

پیامبر مطرود

نوشتہ

آیزاک ڈویچر

ترجمہ

محمد وزیر

پیامبر مطرود

نوشتۀ آیزاک دویچر

ترجمۀ محمد وزیر



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

آیزاک دریچر
Isaac Deutscher
پیامبر مطرود
The Prophet Outcast

جلد سوم: تروتسکی: ۱۹۴۰-۱۹۲۹

چاپ اول متن انگلیسی: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۶۳ م.
چاپ اول ترجمه فارسی: بهمن‌ماه ۱۳۷۸ ه. ش. - تهران
هیأت ویراستاران: حیدرعلی رضایی - فریبرز مجیدی - فتانه فاطمی
صفحه‌آرایی و استخراج فهرست راهنما: فتانه کهوند

تعداد: ۲۳۰۰ نسخه

لیتوگرافی: فرایند گویا

چاپ: چاپخانه دیبا

صحافی: حقیقت

حق هر گونه چاپ و انتشار و تکثیر مخصوص شرکت سهامی (خاص) انتشارات خوارزمی است.

شابک X - ۰۱۴ - ۲۸۷ - ۹۶۴ (دوره سه‌جلدی) (3 VOL Set) X - 014 - 487 - 964 ISBN

فهرست

۱۰۶۹	پیشگفتار
۱۰۷۷	۱. در جزیره پرینکیپو
۱۲۰۵	۲. خرد و نابخردی
۱۲۹۶	۳. انقلابی مورخ
۱۳۳۵	۴. «دشمن مردم»
۱۴۳۴	۵. «شبی به سیاهی دوزخ»
۱۵۹۰	پی‌نوشت: پیروزی در شکست
۱۶۰۴	فهرست راهنما

فهرست تصاویر

۱. تروتسکی در مکزیک، ۱۹۴۰: در یکی از آخرین گردشهایش
مقابل صفحه ۱۰۶۷
۲. تروتسکی و همسرش: بازگشت به پیرینکیو از کینهاک، ۱۹۳۲ میلادی
۱۲۷۲ " پشت صفحه:
— زینا، دختر تروتسکی، اندکی قبل از خودکشی
۳. تروتسکی و ناتالیا، همسرش: ورود به مکزیک، ۱۹۳۷ میلادی
۱۴۴۸ " پشت صفحه:
— دیگو ریورا، نقاش
۴. لئون سدووا (لیووا)
۱۴۶۴ " پشت صفحه:
— تروتسکی، پشت میز کارش
۵. دو عکس از «دژ کوچک» در کویوئاکان
۱۵۶۰ " پشت صفحه:
— تروتسکی، ناتالیا و سدووا در پایان سال ۱۹۳۹
۶. تروتسکی در جست و جوی کاکتوسهای کمیاب
۱۵۷۶ " پشت صفحه:
— چند روز قبل از سوء قصد - همچنان در بحث و جدل
۷. قاتل تروتسکی - مرده تروتسکی
۱۵۹۲ " پشت صفحه:
— خط تروتسکی: وصیتنامه او



قووتسکی در مکزیک، ۱۹۴۰: دریکی از آخرین گردشهایش

پیشگفتار

این کتاب پایان‌بخش زندگینامه‌ای سه‌جلدی است که من دربارهٔ تروتسکی نوشته‌ام، و گزارش فرجام فاجعه‌وار درام زندگی او را می‌دهد. در فرجام کار، قهرمان تراژدی معمولاً نقشی بیشتر غیرفعال بازی می‌کند تا فعال. لیکن تروتسکی تا پایان هم‌اورد فعال و رزمجوی استالین و یگانه حریف او باقی‌ماند. در طی این دوازده سال، از ۱۹۲۹ تا ۱۹۴۰، هیچ‌کس در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نمی‌توانست صدایش را در مخالفت با استالین بلند کند؛ حتی پژواک نبردهای شدید پیشین به گوش نمی‌رسید، مگر اعتراف‌های خاکسارانه به‌گناه که بسیاری از مخالفان استالین بدان تن در داده بودند. از این رو، چنین می‌نمود که تروتسکی کاملاً تنها در برابر خودکامگی استالین ایستاده‌است. گفتمی که یک نزاع عظیم تاریخی به‌صورت مناقشه و کشاکشی میان دو مرد درآمده‌باشد. زندگینامه‌نویس ناگزیر بود نشان دهد که کار چگونه بدینجا کشید، و به‌درون اوضاع و مناسبات پیچیده‌ای نقب بزند که سبب شدند استالین «در کسوت قهرمان بخرامد»، و تروتسکی به‌صورت نماد و یگانه بلندگوی مخالفت با استالینسم درآید.

بدین سبب، من ناگزیر بودم که سوای زندگی تروتسکی سرگذشت حوادث مهیب اجتماعی و سیاسی آن روزگار را نیز بازگو کنم: آشوب صنعتی ساختن و اشتراکی‌کردن در اتحاد شوروی، و تصفیه‌های بزرگ؛ درهم‌شکستگی جنبش کارگری آلمان و اروپا در زیر هجوم نازیسم؛ و فوران جنگ جهانی دوم. هر یک از این رویدادها بر سرنوشت تروتسکی تأثیر نهاد؛ و او در هر یک از آنها علیه استالین موضع گرفت. من می‌بایست به‌بررسی کشمکش عمدهٔ زمان بپردازم؛ زیرا که بحث ایدئولوژیک در زندگی تروتسکی همان قدر

مهم است که صحنه نبرد در تراژدیهای شکسپیر: شخصیت قهرمان، در حالی که به سوی فاجعه می‌رود، از طریق نبرد عیان می‌گردد.

من در این جلد بیش از همیشه بر زندگی خصوصی قهرمان اصلی خود، خاصه بر سرنوشت خانواده او، تأمل می‌کنم. خواننده باید بداند پیوسته توجه خود را از سرگذشت سیاسی به چیزی معطوف سازد که در اصطلاح «جنبه انسانی» نامیده می‌شود (گویی که امور همگانی انسانی‌ترین دلمشغولی ما نیستند؛ و گویی که امور سیاسی فعالیت‌های انسانی در حد کمال بشمار نمی‌روند). در این مرحله، زندگی خانوادگی تروتسکی از سرنوشت سیاسی او تفکیک‌پذیر نیست: به نبرد وی بعد تازه‌ای می‌بخشد؛ و به درام زندگی وی اندوهی عمیق می‌افزاید. سرگذشت غریب و تکان‌دهنده در اینجا برای نخستین بار بر پایه نامه‌های صمیمانه‌ای بازگو می‌گردد که تروتسکی با همسر و فرزندان خود مبادله می‌کند، نامه‌هایی که من از امتیاز خواندن آنها، بی هیچ محدودیتی، برخوردار بوده‌ام. (من این امتیاز را مدیون بزرگواری ناتالیا سدووا هستم، که دو سال پیش از مرگ از کتابداران دانشگاه هاروارد خواهش کرد که در بخش باصطلاح مهر و موم‌شده بایگانیهای همسرش را به روی من بگشایند، بخشی که بنا بر وصیتنامه تروتسکی می‌بایست تا سال ۱۹۸۰ بسته بماند).

می‌خواهم شرحی درباره چهارچوب سیاسی بگویم که این زندگینامه را در آن فراهم آورده‌ام. در پایان ۱۹۴۹، هنگامی که آهنگ نوشتن آن را کردم، مقامهای رسمی مسکو هفتادمین زادروز استالین را با چنان نوکرمندی و خفتی جشن می‌گرفتند که در تاریخ معاصر سابقه نداشت، و چنین می‌نمود که نام تروتسکی برای همیشه در بوتۀ ننگ و فراموشی افتاده‌باشد. جلد پیامبر مسلح را منتشر کرده و سرگرم آماده‌ساختن طرح اولیه جلدهای دیگر - پیامبر بی سلاح و پیامبر مطرود - بودم که، در پایان سال ۱۹۵۶، پیامدهای کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی، قیام اکتبر در لهستان، و نبرد در مجارستان مرا بر آن داشتند که آن کار را وانهم و تمامی توجه خود را به امور حاد معطوف دارم. در بوداپست انبوه مردم خشمگین مجسمه‌های استالین را به زیر کشیده‌بودند، حال آنکه در مسکو بت را دزدانه بی‌حرمت می‌ساختند و گروه حاکم این نکته را چون رازی خانوادگی تلقی می‌کرد. خروشچف در کنگره بیستم به حاضران هشدار داد که «نباید بگذاریم که این موضوع از مرزهای حزب فراتر رود، خاصه مطبوعات نباید از آن باخبر

شوند. ما نمی‌توانیم رخت چرک خود را جلو چشم (دشمنانمان) بشویم. من در آن وقت چنین تفسیر کردم: «دیگر بدشواری می‌توان رخت چرک را در پشت سر مردم شوروی شست. باید آن را بزودی جلو آنها و در روز روشن پهن کرد. آخر در خون و عرق این مردم بود که «رخت چرک» خیس خورد. و شاید شست و شو - که زمانی دراز خواهد پایید - با دستهایی سواي دستهایی که آن را آغاز کردند، با دستهایی پاکیزه‌تر و جوانتر، بپایان‌رسد.»

پیامبر مطرود زمانی انتشار می‌یابد که بخشی از «رخت چرک» هم‌اکنون جلو چشم همگان شسته‌شده و جسد مومیایی‌شده استالین از ضریح میدان سرخ برده شده‌است. یک کاریکاتور است باذوق غربی با شنیدن این رویداد طرحی کشید که در آن، در گور تازه خالی‌شده ضریح، می‌شد تروتسکی را، آن هم در کنار لنین، دید. آن کاریکاتور است فکری را بیان کرد که احتمالاً به‌ذهن بسیاری کسان در اتحاد شوروی خطور کرده‌بود. (هر چند امید می‌رود که «بازگرداندن حیثیت» به تروتسکی، اگر اتفاق افتد، خالی از کیش و آئین و جادوگری بدوی باشد). در این میان، خروشچف و دوستان او همچنان می‌کوشند که نفرین استالینیستی به تروتسکی را برقرار نگاه‌دارند؛ و در مناقشه میان خروشچف و مائو تسه - تونگ هر یک دیگری را به تروتسکیسم متهم می‌کند، گویی که هر طرفی تمایل بدان دارد که، دست کم به‌طور منفی، بر اعتبار مسائلی که تروتسکی مطرح ساخته‌است، بر اندیشه‌های او گواهی دهد.

همه این رویدادها اعتقاد مرا به‌ملازمت و اهمیت تاریخی موضوع راسختر کرده است. اما به‌برخی از منتقدانم یادآور می‌شوم که اینان نه بر رویکرد من به‌موضوع تأثیر نمایانی داشته‌اند و نه بر طرح کار من. البته، این زندگینامه حجمی پیدا کرده که از همه طرحهایی که در ابتدا در سر داشتم فراتر رفته‌است: به‌جای یک یا دو جلد، سه جلد نوشته‌ام. اما در این رهگذر منحصراً - و در آغاز با تحاشی - از منطق ادبی کار و منطق پژوهش خود فرمان بردم، که دامنه و عمق آن به‌نحوی نامنتظر فزونی گرفت. مواد و مصالح زندگینامه در زیر دست من برای شکل و تناسب برازنده خویش تقلا می‌کرد و مقتضیاتش را بر من تحمیل می‌نمود. (می‌دانم که آنچه می‌گویم، مرا نزد یکی از منتقدان، که سابقاً سفیر بریتانیا در مسکو بود، تبرئه نمی‌کند که می‌گوید «همواره بر این عقیده بوده‌است که انقلاب روسیه هرگز اتفاق نیفتاده‌است»، و در نتیجه در شگفت است از اینکه من چرا به‌حادثه‌ای این‌گونه غیرواقعی این همه جا اختصاص داده‌ام.) درباره‌ی رویکرد

سیاسی من به تروتسکی، باید بگویم که در آن هیچ تغییری حاصل نشد. من جلد اول این سه جلدی را در سال ۱۹۵۲ با فصلی بپایان بردم که عنوان «شکست در پیروزی» داشت و تروتسکی را، هنگامی که بر ستیغ قدرت بود، وصف کردم. در مقدمه آن جلد گفتم که در پایان سرگذشت زندگی او به این «مسأله خواهیم پرداخت که آیا عنصری نیرومند از پیروزی در شکست او مندرج نبود». در آخرین صفحات پیامبر مطرود، در پی نوشتی زیر عنوان «پیروزی در شکست»، درست به همین مسأله می پردازم.

یادداشتی درباره منابع و سپاسگزاریها

محتوای این کتاب به میزانی حتی بیشتر از جلدهای قبلی بر پایه بایگانی تروتسکی، خاصه بر نامه نگاری او با اعضای خانواده، قرار دارد. هر وقت که به بایگانیها استناد می کنیم، منظورم همواره همان «بخش باز»ی است که در کتابخانه هوتن در دانشگاه هاروارد در دسترس هر دانشمندی قرار دارد. هنگامی که از بخش «مهر و موم شده» بایگانی بهره می گیرم، منظورم همان «بخش در بسته» است. از آن بخش باز در کتابنامه پیامبر مسلح شرحی کلی داده ام. شرح بخش بسته را در کتابنامه این جلد می توان یافت.^۱ بخش اعظم ۲۰,۰۰۰ سند «بخش بسته» مرکب است از نامه نگاری سیاسی تروتسکی با پیروان و دوستان؛ وی از آن رو خواستار مهر و موم شدن آنها گردیده بود که در آن ایام (تابستان ۱۹۴۰)، که اسنادش را به دانشگاه هاروارد سپرده بود، تقریباً تمامی اروپا یا در اشغال نازیسم بود یا در اشغال استالینیسیم و آینده بسیاری از کشورهای بیرون از اروپا نامعلوم می نمود؛ بدین سبب وی خود را مکلف می دانست که طرفهای مکاتبه اش را صیانت کند. ولی در محتوای سیاسی آن نامه نگاریها کمتر چیزی بود یا چیزی نبود که بتوان آن را بسیار محرمانه یا خصوصی قلمداد کرد. در واقع، من در سالهای دهه ۱۹۳۰ با بخش بزرگی از آن آشنایی حاصل کردم - در پایین خواهیم گفت که چگونه - بدان سان که در سال ۱۹۵۹، هنگامی که دوباره آنها را می خواندم، چیزی نیافتم که بتواند باعث گمراهی یا حیرتم گردد. از سوی دیگر، نامه نگاریهای خانوادگی تروتسکی، حتی اوراق مربوط به خانواده وی، که اینها نیز در بخش بسته قرار داشتند، صمیمانه ترین تجربه ها و احساسات او را بر من فاش ساخته اند و تصویری را که من از شخصیت او داشتم به میزانی بسیار پرمایه کرده اند.

۱. کتابگزاری در متن اصلی آمده است، اما به دلایل موجه از ترجمه آن پرهیز کرده ایم. - م.

برخی از بررسی‌کنندگان جلدهای پیشین شکایت از این داشته‌اند که اشاره‌های من به بایگانی به اندازه کافی به جزئیات نمی‌پردازد. فقط می‌توانم متذکر شوم که هر بار که سندی را از بایگانیها نقل می‌کنم، یا در متن و یا در پانویس می‌گویم که آن سند از کیست، کی نوشته شده است، و به چه کسی نوشته شده است. این همه آن چیزی است که مورد نیاز هر دانش‌پژوهی است. تحشیه‌ای مفصلتر، اگر چه شاید «دستگاه علمی» مرا مؤثرتر می‌ساخت، اما نه به کار خواننده‌ای معمولی که به بایگانیهای تروتسکی راه ندارد خواهد آمد، نه به کار پژوهشگری که بتواند به یاری اشاره‌های من باسانی هر سندی را که من از آن نقل کرده‌ام بیابد. (توضیحات بیشتری داده شده است که به هیچ وجه به کار خواننده فارسی‌زبان این کتاب نمی‌آید. - م.)

یک یا دو منتقد این پرسش را مطرح کرده‌اند که بایگانیها تا چه حد درخور اعتمادند و آیا ممکن نیست که تروتسکی یا پیروانش «اسناد را دستکاری» کرده باشند. به عقیده من قرائن درونی، اسناد متقابل به‌مآخذ دیگر، و این امر که بایگانیها همه مواد مورد نیاز را، هم به منتقدان تروتسکی و هم به مدافعان وی می‌دهند، به نحوی مقاومت - ناپذیر اعتبار بایگانیها را ثابت می‌کند. تروتسکی برتری از آن بود که به جعل سند بپردازد یا در اسناد دست‌ببرد. درباره پیروانش باید گفت که آنان، یا به دلیل عدم علاقه و یا بدان سبب که به کارهای دیگر سرگرم بودند، نگاهی به آرشیو استاد نینداخته‌اند. در سال ۱۹۵۰ من و همسرم نخستین کسانی بودیم که به اوراق تروتسکی، پس از آنکه وی آنها را واگذار کرده بود، پرداختیم.

در شرح اوضاع و احوال عقاید و توصیف حزبها، گروهها، و افرادی که در مبارزات درونی کمونیستی دهه ۱۹۳۰ درگیر بودند، من از جمله از تجارب خود در مقام سخنگوی کمونیسم ضد استالینیستی در لهستان سود برگرفتم. گروهی که من در آن ایام با آن پیوند داشتم در تماس نزدیک با تروتسکی فعالیت می‌کرد. دبیرخانه بین‌المللی او اسناد و افری که بعضی محرمانه بودند، اعلامیه‌ها، رونوشت‌هایی از نامه‌های تروتسکی، و غیره در اختیارمان می‌گذاشت. من، به عنوان نویسنده و سخنران، در همه مناقشه‌هایی که در این جلد توصیف شده‌اند عمیقاً دخیل بودم. در طی مباحثات من می‌بایست با آثار سیاسی هنگفتی، از استالینیستی گرفته تا سوسیال - دموکراتیک، تروتسکیستی، براندلریستی، و دیگر نوشته‌های جدلی، کتابها، مجله‌ها و بیانیه‌هایی که در کشورهای گوناگون منتشر می‌شد، آشنایی حاصل کنم. البته، به هنگام نوشتن، فقط بخش کوچکی از آن آثار را در

دسترس داشتم - درست به همان مقدار که برای تعیین دقت برداشتها و خاطرها و بررسی درستی یا نادرستی داده‌ها و نقل قولها کافی بود. از این رو کتابنامه و پانویسهای من داعیه آن ندارند که از منابع موجود درباره موضوع بهره تمام گرفته‌اند.

من این بخت بزرگ را داشته‌ام که بتوانم مواد بدست‌آمده از بایگانیها (و منابع چاپ‌شده) را به‌وسیله اطلاعاتی تکمیل کنم که از بیوه تروتسکی، از آلفرد و مارگریت روسمر^۱، نزدیکترین دوستان تروتسکی در سالهای تبعید، از ژان مارتن د پایر^۲، که اوراق و نامه‌های لف سدوف - پسر بزرگ تروتسکی - را در اختیارم نهاد، از پی‌یر فرانک^۳، منشی تروتسکی در ایام پرینکیپو^۴، از جوزف هانسن^۵، منشی و محافظ تروتسکی در کویوناکان^۶، و شاهد عینی آخرین روزها و ساعتهای زندگی تروتسکی، و بسیاری کسان دیگر که روزی پیرو تروتسکی بودند، بدست‌آورم. (از کسانی که در اینجا نام برده‌ام، ناتالیا سدووا^۷، مارگریت روسمر، و ژان مارتن پیش از اتمام این جلد درگذشتند.)

سوای محفل خویشاوندان و پیروان تروتسکی، از کنراد کنودسن^۸ و همسرش، که میزبان تروتسکی در نروژ بودند، و از آقای هلگه کروگ^۹ و آقا و خانم ن. ک. دال^{۱۰}، از بابت اطلاعات و خاطرات زنده‌ای که از چگونگی بازداشت تروتسکی و تبعیدش از نروژ بازگو کردند، سپاسگزارم. من از آقای تروگوئه لی^{۱۱}، که وزیر دادگستری و مسؤول ورود و بازداشت تروتسکی بود، پرسشهایی کردم؛ ولی آقای لی، که با من بتفصیل و خودمانی صحبت کرد، سپس از من خواست که از ذکر نامش به‌عنوان منبع بگذرم، زیرا به‌قول خودش دچار اشتباه حافظه شده‌بود و، از این گذشته، با ناشری امریکایی قراردادی بسته و متعهد شده بود که اطلاعات خود را فقط به‌صورت خاطرات منتشر سازد. ولی آقای لی این لطف را کرد که گزارش رسمی را که در آغاز سال ۱۹۳۷ درباره تروتسکی به پارلمان نروژ داده‌بود در اختیار من بگذارد. همچنین من از امتیاز مصاحبه‌ای با پروفیسور ه. کوته^{۱۲} برخوردار بودم، که در زمان اقامت تروتسکی در نروژ وزیر خارجه کشورش بود و جهد بسیار کرد که حقیقت‌یابی را در این مورد با همه جزئیاتش امکان‌پذیر سازد.

به‌هنگام پژوهش درباره فصل مهم دیگری در زندگی تروتسکی، به‌جان دیوئی فقید متوسل شدم، که گزارش روشنگرانه‌ای درباره دادرسی متقابل در مکزیک به‌من داد و از

1. Marguerite Rosmer

2. Jeanne Martin des Paillères

3. Pierre Frank

4. Prinkipo

5. Joseph Hansen

6. Coyoacan

7. Natalya Sedova

8. Konrad Knudsen

9. Helge Krog

10. N. K. Dahl

11. Trygve Lie

12. Koht

تأثیری که تروتسکی در او ایجاد کرده بود آزادانه سخن گفت؛ و من از دکتر س. راتنر^۱، دوست و منشی دیوئی، سپاسگزارم که اطلاعات ارزنده‌ای دربارهٔ اوضاعی به من داد که سبب شد فیلسوف سالخوردهٔ امریکایی در دادرسی متقابل مقام رئیس دادگاه را بر عهده گیرد. از میان منابع دیگر کسب اطلاعات باید از آقای جوزف برگر^۲ نام ببرم، که روزی عضو ستاد کمینترن در مسکو بود و سپس تقریباً بیست و پنج سال در اسارتگاه استالین بسربرد - آقای برگر با من از دیدارش با سیرگئی سدوف^۳، پسر کوچک تروتسکی، سخن گفت که در سال ۱۹۳۷، در زندان بوتیرکی مسکو روی داده بود.

سپاس من به مرکز پژوهش روسیهٔ دانشگاه هاروارد، خاصه به پروفیسور فین ساد^۴ و م. د. شولمن^۵ از بابت امکاناتی که در اختیارم نهادند، و دکتر براونر^۶، مدیر خانهٔ آدمز، و همسرش که در سال ۱۹۵۹، هنگامی که در بخش بستهٔ بایگانیهای تروتسکی کار می‌کردم، از من میزبانی کردند. سپاس از پروفیسور ویلیام جکسن^۷ و دوشیزه جیکمن^۸ از کتابخانهٔ هوتن از بابت کمک بیکران و صبورانه‌ای که کردند، بر من است. و تشکر از خانم النا زارودنایا - لوین^۹ که در قرائت برخی از اسناد بایگانیها مرا یاری داد.

از آقایان جان بل، دان م. دیوین، و داندل تایرمن، که دست‌نوشته و فرمهای چاپی را خوانده‌اند و انتقادهای و اصلاحاتی بعمل آورده‌اند، سپاسگزارم.

سه‌م همسرم در این جلد فقط در یاری و انتقادهای بی دریغ نبود - وی در سالهای بسیار، پس از آنکه در سال ۱۹۵۰ برای نخستین بار مشترکاً در بایگانیهای تروتسکی غرق شدیم، هوای این درام اندوهناک را در خود جذب کرد؛ و، در اثر همدلی عاطفی خود با آدمهای درام، در توصیف شخصیتها و سرنوشت آنها کمک تعیین‌کننده‌ای عرضه داشت. الف.د.

1. Ratner

2. Joseph Berger

3. Sergei Sedov

4. Fainsod

5. M. D. Shulman

6. Brower

7. William Jackson

8. Jakeman

9. Elena Zarudnaya-Levin

در جزیرهٔ پرینکیپو

شرایطی که تبعید تروتسکی از روسیه بر طبق آن شرایط صورت گرفت پیشدرآمد سالهایی بودند که در برابر تروتسکی قرارداداشتند. نحوهٔ تبعید، نامآلوف و در عین حال قساوت‌آمیز بود. استالین آن را هفته‌های تمام بتعویق‌افکننده‌بود، در حالی که تروتسکی به‌دفتر سیاسی با بمباران اعتراض اعلام می‌کرد که آن تصمیم بر خلاف قانون است. چنین می‌نمود که استالین هنوز تصمیم قطعی خود را نگرفته، یا هنوز با دفتر سیاسی سرگرم شور است. سپس، این موش و گربه‌بازی ناگهان پایان گرفت: شب دهم فوریهٔ ۱۹۲۹، تروتسکی، همسرش، و پسر بزرگش را با شتاب تمام به‌بندر اودسا، و از آنجا به‌کشتی ایلپیچ بردند، که بی‌درنگ به‌دریا زد. مأموران همراه او و مقامهای بندر دستورهایی اکید داشتند که، به‌رغم دیربودن وقت، و به‌رغم توفان و دریای یخ‌زده، می‌بایست فوراً اجرا شود. اکنون استالین نمی‌خواست کمترین تأخیری روا دارد. ایلپیچ (و کشتی یخ‌شکنی که پیشاپیش فرستاده شده‌بود) برای این منظور خاص آماده شده بود؛ سوای تروتسکی، خانواده‌اش، و دو افسر گ. پ. او.، کشتی، مسافری نداشت و بار هم حمل نمی‌کرد. استالین سرانجام دفتر سیاسی را در برابر عمل انجام‌شده قراردادده بود؛ وی بدین ترتیب به‌همهٔ درنگها پایان داد و نگذاشت که آن صحنه‌های گذشته تکرار گردد، صحنه‌هایی مثل هنگامی که برای نخستین‌بار از دفتر سیاسی خواسته بود که دستور تبعید را صادر کند، بوخارین^۱ بااعتراض برخاست، دستهایش را چلاند، و در جلسهٔ مجمع عمومی به‌گریه افتاد، و به‌همراه ریکوف و تومسکی رأی مخالف

داد.^۱

تبعید در اختفای کامل روی داد. تصمیم، پس از آنکه کاملاً اجرا شد، به اطلاع همگان رسید. استالین هنوز می‌ترسید که مبادا شورشی روی دهد. نیروهایی که در بندر آماده شده بودند می‌بایست هر حرکت اعتراض‌آمیزی را خاموش سازند و نگذارند که مانند سال گذشته، هنگامی که تروتسکی را از مسکو می‌بردند، جناح مخالف برای بدرود ازدحام براه‌اندازد.^۲ این بار هیچ کس نمی‌بایست حضور داشته‌باشد و هیچ شاهد عینی نمی‌بایست شرح ماجرا را بدهد. تروتسکی نمی‌بایست با مسافران دیگری سفر کند که بتواند در برابر دیدگانشان دست به مقاومت منفی بزند. حتی کارکنان کشتی دستور یافتند که در اتاقهایشان بمانند و از تماس با مسافران بپرهیزند. سفر در هاله‌ی رازی توأم با عصبیت پوشیده شده بود. استالین هنوز دلش نمی‌خواست که تمامی بار این مسؤولیت را بر دوش گیرد. انتظار می‌کشید تا ببیند که آیا کمونیستهای خارجه یکه خواهند خورد؛ نیز نمی‌دانست که آیا ممکن است رویدادهای آینده مجبورش سازند که حریف خود را بازخواند. وسایلی برنگیخت که تبعید چنان دوپهلوی صحنه‌سازی گردد که در صورت ضرورت بتوان آن را به گونه‌ای دیگر توضیح داد و حتی کاملاً انکار کرد - زیرا چند روز بعد روزنامه‌های کمونیستی خارجه گمان بردند که تروتسکی برای مأموریتی رسمی یا نیمه رسمی به ترکیه رفته‌است و یا بدلخواه با همراهان بسیار بدانجا سفر کرده‌است.^۳

و بدین ترتیب تروتسکی ناگهان خود را بر عرشه‌ی کشتی متروک و تقریباً خالی یافت که در هوای توفانی راه افقی تهی را درپیش گرفت. حتی پس از گذشت سالی در آلماتا^۴، این خلأ پیرامون او، که در اثر وجود دو افسر گ. پ. او. همچنان خصمانه‌تر می‌شد، مشوش‌کننده بود. این امر چه معنایی داشت؟ خبر از چه می‌داد؟ فقط ناتالیا^۵ و لیووا نزدش بودند؛ و او در چشم آنان می‌توانست همین پرسش را بخواند. آنان، برای آنکه از توفان و خلأ بگریزند، به پایین به اتاقهایشان رفتند و در طی تمامی سفر در آنجا ماندند. گفتی که خلأ از پشت سر آنها می‌خزد. معنای این کار چه بود؟ مقصد سفر کجا بود؟

تروتسکی خود را برای بدترین پیشامدها آماده کرده بود. باور نمی‌کرد که استالین بدان بسنده کند که او را در ساحل دیگر دریای سیاه پیاده کند و روانه‌اش سازد. بدگمان بود که استالین و کمال پاشا، رئیس جمهوری و دیکتاتور ترکیه، علیه او همدست

۱. رجوع کنید به پیامبر بی‌سلاح، صفحات ۱۰۵۹-۱۰۵۵. ریکوف هنوز رئیس شورای کمیسرهای خلق، یعنی

نخست‌وزیر شوروی پس از درگذشت لنین بود.

2. Op. cit., p. 393.

3. *Humanité*, February 1929.

4. Alma Ata

5. Natalya

شده‌اند، و به محض پیاده‌شدن از کشتی پلیس ترکیه او را بازداشت خواهد کرد و به زندان خواهد افکند یا پنهانی دستخوش انتقام گاردهای سفیدی خواهد ساخت که به استانبول مهاجرت کرده بودند. نیرنگهایی که گ. پ. او. در مورد او بکار برده بود این نگرانی را تأیید می‌کردند: مکرر از آنان خواسته بود که سرموکس و پوسنانسکی، دو مراقب و منشی وفادارش، را از زندان آزاد سازند و بدانان اجازه دهند که وی را در سفر به خارجه همراهی کنند؛ گ. پ. او. مکرر این قول را داده، اما هرگز به آن وفا نکرده بود. آشکارا تصمیم گرفته بودند که او را، بدون دوستی که مراقب وی باشد، در ساحل پیاده کنند. بین راه افسران همراه می‌کوشیدند که خاطرش را مطمئن سازند: می‌گفتند که سرموکس و پوسنانسکی در استانبول به‌وی خواهند پیوست، و در آن اثنا گ. پ. او. مسؤولیت امنیت او را بر عهده می‌گیرد. او پاسخ داد: «شما یک بار به من نیرنگ زده‌اید، و بار دیگر هم نیرنگ خواهید زد.»^۱

وی، پریشان و نگران، در گفت و گو با همسر و فرزند به یاد آخرین سفر دریایی مشترکی افتاد که در مارس ۱۹۱۷، پس از آزادی از بازداشتگاه بریتانیا در کانادا، بر عرشه یک کشتی بخار نروژی به روسیه کرده بودند. تروتسکی در زندگینامه خود می‌نویسد: «در آن موقع ترکیب خانوادگی ما همین بود» (اگر چه سیرگنی، پسر کوچکش، که در سال ۱۹۱۷ با آنان همسفر بود، در ایلپیچ نبود)، «فقط همه ما دوازده سال جوانتر بودیم.» ولی مهمتر از این تفاوت سنی، تباین در شرایطی بود که وی در آن باره چیزی نمی‌گفت. در سال ۱۹۱۷ انقلاب او را برای مصافهای بزرگ و آینده به روسیه بازخواند؛ و اکنون به دست حکومتی از روسیه رانده می‌شد که به نام انقلاب حکم می‌راند. در سال ۱۹۱۷، وی، هر روز از آن ماه را، که در بازداشتگاه بریتانیا گذراند، ملوانان آلمانی را، که به عنوان اسیر جنگی در پشت سیمهای خاردار بودند، مخاطب قرار می‌داد و درباره موضعی سخن می‌گفت که کارل لیبکنشت در رایشستاک^۲، در زندان، و در سنگرها علیه قیصر و جنگ امپریالیستی اختیار کرده بود، و بدین ترتیب علاقه آنان را به سوسیالیسم بیدار می‌ساخت. در هنگام آزادی، ملوانان او را بر دوشهای خود تا دروازه بازداشتگاه بردند، بر او درود فرستادند و سرود انترناسیونال را خواندند.^۳ اکنون دور و بر او فقط خلأ بود و زوزه توفان. از شکست

۱. پیامهای تروتسکی به کمیته مرکزی، هیأت اجرایی کمیترن، و به «همشهری فوکین، نماینده تام‌الاختیار گ. پ. او.»، به تاریخ ۱۲ تا ۱۷ فوریه ۱۹۲۹. بایگانیها؛ زندگی من، جلد دوم، ص ۳۱۸.

2. Reichstag

۳. پیامبر مسلح، ص ۲۷۷.

[حزب] اسپارتاکوس و قتل لیبکنشت ده سال گذشته بود؛ و تروتسکی هم اینک بیش از یک بار از خود سؤال کرده بود که آیا «پایانی لیبکنشت مانند» برایش مقدر نشده است. رویدادی کوچک رنگ غریبی به آن تباین داد. هنگامی که ایلپیچ وارد بوسفور شد، یکی از افسران گ. پ. او. مبلغ ۱۵۰۰ دلار به وی داد، و این به عنوان هدیه‌ای بود از سوی حکومت شوروی تا برای کمیسر سابق جنگ خود «این امکان را فراهم آورد که در خارجه اقامت گزیند». تروتسکی می‌توانست پوزخند استالین را ببیند، اما، چون یک شاهی پول نداشت، اهانت را غورت داد و پول را پذیرفت. این آخرین پاداشی بود که وی از دولتی گرفت که خود در شمار بنیادگذارانش بود.

تروتسکی خودش نمی‌بود اگر بر این رویدادهای حزن‌انگیز به سوگ می‌نشست. آینده آبستن هر چه بود، وی بر آن بود که استوار و رزمجو به استقبال آن برود. نمی‌خواست که در خلأ به‌هدر رود. در آن سوی خلأ، افقهای نکاویده پیکار و امید قرار داشتند - گذشته‌ای که می‌بایست خود را درخور آن نشان داد و آینده‌ای که گذشته و حال در آن به‌زندگی خود ادامه خواهند داد. احساس می‌کرد که هیچ وجه مشترکی با آن شخصیت‌های تاریخی ندارد که هگل درباره‌شان می‌گوید که چون یک بار «رسالت خود را در تاریخ» اجرا کنند از پای درمی‌آیند و «مانند پوسته‌های تهی فرومی‌افتند»^۱ او نبرد خواهد کرد تا از خلأی که استالین و گردش حوادث در آن محبوسش کرده بودند بدرآید. عجالتاً فقط می‌توانست آخرین اعتراض را به‌خراج خود از کشور بکند. پیش از پایان سفر، به‌همراهان خود پیامی را داد که خطاب به کمیته مرکزی حزب و هیأت اجرایی مرکزی شوراها بود. در این پیام «توطئه» ای را محکوم کرد که استالین و گ. پ. او. با کمال پاشا و پلیس «ناسیونال فاشیست» کمال پاشا چیده‌بودند؛ و به‌تعقیب‌کنندگان خود هشدار داد که روزی فراخواهد رسید که آنان باید حساب این «عمل خیانتکارانه و ننگین» خود را پس بدهند. سپس، هنگامی که ایلپیچ لنگر انداخت و سروکله محافظان مرزی ترکیه پیدا شد، وی اعتراض‌نامه‌ای رسمی خطاب به کمال پاشا تسلیم آنان کرد. خشم و تسخیر از میان لحن رسمی اعتراض او سربرمی‌کشید: وی نوشت: «در دروازه استانبول افتخار دارم به شما اطلاع دهم که به‌هیچ وجه داوطلبانه به مرز ترکیه نیامده‌ام - فقط از آن رو پا به‌درون مرز ترکیه می‌نهم که مجبور گردیده‌ام. از شما، آقای رئیس جمهوری، خواهش می‌کنم که احساسات مرا که فراخور این حال است بپذیرید»^۲

1. Hegel, *Philosophie der Weltgeschichte*, p. 78.

۲. بایگانیه زندگی من، جلد دوم، ص ۳۱۷.

او می‌دانست که کمال در برابر این اعتراض واکنش نشان نخواهد داد، و برایش روشن بود که تعقیب‌کنندگان در مسکو واهمه‌ای از این فکر ندارند که ممکن است ناگزیر شوند روزی عمل خود را توجیه کنند. اما هر چند که در آن لحظه توسل به تاریخ برای عدالت امری عبث بود، تنها کاری که وی می‌توانست بکند همین توسل به تاریخ بود. یقین داشت که فقط به خاطر خود سخن نمی‌گوید، بلکه به خاطر دوستان و پیروان خاموش، زندانی، یا تبعیدی خود نیز سخن می‌گوید، و خشونت‌هایی که او قربانی آن شده است دامن تمامی حزب بلشویک و خود انقلاب را گرفته‌است. می‌دانست که سرنوشت شخص او، هر چه که باشد، مناقشه‌اش با استالین خواهد پایید و از میان سده‌ها طنین خواهد افکند. اگر استالین سر آن داشت که به سرکوب همه آن کسانی بپردازد که می‌توانستند اعتراض کنند و گواهی دهند، پس تروتسکی می‌خواست، درست در همان لحظه‌ای که به تبعید رانده می‌شد، سربردارد تا زبان به اعتراض بگشاید و گواهی دهد.

آنچه پس از پیاده‌شدن از کشتی گذشت تقریباً فکاهه‌ای بود. تروتسکی و خانواده‌اش از اسکله یکراست به کنسول‌گری شوروی در استانبول برده شدند. با آنکه داغ تبه‌کار سیاسی و ضدانقلابی بر او زده بودند، با احترام‌هایی شایسته رهبر انقلاب اکتبر و بنیادگذار ارتش سرخ از او استقبال شد. گوشه‌ای از کنسول‌گری به او اختصاص داده شد. کارمندان، که برخی‌شان در جنگ داخلی زیر فرماندهی او جنگیده بودند، تلاش می‌کردند که به او بد نگذرد. مأموران گ. پ. او. چنان رفتار می‌کردند که گفتمی قول شرف خود را درباره‌ی صیانت جان او جدی گرفته‌اند. آنان ناتالیا و لیووا را که برای گشت و گذار به شهر می‌رفتند همراهی می‌کردند، حال آنکه او در کنسول‌گری می‌ماند. آنان ترتیب تخلیه و حمل بایگانیهای مفصل او را، که از آلماتا آورده بود، دادند، بی آنکه کمترین نظارتی در محتویات آنها بکنند - همان اسناد و پرونده‌هایی که وی بی‌درنگ به عنوان مهمات سیاسی علیه استالین بکاربرد. چنین می‌نمود که مسکو هنوز می‌کوشید که تبعید را پرده‌پوشی کند و تأثیر تکان‌دهنده‌ی آن بر عواطف کمونیست‌ها را فرونشاند. بی‌دلیل نبود که بوخارین یک بار از استعداد نبوغ‌آسای استالین در تدریجی‌عمل‌کردن و موقع‌شناسی سخن گفت: استعداد خاص استالین در پیگیری مقاصد با گام‌های آهسته، و وجب به وجب، حتی در این گونه جزئیات نیز خود را نشان می‌داد.

این استعداد از راهی که وی به کسب همکاری کمال پاشا نایل شده بود نیز نمایان

گردید. حکومت ترکیه، کمی پس از رسیدن تروتسکی، به‌وی اطلاع داد که با آنان هرگز سخن از تبعید نرفته‌است، و حکومت شوروی فقط خواهش کرده‌است که به «دلایل بهداشتی» اجازه ورود به‌وی داده‌شود، و چون آن حکومت به‌همسایه شمالی خود احساسات دوستانه‌ای دارد، نمی‌توانست انگیزه‌های آن خواهش را بررسی کند و ناگزیر بود که به‌وی روایت دهد. با این همه کمال پاشا، که می‌دید ناخواسته همدست استالین شده‌است، به تروتسکی اطمینان داد که «زندانی کردن او در خاک ترکیه و یا در معرض خشونت قرارگرفتن او مطرح نیست»، و او آزاد است که هر وقت بخواهد کشور را ترک گوید یا تا هر وقت هم که بخواهد در آن بماند؛ و اگر قصد ماندن دارد، حکومت ترکیه از میهمان‌نوازی دریغ نخواهد کرد و ترتیب امنیت او را خواهد داد.^۱ به‌رغم این همدلی محترمانه، تروتسکی یقین داشت که کمال با استالین تباری کرده‌است. به‌هر حال نمی‌شد دانست که کمال، در صورتی که استالین او را در برابر خواسته‌هایی تازه قرار دهد، چه رفتاری در پیش خواهد گرفت – آیا برای خاطر یک تبعیدی سیاسی تن به این خطر خواهد داد که میانه خود را با «همسایه شمالی» نیرومند شکراب کند؟

موقعیت مبهمی که در اثر اقامت تروتسکی در کنسول‌گری شوروی پدید آمده بود قابل دوام نبود. استالین فقط منتظر بهانه‌ای بود تا به این موقعیت پایان بخشد؛ برای تروتسکی نیز آن وضع تحمل‌ناپذیر بود. وی در زیر «حمایت» گ. پ. او. عملاً زندانی آن بود، و نمی‌دانست از که باید بیشتر بترسد: از مهاجران سفید در بیرون از کنسول‌گری یا از نگهبانانش در درون ساختمان. وی خود را از یگانه امتیازی که تبعید به یک مبارز سیاسی ارزانی می‌دارد محروم می‌دید: آزادی حرکت و ابراز عقیده. دلش می‌خواست که مورد خود را روشن سازد، از حوادثی که به‌اخراج وی انجامیده بود پرده بردارد، با پیروان خود در کشورهای گوناگون تماس برقرار کند، و نقشه کارهای آینده را بریزد. از کنسول‌گری نمی‌توانست بدون مانع بدین کارها پردازد. وانگهی، خود و همسرش بیمار بودند؛ و او می‌بایست امرار معاش کند، و فقط از راه نویسندگی می‌توانست چنین کند. ناگزیر بود در جایی رحل اقامت افکند، با ناشران و روزنامه‌ها تماس بگیرد، و کار را شروع کند.

در روز ورود، برای دوستان و هواخواهان در اروپای غربی، خاصه در فرانسه، پیامهایی فرستاد. جواب آنان بی‌درنگ رسید. «نیازی به گفتن نیست که می‌توانید کاملاً

۱. منقول از نامه‌ای که فرماندار استانبول، به دستور کمال، در ۱۸ فوریه ۱۹۲۹ به تروتسکی نوشته‌است. بخش بسته

به حمایت ما امیدوار باشید. شما را وفاداران و صمیمانه در آغوش می‌فشاریم. این عبارتی از متن نامه‌ای است که آلفرد و مارگریت روسمر سه روز پس از ورود او به استانبول نوشتند.^۱ اینان پس از جنگ اول جهانی، هنگامی که عضو جنبش تسیمروالت بودند، از جمله دوستان او و ناتالیا بشمار می‌رفتند. در آغاز دهه ۱۹۲۰ آلفرد روسمر نماینده حزب کمونیست فرانسه در هیأت اجرایی بین‌الملل کمونیست در مسکو بود؛ و به علت همبستگی با تروتسکی از حزب اخراج شده بود. «وفاداری و صمیمیت» خانواده روسمر سخنانی توخالی نبود - اینان، به‌رغم اختلاف عقاید و ناهمداستانیها، در سالهای تبعید یگانه دوستان صمیمی تروتسکی بودند. همچنین بوریس سووارین، سردبیر پیشین نشریه نظری حزب کمونیست فرانسه، که در سال ۱۹۲۴ در مسکو از میان هیأت‌های نمایندگی خارجی یگانه کسی بود که از تروتسکی آشکارا دفاع کرد، نوشت که برای یاری و همکاری آماده است.^۲ دیگر نیک‌اندیشان عبارت بودند از موريس و ماگدلن پاز^۳، که یکی به‌کیل دادگستری و دیگری روزنامه‌نگار بود، و هر دو از حزب کمونیست اخراج شده بودند، و در سالهای بعد به‌عنوان وکلای سوسیالیست در مجلس شهرت بسیار یافته بودند. اینان، که وی را در نامه‌هایشان «دوست عزیز و بزرگ»^۴ خطاب می‌کردند، از موقعیت نامعلوم او در ترکیه نگران بودند، و می‌کوشیدند که برایش روایت و ورود به کشورهای دیگر بگیرند، و قول دادند که هر چه زودتر در استانبول به دیدارش بروند.^۵

تروتسکی به‌وسیله روسمرها و پازها با روزنامه‌های اروپای غربی تماس برقرار کرد؛ و در حالی که هنوز در کنسول‌گری اقامت داشت، سلسله مقاله‌هایی نوشت که در نیمه دوم فوریه در نیویورک تایمز^۶ و دیلی اکسپرس^۷، و روزنامه‌های دیگر منتشر شد. این سلسله مقاله‌ها حاوی نخستین توصیف آشکار وی از مبارزه درون‌حزبی سالها و ماههای آخر بود؛ و مختصر، نافذ، و پرخاشگرانه بود. مراعات هیچ یک از دشمنان و حریفانش را - از قدیم و جدید - نمی‌کرد؛ و کمتر از همه مراعات استالین را می‌کرد که اکنون در برابر همه جهانیان، مانند گذشته در دفتر سیاسی، او را «گورکن انقلاب» می‌خواند.^۸ حتی پیش از انتشار این مقاله‌ها، وی با میزبانان خود مشکلاتی داشت؛ اینان از او می‌خواستند که از

۱. مکاتبات میان روسمر و تروتسکی. همان. ۲. سووارین به تروتسکی، ۱۵ فوریه ۱۹۲۹، همان.

3. Mourice / Magdeleine Paz 4. Cher grand Ami

۵. موريس پاز به تروتسکی، ۱۸ فوریه ۱۹۲۹. همان.

6. New York Times 7. Daily Express

۸. در متن اصلی تاریخ ۲۵ فوریه ۱۹۲۹ آمده است. بایگانیه *Écrits* vol. I, pp. 19-52.

کنسول‌گری کوچ کند تا در خانه‌ای متعلق به کارمندان کنسول‌گری اقامت‌گزیند و در آنجا همچنان از «حمایت» گ. پ. او. برخوردار باشد. وی از رفتن خودداری می‌کرد، و موضوع بتعویق افتاد تا آنکه با انتشار مقاله‌ها کار بالا گرفت. اینک استالین بهانه‌ای را که می‌خواست بدست‌آورد تا تبعید را موضوع گفت و گوی همگانی گرداند. روزنامه‌های شوروی سخن از این می‌گفتند که تروتسکی «خود را به بورژوازی جهانی فروخته‌است و علیه اتحاد شوروی توطئه می‌کند»؛ نیز کاریکاتورهایی می‌کشیدند که مستر تروتسکی را با کیسه پولی به مقدار ۲۵۰۰۰ دلار نشان می‌داد. گ. پ. او. اعلام داشت که دیگر برای امنیت او مسؤولیتی بر عهده ندارد، و دست‌اندرکار بیرون‌کردن او از کنسول‌گری شد.^۱

چندین روز تمام ناتالیا و لیووا، هم‌اکنون نیز زیر مراقبت افراد گ. پ. او. در حومه و محله‌های بیرون شهر استانبول در بدر دنبال اقامتگاهی کمابیش مطمئن و محفوظ گشتند. سرانجام خانه‌ای یافتند که نه در درون شهر بود و نه حتی در نزدیکی آن، بلکه در جزیره‌های پرینکیپو در دریای مرمره، که تا استانبول با کشتی نیم ساعت راه بود. در این گزینش شتاب‌زده‌گرفته‌ای از شوخی وجود داشت، زیرا پرینکیپو، یا جزایر شاهزادگان، روزگاری تبعیدگاهی بود که امپراتوران بیزانس رقیبان یا شورشیانی را که خون پادشاهی داشتند بدان می‌فرستادند. تروتسکی در هفتم یا هشتم مارس بدانجا وارد شد. هنگامی که در بویوک آدا^۲، بزرگترین جزیره پرینکیپو، پیاده شد، اقامتش را در آنجا بیشتر به‌دیده یک جهانگرد نگریست؛ اما بیش از چهار سال آزرگار و پرحادثه در آنجا ماندگار شد.

تروتسکی غالباً این مرحله از زندگی خود را «مهاجرت سوم» می‌خواند. این نامگذاری، که کاملاً صائب نیست، گویای حدی از حالتی است که وی در بدو ورود به پرینکیپو داشت. برآستی این برای سومین بار بود که حکومت‌های روس او را تبعید می‌کردند و او در خارجه اقامت می‌گزید. ولی در ۱۹۰۲ و ۱۹۰۷ وی به سیبری یا منطقه قطبی تبعید شده بود، و پس از فرار از آنجا در خارجه پناهندگی یافت؛ و به هر جا هم که می‌رفت به آن جمع بزرگ و فعال و پویایی تعلق داشت که نماینده روسیه انقلابی در تبعید بود. این بار به‌میل خود مهاجرت نکرده بود؛ و در خارجه هیچ مجمعی از تبعیدیان روس نبود که او را در جرگه خود بپذیرد و او بتواند در میان آنان از امکان ادامه فعالیت سیاسی برخوردار گردد. کوچ‌نشینهای جدید بسیاری از تبعیدیان سیاسی وجود داشت؛

۱. مکاتبات تروتسکی با نماینده گ. پ. او. در استانبول، به تاریخ ۵ و ۸ مارس. بایگانیها.

لیکن اینها نمایندگان روسیه ضدانقلابی در تبعید بودند. میان او و آنان جوی خون جنگ داخلی فاصله می‌انداخت. از آن کسانی که در آن جنگ در کنار او پیکار کرده بودند کسی نبود که دست در دست او نهد.

از این رو مهاجرت سوم او بر حسب ماهیت با دو مهاجرت اول فرق داشت. با هیچ نمونه‌ای قابل مقایسه نبود، زیرا در تاریخ طولانی و پرحادثه مهاجرت سیاسی بدشواری می‌توان مردی یافت که در عزلتی همانند تبعید شده‌باشد (مگر ناپلئون که اسیر جنگی بود). تروتسکی، به‌طور ناهشیار، برای تسلای خود و خانواده‌اش، می‌کوشید تا مشکلات محرومیت کنونی خود را با مقایسه با تجربه‌های پیش از انقلاب خود خفیفتر سازد. یاد این تجربه‌ها اکنون تسلی‌بخش بود. نخستین دوره مهاجرت او کمتر از سه سال طول کشید - و در سال معجزه‌آسای ۱۹۰۵ قطع شد؛ مهاجرت دوم بسیار بیشتر، ده سال، پایید؛ لیکن پیروزی والای ۱۹۱۷ را در پی داشت. تاریخ به آن مرد انقلابی هر بار از بابت زمانی که در خارجه با شکیبایی به‌انتظار ماند پاداش سخاوتمندانه‌ای داد. آیا امید او به اینکه دوباره چنین خواهدکرد مبالغه‌آمیز بود؟ او به‌خود می‌گفت که چشم‌انداز این بار ممکن است چندان نویدبخش نباشد و شاید وی هرگز نتواند به‌روسیه بازگردد. ولی نیرومندتر از این آگاهی، نیاز او بود به‌هدفی نویدبخش و روشن و مشخص، و به‌خوشبینی مبارزی که حتی در شکست یا نبردی نومیدوار نیز پیروزی را در برابر می‌بیند.

این گونه خوشبینی هرگز او را ترک نگفت. اما در حالی که وی در سالهای بعد به پیروزی نهایی آرمان خود اعتقاد داشت تا به‌اینکه خود زنده باشد و آن را ببیند، خوشبینی او در سالهای نخست تبعید هنوز جنبه‌ای شخصی داشت. در واقع امیدوار بود که هر چه زودتر به‌حقانیت خود برسد و به‌روسیه بازگردد. موقعیت سیاسی آنجا را باثبات نمی‌دانست؛ می‌انگاشت که حوادث دگرگون‌کننده اشتراکی‌کردن و صنعتی‌شدن موجب تغییرهایی در ملت خواهندشد، و دگرگونی‌هایی در حزب حاکم را نیز به‌دنبال خواهند آورد. باور نمی‌کرد که استالینسم بتواند خود را تثبیت کند. مگر استالینسم چیزی جز سرهم‌بندی اندیشه‌هایی ناساز، و بوروکراسی دودلی نبود که جرأت رویارویی با مسائل را نداشت؟ وی مطمئن بود که صعود استالین فقط «میان‌پرده»‌ای است که یا در اثر احیای روح انقلابی و توانایی دوباره بلشویسم و یا به‌وسیله یک ضدانقلاب و استقرار دوباره سرمایه‌داری پایان خواهدیافت. این راه چاره خشک بر فکر او حاکم بود، هر چند که گهگاه حساب امکانهای دیگر را نیز می‌کرد. خود و همفکرانش را نمایندگان یگانه جناح

مخالف جدی علیه استالین می‌دانست، یگانه جناح مخالفی که بر زمین انقلاب اکتبر ایستاده بود، برنامه‌ای برای فعالیت سوسیالیستی داشت، و می‌توانست حکومت بلشویکی دیگری تشکیل دهد. نمی‌پنداشت که استالین بتواند مخالفان را نابود کند یا حتی برای مدتی طولانی خاموش سازد. در اینجا نیز امیدهای او از خاطرات پیش از انقلاب مایه می‌گرفتند. دستگاه تزاری نتوانسته بود مخالفان را سرکوب کند، اگر چه انقلابیان را به زندان می‌افکند، تبعید می‌کرد، و اعدام می‌کرد. پس چرا استالین، که هر چند مخالفانش را اعدام نمی‌کرد، می‌بایست در آنجایی که تزارها فروماندند کامیاب گردد؟ در واقع، جناح مخالف فراز و نشیبهای خود را داشت، اما، چون در واقعیت اجتماعی ریشه‌ای عمیق داشت و بلندگوی منافع طبقاتی پرولتاریا بود، نابودشدنی نبود. وی، به‌عنوان رهبر شناخته‌شده آن، مکلف بود که از خارجه فعالیت آن را هدایت کند، همان طور که لنین و خود وی زمانی پیروانشان را از تبعیدگاه رهبری کرده بودند. اکنون تنها وی می‌توانست با آزادی نسبی به‌نام مخالفان سخن گوید و صدای خویش را به اطراف و اکناف جهان برساند.

وضع او از یک حیث دیگر نیز شبیه به‌وضع پیش از انقلاب نبود. وی در آن روزها برای جهانیان شناخته‌شده نبود، و فقط کسانی که در امور وارد بودند می‌دانستند که او یک انقلابی روس است. ولی اکنون چنین نبود. این بار وی از تیرگی جنبشی زیرزمینی سربرنیاورده بود. جهان او را به‌عنوان رهبر قیام اکتبر، بنیادگذار ارتش سرخ، معمار پیروزی آن، و روح خلاق بین‌الملل کمونیست می‌شناخت. او به‌بلندایی رسیده بود که از آن فرود وجود نداشت. نقشش را در صحنه انقلاب در روشنایی نورافکن تاریخ ایفا کرده بود و نمی‌توانست خود را کنار بکشد. گذشته او بر اکنونش چیره بود. نمی‌توانست به ظلمت حفاظت‌کننده زندگی مهاجرت پیش از انقلاب بازگردد. کارهایش جهان را بلرزه افکنده بود؛ و نه او می‌توانست آنها را فراموش کند و نه جهان.

نمی‌توانست خود را به‌وظایف ویژه روسیه محدود سازد. به‌وظیفه‌اش در برابر بین‌الملل، واقف بود. بخش بزرگ نبرد آن سالهای آخر بر سر استراتژی و تاکتیک کمونیسم در آلمان، چین، و انگلستان، و بر سر این بود که مسکو، بنا بر مصلحت، «بین‌الملل» را اخته کرده بود. تصورناپذیر بود که او این نبرد را دنبال نکند. در وهله نخست، تبعید می‌بایست این وظیفه را بر او آسانتر ساخته باشد. اگر او، به‌عنوان قهرمان انترناسیونالیسم و منتقد «تنگ‌نظری ملی» استالینیستی و بوخارینیستی، محبوبیتش را

در روسیه از دست داده بود، حق داشت که امیدوار باشد که از تأیید مشتاقانه کمونیستها در خارج از روسیه برخوردار شود، زیرا هنگامی که موضع انترناسیونالیستی را از سوسیالیسم برتر می‌شمرد در جهت حیاتی‌ترین علاقه اینان عمل می‌کرد. وی نمی‌توانست از مسکو یا آلماتا کمونیستهای خارجه را مخاطب قرار دهد؛ استالین ترتیبی داده بود که اینان از دیدگاه او یا اطلاعی نیابند و یا به نحوی سخت تحریف شده اطلاع یابند. اکنون اقامت اجباری در خارجه سرانجام به‌وی امکان می‌داد که آرمان خود را برایشان مطرح سازد.

وی هنوز هم «کشورهای پیشرفته صنعتی غرب»، خاصه کشورهای اروپای غربی، را مهمترین رزمگاههای نبرد طبقاتی بین‌المللی می‌دید؛ و در این رهگذر به خود و به مارکسیسم کلاسیک نابی که معترف آن بود وفادار ماند. براستی هیچ مکتب فکری در جنبش کارگری، حتی مکتب استالینیستی، جرأت آن نداشت که این سنت را آشکارا خوار شمارد. برای بین‌الملل سوم، مثل بین‌الملل دوم، اروپای غربی هنوز هم میدانگاه اصلی فعالیت بود. احزاب کمونیست آلمان و فرانسه بر پیروان بسیاری از میان توده‌ها فرمان می‌راندند، حال آنکه اتحاد شوروی از حیث صنعتی هنوز توسعه نیافته و بغایت ناتوان بود، و پیروزی انقلاب چین تا بیست سال دیگر حاصل نشد. درست همان گونه که خود اروپای غربی در آن دوران افول ظاهراً هنوز مرکز سیاست جهانی بود، چنین می‌نمود که طبقات کارگر اروپای غربی نیز همچنان مهمترین نیروی انقلاب پرولتری است؛ دومین نیرو پس از اتحاد شوروی، بر طبق استنباط استالینیستی، و بر طبق استنباط تروتسکی، بالقوه حتی مهمتر.

البته، تروتسکی به ثبات نظم بورژوایی در اروپا اعتقادی نداشت. هنگامی که به پرنکیپو وارد شد، «رفاهی» که غرب در پایان دهه ۱۹۲۰ از آن بهره‌مند بود رو بپایان داشت. ولی محافظه‌کارها، لیبرالها، و سوسیال - دموکراتها هنوز خود را در آفتاب دموکراسی، صلح‌گرایی، و همکاری طبقاتی گرم می‌کردند که می‌بایست بدان رفاه دوامی بپیکران بخشند. چنین می‌نمود که نظام حکومت پارلمانی جا افتاده‌باشد، و فاشیسم، که فقط در ایتالیا ریشه کرده بود، مثل پدیده‌ای فرعی در حاشیه سیاست اروپایی بنظر می‌رسید. تروتسکی در همان نخستین روزهای اقامت در استانبول پایان نزدیک‌شونده این بهشت آدمهای خوش خیال را اعلام داشت و از زوال دموکراسی و برجوشیدن فاشیسم سخن گفت: «... این روندهای پس از جنگ در تحول سیاسی اروپا رویدادهایی

گذرا نیستند؛ پیشدرآمد خونین دورانی تازه‌اند... جنگ [جهانی اول] ما را به عصر تنشی بزرگ و مبارزه‌ای عظیم انداخته‌است؛ جنگهای بزرگ و تازه‌ای سایه افکنده‌اند... دوران ما را نمی‌توان با معیارهای سده نوزدهم، آن عصر دموکراسی [بورژوازی] رو به گسترش، سنجید. قرن بیستم از بسیاری جهات با قرن نوزدهم حتی تفاوتی بیشتر از آن خواهد داشت که روزگار امروز ما با قرون وسطی دارد،^۱ وی احساس می‌کرد که در آستانه نقطه برگشت تعیین‌کننده‌ای از تاریخ به اروپا بازگشته‌است، که در آن فقط انقلابی سوسیالیستی می‌تواند به ملت‌های غربی راه حلی در برابر فاشیسم عرضه کند. نیز اعتقاد داشت که انقلاب در غرب می‌تواند اتحاد شوروی را از انزوا برهاند و وزنه متقابل نیرومندی در برابر بار عظیم واپسماندگی پدیدآورد که انقلاب روسیه را زمین‌گیر کرده بود. این امید بیهوده نمی‌نمود. جنبش کارگری غرب، با سازمانهای توده‌ای دست‌نخورده‌ای که روح رزمجویانه‌اش افروخته اما هنوز خاموش نشده بود، هنوز حریف میدان بود. احزاب کمونیست، به‌رغم اشتباهها و عیبهایشان، هنوز در صفوف خود از پیشاهنگان طبقه کارگر برخوردار بودند. آنچه تروتسکی ضرور می‌شمرد این بود که چشمهای این پیشاهنگان به خطرهای و فرصت‌ها گشوده‌گردد، متوجه مسؤولیت خود بشوند، وجدانشان بیدار گردد، و به‌عمل انقلابی برانگیخته‌شوند.

این نگرش به‌زمان حال و همچنین گذشته خود او، تروتسکی را برای ایفای این نقش خاص در تبعید سرشته‌بود. وی به‌عنوان وارث مارکسیسمی کلاسیک و نیز لنینیستی ظاهر شد که استالین آن را به‌صورت مجموعه‌ای از احکام جزمی و اسطوره‌پردازی دیوانسالارانه تباه کرده بود. برقرار ساختن دوباره مارکسیسم و دمیدن روح انتقادی آن در توده‌های کمونیست، شرط اساسی عمل مؤثر انقلابی و تکلیفی بود که وی برای خود معین کرد. به‌استثنای لنین، هیچ مارکسیستی هرگز با چنین مرجعیتی اخلاقی سخن نگفته بود، مرجعیتی که وی هم به‌عنوان صاحب‌نظر و هم به‌عنوان فرماندهی پیروز در یک انقلاب بدست‌آورده بود؛ و هیچ کس مجبور نبود چون او در موقعیتی چنان دشوار عمل کند که پیرامونش را از همه سو خصومتی آشتی‌ناپذیر فراگرفته بود و در نبرد با دولتی درگیر شده بود که از انقلاب برآمده بود.

او دلاوری و نیرویی وافر، و بیش از حد وفور، داشت که بتواند از عهده چنین نقشی برآید و چنان موقعیتی را برتابد. شکستهای سنگینی که او خورده بود نتوانستند

غریزه‌های نبردش را ضعیف کنند، بلکه آنها را بغایت برانگیختند. تب و تاب روح و جان او، که همواره فوق‌العاده بزرگ و شدید بود، اینک به صورت نیروی اندوهباری با چنان قدرت و والایی درآمد بود که در هیأت پیامبران و قانونگذاران دنیای تصاویر میکلانجلو^۱ می‌توان دید. این همان نیروی اخلاقی بود که در آن مرحله وی را از هر گونه احساس تراژدی شخصی مصون می‌داشت. حتی نشانه‌ای از این دیده‌نمی‌شد که به حال خود دل بسوزاند. هنگامی که در نخستین سالهای تبعید زندگینامه خود را با این کلمات پایان داد که: «من تراژدی شخصی نمی‌شناسم»، حقیقت را می‌گفت. سرنوشت خویش را چون حادثه‌ای در فراز و نشیب بزرگ انقلاب و ارتجاع می‌دید؛ و برایش اهمیت چندانی نداشت که با جوشن قدرت بر تن یا به‌عنوان آدمی مطرود بجنگد. این تفاوت نه در ایمانی که به آرمانش داشت تأثیر می‌نهاد و نه در ایمان به خودش. هنگامی که منتقدی از روی نیکخواهی گفت که کمیسر پیشین جنگ، به‌رغم سقوط، تمامی روشنی و قدرت تفکرش را حفظ کرده‌است، تروتسکی فقط توانست به آن مرد سطحی‌اندیش بخنند «که میان قدرت تفکر مرد و مقام دولتی او رابطه‌ای می‌دید». ^۲ او سرشاری زندگی را فقط هنگامی احساس می‌کرد که می‌توانست همه تواناییهایش را بسیج کند و به خدمت اندیشه‌هایش بگمارد. این بود آنچه او، هر چه پیش می‌آمد، می‌کرد. آنچه به‌اعتماد او قوت می‌بخشید این بود که پیروزیها را در انقلاب و جنگ داخلی زنده‌تر در جلو چشم داشت تا شکستهایی را که از پی آن می‌آمدند. می‌دانست که اینها پیروزیهایی نامیرا هستند. قله زندگی او چنان عظیم بود که عظمت ناکامی در برابر آن حقیر می‌نمود و هیچ قدرتی خاکی نمی‌توانست او را از آن به‌زیر کشد. با این همه، تراژدی، بیرحمانه و تنگدانه، باز هم به‌او نزدیکتر می‌شد.

در حوالی سال ۱۹۳۰ پرنکیپو احتمالاً هنوز تقریباً به همان اندازه خالی بود که در زمانی که برادران و عموزادگان مغضوب امپراتوران بیزانس در کرانه‌های آن عمر به‌بطالت می‌گذراندند. بنظر می‌رسید که خود طبیعت آن نقطه را به صورت زندان شاهانه‌ای درآورده‌باشد. بویوک آدا، «جزیره‌ای صخره‌ای بر یک زمینه آبی سیر، چون جانوری ماقبل تاریخی در حال آشامیدن، در دریا سر فروبرده بود». ^۳ در تابش غروب آفتاب، رنگ ارغوانی

1. Michelangelo

۲. زندگی من، جلد دوم، ص ۳۳۶.

3. Max Eastman, *Great Companions*, p. 117.

آن، چون شعله‌ای بر فراز لاجوردی آرام، بال گسترده بود؛ سپس، در رهاشدگی خاموش خویش، خشم سرخ گداخته‌ای می‌یافت، برآشفته به جهان دوردست رؤیت‌ناپذیر نهیب می‌زد، و سرانجام آزرده در تاریکی غرق می‌شد. ساکنان جزیره، که چند ماهیگیر و شبان بودند، چون نیاکانشان در هزار سال پیش زندگی می‌کردند، و گفتی که «گورستان دهکده زنده‌تر از خود دهکده باشد»^۱ هرگز صدای بوق اتومبیلی سکوت را نمی‌شکست؛ فقط صدای عرعر خری از صخره به پایین، به جاده اصلی، نفوذ می‌کرد. چند هفته در سال سر و صدای مبتذلی براه می‌افتاد: تابستانها انبوه کسانی که به تعطیلات می‌رفتند، کاسبکاران استانبول به همراه خانواده‌هایشان، ساحل و کلبه‌ها را پر می‌کردند. سپس آرامش بازمی‌گشت، و تنها عرعر خر بود که آغاز آرام و شکوهمند پاییز را تهنیت می‌گفت.

در حاشیه بویوک آدا، در میان چپ‌های بلند و دریا، خانه تازه تروتسکی، ویلایی بزرگ و بی‌دروپیکر، قرارداد داشت که از پاشایی ورشکسته اجاره شده بود و از دهکده تقریباً به همان اندازه دور بود که دهکده از بقیه جهان. هنگام ورود مستأجران تازه، خانه در کثافت و تار عنکبوت غرق بود. سالها بعد تروتسکی بیاد آورد که ناتالیا با چه شور و شوقی برای پاکیزگی آستینها را بالا زد و از مردان خانه نیز خواست که به او اقتدا کنند تا کثافت را بروبند و دیوارها را سفید کنند. چندی بعد کف اتاقها را با رنگی چنان ارزان رنگ زدند که تا چندین ماه به هنگام راه رفتن کفهایشان بر آن می‌چسبید. در وسط خانه تالاری بزرگ قرارداد داشت که درهای آن به ایوانی مشرف به دریا باز می‌شد. در اشکوب اول اتاق کار تروتسکی قرارداد داشت، که دیوارهای آن بسرعت از کتابها و مجله‌هایی پر شد که از اروپا و امریکا می‌رسید. در طبقه هم‌کف دبیرخانه قرارداد داشت که لیووا مسؤول آن بود. یک سیاح انگلیسی از «مرمرهای چرک، طاووس برنجی مغموم، و مطلقاً کاریه‌های کم‌بهای، که داعیه‌های اجتماعی و در عین حال ورشکستگی مالک ترک را نشان می‌داد» سخن رانده است. تمامی آن تجمل رنگ‌ورورفته، که یک پاشای بازنشسته را می‌برازید، تناقضی خنده‌دار با جوئی اسپارتنی داشت که آنجا را فرا گرفته بود.^۲ ماکس ایستمن، که هنگامی بدانجا رفت که خانه پر از منشی و نگهبان و میهمان بود، «فقدان راحتی و زیبایی» آن را به سربازخانه‌ای لخت تشبیه کرد. «در این اتاقهای بزرگ و بر ایوان هیچ اثاث‌های نیست، یک صندلی هم نیست! آنها دالانهایی خشک و توخالی هستند و درهای اتاقها از هر طرف بسته‌اند. در هر یک از این اتاقها کسی میز تحریری دارد یا تختخوابی، و یا هر دو،

۱. منقول از دفتر خاطرات چاپ‌نشده تروتسکی (ژوئیه ۱۹۳۳). بایگانیها.

۲. منچستر گاردین، ۱۷ مارس ۱۹۳۱. نیز بنگرید به «ضمیمه» ترجمه فرانسوی زندگی من تروتسکی، نوشته روسمر.

به اضافه یک صندلی. یکی از این اتاقها، در طبقه پایین، که بسیار کوچک و مربع و سفید - کاری شده است و میز و صندلیها بزحمت در آن جای گرفته است، اتاق ناهارخوری است. آن سیاح امریکایی راحت طلب عقیده داشت که «مرد و زن باید از حیث زیبایی شناختی خیلی دلمرده باشند» که، با آنکه می توانند «با چند دلار» آن ساختمان را به صورت «خانه ای دلپذیر» در آورند، در جایی چنین برهنه زندگی کنند.^۱ بی گمان آن خانه چیزی از آن وسایل آسایشی نداشت که در یک خانه طبقه متوسط امریکایی بچشم می خورد. حتی در اوضاع و احوال بهنجار، تروتسکی و ناتالیا بزحمت به این فکر می افتادند که «خانه ای دلپذیر» با تابلوهایی «چند دلاری» ترتیب دهند؛ و اوضاع و احوال آنان در پرنکیوو هرگز بهنجار و عادی نبود. آنان در آنجا تمامی وقت، گفتی که در تالار انتظار بندر، چشم براه کشتی بودند که بیاید و آنها را ببرد. باغ دور و بر ویلا به حال خود رها شده بود تا، همان طور که ناتالیا به سیاحی که می پنداشت تروتسکی مثل باغبانی در قطعه زمینی سرگرم کار خواهد شد توضیح داد، «در پول صرفه جویی شود». پول و کار می بایست برای نبرد نومیدانه ای پس انداز شوند که بویوک آدا ستاد فرماندهی موقت آن بود. سادگی پاکیزه و خالی از زیور آن خانه با منظورش جور در می آمد.

تروتسکی از همان بدو ورود با انزوای خود سر سازگاری نداشت و نگران بود از اینکه چنان آسان در دسترس گ. پ. او. و مهاجران سفید قرار دارد. اگر چه دو پاسبان ترک جلو درهای ورودی کشیک می دادند، اما وی خود را در پناه آنان مطمئن حس نمی کرد. وی تقریباً بی درنگ در صدد تحصیل روادید برآمد، و این نکته را در بعضی از صفحه های آخر زندگینامه ای که خود نوشته است وصف کرده.^۲

وی حتی پیش از حرکت از اودسا از دفتر سیاسی خواهش کرده بود که برایش جواز ورود به آلمان بگیرد. به او گفتند که حکومت آلمان - حکومت سوسیال - دموکراتیکی که هرمان مولر^۳ در رأس آن بود - درخواست را رد کرده است. تروتسکی تقریباً حتم داشت که استالین به او نیرنگ زده است؛ و اندکی پس از آن، هنگامی که پاول لوبه^۴، سخنگوی سوسیال - دموکرات رایشستاک، اعلام داشت که آلمان به تروتسکی پناهندگی خواهد داد، وی بی درنگ درخواست روادید کرد. از این امر واهمه ای به خود راه نمی داد که «مطبوعات

1. Eastman, Loc. Cit

۲. زندگی من، جلد دوم، ص ۳۱۸ تا ۳۳۳. بایگانیها.

3. Hermann Mueller

4. Paul Loebe

دموکرات و سوسیال - دموکرات از روی رضایتی بدخواهانه... بر این واقعیت تأکید می‌کردند که طرفدار دیکتاتوری انقلابی باید در کشوری دموکراتیک در جست و جوی پناهندگی باشد. آنان می‌گفتند که این درس باید به‌وی بیاموزد که «ارزش نهادهای دموکراتیک را دریابد». لیکن این درس چندان آموزنده نبود. حکومت آلمان نخست از او پرسید که آیا به محدودیت آزادی حرکت خود تن درخواهد داد؟ وی پاسخ داد که حاضر است از هر فعالیت علنی چشم‌پوشد و «کاملاً منزوی» زندگی کند، و ترجیح می‌دهد که در جایی در نزدیکی برلین بسربرد و به کار ادبی بپردازد. سپس از او پرسیدند که آیا کافی نیست که فقط به منظور درمان پزشکی دیداری کوتاه از آلمان بکند. هنگامی که پاسخ داد که بناچار بدین امر نیز قناعت خواهد کرد، اطلاع دادند که حکومت آلمان عقیده ندارد که وی چندان بیمار باشد که به درمان خاص پزشکی نیازمند باشد. «پرسیدم که آیا لوبه برای من حق پناهندگی در نظر گرفته است یا حق دفن در آلمان... بدین ترتیب حق دموکراتیک پناهندگی در طی چند هفته دچار محدودیتی سه‌گانه شد. حق پناهندگی نخست به حق اقامتی در حالت فوق‌العاده، سپس به حق برخورداری از درمان پزشکی، و سرانجام به حق برخورداری از کفن و دفن مبدل شد. ولی این بدان معنا بود که من تنها به‌عنوان یک نعش خواهم توانست تمامی امتیازهای دموکراسی را ارج نهم.»

مجلس عوام بریتانیا در فوریه ۱۹۲۹ دربارهٔ ورود تروتسکی به بحث پرداخت. دولت اعلام کرد که به‌وی اجازهٔ ورود نخواهد داد. کشور در آستانهٔ انتخابات قرار داشت و انتظار می‌رفت که حزب کارگر به قدرت بازگردد. پیش از پایان ماه آوریل، دو مشعل راهنمای نهضت فیبینن، سیدنی و بناتریس وب^۱، به استانبول آمدند و محترمانه از تروتسکی خواستند که آنان را بپذیرد.^۲ به‌رغم خصومت‌های دیرین، وی از آنان با نزاکت استقبال کرد و با علاقه از وضع اقتصادی و سیاسی بریتانیا جویا شد. وب‌ها با اطمینان گفتند که حزب کارگر انتخابات را خواهد برد، و او اشاره کرد که در این صورت می‌خواهد از دولت بریتانیا درخواست روادید کند. سیدنی وب گفت که متأسفانه حکومت کارگری در مجلس عوام به حمایت لیبرالها وابسته است، و لیبرالها با ورود تروتسکی مخالفت خواهند کرد. پس از چند هفته رمزی مک‌دانلد^۳ برآستی حکومت دوم خود را تشکیل داد، و سیدنی وب، که

1. Sidney / Beatrice Webb

۲. مکاتبات وب با تروتسکی در بایگانیها، بخش بسته، محفوظ است. تاریخ نامه‌ای که در آن از تروتسکی خواستند که

آنان را بپذیرد ۲۹ آوریل ۱۹۲۹ است.

3. Ramsay Macdonald

بعدها لرد پسفیلد^۱ شد، یکی از وزیران او بود.

در آغاز ماه ژوئن، تروتسکی به کنسول‌گری انگلیس در استانبول مراجعه کرد و تلگرافی از مک‌دانلد رسماً خواستار روادید ورود شد. نیز نامه‌ای قشنگ و بامزه به بثاتریس وب دربارهٔ گفت و گوهایشان در پرنکیپو و از جاذبه‌ای نوشت که انگلستان، خاصه موزهٔ بریتانیا، برای وی داشت. نامه‌ای نیز به فیلیپ اسنودن، وزیر دارایی، نوشت و گفت، که اختلاف‌های سیاسی نباید مانع از آن شوند که وی از انگلستان دیدار کند، همچنانکه مانع از آن نشدند که اسنودن، هنگامی که تروتسکی بر سر کار بود، به روسیه برود. به جرج لنزبری تلگراف زد: «امیدوارم بتوانم بزودی پاسخ دیداری را که شما در کیسلوودسک^۲ از من کردید بدهم.»^۳ همهٔ اینها بیهوده بود. ولی این لیبرالها نبودند که با ورود او مخالفت می‌کردند. بر عکس، اینان به کردار و طرز فکر وزیران کارگر اعتراض می‌کردند؛ و لوید - جرج و هربرت سمیونل^۴، به‌طور خصوصی، مکرر به سود تروتسکی وارد عمل شدند.^۵ وی چنین تفسیر کرد: «آقای وب فکر این قسمت را نکرده بود.» مسأله دو سال تمام در مجلس و مطبوعات مطرح می‌شد. ه. ج. ولز و برنارد شا دو نامهٔ اعتراض‌آمیز علیه بیرون‌نگاه داشتن تروتسکی نوشتند؛ و ج. م. کینز، پ. اسکات^۶، آرنلد بنت^۷، هرولد لسکی^۸، الن ویلکینسن^۹، ج. ل. گاروین^{۱۱}، اسقف برمینگام^{۱۲}، و بسیاری کسان دیگر، حکومت را مخاطب قرار دادند که در تصمیم خود تجدید نظر کند. اعتراضها و دادخواهیها با گوشه‌های ناشنوا رو به‌رو شد. تروتسکی اشاره کرد: «متن نمایشنامهٔ "تک‌پرده‌ای" مربوط به اصول دموکراسی را می‌توانست برنارد شا نوشته‌باشد، اگر بر مایعی فیبینی که در رگهای او جاری است پنج درصد هم از خون جاناناتان سویفت^{۱۳} بیفزایند.» شا، هر چند که

1. Lord Passfield 2. Kislovodsk

۳. نسخه‌های تقاضانامه‌ها، تلگرافها، و نامه‌ها در بایگانیها، بخش بسته، محفوظند. در نامه به بثاتریس وب، که «باکمک روسمر» به زبان فرانسوی نوشته شده، از جمله آمده است: «دیدار با شما را، که شگفتی دلنشینی ایجاد کرد، شادمانه بخاطر دارم. اگر چه دیدگاههای ما ظاهراً شاید با یکدیگر همخوانی نداشته باشند، ولی ما دست کم این را دانستیم که گفت و گو با خانم و آقای وب به من نشان داد که کسی که تاریخ کلاسیک طرفداران اتحادیه‌های صنفی را مطالعه کرده باشد هنوز می‌تواند از گفت و گو با نویسندگان آن آثار سود ببرد.» تروتسکی، با سخن گفتن از جاذبه‌ای که بریتانیا برای او داشت، از «علاقه قلبی دیرین من به موزهٔ بریتانیا» یاد کرد.

4. Herbert Samuel

۵. بایگانیها، بخش بسته، پرونده‌های بریتانیا. طرف مکاتبهٔ بریتانیایی تروتسکی که او را در جریان این تحولات قرارداد یکی از خویشاوندزادگان هربرت سمیونل بود. او از خود سمیونل به عنوان منبع اطلاعات نام برده است.

6. Wells 7. P. Scott 8. Arnold Bennett 9. Harold Laski

10. Ellen Wilkinson 11. Garvin 12. Birmingham 13. Jonathan Swift

در این فرصت نیش هجوش به تیزترین وجه نبود، هر چه می توانست کرد. به کلاینز^۱، وزیر کشور، نوشت که «شوخی است... که حکومتی از حزب کارگر و سوسیالیستها حق پناهندگی را از یک سوسیالیست بسیار مهم دریغ می دارد در حالی که آن را... به ارتجاعی ترین مخالفان می دهد. حال اگر حکومت از دادن روادید به آقای تروتسکی خودداری کند، آیا می تواند او را خاموش سازد... آقای تروتسکی را نمی توان خاموش ساخت. تواناییهای بزرگ ادبی او و قدرتی که وی به شکرانه حرفه خارق العاده اش بر اندیشه جهان امروزین اعمال کرده است او را قادر می سازد که از هر تلاشی که در راه آزار دادنش می شود بهره گیرد... وی الهام بخش درخشان و قهرمان همه مبارزان چپ تندرو در سراسر جهان خواهد شد.» کسانی که از «شیر در قفس ترس نابخردانه ای داشتند» بایست به وی اجازه دهند که به انگلستان بیاید «حتی به خاطر آنکه فقط کلید قفس او را در دست داشته باشند». شا رفتار کمال پاشا را با رفتار مک دانلد مقایسه کرد و گفت که برای «حکومت بریتانیا شرم آور است که یک حکومت ترک از حیث آزادمنشی بر آن پیشی بگیرد».^۲

حکومت های دیگر اروپایی رغبتی بیشتر از این نداشتند که «کلید قفس او را در دست گیرند». فرانسویها حکم اخراجی را از زیر گرد و خاک بیرون کشیدند، و برای آن اعتبار قائل شدند، که در سال ۱۹۱۶ درباره تروتسکی صادر شده بود. چکها نخست برای پذیرفتن او اعلام آمادگی کردند، و دکتر لودویگ چخ^۳، وزیر کشور سوسیالیست ماساریک^۴، پس از کسب موافقت پینش^۵، به وی، که «رفیق بسیار محترم» خطابش می کرد، اطلاع داد که روادید صادر هم شده است؛ اما نامه نگاری با سردی پایان یافت، و «رفیق» مبدل به «آقا» شد، و سرانجام درخواست روادید بی هیچ توضیحی رد شد.^۶ هلندیها، که به قیصر ویلهلم پناهندگی داده بودند، از دادن پناهندگی به تروتسکی خودداری می کردند. وی در نامه ای به ماگدالن پاز به طرز نوشت که، چون بر زبان هلندی احاطه ندارد، می تواند به حکومت اطمینان دهد که در امور داخلی هلند دخالتی نخواهد کرد؛ و حاضر است به طور ناشناس در هر روستای دور افتاده ای زندگی کند.^۷ اتریشیها هم حاضر نبودند که «از حیث

1. Clynes

۲. منقول از رونوشت نامه شا به کلاینز، وزیر کشور، که در بایگانیها محفوظ است، همان. شا دست به دامن هندرسن، وزیر امور خارجه، نیز شد، اما او «از دخالت خودداری کرد».

3. Lodwig Chekh

4. Masaryk

5. Beneš

۶. نامه نگاری تروتسکی با دکتر چخ، وزیر کشور چکسلواکی، بایگانیها، بخش بسته.

۷. همان.

آزادمنشی نمونه‌ای، برای دیگران باشند. حکومت نروژ اعلام داشت که نمی‌تواند به‌وی اجازه ورود به خاک خود دهد، زیرا نمی‌تواند امنیت او را تضمین کند. دوستان تروتسکی حتی دست به دامان حاکمان دوک‌نشین بزرگ لوکزامبورگ شدند. برای تروتسکی مسلم شد که «اروپا بدون روادید است». اصلاً در اندیشه آن نبود که به ایالات متحد روی آورد، زیرا این «قدرتمندترین کشور جهان ترسوترین آنها نیز بود». نتیجه گرفت که «در اروپا و امریکا از روادید خبری نیست»، و «چون این دو قاره بر مابقی جهان حکم می‌رانند، پس یعنی که در جهان از روادید خبری نیست. از جاهای گوناگون به‌من گفته‌اند که بی‌اعتقادیم به دموکراسی بزرگترین گناه من است... اما هنگامی که خواهش می‌کنم که درس عینی مختصری درباره دموکراسی به‌من بدهند هیچ داوطلبی پیدا نمی‌شود.»^۱

حقیقت این است که تروتسکی حتی در تبعید نیز ترس برمی‌انگیخت. حکومتها و حزبهای حاکم به‌وی می‌آموختند که نمی‌توان انقلابی بزرگ را رهبری کرد، قدرتهای مستقر را به مبارزه خواند، و حق مقدس مالکیت را به چالش خواند و مجازات نشد. اروپای بورژوازی با شگفتی و شادی به‌نمایشی می‌نگریست که برآستی پس از سقوط ناپلئون همانندش را ندیده‌بود — از آن پس هرگز این همه حکومت برای نفی یک مرد چنان همدستان نشده‌بودند و یک مرد باعث چنان خصومت و هراسی گسترده نشده‌بود.^۲ محافظه‌کاران نقشی را که او در سرکوبی «لشکرکشی صلیبی چهارده ملت» علیه بلشویسم ایفا کرده‌بود بر او نبخشوده‌بودند. احساسات آنان را هیچ کس بهتر از وینستن چرچیل، بانی آن لشکرکشی، بیان نکرد؛ او با تمسخری فاتحانه درباره «غول اروپا» رساله‌ای نوشت. «تروتسکی، که به‌اشاره ابرویی هزاران تن را به کام مرگ می‌فرستاد، دل شکسته در ساحل دریای سیاه نشسته‌است، چون توده‌ای از خرده‌ریزی که امواج به‌کرانه انداخته‌است.» بعدها چرچیل تجدید نظری کرد و هنگامی که آن رساله را در کتاب معاصران بزرگ^۳

۱. زندگی من، جلد دوم، ص ۳۳۳.

۲. تروتسکی نوشت: «... میر اوستین چیمبرلین [وزیر امور خارجه]، بر طبق گزارش روزنامه‌ها... این عقیده را بیان کرده‌است که روابط عادی [میان بریتانیا و اتحاد شوروی]... درست در روزی امکان‌پذیر خواهد شد که تروتسکی کنار دیوار گذاشته شده‌باشد. این فرمولی که شایسته است با آب طلا نوشته‌شود مایه افتخار وزیر محافظه‌کار و سازگار با مزاج او است... اما... بنده جسارتاً به‌ایشان توصیه می‌کنم که... از خر شیطان پیاده شوند. استالین به‌قدر کافی نشان داده‌است که تا چه حد آماده است که با تبعیدکردن من از اتحاد شوروی به‌دیدار آقای چیمبرلین نایل شود. اگر کاری از این بیشتر نکرده‌است، هلتش فقدان حسن نیت نیست. برآستی خیلی نامعقول است که اقتصاد شوروی و صنعت بریتانیا به‌این علت گرفتار لطمه و زحان شوند.

گنجانند، عبارت «تروتسکی، مجسمه کین ورزی» را جانشین «توده‌ای از خرده‌ریز» ساخت. نخستین بیانیه‌هایی که تروتسکی «در کرانه‌های دریای سیاه» منتشر ساخت ثابت کردند که اکنون نیز مانند همان روزهایی که ارتش سرخ را زیر فرمان داشت، و از کرسی خطابه بین‌الملل کمونیست با جهانیان سخن می‌گفت، دشمن تزلزل‌ناپذیر نظم مستقر و سرشار از جسارت و اعتماد به نفس مبارزه‌جویانه است. نه، او «توده‌ای از خرده‌ریز» نبود - «مجسمه کین ورزی» بود.^۱

بی‌اطلاعی از مسائلی که بلشویسم را دستخوش انشعاب ساخته بودند کین و ترس را بزرگتر می‌ساخت. روزنامه‌های مشهور مطمئن نبودند که تبعید تروتسکی نیرنگی نباشد و او در ساخت و پاختی پنهانی با استالین کشورش را ترک نکرده باشد تا انقلاب را در خارجه پیش‌ببرد. تایمز^۲ «اطلاعات درخور اعتمادی» داشت که برآستی چنین بود و می‌پنداشت که در پشت سر تظاهرات کمونیستی در آلمان دست تروتسکی در کار است.^۳ مورنینگ پست،^۴ با شرح جزئیات، از مذاکره‌های محرمانه‌ای بین تروتسکی و استالین نوشت که هدف آن عبارت از این بود که فرماندهی نیروهای مسلح دوباره بر عهده تروتسکی نهاده شود؛ این روزنامه خبر داد که خواهر تروتسکی در ارتباط با این موضوع بین مسکو، برلین، و استانبول در رفت و آمد است.^۵ دیلی اکسپرس از «زاغی که بر شاخه سوسیالیسم بریتانیا نشسته است» سخن گفت: «حتی با بالها و پنجه‌های چیده، این پرنده‌ای نیست که ما بتوانیم به‌اهلی شدنش در بریتانیا امیدوار باشیم.»^۶ منچستر گاردین^۷ و آبزور^۸ با همدلی‌هایی از حق تروتسکی برای پناهندگی سیاسی حمایت کردند، اما صداهای اینها تک‌صداهایی بیش نبود. روزنامه‌های امریکایی تروتسکی را «آتش‌افروز

۱. Winston S. Churchill, *Great Contemporaries*, p. 197. تأکدها از من است. چرچیل رساله اول را در پاسخ مقاله‌ای نوشت که تروتسکی برای *John o' London's Weekly* تهیه کرده بود. تروتسکی، در اظهار نظر راجع به شرحی که چرچیل از زندگی لنین نوشته بود، خاطر نشان ساخته بود که تاریخهای مندرج در نوشته چرچیل اکثراً نادرست بوده‌اند و نیز نشان داد که چرچیل هیچ‌گونه شناخت دقیقی از شخصیت لنین نداشته و علت این امر شکافی بوده که میان چرچیل و بنیادگذار بلشویسم وجود داشته است. «لنین بر حسب دورانها و قاره‌ها می‌اندیشید، اما چرچیل به مقتضای جار و جنجالهای پارلمانی و پاورقیهای مجلات می‌اندیشد.»

2. *Times*

۳. تایمز، ۱۰ مه ۱۹۲۹.

4. *Morning Post*

۵. مورنینگ پست، ۶ تا ۸ ژوئیه ۱۹۲۹. این گزارش در بسیاری از روزنامه‌های اروپایی تکرار شد. برای نمونه، رجوع شود به *Intransigent*, of 8-9 July. ۶ دیلی اکسپرس، ۱۹ ژوئن ۱۹۲۹.

7. *Manchester Guardian*

8. *Observer*

انقلابی، و استالین را «دولتمردی میانه‌رو» می‌دیدند که امریکا می‌توانست با او وارد معامله شود.^۱ مطبوعات دست راستی و ناسیونالیستی آلمان عربده می‌کشیدند و هیاهو براه می‌انداختند. بورزن تسایتونگ^۲ برلین نوشت: «آلمان به اندازه کافی مشکلات دارد... ما چندان لازم نمی‌دانیم که با میهمان‌نوازی از این بزرگترین مبلغ بلشویسم بر آن مشکلات بیفزاییم.»^۳ بنوباختر^۴ هیتلر نوشت: «تروتسکی، این سگ خون‌آشام شوروی - یهودی، میل دارد که در برلین اقامت کند. ما باید مراقب این آدم‌کش و تبهکار یهودی باشیم.»^۵

احزاب سوسیال - دموکرات، خاصه آنها که بر سر کار بودند، وجدان دموکراتیک خود را کمی پریشان می‌دیدند، اما ترس کمتری نداشتند. هنگامی که جرج لنزبری در جلسه‌ای از کابینه به رفتاری که با تروتسکی می‌شد اعتراض کرد، نخست‌وزیر، وزیر خارجه، و وزیر کشور پاسخ دادند: «هیچ کس علاقه‌ای ندارد که او، از آنجا که هست، در استانبول دور دست، به جایی دیگر برود. ما همه از او هراسانیم.»^۶ بثاتریس وب، که هوش و «سرشت قهرمانی» او را می‌ستود، به تروتسکی نوشت: «همسرم و من بسیار متأسفیم از اینکه شما را به انگلستان راه نداده‌اند. ولی من بیم از آن دارم که هر کسی که تداوم انقلاب را تبلیغ کند، یعنی جنگ انقلابی را به سیاست کشورهای دیگر بکشد، همواره از راهیابی به این کشورها محروم خواهد ماند.»^۷ این قضاوت از حیث تاریخی کاملاً درست نبود: کارل مارکس و فریدریش انگلس بیشترین سالهای عمر را در انگلستان در تبعید گذراندند و «تداوم انقلاب را تبلیغ کردند». اما روزگار عوض شده بود، و مارکس و انگلس نه چندان نیکبخت و نه چندان شوربخت بودند که نخست از تبعیدیان سیاسی گمنام

۱. برای نمونه رجوع شود به *The New York World and The New York American* of 27 February 1929 روزنامه‌ی اخیر نوشت که «استالین، این هوشمند روسی، می‌داند که قدرت بدون پول سایه‌ای بیش نیست، و از این رواست که وی در جهت پول گرایش بیشتری دارد»؛ و این امر باید «مورد علاقه حکومت محافظه‌کار امریکا باشد».

2. *Boersenzeitung* 3. *Berliner Börsenzeitung*, 1 February 1929. 4. *Beobachter*

۵. نهم فوریه ۱۹۲۹. نشریه «معتبر» تر *Hamburger Nachrichten*، مورخ ۲۵ ژانویه ۱۹۲۹ نوشت: «استالین با دفع نکردن سر تروتسکی و دارودسته‌اش دارد سزای اشتباه احمقانه‌اش را می‌بیند...»

۶. منبع این اطلاع خود لنزبری است. وی این سخن را برای طرف مکاتبه بریتانیایی تروتسکی نقل کرد و به او اطمینان داد که همچنان مخالف تصمیم هیأت دولت باقی می‌ماند و «هر کاری که در پشت صحنه بتوانم بکنم، خواهم کرد». پایگانیها، بخش بسته.

۷. بثاتریس وب در ۳۰ آوریل ۱۹۳۰ نامه‌ای نوشت تا از تروتسکی برای هدیه نسخه‌ای از کتاب زندگی من سپاسگزاری کند. در پایان نامه‌اش به این «مبلغ ضد حکومت» وعده داد که وی را با ارسال کتاب، انواع مجلات، و اسناد و مدارک کمک خواهد کرد.

به‌رهبران انقلابی واقعی مبدل گردند و دوباره به‌تبعید برگردند. تروتسکی از احساسی که برمی‌انگیخت خیلی یکه نخورد. وی سر باز می‌زد از اینکه به‌اندروز پازها عمل کند و برای گرفتن روادید به‌روشهای دیپلماتیک متوسل شود؛ دوست‌نداشت در پشت پرده دوز و کلک جور کند و نمی‌خواست از خطابه‌های علنی روی‌گرداند.^۱ حتی هنگامی هم که در صدد کسب پناهندگی برای خود بود، به‌نبردی بر سر عقاید می‌پرداخت. می‌دانست که حکومتها و طبقات حاکم، در ترسی که از او دارند، به‌او خراج می‌گذارند: نمی‌توانستند او را به‌منزله‌ی کسی بنگرند که به‌طور خصوصی درخواست و التماس می‌کند؛ می‌بایست با او به‌عنوان یک نهاد و تجسم مبارز انقلاب رفتار کنند.

تروتسکی، بی‌آنکه به‌انتظار نتیجه‌ی کوششها و درخواستهای خود برای روادید بماند، بکارپرداخت. در نخستین هفته‌های ورودش، پرینکیپو فوق‌العاده شلوغ بود. از اکناف جهان گزارشگرانی برای مصاحبه با او می‌آمدند. میهمانان و دوستان می‌آمدند - در ماه مه تنها از فرانسه هفت نفر آمدند - و هفته‌ها و حتی ماهها ماندند. تروتسکیستهای جوان می‌آمدند تا به‌عنوان نگهبان و منشی خدمت کنند. ناشران آلمانی و امریکایی می‌آمدند تا قرارداد کار ببندند و پیش‌پرداختهایی از بابت حق تألیف عرضه دارند. از همه جا کمونیستهای وابسته به‌مخالفان و ناراضیان پرسشهایی درباره‌ی مسائل ایدئولوژیک و سیاسی مطرح می‌کردند؛ و تروتسکی، که هر پرسشی را به‌طور منظم پاسخ می‌گفت و کوه کاغذها را با دقت بایگانی می‌کرد، اندکی بعد تا گلو در نامه‌هایی که از حیث حجم حیرت‌آور بودند فرورفت و، به‌رغم اوضاع و احوال، تا پایان عمر به‌نگاشتن درباره‌ی آنها ادامه داد. نخستین شماره‌ی بولتین اپوزیسی^۲ را آماده ساخت، که مجله‌ی کوچکی بود که در ماه ژوئیه آغاز انتشار کرد و می‌بایست کرسی اصلی او برای بحث درباره‌ی امور درونی حزب و مهمترین ابزار کار او برای تماس با جناح مخالف در اتحاد شوروی باشد. طبع و نشر چنین نشریه‌ای در بویوک آدا و یافتن چاپخانه‌ی روسی، نخست در پاریس و سپس در برلین، کار آسانی نبود. در عین حال وی دست‌اندرکار سازمان‌دادن پیروان خود در سراسر جهان گردید.

گذشته از این، در همان نخستین ماههای اقامت خود در آن جزیره، چند کتاب برای انتشار آماده ساخت. مشتاق آن بود که جهان را با پلاتفرم ۱۹۲۷ جناح مخالف

۱. ماگلدن پاز به‌تروتسکی در ۱۴ ژوئن ۱۹۲۹. بایگانیها، بخش بسته.

متحد آشنا گرداند، پلاتفرمی که قرار بود زیر عنوان موقعیت واقعی در روسیه منتشر شود. وی مجموعه‌ای از اسنادی فراهم آورد که در اتحاد شوروی جمع‌آوری شده بودند، و از آنها کتاب مکتب دروغ‌پردازی استالین استالینیستی حاصل آمد. در بین‌الملل سوم پس از مرگ لنین، وی «انتقاد از طرح برنامه بین‌الملل سوم» و پیامی را منتشر ساخت که از آلماتا به کنگره ششم فرستاده بود. از این متن روایت‌هایی مختصر و گاه مسخ‌شده، در خارجه منتشر شده بود، و این امر دلیل بیشتری فراهم آورد تا تروتسکی چنان با همت درصدد برآمد که متن کامل و قابل اعتماد آن را انتشار دهد. در کتاب کوچک انقلاب مداوم - که در آلماتا، هنگامی که با رادک به مناقشه پرداخت، نوشته بود - از نو به دفاع و تدوین نظریه‌اش پرداخت.

باری محصول ادبی عمده آن زمان زندگی من بود. وی، به‌اصرار پرنوبراژنسکی و دوستان دیگر برای نوشتن شرح حال خود، در همان آلماتا، فصلهای نخست را که به روزگار کودکی و نوجوانی مربوط می‌شد نوشت؛ و در پرنکیپو با بیشترین شتاب آن اثر را ادامه داد و آن را فصل به فصل برای مترجمان آلمانی و فرانسوی و انگلیسی می‌فرستاد. در نوشتن چنان سریع پیش‌رفت که می‌توان از خود پرسید که نکند در آلماتا چیزی بیشتر از فصلهای نخست آن را نوشته باشد. در مدتی کمتر از سه ماه پس از ورود به بویوک آدا وی به دوستانش در وین، خانواده کلیاچکو^۱، یک خانواده انقلابی قدیمی روس، که وی پیش از ۱۹۱۴ با آن بسیار دوست بود، نوشت: «هنوز گرفتار این زندگینامه هستم، و نمی‌دانم که چگونه از آن خلاص خواهم شد. در واقع می‌توانستم مدتها پیش آن را تمام کنم، اما وسواس لعنتی نمی‌گذارد. مدام به منابع مراجعه می‌کنم، تاریخها را وارسی می‌کنم، چیزی را حذف می‌کنم و چیزی را می‌افزایم. بیش از یک بار وسوسه شدم که همه اینها را در آتش بخاری بیندازم و به کاری جدیتر بپردازم. ولی آه که تابستان است و در بخاریها آتشی نیست؛ وانگهی، در اینجا بخاری هم نیست.»^۲ در ماه مه بخش بزرگی از این اثر را برای خانم آکساندرا رام^۳، مترجم آلمانی خود، فرستاد؛ چند هفته بعد فصلهای مربوط به جنگ داخلی به دست او رسید. ولی در ماه ژوئیه آن «وسواس لعنتی» دوباره به سراغش آمد و شروع به دوباره نوشتن صفحات نخست آن کتاب کرد. در آغاز پاییز تمامی دست‌نوشته فرستاده شد، و تکه‌هایی از آن به‌طور پیاپی در روزنامه‌ها انتشار

1. Klyachko

۲. نامه در اول ژوئن ۱۹۲۹ نوشته شد. بایگانها، بخش بسته.

3. Alexandra Ramm

یافت. وی، در حالی که با دقت و وسواس بسیار ترجمه آلمانی و فرانسوی را تصحیح می‌کرد، آغاز به‌نگارش تاریخ انقلاب روسیه کرد، که آلكساندرا رام پیش از پایان نوامبر مجملی از آن را دریافت داشت.^۱

در بحبوحه این فعالیت بی‌آرام، وی مدام نگران فرزندان، نوه‌ها، و دوستانی بود که «در آن سوی مرز» مانده‌بودند. اندوه بیماری و مرگ نینا هنوز تازه بود که وی در اثر بیماری زینا - دختر بزرگش از ازدواج اول - نگران شد. از طریق پاریس جویای حال او گردید، زیرا در آنجا خانواده پاز به‌وسیله دوستی در سفارت شوروی با خانواده او در مسکو ارتباط داشتند. زینا دچار سل بود؛ و مرگ خواهر، تعقیب پدر، تبعید شوهرش، پلاتون ولکوف^۲ به‌سیبری، و مشکل امرار معاش خودش و دو فرزندش، تعادل روحی او را برهم‌زده‌بود. کوششی عبث کرد تا اجازه یابد که کشور را ترک گوید و نزد پدر برود. تروتسکی حمایت مالی از او را بر عهده گرفت؛ و کسانی که نسبت به او حسن نیت داشتند حکومت شوروی را واداشتند که اجازه خروج به او اعطا کند. مادرش، آلكساندرا سوکولوفسکایا، هنوز در لنینگراد بود، اگر چه هیچ کس نمی‌دانست که تا کی اجازه این اقامت را به‌وی خواهند داد؛ وی مراقبت از فرزندان یتیم نینا را بر عهده گرفت، زیرا پدر این بچه‌ها، مان نولسون^۳ نیز تبعید و زندانی شده‌بود. این همه مطلب نبود: همسر و فرزند لیووا نیز در مسکو مانده و به‌سرنوشت خود رها شده‌بودند. بدین ترتیب، در اثر نزاع بیرحمانه سیاسی، چهار خانواده از نزدیکترین خویشان تروتسکی از هم گسیختند. و تقریباً هر هفته خبرهایی از تعقیب دوستان، رنجهای بی‌شمار، ابتلا به‌بیماریهای متعدد در زندان، اضطراب مادی، درگیری با زندانبانان، اعتصابهای غذا، خودکشیها، و موارد مرگ می‌رسید. تروتسکی آنچه می‌توانست می‌کرد تا صدای اعتراضها بلند شود، خاصه اعتراض به‌تعقیب راکوفسکی، که تا چندی پیش سرشناس‌ترین و محترمت‌ترین سفیر شوروی در غرب بود و اکنون از تبعیدگاهی به‌تبعیدگاه دیگر کشانده‌می‌شد و چند بار دستخوش حمله قلبی شده‌بود، و چند ماه هم خبری از او نبود.

نیروی حیاتی تروتسکی بر ترس، ناآرامی، و خستگی فائق می‌آمد. اندوه خود را در کار سخت و مراوده با دوستان و پیروان غرق می‌ساخت؛ و با قایقرانی و ماهیگیری در

۱. آلكساندرا رام تباری روسی داشت و زن فرانسس پمفرت، سردبیر هفته‌نامه‌ای تندرو به‌نام *Aktion* بود. پمفرت پس از سومین کنگره کمیترون، هنگامی که نفوذ تروتسکی در اوج بود، به‌عنوان «تندرو افراطی» از حزب کمونیست اخراج شد؛ اما وی و همسرش، به‌رغم اختلافهای سیاسی، دوستی گرم خود با تروتسکی را تا پایان عمر حفظ کردند.

2. Platon Volkov

3. Man-Nevelson

آبهای آبی آسمانی دریای مرمره از آن فعالیت سخت گریزگاهی می‌یافت. حتی هنگامی که استراحت می‌کرد قادر نبود که نیروی درون خود را آرام سازد؛ می‌بایست آن را در تمام مدت در فعالیت سخت بمصرف برساند. مانند آلماتا، ماهیگیری برای وی همچنان گردشی با چکمه‌ها، سنگها، و تورهای سنگین بود که بخوبی تدارک دیده می‌شد. زمانی دراز به صید می‌گذراند، و دو ماهیگیر ترک، که بتدریج جزو خانواده شده بودند، او را همراهی می‌کردند، و او با آنان زحمت می‌کشید، تورها و سنگها را حمل می‌کرد، و باری از ماهی به همراه می‌آورد. (ایستمن) که «تصور تروتسکی از استراحت» را ناخوشایند می‌یافت، عقیده داشت که وی «با حالتی جدی، سریع، منظم، و مهیا برای پیروزی به ماهیگیری می‌رود، همان طور که برای پیروزی بر ارتش سفید به‌غازان می‌رفت.»^۱ وی نمی‌توانست در استفاده از نیروهای خود، چه مادی و چه معنوی، صرفه‌جویی کند؛ و چنین می‌نمود که حالت مزمن بیماری هم نمی‌توانست به‌چالاکی رگ و پی‌دار او لطمه‌ای بزند. گهگاه به‌تنهایی شرع می‌گشود و به‌دریا می‌زد و زمانی دراز ناپدید می‌شد و اسباب نگرانی خانواده و منشیهایش را فراهم می‌آورد. یکی از پیروانی که در چنان لحظه‌ای رسیده بود از او پرسید که آیا بیم از آن ندارد که گ. پ. او. در دریا برایش دامی بگسترد. تروتسکی با حالتی تقریباً جبری مسلکانه پاسخ داد که گ. پ. او. آنقدر تواناست که در صورتی که تصمیم به‌نابودی وی بگیرد دیگر از او کاری برنخواهد آمد. و در این اثنا دلیلی نمی‌بیند که چرا باید خود زندانبان خویش گردد و از اندک آزادی که برایش مانده است سود برنگیرد و طعم لذت زندگی را نچشد.^۲

1. Eastman, loc. cit.

۲. م. پاریزانین M. Parijanine یکی از ماجراهای ماهیگیری با تروتسکی را که در قسمت دوردستی از آبهای آسیای صغیر روی داده بود به‌صورتی زنده و روشن توصیف می‌کند: «... او بر آن بود که غنیمتش را از این مبارزه بدست آورد... شادمانی نهانش را می‌شد احساس کرد... وی بر شرایط محیط تسلط می‌یابد.» آنان هنگام غروب گرفتار طوفان سختی شدند. نزدیک بود که قایق درهم‌شکند؛ ژاندارم ترکی که همراهشان بود از ترس فریاد می‌کشید؛ و تروتسکی پاروها را در دست گرفته بود و سرسختانه با فراز و فرود موج مبارزه می‌کرد. آرامش او، توجه وی به‌همراهان، و شوخ‌طبعی چنان بود که پاریزانین پیش خود اندیشید که «ترس... تو سزار و ثروتش را با خود داری». آنان پناهگاهی در کلبه‌ای خالی در جزیره کوچک دورافتاده‌ای یافتند. صبح روز بعد، که هیچ غذایی برایشان نمانده بود، دو خرگوش شکار کردند. پاریزانین، که خرگوشش را فقط مجروح کرده بود، اقدام به‌کشتن حیوان کرد. تروتسکی گفت: «این راه و رسم شکارچیان نیست؛ کسی حیوان مجروح را نمی‌کشد.» در این اثنا مقامهای دولت ترکیه جست و جویی را آغاز کرده بودند؛ و چند روستایی برای نجات شناختند. تروتسکی کمکها را دریافت کرد و با طنز خاص خود داستان شدرین درباره دو مرد روس را بیاد آورد که در سرزمینی ناشناخته گم شده بودند و نمی‌توانستند ساده‌ترین وسایل تأمین نیازهای زندگی را فراهم سازند. یکی از آنان آهی کشید و گفت: «ای کاش می‌توانستیم در اینجا فقط یک mouzhik پیدا کنیم!» او، نگاه کن، mouzhik فوراً ظاهر می‌شود؛ و

بیمه‌هایی که با آمدن وی به ترکیه پدید آمده بود اندکی فرونشست. ترکها رفتاری درست و حتی توأم با مساعدت داشتند. کمال پاشا بر سر قول خود ماند، هر چند که تروتسکی همچنان بدبین بود. نگهبانان پلیس، که در مدخل ویلا مستقر بودند، چنان با محل مأموریت خود دمساز شده بودند که جزئی از خانواده بشمار می‌آمدند، در تهیه لوازم یاری می‌کردند، و در خانه‌داری کمک می‌کردند. مهاجران سفید کوشی نکردند که از چپرها و باروهای بلند بگذرند. حتی چنین می‌نمود که گ. پ. او. هم خود را کنار کشیده و علاقه‌ای به موضوع نداشته باشد. اما این صورت ظاهر، جنبه‌ای فریبنده داشت: گ. پ. او. همه چیز بود مگر غایب. اغلب یکی از مأموران آن در کسوت یک پیرو دلباخته تروتسکی به دور و بر او رخنه می‌کرد تا در آنجا به‌عنوان نگهبان یا منشی خدمت کند. ناتالیا می‌نویسد که «یک لیتوانیایی به نام فرانک پنج ماه در پرینکیپو گذراند؛ بعدها فهمیدیم که جاسوس اداره مخفی روسیه است. درست مانند شخصی به نام سوبولویسیوس^۱، که او نیز یک لیتوانیایی بود، و فقط مدت کوتاهی نزد ما بود (برادرش، رومان ول^۲، در محافل مخالفان در پاریس و اروپای مرکزی نقش یک «عامل محرک» را بازی می‌کرد...)^۳». بدبختی این بود که همه کسانی که به‌عنوان «عامل محرک» افشا می‌شدند برآستی این نقش را بر عهده نداشتند، حال آنکه خطرناکترین جاسوسان هرگز افشا نگردیدند. مثلاً سوبولویسیوس، که سی سال بعد در امریکا به‌عنوان جاسوس شوروی بازداشت شد، اعتراف کرد که برآستی در آن وقت در پرینکیپو جاسوسی کرده است.^۴ ولی تمامی نامه‌نگاری او با تروتسکی و وضع گسستن آنها از یکدیگر، حقیقت این بخش از اعترافهای او را مشکوک جلوه می‌دهد. سوبولویسیوس، پس از آنکه آشکارا و مکرر بر اختلاف عقاید مهم سیاسی تأکید کرد، خود از تروتسکی گسست، و این رفتار معمولاً رفتار یک «عامل محرک» نیست. تروتسکی سرانجام بر او اتهام استالینیست بودن زد، لیکن عقیده نداشت که جاسوس بوده باشد. حقیقت هر چه باشد، هم سوبولویسیوس و هم برادرش در

← در چشم‌برهم‌زدنی هر آنچه را آنان نیاز دارند انجام داده است. مقاله «لف تروتسکی»، در *Les Humbles*، مه - ژوئن ۱۹۳۴.

1. Sobolevicius 2. Roman Well 3. V. Serge, *Vit et Mort de Trotsky*, pp. 201 - 2.

۴. بنگرید به *Hearing before the Subcommittee to Investigate the Administration of the Internal Security Act*، و غیره. *United States Senate*, 21 November 1957, pp. 4875-6، که سوبولویسیوس در آن زیر نام جک سوئل ظاهر می‌شود. او در نامه‌نگاریهایش با تروتسکی از نام جعلی بین استفاده می‌کرد. برادرش، دکتر سوئل، که او نیز محکوم شده بود، در ۱۹۶۲ از ایالات متحد به اسرائیل گریخت؛ اما در آنجا از دادن پناهندگی به وی خودداری شد. هنگامی که از راه انگلستان به ایالات متحد بازمی‌گشت دو بار برای خودکشی اقدام کرد و در لندن درگذشت.

طی سه سال نخست در پرنکیپو از اعتماد نامحدود تروتسکی برخوردار بودند. اینان نوآمدگانی در محافل تروتسکیستی نبودند. سوبولویسیوس به‌عنوان خبرنگار روزنامه مارکسیستی چپ زکزیسه آربایترتسایتونگ^۱ در روسیه کار می‌کرد، و در آنجا در سال ۱۹۲۷ به‌جناح مخالف تروتسکیست پیوست. هر دو برادر بعدها نه فقط در فرانسه و آلمان بسیار فعال بودند، بلکه اطلاعات سودمند نیز به تروتسکی می‌دادند و اسنادی قابل ارجاع برای کتابهای او فراهم می‌آوردند؛ به‌وی در انتشار بولتین اپوزیتری کمک می‌کردند؛ و بسیاری از نامه‌نگاریهای محرمانه او با اتحاد شوروی علاوه بر رمزها، نامه‌های نوشته‌شده با جوهر نامرئی، نشانیهای رمز، و غیره، از زیر دست آنها می‌گذشت.^۲

یک سازمان زیرزمینی بزحمت امکان دارد که از وجود «عوامل محرک» کاملاً مصون ماند. چنین سازمانی ناگزیر هدف جاسوسان است؛ و بدبینی بیش از اندازه‌ای که تمامی سازمان را فلج می‌کند به‌همان اندازه موجب اشتباه می‌گردد که مراقبت اندک. آنچه موضوع را برای تروتسکی دشوارتر می‌ساخت این بود که فقط تعداد انگشت‌شماری از پیروان او در غرب با زبان روسی و محیط روسیه آشنایی داشتند، و در نتیجه او بیش از حد به کسانی وابسته بود که از این آشنایی بهره‌مند بودند. فعالیت او بدون کمک لیووا تقریباً امکان‌ناپذیر بود. ولی این کافی نبود؛ و تروتسکی با وجدان ناراحت فداکاری فرزندش را می‌پذیرفت، زیرا این نوعی ابراز فداکاری از جانب مرد بیست و دو سه ساله‌ای بود که خود را به‌تحمل زندگی بسته در پرنکیپو محکوم کرده‌بود. از این رو تروتسکی مدام در جست و جوی یک منشی روس بود، و این جست و جو راهیابی جاسوسان را آسانتر می‌ساخت. گهگاه دوستان با دادن هشدارهای بموقع جلو بدبختی را می‌گرفتند. مثلاً والننتین اولبرگ^۳، که در یک محیط روسی - منشیویکی بزرگ شده‌بود، و خود را به‌عنوان تروتسکیست جامی‌زد، در اوایل ۱۹۳۰ جهد بسیار کرد که به‌عنوان منشی به پرنکیپو برود. لیکن فرانتس پفمفرت^۴ و آکساندرا رام به درخواست‌کننده نامبرده بدبین شدند، و از برلین به تروتسکی خبر دادند که نگران موضوع هستند، و در نتیجه درخواست اولبرگ پذیرفته‌نشد. وی در سال ۱۹۳۶، در نخستین محاکمه از محاکمه‌های بزرگ مسکو، متهم و شاهد علیه تروتسکی، زینوویف، و کامنف

1. *Seachsische Arbeiterzeitung*

۲. مکاتبات میان تروتسکی، سوبولویسیوس، و برادرش ر. ول (دکتر سوبلن) دو پوشه از پرونده‌های مربوط به‌بخش

بسته باهگانها را پر کرده‌اند.

3. Valentin Olberg

4. Franz Pfemfert

شد.^۱ اما چنین هشدارهای بموقعی فقط بندرت داده می‌شد؛ و در سالهای بعد چهره سایه‌وار «عامل محرک» تروتسکی را چون نفرینی تعقیب می‌کرد.

اوضاع مالی تروتسکی در دوره اقامت در پرینکیپو بسیار بهتر از آن بود که انتظار داشت. درآمد او از نویسندگی بسیار زیاد، زندگی در جزیره بسیار ارزان، و نیازهای او و خانواده‌اش بغایت ناچیز بود. هنگامی که خرج خانه، با منشیها و میهمانانی که زیاد می‌ماندند، افزایش یافت و مکاتبه به‌حد وزارتخانه‌ای کوچک رسید، مخارج به ۱۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰ دلار امریکایی در سال بالا رفت.^۲ خوانندگان آثار تروتسکی در گستره بین‌المللی درآمد و حق تألیفی متناسب برای او تضمین می‌کردند. برای نخستین مقاله‌هایی که در استانبول نوشت ۱۰۰۰۰ دلار گرفت، که ۶۰۰۰ دلار آن را برای تأمین اعتبار انتشار بولتین اپوزیسی و رساله‌های تروتسکیستی فرانسوی و حتی امریکایی کنار گذاشت. در پایان سال برای چاپهای گوناگون زندگی من پیش‌پرداختهای درخور توجهی گرفت، و برای چاپ امریکایی آن‌تنهایی ۷۰۰۰ دلار بدست‌آورد. در سال ۱۹۳۲ روزنامه ساتردی ایونینگ پست^۳ ۴۵۰۰۰ دلار بابت چاپ تاریخ انقلاب روسیه، پیش از آنکه به‌صورت کتاب منتشر گردد، پرداخت.^۴ تروتسکی، هنگامی که کنسول‌گری شوروی در استانبول را ترک می‌گفت، ۲۰,۰۰۰ فرانک فرانسه از موريس پاز قرض کرد. یک سال بعد قرض خود را پرداخت و دیگر نیازی به وام‌گرفتن نیافت. هنگامی که پاز، در مه ۱۹۲۹، پرس و جو کرد که آیا او گرفتاریهایی ندارد، تروتسکی پاسخ داد که نه تنها گرفتاری ندارد بلکه می‌تواند به‌دوستان سیاسیش در غرب کمک مالی بدهد. وی، چنانکه از نامه‌نگاری و دفترداریش برمی‌آید، این کار را به‌شیوه‌ای بزرگوارانه انجام داد و برخی از دریافت‌کنندگان استفاده‌ای ناشایست از آن کردند.

۱. مکاتبات پمفرت با تروتسکی، آوریل ۱۹۳۰، همان. اولبرک یکی از اعضای *Reichsleitung* جناح مخالف آلمان بود. او با پی‌جوییهای لجویانه خود درباره تماسهای تروتسکی با پیروانش در اتحاد شوروی موجب برانگیختن بدبینی شد. (نیز رجوع شود به‌نامه‌نگاریهای میان اولبرک و لِف سدوف). اینکه او در سال ۱۹۳۰ «عامل محرک» بود یا، مثل سوبولویسیوس، بعداً جاسوس شد، دقیقاً مشخص نیست. گفته می‌شود که اولبرک، پس از ظهور نازیسیم، در ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۴ به‌عنوان مهاجر سیاسی در چکسلواکی در فقری وحشتناک می‌زیست. البته، می‌توان گفت که او به‌دلایل «ایدئولوژیک» به‌صورت جاسوسی استالینست انجام وظیفه می‌کرد، بی‌آنکه پاداشی دریافت کند. در محاکمه زینوویف در ۱۹۳۶، او یکی از متهمان و یکی از شاهدان عمده شاکیان بود؛ و به‌اعدام محکوم شد.

2. Eastman, op. cit.

3. *Saturday Evening Post*

۴. تاریخها از روی گزارشهای تروتسکی و مکاتبات وی با ناشران و کارگزاران ادبی او استخراج شده‌اند. بایگانیها،

تروتسکی، زینوویف، و حتی اشلیاپنیکوف، مدتها پیش از شکست، در صدد برآمده بودند که پیروان خود را در احزاب کمونیست خارجی سازمان بخشند. این تلاشها، به رغم اخراجها و طردها، نخست کاملاً ناموفق نبودند.^۱ ولی مانورها و عقب‌نشینیهای تاکتیکی جناح مخالف روسیه کمونیستهای خارجی را به همان اندازه همراه ساختند که انتقام‌جوییهای استالینیستی آنان را مرعوب کردند. تسلیم قطعی گروه زینوویف روحیه پیروان خارجی آن را از بین برد. شکستهای تروتسکی و تبعید او کاملاً همان پیامدها را نداشتند. به‌دیده کمونیستهایی که هنوز کارشان بدانجا نکشیده بود که سر به‌دستورهای استالینیستی بسپرند، حیثیت او مانند همیشه بسیار بود؛ و افسانه‌ای که گرداگرد نامش را گرفته بود، افسانه مرد رزمنده و پیروزمند تسلیم‌ناپذیر، از نشان شهادتی که یافت غنی‌تر شد. با این همه کمینترن داغ‌ننگی چنان قساوت‌آمیز بر تروتسکی کوفته و نشان آن را از بخشهای خارجی خود چنان سترده بود که هیچ کمونیستی نمی‌توانست امیدوار باشد که از طریق ارتداد امتیازی بدست‌آورد؛ و شمار کسانی که حاضر بودند به‌دنبال آن شهید بروند اندک بود.

تروتسکی از پرنکیپو دست‌بکار شد تا پیروان گذشته و حال خود را گردآورد. اینکه او قدرتی نداشت که بدانان عرضه کند، به‌دیده او مایه نومییدی نبود — حتی به یک معنی جاذبه‌انگیزتر نیز بود. می‌دانست که سودجویان و دیوانسالاران واکنشی نشان نخواهند داد، و اینک به کسانی توسل می‌جست که از حیث معنوی مستقل بودند و متعصبانه نمی‌اندیشیدند. مگر قدرت یک سازمان انقلابی همواره عبارت از عمق اعتقاد اعضای آن و بیشتر در ایثار آنان نبود تا در شمارشان؟ در نقطه چرخش دهه، سلطه استالین بر کمینترن هنوز خصلتی سطحی داشت. تقریباً هر کسی که آن سالها را در حزب کمونیست می‌گذراند می‌تواند از طریق تجربه‌هایش بگوید که کادرها و بدنه حزب با چه بهت و اکراهی شروع به سازگار ساختن خود با سنت تازه‌ای کردند که در مسکو تقدس یافته بود. در زیر این همرنگی، که هنوز به‌اندازه کافی رؤیت‌پذیر بود، بی‌اعتقادی، ناخرسندی، و گردنکشی گسترش می‌یافت؛ و در مارکسیسم رسوم کهنی از اندیشه و اخلاق وجود داشت که سرنوشت تروتسکی برای آن چون یک چالش دائمی بود. مرد

۱. تروتسکی، در نامه‌ای که در ۴ نوامبر ۱۹۲۹ نوشت، این عقیده را اظهار کرد که داروستانه آلمانی لنین فعالیتهايش را برای پولی انجام می‌داد که رهبرانش قبل از تسلیم پیاتاکوف از او دریافت کرده بودند. دامنه این فعالیتها چنان محدود و ناچیز بود که مقدار اندکی از آن پول امکان انجام فعالیت را به آنان می‌داد.

خوب حزب کمونیست برترین وظیفه خود می‌شمرد که با انقلاب روسیه ابراز همبستگی کند؛ و از این رو نمی‌توانست به خود بپذیراند که با مردانی از در مخالفت درآید که آن زمان در مسکو حکمروایی می‌کردند، با زبان انقلاب سخن می‌گفتند، و اصرار می‌ورزیدند که کمونیست‌های خارجه، در کمیته‌ها و حوزه‌ها، قطعنامه‌های ضد تروتسکیسم را تصویب کنند. کمونیست حزبی همان گونه که از او می‌خواستند رأی می‌داد، اما تمامی آن «پیکار» برایش چیستان غم‌انگیزی بود. زهرآلودگی این پیکار او را اندکی منجر می‌کرد. نمی‌توانست به انگیزه‌های آن پی‌برد. و گهگاه از خود می‌پرسید که چرا از او می‌خواهند رأی ناچیز خود را به تکفیرهای ترس‌آوری بدهد که از مقام‌هایی چنان رفیع صادر می‌شدند. اعضای طبقه کارگر - به‌استثنای جوان‌ترها و نادانها - هنوز ایام شهرت تروتسکی، حمله‌های پرطنین او به سرمایه‌داری جهانی، و بیانیه‌های آتشین او را بیاد می‌آوردند که بسیاری از آنان را بر سر شوق آورده و حتی بعضی را نیز به حزب کشانده بود. تغییر در موضع حزب نسبت به مردی که آنان وی را به‌عنوان نزدیکترین هم‌مرزم لنین بخاطر داشتند ناهمیدنی می‌نمود. ولی از آنان در این باره کار اندکی ساخته بود یا هیچ کاری ساخته نبود. احياناً تنی چند که از قلب در «خط مشی حزب» متنفر می‌شدند عضویت خود را پس می‌خواندند؛ اما اکثر کسان با خود می‌اندیشیدند که نباید از مبارزهای که میان رؤسای بزرگ درگرفته‌است به خود رنج بیهوده دهند، خاصه آنکه روسیه دورافتاده بود و فهمیدن پیچیدگی امر دشوار می‌نمود؛ وانگهی حزب کمونیست علیه دشمنان طبقاتی در کشور خویش مطمئن و دلیرانه می‌جنگید. از این رو به حزب وفادار می‌ماندند، اما این وفاداری به‌رغم استالینیسم بود نه به‌دلیل وجود آن؛ و یک‌چند، هنگامی که می‌شنیدند که بزرگان حزب به تروتسکی، این «خائن و ضدانقلابی»، دشنام می‌دهند، با سرافکنندگی شانه تکان می‌دادند.

نفوذ تروتسکی بر تفکر روشنفکران چپ و تندرو همچنان عظیم بود. هنگامی که برنارد شا درباره او نوشت که وی از نو «سرمشق فروزان و قهرمان همه چپ‌های مبارز و تندرو در سراسر جهان» خواهد گردید، از حقیقتی که بعدها جلوه کرد چندان دور نبود.^۱

۱. شا تحسین خود را در مورد تروتسکی بارها با شگفتی خارق‌العاده‌ای بیان کرده بود. مثلاً در یکی از نامه‌هایش به مالی تامپکینز نوشت:

«دیروز... بسته‌ای از گزارش‌های مربوط به سخنرانی‌های رهبران بزرگ حزبی خودمان و یک کتاب ۲/۵ شیلینگی از تروتسکی را همراه داشتم... نگاه کردن به نطق‌های برکن هد، لویس - جرج، و چرچیل، به‌دلیل درنده‌خویی خشن و وحشیانه‌ای که در آنها است، کار دشواری است. تروتسکی تمامی مدت در وجود من درک نیکو، صراحت بی‌پیرایه، و

ما فهرست هیجان‌انگیز نامداران انگلستان تندرویی را مشاهده کرده‌ایم که برای دفاع از تروتسکی با حکومت خود از در مخالفت درآمدند. (درست است که حزب کمونیست بریتانیا کمتر از دیگران «آلوده تروتسکیسم» شده‌بود، با این همه در میان نامه‌های تروتسکی از زمان اقامت در پرنکیپو پرونده کلفتی از نامه‌هایی بغایت دوستانه و پرمعنی وجود دارد که وی با یک نویسنده کمونیست انگلیسی، که بعدها از بابت سنت‌گرایی استالینیستی خود شهرت یافت، مبادله کرد.) در میان شاعران، رمان‌نویسان، و هنرمندان امریکایی و اروپایی، که نامی داشتند یا در راه کسب نام بودند، آندره برتون^۱ و دیگر سوررئالیستها، هنریتا رولانت هولست^۲، شاعره هلندی، پانائیت ایستراتی^۳، که مسیر ادبی برق‌آسا و اندوهناک او به‌اوج خود رسیده‌بود، دیگو ریورا^۴، ادمند ویلسن^۵، آندره مالرو^۶ جوان، و بسیاری کسان دیگر، در حیطة جاذبه او قرار داشتند. یک مورخ کمونیسم امریکایی می‌گوید که: «تروتسکی روشنفکران کمونیست را همچنان مجذوب می‌ساخت»؛ و برای نشان‌دادن این امر از مایکل گلد^۷ نقل قول می‌کند، که نویسنده و ویراستار کمونیست سرشناسی بود و حتی پس از نخستین تکفیرها علیه تروتسکی «طاقت نیاورد و (در نشریه نیو مسیز^۸) تروتسکی را از سر تحسین دارای جامعیت لئوناردو دا وینچی^۹ دانست!» در سال ۱۹۳۰ نیز، پس از آنکه چند اشاره تحقیرآمیز و پیش‌پاافتاده کرد، نوشت که «تروتسکی اینک بخشی نامیرا از انقلاب بزرگ روسیه است... یکی از قهرمانان دائمی تاریخ، چون ساوونارولا یا دانتون»^{۱۰} یک ادیب کمونیست امریکایی دیگر گواهی می‌دهد که ستایش بی‌حد تروتسکی محدود به مایکل گلد نبود، «و خاص همه تندروهایی در این سرزمین است که حوادث روسیه را تعقیب می‌کردند...»

در اغلب کشورهای اروپایی گروه‌هایی از تروتسکیستها و زینوویفیهستهای اخراج شده، که به‌وسیله چند بنیادگذار بین‌الملل کمونیست رهبری می‌شدند، سرگرم فعالیت

استعداد تربیت‌شده ذهنی را القا می‌کند. معطوف‌ساختن توجه از مبارزات ریاست جمهوری در کشور شما و انتخابات عمومی اینجا به بررسی‌های او درباره اوضاع و احوال در حکم حرکت به سوی سیاره‌ای دیگر است. G. B. Show, *To a Young Actress*, p. 78. شایب بود که برای نخستین بار تروتسکی نویسنده را با لنینگ مقایسه کرد (و این مقایسه با استفاده از عبارتهایی بود که از کتاب *Zur Geschichte der Philosophie und Religion in Deutschland*، اثر هاینس، به‌وام گرفته‌بود). رجوع شود به پیشگفتار من در پیامبر مسلح. نیز رجوع شود به ص ۱۴۴۸.

- | | | |
|----------------------|---------------------------|-------------------|
| 1. André Breton | 2. Henrietta Roland Holst | 3. Panait Istrati |
| 4. Diego Rivera | 5. Edmund Wilson | 6. André Malraux |
| 7. Michael Gold | | |
| 8. <i>New Masses</i> | 9. Leonardo da Vinci | |

10. Th. Draper, *American Communism and Soviet Russia*, p. 358; and *Roots of American Communism*, p. 129. See also J. Freeman, *An American Testament*, pp. 383-4.

بودند. از زمانی که کمیته مرکزی حزب فرانسه در مسکو علیه نبرد ضد تروتسکیست یکصدا زبان به اعتراض گشوده بود فقط در حدود پنج سال گذشته بود. بین ۱۹۲۴ و ۱۹۲۹ آلفرد روسمر، بوریس سووارین، و دیگران به مبارزه با استالینسم ادامه دادند.^۱ همدلی با تروتسکی در محافل انقلابی سندیکالیستی پی‌یر مونات، که در تأسیس حزب کمونیست فرانسه سهمی اساسی داشت، نیز زنده بود، اما دوباره از بین رفت. طرفداران زینوویف «حوزه‌های حزبی» خاص خود را داشتند. در آلمان «انجمن لنین» و باصطلاح جناح مخالف ودینگ^۲ (نام بزرگترین ناحیه کارگری برلین) وجود داشت؛ ولی در آنجا برای ابراز مخالفت بیشتر از زینوویف‌یسم، بدان گونه که آرکادی ماسلوف و روت فیشر معترف آن بودند، سخن می‌رفت تا از تروتسکیسم. دو رهبر مهم کمونیست ایتالیا، آنتونیو گرامشی^۳ و آمادئو بوردیگا^۴، که هر دو زندانی موسولینی بودند، با استالین از در مخالفت درآمدند: گرامشی اعلامیه خود را از سلول زندان به مسکو فرستاد، و تولیاتی، نماینده حزب در شورای اجرایی کمینترن، از علنی شدن آن جلوگیری کرد.^۵ آندرس نین^۶، با استعدادترین

۱. پیامبر بی‌سلاح، صفحات ۲۰-۷۱۹. در ۱۹۲۶ پياتاکوف، که در آن موقع در سفارت شوروی در پاریس خدمت می‌کرد، در صدد برآمد که عناصر مختلف ضد استالینیست را، که از حزب کمونیست فرانسه اخراج شده بودند، گرد هم آورد. در مسکو، تروتسکی و زینوویف جناح مخالف متحد را تشکیل می‌دادند، و وظیفه پياتاکوف آن بود که همتای فرانسوی آن را بوجود آورد. او با روسمر، آ. دونوا، لوریو، سووارین، مونات، پاز، و دیگران، جلسه‌هایی تشکیل داد و انتشار *Contre le Courant* را آغاز کرد. اما روسمر و مونات، که با ایجاد هر گونه «بلوک» میان تروتسکیستها و زینوویفیستها مخالف بودند، از همکاری سر باز زدند؛ و به این ترتیب نشریه یادشده به عنوان وسیله نشر افکار جناح مخالف متحد در فرانسه، با سردبیری آقا و خانم پاز و لوریو شروع به انتشار کرد. روسمر و مونات فعالیتهای ضد استالینیستی خود را مستقلاً ادامه دادند.

2. Wedding 3. Antonio Gramsci 4. Amadeo Bordiga

۵. *Bulletin Oppozitsii*, nos. 17-8, 1930؛ نیز رجوع شود به نامه روسمر به تروتسکی به تاریخ ۱۰ آوریل ۱۹۳۰ در بایگانیها، بخش بسته. تقریباً در همین زمان سه تن از اعضای دفتر سیاسی، راواتسولی، لئونتی، و ترسو، به جناح مخالف تروتسکیست پیوستند. اینان دوستان و پیروان گرامشی بودند؛ و یکی از آنان روسمر را در مورد نامه گرامشی به تولیاتی و ممنوعیت انتشار آن آگاه ساخت. در سال ۱۹۶۱، در مطبوعات ایتالیا، علناً از تولیاتی خواستم که درباره این موضوع توضیح دهد. وی به توسط یکی از دوستانش پاسخ داد که در واقع گرامشی در سال ۱۹۲۶ او را با اصرار واداشته بود که پای کمونیسم ایتالیا را در مبارزه درون حزبی روسیه به میان نیاورد. (تولیاتی از بوخارین و استالین بر ضد تروتسکی پشتیبانی کرده بود.) تولیاتی عقیده دارد که نامه گرامشی در دوره آتش بس موقت درون حزبی به مسکو رسید؛ و از این رو وی، پس از مشورت با بوخارین، معلوم ساخت که این نامه هیچ ارتباطی با موقعیت موجود ندارد. با این حال، هنگامی که مبارزه میان استالین و تروتسکی از سر گرفته شد، کمیترون و حزب کمونیست ایتالیا از روحیه و طرز فکر گرامشی بی اطلاع باقی ماندند. این طرز فکر عامل اصلی فراموشی بود که یاد گرامشی در دوران استالین در بوته آن قرار گرفت. تنها پس از مرگ استالین شایستگیهای گرامشی «از نو کشف شد» و تولیاتی چیزی شبیه به آیین گرامشی پس از مرگ او در حزب کمونیست ایتالیا برقرار ساخت.

6. Andrés Nin

مفسر مارکسیسم در اسپانیا، با جناح مخالف در روسیه همداستان شد و تماس خود با تروتسکی را سالها حفظ کرد.^۱ در هلند، مارینگ اسنولیت^۲، نخستین الهام‌بخش کمونیسم اندونزیایی، گروه نیرومندی از سندیکالیستهای چپ هلندی را رهبری می‌کرد که با استالینیسم مخالف بودند. در بلژیک، وان اوورستران^۳ و لزوال^۴، رهبران پیشین حزب کمونیست، و پیروان آنان که در ناحیه معادن زغال‌سنگ شارلروا^۵ موضعی مستحکم داشتند، نیز به تروتسکیسم گرویدند.

مناقشه درون‌حزبی بازتابهایی در آسیا نیز داشت. بذر تروتسکیسم در شانگهای^۶، پکن، کوانتوونگ^۷، و ووهان^۸ به وسیله دانشجویان پیشین دانشگاه سون یات - سن^۹ مسکو افشانه شده بود، دانشجویانی که شاهد مبارزه‌ای بودند که تروتسکی در سال ۱۹۲۷ درباره مسئله چین بدان دست زده بود. در سال ۱۹۲۸ نخستین کنفرانس ملی جناح مخالف چین برگزار شد؛ و برخی از اعضای آن امید داشتند که بتوانند با مائو تسه - تونگ هم‌پیمان گردند؛ در آن روزها کمینترن باب طبع مائو نبود، زیرا وی در بین سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ اغلب موضعی همانند موضع تروتسکی اختیار کرده بود و اکنون، در دوران رکود انقلاب، خود را برای جنگی چریکی با کومین‌تانگ آماده می‌ساخت. در سال ۱۹۲۹ چن تو - شیو، که تا ۱۹۲۷ رهبر حزب بود، در نامه‌ای سرگشاده حکایت درونی کثیف مناسبات میان مسکو، کومین‌تانگ، و کمونیستهای چین را فاش ساخت و اعتراف کرد که انتقاد تروتسکی از سیاست استالین و بوخارین بسیار بااساس بوده است.^{۱۰} نفوذ

۱. نین با تروتسکی در دوره اقامت در آلمان‌ها مکاتبه داشت. بایگانیها.

2. Maring-Sneevliet 3. Overstraeten 4. Lesoil 5. Charlero
6. Shanghai 7. Quantung 8. Wuhan 9. Sun Yat-sen

۱۰. علاقه تروتسکی به چین همان قدر پایدار بود که مناسبات وی با پیروان چینش، بر حسب اوضاع و احوال، نزدیک بود. در تابستان یا پاییز ۱۹۲۹، مخالفی به نام لین تسه (۲)، که از مسکو راهی چین بود، در پرنکیپو به دیدارش رفت، و از آن پس تروتسکی تقریباً به طور منظم تا سال ۱۹۴۰ با چند گروه در چین، که نماینده طیفهایی گوناگون از جناح مخالف بودند، مراوده نامه‌ای داشت. در سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۱ پیروان او در چین گزارشهایی از رقابتهایی بین لی لی سان، رهبر رسمی حزب، چو ته، و مائو تسه - تونگ به او می‌دادند و دو نفر نخست را به عنوان «فرصت طلب» نفی می‌کردند و امیدی بزرگ به مائو تسه - تونگ بسته بودند. برخی از پیروان تروتسکی چندان شاد نبودند که چن تو - شیو «به تروتسکیسم گرویده است»؛ او را یک «مدیر تصفیه» می‌شمردند و عقیده داشتند که وی نقش خود را ایفا کرده است. تروتسکی، که نام مائو هنوز نمی‌توانست برایش معنایی بسیار داشته باشد، برای چن تو - شیو، «بزرگمرد» مارکسیسم چین، اهمیت بسیار قائل بود و می‌گوشید که تروتسکیستهای چین را با وی آشتی دهد. چن تو - شیو خود در نامه‌ای به تاریخ اول دسامبر ۱۹۳۰ به تروتسکی نوشت که تازه در تابستان ۱۹۲۹ با نظریات تروتسکی درباره انقلاب چین آشنا شده و بی‌درنگ از درستی آنها یقین حاصل کرده است. (بایگانیها، بخش بست. اشاره‌های بیشتر به این مکاتبات بعدها در صفحات ۳-۱۵۰۲ صورت پذیرفت. نقش چن تو - شیو در انقلاب ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ در پیله‌بر بی سلاح، صفحات ۹۲۱-۹۰۰ توصیف شده است.)

تروتسکی در هندوچین، اندونزی، و سیلان احساس می‌شد. در همین زمان تروتسکی در امریکا پیروان تازه‌ای بدست می‌آورد: جیمز پ. کنن^۱ و ماکس شاختمن^۲، اعضای کمیته مرکزی در ایالات متحد، و موریس اسپکتر^۳، رئیس حزب کمونیست در کانادا. حتی در مکزیک دوردست، به‌ترغیب دیگو ریورا، گروهی از کمونیستها به‌امر مرتدان شکست خورده در مسکو روی آوردند.

تروتسکی با همه این گروهها تماس برقرار ساخت و بر آن بود که آنها را در سازمانی واحد به‌هم جوش دهد. اینان، پس از تبعید وی از مسکو، از خرده‌ریز اندیشه‌های او زندگی می‌کردند و در نشریه‌ها و خبرنگارانه‌های کوچک تکه‌پاره‌هایی از نوشته‌های او را که مخفیانه از اتحاد شوروی بیرون برده شده بود منتشر می‌ساختند. ظهور او در استانبول مهمیز تازه‌ای بدانان زد؛ اقتدار اخلاقی او بزرگترین دارایی آنان بود؛ و آنان انتظار داشتند که او در سطح جهانی به‌جناح مخالفی علیه استالین‌یسم زندگی بخشد. البته اقتدار او جنبه‌ای منفی هم داشت، زیرا آنان به‌نقش کم‌اهمیت شاگردان و ارادتمندان خو گرفته بودند. تروتسکیسم، به‌قول هاینریش براندلر، دیگر قایق خردی بود که بادبانی عظیم بر آن فائق آمده بود. حتی در جناح مخالف روسیه شخصیت تروتسکی هنوز فائق بود؛ ولی در آنجا دست کم پیرامون او را همکارانی گرفته بودند که شایستگی خود را در انقلاب نشان داده بودند و مردانی دارای استقلال روحی، قدرت شخصیت، و تجربه غنی بودند. چنین مردانی، از چند استثنا که بگذریم، در میان همکاران وی در بیرون از روسیه نبودند. وی امیدوار بود که این ضعف جناح مخالف هر چه زودتر برطرف گردد و رهبران تازه‌ای از صفوف آن برخیزند. تصور نمی‌کرد که رهبر تبعیدی یگانه جناح مخالف روسیه باقی‌بماند. می‌پنداشت که استالین افراد دیگری غیر از او، خاصه راکوفسکی و رادک، را نیز تبعید خواهد کرد و مخالفان بین‌المللی، چنانچه این هم‌زمان از روسیه بدانان پیوندند، دارای یک «مرکز نیرومند رهبری» خواهند گردید.^۴ این انتظار برآورده نشد: استالین قصد نداشت که به‌یاری تبعیدهای دیگر تروتسکی را نیرومندتر سازد.

سواى جادوى يك شخصيت، تروتسكيسم در اين مرحله معرف چه چيزى بود؟
اصول انترناسيوناليسم انقلابى و دموكراسى پرولترى در بطن آن قرار داشت.

1. James Cannon

2. Max Shachtman

3. Maurice Spector

۴. B. O., nos. 1-2, July 1929. از حالا به بعد حروف B. O. به جای Bulletin Oppozitsii بکار برده می‌شود.

انترناسیونالیسم انقلابی جزو میراث مارکسیسم کلاسیک بود؛ بین‌الملل سوم روزی آن را از دستهای ناتوان بین‌الملل دوم نجات داده بود؛ و اینک تروتسکی، هم در برابر بین‌الملل دوم و هم بین‌الملل سوم از آن دفاع می‌کرد. این اصل برای او تنها یک انتزاع نبود: در اندیشه او و گزینه‌های سیاسیش جریان داشت. هیچ مسأله سیاسی را هرگز جز در چشم‌انداز بین‌المللی نمی‌دید؛ و منافع فراملی کمونیسم بالاترین معیار او بود. از این رو در آموزه «سوسیالیسم در یک کشور» موضع «ناسیونال سوسیالیستی» مارکسیسم و چکیده خودبستگی و نخوت ملی دیوانسالاری شوروی را می‌دید. باری، این آموزه فقط در اتحاد شوروی، که دست کم به یک نیاز روانی پاسخ می‌گفت، حکمروا نبود؛ بلکه به صورت آیین رسمی کمونیسم بین‌المللی نیز درآمد، که در آن چنین نیازی را هم ارضا نمی‌کرد. کمینترن، با سرفروداوردن در برابر خودپسندی مقدس روسیه استالینیستی، علت وجودی خود را نابود کرده بود: بین‌المللی که خفت «سوسیالیسم در یک کشور» بر آن افتاده بود تضادی منطقی بشمار می‌آمد. تروتسکی خاطر نشان می‌کرد که، از حیث نظری، تصور یک کشور منزوی و قائم به ذات سوسیالیستی برای اندیشه مارکسیستی مهجور است - ریشه آن در نظریه اصلاح طلبانه و ملی تجدیدنظرطلبان قرن نوزدهم آلمان است - و عملاً به معنای آن است که از انقلاب بین‌المللی چشم‌پوشی گردد و سیاست کمینترن تحت‌الشعاع مصالح استالینیستی قرارگیرد.^۱ تروتسکی، در عین حال که منافع بین‌المللی را بالاتر از منافع ملی قرار می‌داد، پروا داشت از اینکه کمینترن بی‌توجهی پوچ‌انگاران‌های نسبت به نیازهای ملی شوروی روا دارد یا منافع خاص نظامی یا

۱. تروتسکی اصل و منشأ نظریه «سوسیالیسم در یک کشور» را تاگ. فولمار، اصلاح طلب مشهور آلمانی، دنبال کرد؛ فولمار بیست سال قبل از مبارزه «تجدیدنظرطلبانه» برنشتاین مفهوم «کشور سوسیالیستی منفرد» را طرح و تشریح کرد. (باید بیفزاییم که این مفهوم مبین آن نوع کشور سوسیالیستی بود که بر مضمون اساسی اقتصاد لیست استوار بود.) تروتسکی خاطر نشان ساخت که استنباط فولمار هوشمندانه‌تر از استنباط استالین یا بوخارین است، زیرا کشور سوسیالیستی منفرد او کشوری بود، مانند آلمان، که از تفوق فنی و صنعتی برخوردار بود، نه یک ملت دهاتی عقب مانده. فولمار در برتری تکنولوژیک کشور سوسیالیستی منفرد بر همسایگان سرمایه‌دارش تضمینی برای امنیت و موفقیت آن کشور می‌دید، در حالی که بوخارین و استالین (تا سال ۱۹۲۸) متقاعد شده بودند که ممکن است چنین کشوری حتی در عقب‌ماندگی صنعتی هم شکوفا شود (بنگرید به Trotsky, *The Third International After Lenin*, pp. 43-4). فولمار همچنین تصور می‌کرد که یک آلمان سوسیالیست، با استفاده از مواهب تکنولوژی برتر و اقتصاد برنامه‌ریزی شده، همسایگان سرمایه‌دارش را از طریق رقابت اقتصادی مسالمت‌آمیز شکست خواهد داد و به این ترتیب موجب خواهد شد که انقلاب در کشورهای دیگر امری کم و بیش زائد و غیر ضروری جلوه کند. فولمار، با این عقیده، نه فقط پیش از دهه ۱۹۲۰ به آن استنباط استالینیستی - بوخارینیستی رسیده بود، بلکه برندهای خروشنجفی «رقابت اقتصادی» و «گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم»، که در فوریه ۱۹۶۵ از طرف کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی پذیرفته شد، نیز از پیش‌بینی‌های او بود.

دیپلماتیک آن را نادیده انگارد؛ و تأکید می‌کرد که دفاع از نخستین کشور کارگری وظیفه هر کمونیستی است. ولی یقین داشت که خودبستگی استالینیستی اتحاد شوروی را، که نفع نهاییش در فائق آمدن بر انزوا و گسترش انقلاب بود، ناتوان خواهد کرد. از این رو عقیده داشت که کشور کارگری، در درازمدت، در مراحل قاطع و تعیین‌کننده نبرد طبقاتی بین‌المللی باید آماده باشد که، به‌جای اخلاص در این نبرد، چنانکه استالین و بوخارین در انقلاب ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ چین کردند، امتیازهای فوری و آنی را فدا کند. در دهه بعد، این مناقشه به‌مسأله استراتژی و تاکتیک کمونیستی در برابر نازیسم و جبهه خلق معطوف شد؛ ولی در زیر آن هنوز همان نزاع میان انترناسیونالیسم تروتسکیستی (برای آنکه قیاس با سیاست معاصر امریکا صورت‌پذیرد) و آن نوع انزواگرایی وجود داشت که سیاست استالین در دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ از آن رنگ پذیرفته بود.

از ظاهر امر چنین برمی‌آمد، یا می‌بایست چنین برآید، که موضع تروتسکی به مذاق کمونیستهای بیرون از اتحاد شوروی بمراتب خوشتر بود تا موضع استالین. تروتسکی حقاً عقیده داشت که با واکنش مساعدتر آنان رو به‌رو خواهد شد، زیرا بر اهمیت آنان به‌عنوان بازیگران مستقل نبرد طبقاتی بین‌المللی تأکید می‌ورزید، حال آنکه استالین نقش جیره‌خواران «میهن کارگری» را بدانان نسبت می‌داد.

مقصود تروتسکی در دفاع از «دموکراسی پرولتری» این بود که احزاب کمونیست را از انجماد سازمان فوق دیوانسالارانه‌شان برهاند و «مرکزیت دموکراتیک» را از نو در درون آنها مستقر گرداند. این اصل، نیز، در سنت مارکسیستی آنها مندرج بود و هنوز در اساسنامه‌هایشان یافت می‌شد. غرض از مرکزیت دموکراتیک این بود که برای احزاب سوسیالیستی، و بعدها کمونیستی، آزادی در انضباط و انضباط در آزادی را تضمین کند. مرکزیت دموکراتیک، آنان را متعهد می‌ساخت که در عمل یکپارچگی و وحدت را سختگیرانه برقرار نگاه‌دارند و آنان را مجاز می‌شمرد که بیشترین اختلاف نظرهای سازگار با برنامه‌شان را در سر داشته‌باشند. اقلیتها را مکلف می‌ساخت که به تصمیمهای اکثریت گردن‌نهند؛ و اکثریت را موظف می‌کرد که به‌حق اقلیت برای انتقاد و مخالف‌گویی اکثریت احترام گذارد. مرکزیت دموکراتیک، کمیته مرکزی حزب (و شورای اجرایی بین‌الملل) را در طی زمامداری به‌قدرت مؤثر فرماندهی بر توده اعضا مجهز می‌ساخت؛ لیکن در عین حال کمیته مرکزی را به‌اراده و رأی بی‌رأدع و مانع توده حزبی وابسته می‌کرد. از این رو آن اصل برای جنبش دارای ارزش پرورشی و عملی بزرگی بود. رها

ساختن آن و جای آن را به مرکزیت دیوانسالارانه دادن موجب فلج شدن بین‌الملل گردید. اگر انضباط یکپارچه و تمرکز بیش از اندازه در حزب شوروی به نحوی تفکیک‌ناپذیر با تحول زنده انحصار قدرت بلشویکی گره خورده بود، گسترش این نظام بر بخشهای خارجی کمینترن خصلتی کاملاً ساختگی داشت و هیچ ربطی به محیطهای ملی و شرایط زندگی آنان نداشت.

اکثر احزاب کمونیست غربی عادت کرده بودند که در چهارچوب نظام چندحزبی عمل کنند، نظامی که عموماً بدانان آزادی صوری بحث و انتقاد را ارزانی می‌داشت. رهبران‌شان اکنون در این موقعیت تناقض‌آمیز قرار داشتند که در درون سازمان خود از پیروان خود حقی را دریغ می‌داشتند که اعضا در بیرون از سازمان از آن برخوردار بودند. در حدود سال ۱۹۳۰ هیچ کمونیست آلمانی، فرانسوی، و غیره نمی‌توانست اعلام دارد که با خط مشی حزب موافق نیست؛ آنان می‌بایست همهٔ اعلامیه‌های رسمی را که از مسکو می‌آمد همچون ایه‌ای بپذیرند. بدین ترتیب هر حزب کمونیستی در کشور خود به صورت نوعی واحهٔ عجیب درآمد که از مابقی ملت سخت جدا افتاده بود، نه تنها در اثر هدف انقلابی بلکه در اثر آیین رفتاری که با آن هدف چندان ارتباطی نداشت. این آیین انجمنی شبه‌کشیشی بود که ذهن اعضایش را چنان به بند می‌کشید که در هیچ انجمنی رهبانی پس از غلبه بر اصلاح‌طلبی سابقه نداشت. حقیقت این است که کمینترن استالینی شده به یاری این انقیاد، شاهکاری از انضباط بوجود آورد. لیکن انضباطی از این دست برای کارایی حزبی انقلابی بسیار مخرب بود. چنین حزبی باید در میان انسانهایی قرار داشته باشد که بین آنها عمل می‌کند؛ باید بخشی از آنها باشد؛ نباید در اثر آیینهای یک کیش محرمانه از آنان جدا گردد. استالینسم، با عبادتها، قربانیها، و عودسوزاندنهایش، بی‌گمان برخی از روشنفکرانی را شیفته ساخت که به دنبال مرامی اسرارآمیز می‌گشتند، روشنفکرانی که بعدها به آن به‌عنوان «خدایی که سقوط کرد» دشنام گفتند. اما کیشی که آنان را اسیر ساخت بندرت برای تودهٔ کارگران، برای آن «پرولتاریای زمخت»، که این کیش به خاطر آنان ساخته شده بود، جاذبه داشت. وانگهی، آیین طاعت و عبادت بیگانه دست و پای مبلغان حزب را، هنگامی که می‌خواستند به منظور بدست آوردن پیروان تازه با آنان فارغ و آزاد سخن گویند، می‌بست. هنگامی که کمونیست اروپایی در صدد برمی‌آمد که در مورد آرمان خود برای شنوندگانی کارگر با استدلال سخن گوید، معمولاً در آن جلسات با هم‌اورد سوسیال - دموکراتی رو به‌رو می‌شد که می‌بایست

استدلالاتی او را رد کند و جواب شعارهایش را بدهد. بیشتر اوقات یارای این کار را نداشت، زیرا با راه و رسم بحث سیاسی، که در درون حزب او بدان اعتنایی نمی‌شد، آشنایی نداشت و مکتب او از این توانایی محرومش ساخته بود که برای غیر موعظه کند. نمی‌توانست به اندازه کافی به عمق اظهارات حریف راه یابد و مدام در اندیشه سنت‌گرایی خود بود و با ادای هر کلمه‌ای از خود می‌پرسید که مبادا ناخواسته از خط حزب منحرف شده باشد. می‌توانست با تعصبی مکانیکی یک سلسله استدلال و شعار به درون جمع پرتاب کند؛ لیکن جناح مخالف یا یک مخالف‌گویی پیش‌بینی نشده، بی‌درنگ پریشانش می‌ساخت. اگر از او، چنانکه اغلب پیش می‌آمد، خواسته می‌شد که در برابر ایرادهایی انتقادی که از شوروی گرفته می‌شد موضعی بگیرد، بندرت می‌توانست به نحوی اقناع‌کننده این کار را انجام دهد، نیایش شکرگزاری برای میهن کارگران و ستایشهای او از استالین وی را مورد استهزاء شنوندگان هوشیار قرار می‌داد. این ناکارایی تبلیغ استالینیستی یکی از دلایل اصلی آن بود که چرا در آن همه سال، و حتی در مساعدترین شرایط، از مبلغان در برابر اصلاح‌طلبی سوسیال - دموکراتیک کاری ساخته نبود یا کار اندکی ساخته بود.

تروتسکی دست‌اندرکار آن شد که احزاب کمونیست را از سنگ‌وارگی بیرون آورد و شور و اعتماد به نفس و رزمجویی را که روزی در شمار برجسته‌ترین صفات آنها بود - اما اینان نمی‌توانستند آن صفات را بدون آزادی در صفوف خود از نو بدست‌آورند - دوباره زنده سازد. وی مدام این نکته را به کمونیست‌هایی می‌گفت که یا هرگز درک نکرده بودند یا آنکه دیگر فراموش کرده بودند که معنای «مرکزیت دموکراتیک» چیست. آنان را برای تأمین منافع خودشان مخاطب قرار می‌داد، حیثیت و آینده‌شان را بدانان یادآور می‌شد، و همواره امیدوار بود که آنان بدون واکنش نمانند. و در واقع، اگر عقل، اصول مارکسیستی، یا منافع کمونیستی در آن امر معنایی داشت، استدلالها و خواهشهای او با گوشهای ناشنوا رو به‌رو نمی‌شد.

تروتسکیسم، سوای اصول بنیادی خود، شامل رشته‌ای از مفهومی‌های تاکتیکی نیز بود که با اوضاع تغییر می‌کرد. بخش فوق‌العاده بزرگی از آنچه تروتسکی در تبعید نوشت عبارت از تفسیرهایی درباره موضوعهایی است که بندرت علاقه حاشیه‌نشینان را، خاصه پس از یک فاصله دراز زمانی، جلب می‌کند. لیکن، میدان برد عقاید تاکتیکی تروتسکی چندان وسیع بود، و نظرهای او گاه برای سیاست طبقه کارگر چندان درخور اهمیتند، که

آنچه او گفته است دارای اهمیتی بیشتر از اهمیت تاریخی تنها است. بیادآوریم که تروتسکی و پیروانش در اثنای سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۲۸، هنگامی که کمینترن مسیری «معتدل» در پیش گرفته بود، به عنوان منتقدان چپ قدبرافراشتند.^۱ این حالت، پس از ۱۹۲۸، تا حدی تغییر کرد. از زمانی که استالین در شوروی «مسیر چپ» را در پیش گرفت، جهت سیاست کمینترن نیز، که هر حرکت و هر بازتاب حزب روسیه را به طور خودکار به خود منتقل می ساخت، تغییر کرد. بین الملل، در همان کنگره ششم، در تابستان ۱۹۲۸، آغاز بدان کرد که از شعارها و رهنمودهای تاکتیکی دست راستی به سمت ماوراء چپ بچرخد.^۲ در ماههای بعد این خط ادامه یافت تا آنکه از هر حیث دقیقاً نقطه مقابل اولی شد.^۳ کمینترن، در حالی که در سالهای پیش درباره «ثبات نسبی سرمایه داری» سخن می گفت، اینک تشخیص داده بود که ثبات پایان یافته است، و اضمحلال قریب الوقوع و قطعی سرمایه داری را پیش بینی می کرد. این بود گره اصلی نظریه باصطلاح «دوره سوم»، که مولوتوف، که به عنوان رئیس کمینترن جای بوخارین را گرفت، نماینده عمده آن شد. بر طبق این «نظریه»، تاریخ سیاسی زمان پس از جنگ به سه بخش معین تقسیم می گردید: بخش نخست، که سرشار از کشاکشها و فشارهای انقلابی بود، تا سال ۱۹۲۳ پاییده بود؛ بخش دوم، بخش ثبات سرمایه داری، در ۱۹۲۸ پایان یافته بود؛ و بخش سوم، که تازه آغاز شده بود، به احتضار سرمایه داری و امپریالیسم می انجامید. کمونیسم بین المللی، اگر تا آن زمان در حالت تدافعی بود، اکنون می بایست دست به حمله بزند و نبرد برای کسب مستقیم قدرت بایست جانشین نبرد برای «خواستهای جزئی» و اصلاحات شود.

کمینترن ادعا می کرد که همه تضادهای سرمایه داری در حال انفجار است زیرا بورژوازی توان آن را ندارد که بر بحران بعدی اقتصادی فائق آید؛ و موقعیت انقلابی در سراسر جهان آشکارا در حال پدید آمدن است، خاصه در رادیکالیسم تازه طبقات زحمتکش، که توهمات اصلاح طلبانه را از تن می تکانند و عملاً در انتظار آنند که کمونیستها در رأس آنان قرارگیرند و مبارزه را رهبری کنند. تقریباً هر حادثه نزاع طبقاتی اکنون دارای قدرت انقلابی غیرقابل محاسبه ای است و می تواند به «نبرد خیابانی» یا، به عبارت صریحتر، به قیام مسلحانه بینجامد. نشریه بلشویک در ژوئن ۱۹۲۹

۱. رجوع شود به پیلگری بی سلاح، فصلهای دوم و پنجم.

۲. *Kommunistischeski Internatsional v Dokumentakh*, (ed. B. Kun), pp. 769-84.

۳. Op. cit, pp. 876-88, 915-25, 957-66.

نوشت: «در سراسر جهان سرمایه‌داری موج اعتصاب در حال برآمدن است... عناصر یک نبرد سرسختانه انقلابی و جنگ داخلی با اعتصاب درمی‌آمیزند. توده‌های کارگران سازمان‌نیافته به‌نبرد کشانده می‌شوند... رشد نارضایی و چرخش به‌چپ، میلیون‌ها کارگر کشاورزی و خرده‌مالکان زیر فشار را فرامی‌گیرد. مولوتوف خطاب به شورایی اجرایی کمینترن گفت: «باید فرصت‌طلبی کودن یا لیبرالی آندوهناک بود که ندید که ما با هر دو پا وارد میدان بزرگترین حوادث انقلابی با اهمیت بین‌المللی شده‌ایم، منظور از این کلمات پیش‌بینی‌های درازمدت نبود، بلکه این تجزیه و تحلیل زمان حال و رهنمودی برای عمل بشمار می‌آید. چندین حزب کمونیست اروپایی در واقع کوشیدند راهپیمایی‌های ماه مه ۱۹۲۹ و تظاهرات ضدجنگ را که برای چهارم ماه اوت در نظر گرفته شده بود، به «بردهایی خیابانی» مبدل کنند که در برلین، پاریس، و شهرهای دیگر به تصادم‌های بی‌نتیجه و خونینی میان تظاهرکنندگان و پلیس انجامیدند.

کمینترن، سازگار با این «مشی همگانی»، موضع خود را در برابر احزاب سوسیال - دموکرات نیز تغییر داد. گفته می‌شد که در موقعیتی براستی انقلابی، این احزاب فقط می‌توانند در کنار ضدانقلاب قرارگیرند؛ و از این رو برای کمونیستها موجبی وجود ندارد که درصدد همکاری یا توافقی جزئی با آنان برآیند. چون بورژوازی می‌کوشد که سلطه خود را به یاری فاشیسم حفظ کند، چون دوران حکومت پارلمانی و آزادیهای دموکراتیک بسر می‌آید، و چون خود دموکراسی پارلمانی «از درون» به فاشیسم مبدل می‌گردد، احزاب سوسیال - دموکرات نیز «سوسیال فاشیستی» خواهند شد - «سوسیالیستی در لفظ و فاشیستی در عمل». و چون سوسیال - دموکراتها «طبیعت راستین» خود را در کسوت دموکراسی و سوسیالیسم پنهان می‌کنند، خطرشان حتی از خطر فاشیسم معمولی بیشتر است. پس بر کمونیستها است که آتش خود را بر «سوسیال فاشیسم» به‌عنوان «دشمن اصلی» متمرکز سازند. به‌همین ترتیب، سوسیال - دموکراتهای چپ، که اغلب به زبانی سخن می‌گویند که با زبان کمونیسم تفاوتی ندارد، از جناح راست «سوسیال فاشیسم» باز هم خطرناک‌ترند، و از این رو باید مبارزه علیه آنها شدیدتر باشد. اگر تا کنون از کمونیستها خواسته شده بود که از «صدر تا ذیل» با رهبران و اعضای ساده سوسیال - دموکرات جبهه‌های مشترک تشکیل دهند، اینک کمینترن درباره هر یک از این تاکتیکها ممنوعیت سختگیرانه‌ای اعلام می‌داشت. اکنون جبهه واحد «فقط از پایین» می‌باید صورت پذیرد - یعنی کمونیستها اجازه دارند که فقط با آن اعضای سوسیال -

دموکراتیکی همکاری کنند که «حاضر باشند از رهبران خود بگسلند». تأیید هر گونه تماسی «از بالا» به معنای حمایت و تأیید «سوسیال فاشیسم» بود.^۱

این مفهومیها و توصیه‌ها در طی پنج یا شش سال بعد، تقریباً تا زمان تشکیل «جبهه خلق»، بر سیاست احزاب کمونیست حاکم بود - یعنی در طی سالهای مخاطره‌آمیز بحران بزرگ، ظهور نازیسم، انقراض سلطنت در اسپانیا، و حوادث دیگری که طرز رفتار احزاب کمونیست در آنها دارای اهمیتی تعیین‌کننده بود.

در دوره پیش از آن، هنگامی که تروتسکی می‌گفت که کمینترن در اثر سیاست شرمسارانه خود فرصتهای انقلابی را از دست می‌دهد، هرگز جهت‌یابی تازه‌ای چنان گسترده و تندروانه، که اکنون بچشم می‌خورد، پیشنهاد نمی‌کرد. به همین سبب آن تغییر را به منزله یک «گردش ۱۸۰ درجه» و «حرکتی از فرصت‌طلبی به ماوراء رادیکالیسم» مورد انتقاد قرارداد، و گفت که شعارها و توصیه‌های تازه تاکتیکی فقط عکس شعارها و توصیه‌های کهن هستند و تنها پرده‌ای بر شکست آنان می‌افکنند. تروتسکی، در تفسیری نابودکننده بر رساله مولوتوف درباره دوره‌های سه‌گانه، اشاره کرد که اگر «دوره دوم» را، که در طی آن انقلاب چین و اعتصاب در انگلستان اتفاق افتاد، به‌عنوان دوره ثبات قلمداد کرد نادرست بود، اکنون، در «دوره سوم» در انتظار فروریختن قریب‌الوقوع سرمایه‌داری ماندن، و ضرورت یک سیاست منحصرأ تعرضی را از آن استنتاج کردن، کمتر غیرواقع‌بینانه نیست. وی می‌گفت که کمینترن کاملاً به‌طور مکانیکی به این «جهت‌یابی تازه» پرداخته‌است، بی‌آنکه کوشیده‌باشد دریابد که چرا تاکتیک آن با شکست رو به‌رو شده‌است، و بی‌آنکه درباره این موضوع به‌جر و بحث بپردازد و به‌برآورد تازه‌ای دست‌یابد. احزاب کمونیست، چون اجازه ندارند که درباره درست و نادرستی سیاست خود بحث کنند، محکومند که از یک انتها به‌انتهایی دیگر بیفتند و، طبق دستور، یک سلسله اشتباهها را جانشین اشتباههای دیگر سازند. رژیم درونی این احزاب مسأله‌ای نیست که تنها به‌سازمان مربوط باشد - بلکه بر تمامی خط‌مشی بین‌الملل تأثیر می‌نهد و در عین حال بدان خصلتی جامد و بی‌ثبات می‌بخشد. نیز ماوراء رادیکالیسم تب‌آلود «دوره سوم» به‌هیچ وجه گواهی بر آن نمی‌دهد که در مسکو رسمی احیای انترناسیونالیسم انقلابی صورت پذیرفته‌باشد. این ماوراء رادیکالیسم رشد کمونیسم را در جهان کمتر از فرصت‌طلبی پیشین دچار اختلال نمی‌کند، و حاوی همان بی‌اعتنایی بدبینانه

1. Op. cit., pp. 946, 957-66, and *Passim*.

دیوانسالاران به منافع بین‌المللی طبقه کارگر است.^۱

تروتسکی باز هم مثل قبل عقیده داشت که تمامی دورانی که با جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه آغاز شده بود دوران افول سرمایه‌داری است، که پایه‌های آن به لرزه درآمده است. ولی این امر بدان معنی نبود که تمامی بنا یکباره فروریزد. زوال یک نظام اجتماعی هرگز جریان یگانه‌ای از درهم‌شکستگی اقتصادی یا توالی بی‌انقطاعی از موقعیتهای انقلابی نیست. از این رو هیچ بحرانی به‌طور ماقبل تجربی «آخرین بحران» نیست. پس سرمایه‌داری، حتی در دوران زوال نیز، باید فراز و نشیبهای خود را داشته باشد (اگر چه حرکت فرازین دارای این گرایش است که مدام کوتاهتر و لرزانتر گردد، و حرکت نشیبی مدام تندتر و ویران‌کننده‌تر می‌گردد). چرخه تجارت، هر تغییری هم که پس از زمان مارکس کرده‌باشد، هنوز هم مسیر متداول خود را می‌پیماید، مسیری که نه فقط از رونق به بحران بازمی‌گردد بلکه از بحران به رونق نیز می‌رود. از این رو مسخره است اعلام گردد که بورژوازی «به‌طور عینی» به آخرین تنگنای خود رسیده است: هنوز هیچ تنگنایی وجود نداشته که طبقه مالک نکوشیده‌باشد که از آن بیرون آید؛ اینکه آیا در این رهگذر کامیاب خواهد شد یا نه، چندان به عاملهای اقتصادی بستگی ندارد و بیشتر به توازن نیروهای سیاسی بستگی دارد که می‌تواند از کیفیت رهبری کمونیستی در این یا در آن جهت تأثیر عمده‌ای پذیرد. یک «موج همواره خیزان انقلاب» را پیشگویی کردن، «عناصر جنگ داخلی» را در تقریباً هر اعتصاب توفانی کشف کردن، و اعلام داشتن این نکته که لحظه عبور از حالت تدافعی به حالت تعرضی و قیام مسلحانه فرارسیده است، اصلاً رهبری نیست بلکه بازی با شکست است. در مبارزه طبقاتی، مثلاً در جنگ، نمی‌توان دفاع و حمله را از یکدیگر جدا ساخت و رو به روی هم قرارداد. مؤثرترین حمله معمولاً از درون دفاع کامیاب شکل می‌گیرد؛ و حتی قیام مسلحانه، این قلّه نبرد انقلابی، دارای عنصری دائمی از دفاع است. در روزگار کساد و رکود اقتصادی، کارگران باید از خود در برابر حمله به‌سطح زندگی خود و در برابر ظهور فاشیسم دفاع کنند. به‌آنها گفتن که زمان برای چنین دفاعی سپری شده است و آنان باید خود را برای یورش همگانی به سرمایه‌داری آماده سازند چیزی جز تبلیغ بی‌حرکتی و تسلیم، آن هم به‌صدایی بغایت رسا، نیست. وضع درباره ممنوعیت هر گونه همکاری میان کمونیستها و احزاب سوسیالیستی نیز بر همین منوال است، چرا که تمامی جنبش کارگری، خاصه کمونیسم،

۱. تروتسکی یک شماره کامل نشریه B. O. شماره ۸ (ژانویه ۱۹۳۰) را به انتقاد از خط مشی دوره سوم اختصاص داد.

و در چندین شماره بعد باز هم به آن موضوع پرداخت.

را به فاجعه می‌کشاند. تروتسکی نتیجه گرفت که مفهوم «دوره سوم» محصول نوعی بی‌پروایی دیوانسالارانه است: «همه آنچه در سایه توجهات استاد مولوتوف، آغاز شده بود «دوره سوم اشتباه‌های کمینترن» بود.

این انتقادهای اولیه در ظاهر حاوی مناقشه بمراتب دامنه‌دارتر تروتسکی با کمینترن (درباره سیاست آن در زمان بقدرت رسیدن هیتلر) بود که سالهای نخست دهه ۱۹۳۰ را دربرمی‌گرفت. آشکار است که تروتسکی، بر سر این مسائل تاکتیکی، کمینترن را از راست مورد انتقاد قرار می‌داد و نه از چپ، آن گونه که تا آن موقع می‌کرد. تغییر در موضع تروتسکی روی‌نداده بود؛ بلکه پیوسته همان موضعی بود که لنین و او در کنگره‌های سوم و چهارم در ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲ گرفته بودند، اما در حرکت‌های دایره‌وار «تمرکزگرایی دیوانسالارانه» استالین و در «قیقاج‌رفتن او بتناوب از راست به ماوراء چپ» تغییری روی‌داده بود. با این همه، استالین را از «موضع راست» مورد انتقاد قراردادن برای تروتسکی با دردسرهایی همراه بود. کمونیست‌هایی که بر طبق عادت او را به‌عنوان انتقادکننده استالین از موضع چپ می‌نگریستند متمایل بودند که به‌او گمان ناپیگیری یا عدم اصالت ببرند. در واقع، تفرقه میان تروتسکیسم و مخالفان گوناگون دست‌راستی نیمه‌بوخارینیستی در اردوگاه کمونیسم محو شد - دست کم بر سر مسائل تاکتیکی که در آن مناقشه‌ها بسیار نمایان می‌شد. جناح مخالف دست‌راستی در اروپا، که طرفداران براندلر در میان آنان بزرگترین نقش را ایفا می‌کردند - براندلر و تالهایمر^۱ بتازگی از حزب خود اخراج شده بودند - نیز از این ماوراء رادیکالیسم جدید بشدت انتقاد می‌کردند.^۲ لیکن آنچه در میان انواع جناح مخالف به تروتسکیسم مقام خاص می‌بخشید قدرت معنوی، پرخاشگری، و جامعیت انتقاد آن بود. براندلر و تالهایمر بدان بسنده می‌کردند که فقط «قیقاج‌رفتن» تازه و ماوراء چپ کمینترن را برملا سازند؛ تروتسکی به‌تمامی فعالیت آن پس از لنین حمله می‌کرد. طرفداران براندلر، که عمدتاً نگران سیاست احزاب خود در کشور بودند، مراقب بودند که دستگاه رهبری شوروی را آزرده‌خاطر نسازند؛ در تعارضهای درونی در شوروی خواه‌ناخواه جانب استالین را از این راه می‌گرفتند که از «سوسیالیسم در یک کشور» حمایت می‌کردند، نظام دیوانسالاری را به یاری شرایط خاص کشور توجیه می‌کردند، و حتی به‌تکرار دشنام‌های مسکو به

1. Thalheimer

۲. گروه‌های شبیه به طرفداران براندلر عبارت بودند از گروه‌های وارسکی و کوستشوا در لهستان (که در ۱۹۲۹ تنزل مقام یافتند اما هنوز از حزب اخراج نشدند)، گروه هومبرت در سوئیس، و گروه لاوستون در ایالات متحد.

تروتسکیسم می‌پرداختند.^۱ اعتقاد داشتند که هیچ جناح مخالف کمونیستی که با مسکو بر سر اصول کشمکش داشته باشد نخواهد توانست از صفوف کمونیستها ندای موافق بشنود؛ و امیدوار بودند که کمینترن دیر یا زود به بیهودگی خط مشی «دوره سوم» پی ببرد و آن را رهاسازد تا بآن دسته از منتقدان خود از در آشتی درآید که از گسستی درمان‌ناپذیر و همه‌داشته‌اند. در مقابل، تروتسکی تأکید می‌کرد که سیاست احزاب کشورهای گوناگون، در چهارچوب خودشان، نه اصلاح‌پذیر است و نه اشتباهاتشان درمان‌پذیر، زیرا سرچشمه اصلی «انحطاط» آنها در مسکو قرار دارد؛ از این رو وظیفه همه کمونیستها این است که به امور داخلی اتحاد شوروی علاقه نشان دهند و در برابر دیوانسالاری استالینیستی قد برافرازند. این دعوت برای دخالت کمونیستهای خارجی در امور شوروی یکی از ویژگیهای تروتسکیسم بود. این چالشی بود که در دل اغلب کمونیستها وحشت می‌افکند.

تروتسکیسم، به‌رغم جامعیت انتقادش از کمینترن، آهنگ آن نداشت که جنبش کمونیستی تازه‌ای براه‌اندازد. تروتسکی در آن زمان و سالها پس از آن نیز مطلقاً مخالف فکر تشکیل بین‌الملل چهارمی بود که جناح مخالف کارگری در شوروی و برخی از بازماندگان زینوویف‌یستها در اروپا برای آن دست و پا می‌کردند. اعلام داشت که وی و پیروانش به بین‌الملل کمونیست وفادارند، هر چند که از آن اخراج گردیده‌اند. آنان مکتب فکری را تشکیل می‌دادند که در راه کسب دوباره مقام خود در جنبش همگانی کمونیستی مبارزه می‌کرد - و فقط تعقیب و آزار مجبورشان ساخته بود که گروهی فرقه‌مانند تشکیل دهند؛ و آنان یک گروه خواهند ماند و حزب رقیبی تشکیل نخواهند داد. یگانه مقصود آنان این بود که بر عقیده کمونیستی تأثیر گذارند، و این نکته را روشن سازند که غاصبان عنان حکومت شوروی و کمینترن را بدست‌گرفته‌اند، و تلاش در راه استقرار دوباره مارکسیسم و لنینیسم آغازین را موجب شوند. از این رو تروتسکیستها خواستار اصلاح بین‌الملل بودند و نه گسست قطعی از آن. تروتسکی می‌پنداشت که احزاب کمونیست، با همه اشتباهات و خطاهایشان، هنوز هم پیشاهنگ رزمجوی طبقه کارگرند، و جای مخالفان در میان این پیشاهنگان است. اگر او و پیروانش از آن روی

۱. *Arbeiterpolitik* طرفداران براندلر موضعی پیوسته خصمانه در برابر تروتسکیسم داشتند، و تروتسکی آن را به‌همان گونه تلافی می‌کرد. او در جایی نوشت: «درست همان طور که با کسی که هنگام عبور از جلو کلیسا با انگشتانش بر بدن خود صلیب می‌کشد درباره روندهای گوناگون در ماتریالیسم بحث نمی‌کنم، با براندلر و تالهایمر نیز جر و بحث نخواهم کرد.»

گردانند، عمداً سر به بیابانی گذاشته‌اند که استالین آنان را بدان می‌راند. درست بود که استالین‌یسم هیچ جریان مخالفی را در بین‌الملل مجاز نمی‌شمرد، لیکن ممکن نبود که این وضع دوام آورد؛ حوادث بحرانی در درون شوروی و بیرون از آن بزودی شور و شوق خفته کمونیسم را برای عمل بیدار خواهد ساخت و به مخالفان فرصتی خواهند داد. تروتسکی به‌خواهان بین‌الملل چهارم هشدار می‌داد که برای گروهی از ناراضیان کافی نیست که در فشی برافرازند تا به‌صورت عاملی واقعی در سیاست درآیند. جنبشهای انقلابی به‌وسیلهٔ پرچم و شعار فراز نمی‌آیند، بلکه به‌صورت زنده با طبقه‌ای اجتماعی که به‌نام آن سخن می‌گویند رشد می‌کنند. هر یک از بین‌المللها معرف مرحله‌ای معین در تجربهٔ تاریخی طبقهٔ کارگر و نبرد در راه سوسیالیسم است؛ و هیچ کس نخواهد توانست پیوندهای میان بین‌الملل دوم و سوم با توده‌ها یا اهمیت سنتهای سیاسی آنها را بی‌مجازات منکر شود. وانگهی، بین‌الملل سوم فرزند انقلاب روسیه بود؛ و کارگرانی که دارای هشیاری سیاسی هستند همبستگی و وحدتی را که با انقلاب احساس می‌کنند بدان تعمیم می‌دهند. تروتسکی می‌گفت که آنان حق دارند چنین کنند، اگر چه نباید بگذارند که استالین‌یسم از این وفاداری سوء استفاده کند. پس، تا زمانی که اتحاد شوروی کشوری کارگری باشد، نباید از کارگران توقع داشت یا نباید کارگران را برنگیخت که از بین‌الملل سوم روی گردانند.

تروتسکی بر این نکته ایستادگی می‌کرد که اتحاد شوروی، به‌رغم «تغییر شکل دیوانسالارانه»، کشوری کارگری مانده است. به‌نظر او آنچه خصلت اجتماعی دولت شوروی را تعیین می‌کرد مالکیت ملی و وسایل تولید بود. تا زمانی که این «مهمترین دستاورد اکتبر» دست‌نخورده باقی‌بماند، اتحاد شوروی دارای زیربناهایی خواهد بود که تکامل سوسیالیستی آن را می‌توان بر آنها استوار ساخت. البته طبقهٔ کارگر آن، پیش از آنکه سوسیالیسم را تحقق بخشد، باید در برابر دیوانسالاری عرض اندام کند؛ اما، از سوی دیگر، نمی‌تواند سوسیالیسم را جز بر پایهٔ مالکیت همگانی بنا سازد. مادام که این هست، دولت کارگری هم هست — هر چند نه بالفعل، بلکه بالقوه.

با این نظر، اغلب مخالفت می‌شد، از جمله حتی از سوی شاگردان خود تروتسکی؛ لیکن وی از این بابت مصالحه‌ای نپذیرفت و، حتی هنگامی که اندیشه‌های دیگرش را تغییر داد و در آنها تجدیدنظر کرد، یک وجب کوتاه نیامد. بدین‌سان، در طی نیمهٔ نخست دورهٔ تبعیدش اصلاحات را در شوروی اندرز می‌داد نه انقلاب را؛ حال آنکه در نیمهٔ دوم

اظهار داشت که انقلاب سیاسی یگانه پاسخ به استبداد دیوانسالارانه است. وی در استنباط خود دربارهٔ نقش جناح مخالف نیز تجدید نظر کرد و تأسیس یک حزب کمونیست و یک بین‌الملل تازه را اعلام داشت. ولی در همان وقت هم بدون تردید و دودلی مدعی بود که اتحاد شوروی کشوری کارگری است؛ و «دفاع بی‌قید و شرط از اتحاد شوروی» را در برابر دشمنان بورژوایی آن وظیفهٔ بنیادی هر عضو جناح مخالف خواند؛ و مکرر دوستان و پیروانی را که از پذیرش این وظیفه سر باز می‌زدند از خود می‌رانند.^۱

نتیجهٔ نخستین کوششهای تروتسکی برای سازمان‌دادن به پیروان خود در غرب نومیدکننده بود. وی توجه خود را بر فرانسه متمرکز ساخت که در آنجا پیروانی متنفذتر از جاهای دیگر داشت؛ و با این امید که پایه‌ای نیرومند برای مخالفان پدید آورد کوشید که گروهها و محفلهای تروتسکیستی و شبه‌تروتسکیستی گوناگون را گرد هم آورد و آنها را با طرفداران زینوویف و کانون سندیکالیستی انقلاب پرولتری^۲ یکی سازد. روسمر از همان آغاز به‌وی دربارهٔ افسردگی و فساد سیاسی که بر اکثر این گروهها حاکم بود هشدار داد. از روزگار خوش تروتسکیسم در حزب کمونیست فرانسه پنج سالی گذشته بود؛ در طی این زمان کمینترن توانسته بود که نفوذ خود را دوباره در آنجا برقرار سازد و همهٔ سرکشان را اخراج کند و از تودهٔ اعضا منزوی گرداند. احساس این انزوا و شکستهای مخالفان در روسیه بسیاری از ضداستالینیستها را مأیوس کرد، از جمله روسمر متوجه این حالت «هر کس که می‌تواند گلیم خود را از آب بیرون بکشد» شده بود، حالتی که سبب گردید آنان دست از مبارزه بردارند و آرزو کنند که «کاش هرگز کاری به کار مخالفان نداشتند». حتی آنان که از این حالت مصون ماندند سرگشته و با یکدیگر ناهمداستان بودند. روسمر ادامه داد: «بدبختی بزرگ همهٔ این گروهها این است که جملگی از حوزهٔ عمل بیرونند؛ و این امر ناچار خصلت فرقه‌گرایانهٔ آنان را شدت می‌بخشد».^۳

درستی اظهارنظرهای روسمر هنگامی آشکار شد که تروتسکی، بی‌اعتنا به اندرز او، کوشید که سووارین و دیگران را دوباره به جناح مخالف «جلب» کند. سووارین یک بار خودی نشان داده و در مسکو زبان به دفاع از تروتسکی گشوده بود؛ و تروتسکی، که قریحهٔ روزنامه‌نگاری او را ارج می‌نهاد، امیدوار بود که وی بلیغ‌ترین سخنگوی جناح مخالف در

1. B. O., nos. 3-4, 5, and *passim*; *Écrits*, vol. i, pp. 213-74; *Militant*, December 1929.

2. *Revolution Proletarienne*

۳. روسمر به تروتسکی، ۱۶ آوریل ۱۹۲۹.

فرانسه گردد. مایه حیرت گردید که سوارین حالتها و ادعاهای تحمل‌ناپذیر از خود نشان داد. خواستار آن شد که تروتسکی، «پیش از رسیدن به تفاهم با جناح مخالف فرانسه»، یعنی با خود او، اعلامیه‌ای علنی صادر نکند. تروتسکی، که می‌کوشید از نزاع بپرهیزد، پاسخ داد که اعلامیه‌ای درباره مسائل فرانسه نخواهد داد، و تا کنون علناً فقط درباره امور شوروی (و چین) سخن گفته‌است، و این کاری است که البته بدون کسب موافقت فرانسویان حق انجام‌دادن آن را دارد. سوارین در جواب رساله‌ای مبسوط نوشت، بیش از ۱۳۰ صفحه، و پر از ضد و نقیض و لطیفه و آش درهم جوشی از مشاهده‌ها و داوریه‌های هوشمندانه و استدلالهای باورنکردنی بی‌سر و ته؛ همه اینها با لحنی چنان زهرآلود و خصمانه نوشته شده بود که از گسست‌گریزی نماند. وی مدعی گردید که بلشویسم «یک بار برای همیشه در بیرون از روسیه فرومانده‌است»، زیرا که «خصلت دوران را درست نفهمیده»، قدرت بورژوازی را دست‌کم گرفته، و درباره روحیه رزمجویانه کارگران مبالغه کرده‌است؛ این «اشتباه خطیر» را نیز مرتکب می‌شود که می‌خواهد احزاب کمونیست خارجی را از روی نمونه خود شکل بخشد. این نظر، با همه شایستگی‌هایش، نظری نبود که از سوی هواخواهی، یا کسی که خود را هواخواه می‌دانست، به تروتسکی نسبت داده شود. وی موافق نبود که بلشویسم مرتکب آن «اشتباه خطیر»ی که سوارین بدان نسبت می‌داد شده باشد، و استالینسم را مسؤول شکست کمینترن می‌دانست نه لنینسم را. اما بسیار حیرت‌آورتر از این، ایراد دیگر سوارین بود که، به‌رغم سخنش درباره «سرمایه‌داری دولتی»، رنگ و بویی استالینیستی داشت — بدین معنی که می‌گفت تروتسکی و جناح مخالف، بی‌آنکه لزومی داشته باشد، «نوعی از سرسختی انقلابی را پرورش می‌دهند» که مانع از آن می‌گردد که به‌نحوی شایسته «نیازهای ملموس دولت شوروی» را دریابند. سوارین می‌گفت: «برای تمامی جنبش بین‌المللی کارگری چیزی مهمتر از کامیابی اقتصادی اتحاد شوروی نیست، یعنی کشوری که سرمایه‌داری دولتی آن... به‌منزله پیشرفتی انکارناپذیر نسبت به سرمایه‌داری امپریالیستی است...» وی در ادامه، به‌مسخره کردن «قهرمانی‌گری بیهوده» تروتسکی پرداخت که مانع از آن شده بود که تروتسکی و پیروانش به‌دولت شوروی خدمت کنند، حتی اگر در حزب برای آنان جایی نبود: «می‌توان بدون عضویت در دفتر سیاسی یا کمیته مرکزی و حتی در حزب برای انقلاب سودمند بود.» اگر این اظهار عقاید صرفاً از سر خصومت نبود، می‌شد انگاشت که سوارین اندرزی با تأخیر به تروتسکی داده بود که در برابر استالین تسلیم شود، زیرا جز

تسلیم - و شاید تسلیم هم دیگر سودمند نمی‌افتاد - چیز دیگری به او امکان نمی‌داد که بدون عضویت در حزب «به انقلاب خدمت کند». اما سووارین در همان لحظه با طعنی وحشی به وفاداری تروتسکی به بلشویسم و لنینیسم هجوم برد و از او خواست که از اینها دست بردارد و «به مارکس باز گردد».^۱

تروتسکی پاسخ داد: «می‌بینیم که از آنچه چند سال پیش ما را به یکدیگر پیوند می‌داد هیچ نمانده‌است.» در آنچه سووارین می‌گفت او نتوانست حتی «یک فکر هم بیابد که بر پایه آموزه مارکسیستی... و واقعیت‌های معلوم قرارداداشته باشد.» «آنچه شما را راهنمایی می‌کند و باعث القای تناقض‌گویی‌هایی در شما می‌گردد قلم یک روزنامه‌نگار ناخرسند و سرخورده است.» «شما با حزب و با بین‌الملل به‌عنوان اجساد برخوردار می‌کنید. اشتباه بزرگ جناح مخالف روسیه را در این تلاش پایدارش می‌بینید که مصرانه می‌خواهد در حزب تأثیر گذارد و دوباره به صفوف آن راه‌یابد. از سوی دیگر اقتصاد شوروی را سرمایه‌داری دولتی می‌خوانید... و خواستار آن هستید که جناح مخالف مقام خود را تا حد خادم این سرمایه‌داری دولتی تنزل دهد... شما در سمت دیگر سنگر قرار گرفته‌اید.»^۲ این نامه به مکاتبات میان آن دو پایان داد، و سووارین برای همیشه مخالف تروتسکی شد. و با آنکه وی در سال ۱۹۲۹ کوشیده بود به تروتسکی بیاموزد که از راه خدمت به یک سرمایه‌داری پیشرو دولتی «چگونه می‌توان برای انقلاب سودمند بود»، در سال‌های بعد اتهام گناهی خلاف این را به وی زد و گفت که آیا در اتحاد شوروی اساساً پیشرفتی صورت گرفته‌است و آیا میراثی که انقلاب بر جای نهاده‌است آنقدر هست که شایسته دفاع باشد.

نیز کوشش او برای کنار آمدن با سندیکالیست‌های انقلاب پرولتری، که مونات و لوزون^۳ سرشناس‌ترینشان بودند، به جایی نرسید. تروتسکی روزگاری، در طی جنگ جهانی اول، نفوذ بسیار بر آنان داشت و بر تعصب خاص آنان در برابر هر سیاستی، از جمله سیاست مارکسیسم انقلابی، فائق آمده بود؛ اینان بعدها به عضویت حزب کمونیست درآمدند، فقط برای آنکه در زمان نبرد ضد تروتسکیستی دوباره از آن اخراج شوند. دلبستگی شخصی آنان به تروتسکی هنوز هم بسیار شدید بود؛ اما تجربه‌هایی که درباره کمینترن بدست آوردند اکراه قدیمی آنان از سیاست و نیز این اعتقادشان را تأیید کرد که فعالیت رزمجویانه اتحادیه‌های صنفی، که به اعتصاب عمومی بینجامد، همان راه انقلاب

۱. نامه‌نگاری‌های تروتسکی و سووارین. بایگانیها، بخش بته. ۲. همان.

سوسیالیستی است. تروتسکی، هر اندازه هم که تلاش کرد، نتوانست آنان را به نظریه لنینیستی درباره اهمیت والای حزب انقلابی بازگرداند و بر آن دارد که در نبرد برای اصلاح کمینترن با وی همداستان شوند.

کوشش وی برای میانجیگری بین پیروان خود و پیروان زینوویف نتیجه بهتری نداد. پیروان زینوویف فرقه کوچکی بودند، اما رهبری بنام چون آلبر ترن^۱ را داشتند، که در ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۵ رهبر رسمی حزب کمونیست فرانسه بود. ترن، هنگامی که زینوویف «نبرد بلشویک‌سازی» را آغاز کرده بود، تروتسکیست‌ها را از حزب اخراج کرده و از دشنام و بدگویی به آنها دریغ نکرده بود. بدین سبب آنان با وی، حتی پس از آنکه از حزب اخراج شده بود، سر ستیز داشتند و روی آشتی به‌وی نشان نمی‌دادند. با وجود این، تروتسکی در سال ۱۹۲۹ او را به پرنکیپو دعوت کرد و یک ماه تمام کوشید آشتی‌کنانی بوجود آورد. اما رنجشهای کهن بسیار شدید بود، و ترن، که می‌کوشید رفتار سال ۱۹۲۴ خود را توجیه کند، کاری در جهت ترمیم آن رنجیدگیها انجام نداد. تروتسکی، زیر فشار پیروان خود، ناگزیر شد از ترن دوری گزیند؛ لیکن جدایی آنان به‌نحو دوستانه‌تری صورت پذیرفت تا در مورد سووارین، و آنان، اگر چه از دور، مناسبات دوستانه با یکدیگر را حفظ کردند. تروتسکی هنوز از شکستی که در مورد سووارین، سندیکالیست‌ها، و ترن در کارش پیدا شده بود فراغت نیافته بود که ناگزیر گردید به بررسی اختلاف در میان خود تروتسکیست‌ها بپردازد. این سرگذشت، اگر در زندگی تروتسکی و در شکست‌نهایی تروتسکیسم به‌عنوان یک جنبش نقشی ایفا نکرده بود، ارزش نقل کردن نداشت. در پاریس گروه‌ها و گروهکهای رقیب بسیار وجود داشت: حوزه موریس و ماگدلن پاز که مجله‌ای کوچک به‌نام کنترل‌کوران^۲ منتشر می‌کردند؛ روسمر؛ و تروتسکیست‌های جوان (با نشریه‌های لوت د کلاس^۳ و وریته^۴)، که در میان آنان پی‌یر ناویل^۵ و ریمون مولینی^۶ دو گروه ناهمساز تشکیل می‌دادند. از این مردان تنها روسمر چهره شناخته‌شده و معتبری بود؛ وی در شمار زبندگان انترناسیونالیست‌هایی انقلابی بود که در جنگ جهانی اول شایستگی خود را نشان داده بودند. ناویل نویسنده جوانی بود که در طغیان ادبی سوررئالیست‌ها شرکت کرده، سپس به‌عضویت حزب کمونیست درآمد، و به‌عنوان منتقد مارکسیست سوررئالیسم شهرتی کسب کرده بود؛ وی در سال ۱۹۲۷ در مسکو بود و با مبارزه تروتسکی همدلی نمود و به‌همین سبب از حزب اخراج شد. از آموزش نظری مارکسیستی برخوردار بود، اما

1. Albert Treint

2. Contre le Courant

3. Lutte des Classes

4. Verité

5. Pierre Naville

6. Raymond Molinier

تجربه سیاسی اندکی داشت و پیوندهایی با جنبش طبقه کارگر نداشت. بر عکس او، مولینیه یکی از «فعالان» بود، پر از نیرو و کوشایی، و با جنبش آشنایی بسیار داشت، اما در انتخاب وسیله‌ها و راهها چندان مشکل‌پسند نبود و از لحاظ فکری تا حدی خام بود. این دو سنخ متناقض روشنفکر و فعال، هنگامی که بر جریان امور عملی روزانه در سازمانی گسترده‌تر حکم می‌راندند، به‌نحوی هماهنگ همکاری می‌کردند؛ اما ناسازگاری آنان معمولاً باعث پراکندگی گروههای کوچکی می‌شد که از جریان اصلی جدا مانده و از «حوزه عمل بیرون» مانده بودند.

در اوایل بهار ۱۹۲۹، هنگامی که موریس و ماگدلن پاز به پرینکیپو آمدند، تروتسکی بر آنان فشار آورد که کانون خود را با گروههای دیگر یکی سازند، مجله کنترلوکوران را به هفته‌نامه‌ای بزرگ و مبارز مبدل کنند که زبان گویای جناح مخالف باشد، و دست به اقدامی بلندپروازانه برای عضوگیری بزنند. وی با آنان برنامه این اقدام را تنظیم کرد و قول همکاری داد. آنان پیشنهادهای او را پذیرفتند، هر چند که ایرادهایی هم داشتند. لیکن هنگام بازگشت به پاریس فکر دیگری کردند و از انتشار هفته‌نامه بزرگ خودداری ورزیدند. می‌گفتند برای جناح مخالف، چنانچه بخواهد بر گستره‌ای که منظور تروتسکی است عمل کند، هیچ بختی برای توفیق نمی‌بینند. بیش از همه به این تلاش او اعتراض داشتند که «روسمر را به‌رهبری گذارند»؛ و از پیروان دیگر او، روسمر، و گروههای ناویل و مولینیه با تحقیر یاد می‌کردند. هیچ چیز بهتر از این نمی‌توانست تروتسکی را قانع سازد که پازها چیزی، یا هیچ چیز، از آن انقلابیان حرفه‌ای در خود ندارند که تروتسکی آهنگ گردآوردنشان را داشت. آنان در واقع «بلشویکهای اتاق نشیمن» بودند که در مشاغل بورژوازی موفقیت داشتند - به هر حال، موریس یک وکیل موفق دعاوی بود - و با تروتسکیسم تفنن می‌کردند. در حالی که تروتسکی در آلماتا بسر می‌برد، آنان با میل به عنوان نماینده او در پاریس بکار می‌پرداختند و در سایه افتخارات او می‌خرامیدند؛ اما هنگامی که او از روسیه بیرون آمد و شخصاً خواسته‌های سختگیرانه‌ای در برابر آنها نهاد، رغبتی نداشتند که خود را بجد پایبند سازند. نامه‌نگاری عذاب‌آوری آغاز شد. تروتسکی بدانان فهماند که آنان را خوار می‌شمارد، و نوشت: «انقلابیان می‌توانند آدمهایی باسواد یا بی‌سواد، باهوش یا کودن باشند؛ ولی بدون اراده در هم‌شکستن موانع، بدون ایثار و فداکاری، نمی‌توان انقلابی بود.»^۱

۱. نامه‌نگاری تروتسکی - پاز. بایگانیها، بخش بسته.

پازها پاسخی دادند که کمتر از ایرادهایی که تروتسکی از آنان گرفته بود دردناک بود. آنان بر قدرت و جاذبه کمونیسم رسمی و ضعف مخالفان تکیه می‌کردند و این تقابل را، که بسیار واقعی هم بود، دلیل دلسردی خود می‌شمردند. می‌گفتند که کنترل‌کوران را به‌عنوان هفته‌نامه منتشر نخواهند کرد، زیرا «مجله جناح مخالف، اگر قرار باشد که با لاگامی پایان نگیرد، باید بتواند سوای نثر خیره‌کننده و نام جنگی رفیق تروتسکی، به چیزهای دیگری ببالد» - باید پایگاهی مادی و معنوی داشته‌باشد و بتواند «با خوانندگان و هواخواهان فعال خود زندگی کند». نشریه دارای چنین پایگاهی نخواهد شد، زیرا کمونیستهای دیرینه‌ای که برای نام تروتسکی اهمیت بسیار قائلند به دلسردی دچار گردیده‌اند؛ و جوانها نادانند و به استدلال توجهی ندارند. «از بابت وزن و اهمیت نامتان به خود توهمی راه‌نهدید. پنج سال تمام مطبوعات رسمی کمونیست آنقدر به شما بهتان زده‌اند که در توده‌های بزرگ مردم فقط یاد کمرنگ و مبهمی از شما به‌عنوان رهبر ارتش سرخ باقی‌مانده‌است...» این بیان با لحن خوشامدگویانه نامه‌ای که در آن پازها چند ماه پیش تروتسکی را «دوست عزیز بزرگ» خوانده بودند خیلی فرق داشت و بر این دلالت می‌کرد که وی از روی خودبینی و غرور عمل می‌کند. تروتسکی بی‌خبر نبود از اینکه پیروان او منزوی شده‌اند و مبلغان استالینیست او را در نزد کمونیستهای رده پایین بدنام ساخته‌اند، یا آنکه می‌کوشند یادش را از خاطره‌ها بسترند. لیکن این امر برای وی باز موجبات بیشتری فراهم می‌کرد که پیروانش دست به حمله‌ای گسترده بزنند و تنها بدین وسیله بود که می‌توانستند بر دلسردی اعضای حزب کمونیست غالب آیند. او به این نتیجه رسید که پازها به کارش نمی‌آیند، اگر چه قطع رابطه با آنها، که اندکی پس از گسستن از سووارین روی داد، خاصه از آن رو نادلپسند بود که آنان از همان لحظه تبعید خود را وقف مراقبت از او کرده و به او رسیده بودند.

باری، آنچه به دنبال آمد رقت‌انگیز بود، زیرا تروتسکی می‌بایست بی‌درنگ به حل و فصل کشمکشهایی پردازد که میان باقی پیروان او، میان روسمر، و گروههای دور و بر لاول و مولینیه تفرقه می‌افکند. مولینیه با خوش‌بینی بی‌حساب و با سری سرشار از طرحهای گوناگون، مبنی بر اینکه چگونه می‌توان تروتسکیسم را به نیروی سیاسی بزرگی مبدل ساخت، به پرینکیو آمده بود. وی یقین داشت که مخالفان در فرانسه از فرصتهایی طلایی برخوردارند، زیرا حزب رسمی غرق در ناخرسندی است و نمی‌تواند در برابر دھوت مخالفان بی‌اعتنا بماند - آنچه جناح مخالف بدان نیاز داشت این بود که با اعتماد

به نفس عمل کند و شجاعانه ابتکار عمل را بدست گیرد. وی برای رخنه تروتسکیستها به حزب، تظاهرات انبوه، روزنامه‌هایی با انتشار وسیع، و مانند اینها، نقشه‌ها داشت. اجرای این نقشه‌ها مستلزم پولی بسیار بیشتر از آن بود که جناح مخالف می‌توانست از اعضای خود گرد آورد؛ اما وی نقشه‌هایی مالی نیز داشت که، هر چند اندکی گنگ بودند، ولی نامعقول نبودند. او حاضر بود که خود را دچار انواع مخاطرات بازرگانی بکند، و با سودهای مورد انتظارش بودجه را منظم سازد.^۱

روسمر و ناویل دورنمای فرصتها را با دیدی محتاطانه‌تر برانداز می‌کردند، امکانات مربوط به اقدام توده‌ای، را، که مولینیه بدان اعتقاد داشت، دست‌کم می‌گرفتند، و مایل بودند که در آغاز کار به توضیح فروتنانه اما استوار اندیشه‌های جناح مخالف و تبلیغ در میان عناصر پخته‌چپ بسنده کنند. بیمناک از این بودند که کارهای مخاطره‌آمیز مولینیه جناح مخالف را بی‌اعتبار سازد؛ و به‌وی اعتماد نداشتند. روسمر می‌گفت: «او یک کمونیست مبارز نیست، کاسبکار است، بی‌سواد است.»^۲ در پاریس داستانهای ناخوشایندی درباره مولینیه می‌گفتند: گفته می‌شد که از خدمت نظام تن زده و سپس برای دفاع از خود در دادگاه جنگی رفتاری کرده که شایسته یک کمونیست نبوده‌است؛ گفته‌است که به دلایل مذهبی تن به جنگ نمی‌دهد. درباره سرشت مشکوک فعالیت‌های بازرگانی او دعویها و اشارتهای بسیار می‌شد، اما یافتن موارد خاص این ادعاها دشوار بود.

تروتسکی، با قبول اینکه مولینیه عیب و ایرادهایی داشت، به‌وی اعتمادی بی‌چون و چرا ابراز می‌کرد. شیفته تحرک، ابداع، و جسارت او بود؛ اینها صفت‌هایی بودند که وی به‌طور کلی در پیروان خود ارج می‌نهاد. مولینیه رگه‌ای از ماجراجویی داشت؛ اما از غیرت اصیل انقلابی نیز بهره‌مند بود و به‌قیود پایبند نبود. تروتسکی در دفاع می‌گفت که این عدم پایبندی به‌قیود موجب ناخرسندی و سخن‌چینی حقیران درباره مولینیه می‌گردد؛ و او، یعنی تروتسکی، بسیار خوب می‌داند که هیچ جنبش انقلابی نمی‌تواند از مردانی چشم‌پوشد که خامی اندیشه‌شان با نیرو و جسارت جبران می‌شود - خود وی در سالهای انقلاب و جنگ داخلی چقدر از همین گونه کسان استمداد کرده‌بودا مولینیه خود را از طریق شور و شوقی محبوب تروتسکی ساخته‌بود که به‌یاری آن برای وی بسیاری کارهای کوچک اما مهم انجام می‌داد، به‌وی در سازماندهی امور خانه در

۱. خانواده مولینیه در پاریس، خیابان رپوبلیک، بانک کوچکی داشتند.

۲. عبارت داخل گیومه در متن اصلی به‌فرانسه نقل شده‌است. - م.

پرنکیپو و تأسیس دبیرخانه کمک می‌کرد، از امکانات نشر در پاریس سود می‌گرفت، و غیره - و برآستی خود را به صورت عاملی اجتناب‌ناپذیر درآورده بود. نیز خانواده او - همسرش ژان، و برادرش آنری، که مهندس ساده‌ای بدون ادعاهای سیاسی بود، با «نیروی مولینیه‌وار»ی که تروتسکی را بسیار خوش می‌آمد کارهایی سودمند انجام می‌دادند. آنان بین پاریس و پرنکیپو در رفت و آمد بودند و اوقات بسیاری را در بویوک آدا می‌گذراندند؛ مناسبات آنان با خانواده تروتسکی نزدیک و صمیمانه شد. از این رو تروتسکی میل داشت که تردید و بدگمانی روسمر را با ملایمت از بین ببرد؛ خاصه آنکه وی روسمر را، با وجود آنکه به وفاداری و شعور او ارج می‌نهاد، برای ظرافتهای سازماندهی مناسب نمی‌دانست. به عقیده او، روسمر از گیر و دارهای کوچک فرقه‌ای باسانی آزرده دل می‌شد، حال آنکه مولینیه بسادگی از عهده چنین اموری برمی‌آمد. تروتسکی در برابر ایرادهای ناویل به مولینیه شکیبایی کمتری نشان می‌داد؛ وی ناویل را از بابت «نخوت روشنفکری»، «اندیشه قالبی»، «خونسردی سیاسی، و اگر از اینکه به «کار در میان توده‌ها» تن دردهد، سرزنش می‌کرد. با این همه، وی به گونه‌ای توانست نزاع رقیبان را عجالتاً فرو نشاند. روسمر، مولینیه، و ناویل با نوعی «تراضی» موافقت کردند و، با این قول که اختلافهای شخصی را کنار نهند و با یکدیگر دست همکاری دهند، به پاریس بازگشتند تا در آنجا نه فقط در سطح کشوری بلکه در سطح بین‌المللی سازمان جناح مخالف را بوجود آورند.^۱

تروتسکی امیدوار بود. در حقیقت، «پایگاهی» که وی در فرانسه بوجود آورده بود باریکتر از آن بود که خود انتظار داشت، ولی کافی بود که به صورت هسته سازمانی بزرگتری درآید. باری، از این حیث نیز مشکلی پیدا شده بود: آیا جناح مخالف می‌بایست «اقدامی توده‌ای» را هدف قرار دهد و با تبلیغات و شعارهای خاص خود گام به صحنه نهد، یا اینکه خود را به آن نوع فعالیتی محدود سازد که در گذشته، باهستگی اما به نحوی ثمربخش، به وسیله حوزه‌های کوچک تبلیغاتی مارکسیستی صورت پذیرفته بود که نظریه‌های خود را با شکیبایی عرضه می‌کردند و بیشتر به عقاید و اندیشه‌ها می‌پرداختند تا به شعارها؟ ولی این مشکل به نحوی حاد یا آشکار نمایان نشد، و در نتیجه معلق ماند. این امر که جناح مخالف نمی‌خواست حزبی تازه بنیاد نهد بلکه فرقه‌ای بود که قصد داشت حزب کهن را اصلاح کند اقتضا می‌کرد که کار خود را بر تبلیغات نظری درباره

۱. این گزارش مبتنی است بر مکاتبه میان تروتسکی، ر. مولینیه، ناویل، و. سرژ، ل. سدوف، و بسیاری کسان دیگر، مکاتبه‌ای که تمامی دهه ۱۹۳۰ را در بر می‌گیرد. پایگانه‌ها، بخش بسته.

عقایدش متمرکز سازد. بدیهی بود که این نوع فعالیت به مذاق تروتسکی اندیشمند خوش می‌آمد. اما مرد عملی که در وجود او بود، کمیسر بزرگ و رهبر جناح مخالف، به این محدودیتها رضا نمی‌داد و مشتاق گستره و نیروی محرک جنبشی توده‌ای بود.

در تابستان ۱۹۲۹ روسمر رهسپار آلمان و بلژیک شد تا از گروههای جناح مخالف آنجا بازرسی کند و آنها را گرد هم آورد؛ وی با تروتسکیستهای ایتالیا، هلند، امریکا، و جاهای دیگر، تماس برقرار ساخت. دربارهٔ مشاهداتش گزارشهایی مبسوط به تروتسکی می‌داد. این گزارشها روی هم رفته امیدبخش نبودند؛ بی‌فعالیتی، دعوای فرقه‌ای، و رقابتهای شخصی، که جناح مخالف را در فرانسه فوق‌العاده ضعیف ساخته بود، در جاهای دیگر نیز بدان صدمه‌ای سنگین زده بود. از دیدگاه تروتسکی هیچ کشوری مهمتر از آلمان - این آوردگاه اصلی مبارزه طبقاتی در اروپا - نبود، که در آن حزب کمونیست، با پیروانی بالغ بر چند میلیون انتخاب‌کننده، از هر جای دیگر در غرب نیرومندتر بود. روسمر گزارش داد که در برلین با چند گروه برخورد کرده‌است که جملگی به مرجعیت تروتسکی گردن می‌نهند، لیکن نیروهای خود را در نزاعهای برادرکشانه هدر می‌دهند. گروه باصطلاح «ودینگ» مشتمل بر تروتسکیستهای اصلی بود، اما «لنین بونت»، که نشریهٔ پرچم کمونیسم^۱ را منتشر می‌کرد و به وسیلهٔ هوگو اوربانس^۲ رهبری می‌شد، بمراتب متنفذتر بود. فرقه‌های کوچک «ماوراء چپ» دیگری هم بودند، مانند کورشیست‌ها، که نام خود را از کارل کورش^۳، نظریه‌پرداز گرفته بودند که در سال ۱۹۲۳ در حکومت کمونیستی - سوسیالیستی تورینگن^۴ وزیر بود. طرفداران زینوویف، ماسلوف و فیشر، تا آن موقع قویترین گروه بودند؛ ولی طرفه اینجا است که، از آنکه سرکردهٔ معنوی آنان در برابر استالین تسلیم شده بود، موضعی بغایت ضد استالینیستی اختیار کردند، موضعی که مانند آن را در نزد بازماندگان جناح مخالف کارگری در شوروی می‌شد دید؛ و در حمله‌هایشان به کمونیسم رسمی «بسیار دورتر» از آن می‌رفتند که تروتسکی حاضر بود برود. آنان مدعی بودند که انقلاب روسیه پایان رسیده، و در اتحاد شوروی دوران ضدانقلاب آغاز گردیده است؛ در آنجا از دیکتاتوری پرولتاریا چیزی برجای نمانده است؛ دیوانسالاری حاکم همانا طبقهٔ استثمارگر و سرکوب‌کنندهٔ تازه‌ای است که بر سرمایه‌داری دولتی یک اقتصاد ملی شده تکیه دارد؛ و، خلاصهٔ کلام، ترمیدور روسیه پیروزمند است. آنان می‌افزودند که حتی سیاست خارجی استالینیسم نیز دیگر فرقی با سیاست خارجی

1. *Fahne des Kommunismus*

2. Hugo Urbahns

3. Karl Korsch

4. Thüringen

امپریالیسم تزاری ندارد. در نتیجه، دیگر نمی‌توان به وسیله اصلاحات حکومت طبقه کارگر را برقرار ساخت - فقط از راه انقلاب پرولتری تازه‌ای می‌توان بدان دست‌یافت. آنان امیدی به اصلاح بین‌الملل سوم نیز نداشتند، چیزی که «وسیله‌ای در دست ترمیدور روسیه» بود و از افسانه دلاورانه اکتبر بهره می‌گرفت تا نیروی انقلابی آن را به خدمت دستگاهی ضدانقلاب بگمارد. گفتن ندارد که طرفداران این نظر به هیچ وجه خود را با شوروی همدل احساس نمی‌کردند، و به طریق اولی خود را مکلف به دفاع از آن نمی‌دانستند؛ و این واقعیت - که تروتسکی تبعید شده بود - را گواه گویایی بر درستی موضع خود می‌آوردند. آنان نوشتند: «تبعید تروتسکی نشان‌دهنده خطی است که انقلاب روسیه در آن به طور قطع متوقف شده است.»

تروتسکی در برابر مدافعان افراطی خود از خویش دفاع می‌کرد. وی در مناقشه با گروه لینین‌گرا و انقلاب پرولتری علیه آن کسانی که ترمیدور شوروی را عملی انجام شده می‌دانستند برهان دیرینه خود را ساخته و پرداخته می‌کرد. بار دیگر ترمیدور را به عنوان ضدانقلابی بورژوایی تعریف کرد که، به قول خودش، فقط ممکن بود از یک جنگ داخلی پدید آید. ولی اتحاد شوروی جنگ داخلی دیگری را نمی‌گذرانید؛ و حکومتی که در سال ۱۹۱۷ مستقر شده بود، به رغم انحطاطی که دچار آن گردیده بود، استمرارش را حفظ کرده بود، و این واقعیت خود را در ساختار اجتماعی مبتنی بر مالکیت همگانی و در اعمال بی‌انقطاع قدرت به وسیله حزب بلشویک نشان می‌داد. تروتسکی نوشت: «انقلاب لرن بیستم روسیه بی‌گمان دامنه‌دارتر و ژرفتر از انقلاب قرن هجدهم فرانسه است. طبقه اجتماعی که انقلاب اکتبر پایگاهش را در آن یافته است بمراتب پرشمارتر، همگونتر، فشرده‌تر، و مصمتر از طبقه عوام شهری فرانسه است. دستگاه رهبری که انقلاب اکتبر از آن برخوردار است، از هر حیث، بمراتب باتجربه‌تر و عمیقتر از آن است که گروه‌های رهبری‌کننده انقلاب فرانسه بودند یا می‌توانستند باشند. و سرانجام اینکه تغییرات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی که دیکتاتوری بلشویکی فرا آورده، بی‌چون و چرا عمیقتر از آن است که ژاکوبنها ببار آوردند. اگر درآوردن قدرت از چنگ عوام‌الناس فرانسه... بدون جنگ داخلی ناممکن بود - و ترمیدور جنگی داخلی بود که سان‌کولوتها در آن مغلوب شدند - چگونه می‌توان نتیجه گرفت یا پنداشت که قدرت، از طریق یک تغییر آرام، تدریجی، و دیوانسالارانه، از دست پرولتاریای روسیه به نحوی مسالمت‌آمیز به دست بورژوازی افتاده باشد؟ چنین استنباطی از ترمیدور چیزی جز اصلاح‌طلبی

معکوس نیست.» وی ادامه داد: «وسایل تولید، که روزی به سرمایه‌داران تعلق داشت، تا به امروز در دست دولت شوروی باقی مانده است. زمین ملی شده است. عناصری اجتماعی که از طریق استثمار کارگران زندگی می‌کنند از شوراها و ارتش برکنار شده‌اند.» خطر ترمیدور بسیار واقعی است، اما سرنوشت مبارزه هنوز تعیین نشده است. و درست همان طور که «مسیر چپ» استالین و حمله او به «نپ»‌یها و کولاکها خطر ترمیدور را برنچیده است، تبعید او، یعنی تروتسکی، نیز انقلاب اکتبر را خاموش نکرده است. به هنگام داوری درباره واقعیتها و به وقت نظریه‌سازی باید اندازه نگاه داشت. مفهوم سرمایه‌داری دولتی شوروی، هنگامی که سرمایه‌دار وجود ندارد، بی‌معنی است؛ و اگر طرفداران این عقیده بدین وسیله مالکیت دولتی صنایع را محکوم می‌کنند، در واقع یکی از شرایط اساسی سوسیالیسم را نادیده می‌گیرند. و دیوانسالاری به هیچ روی یک طبقه استثمارگر جدید به مفهومی مارکسیستی نیست، بلکه «غده‌ای بیمارگونه بر پیکر طبقه کارگر» است – و طبقه استثمارگر تازه‌ای که تنها نقش مدیریت را برعهده دارد، بدون آنکه مالک وسایل تولید باشد، نمی‌تواند شکل پذیرد.^۱

پیامدهای این بحث هنگامی آشکار شد که در تابستان ۱۹۲۹ بر سر مالکیت راه‌آهن منچوری کشمکشی میان اتحاد شوروی و چین درگرفت. چین مدعی راه‌آهنی گردید که اتحاد شوروی حق بهره‌برداری از آن را داشت. این سؤال مطرح شد که جناح مخالف چه موضعی باید بگیرد. سندیکالیستهای فرانسه، «لنین بونت»، و برخی از تروتسکیستهای بلژیکی بر این عقیده بودند که حکومت شوروی باید راه‌آهن را (که در جریان توسعه‌جویی تزاری از طرف روسیه ساخته شده بود) پس بدهد؛ و امتناع استالین از این کار را به منزله گواهی بر خصلت امپریالیستی سیاست او تلقی می‌کردند. در میان حیرت اینان تروتسکی اعلام کرد که استالین حق دارد که بر مالکیت این راه‌آهن پای می‌فشارد و وظیفه جناح مخالف این است که به همراه اتحاد شوروی علیه چین موضع گیرد.^۲ این – در نخستین سال تبعید – نخستین مناقشه بزرگ تروتسکی با پیروانش بود؛ همچنین بار دیگر خواهیم دید که وی، در آخرین سال زندگیش، در طی جنگ شوروی و فنلاند در ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۰، دوباره – و برای آخرین بار – درگیر نزاعی با پیروانش شد، نزاعی که چون گذشته بر سر موضع مخالفان در برابر اتحاد شوروی بود؛ و

1. *Écrits*, loc. cit.; *B. O.*, loc. cit.

۲. نقش تروتسکی در ۱۹۲۶ به عنوان رئیس کمیسیون چینی دفتر سیاسی، که از جمله به تأمین نفوذ شوروی مربوط می‌شد، در جلد دوم پیامبر بی‌سلاح، صفحات ۷-۹۰۶، وصف شده است.

او در این نزاع اساساً دوباره همان نظر سال ۱۹۲۹ را داشت.

می‌گفت دلیلی نمی‌بیند که چرا دولت کارگری باید موضعی را که از حیث استراتژیک و اقتصادی اهمیتی حیاتی دارد به حکومت چیانگ کای شک (که امتیاز شوروی در منچوری را به رسمیت شناخته بود) وانهد. وی از نحوه رفتار استالین با چینیه‌ها، از بی‌اعتنایی وی نسبت به احساس آنها، و از این غفلت او که به مردم منچوری روی‌نیاورده است، سختگیرانه انتقاد می‌کرد. سیاستی خوش‌سلوکانه‌تر و معقول‌تر شاید می‌توانست موجب پرهیز از نزاع گردد. وی اظهار داشت: حال پس از آنکه نزاع در گرفته است، کمونیستها چاره‌ای جز این ندارند که جانب اتحاد شوروی را بگیرند. اگر استالین راه‌آهن را به کومین‌تانگ وامی‌نهد، آن را به خلق چین نداده، و به سرکوب‌کنندگان خلق چین داده بود. چیانگ کای - شک حتی یک طرف مستقل هم نیست. اگر سیادت بر راه‌آهن را بدست آورد، دیر زمانی آن را در دست نخواهد داشت بلکه آن را به ژاپن خواهد باخت (یا به سرمایه‌امریکایی اجازه خواهد داد که اقتصاد منچوری را زیر نفوذ خود درآورد). فقط اتحاد شوروی به اندازه کافی نیرومند است که ژاپنیه‌ها را از این موضع منچوریایی دور نگاه دارد. به عقیده تروتسکی، حقوق ملی چین، که از سوی منتقدان عنوان می‌شد، به این مورد ربطی نداشت، موردی که رویدادی در نبردی پیچیده و چند جانبه میان نیروهای گوناگون امپریالیسم جهانی و دولت کارگری بود. وی به این نتیجه رسید که زمانی که اتحاد شوروی عدالت تاریخی را اجرا کند و راه‌آهن منچوری را به چین بازگرداند هنگامی فرا خواهد رسید که در پکن حکومتی انقلابی جایگزین شده باشد؛ و این پیشگویی باید پس از انقلاب چین تحقق پذیرد. در این اثنا، اتحاد شوروی باید به عنوان امانتدار انقلاب چین عمل کند و به جای آن، داراییهای نامبرده را در منچوری، برای آن انقلاب نگاه دارد.^۱

می‌توان اضطرابی را تصور کرد که تروتسکی در میان متعصبهای جناح مخالف بوجود آورده بود. آنان از «نااستواری» او در حیرت بودند و عقیده داشتند که فرصتی بزرگ برای ضربه زدن به استالین را از دست داده است. وی، در واقع، در صدد جمع و تفریق

۱. در سال ۱۹۳۵، استالین، که با توجه به جنگ نزدیک‌شونده نگران بود و می‌خواست ژاپن را از حمله به اتحاد شوروی بازدارد، راه‌آهن را به حکومت منچوکوئو - که عروسک خیمه‌شب‌بازی ژاپن بود - فروخت. در ۱۹۴۵ شوروی راه‌آهن را دوباره تصاحب کرد؛ و استالین تازه در سال ۱۹۵۲، پس از تردیدهایی، آن را به حکومت مائو تسه - تونگ وانهاد. وی تا آن وقت سیاست نفوذ اقتصادی در چین را تعقیب کرده بود، و واگذاری راه‌آهن بیانگر رهاسازی این سیاست از سوی جانشینان او بود. استالین و جانشینان او، در این مورد، موارد بسیار دیگر، فقط مجربان تحاشی‌کننده و نامصمم سیاستی بودند که تروتسکی تقریباً در یک چهارم قرن پیش طراحی کرده بود.

امتیازها نبود؛ لیکن رفتار او با آنچه درباره اتحاد شوروی به عنوان دولت کارگران گفته بود منطقاً سازگار بود. وی، به عنوان آدم مطرود، دقیقاً برای آن دولت همان مسؤولیتی را احساس می‌کرد که به منزله عضو سیاسی و حکومت لنین کرده بود. بروز برافشفتگی خودپسندانه را درباره سیاست شوروی، که برخی از پیروانش دچار آن گردیده بودند، خطا و کم‌بها می‌شمرد؛ و رک و پوست‌کنده بدانان می‌گفت که با «تروتسکیست‌ها»یی که در برابر دولت کارگری وفاداری تزلزل‌ناپذیر، و هر چند هم انتقادی، ندارند دارای هیچ وجه اشتراکی نیست.

سختگیری او در اصول، و خودداری از اینکه این اصول را به وسیله عوام‌فریبی رقیق گرداند، خاطر بسیاری از ستاینندگان گذشته او و کسانی را که می‌خواستند ستاینده‌اش باشند می‌آزرد. در واقع جنبشی که وی در پشت سر آن قرارداد داشت، از یک سو، در اثر صداقت سختگیرانه‌ای که وی با آن از اندیشه‌های خود دفاع می‌کرد و، از سوی دیگر، در اثر قساوت تعقیب استالینیستی به مانع برخورد می‌کرد. این تعقیب میان پیروان او و یگانه کسانی که می‌توانستند برای اندیشه‌هایش گوشی شنوا داشته باشند، یعنی مستمعان کمونیست در اروپا، ورطه‌ای عبورناپذیر بوجود می‌آورد. سختگیری او در گزینش سلاح‌های معنوی وی را از جمع پراکنده اما رو به‌تزايد ضداستالینیست بیگانه می‌ساخت، که عبارت بودند از اعضای پیشین حزب، که تمایل بسیار داشتند به اینکه تلافی هر ضربه‌ای را بکنند و بدسگالی را با کین‌ستانی پاسخ گویند. چنین جمعی حاضر نبود که فرمانهای پاکبازانه تروتسکی را پذیرا شود.

و بدین‌سان، تعداد کسانی که پس از یک یا دو سال بگو مگو و تبلیغات در آن راه صعب‌العبور به دنبال او می‌رفتند هنوز بسیار اندک بود. گهگاه گروه‌هایی تازه به‌او می‌پیوستند؛ در یک جا، مثلاً یک عضو دفتر سیاسی ایتالیا یا کمیته مرکزی بلژیک، و جایی دیگر جمع کوچکی از فعالان چکسلواکی یا حتی بریتانیا بودند که روشنایی را می‌دیدند و سرشار از امید به مخالفان می‌پیوستند. لیکن ورود اینها به هیچ وجه موجب تغییری در وضع مخالفان نمی‌شد. حتی اگر چند نوآمده تا همین چندی پیش هنوز در حزب دارای نفوذی بودند و به وسیله مناسباتی که در طی سالها پرورش یافته بودند با طبقه کارگر پیوند داشتند، پس از آنکه از حزب اخراج می‌گردیدند و مورد هر افترای قابل تصویری قرار می‌گرفتند و چون جذامیان رانده می‌شدند، نفوذ و مناسبات خود را از دست می‌دادند. آنان مرجعیت مسکو، حیثیت حزب خود، انضباط مقدس پیشاهنگان

هرولتاریا، و هنگی از کمیته‌های یکپارچه، و لشکرهایی از مبلغان و محرکان را علیه خود داشتند، که برخی‌شان، گرچه در هر حال شاید بودند، لیکن اکثراً به سبب وفاداری غیرتمندانه هر چند کور به آرمان خود به صورت قاتلان اخلاقی رفیقان پیشین خود درآمدند. آنان که بتازگی به تروتسکیسم گرویده بودند مصممانه دست اندر کار می‌شدند که حزبی را که دوست می‌داشتند از خواب بیدار سازند و چشمش را با لوری آشنا سازند که خودشان، با هیجان تمام، به هنگام مطالعه آثار تروتسکی، دیده بودند؛ اما چندی نمی‌گذشت که خود را در محافلی کوچک و بی‌روزن می‌دیدند، و ناگزیر بودند خو کنند بدین که به عنوان جذامیانی محترم در برهوتی سیاسی بسربرند. گروه‌های کوچکی که نمی‌توانند به جنبشی بزرگ و توده‌ای بپیوندند و خود را به جایی بند کنند سرعت تحلیل می‌روند. هوشمندی و نیروی آنها هر قدر هم که باشد، اگر نتوانند کاربردی عملی برای آن بیابند، نیروی خود را در کشمکش‌های مدرسی و خصومت‌های شخصی شدیدی خواهند فرسود که به انشعابها و اخراج‌های متقابل بیکران می‌انجامد. البته حد معینی از این فرقه‌گرایها در هر جنبش انقلابی بچشم می‌خورد. ولی آنچه جنبشی سرزنده را از فرقه‌ای بی‌حاصل متمایز می‌سازد این است که اولی، برعکس آخری، با گذشت زمان به گذار شفاف‌بخش از نزاع و تفرقه به اقدام اصیل توده‌ای سیاسی دست می‌یابد.

گروه‌های تروتسکیست فاقد مردان صاحب فکر، درستکار، و با حرارت نبودند. اما نمی‌توانستند از حصار بی‌استالین گرداگردشان کشیده‌بود بدر آیند؛ و در آن آوارگی نمی‌توانستند خود را از کشمکش‌های درونی خلاص سازند. بدین سان، پیروان فرانسوی تروتسکی، پس از آنکه او آنها را آشتی داد، دوباره از هم جدا شدند. روسمر و ناویل دوباره شکایت‌هایشان را علیه مولینیه عنوان کردند؛ به‌ویژه اتهام زدند که بی‌بند و بار و بی‌ملاحظه است، حال آنکه وی آنان را ملامت می‌کرد که اعتقاد چندانی ندارند و مانع اجرای همه نقشه‌های عملی می‌گردند. این سازمان کوچک، که وضع و حالت پیکره‌ای بسیار بزرگتر را به خود می‌گرفت، از یک هیأت اجرایی ملی و کمیته‌ای در پاریس برخوردار بود. اولی، که روسمر و ناویل در آن اکثریت داشتند، پیشنهاد می‌کرد که مولینیه کنار گذارده‌شود، زیرا خطر آن بود که معاملات مالی او به حیثیت مخالفان لطمه وارد آورد. ولی مولینیه کمیته پاریس و حمایت تروتسکی را در پشت سر داشت. روسمر به تروتسکی التماس می‌کرد که هیأت اجرایی ملی را از این مایه ننگ برهاند و مولینیه را

در پناه خود نگیرد.^۱ در آن میان علاقه تروتسکی به مولینیه، داشت به حد شیفتگی می‌رسید؛ و مناسبات او با روسمر به سردی گرایید و مکاتبه آنان تا حدی نیشدار و گزنده شد. این دو سازمان سایه‌وار بین‌المللی، که جناح مخالف برای خود بوجود آورده بود، یعنی دفتر بین‌المللی و دبیرخانه بین‌المللی که با یکدیگر در حال نزاع بودند، نیز گرفتار رقابت شده بودند.^۲ در تابستان ۱۹۳۰ تروتسکی بار دیگر از پیروان فرانسوی خود خواست که به پرینکیپو بیایند و اختلاف‌هایشان را فیصله دهند. آنان آمدند، دوباره «صلح» کردند، و تروتسکی آنان را به این امید روانه پاریس ساخت که سر انجام با یکدیگر دست به نبردی بزنند که وعده‌اش را می‌دادند و آن همه بتعویق افتاده بود. ولی پس از چند هفته دوباره دعوا در گرفت؛ و در ماه نوامبر روسمر، که آزرده شده بود از اینکه تروتسکی جانب مولینیه را می‌گرفت، استعفا داد. این امر برای سازمان و برای شخص تروتسکی، که می‌دانست که هیچ یک از پیروانش در اروپا کفایت و اعتبار روسمر را ندارد، ضربه‌ای بود. اما یقین داشت که نیروی تحرک مولینیه بزودی سازمان را از آن تنگنا برون خواهد آورد و روسمر هم بدان باز خواهد گشت. روسمر حتی به هنگام استعفا دلیلی بر وفاداری پاکبازانه نادری به تروتسکی ارائه داد، زیرا از وارد شدن به هر مناقشه‌ای پرهیخت، و برتر آن دید که از فعالیت گروه گرایانه دوری گزیند و کار را به تصادمی علنی با تروتسکی نکشاند. ولی از رفتار تروتسکی چنان رنجید که سالهای بسیار از همنشینی یا حتی تبادل نظر با او کناره گرفت.

جر و بحث‌هایی از این دست، که در آنها تمیز میان آنچه سیاسی و آنچه شخصی است تقریباً ناممکن است، به صورت بیماری مزمن اغلب گروه‌های تروتسکیست، اگر چه نه همه آنها، درآمد؛ نمونه فرانسوی فقط بدین سبب به دیگر جاها سرایت کرد که پاریس

۱. رجوع شود به مکاتبات میان تروتسکی و روسمر در ژوئن ۱۹۳۰، و نیز نامه‌های تروتسکی به م. شاختن، به تاریخ ۱۸ اوت ۱۹۳۰، بهر. مولینیه در ماه‌های ژانویه و فوریه ۱۹۳۱، و به فدراسیون شارلروا، به تاریخ ۲۸ ژوئن ۱۹۳۱. بایگانیها، بخش بسته.

۲. دفتر بین‌المللی، که در یکی از گردهمایی‌های تروتسکیست‌های چندین کشور در آوریل ۱۹۳۰ تشکیل شد، مرکب بود از روسمر (وقائم مقامش ناویل)، شاختن امریکایی، لاندائو آلمانی، نین اسپانیایی، و مارکین روسی. ل. سدوف (لیووا)، با نام جعلی مارکین، نمایندگی جناح مخالف روسیه را برعهده داشت (اما وی در گردهمایی شرکت نکرد). دفتر نتوانست کاری انجام دهد، زیرا شاختن به ایالات متحد بازگشت، نین اندک زمانی بعد در اسپانیا به زندان افتاد، و مارکین نتوانست از پرینکیپو خارج شود. در آن زمان دبیرخانه‌ای بین‌المللی در پاریس تأسیس شد، که ناویل حامی و نقطه اتکای آن و سوتسوی ایتالیایی و میل امریکایی اعضایش بودند. میل بعداً به عنوان یک استالینست لو رفت؛ و دبیرخانه کاری مؤثرتر از دفتر انجام نمی‌داد. تروتسکی سپس در صدد برآمد که با کمک سینین - سوبولویسیوس و ول بر آن نظارت کند. (رجوع شود به نامه تروتسکی به ول، مورخ ۱۵ دسامبر ۱۹۳۱).

در آن موقع مرکز تروتسکیسم بین‌المللی بود. شخصیتها روی هم‌رفته چنان کم‌اهمیت، مسائل چنان غیرمهم، و کشمکشها چنان کسالت‌آور بودند که، هر چند تروتسکی در آنها شرکت داشت، سزاوار آن نیستند که جایی در زندگینامه او داشته باشند. در طول سالها درگیری او با این امور صورتی اسفانگیز و گاهی کاملاً مضحک به خود گرفت. از آنجا که تقریباً هر نزاعی تمامی سازمان را تکان می‌داد، این امور ناچیز وقت او را بسیار می‌گرفتند و اعصابش را می‌فرسودند. او یارگیری می‌کرد؛ و نقش داور را ایفا می‌نمود. چون با گروههایی در هر گوشه جهان تماس داشت، می‌بایست به کشمکشهایی بپردازد که تعدادشان بسیار زیاد بود؛ و چون به بخشهای گوناگون جناح مخالف اندرز می‌داد که متقابلاً به فعالیت یکدیگر علاقه نشان دهند، بخشنامه‌ها و نامه‌های بی‌شماری می‌نوشت که در آنها، مثلاً، برای بلژیکیها توضیح داده می‌شد که چرا فرانسویها از یکدیگر جدا شده‌اند، برای یونانیها شرح داده می‌شد که چرا رفیقان آلمانی با یکدیگر ناهمداستانند، و به لهستانیها گفته می‌شد که موضوعهای مورد بحث گروههای مختلف جناح مخالف بلژیکی و امریکایی در چه زمینه‌ای است، و از این قبیل.^۱

وی همه این کارها را با این اعتقاد انجام می‌داد که دارد اصحاب تازه‌ای از کمونیستها و کادرهای تازه‌ای برای انقلاب تربیت می‌کند. او را از تنگدستی بی‌اندازه جناح مخالف و ناتوانی سازمان آن باکی نبود. عقیده داشت که ارزش یک جنبش در قدرت اندیشه‌های آن است که سرانجام سلطه و تداول خواهند یافت؛ و وظیفه اصلی عبارت از این است که «استمرار» مکتب فکری مارکسیستی «حفظ شود»؛ و فقط سازمان می‌تواند این استمرار را حفظ کند؛ و هر سازمانی باید با اوضاع و احوال خاص خود و انسانهایی که در دسترس آن هستند بنا شود. گهگاه از ستیزه‌های پیروانش دستخوش نومیدی می‌شد و از خود می‌پرسید که آیا کوششهایش عبث نیست. سپس خود را با این خاطره تسلی می‌داد که لنین، در سالهای «کشمکشهای فرقه‌ای مهاجران»، اغلب صحنه‌ای از یک داستان تالستوی را حکایت می‌کرد که در آن مردی در میان خیابان چنباتمه زده حرکات دیوانه‌وار و بی‌ربطی انجام می‌داد که رهگذران می‌پنداشتند او دیوانه است؛ اما چون نزدیک می‌آمدند، می‌دیدند که آن حرکات غریب فعالیت معنی‌داری هستند — مرد داشت چاقو به‌سنگ می‌سائید و تیز می‌کرد. و بدین ترتیب

۱. از بیش از ۳۰۰ پرونده، که در حدود ۲۰۰۰۰ مدرک از «بخش بسته» بایگانیها را شامل می‌شوند، تقریباً نه دهم آنها مکاتبات تروتسکی با پیروان او است. قسمت بسیار زیادی از «بخش گشوده» بایگانیها نیز متشکلند از نوشته‌های او درباره خط مشی، تاکیکها، و سازمان‌بندی گروههای مختلف تروتسکیست.

تروتسکی با خود می‌گفت که هر چند فعالیت‌های او گهگاه بیهوده می‌نماید، اما وی سرگرم جلادادن اراده و ذهن یک نسل تازه مارکسیستی است. انزجار خود را از درآمیختن اصول بزرگ با کشمکش‌های ناچیز فرومی‌خورد و تمامی شکیبایی و قدرت اقناع خود را، که به مقدار بسیار برای پیروانش نشان می‌داد، فراهم می‌آورد. با این همه، بر او پنهان نبود که انسان‌هایی که با آنها کار می‌کرد به هیچ وجه شبیه به آن کسانی نبودند که وی یا لنین پیش از انقلاب با آنان سر و کار داشتند. سیاست مهاجران در آن روزگار، هر قدر هم که با فلاکت همراه بود، مبارزانی اصیل و جدی در آن درگیر بودند که همه چیز را در گرو اعتقادشان گذاشته بودند و هر علاقه‌ای را در زندگی، آری حتی خود زندگی را، فدای آن می‌ساختند - اینها شعله‌هایی انسانی از شوقی انقلابی بودند. پیروان کنونی او در غرب از قماش دیگری بودند: فقط چیز اندکی از آن شور دلاورانه‌ای داشتند که آسمان را به زیر می‌کشد. وی اندیشه می‌کرد که آنان حتماً «بلشویک‌هایی اصیل» نبودند یا «هنوز نبودند»؛ و همین امر توضیح‌دهنده فاصله روانی کاهش‌ناپذیر میان وی و آنان بود. ترجیح می‌داد که اندیشه‌هایش بیشتر معطوف به دوستان و شاگردان دیگرش باشد، به آنان که در زندانها و مجازاتگاه‌های اورال و سیبری پخش و پلا بودند و تا سر حد مرگ مبارزه می‌کردند، گرسنگی می‌کشیدند، از سرما می‌لرزیدند، و با مسائل خود دست و پنجه نرم می‌کردند. حتی میانه‌حال‌ترین اینان به دیده او مبارزان شایسته‌تری می‌آمدند و به او نزدیکتر بودند تا هر مبارز دیگری در غرب. گهگاه وی بی‌اختیار به احساس خود مفری می‌بخشید، مثلاً در آغاز سال ۱۹۳۱ یادنامه‌ای در مرگ کوتاه تسین‌تساذزه^۱ نوشت. تسین‌تساذزه، که پس از ۱۹۰۳ بلشویک بود، رئیس «چکا»^۲ در قفقاز شد و سپس به سلک جناح مخالف پیوست، تبعید شد، به زندان افتاد، و شکنجه شد. وی، که بیماری سل داشت و از خونروش رنجور بود، به اعتصاب‌های غذا دست‌زد و در زندان مرد. تروتسکی، در یادنامه‌ای که در بولتین منتشر شد، کلمات هشداردهنده زیر را از نامه‌ای آورد که تسین‌تساذزه برایش به‌آلماآتا فرستاده بود: «بسیاری از دوستان و مردمانی که به ما نزدیکند... در زندانها یا در مکانی در تبعید جان خواهند باخت. با وجود این، در تحلیل نهایی، این امر موجب غنی‌تر شدن تاریخ انقلاب خواهد گردید: نسل تازه‌ای این درس را خواهد آموخت.»

تروتسکی اشاره کرد که «احزاب کمونیست غرب هنوز مبارزانی از نوع تسین‌تساذزه

1. Kote Tsintsadze

2. Cheka

ببارنیاورده‌اند؛ این ضعفی بود که بر آنان چیره شده بود؛ و جناح مخالف نیز دچار این ضعف گردیده بود. وی اعتراف کرد که شگفت‌زده شده‌است از اینکه حتی در میان سالکان جناح مخالف این همه خودخواهی و فزون‌طلبی سبکسرانه مشاهده می‌کند. چنین نبود که وی به هر فزون‌طلبی شخصی با دیده حقارت نگریسته باشد — آرزوی انگشت‌نما شدن غالباً انگیزه‌ای برای کار و کوشندگی بود. لیکن «آدم انقلابی در جایی آغاز پیدایش می‌کند که بلندپروازی شخصی کاملاً در خدمت اندیشه‌ای بزرگ قرار گرفته باشد...» متأسفانه، فقط انسانهایی اندک در غرب آموخته‌بودند که اصول را جدی بگیرند: «معاشقه با اندیشه‌ها» یا پرداختن توأم با تفنن به مارکسیسم — لنینیسم بسیار رایج بود.^۱

بندرت پیش‌می‌آمد که تروتسکی به خود اجازه چنین شکایتی بدهد. بی‌ثمر می‌دانست که انسان از نارسایی انسانهایی که مولود تاریخند دست‌نومیدی برهم بساید — فقط از همین مصالح بود که می‌شد «تسین‌تساده‌های تازه» بوجود آورد.

در آن اثنا، جناح مخالف در اتحاد شوروی از هم می‌پاشید و مبارزانی «از نوع تسین‌تساده» یا جسماً نابود می‌شدند یا اخلاقاً تحلیل می‌رفتند. آنان در گیره دوگانهٔ ارباب استالینیستی و مخلصه‌های خود گرفتار آمده‌بودند. در همان سال ۱۹۲۸، هنگامی که تروتسکی از آلماتا روح مقاومت را در آنان استوار نگاه‌می‌داشت، نشانه‌هایی دیده‌می‌شد از اینکه آنان دیگر نمی‌توانند فشار را برتابند. بخاطر بیاوریم که میان آنان، هنگامی که ناظر پایان ائتلاف بین استالینیستها و بوخارینیستها و آغاز مسیر چپ استالین بودند، اختلافی بروز کرد.^۲ این رویدادها سبب شد که برخی از خواستها و شعارهای عمدهٔ مخالفان منسوخ جلوه کند. مخالفان خواستار صنعتی‌شدن سریع و اشتراکی‌کردن تدریجی کشاورزی شده و استالین را متهم کرده‌بودند که مانع این برنامه می‌گردد و از دهقانان مرفه حمایت می‌کند. در سال ۱۹۲۸، هنگامی که استالین شتاب صنعتی‌کردن را افزون ساخت و بر کشاورزی خصوصی تاخت، مخالفان نخست این تغییر را به یکدیگر تبریک گفتند، زیرا که آن را دلیلی بر موجه‌بودن خود می‌دیدند؛ اما سپس دریافتند که اندیشه‌ها و شعارهایشان را ربوده‌اند و آنان بخش اعظم «علت وجودی» سیاسی خود را از دست داده‌اند.

در هر رژیم‌می که اندکی مناقشهٔ سیاسی را مجاز می‌شمارد، حزب یا گروهی که از

1. B. O., no. 19, March 1931.

۲. رجوع شود به فصل «یک سال در آلماتا» در پیمبر بی‌سلاح.

بخت بد ببیند که حریفان از گاو او می‌دوشند شاید اجازه یابد که به‌هنگام اجرای برنامه‌اش به‌دست دیگران آبرومندانه دست یاری بلند کند. تروتسکیستهای تبعیدی مجاز نبودند، که حتی اشاره‌ای کنند که گاوشان دوشیده شده‌است یا به‌اطلاع مردم برسانند که اتهامهای استالینیستها، که داغ «صنعتی‌کنندگان مبالغه‌آمیز» یا «دشمن دهقانان» بدانها می‌زدند، چقدر بی‌ارزش و عوام‌فریبانه است. «مسیر چپ» استالین که به‌طور ضمنی حقانیت مخالفان را باثبات‌رسانید، شکست آنان را قطعی ساخت؛ و جناح مخالف دیگر بروشنی نمی‌دانست که آیا، و به‌چه دلیل، باید رو در روی او قرارگیرد، خاصه آنکه سیاست استالین تا اواسط سال ۱۹۲۹، پیش از آنکه وی تصمیم به «اشتراکی سازی انبوه» و «نابودی کولاکها» بگیرد، درست موافق با خواسته‌های مخالفان بود. اگر برای هر حزب یا هر گروهی دردناک باشد که ببیند که حریفان برنامه‌اش را به‌سرقت برده‌اند، برای تروتسکیستها، که در راه دفاع از عقاید خود در معرض تعقیب و تهمت قرارداشتند، این امر ضربه‌ای نابودکننده بود. برخی کسان به‌این تردید دچار شدند که در واقع چرا باید همچنان رنج بکشند و بگذارند که خانواده‌شان قساوت‌آمیزترین محرومیتها را تحمل کنند. آنان از خود می‌پرسیدند که آیا زمان آن فرانسیده‌است که مبارزه را رها سازند و حتی با تعقیب‌کنندگان بیگانه خود آشتی کنند؟

کسانی که به‌این حالت تن‌درمی‌دادند با حرارت بسیار این استدلال رادک و پرئوبراژنسکی را تصدیق می‌کردند که این‌گونه آشتی سزاوار سرزنش نیست، و جناح مخالف اگر فقط درصدد کسب امتیاز برای خود نیست، باید از پیروزی عقایدش شادمان گردد، هر چند که این عقاید به‌وسیله تعقیب‌کنندگان آن تحقق پذیرد. آنان می‌گفتند که حقیقت این است که استالین برای بازگرداندن دموکراسی پرولتری در حزب، که جناح مخالف نیز خواستار آن است، آمادگی نشان نمی‌دهد؛ ولی چون بسیاری از نکات برنامه مخالفان را اجرا می‌کند، دلیلی بر این امید وجود دارد که سرانجام مابقی برنامه را هم باجرادراورد. به‌هر حال، مخالفان با ماندن در درون حزب بهتر می‌توانند به امر آزادی درون‌حزبی خدمت کنند تا اینکه در مجازاتگاهها بمانند و نفوذی عملی نداشته باشند. آنان، صرف نظر از اینکه در راه چه آرمانی مبارزه می‌کنند، باید در درون حزبی مبارزه کنند که، به‌قول تروتسکی، «یگانه وسیله‌ای تاریخی بود که پرولتاریا در اختیار داشت» تا پیشرفت سوسیالیسم را صورت‌پذیر سازد؛ و مخالفان فقط به‌وسیله حزب و در چهارچوب آن می‌توانند به‌هدفهایشان دست‌یابند. نه رادک پیشنهاد تسلیم می‌کرد نه پرئوبراژنسکی

— اینان فقط موضعی آشتی‌جویانه‌تر توصیه می‌کردند که بدانان امکان می‌داد که درباره بازگشت خود به مذاکره پردازند.

بخش دیگری از جناح مخالف، که سوسنوفسکی، دینگلشتت، و گهگاه راکوفسکی سخنگویان آن بودند، این تلقینها را رد می‌کردند و باور نداشتند که استالین در امر صنعتی‌کردن و مبارزه با کولاکها جدی است. اینان مسیر چپ را «یک مانور موقت» می‌شمردند که امتیازهای بزرگ به سرمایه‌داری روستایی می‌داد: به «نپ» تازه، و به پیروزی جناح راست که بزودی به دنبال آن خواهد آمد. انکار می‌کردند که برنامه مخالفان را حوادث منسوخ کرده‌باشد، و دلیلی بر تغییر نگرشها و مواضع خود نمی‌دیدند. خوشبین‌ترها همچنان امیدوار بودند که زمان به سود آنها کار می‌کند. می‌گفتند که اگر استالین مسیر چپ را در پیش‌گیرد، آنگاه این منطق وی را ناگزیر خواهد ساخت که مبارزه‌اش را با جناح مخالف چپ متوقف سازد؛ و اگر بنا را بر «نپ» تازه گذارد، آنگاه «چرخش به راست»، که از پی خواهد آمد، موقعیت او را چنان به خطر خواهد افکند که وی بار دیگر، برای بازگرداندن تعادل، باید با تروتسکیستها از در دوستی درآید. از این رو برای جناح مخالف نابخردانه است که، به خاطر بازگشت به حزب، چیزی از اصول خود را فدا کند، و بویژه از خواست خود مبنی بر آزادی عقیده و انتقاد چشم‌پوشد. این نظر، در حد وسیع، نظر «تروتسکیستی سنتی» بود.

لیکن این اعتقاد که برنامه مخالفان منسوخ شده‌بود فقط در میان آشتی‌پذیران زمینه نیافت، بلکه حتی با حرارتی بیشتر، هر چند به دلایلی مغایر با دلایل رادک و پرئوبراژنسکی، مورد استقبال کسانی قرار گرفت که آشتی‌ناپذیرترین جناح افراطی مخالفان را تشکیل می‌دادند. در آنجا این نظر به‌عنوان امری مبرهن جای خود را می‌گشود که شوروی کشوری کارگری نیست که بگوییم حزب به انقلاب خیانت کرده‌است؛ و جناح مخالف — بدان سبب که امید به اصلاح امیدی بی‌پوده است — باید خود به صورت حزبی جدید درآید تا انقلابی تازه را تبلیغ کند و مهیا سازد. برخی کسان هنوز استالین را به‌عنوان راهگشای سرمایه‌داری کشاورزی یا حتی رهبر یک «دموکراسی کولاکی» می‌دیدند، حال آنکه برخی دیگر سلطه او را بروشنی به‌منزله برآمدن سرمایه‌داری دولتی می‌دیدند که با سوسیالیسم خصومتی آشتی‌ناپذیر دارد.

تا سال ۱۹۲۸ این جریانهای متخالف چندان نیرومند نبودند که وحدت ظاهری جناح مخالف را ویران گردانند. در کوچ‌نشینها (کولونیه‌ها) بی‌انقطاع بحث می‌شد؛ و

تروتسکی بحث را اداره می‌کرد و تعادل میان دیدگاه‌های متعارض را برقرار نگاه می‌داشت. اما پس از تبعید او به استانبول، ناهمداستانیها بالا گرفت و گروه‌های متخالف از یکدیگر دور و دورتر شدند. آشتی‌پذیرانی که علاقه‌مند به بازگشت بودند، از دامنه شرایط آشتی خود با استالین بتدریج تا بدان حد «کاستند» که دیگر آشتی‌پذیریشان با تسلیم قابل تمیز نبود. از سوی دیگر، آشتی‌ناپذیران با هر آنچه مورد دفاع استالین بود بنای خصومتی چنان خشمناک نهادند که دیگر پروای تغییر سیاست او و حتی رویدادهای کشور را نداشتند؛ با وسواس اعلام جرم‌های کهن خود علیه استالین‌سیم را تکرار می‌کردند، بی‌آنکه ربطی به واقعیت‌های کشور - از کهنه گرفته تا نو - داشته باشند. اعضای این گروه‌های افراطی یکدیگر را متقابلاً به دیده خائن و مرتد می‌نگریستند. آشتی‌ناپذیران بر رفیقان آشتی‌پذیر خود پیشاپیش مهر «نوکران استالین» می‌زدند، حال آنکه دسته اخیر آن متعصبان به منزله انسان‌هایی می‌نگریستند که طاقت از دست داده‌اند، دیگر بلشویک نیستند، و به عناصری آشوب‌طلب و ضدانقلابی مبدل شده‌اند. این دو جناح افراطی رشد می‌کردند و تنها باقیمانده کوچکی از مخالفان به صورت «تروتسکیست سنتی» باقی‌ماند.

هنوز سه ماه از تبعید تروتسکی نگذشته بود که هیچ اثری، حتی از وحدت ظاهری مخالفان، باقی‌نماند. در حالی که وی از پیروانش جدا افتاده بود - چند ماه طول کشید تا دوباره تماسها را برقرار سازد - برای استالین هر چه آسانتر افتاد که آنان را به یاری ارباب و چاپلوسی دچار تفرقه کند و فاسد گرداند. ارباب جنبه گزینشی داشت: گ. پ. او. بر آشتی‌پذیران آسان می‌گرفت اما مجازات‌گاهها را زیر و رو می‌کرد، سرسختترین مخالفان را دستچین می‌کرد و آنان را به زندان می‌افکند؛ و اینان در آنجا با سخت‌ترین بدرفتاریها رو به رو می‌شدند؛ زیر نظر مراقبان نظامی قرار می‌گرفتند؛ به سلولهای تاریک و نمناکی افکنده می‌شدند که در زمستان سیبری گرم نمی‌شد؛ جیره غذایی مسکینانه و گاه فاسد شده‌ای دریافت می‌کردند؛ و مطالب خواندنی، روشنایی، و امکان تماس با خانواده از ایشان دریغ می‌شد. بدین ترتیب آنان از حقوقی محروم بودند که در روسیه تزاری به زندانیان سیاسی داده می‌شد و بلشویکها نیز، پس از پایان جنگ داخلی، به خلافکاران ضد بلشویک اعطا کرده بودند. (در همین زمان، استالین دستور آزادی تعدادی از منشویکها و انقلابیان اجتماعی را داد، گویی که می‌خواست رفیقان پیشین خود را بیشتر مسخره کند.) در همان مارس ۱۹۲۹ تروتسکیستها زندگی خود را در زندان اعمال شاقه

توبولسک با شرح مخوفی مقایسه می‌کردند که داستایفسکی از کاتورگا^۱ در کتاب خانه مردگان^۲ می‌دهد. اگر هدف از این ارباب آن بود که آشتی‌پذیران را بترساند و نرم سازد، این تأثیر را نیز داشت که آشتی‌ناپذیران را به‌خصوصی چنان نااندیشیده با همه جنبه‌های رژیم موجود برانگیزد که مهر ضدانقلاب بر آنها کوفتن آسانتر باشد، و بدین ترتیب گوه عمیقتری میان آنان و آشتی‌پذیران قرارگیرد.

لیکن، استالین نمی‌توانست تنها با ارباب جناح مخالف را خرد کند - سلاح بهراتب نیرومندتر او «مسیر چپ» بود. راکوفسکی نوشت: «بدون آزار و تعقیب جدی، مسیر چپ فقط باعث می‌شد که طرفداران تازه‌ای به صفوف مخالفان بپیوندند، زیرا این امر تأکیدی تازه بر ورشکستگی [سیاست پیشین استالینیستی] بود. اما تعقیب به تنهایی، بدون مسیر چپ، تأثیر لازمی را که بایست داشته‌باشد نداشت.»^۳ در ماههایی که به دنبال ورود تروتسکی به استانبول فرارسید، درنگ و دودلی سیاسی استالین پایان گرفت. گسستن او از بوخارین در جلسه فوریه دفتر سیاسی، در حالی که تروتسکی در راه ترکیه بود، صورت عمل پذیرفت. در آوریل، نزاع از دفتر سیاسی به کمیته مرکزی و از آنجا به شانزدهمین کنفرانس حزبی کشانده شد. کنفرانس پیام هیجان‌انگیزی به ملت فرستاد که صنعتی‌کردن و اشتراکی‌سازی را شتاب بخشد، پیامی که بعضی از خطابه‌های پیشین تروتسکی را کلمه به کلمه تکرار می‌کرد.^۴ باورپذیرکردن این حرف، که هنوز برخی از پیروان تروتسکی عنوان می‌کردند، مبنی بر اینکه تغییر سیاست استالین فقط «مانوری گذرا» است، مدام دشوارتر می‌شد. معلوم شد که پرنوبراژنسکی و رادک که تمامی وقت بر این عقیده بودند که استالین مسیر چپ را شوخی نمی‌گیرد (و اوضاع و احوال به‌وی، حتی اگر بخواهد، اجازه چنین کاری نمی‌دهد) از این بابت درک بسیار بهتری در مورد واقعیت داشته‌اند.

گرفتاریهای مخالفان ناگهان به میزان بسیار وخیمتر شد. برای اعضای جناح مخالف تقریباً مسخره‌آمیز شده بود هنگامی که شعارهای کهنه را نشخوار می‌کردند، خواستار صنعتی‌شدن بیشتر می‌شدند، علیه همدلی با سرمایه‌داری زمیندار اعتراض

۱. *Katorga* (به روسی، یعنی اعمال شاقه. - م.)

۲. رجوع شود به گزارش ۲۰ مارس ۱۹۲۹ در *B. O.*, no. 1.

3. *Ibid.*, no. 7, November-December 1929.

۴. *V.K.P. (b). Profsoyuzakh*, p. 515، در قطعه‌نامه‌های کنفرانس، درخواست تروتسکی برای رقابت

صوبالیستی، که در این تاریخ ۹ سال از عمرش می‌گذشت، کلمه به کلمه - اما البته بی‌ذکر نام - بازگو شد.

Trade Unions, pp. 95-7، نیز رجوع شود به کتاب من با عنوان *K.P.S.S. V. Rezolutsyakh*, vol. ii, pp. 496-7.

می‌کردند، و از یک «نپ» نو تهدیدکننده سخن می‌گفتند. جناح مخالف یا می‌بایست اعتراف کند که استالین برنامه مخالفان را اجرا می‌کند و یا، اگر می‌خواست به مبارزه ادامه دهد، به دنبال دست‌افزار تازه‌ای برود و خود را از حیث سیاسی «از نو مسلح سازد». تروتسکی، راکوفسکی، و دیگران برآستی دست اندرکار آن بودند که اندیشه‌های مخالفان را با نیازهای روز سازگار گردانند. اما حوادث حتی از سریع‌الانتقال‌ترین نظریه‌پردازان تندتر حرکت می‌کرد.

وضع ملت در سرگشتگی مخالفان تأثیری کمتر از تغییر سیاست رسمی نداشت. روزگار، روزگار بزرگترین اضطرارها بود. استالین وضع را چنین توصیف می‌کرد:^۱ و رهبران جناح مخالف نیز، اختلاف عقایدشان در موارد دیگر هر قدر هم که بزرگ بود، همین عقیده را داشتند. پرئوبراژنسکی، که اهل مبالغه نبود، تنش بهار ۱۹۲۹ را با تنشی مقایسه می‌کرد که به شورش کرونشتات انجامید، شورش که بلشویکها آن را برای خود از هر مرحله بحرانی جنگ داخلی خطرناکتر می‌دانستند.^۲ رادک، که از تعارض میان استالینیستها و بوخارینیستها در کمیته مرکزی سخن می‌گفت، شرح می‌داد که «کمیته مرکزی به کنوانسیون ژاکوبنها در آستانه نهم ترمیدور شبیه بود»، همان روزی که نابودی ژاکوبنیسم را به همراه آورد. راکوفسکی آن لحظه را «سرنوشت‌سازترین لحظه پس از جنگ داخلی» توصیف کرد.^۳ پس در این باره میان همه ناظران توافق کامل وجود داشت. اینک چند سالی بود که شکاف میان شهر و روستا گشاده‌تر و ژرف‌تر شده بود. ۲۵ تا ۲۶ میلیون مزرعه کوچک و اکثراً بسیار خرد و قدیمی نمی‌توانستند جمعیت شهری را که سرعت افزایش می‌یافت تغذیه کنند. شهرها در تهدید قحطی تقریباً دائمی قرار داشتند. سرانجام، بحران فقط در صورتی حل می‌شد که مزرعه بزرگ امروزین جای مزرعه کوچک نامولد را می‌گرفت. در سرزمین وسیعی که کشاورزی در مقیاس گسترده در آن معمول بود، تحصیل این امر فقط هنگامی امکان‌پذیر بود که یا سرمایه‌داری ارضی یا کشاورزی با قدرت به پیش برده می‌شد و یا اشتراکی‌سازی صورت می‌پذیرفت — چاره دیگری وجود نداشت. هیچ حکومت بلشویکی نمی‌توانست پدر تعمیدی سرمایه‌داری کشاورزی باشد — اگر چنین می‌کرد، نیروهایی عظیم را علیه خود برآه می‌انداخت و چشم‌اندازهای

1. Stalin, *Sochineniya*, vol. xii, pp. 118ff.

۲. "Ko Vsem Tovarishcham po Oppozitsii", Preobrazhensky, (بایگتیه)، که در صفحه‌های بعد نیز

به آن اشاره می‌شود؛ و گزارش راکوفسکی در *B. O., loc. cit.*

3. *loc. cit.*

صنعتی شدن برنامه‌ریزی شده را از میان برمی‌داشت.^۱ پس تنها یک راه، آن هم راه اشتراکی‌سازی، مانده بود، اگر چه مسائل بسیار مهمی چون دامنه، روش، و شتاب این امر می‌بایست حل شوند. سالها درنگ مقامهای رسمی فقط موجب شده بود که اینک می‌بایست تصمیمها در شرایطی گرفته شود که بمراتب بدتر از شرایط پیش بود. کوششهای استالین برای تلفیق متناقضترین خط‌مشیهای سیاسی، راضی کردن دهقانان مرفه و سپس مصادره محصولات آنان، موجب برآشفتن دهقانان گردید. اگرچه درازمدت او از توسعه شتابان صنعتی نیز کمتر از این امر فاجعه‌بار نبود. در حالی که روستا را یارا و میل تغذیه شهر نبود، شهر توان آن نداشت که کالاهای صنعتی به روستا برساند. دهقانی که نمی‌توانست کفش، لباس، و ابزار کشاورزی بخرد، انگیزه و علاقه‌ای به افزایش تولید خود نداشت، چه رسد به فروش آن. و بدین ترتیب شهر گرسنه و روستای تشنه کالای صنعتی، هر دو، در حال شورش بودند.

تصمیم درباره شتاب و گستره صنعتی‌سازی و اشتراکی‌سازی در شرایط کمبود حاد عناصر مادی و انسانی گرفته شد، عناصری که برای پیکار دوگانه ضروری بودند. در همان حال که کارگران نان نداشتند، صنعت از کارگران تعلیم‌دیده محروم بود. ماشین هم نداشت. ولی ماشینها بی‌مصرف افتاده بودند، زیرا سوخت و مواد خامی که تأمین آنها وابسته به اقتصاد روستایی بود وجود نداشت. دستگاه حمل و نقل از کار افتاده بود و نمی‌توانست از عهده تردد صنعتی رو به افزایش برآید. عرضه تقریباً همه کالاهای خدمات با تقاضا سخت نامتناسب بود. تورمی افسارگسیخته حکمروا بود. قیمت‌های رسمی هیچ وجه اشتراکی با قیمت‌های غیررسمی نداشتند، نه این ترجمان ارزشهای راستین اقتصادی بود و نه آن.

همه پیوندها و مناسبات میان بخشهای گوناگون پیکره سیاسی قطع شده بودند، مگر رشته‌های فقر و نومیدی. نه تنها بار دیگر مراوده اقتصادی میان شهر و روستا بریده شده بود، بلکه در مورد همه مناسبات بهنجار میان شهروندان و دولت و حتی میان دولت و حزب نیز چنین بود. بنظر می‌رسید که برای فرمانروایان و فرمان‌برداران مرزی در نیرنگ و تساوت نبود که در تلاش معاش آماده گذشتن از آن نباشند. کولاکها، و بسیاری دهقانان

۱. کشاورزی سرمایه‌داری در مقیاس بزرگ زمینه روستایی صنعتی شدن در انگلستان و ایالات متحد بود؛ املاک پرنکرها و زمینداری بزرگ در آلمان به‌نگام صعود صنعتی آن تسلط داشتند. در همه این کشورها، کشاورزی بزرگ از آغاز صنعتی شدن وجود داشت، ولی در روسیه در طی دهه ۱۹۲۰ چنین نبود. تمرکز کشاورزی از راه فرایندهای معمولی رقابت سرمایه‌داری مستلزم زمان بسیار و آزادی داد و ستد بود.

«میان‌حال» و حتی فقیر، به «کمیسر»ها کینه‌ای آشتی‌ناپذیر می‌ورزیدند. آتش‌سوزی و قتل مأموران و مبلغان حزبی در روستاها به‌صورت پدیدارهایی روزمره درآمد بود. طبقه کارگر نیز، که در میان آن تعداد دهقانان تازه به‌شهر آمده بسیار بود، در حالت روحی روستاییان سهیم بود. در دوازدهمین سال پس از انقلاب، فقر ملت و غفلتها و سوء استفاده‌های حکومت، تغییری چنان تلخ و گسترده را موجب شد که می‌بایست کاری بزرگ و سهمگین روی‌دهد یا عملی صورت‌پذیرد که هیجانهای انباشته‌شده را فرونشاند یا رها سازد. در زیر سطح، نیروهای جوش و خروش می‌کردند که ممکن بود به‌صورت انفجاری غول‌آسا، از آن نوعی که مجارستان در سال ۱۹۵۶ در مقیاسی کوچک آزمود، جلوه‌گر شود. استالین و پیروانش، که تقریباً در تنگنا افتاده بودند، با خشمی فزاینده ضربه متقابل را وارد آوردند.

«انقلاب در خطر است!» ندایی بود که تروتسکیستها در تبعیدگاهها و سلولهای زندان سر دادند. تروتسکیستهای «سنت‌گرا» و آشتی‌پذیران هر دو به یک آژیر گوش می‌دادند؛ ولی در حالی که دسته نخست نمی‌دید که در شرایطی که در آن می‌زیست چه راهی برای عمل به‌رویش باز است و عقیده داشت که باید خود را برای بحران قریب‌الوقوع آماده نگاه‌دارد، آشتی‌پذیران، برعکس، خود را ناگزیر می‌دیدند که «بی‌درنگ دست‌بکار شوند»؛ و با ندای «انقلاب در خطر است!» راه تسلیم پیمودند. بهترینهای اینان از روی این اعتقاد عمیق عمل کردند که هنگامی که سرنوشت بلشویسم و انقلاب در معرض خطر قرار گرفته‌است، به‌گروه خود چسبیدن و به‌علاقه و دلبستگی فرقه‌ای تن‌دردادن تبهکاری است. بدترینهایشان، فرصت‌طلبانی که خسته شده بودند، «خطر برای انقلاب» را بهانه خوبی یافتند تا از تعهد برای آرمانی ازدست‌رفته شانه خالی کنند. آنان که نه در شمار بهترینها بودند و نه بدترینها، یعنی آشتی‌پذیران متوسط، شاید از انگیزه‌های خود، که احتمالاً آمیخته یا دوگانه بود، آگاهی نداشتند.

در آوریل ۱۹۲۹ پرنوبراژنسکی با خطاب «به‌همه رفیقان در جناح مخالف» آشتی‌پذیران را گرد هم آورد.^۱ این سندی خارق‌العاده بود: این آشتی‌پذیر در این سند، چون به‌راهی واپس‌نگریست که جناح مخالف پشت‌سر نهاده بود، و به‌جاده پیچاپیچ و پرسنگلاخی نظر افکند که درپیش‌داشت، برای آخرین بار، پیش از آنکه تسلیم لبه‌ایش را مهر و موم کند، بی‌پرده سخن گفت. پرنوبراژنسکی شرح داد که جناح مخالف چگونه

درست در اثر پیروزی اندیشه‌هایش به بن‌بستی رانده شده‌است. وی دریافت که بسیاری از رفیقانش ترجیح می‌دهند که پیروزی را انکار کنند تا آنکه بن‌بست را بپذیرند. آنان هنوز هم چنان رفتار می‌کردند که گفتمی پیشگوییهایشان درباره «نپ» نو و «چرخش به راست» بوقوع پیوسته بود؛ و گفتمی که مسیر چپی وجود نداشت. البته استالین مسیر چپ را به شیوه‌ای بنا نهاده بود که با آنچه آنان در این باره استنباط می‌کردند بسیار فرق داشت. جناح مخالف می‌خواست که صنعتی‌سازی و اشتراکی‌سازی در روشنایی آفتاب دموکراسی پرولتاری و با موافقت توده‌ها و با ابتکار آزادانه «از پایین» صورت پذیرد؛ در حالی که استالین بر قدرت تصویب‌نامه و زور از بالا تکیه می‌کرد. با این همه، مخالفان خواستار همان چیزی بودند که وی اینک انجام می‌داد، اگر چه شیوه انجام‌دانش برایشان منزجر کننده بود. اگر از تأیید آنچه صورت می‌گرفت سر باز می‌زدند، آنگاه به جناح مخالفی به خاطر نفس مخالفت مبدل می‌شدند؛ و در این صورت، برای توجیه خود، از اصول خویش دور می‌افتادند. وی، یعنی پرئوبراژنسکی، گذشته جناح مخالف را طرد نمی‌کرد: «در مبارزه با کمیته مرکزی، ما وظیفه خود را انجام داده‌ایم. لیکن وظیفه کنونی مخالفان این است که به حزب نزدیکتر شوند و سپس به آن بازگردند - در اینجا پیشاهنگ نظری تراکم ابتدایی سوسیالیستی» سخن می‌گفت - تا «بتوان شانه به‌شانه در برابر فشار آن ناخرسندی‌هایی مقاومت کرد که ممکن است در سرزمینی دهقانی در اثر سیاست تراکم سوسیالیستی و نبرد با سرمایه‌داری کشاورزی پدید آید».

پرئوبراژنسکی از رنجشی سخن گفت که استالین، با تبعید تروتسکی «به یاری دشمن طبقاتی» (یعنی حکومت ترکیه)، حتی در میان آشتی‌پذیران پدیدآورده بود. وی گفت که مخالفان «نمی‌توانند این گناه را ببخشایند»؛ لیکن گفت که نباید اجازه داد که این بیحرمتی باعث تیره‌ساختن ملاحظات کلی‌تر گردد؛ و افزود که تروتسکی نیز با گشاندن مبارزه‌اش علیه استالین به مطبوعات بورژوایی غرب موجب سرافکنندگی جناح مخالف شده‌است. پرئوبراژنسکی درباره سرنوشتی که در انتظار آشتی‌جویان بود چندان توهمی به خود راه نمی‌داد: از ضربه‌ها و تحقیرهایی آگاه بود که «در سالهای دشوار و بهرانی بعدی» بر آنان وارد می‌آمد، اگر چه نمی‌توانست خبر از دریای کثافت و خونی داشته‌باشد که آنان می‌بایست در آن دست و پا زنند و غرق شوند. اما به اندازه کافی روشن‌بین بود که رک و پوست‌کنده به رفیقانش بگوید که راهی که او آنان را بدان فرا می‌خواند پر از هراس و تعب خواهد بود. امیدهای او به یک آشتی اصیل و آبرومندانانه،

امیدهایی که در سال گذشته در سر می‌پروراند، فرونشسته بود. اکنون بازگشت به حال اول را در حکم تسلیمی حقیقی می‌انگاشت. او نتیجه گرفت: «آن کسانی که از ما که ده یا بیست سال و یا بیشتر در صفوف حزب پیکار کرده‌اند [خود پرئوبراژنسکی از ۱۹۰۴ بلشویک بود] با احساسی به حزب بازخواهندگشت که بسیار متفاوت از احساسی است که به‌هنگام ورود به حزب داشتند.» آنان بدون شیفتگی گذشته، به‌عنوان مردانی دل‌شکسته، بازخواهندگشت. حتی نمی‌توانند به‌طور حتم بدانند که آیا کمیته مرکزی با بازگشت آنان تحت شرایطی موافقت خواهدکرد. «شرایط این بازگشت چنین است، و موقعیت درونی حزب چنین است که ما، در صورت پذیرفته‌شدن دوباره، باید مسؤولیت چیزهایی را برعهده گیریم که از بابت آنها هشدار داده‌ایم، و باید به [روشهایی] تن دردهیم که نمی‌توانیم با آنها موافق باشیم... اگر دوباره بازگردیم، هر یک از ما کارت عضویت را چنان دریافت خواهدکرد که گویی صلیبی سنگین را دریافت می‌کند.» اما برای کسانی که آرزومند بودند که به‌نحوی مؤثر به‌آرمان سوسیالیسم خدمت کنند چاره‌ای جز گرفتن صلیب نبود.

در ماه مه، پرئوبراژنسکی اجازه یافت که به‌مسکو سفر کند تا بکوشد که «با حزب از در آشتی درآید». نخست درصدد برآمد که برای مخالفان به‌طور کلی شرایط مساعدی بدست آورد، و خواستار قطع حالت ارباب، پایان تبعیدها، بازگرداندن حیثیت به‌اعضایی از حزب که به‌استناد ماده ۵۸ - اتهام فعالیت ضدانقلابی - تبعید شده بودند و، سرانجام، لغو حکم تبعید تروتسکی شود. وی با آردژونیکیدزه^۱، یاروسلافسکی، و دیگر اعضای کمیته مرکزی و کمیسیون بازرسی مرکزی، که زیر نظارت شخصی استالین کار می‌کردند، به‌مذاکره پرداخت.

برای استالین تسلیم بخشی از مخالفان بدین سبب بسیار مهم بود که تأثیری بر روحیه حزب و سرنوشت تروتسکی می‌گذاشت. وی، که مشتاق به‌دام‌انداختن آشتی‌پذیران بود و مراقبت می‌کرد که مبادا همه امیدهایشان را به‌یکباره بر باد دهد، نخست چنین وانمود کرد که حاضر است برخی از خواسته‌هایشان را رعایت کند. ولی در حقیقت نمی‌توانست هیچ یک را بپذیرد. از همه مهمتر، نمی‌توانست به‌هنگام بازگشت مخالفان به‌آنان اجازه دهد که بگویند که بدان سبب بازگشته‌اند که رهبری حزب برنامه آنها را پذیرفته‌است - این امر نه فقط به‌معنای اثبات حقانیت تروتسکی و

1. Ordjonikidze

تروتسکیسم و ردّ همه اتهاماتی بود که علیه آنها عنوان شده بود، بلکه غیرقانونی بودن همه تلافی جویی‌هایی را فاش می‌کرد که استالین برای مغلوب کردن آنها بکار بسته بود. حتی هرگز نمی‌توانست به کسی اشاره به این واقعیت را اجازه دهد که برگ‌ها برگ‌ها برگ‌ها - از کتاب تروتسکی کنده است. اگر چنین اجازه‌ای می‌داد، آنگاه داعیه خود در مورد اشتباه‌ناپذیری و قدرت را بر باد می‌داد. تسلیم‌شوندگان می‌بایست اعلام دارند که او حق داشته است نه آنها و تروتسکی. می‌بایست گذشته خود را محکوم، و از بابت آن ابراز پشیمانی کنند. نمی‌شد بدانان اجازه داد که به عنوان راهگشایانی که قدرشان شناخته نشده بود بازگردند؛ فقط می‌توانستند به عنوان توبه‌کارانی بازگردند که در مورد مسیر چپ، و در مورد همه خط‌مشی‌هایی که منطقی‌اً بدان می‌انجامید قصد خرابکاری داشته بودند. حتی در این صورت نیز نمی‌توانستند در حزب احساسی را پدید آورند که انسان نسبت به فرزندان از دست‌رفته دارد - فقط می‌توانستند توقع بخشایشی داشته باشند که درباره گناهکاران و تبهکاران توبه‌کار روا داشته می‌شود؛ می‌بایست بر زانو افتند و راه رفته را بازگردند. استالین، برای آنکه آنان را به اینجا بکشاند، می‌بایست با مذاکراتی آهسته و طاقت‌فرسا از حیث معنوی و ذهنی خردشان گرداند، و تکه‌تکه به‌رها کردن خواسته‌هایشان و ادا کردن تا به نقطه تسلیم بلاشرط برسند. رفتار استالین نکته حیرت‌آوری نداشت: اینها شرایطی بودند که زینوویف، کامنف، آنتونوف - اوسینکو، پیاتا کوف، و بسیاری کسان دیگر بدانها تسلیم شده بودند، و نحوه رفتار او با آنان هنوز در خاطره‌ها زنده بود. اما قدرت خودفریبی چندان زیاد بود که بسیاری از آستی‌پذیرانی که از دور با دلوپسی مراقب مذاکرات پرئوبراژنسکی در مسکو بودند - وی اجازه داشت که با مجتمعات تبعیدیان در تماس باشد - هنوز هم امیدوار بودند که بر آنها اهانت‌هایی وارد نیاید که بر تسلیم‌شوندگان پیشین وارد آمده بود.

یک ماه بعد نتیجه «مذاکرات» پرئوبراژنسکی در رفتار نزدیکترین رفیقانش نمایان شد. در اواسط ماه ژوئن، رادک و اسمیلگا نیز، به همراه گروه محافظان گ. پ. او.، به مسکو سفر کردند تا به پرئوبراژنسکی بپیوندند. قطار آنان در ایستگاه کوچکی در سبیری توقف کرد و در آنجا تصادفاً با گروهی از مخالفان برخورد کردند، و اینان در نامه‌ای که در میان اسناد و اوراق تروتسکی وجود دارد شرح این دیدار را داده‌اند. اینان فقط با رادک صحبت کردند - اسمیلگا مریض بود و می‌بایست که در کوپه خود بماند. رادک مقصود سفر را بدانان گفت و دلیل تسلیم را که در آن اثنا فاش شده بود مطرح کرد: قحطی در کشور -

حتی در مسکو نان کمیاب بود - ناخرسندی کارگران، خطر قیامهای دهقانی، نزاعهای مختلف در کمیته مرکزی (آنجا که «بوخارینیستها و استالینیستها متقابلاً نقشه‌هایی برای بازداشت مخالفان خود می‌ریختند»)، و غیره. او گفت که موقعیت مانند سال ۱۹۱۹ که دنیکن در کنار دروازه‌های مسکو بود و یودنیچ به پتروگراد یورش برده بود، جدی است؛ آنان جملگی باید بر محور حزب گرد آیند. آنان پرسیدند که با چه شرایطی؟ آیا وی در مسکو خواستار خواهد شد که ماده ۵۸ قانون جزا، یعنی داغ ننگ ضدانقلاب، از دامن تبعیدیان سترده شود؟ وی پاسخ داد که نه؛ هر کس که در جناح مخالف بماند سزاوار این داغ است؛ و فریاد زد که «ما خود خوبستن را به زندان و تبعید فرستاده‌ایم». آیا او خواستار بازگرداندن تروتسکی خواهد شد؟ چند هفته پیش نگذشته بود که پرنوبراژنسکی اعلام کرده بود که جناح مخالف تبعید تروتسکی را «نمی‌تواند ببخشد» و چند ماه پیش نگذشته بود که خود رادک، نویسنده رساله پرآوازه «تروتسکی، سازمان‌دهنده پیروزی»، در کمیته مرکزی اعتراض کرده بود که موجب «مرگ آرام» آن «قلب رزمنده انقلاب» شده است و اعتراضش را با این کلمات پایان داده بود: «این بازی غیرانسانی با تندرستی و زندگی رفیق تروتسکی بس است». اما در طی چند هفته گذشته منطق تسلیم در برابر استالین کار خود را کرده بود. و بدین ترتیب بود که همسخنان رادک، شگفت‌زده این پاسخ را شنیدند: «من روابط خود را به‌طور قطع با لف داویدویچ بریده‌ام - ما اکنون دشمنان سیاسی هستیم. من با مقاله‌نویس روزنامه لرد بیوربروک^۱ هیچ وجه اشتراکی ندارم.» (رادک خود اغلب برای مطبوعات بورژوایی مقاله نوشته بود و باز هم این کار را، فقط به نفع استالین، کرد.)^۲ درستی این پاسخ فاش‌کننده وجدان گناهکار رادک بود. سپس بتلخی از پیروان تازه جناح مخالف یادکرد، یعنی همان مردان جوان خشمگینی که، به ادعای وی، از بلشویسم بهره‌ای نبرده‌اند و فقط در اثر احساس ناب ضدشوروی به تروتسکیستها پیوسته‌اند. وی بار دیگر به همسخنان خود روی آورد: «آخرین کنفرانس حزبی پلاتفرم ما را که صحبتش به نحوی درخشان باثبات رسیده تصویب کرده است. دیگر چه ایرادی به حزب دارید؟» محافظان رادک جوابش را دادند: در حالی که وی همچنان

1. Lord Beaverbrook

۲. تروتسکی مجبور بود که از خود اغلب در برابر این سرزنش دفاع کند که، بنا بر نامه مورخ ۲۴ فوریه روسمر، نخست حتی از سوی پیروان فرانسویش عنوان شده بود. پاسخ روسمر و تروتسکی این بود که مارکس نیز برای امرار معاش برای روزنامه‌های بورژوایی چیز می‌نوشت. تروتسکی در یادداشتی ویژه در شماره اول *Bulletin Oppozitsii* وضع خود را برای خوانندگان شوروی روشن ساخت و تأکید کرد که حتی در مطبوعات بورژوایی نیز به عنوان بلشویک و لنینیست، که از انقلاب دفاع می‌کند، سخن می‌گوید.

سرگرم مباحثه بود، نگهبانان گ. پ. او. حرفش را قطع کردند و بر او فریاد زدند که اجازه نخواهند داد که علیه تبعید تروتسکی سخن بگوید؛ و او را با مشت و لگد به درون قطار هل دادند. رادک قهقهه‌ای عصبی سر داد: «ها، ها، ها! من و مخالفت با تبعید تروتسکی، سپس مسکینانه در صدد عذرخواهی برآمد: «من فقط می‌گویم که این رفیقان را به بازگشت به حزب تشویق کنم؛ اما نگهبانان حتی حوصله شنیدن این حرفها را هم نداشتند و او را به داخل قطار راندند. رادک سال گذشته زینوویف و پیاتاکوف را به علت «بویناکی داستایفسکی‌وار»^۱ که از ندامتنامه‌های آنان متصاعد بود مسخره کرده بود - و اینک خود، سلطان جدلی‌نویسان، به نظر رفیقان و همدردان پیشین خود همچون اسمردیاکوفی^۱ جلوه می‌کرد که از کتاب داستایفسکی بر یک ایستگاه کوچک و فراموش شده راه آهن سیبری پای نهاده بود.^۲

پس از یک ماه دیگر چانه‌زنی، در ۱۳ ژوئیه، رادک، پرنوبراژنسکی، اسمیلگا، و ۴۰۰ تبعیدی دیگر سرانجام تسلیم خود را اعلام داشتند.^۳ استالین از این راه امتیازهای بسیاری بدست آورد. پس از تسلیم زینوویف و کامنف در کنگره پانزدهم، در دسامبر ۱۹۲۷، هیچ حادثه‌ای در افزایش اعتبار او چنین سهمی نداشت. از آنجا که وی در گرماگرم حمله‌ای سنگین به گروه بوخارین بود، انحلال جناح مخالف تروتسکیستی وی را از این نیاز خلاص کرد که در یک زمان در دو جبهه بجنگد. تروتسکی اغلب گفته بود که تروتسکیستها و استالینیستها، در صورت بروز «خطری حاد از راست»، دست به دست هم خواهند داد. و اینک چنین می‌کردند، اما با شرایطی که استالین تعیین کرده بود - وی آنان را بدون تروتسکی و حتی علیه او به سمت خود می‌کشید. بسیاری از تسلیم‌شدگان مردانی بودند دارای استعداد و تجربه بسیار زیاد که وی می‌توانست مقامهایی را در صنعت و ادارات بدانان بسپارد که پیروان بوخارین را از آنها می‌راند. او می‌دانست که تسلیم‌شدگان از دل و جان پای به میدان کارزار صنعتی خواهند نهاد - بسیاری از اینان می‌بایست زیر دست پیاتاکوف، تسلیم‌شده دیرینه‌ای، کار کنند که روح به حرکت درآورنده در کمیسری صنایع سنگین بود. رادک، به عنوان مبلغ، بتنهایی برای استالین بیش از تمامی دبیران او ارزش داشت.

تروتسکی بی‌درنگ به «تسلیم‌شدگان نوبت سوم» حمله کرد. تسلیم‌شدگان «نوبت

۱. Smerdyakov (بویناک، برگندو، یکی از اشخاص رمان برادران کارامازوف. - م.)

۲. باگانیها؛ B. O., no. 6, 1929.

اول، زینوویف، کامنف، و پیروانشان، و تسلیم‌شدگان نوبت دوم آنتونوف - اوسینکو، پیاتاکوف، و دوستانشان بودند.) تروتسکی نوشت: «اینان اعلام می‌کنند که اختلاف‌هایشان با استالین و جناح مخالف تقریباً از بین رفته‌است. پس اینان خصلت خشمگین انتقام‌جوییها را چگونه توضیح می‌دهند؟ اگر استالینیستها بدون وجود آشتی‌ناپذیرترین و عمیق‌ترین اختلافها، بلشویکها را تبعید می‌کنند و به کاتورگا [اعمال شاقه] محکوم می‌سازند، همانا این کار را از روی راهزنی دیوانسالارانه، بدون اندیشه‌ای سیاسی، انجام می‌دهند. سیاست استالینیستی، اگر از دیدگاه رادک بدان بنگریم، چنین منظری دارد. پس او و دوستانش چگونه جرأت می‌کنند که صدای خود را برای وحدت با راهزنان بلند سازند...؟! این عقیده‌ای نبود که او، یعنی تروتسکی، دربارهٔ سیاست استالین داشت؛ وی بر این عقیده بود که استالینسم، به‌رغم همهٔ بی‌پرواییهای اخلاقی، برای خصومت آشتی‌ناپذیر خود با مخالفان انگیزه‌های عمیق سیاسی دارد؛ و اختلاف نظرهای بنیادین چیزی از قدرت خود را از دست نداده‌است. رادک و پرئوبراژنسکی این نکته را ندیده می‌گرفتند یا وانمود می‌کردند که ندیده می‌گیرند، زیرا از حیث اخلاقی درهم شکسته بودند. انقلاب شخصیتها را دچار فرسودگی بزرگی کرده‌بود؛ و در هر دورهٔ ارتجاع خراج خود را از نسل خستهٔ مبارزانی می‌طلبید که زانو خم می‌کردند. لیکن دیر یا زود سالخورده‌گان و خستگان جای به‌جوانانی وامی‌نهادند که با جسارت تازه پای به‌میدان نبرد می‌نهادند و درس خود را حتی از تسلیم سالخورده‌گان می‌آموختند. «ما چشم‌انداز مبارزه‌ای دراز و سرسختانه، و کار پرورشی دشواری در برابر داریم.»^۱

در حقیقت، تروتسکی نخستین خبر دربارهٔ تسلیم رادک را با کمی ناباوری شنید؛ و رفتار رادک را به «خصلت عاطفی، انزوا، و عدم حمایت اخلاقی» از سوی رفیقانش نسبت داد. وی با احساسی از صمیمیت از این واقعیت یادکرد که «رادک یک چهارم سده فعالیت انقلابی مارکسیستی در پشت سر داشت»، و تردید کرد در این باره که او براستی یارای آن داشته‌باشد که با استالینسم از در صلح درآید: «وی بیش از آن مارکسیست است که بتواند چنین کند و، از این مهمتر، بین‌المللی می‌اندیشد.» لیکن هنگامی که پراودا ندامتنامهٔ رادک را منتشر کرد، گفت که «رادک بسیار بیشتر از آن سقوط کرده‌است که من گمان می‌کردم.» هم‌اکنون نیز سقوط چنان باورنکردنی بود که تروتسکی می‌انگاشت که توافق او با استالین جنبهٔ گذرا دارد، و او، که در حزب اغلب بین چپ و راست نوسان

گرفته بود، بزودی با بوخارینیستها همداستان خواهد شد. اما چه کلاف سردرگمی بود این: «رادک و به همراه او برخی دیگر این لحظه را مساعدترین لحظه برای تسلیم می‌شمارند. راستی چرا؟ زیرا، می‌بینید، که استالینیستها ریکوف، تومسکی، و بوخارین را گوشمالی می‌دهند. آیا این وظیفه ما بود که کمک کنیم که بخشی از گروه حاکم بخش دیگر را گوشمالی دهد؟ آیا در پرداختن به مسائل اساسی سیاسی تغییری روی داده است؟... آیا رژیم ضدمارکسیستی بین‌الملل کمونیستی محفوظ مانده است؟ آیا تضمینی برای آینده وجود دارد؟» رادک و پرئوبرازنسکی برنامه پنج ساله اول را سرآغازی اساسی می‌انگاشتند. تروتسکی پاسخ داد: «آنچه موضوع اصلی بشمار می‌رود آمار این برنامه پنج ساله دیوانسالارانه فی نفسه نیست، بلکه مسأله حزب است» روحیه‌ای است که حزب با آن رهبری می‌شود، زیرا این روحیه خط‌مشی حزب را هم تعیین می‌کند. آیا برنامه پنج ساله، هنگامی که تدوین گردید و باجراد آمد، در معرض نظارت از پایین، انتقاد و بحث قرار داشت؟ اما نتایج برنامه به این چیزها نیز بستگی دارد. «رژیم درونی حزب برای مارکسیستها وسیله‌ای جانشین‌ناپذیر برای کنترل خط‌مشی حزب است...» - عقیده اصلی جناح مخالف همواره همین بوده است. «اما مرتدان معمولاً حافظه ابری دارند، یا می‌پندارند که حافظه دیگران ابتر است. بحق می‌توان گفت که حزب انقلابی تجسم حافظه طبقه کارگر است: نخستین و مهمترین تکلیفش این است که بیاموزد که گذشته را از یاد نبرد تا بتواند آینده را پیش‌بینی کند.» تروتسکی هنوز هم «مسیر چپ» استالین را به منزله یک محصول فرعی نبرد و فشار از سوی مخالفان می‌انگاشت؛ هنوز هم عقیده داشت که استالین ممکن است مسیر سیاست خود را دوباره عوض کند و تعارض او با بوخارین، به‌رغم همه شدت و خشونتش فقط جنبه «سطحی» دارد.

استدلالات تروتسکی تا فصل پاییز به اطلاع مخالفان در اتحاد شوروی نرسید؛ و اگر هم می‌رسید، بدشواری می‌توانستند وحشت تسلیم را متوقف سازند. دگرگونی در اتحاد شوروی عمق بیشتری یافته بود و تأثیر آن بر مخالفان بسیار شدیدتر از آن بود که وی می‌پنداشت. تا این زمان در اظهارنظرهای او هیچ نشانه‌ای از آن نبود که موقعیت تا چه حد وخیم و نگرانی‌آور است، نشانه‌هایی که در نوشته‌های همه مخالفان، حتی اشتی‌ناپذیرترینشان، یافت می‌شوند. وی صحنه سال ۱۹۲۹ را هنوز از پشت منشور سال ۱۹۲۸ می‌نگریست و بدین سبب فقط تا اندازه‌ای باخبر بود که جو «پیش از جنگ داخلی» بر کشور حکم می‌راند. ندای «انقلاب در خطر است!» با تمامی قدرت به گوش درون او

نمی‌رسید؛ نیز از قدرت بهمن‌واری که مسیر چپ پیدا کرده‌بود، و از ژرفای مفاکی که میان استالین و بوخارین دهان گشوده‌بود، غافل ماند. باری، اینها اموری بود که بر ذهن همه گروههای جناح مخالف سنگینی می‌کرد.

دیری نکشید که این احساس که انقلاب را خطر مرگباری تهدید می‌کند که مخالفان می‌بایست با استالینیستها مشترکاً آن را دفع کنند، بسیاری از پیروان جناح آشتی‌ناپذیر را بر آن داشت که پای در جای پای پرئوبراژنسکی و رادک گذارند. ایوان اسمیرنوف^۱ مغلوب‌کننده کولچاک و یکی از نزدیکترین همکاران تروتسکی، مراجکوفسکی، مبارزی با دلاوری افسانه‌ای، بیلوبورودوف^۲، کمیسری که تروتسکی در نوامبر ۱۹۲۷ پس از ترک کرملین در خانه او پناه یافت، تر - واگانیان^۳، بوگوسلافسکی^۴، و بسیاری کسان دیگر خواستار بازگشت به حزب شدند. اینان مذاکره با ستاد مرکزی استالین را با افسرده‌حالی کمتر از آنچه پرئوبراژنسکی انجام داده‌بود آغاز کردند، و امید داشتند که موقعیت همگانی استالین را برانگیزد که آنان را با شرایطی کمتر شرم‌آور بپذیرد.^۵ این بار چانه زدن تقریباً پنج ماه، از ژوئن تا پایان اکتبر، طول کشید و در طی آن گروه اسمیرنوف چهار اعلامیه مختلف سیاسی تدوین کرد. در طرح اول، که در ماه اوت فراهم‌آمد و در میان اسناد و اوراق تروتسکی محفوظ است، آنان دلیل اقدام خود را موافقت با برنامه پنج ساله و وجود «خطر از راست» یادکردند. اما انتقادهایی واضح نیز از سیاست استالین بعمل آوردند، و گفتند در برنامه پنج ساله ضرورت بالابردن سطح زندگی پایین کارگران به اندازه کافی مراعات نشده‌است؛ «گزینش کادرهای حزبی» به گونه‌ای است که اظهار عقیده انتقادی را ناممکن می‌سازد؛ و نظریه سوسیالیسم در یک کشور «پوششی برای فرصت‌طلبی» است، همچنان که جانبداری مستمر مقامهای رسمی از دهقان «میانه‌حال» چنین است. آنان، پس از آنکه در مورد همه این نکات از مواضع مخالفان دفاع کردند، اشتباههای خود را نیز پذیرفتند. اعلام داشتند که دچار این اشتباه شده‌اند که انگاشته‌اند کمیته مرکزی، در جست و جوی چاره‌ای برای بیرون‌آمدن از بحران، چرخشی به‌راست خواهدکرد و راه را برای ترمیدور هموار خواهدساخت - امری که فقط بیم آن می‌رفت که از سوی اقلیت طرفدار بوخارین صورت پذیرد. آنان موافق بودند که در اوضاع وخیم کنونی، رهبری حزب نباید آزادی فرقه‌ها را مجاز شمارد، زیرا فقط عناصر راست از آن بهره‌برداری خواهندکرد. از این رو جناح مخالف تروتسکیست باید سازمان خود را

1. Smirnov

2. Byeloborodof

3. Ter-Vaganyan

4. Boguslavsky

۵. رجوع شود به گزارش راکوفسکی در B. O., no. 7, 1929.

منحل کند، و مرکز رهبری خود را که «سالها به نامهای مختلف وجود داشته» رها سازد، و از هر نوع فعالیت پنهانی دست بردارد. با وجود این، خواستار پایان دادن به انتقام جوییها علیه مخالفان گردیدند و با حرارت به جانبداری از بازگشت تروتسکی پرداختند، «که سرنوشت او با سرنوشت طبقه کارگر پیوند خورده است»، و نه اتحاد شوروی می‌تواند از خدمات او چشم‌پوشد و نه کمونیسم بین‌المللی.^۱

اسمیرنوف و دوستانش، در حالی که نکته به نکته از مواضع خود دفاع می‌کردند، فقط بآهستگی کوتاه آمدند. در واقع استالین، هنگامی که ماهها سپری می‌شد و مشکلاتش فزونی می‌گرفت، بیش از پیش به تسلیم‌شوندگان تازه علاقه‌مند می‌شد؛ و بدین ترتیب این گروه خود را به ندامتی چنان خفت‌آور مجبور نمی‌دید که وی بر رادک و پرئوبراژنسکی تحمیل کرده بود. اسمیرنوف و دوستانش، که انتقاد از استالین را تعدیل کردند یا کنار گذاشتند، و از خواسته‌های گوناگون نیز چشم‌پوشیدند، اصرار می‌ورزیدند که، به رغم تسلیم، باید حق داشته باشند که خواستار بازگشت تروتسکی شوند — اصولاً به همین دلیل چانه‌زدن پنج ماه به درازا کشید. و چون سرانجام کوتاه آمدند. همچنان ابا داشتند از اینکه به تروتسکی اتهام بزنند یا او را طرد کنند؛ و اعلامیه تسلیم آنها، که در ۳ نوامبر ۱۹۲۹ با صدها امضا در پراودا منتشر شد، خوددارانه‌تر و متین‌تر از هر اقدام مشابه پیشین بود.

حالت تسلیم اینک به هسته درونی مخالفان، به درون وفادارترین تروتسکیستها، راه یافته بود. لیکن راکوفسکی، با اینکه سخت بیمار بود و از حمله‌های قلبی رنج می‌برد و از هشرخان به بارنائول منتقل شده بود، باز توانست آنان را گرد خود آورد. در اثر تلقین او، گروهی از مخالفان، که تعدادشان درست به همان تعداد پیروان اسمیرنوف بود، در آستانه تسلیم توقف کردند. راکوفسکی اعلام داشت که «ما برای کل برنامه مخالفان مبارزه می‌کنیم.» آن کسانی که با استالین به این دلیل از در صلح درمی‌آمدند که وی بخشی از این برنامه را اجرا می‌کرد، و خود را بدین امید می‌سپردند که وی بخش سیاسی برنامه را هم اجرا خواهد کرد، رفتاری همچون اصلاح‌طلبان کهنه‌پرستی داشتند که به اجرای تکه‌تکه خواسته‌هایشان خرسندند. عقاید سیاسی مخالفان از خواسته‌های اقتصادی آنان تفکیک‌نشده بود: «تا زمانی که بخش سیاسی برنامه ما اجرانشده باقی بماند، تمامی ساختمان سوسیالیسم در معرض این خطر قرار دارد که از پای‌بست ویران

شود. برای راکوفسکی آنچه حتی از این هم مهمتر بود استحکام اعتقاد و صداقت فرد در موضعگیری در برابر حریف بود. دستگاه رهبری حزبی که از مخالفان می‌خواهد که به اشتباه‌های خیالی خود اعتراف کنند فقط از کلیسای کاتولیک تقلید می‌کند، که خدانشناسان را در بستر مرگ به توبه وامی‌داشت. یک چنین دستگاه رهبری «هرگونه استحقاق محترم‌بودن را از دست می‌دهد؛ و مخالفی که شبه‌اعتقاد خود را عوض می‌کند فقط سزاوار بیشترین تحقیر است.»^۱

ماهها بطول انجامید تا گروه راکوفسکی موضع خود را تعیین کرد؛ «نامه سرگشاده به کمیته مرکزی» این گروه، پیش از پایان ماه اوت آماده نشد. گردآوری تقریباً ۵۰۰ امضا از تقریباً نود تبعیدگاه، کار آسانی نبود؛ اما دشوارتر این بود که تمامی اختلاف‌های جزئی عقایدی که در میان امضاکنندگان وجود داشت در سندی یکجا گنجانده و با یکدیگر سازگار گردند. محتوای اساسی نامه، که رسماً درخواست بازگشت نیز بود، حکایت از آن داشت که حالت آستی حکمروا است. مانند پرئوبراژنسکی و اسمیرنوف، راکوفسکی و پیروانش - سوسنوفسکی، مورالوف، مدیوانی، کاسپارووا^۲، و دیگران - اعلام داشتند که اضطراب ملی و تصمیم حزب برای اجرای برنامه پنج ساله سبب گردیده‌است که آنان به کمیته مرکزی نزدیک شوند. آنان بر این عقیده‌اند که موفقیت برنامه موجب تقویت طبقه کارگر و سوسیالیسم خواهد شد؛ و شکست آن بار دیگر در به‌رویی ترمیدور و استقرار رژیم پیشین خواهد گشود. آنان، در رویارویی با «دشوارترین تعارض میان نیروهای سرمایه‌داری و نیروهای سوسیالیسم»، ترجیح می‌دادند که به‌مسائلی بپردازند که بر سر آنها با حزب هم‌عقیده‌اند تا به‌مسائلی که بر سر آنها با حزب هم‌عقیده نیستند. برای آنان نیز «خطر از راست»، نزدیک و حاد بود؛ و ایرادی که هنوز به‌سیاست حزب می‌گرفتند این بود که میلی فزاینده دارد که خوشایند دهقان «میان‌حال» باشد. آنان چنان خواستار صنعتی‌شدن شتابان بودند که از مجازات‌گاه‌هایشان خواهان انضباط بیشتر در کار در کارخانه‌ها و اقدام‌های قاطع علیه کسانی شدند که درصدد بودند از ناخرسندی کارگران برای مقاصد ضدانقلابی خود بهره‌برداری کنند. لیکن بر این عقیده نیز بودند که کارزار صنعتی‌شدن در صورتی به‌پیروزی خواهد رسید که از حمایت بی‌چون و چرای توده‌هایی برخوردار گردد که از بی‌اعتنایی به شرایط زندگی خود، تورم جهنده، وعده‌های فراوان اما توخالی مقامها، و نخوت دیوانسالارانه بغایت ناخشنود بودند. درخواست‌کنندگان، از آن رو که سالها برای

1. B. O., no 6, 1929.

2. Kasparova

مسیری مبارزه می‌کردند که حزب اینک در پیش گرفته بود، احساس می‌کردند که حقی برای بازگشت دارند، خاصه آنکه از «چرخش چپ» در خط‌مشی کمینترن نیز حسن استقبال می‌کردند و به‌زبان‌مندی تمامی این فرقه‌گرایها اذعان داشتند. آنان از شکرایی که بین جناح مخالف و کمیته مرکزی پیش آمده بود، و تبعید تروتسکی در آن سهم بسیار داشت، اسف خوردند. اعلامیه چنین پایان یافت: «ما از کمیته مرکزی، کمیسیون مرکزی نظارت، و تمامی حزب می‌خواهیم که راه بازگشت به حزب را بر ما آسان سازند، به‌این ترتیب که لنینیستهای بلشویک آزاد گردند، ماده ۵۸ لغو شود، و لف داویدویچ تروتسکی بازگردانده شود.»

هنگامی که این اعلامیه در ۲۲ سپتامبر به پرنکیو رسید، خرسندی تروتسکی با نگرانی توأم بود. وی از این شادمان بود که سرانجام اعلامیه‌ای از پیروان خود می‌دید - نخستین اعلامیه پس از چند ماه - که تسلیم از همه جای آن نمی‌تراوید. با این همه از لحن آن نگران بود. چون در آن اثنا از طریق برلین، پاریس و آسلو تماس‌هایش را با اتحاد شوروی برقرار کرده بود، نامه را به آن تبعیدگاههایی فرستاد که هنوز آن را دریافت نکرده بودند. ولی حاشیه‌های خود را بر آن نوشت تا بدان نفوذ بیشتری دهد. گفت که از این نامه پشتیبانی می‌کند زیرا نامه، اگر چه «معتدل» است، «دوپهلو» نیست. فقط کسانی می‌توانند از امضای آن خودداری ورزند که عقیده داشته‌باشند که ترمیدور شوروی هم‌اکنون روی داده‌است، حزب مرده‌است، و در اتحاد شوروی به‌چیزی کمتر از انقلابی تازه نیازی نیست. «اگر چه چندین بار این عقیده را به‌ما نسبت داده‌اند، ما را با آن کاری نیست.... ما، به‌رغم تعقیب و سرکوبی، اعلام می‌داریم که وفاداری ما به حزب لنین و انقلاب اکتبر تزلزل‌ناپذیر باقی مانده‌است.» نیز وی اعتراف کرد که با «چرخش به چپ» و گسست بین استالین و بوخارین موقعیت تازه‌ای پیدا شده‌است: «استالین، اگر پیش از این با استدلال‌هایی که از راست بوخارینیستی به‌عاریت گرفته بود با جناح مخالف چپ مبارزه می‌کرد، اینک منحصرأ با استدلال‌هایی به‌راست حمله می‌برد که از چپ به‌وام گرفته شده‌است.» در عالم نظر این امر می‌بایست به‌آشتی بین چپ و میانه بینجامد؛ اما در عالم عمل چنین نبود. اقتباس سیاست جناح مخالف به‌وسیله استالین امری بود سطحی و تصادفی، یا صرفاً جنبه تاکتیکی داشت؛ در اصل جهانی میان آنها فاصله می‌افکند. استالین برنامه پنج ساله را در چهارچوب نظریه «سوسیالیسم در یک کشور» تصور می‌کرد، حال آنکه مخالفان تمامی فراگرد ساختمان سوسیالیسم را در ارتباط با

انقلاب بین‌المللی می‌دیدند. این اختلاف اساسی مانند همیشه شدید بود؛ و در حالی که راکوفسکی و دوستانش با سیاست تازه کمینترن ابراز همبستگی کردند، تروتسکی ایرادهایی را که به آن داشت باختصار اما قاطعانه ابراز کرد. با این حال، حق را به راکوفسکی داد که ابراز آمادگی کرده بود که «نبردی را که ما در راه عقایدمان پیش می‌بریم تابع هنجارها و ضابطه‌های اساسنامه‌ای حزبی سازیم که بر پایه یک دموکراسی پرولتری قرار داشته باشد». آنان حاضر بودند که از نظرهای خود در درون حزب هنگامی به دفاع پردازند که حزب زیر سلطه ائتلافی از راست و میانه قرار داشته باشد؛ و به طریق اولی هنگامی برای این کار آماده‌اند که دست‌راست‌ها دیگر در مقام سلطه و نظارت نباشند. اما بدین سبب از نظرهای خود دست‌برداشتن کاری است نادرست و «درخور مارکسیسم و مکتب فکری لنینیستی» نخواهد بود.

تروتسکی به صداقت و شجاعت راکوفسکی اعتمادی بی‌چون و چرا داشت؛ اما فشار و ترسی را که بر عمل راکوفسکی حاکم بود احساس می‌کرد. وی در اعلامیه دیگری از لحن آشتی‌جویانه راکوفسکی با این تأویل دفاع کرد که منظور این است که در اوضاع و احوال متغیر سیاسی «رژیم درونی حزب آشکارا به محک آزمایش زده شود»: «پس از همه درسهای ایام اخیر، آیا این رژیم قادر نبود، دست کم تا حدی، زیانهای عظیمی را جبران کند که به حزب و انقلاب زده بود؟» آیا اصلاح «دستگاه» استالینیستی به وسیله خودش هنوز ممکن بود؟ «خودداری» و سکوت راکوفسکی راجع به اشتباههای استالین در عرصه بین‌المللی، و تأکید او بر چرخشهای اخیر به چپ، همه برای آن بود که چنین اصلاحی را بر همگان آسان سازد. راکوفسکی بار دیگر نشان داد که آنچه برای مخالفان اهمیت دارد ذات امور است، نه صورت آنها، و مصلحت انقلاب است، نه جاه‌طلبیهای اشخاص و گروهها. «جناح مخالف حاضر است ناچیزترین مقام را در حزب بپذیرد، به شرط آنکه بتواند به خود وفادار بماند...»^۱

تروتسکی، در حالی که این کلمات را می‌نوشت، از خود می‌پرسید که چند تن از کسانی که اعلامیه راکوفسکی را امضا کرده‌اند ممکن است عهدشکنی کنند، و در پیامی محرمانه به راکوفسکی اطلاع داد که در تلاش برای آشتی به مرز رسیده‌است و نباید «حتی یک گام نیز جلوتر» نهد. در همان بولتین که اعلامیه راکوفسکی انتشار یافت، تروتسکی نامه بی‌امضای خبرنگاری در روسیه را چاپ کرد که از راکوفسکی انتقاد کرده بود که

۱. «Pismo druzyam» («نه برای انتشار»)، به تاریخ ۲۵ سپتامبر ۱۹۲۹. B. O., loc. cit.؛ بایگانیها.

به خواسته‌های تسلیم‌شدگان دامن می‌زند. نویسنده این نامه، یکی از اندک «خوش‌بینانی» که هنوز وجود داشتند، یقین داشت که «استالین، مانند زینوویف در سال ۱۹۲۶، بزودی در برابر ما به‌زانو خواهد افتاد».

در پایان سال اقلیت کوچکی از مخالفان همچنان مقاومت می‌کرد. بر طبق گزارشی، بیشتر از هزار تروتسکیست در تبعیدگاهها و زندانهای خود نماندند، حال آنکه پیش از تسلیمها شمارشان به چندین هزار می‌رسید. این برای اولین و آخرین بار نبود که تروتسکی به خود می‌گفت: «دوستانی که از کنار ما می‌روند، می‌لغزند، و در توفان غرق می‌شوند» وی در آخرین روزهای نوامبر به گروهی از طرفدارانش در شوروی نوشت: ^۱ «فرض کنید که نه ۳۵ بلکه ۳۵ نفر، که به درفش خود اعتقاد دارند، در تبعید باشند. حتی اگر سه نفر هم باشند درفش پابرجا خواهد ماند، خط استراتژیک خواهد ماند، آینده خواهد ماند.» او آماده بود که بتنهایی نیز به مبارزه ادامه دهد. آیا در آن لحظه به‌نامه بدرود آدولف یوفه می‌اندیشید؟ یوفه در ساعت خودکشی به تروتسکی نوشته بود: «اما من همواره بر این عقیده بوده‌ام که شما آن سرسختی و استواری لنین را، آمادگی او را برای آنکه در راهی که درست شمرده بود بتنهایی نیز بماند، ندارید...»^۲

طرفه آنکه استالین، اگر چه برنده بود، از هجوم تسلیم‌شدگان به مسکو چندان طش‌نود نبود. در حزب و سازمانهای جنبی آن اینک دوباره هزاران تن از طرفداران تروتسکی و زینوویف بودند که محیط مشخصی را تشکیل می‌دادند. استالین به هیچ یک از آنان اجازه نمی‌داد که شغل سیاسی مهمی داشته باشد. لیکن مدیران، اقتصاددانان، و آموزشگران در همه سطوح حکومتی مقامهایی داشتند که ناچار نفوذی اعمال می‌کردند. با آنکه استالین نمی‌توانست در شور و شوق آنان برای مسیر چپ، خاصه برای صنعتی شدن، تردیدی به خود راه دهد، از ارزش ندامتنامه‌ای که از آنان گرفته بود آگاه بود. آنان باطناً مخالف مانده بودند. خود را پیشاهنگان مسیر چپ می‌دانستند که دستخوش بی‌عدالتی شده بودند. از استالین نه فقط به‌عنوان تعقیب‌کننده خود، بلکه به‌عنوان مردی لغرت داشتند که اندیشه‌هایشان را ربنوده است. در واقع، او آنان را از حیث سیاسی برده خود کرده بود. ولی کینه نهان بردگان می‌تواند خطرناکتر از دشمنی آشکار باشد؛ می‌تواند

۱. این نامه، مورخ ۲۶ نوامبر ۱۹۲۹، در اثر گفت و گویی با یکی از طرفداران جناح مخالف که ظاهراً تمایل به تسلیم

داشت نوشته شد. بایگانیها.

۲. رجوع شود به پیامبر بی‌سلاح، ص ۹۶۷.

صامت به کمین نشیند، با هزار چشم ارباب را دنبال کند، و هر گاه بلغزد یا مرتکب اشتباهی گردد به او حمله ور شود.

تسلیم‌شدگان اکنون فرصت آن داشتند که، مستقیم یا نامستقیم، حتی بر استالینیست‌ها یا بوخارینیست‌هایی تأثیر نهند که برخی از آنها با حیرت دریافتند که استالین اندیشه‌ها و شعارهایی را غصب کرده‌است که زمانی که به وسیله تروتسکی و زینوویف بیان گردیده بود جداً زیانبخش تلقی می‌شدند. استالین، پس از غلبه بر همه حریفان، اینک سرگرم کلنجاررفتن با پیروان خود بود و شروع بدان کرد که در میان آنان نیمه تروتسکیست‌ها و نیمه بوخارینیست‌ها را کشف کند. اینان می‌گفتند: «اگر ما در ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ حق داشتیم که خواست مخالفان را برای صنعتی شدن سریع و تعرض به کولاک‌ها رد کنیم، و بر تروتسکی و زینوویف به عنوان اخلالگر در پیمان کارگر و دهقان داغ باطل می‌زدیم، پس اکنون بی‌گمان حق نداریم. و اگر اکنون حق داشته باشیم، و اگر تنها مسیر چپ بتواند انقلاب را نجات بخشد، پس آیا نمی‌بایست در همان وقتی که جناح مخالف از ما تقاضا کرد آن را درپیش می‌گرفتیم؟» و با وجود انترنیشن می‌گفتند: «آیا این رذالت ما نبود که به جناح مخالف بهتان زدیم و آن را خرد کردیم؟» پاسخها، البته، متفاوت بودند: برخی یک نتیجه می‌گرفتند و برخی نتیجه‌ای دیگر.^۱ به هر حال در همان تابستان و پاییز ۱۹۲۹، هنگامی که تسلیم‌شدگان آغاز بازگشت به حزب کردند، چند استالینیست خوب و قدیمی از حزب اخراج شدند، و حتی برخی به همان تبعیدگاه‌هایی فرستاده شدند که تازه از سوی تسلیم‌شدگان تخلیه گردیده بود. معروفترین موارد عبارت بودند از اوگلانوف، دبیر سازمان مسکو، و دیگر اعضای کمیته مرکزی، که مهر بوخارینیست بر آنها کوفته شده بود، و شاتسکین^۲، استن^۳، و لومینادزه^۴، یعنی مروجان و رهبران برجسته «استالینیست‌های جوان»، که هر سه به عنوان نیمه تروتسکیست افشا شدند.

این موارد نمایشگر شور و خروشی در خود گروه حاکم بود، شور و خروشی که نشان می‌داد که چرا حضور این همه تسلیم‌شده امتیازی خالص برای استالین نبود. استالین می‌دانست که آنان همچنان به تروتسکی به عنوان راهنما و الهام‌بخش خود به دیده احترام می‌نگرند و عملاً او را رهبر راستین انقلاب می‌دانند. جملگی آنان، که گروه گروه می‌آمدند تا درباره شرایط تسلیم به مذاکره پردازند، خواستار بازگشت تروتسکی بودند و ول کن هم نبودند، هر چند که بر سر نکته‌های دیگری که به سیاست و انضباط مربوط می‌شد کوتاه

۱. این مباحثات حتی تا اواخر سال ۱۹۳۱، در طی اقامت نویسنده در مسکو، ادامه داشت.

2. Shatskin

3. Sten

4. Lominadze

می آمدند. چون سرانجام کار بدانجا می کشید که می بایست از تروتسکی فاصله بگیرند، اکثراً با قلبی نومید و اشک در چشم چنین می کردند. فقط اندک کسانی، کسانی بسیار اندک، مانند رادک، با سرکوب عذاب وجدان، و داد سخن دادن علیه تروتسکی، خود را انکار می کردند؛ و اظهارات رادک حتی باعث ناخشنودی استالینیستهای قدیمی می شد. برای اغلب تسلیم شدگان تروتسکی معرف همه آن چیزی بود که آنان در روزهای بهتر و غرورآمیزتر خود هواخواه آن بودند. شکست و خواری آنان او را از حیث سیاسی منزوی کرد، لیکن تمامی عظمت اخلاقی او را نیز نمایان ساخت. تسلیم شدگان، بوخارینیستها، و طرفداران شکاک استالین هر سخنی از او را که به شوروی می رسید با ولع جذب می کردند. در لحظه های بحرانی، هنگامی که تصمیمهای مهم در پیش بود، اغلب، حتی در اتاقهای دفتر استالین، بهنجوا از خود می پرسیدند: «لف داویدویچ در این باره چه می گوید؟»^۱ بولتین در مسکو دست به دست می گشت - افرادی از حزب که در خارجه مأموریتی داشتند، خاصه اعضای سفارت، آن را به صورت قاچاق به کشور می آوردند و به دوستان خود می دادند. با آنکه روزنامه هایی بسیار اندک بدین سان دست به دست می گشت - گویا بولتین هرگز تیراژی بیش از ۱۰۰۰ نسخه نداشت - تفسیرها و پیشگوییهای تروتسکی و گزیده سخنان نیشدار او سرعت دهان به دهان می گشتند. استالین نمی توانست بر افتخارهای خود بیاساید و با خیالی آسوده شاهد این جوش و خروش باشد.

قضیه بلومکین بهوی فرصتی داد تا ضربه را بزند. یاکوپ بلومکین، کارمند بلند پایه بخش خارجی گ. پ. او، زندگی شغلی عجیبی پشت سر داشت، و نقش کنونیش عجیب تر از همه بود. وی اندکی پیش از انقلاب، در عنفوان جوانی، به سازمان تروریستی حزب انقلابیان اجتماعی پیوسته بود. شاعر مسلک و آرمانگرایی رومانستیک بود؛ زودرس و در عین حال ساده دل بود و تعهدی پایان ناپذیر به آرمان خود داشت. در اکتبر ۱۹۱۷ در شمار انقلابیان اجتماعی چپی بود که با بلشویکها زیر نظر دزرژینسکی کاری مشترک انجام می دادند؛ نماینده حزب خود در چکا بود، بدان سان که در بیست سالگی - انقلاب عشاق خود را جوان می گزیندا - یکی از بنیادگذاران چکا بشمار می آمد. هنگامی که حزب او به سبب صلح برست -

۱. در تالارهای کمیته مرکزی بود که نویسنده، باحیرت، مکرر این نجوارا شنید.

لیتوفسک^۱ از بلشویکها گسست، بلومکین در این اعتقاد سوزان رفیقان خود سهیم بود که بلشویکها با این صلح به انقلاب خیانت کرده‌اند. هنگامی که رفیقانش بر آن شدند که قیامی علیه حکومت لنین براه‌اندازند تا اتحاد شوروی را به جنگ با آلمان برنگیزند، دو نفر را برای سوء قصد به جان کنت میرباخ، سفیر آلمان در مسکو، تعیین کردند. بلومکین یکی از این دو نفر بود. وی توفیق یافت؛ و این رویداد علامتی برای قیامی بود که تروتسکی آن را سرکوب کرد. بلشویکها بلومکین را دستگیر کرده نزد تروتسکی آوردند.

بیادبیاوریم که حزب بلشویک بر سر صلح برست - لیتوفسک در درون خود مناقشه‌هایی عمیق داشت؛ و با آنکه حزب، انقلابیان اجتماعی چپ را بیرون از پناه قانون می‌شمرد، بسیاری از بلشویکها با قاتل میرباخ همدلی گرمی می‌نمودند، هر چند که آن عمل را محکوم می‌کردند. تروتسکی به احساسات انقلابی یاغیان اعتراض کرد و درصدد برآمد که به آنان ثابت کند که کارشان چه اندازه اشتباه‌آمیز بوده‌است، و کوشید آنان را پیرو عقاید بلشویکی سازد. هنگامی که بلومکین را نزدش آوردند، با این تروریست جوان تأثیرپذیر بحثی جدی و طولانی کرد. بلومکین، که در برابر قدرت اقناع او مجاب شد، ابراز ندامت کرد و خواست که فرصتی برای جبران کار به‌وی داده‌شود. او ظاهراً به‌مرگ محکوم شد، و حتی به اطلاع حکومت آلمان رسانده‌شد که اعدام گردیده‌است؛ لیکن مورد عفو قرارگرفت و این امکان را یافت که وفاداری خود به انقلاب را ثابت کند. برای بلشویکها خطرناکترین مأموریتها را می‌پذیرفت؛ و در طی جنگ داخلی در پشت خطوط گاردهای سفید برای آنها کار می‌کرد. انقلابیان اجتماعی چپ به‌او همچون خائنی می‌نگریستند، و چند بار آهنگ جانش را کردند. پس از یک سوء قصد، هنگامی که هنوز در بیمارستان بستری بود، نارنجکی دستی به‌اتاقش افکندند؛ وی آن را، پیش از آنکه منفجر شود، از پنجره به بیرون پرتاب کرد. پس از آنکه بلشویکها از او اعاده حیثیت کردند، در ستاد نظامی تروتسکی مشغول کار شد، در دانشگاه نظامی به تحصیل پرداخت، و به‌عنوان نویسنده نظامی شهرتی بهم‌رساند؛ در کمینترن نیز فعالیت داشت. پس از جنگ داخلی از نو به عضویت چکا یا گ. پ. او درآمد و به‌عنوان کارمند بلندپایه در بخش ضد جاسوسی آن به کار پرداخت. اعتقادش به تروتسکی حد و مرزی نمی‌شناخت؛ با تمامی قدرت طبع عاطفی خود دل به کمیسر جنگ بسته‌بود. با رادک هم دوستی نزدیک داشت، و او را «می‌ستود» و قابل فهم‌تر و دسترس‌پذیرتر از تروتسکی می‌انگاشت.

1. Brest Litovsk

هنگامی که تروتسکی و رادک در سلک مخالفان درآمدند، بلومکین همبستگی خود با آنان را کتمان نکرد. اگر چه کارش مانع از آن می‌شد که در فعالیت مخالفان شرکت کند، وظیفه خود می‌دانست که موضعش را به اطلاع منزینسکی، رئیس گ. پ. او. برساند. اما چون به خدمات او در ضدجاسوسی ارج بسیار می‌نهادند، و از آنجا که او در فعالیت مخالفان شرکتی نداشت و هرگز در انجام وظیفه کوتاهی نمی‌کرد، اجازه داشت که بر عقیده و مقام خود باقی‌بماند. و حتی هنگامی که مخالفان از حزب اخراج شدند، وی همچنان در حزب و گ. پ. او. باقی‌ماند.

در تابستان ۱۹۲۹ بلومکین، که در مأموریتی از هند به روسیه بازمی‌گشت، در استانبول توقف کرد و در آنجا، به قول تروتسکی، تصادفاً لیووا را در خیابان دید. می‌توان در تصادفی بودن این دیدار تردید داشت. بعید است که بلومکین بدون قصد تماس گرفتن با تروتسکی به ترکیه آمده‌باشد. پس از آنکه، تصادفی یا غیرتصادفی، پسر را دید، خواستار دیداری با پدر گردید. تروتسکی نخست رد کرد، زیرا که خطر را بسیار بزرگ می‌دانست. اما چون بلومکین درخواست خود را ملتمسانه تکرار کرد، وی حاضر شد که او را بپذیرد.

بلومکین آمد تا سفره دل مردی را بگشاید که یازده سال پیش به‌عنوان قاتل میرباخ در برابرش قرار گرفته‌بود. مانند اغلب مخالفان، سرگشته بود؛ و دستخوش عذاب وجدان بود. برایش دشوار بود که مقامش را در گ. پ. او. و احساسش را برای جناح مخالف با یکدیگر آشتی دهد. میان مخالفانی که تسلیم شده‌بودند و آنان که هنوز مقاومت می‌کردند، و میان اعتقادش به تروتسکی و دوستیش با رادک، به این سو و آن سو گشاده‌می‌شد. عقیده نداشت که گسست میان آن دو جبران‌ناپذیر باشد؛ و با ساده‌دلی می‌انگاشت که بتواند آنان را با یکدیگر آشتی دهد. ساعتها با تروتسکی در اتاق کار او تنها ماند، از مسکو گزارش داد، و با ولع به استدلالهای تروتسکی دربارهٔ مسؤولیت و وظیفه مخالفان و بی‌حاصلی تسلیم گوش می‌داد.

وی «عذاب وجدان» خود را برای تروتسکی شرح داد و گفت که آرزو دارد از گ. پ. او. کناره‌گیرد. تروتسکی او را قاطعانه از این کار بازداشت. گفت که در آن موقعیت دشوار، وی باید وفادارانه برای گ. پ. او. کار کند. استدلال کرد که جناح مخالف موظف است که از کشور کارگران به دفاع پردازد؛ و هر مخالفی که برای منافع گسترده کشور، و نه در راه فرقه استالینیستی، کار می‌کند، نباید از مقامی رسمی کناره‌گیرد. مگر جناح

مخالف در نزاع بر سر راه آهن منچوری جانب اتحاد شوروی را نگرفت؟ فعالیت بلومکین کاملاً متوجه دشمن خارجی و کاملاً سازگار با موضع مخالفانی بود که وی همچنان با آنان همدلی می‌کرد.

بلومکین این اندرز را پذیرفت و از تروتسکی خواهش کرد که به وسیله او پیامی یا رهنمودهایی برای مخالفان در کشور بفرستد. نیز داوطلب شد که در برقراری تماسها کمک کند و، به یاری ماهیگیران ترک، بولتین را پنهانی از مرز بگذراند.

تروتسکی پیامی همراه او ساخت که نسخه‌ای از آن در بایگانی موجود است. این سند، هر قدر هم که خیال خود را به جولان درآوریم، حاوی چیزی نیست که بتوان آن را توطئه‌گرانه خواند. عبارات آن چنان کلی و تا حدی چنان پیش‌پا افتاده است که انسان از خود می‌پرسد چرا تروتسکی و بلومکین خطر انتقال آن را پذیرفته‌اند. تروتسکی پیش‌بینی کرد که استالین در پاییز دچار مشکلاتی بزرگ خواهد شد و آنگاه تسلیم‌شدگان در خواهند یافت که تسلیم چه بیهوده بوده است. البته به پیروانش پیام داد که تاب بیاورند، و تحقیر نثار سست‌دلان کرد، به اطلاع آنان رساند که حمله‌ای علیه رادک در دست انتشار دارد و محتوای اصلی آن نوشته را بازگو کرد. برای چندمین بار این اتهام را، که اینک از سوی رادک تکرار می‌شد، رد کرد که قصد تأسیس حزبی تازه دارد؛ و تأکید کرد که جناح مخالف به صورت بخشی از حزب قدیم باقی می‌ماند. گزارشی از تلاشهای خود برای سازماندهی بین‌المللی مخالفان داد، و با تفصیلی کسالت‌آور شرح نزاعهای میان تروتسکیست‌ها و زینوویف‌یست‌های آلمان، فرانسه، و اتریش را گفت؛ از روسها خواست که از این بابت سرخورده نشوند، بلکه اطمینان داشته باشند که مخالفان بین‌المللی سرانجام به‌عنوان یک قدرت سیاسی زنده سر بر خواهند آورد. این فکر شورانگیزی است که تبعیدیان امیدهایی چنان بزرگ بدان قدرت بسته بودند و تروتسکی بدانان اطمینان می‌بخشید. در تمامی آن پیام هیچ چیز نبود که وی در گذشته نگفته باشد یا قرار نباشد که هر چه زودتر علناً، خاصه در بولتین، ابراز کند.^۱ البته می‌توان تصور کرد که وی

۱. متن پیام (که بی تاریخ است) در بایگانیها، بخش بسته، پرونده‌های روسی، موجود است. من نتوانسته‌ام تاریخ دقیق ملاقات بلومکین را مشخص سازم. از قراین ظاهری پیداست که ملاقات در ژوئیه یا در اوت ۱۹۲۹ صورت گرفته است. پیام تروتسکی علاوه بر این «رهنمودها» شامل نکات زیر بود: از پیروانش خواست که نامه‌هایشان را از طریق اوربانس، رهبر *Leninbund* آلمان، که با او اختلاف نظر سیاسی دارد، برایش ارسال نکنند؛ و به آنان هشدار داد که مراقب شخصی باشند به نام خارین، یکی از مقامهای رسمی سفارت شوروی در پاریس، که تروتسکی او را به‌عنوان جاسوس طرفدار استالین محکوم می‌کند. (ظاهراً از طریق همین خارین بود که

ممکن است رهنمودهای توطئه‌گرانه قاطعتری را شفاهاً به بلومکین گفته باشد. اما حتی گ. پ. او. نیز چنین اتهامی را عنوان نکرد؛ و هنگامی که انسان به نشانه‌های کردار و فعالیت و نامه‌نگاری او نظر می‌افکند، می‌بیند که چیزی را که علناً به پیروان خود نمی‌گفت، یا نمی‌توانست بگوید، خصوصی هم بدانان نمی‌گفت. بلومکین، در حالی که این پیام را در دست داشت، سرخوش براه‌افتاد، و سرشار از این اطمینان بود که اکنون خواهد توانست به رادک و دیگران ثابت کند که اتهام‌هایشان بی‌اساس بوده است و تروتسکی، مانند همیشه، بلشویکی وفادار و بزرگ باقی مانده است، و جناح مخالف باید به رهبری او وحدت خود را از نو برقرار سازد.

بلومکین، کوتاه زمانی پس از بازگشت به مسکو، بازداشت شد، متهم به خیانت گردید، و اعدام شد. تعیین اینکه گ. پ. او. چگونه رد پای او را گرفت کاری آسان نیست. برخی می‌گویند که او رازش را به زنی گفت که دوستش می‌داشت، و این زن، چون خودش مأمور مخفی بود، او را لو داد. برخی دیگر می‌گویند که بلومکین، بی‌درنگ پس از آمدن، به نزد رادک رفت؛ و رادک، از ترس آنکه مبادا خود را مظنون سازد، یا در اندیشه اینکه استالین را قانع کند که ندامت او از روی صداقت بوده است، به دوست خود خیانت کرد. این گزارش مورد قبول بسیار قرار گرفت و کین و تحقیر نصیب رادک ساخت. به روایتی دیگر، که ویکتور سرژ نقل کرده است، نقش رادک بیشتر از آنچه شوم باشد رقت‌انگیز بوده است. سرژ حکایت می‌کند که بلومکین، هنگامی که به مسکو رسید، بی‌درنگ احساس کرد که گ. پ. او. می‌داند که او در کجا بوده است و مأموران خود را بر او گمارده است تا دریابد که با چه مخالفانی تماس می‌گیرد. رادک نگران وضع بلومکین شد و به او توصیه کرد که به نزد آردژونیکیدزه، رئیس کمیسیون بازرسی مرکزی، برود و همه چیز را به او اعتراف کند. رادک بظاهر گفته است که برای بلومکین این یگانه راه نجات خواهد بود. آردژونیکیدزه، با آنکه اهل انضباطی سختگیرانه بود، مردی شریف و حتی به شیوه خود بزرگووار بود، و در سلسله‌مراتب شوروی تنها کسی بود که می‌شد از او انتظار داشت که سختگیرانه، اما نه غیرانسانی، قضیه را رسیدگی کند. ولی دانسته نیست که بلومکین آیا پیش از رفتن به نزد آردژونیکیدزه بازداشت شد یا پس از

تروتسکی، بلافاصله پس از تبعید، تماس با روسیه را حفظ کرد.) این «توصیه‌ها» نیز هیچ نکته توطئه‌آمیز یا حتی محرمانه‌ای در خود نداشت. در هر جنبشی از این نوع، معمولاً هشدارهایی در مورد جاسوسان یا عوامل محرک به وسیع‌ترین توده‌های مردم داده می‌شود تا بیشترین تعداد ممکن بتوانند خود را از زیانهای آنان در امان نگه دارند.

آن.^۱ شاید بتوان معما را ساده‌تر حل کرد: شاید چشم بیدار یک عضو کنسولگری شوروی در استانبول دیده‌باشد که بلومکین سوار کشتی به مقصد پرینکیپو شده‌است؛ یا ممکن است یک مأمور اغواگر، هویت میهمان اسرارآمیز را، که تروتسکی چندین ساعت با وی خلوت کرده‌بود، کشف کرده‌باشد.

یکی از مأموران پیشین گ. پ. او. گزارش می‌دهد که بلومکین «متانتی درخور توجه نشان داد. با شجاعت به محل اعدام رفت، و هنگامی که گلوله مرگبار داشت شلیک می‌شد، فریاد زد "زنده باد تروتسکی"^۲. در سالهای بعد این فریاد مکرر در میان صفیر گلوله‌های جوخه‌های اعدام پیچید.

این نخستین اعدام از این گونه بود. در واقع، تروتسکیستهای دیگر، با مرگ در اثر گرسنگی و ازپای‌افتادگی، اغلب در راه اعتقاد خود جان می‌باختند – مثلاً در سال پیش از آن بوتوف^۳، یکی از منشیهای تروتسکی، پس از اعتصاب غذایی طولانی در زندان جان داد. با این همه، تا آن وقت این قاعده را رعایت کرده‌بودند که بلشویکها هرگز نباید این اشتباه مصیبت‌بار ژاکوبنها را تکرار کنند و روش اعدام را در مورد هم‌زمان خود بکار بندند. اکنون این قاعده زیر پا نهاده می‌شد. بلومکین نخستین عضو حزب بود که به جرم تخطی از اصول درونی حزب محکوم به مجازات اعدام گردید، جرمی که سنگین‌تر از داشتن تماس با تروتسکی نبود.

استالین بیمناک از این بود که مبادا تسلیم‌شدگان خط تقسیم میان جناح مخالف و حزب را مخدوش سازند؛ و اقدام بلومکین بر بیمناکیش افزود. وی نمی‌توانست تحمل کند که یک کارمند بلندپایه شاغل گ. پ. او. از تروتسکی دیداری رفیقانه بعمل‌آورد و میان تروتسکی و تسلیم‌شدگان وساطت کند – تحمل این امر به معنای مسخره کردن همه اتهامهای رسمی علیه تروتسکی و ترغیب به داشتن تماسهای بیشتر بود. خود استالین شاید خصلت تقریباً بی‌زیان مأموریت بلومکین و پیام تروتسکی به مخالفان را باور نکرده‌باشد. این فکر شاید به ذهن بدگمان او خطور کرده‌باشد که خطرناک است قبول این امر که قاتل میرباخ هرگز عواطف ساده اما نیرومند سیاسی خود را بار دیگر در اقدامی تروریستی بروز نخواهد داد. به هر حال اعدام بلومکین می‌بایست عبرتی برای دیگران باشد؛ می‌بایست نشان‌دهد که اتهامهای رسمی مربوط به ضد

1. Trotsky's letter to Rosmer, 5 January 1930; B. O., nos. 9 and 10, 1930; and Serge, *Mémoires d'un Revolutionnaire*, pp. 277-9.

2. A. Orlov, *The Secret History of Stalins Crimes*, P. 202.

3. Butov

انقلاب شوخی‌بردار نیست؛ ماده ۵۸ ماده ۵۸ است؛ و از این پس داشتن مناسبات دوستانه با مطرود پرنکیپو با تمامی سختگیری قانونی مغشوش و معیوب مجازات خواهد شد. ولی تا حدی غریب بود که تروتسکیستهای اعدام شده‌ای که از زندانها و تبعیدگاه‌هایشان با رهبر خود تماس داشتند، و در جشنهای اکتبر و مه برای او دسته‌جمعی تهنیت می‌فرستادند و نام خود را پای مقاله‌ها و «تزه‌های بولتین اپوزیستی می‌نهادند، هنوز مشمول مجازات مرگ نشده بودند. آن درس عبرت، عجالتاً، برای اعضای حزب، صاحبان مشاغل رسمی، خاصه در گ. پ. او، و تسلیم‌شدگان بازگشته در نظر گرفته شده بود. خط فاصل میان حزب و مخالفان اکنون بار دیگر با خون کشیده شده بود.

تروتسکی خبر اعدام را از مخالف ناشناسی شنید که هنوز در خدمت حکومت بود و برای مأموریتی رسمی به پاریس رفته بود.^۱ ولی مسکو خاموش بود؛ و هنگامی که شایعه‌ای از درون مطبوعات آلمان تراوید، روزنامه‌های کمونیست آن را تکذیب کردند. تروتسکی چندین هفته چشم‌براه اطلاعات بیشتری ماند، و در نامه‌هایش به پیروان خود در روسیه اشاره‌ای به بلومکین نمی‌کرد - تا آنکه در اوایل ژانویه ۱۹۳۰ پیامی از مخالفان در مسکو همه تردیدها را زدود. تروتسکی بی‌درنگ چگونگی دیدارش با بلومکین را فاش ساخت. اعلام داشت که استالین شخصاً دستور اعدام را صادر کرده و یاگودا آن را اجرا درآورده است بی آنکه موضوع حتی به اطلاع منژینسکی، رئیس اسمی گ. پ. او، رسیده باشد. بولتین نامه‌هایی از مسکو را چاپ می‌کرد که نویسندگانشان عقیده داشتند که رادک بلومکین را لو داده است. ولی تروتسکی بعدها دچار تردید شد که موضوع به همین گونه بوده باشد، و اشاره کرد که احتمالاً رادک رفتار غیرمسئولانه و نابخردانه اما از روی حسن نیت کرده است. تروتسکی نوشت که «بدبختی بلومکین این بود که به رادک اعتماد کرد و رادک به استالین اعتماد کرد».

تروتسکی از پیروان خود در غرب خواست که «توفان اعتراض» بپا کنند. در ۵ ژانویه ۱۹۳۰ به روسمر نوشت: «قضیه بلومکین باید به صورت قضیه ساگو - وانزتی^۲ جناح مخالف چپ درآید.» چندی پیش از آن کمونیستها، سوسیالیستها، رادیکالها، و لیبرالهای سراسر جهان توفان اعتراض درخور توجهی برانگیخته بودند، زیرا دو آنارشیست ایتالیایی -

۱. این خبر از طریق ر. مولینه در نامه‌ای به تاریخ ۱۰ دسامبر ۱۹۲۹، همراه با گزارش نسبتاً دلننگ‌کننده‌ای درباره

فرهنگی جناح مخالف، برای تروتسکی ارسال شد. پایگتیه، بخش بسته.

۲. Sacco-Vanzetti ر. ک. دایرةالمعارف (مصاحب).

آمریکایی، ساگو - وانزتی، در شهر باستن^۱ اعدام شده بودند. ندای تروتسکی پژواکی نیافت. سرنوشت بلومکین حتی در یک فرقه یا گروه موجب خشمی که اعدام ساگو - وانزتی برانگیخته بود، نشد. وجدان چپها را علیه یک رأی اشتباه‌آمیز دادگستری بورژوایی برانگیختن بسیار آسانتر بود تا علیه یک «قتل رسمی»^۲ در کشوری کارگری. چند هفته بعد تروتسکی بار دیگر علیه اعدام دو مخالف دیگر، و انتقامجوییهای سختی که درباره راکوفسکی و دوستان او جریان یافته بود، فریاد اعتراض برداشت و دیگران را نیز به اعتراض خواند. و یک بار دیگر کوشش او با بی‌اعتنایی سنگدلانه کسانی رو به رو شد که وی امیدوار بود بتواند آنان را به حرکت وادارد.^۳

سال ۱۹۲۹ در اتحاد شوروی با دگرگونی بزرگی پایان یافت که شدت آن از حد انتظار بیرون بود. در آغاز سال، سیاست استالین هنوز آمیخته به دودلی و بی‌اطمینانی بود. پیکار صنعتی بالا می‌گرفت، لیکن حکومت هنوز احتیاط از کف نداده بود؛ در ماه آوریل، کنفرانس شانزدهم حزبی خواستار اشتراکی‌سازی شتابان شد، ولی اعلام داشت که زراعت خصوصی سالها همچنان بر اقتصاد روستایی مسلط خواهد بود - در برنامه پنج ساله ۱۹۳۳ فقط اشتراکی‌کردن بیست درصد از همه مزارع کوچک پیش‌بینی شده بود؛ کولاکها می‌بایست مالیات بیشتری بپردازند و غله بیشتری تحویل دهند، اما سخن از «انهدام» آنها نبود. در پایان سال چنان بود که گویی گردبادی این نقشه‌ها و احتیاطهایی را که در تدوین آنها بکاررفته بود رفته‌باشد. پیکار صنعتی همه‌مرزها را درنوردید: هدفها مدام بلندتر شد؛ و این ندا برخاست که برنامه بایست در چهار، سه، یا حتی دو سال و نیم اجرا گردد. در دوازدهمین سالگرد انقلاب، استالین، در برابر «دشواریها»یی که تروتسکی پیش‌بینی کرده بود - خودداری دهقانان از تحویل غله - حکم مرگ کشاورزی خصوصی را صادر کرد: دستور روز عبارت بود از «اشتراکی‌سازی فوری و کامل»؛ و فقط چهار ماه بعد اعلام داشت که هم‌اکنون ۵۰ درصد، یعنی در حدود ۱۳ میلیون مزرعه روستایی، اشتراکی شده‌اند. تمامی قدرت دولت و حزب، کولاکها را از زمینها راند و

1. Boston

۲. در متن اصلی اصطلاح آلمانی *Justizmord* آمده‌است، که می‌توان آن را به «قتل به وسیله دادگستری» ترجمه

کرد. - م.

۳. در شماره ۱۰ B. O. تروتسکی از دو مردی که اعدام شده بودند به نامهای سیلوف و رایینویچ نام برد، و نوشت که آنان متهم به «خرابکاری در خطوط راه‌آهن» شده‌اند. به گفته آرلوف (مأخذ یادشده)، «جرم» واقعی رایینویچ که خودش یکی از افسران گ.پ.او. بود، این بود که محافل مخفی تروتسکیستی را از اعدام بلومکین باخبر ساخته بود.

میلیونها روستایی دیگر را مجبور کرد که همه داراییهای خود را سرهم کنند و شیوه تولید دیگری در پیش گیرند.^۱

تقریباً هر دهی به رزمگاه جنگ طبقاتی بی سابقه‌ای مبدل شد که دولت اشتراکی، به فرماندهی استالین، بدان دست می‌زد تا روسیه روستایی و فردگرایی سرسخت آن را به زیر آورد. نیروهای رزمی اقتصاد اشتراکی، کوچک اما بخوبی مسلح و متحرک بودند و با اراده‌ای واحد هدایت می‌شدند؛ فردگرایی روستایی، که نیروی بزرگش پراکنده بود، غافلگیر شد، و فقط به چماق چوبین نومیدی مسلح بود. مانند هر جنگی، در این جنگ نیز مانورها، مصافهای بی‌نتیجه نهایی، عقب‌نشینیها و پیشرویهای بدون تعمق وجود داشت؛ لیکن سرانجام پیروزها غنایم خود را بچنگ آوردند و اسیران بی‌شماری گرفتند، و آنها را به بیابانهای بیکران سیبری و صحراهای یخبندان شمال دور راندند. لیکن پیروزان، برعکس جنگهای دیگر، نمی‌توانستند تمامی گستره خصومتها را بپذیرند یا آشکار سازند؛ می‌بایست وانمود سازند که با موافقت اکثریتی خردکننده دست به تبدیل سودمند روسیه روستایی زده‌اند؛ و بدین‌سان، حتی پس از چندین دهه، تعداد دقیق قربانیان، که سر به میلیونها می‌زد، ناشناخته ماند.

سرعت، قدرت، و دامنه دگرگونی چنان بود که فقط ناظرانی اندک توانستند سهمگینی آن را دریابند و ابعادش را درک کنند. تا چندی پیش جناح مخالف تروتسکیست می‌توانست ادعا کند که استالین، با درپیش گرفتن مسیر چپ، فقط خواسته‌های آن را اجرا می‌کند؛ اما تغییر بزرگ از آن خواسته‌ها چندان فراتر رفت که نفس تروتسکیستها و استالینیستها را به یک اندازه گرفت — بوخارینیستها که جای خود دارند. در میان تروتسکیستها، آشتی‌پذیران دید روشنتری درباره گستره و نهایت رویدادها داشتند؛ سرکشان همچنان پایبند فرضها و استدلالهای مربوط به سالهای پیش بودند. مثلاً راکوفسکی دستورهای استالین را درباره انهدام کولاکها «سخنسرایی ماوراء چپ» می‌خواند و ادعا می‌کرد که «وزن مخصوص مزرعه‌های مرفه، به‌رغم حرفها و سخنهای مربوط به مبارزه با سرمایه‌داری کشاورزی، در اقتصاد ملی همچنان رو به افزایش است».^۲ اندکی پیش از دوازدهمین سالگرد انقلاب، خود تروتسکی اظهار داشت که «توسعه آهسته اقتصاد روستایی... و دشواریهای موجود در روستاها موجب افزایش قدرت و نفوذ

1. See *K.P.S.S. v Rezolutsyakh*, vol. ii, pp. 449-69, 539ff; Stalin, *Sochineniya*, vol. XII, pp. 118-35; *Pravda*, 6 January 1930; Deutscher, *Stalin*, 317-22

2. *B. O.*, no. 7. 1929.

کولاکها خواهد شد...^۱ وی تصور نمی‌کرد که بتوان ۲۵ میلیون مزرعه خصوصی را به یک ضربه، یا در اثنای چند سال، با زور نابود کرد.

لیکن تروتسکی در آغاز سال ۱۹۳۰ درصد آن برآمد که دریابد چه روی داده‌است. وی، در سلسله رساله‌هایی در زمینه انتقاد از برنامه پنج ساله، راه تازه‌ای برای حمله به سیاست استالین پیش‌گرفت. انتقاد تازه با دوگانگی دیالکتیکی مشخص می‌شد: وی بین گرایشهای «سوسیالیستی - پیشرو» و «دیوانسالارانه - ارتجاعی» در اتحاد شوروی تمایزی روشن قائل می‌گردید و تعارض دائمی آنها را نمایان می‌ساخت. مثلاً رساله «بی‌پروایی اقتصادی و خطرهای آن» را با این کلمات آغاز کرد:^۲

موفقیت اتحاد شوروی در توسعه صنعتی دارد اهمیت تاریخی جهانگیر پیدا می‌کند. سوسیال - دموکراتهایی که حتی نمی‌کوشند شتابی را که اقتصاد شوروی خود را بدان توانا نشان می‌دهد ارج نهند جز سزاوار تحقیر نیستند. این شتاب نه ثابت است نه مطمئن... اما نشان‌دهنده دلیل عملی امکانات بیکرانی است که در روشهای اقتصادی سوسیالیستی نهفته‌است... بر پایه تجربه شوروی دیدن این امر دشوار نیست که یک بلوک سوسیالیست، شامل اروپای مرکزی و شرقی و بخشهای بزرگی از آسیا، چه قدرت اقتصادی اعمال می‌کند. اگر احزاب سوسیال - دموکرات از قدرتی که انقلاب ۱۹۱۸ بدانان بخشیده‌است سود ببرگیرند و قیامی سوسیالیستی برپا دارند. در آن روز تمامی بشریت چهره‌ای دیگر خواهد داشت. بدین ترتیب بشریت سزای خیانتی را که احزاب سوسیال - دموکرات ورزیده‌اند، با جنگها و انقلابهای بیشتر خواهد پرداخت.

وی، پس از آنکه روند توسعه سوسیالیستی در شوروی را مؤکداً ارج نهاد، به سیاست داخلی استالین با همان عبارتهایی حمله برد که برای مشخص ساختن خط تازه کمینترن بکار برده بود - به عنوان «قیقاج رفتن ماوراء چپی که باید جانشین قیقاج رفتن راست گردد». این نکته با نظر تروتسکی سازگار بود که استالین به عنوان «میان‌رو» در زیر فشار متناوب چپ و راست عمل می‌کرد، نظری که درباره موضع استالین در گروه‌بندیهای درونی حزب در سالهای دهه بیست صادق بود، لیکن با واقعیت‌های سالهای بعد تطابق کمتری داشت. روی هم رفته، تروتسکی هنوز هم بر این عقیده بود که صنعتی‌سازی و اشتراکی‌سازی شدید صرفاً یک مرحله گذرا در خط‌مشی استالین است.

1. *Écrits*, vol. 1, p.76.

۲. این رساله در فوریه ۱۹۳۰ نوشته شد و در *B. O.* شماره ۹، انتشار یافت.

او آگاه نبود، و هرگز کاملاً آگاه نشد، که استالین در ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰ به نقطه‌ای رسیده بود که از آن بازگشتی نبود، یعنی نه می‌توانست کارزار صنعتی را در بین راه متوقف سازد و نه می‌توانست در صدد آشتی با روستاییان، پس از آنکه آنان را نابود کرده بود، برآید. لیکن این اشتباه بنیادی در داوری تروتسکی، که ما بعداً بدان خواهیم پرداخت، انتقادهای خاص او را باطل نمی‌سازد، انتقادهایی که وی در آنها پیشاپیش به اکثر تجدید نظرهایی پی‌برد که جانشینان استالین پس از ۱۹۵۳ عملی ساختند. تروتسکی، درست همان گونه که در دهه ۱۹۲۰ پیشگام تراکم ابتدایی سوسیالیستی بود، در نخستین سالهای دهه ۱۹۳۰ نیز پیشاهنگ اصلاحات اقتصادی و اجتماعی گردید که تازه چندین دهه بعد صورت پذیرفت.

وی از همان آغاز به‌آهنگ سرعتی حمله برد که در متن نهایی نخستین برنامه پنج ساله برای گسترش صنعتی در نظر گرفته شده بود.^۱ نوشت که استالین از «سرعت حلزونی» به «چهار نعل در یک مسابقه اسب‌دوانی» رسیده است. هدف در نخستین متن برنامه، نرخ توسعه‌ای برابر با ۸ تا ۹ درصد در سال تعیین شده بود؛ و پیشنهاد مخالفان مبنی بر دو برابر کردن این شتاب به‌عنوان عملی خوش‌خیالانه، غیرمسئولانه، و خطرناک تقبیح شده بود. اینک شتاب سه برابر شده بود. تروتسکی می‌گفت که برنامه‌ریزان و مدیران، به جای آنکه در صدد کسب نتیجه‌های مطلوب باشند، دستور یافته‌اند که همواره به حد اکثر دست یابند، بدون در نظر گرفتن این واقعیت که این امر موجب خواهد گردید که تعادل اقتصاد کشور برهم بخورد و در نتیجه از کارایی این پیکار کاسته شود. هدفهای تولید از منابع در دسترس بسیار فراتر می‌رفتند؛ و بدین ترتیب نوعی ناسازگاری میان تولید صنایع کارخانه‌ای و محصولات اولیه، میان صنایع سنگین و صنایع سبک، و میان سرمایه‌گذاری و مصرف خصوصی پدید آمد. تباین میان پیشرفت صنعت و واپسماندگی کشاورزی از این هم بدتر بود. نیازی نیست که در اینجا به این ناسازیه‌ها و بی‌تناسبی‌هایی بپردازیم که تروتسکی غالباً بتفصیل آنها را تجزیه و تحلیل کرده است — در واقع برای هیچ کس کمترین تردیدی نمانده است که این بی‌تناسبی‌ها، ناسازیها، مشخص‌کننده و ویران‌سازنده تمامی فراگرد صنعتی دوران استالین بشمار می‌روند. لیکن، چنانکه اغلب پیش‌می‌آید، امور پیش‌پاافتاده یک نسل بدعت‌های هولناک پیشینیان آن بوده است؛ و کمونیستها، و نه

۱. نیز رجوع شود به «نامه سرگشاده» تروتسکی به اعضای حزب در *B. O.* شماره ۱۰ (آوریل ۱۹۳۰)؛ اظهار نظرهای او درباره کنگره شانزدهم، همان، شماره‌های ۱۲ تا ۱۳ (ژوئن - ژوئیه ۱۹۳۰)؛ و مقاله «موفقیتهای سوسیالیسم و مخاطرات بی‌روایی»، همان، شماره‌های ۱۷ تا ۱۸ (نوامبر - دسامبر ۱۹۳۰).

تنها آنان، انتقادهای تروتسکی را با خشم و ریشخند پذیرفته‌اند. لیکن به‌هنگام مرور بر این زمان سپری‌شده می‌بینیم که آنچه در گفته‌های تروتسکی درخور توجه است بیشتر خویشتن‌داری سیاسی او است تا جوشش جدلی او. وی معمولاً پیش از هر انتقادی اشاره‌ای پرحرارت به پیشرفتی می‌کرد که با هدایت رقیب او بدست آمده‌بود، اگر چه ابراز می‌داشت که منبع اصلی پیشرفت همانا مالکیت دولتی و برنامه‌ریزی و صنعت است و استالین از این امتیازهای اقتصاد شوروی نه فقط بهره‌برداری، بلکه سوء استفاده نیز می‌کند. وی اعتقاد نداشت که تازیانه اداری پیشرفت صنعتی را شتاب می‌بخشد یا می‌توانست شتاب بخشد - تازیانه اغلب درست علت سکون و درهم شکستگی بود. مالکیت ملی به برنامه‌ریزی متمرکز انجامید و آن را ضروری ساخت؛ اما تمرکز دیوانسالارانه بیش از اندازه موجب تراکم و افزایش اشتباههایی می‌شد که قدرتمندان مرتکب آنها می‌شدند، و به فلج کردن ابتکار اجتماعی و اسراف هولناک منابع انسانی و مادی می‌انجامید. یک رهبر نامسئول و «اشتباه‌ناپذیر» ناگزیر همه اشتباهها و ضربه‌ها را لافزانه کتمان می‌کرد و مدام وانمود می‌کرد که به دستاوردهای بزرگ، به حد نصابهای بی‌سابقه، و به‌آمار خیره‌کننده دست‌یافته‌است. برنامه‌ریزی استالینی همه‌چیز را تحت‌الشعاع جنبه کمی صنعتی شدن قرارداد؛ و مقدار کالاهایی که می‌بایست به هر قیمتی تولید شوند هر چه بیشتر، به همان اندازه، کیفیت آنها نازلتر بود. برای برنامه‌ریزی عقلانی، نظام جامعی از ضریبها و آزمونهای اقتصادی مورد نیاز بود، نظامی که نه تنها افزایش تولید را مدام اندازه‌گیری کند، بلکه کیفیت، هزینه، قدرت خرید پول، نرخهای باروری تطبیقی، و غیره را نیز در نظرگیرد. اما همه این سیماهای اقتصاد در تاریکی فرورفتند: استالین پیکار صنعتی شدن را «با خاموش کردن همه چراغها» و در نبودن کامل اطلاعات حیاتی انجام می‌داد.

انتقاد تروتسکی از اشتراکی‌سازی از این هم کاملتر و جامعتر بود. وی «نابود کردن کولاکها» را به‌عنوان امری مهیب محکوم کرد؛ و محکوم‌کردنش مدتها پیش از زمانی بود که مخالفت‌های همراه با آن فاش شده‌باشند. در همان سالهایی که بر خود وی انگ «دشمن دهقانان» زده می‌شد، وی به‌دفاًر سیاسی اخطار کرد که بر مالیات دهقانان مرفه بیفزاید، کارگران کشاورزی و دهقانان فقیر را سازمان دهد، آنان را تشویق کند که داوطلبانه مزرعه‌های اشتراکی تأسیس کنند، و منابع دولتی (ماشین‌آلات کشاورزی، کود مصنوعی، اعتبار مالی، و دانش کشاورزی) برای مزرعه‌های اشتراکی بکارگرفته‌شوند تا

اینان در رقابت با کشاورزی خصوصی پیشرفت حاصل کنند. این پیشنهادها تمامی دامنه سیاست ضدکولاک او را تشکیل می‌دادند؛ و او هرگز از اینها فراتر نرفت. وی هرگز به این فکر نرسیده بود که طبقه اجتماعی پرتنوعی چون بورژوازی روستایی را بتوان یا باید با فرمان و خشونت نابود کرد - میلیونها انسان باید مالکیت خود را از دست بدهند و به زوال و نیستی اجتماعی و نیز جسمانی محکوم شوند. اینکه سوسیالیسم و کشاورزی خصوصی سرانجام با یکدیگر سازگار نخواهند بود و کشاورز سرمایه‌دار در جامعه‌ای که به سوی سوسیالیسم می‌رود ناپدید خواهد شد، البته، یکی از اصول مارکسیسم و لنینیسم بود. اما تروتسکی، مانند همه بلشویکها تا آن زمان، این امر را به منزله فراگردی تدریجی می‌دید، که در طی آن خرده‌مالک مغلوب روش مولدتر کشاورزی اشتراکی خواهد شد، همان طور که پیشه‌ور مستقل و کشاورز کوچک - با دردی کمتر - مغلوب صنعت جدید و کشاورزی بزرگ در نظام سرمایه‌داری شدند.

از این رو در خشمی که تروتسکی با آن انهدام کولاکها را محکوم می‌ساخت عنصری از عوامفریبی نبود. برای وی این امر نه تنها مسخره کردن خونین و بدسگالانه همه آن چیزهایی بود که مارکسیسم و لنینیسم در راهشان پافشاری می‌کردند - عقیده هم نداشت که از کالخوزهایی که استالین بزور بوجود آورده بود کار مؤثری ساخته باشد. وی استدلال می‌کرد که کشاورزی اشتراکی نیازمند پایه‌ای تکنولوژیک است که از مبنای کشتکاری فردی بسیار فراتر می‌رود؛ و چنین مبنایی در اتحاد شوروی وجود نداشت: تراکتور هنوز جای اسب را نگرفته بود.^۱ او در تصویری گویا و مؤثر (که البته درباره‌اش می‌توان گفت که «مقایسه دلیل نیست»)^۲ اظهار داشت که بدون ماشین‌آلات امروزی ناممکن است بتوان کشتگاههای کوچک خصوصی را به مزرعه‌ای قابل زندگی مبدل کرد، درست همچنان که نمی‌توان از قایقهای کوچک کشتی اقیانوس‌پیما ساخت. البته استالین قصد داشت که ماشینها را در طی سالها فراهم آورد، و سرانجام چنین نیز کرد.

۱. در پروا ۱۵ ژانویه ۱۹۳۰ تخمین زده شده بود که برای اشتراکی‌سازی کامل کشاورزی شوروی ۱۵۰۰۰۰۰ تراکتور مورد نیاز است. این درجه از ماشینی شدن تا ۱۹۵۶ حاصل نشد، و در این سال «پارک تراکتور» (که بر اساس ۱۵ واحد اسب بخار محاسبه شده بود) از حد ۱۵۰۰۰۰۰ گذشت - در واقع، نزدیک به ۳۰ واحد اسب بخار شامل ۸۷۰۰۰۰ تراکتور می‌شد. باره سالانه (۱۵ اسب بخار) تراکتور در ۱۹۳۲ فقط کمی بیشتر از ۳۰۰۰ بود و در ۱۹۳۲ به ۵۰۰۰۰ رسید. مقدار سایر ماشین‌آلات کشاورزی قابل دسترس روی هم رفته ناچیز بود. در آغاز برنامه پنج ساله اول، در ۱۹۲۸، کمتر از ۱۰۰۰ کامیون در مزارع وجود داشت؛ و در ۱۹۳۲ تعدادشان فقط به ۱۴۰۰۰ رسید. *Narodnoe Khozyaistvo S.S.S.R. v. 1958 g.* کتاب سال آمار شوروی، ۱۹۵۹، ص ۲۴۳، ۴۸۷.

۲. جمله در متن به زبان فرانسه آمده است، یعنی *Compraison n'est pas raison*. - م.

آنچه تروتسکی اظهار می‌داشت این بود که اشتراکی‌سازی نباید پیشاپیش وسایلی فنی که برای آن مورد نیاز است حرکت کند. وگرنه مزرعه‌های اشتراکی در چهارچوب مجموعه اقتصاد نخواهند گنجید؛ بارآوری آنها از بارآوری مزرعه‌های خصوصی فراتر نخواهد رفت؛ و به دهقانان آن امتیازهای مادی را عرضه نخواهد داشت که جبران از دست رفتن مالکیت خصوصی را بکند.^۱ و تا زمان ادغام تکنولوژیک مزرعه‌های اشتراکی، تلخکامی و خشم دهقانان به صورت کاهش یا سکون بازده تولید کشاورزی نمایان خواهد شد و مزرعه‌های خصوصی را از درون تهدید به انفجار خواهد کرد. تروتسکی برای پی بردن به حالت ذهنی دهقانان نگاهی چنان دقیق داشت که از پرینکیپو به مسکو هشدار داد که دامها دسته دسته به نحوی مصیبت‌بار سلاخی خواهند شد؛ و او پنج سال پیش از آنکه استالین به این واقعیت اعتراف کند چنین هشدار داده بود.^۲ حتی بعدها نیز تروتسکی همچنان بر این عقیده بود که ساختار اشتراکی کشاورزی به نحوی وخیم در آستانه درهم ریختگی قرار دارد.

با مرور آنچه گذشت، شاید چنین بنماید که تروتسکی خیلی بدبین بوده است: مزرعه‌های اشتراکی سرانجام درهم نریختند. ولی سیاست روستایی استالین در سراسر دهه ۱۹۳۰، با ترکیبی بوالهوسانه از ترور انبوه و امتیازهای ناچیز، درست از ترس از همین درهم ریختگی به صورت درمی‌آمد: وی فقط با پیوندهای آهنین می‌توانست مزرعه‌های اشتراکی را حفظ کند. سقوط و سپس سکون تولید کشاورزی بسیار واقعی بود، و بیست و پنج و سی سال بعد به صورت موضوع بزرگ سیاست رسمی درآمد.

۱. تروتسکی نوشت: «اشتراکی‌کردن سوخاها [خیشهای چوبی]... شیادی است.» استدلال او هم مورد اعتراض برخی از اقتصاددانان تروتسکیست بود (مثلاً رجوع شود به پژوهش ی. گریف درباره اشتراکی‌سازی و اضافه تولید در *B. O.* شماره ۱۱) و هم، البته، مورد اعتراض استالینستها، که عقیده داشتند که مزرعه اشتراکی، حتی هنگامی که از لحاظ تکنولوژیک در حد ابتدایی باشد، باز مولدتر از زمین کوچک به سبک قدیم است. منتقدان تروتسکی استدلال خود را بر پایه شباهتی با تولید صنعتی بریتانیا قرار داده بودند که، حتی قبل از انقلاب صنعتی (یعنی هنگامی که به مفهوم دقیق و اصلی کلمه هنوز به صورت تولید صنعتی بود)، سرشتی مولدتر از صنعت دستی فردی داشت، زیرا، همان‌گونه که مارکس در کتاب *Kapital* خاطر نشان ساخته بود، نخست از مواهب «همکاری ساده» و سپس از مزایای تقسیم کار دستی برخوردار بود. از لحاظ نظریه محض، حق با منتقدان تروتسکی بود: اشتراکی‌سازی، حتی بی‌آنکه شالوده فنی متناسب با آن از پیش موجود باشد، ممکن است به بارآوری هر چه بیشتر بینجامد، چنانکه برای مدتی، در اواسط دهه ۱۹۵۰، در چین به همین نتیجه انجامید. اما در عمل، و تا جایی که به اشتراکی‌سازی سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲ مربوط می‌شد، تروتسکی حق داشت: هر فایده‌ای که ممکن است در اثر همکاری و تقسیم کار دستی برای مزرعه اشتراکی حاصل شود در نتیجه برخورد خشم‌آلود دهقانان نسبت به کار و به علت خراب بودن وسایل کشاورزی یکسره خستی می‌شود.

موقعیت امور در روستا بر تمامی جنبه‌های خط‌مشی ملی تأثیر می‌گذاشت. صنعتی‌سازی بر پایه لغزان و فوق‌العاده تنگ کشاورزی، در میان قحطی و کمبود مدام خوراک، صورت می‌پذیرفت. بدین سبب با نبردی سراسری و تقریباً حیوانی بر سر معیشت، با ناخرسندی گسترده، و با باروری اندک کار همراه بود. حکومت می‌بایست ناخرسندی را مدام سرکوب سازد و با ارباب و اغوا قابلیت باروری را افزایش بخشد. تکانهای شدید ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰ اتحاد شوروی را به‌دور باطل محرومیتها و وحشتهایی افکندند که این کشور مدتها نتوانست خود را از آنها برهاند.

باری، استالین پایان «نپ» و الغای اقتصاد بازار را اعلام داشت. ما، هنگامی که در یکی از مراحل پیشین درباره نظریات تروتسکی در این باره بحث می‌کردیم، دیدیم که در عقاید او «هیچ جایی برای الغای ناگهانی نپ و ممنوعیت بازرگانی خصوصی از طریق تصویبنامه...» نبود و برنامه‌ریزی سوسیالیستی «نمی‌توانست روزی به یک ضربت نپ را از دور خارج کند؛ اقتصاد برنامه‌ریزی شده می‌بایست در درون اقتصاد مختلط تا بدان حد رشد کند که بخش سوسیالیستی در اثر وزن سنگین روزافزون خود بتدریج اقتصاد خصوصی را جذب کند، دگرگون سازد، یا از میان بردارد و از چهارچوب نپ فراتر رود.»^۱ تروتسکی همچنان بر این عقیده باقی‌بود. وی «الغای نپ» را ساخته ذهن دیوانسالاران می‌دانست — فقط دیوانسالاری که، در اثر بی‌توجهی طولانی به صنعتی‌سازی و موضع نادرست خود در برابر دهقانان، از عهده نیروهای اقتصاد بازار برنیامده و گذاشته‌بود که این نیروها از حیطة اختیار خارج شوند می‌توانست حکم مرگ و زندگی بازار را صادر کند. تروتسکی می‌گفت «اما اگر بازار را از در بیرون کنی، از پنجره می‌آید.» تا زمانی که کشاورزی به‌نحوی زنده و اطمینان‌بخش به‌صورت اجتماعی درنیامده‌بود، و تا زمانی که در همه جا کمبود کالا وجودداشت، نمی‌شد بازی عرضه و تقاضا را حذف کرد و جای آن را به توزیع برنامه‌ریزی شده کالا داد. فشارهای خودانگیخته بازار، نخست در کشاورزی، سپس در محلهای تداخل کشاورزی و صنعت، و سرانجام حتی در درون خود بخش ملی‌شده اقتصاد بروز می‌کرد؛ این فشارها در بخش اخیر غالباً برنامه‌ریزی را برهم می‌زنند و از شکل اصلی منحرف می‌سازند. برای این امر دلایل کافی وجود داشت، خاصه در آغاز دهه ۱۹۳۰، که بلبشویی از حیث قیمت‌های رسمی و غیررسمی در کالاهای مصرفی حکمروا بود، بازارهای سیاه گسترش سرسام‌آوری یافتند، ارزش روبل کاهش

یافت، و قدرت خرید دستمزدها پایین آمد. برنامه ریزان «بدون خط‌کش و ترازو» کار می‌کردند، و توان آن نداشتند که ارزشها و هزینه‌های واقعی را معین سازند و باروری را برآورد کنند. تروتسکی اصرار می‌کرد که «خط‌کش و ترازو را دوباره در دست بگیرید.» و می‌گفت که برنامه ریزان، به جای آنکه مدعی شوند که بر فشارهای بازار غلبه کرده‌اند، بهتر است که به وجود آنها اعتراف کنند، آنها را بحساب آورند، و کنترل کنند. حتی در سالهای بعد، پس از آنکه تورم لگام‌گسیخته سالهای نخست دهه ۱۹۳۰ فرونشست، این انتقادات اعتبار خود را حفظ کردند؛ و در اینجا، نیز، بسیاری چیزهایی که اقتصاددانان شوروی، در نخستین دهه پس از استالین، درباره اهمیت ارزش‌سنجی و محاسبه هزینه‌ها گفتند، آهنگی چون پژواک استدلالهای تروتسکی داشت.

پنهان‌کاری استالینیستی در مورد اطلاعات اقتصادی بر مسائل دیگر نیز پرده تیره‌ای می‌افکند. هزینه صنعتی شدن را چه کسانی، کدام طبقه اجتماعی، می‌پرداخت - و چقدر؟ کدام طبقات و گروهها از آن سود می‌بردند - و تا به کجا؟ در آغاز دهه ۱۹۲۰ رهبران جناح مخالف، خاصه پرئوبراژنسکی، اظهار داشته بودند که دهقانان باید برای تأمین مبالغ سرمایه‌گذاری در صنایع ملی شده سهم سنگینی پردازند. استالین عقیده داشت که دهقانان در راه اشتراکی‌سازی از این طریق به آن تعهد گردن خواهند گذارد که تولید و تحویل خوراک و مواد خام را افزایش می‌دهند. اما دهقانان راه بر مقاصد او بستند. شعار دهقانان کوچک، هنگامی که ملک کوچک خود را ترک می‌کردند، این بود که «بگذار من و کمیسرها با هم فنا شویم!»؛ و، با آنکه نتوانستند بنای دولت اشتراکی را فروریزند، بخش بزرگی از آنان از پرداخت سهمی که برای صنعتی‌شدن از آنان انتظار می‌رفت خودداری کردند. نابودکردن ذخایر در انبارها و پایین رفتن تولید، جنبه عملی این خودداری بود.

از این رو، آنچه سنگین‌تر بود باری بود که طبقه کارگر شهری می‌بایست بر دوش بکشد. بخش عمده سرمایه‌گذاری عظیم صنعتی در حقیقت از راه کاستن از درآمد ملی تأمین می‌شد. در شرایط واقعی، طبقه کارگری که تعدادش پیوسته افزایش می‌یافت می‌بایست با مقدار کمتری از کالاهای مصرفی سر کند، حال آنکه نیروگاهها، کارخانه‌های فولادسازی، و ماشین‌آلات تازه را او برپای می‌داشت.^۱ ده سال پیش از آن تروتسکی

۱. جمعیت شهری اتحاد شوروی در خلال دهه ۱۹۳۰ از حدود ۳۰ میلیون تن به تقریباً ۶۰ میلیون تن افزایش یافت؛ و شدیدترین افزایش در نیمه نخست این دهه روی داد. بازده ناخالص کشاورزی از ۱۲۴ در سال ۱۹۲۸ (۱۰۰ تا ۱۹۱۳) به

گفته بود که طبقه کارگر «فقط با بیشترین فداکاریها و با صرف همه نیرو، و دادن خون و اعصاب خود می تواند به سوسیالیسم دست یابد...» اینک استالین آن فداکاریهای با خون و اعصاب را مطالبه می کرد. تروتسکی در سال ۱۹۲۳ گفت: «لحظه هایی هست که حکومت به شما دستمزدی نمی پردازد، یا فقط نیمی از آن را می پردازد، و کارگر باید نیم دیگر را به دولت و امدهد تا دولت بتواند صنایع ملی خود را برپا سازد.»^۱ اکنون استالین آن «نیم دیگر» مزد کارگران را می گرفت. اما در حالی که تروتسکی ویرانی اقتصاد پس از جنگ جهانی و جنگ داخلی را عذر پیشنهاد خود ساخته بود و بر آن بود که موافقت کارگران با این روش تراکم را بدست آورد، استالین سالها پس از بازسازی، روش خود را عملی ساخت و به کارگر گفت که درآمد واقعییش دو برابر شده است و وی دارد به ارض موعود سوسیالیسم گام می نهد. تورم برای مدتی واقعیتها را از کارگران، که موفقیت نقشه به همت و پایداری و دست کم به علاقه آنان به کار بستگی داشت، پنهان ساخت.^۲

اجرای نقشه، اگر چه از همان آغاز برمبنای روح برابرخواهی نبود، با این حال

۱۰۱ در سال ۱۹۲۳ کاهش یافت، و در ۱۹۳۶ فقط ۱۰۹ بود، در صورتی که بازده ناخالص دامداری از ۱۲۷ در سال ۱۹۲۸ به ۶۵ در سال ۱۹۳۳ افت کرد و سپس در ۱۹۳۶ بآرامی به ۹۶ افزایش یافت. در سرتاسر دهه ۱۹۳۰ محصول غله از سطح پیش از ۱۹۱۳ فراتر نرفت و حتی گاهی پایین تر از این حد هم بود. (*Narodnoe Khozyaistvo S.S.S.R.* pp. 350-2)
 لیکن در ۱۹۲۸ مازاد محصول قابل فروش مزارع فقط به نیمی از حجم پیش از انقلاب رسید؛ و فقط تقاضاهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲ (تقریباً) دو برابر ذخیره غله ای بود که برای تأمین نیاز شهریان در دسترس قرار داشت. عرضه شکر، گوشت، و روغن در سالهای برنامه اول بشدت پایین آمد (همان، ص ۳۰۲). تولید پارچه های نخی در فاصله میان سالهای ۱۹۲۸ و ۱۹۳۵ کاهش یافت یا ثابت ماند (همان، ص ۲۷۴). همین نکته در مورد کفش نیز صادق است؛ کمبود این کالا در اثر از بین رفتن صنعت داخلی وضع وخیم تری یافت (همان، ص ۲۹۳). در تمامی دهه یادشده، که مشخصه آن کمبود کارگر و مواد خامی بود که صنایع سنگین نخستین خواستار آنها بودند، افزایش جمعیت شهری، که حتی قبلاً هم رو به افزایش داشت، مصیبت بار بود. فضای ساختمانهای جدید برای هر یک از ساکنان جدید شهر از متوسط ۲/۵ متر مربع تجاوز نمی کرد.
 ۱. پیامبر بی سلاح، ص ۶۹۷.

۲. در قطعنامه کمیته مرکزی ۱۰ ژانویه ۱۹۳۳ (*K.P.S.S. v. Rezolutsyakh*, vol. ii, p. 723) «میانگین» افزایش درآمد کارگران و دهقانان در ضمن برنامه پنج ساله اول رقم ۸۵ درصد اعلام شد. در همین دوره مجموع خرده فروشی فروشگاههای دولتی و تعاونی از تقریباً ۱۲ میلیارد روبل به بیش از ۴۰ میلیارد روبل افزایش یافت. (*Narodnoe Khozyaistvo v S.S.S.R.*, p. 698) غیر از نان که با قیمتی ثابت جیره بندی شده بود - و شاید هم سبب زمینی - انبوه کالاهایی که فروخته می شد یا قیمتی ثابت داشتند یا در طی این سالها مقدار کمی بر قیمتشان افزوده شد؛ در نتیجه، قدرت خرید روبل، حتی اگر فقط بر حسب قیمت های کنترل شده سنجیده شود، یک چهارم تا یک سوم نسبت به سال ۱۹۲۸ تنزل کرد. در قیمت های کنترل نشده، تنزل بسیار شدیدتر بود. از این رو، ولو آنکه «میانگین» مزد اسمی دو برابر شد، میانگین مزد واقعی در ۱۹۳۲ به نصف مزد سال ۱۹۲۸ تقلیل یافت. پس استالین، در مفهوم واقعی کلمه، از طریق تورم، نیمی از مزد کارگران را گرفت تا هزینه صنعتی سازی را تأمین کند.

بر پایه خدمت همگانی و فداکاری همگانی استوار بود، خصایلی که هنوز در اثر نابرابری تکان‌دهنده دستمزدها تباه نشده بود. این روحیه شور و اشتیاق «کومسومولتسی»^۱ و «اودارنیک»^۲ را، که به نیروگاهها و کارخانه‌های تراکتورسازی هجوم می‌آوردند، برمی‌انگیخت.^۳ اما هنگامی که شور و شوق اولیه فرونشست، و کارگران شروع به نشان دادن نخستین علامات خستگی کردند، حکومت با روشهای ایجاد انگیزه، دستمزد در برابر مقدار کار، استاخانویسم^۴، و غیره، بدانان مهمیز زد. اشرافیت کارگری، مانند دیوانسالاران و مدیران، وضع بسیار ممتازی برای خود کسب کرد. از آن پس، در حالی که استالین دشنام پشت دشنام نثار «یکسان‌سازان خرده‌بورژوا» می‌کرد، گرایش ضدبرابری قدرت سهمناکی می‌یافت. تروتسکی «سنت بلشویسم را که همواره مخالف اصل اشرافیت کارگری و امتیاز دیوانسالارانه بود، علیه آن عنوان کرد. وی یکسان‌سازی را موعظه نمی‌کرد. می‌گفت «جای هیچ شکی نیست که به علت پایین‌بودن سطح نیروهای مولد و در نتیجه پایین‌بودن سطح تمدن اصولاً کسب پاداش برابر ناممکن است.» حتی ابراز عقیده می‌کرد که سیاست برابری خواهانه دستمزدها در سالهای نخست انقلاب مبالغه‌آمیز بوده و مانع پیشرفت اقتصادی شده است. با این حال بر این عقیده بود که حکومتی سوسیالیستی موظف است که نابرابری را در درون مرزهای ضروری نگاه‌دارد، آن را بتدریج کاهش دهد، و از منافع توده‌های بزرگ نابرخوردار از امتیازها دفاع کند. «در دعوی میان کارگر زن و دیوانسالار، ما، جناح مخالف چپ، جانب کارگر زن را در برابر دیوانسالار می‌گیریم... دیوانسالاری که پنجه بر گلوی او افکنده است...» وی در این واقعیت که استالین به کسوت حامی امتیازها درآمده است «خطری برای همه دستاوردهای انقلاب» می‌دید.^۵

تروتسکی نظرش را دربارهٔ دموکراسی پرولتری نیز از نو شرح داد. استدلال کرد که زحمتکشان فقط هنگامی می‌توانند نظام رشدیابنده امتیازها را متوقف سازند که در بیان خواسته‌های خود آزاد باشند و از قدرتمندان انتقاد کنند؛ و از دیدگاه سوسیالیسم برترین معیاری «که باید با آن وضع اقتصادی کشور را سنجید سطح زندگی کارگران و

۱. Komsomoltsy (اعضای سازمان جوانان) ۲. Udarniki (گروههای ضربت)

۳. آتش این شوق را این پندار دامن می‌زد که اتحاد شوروی در عرض دو یا سه سال به پای کشورهای صنعتی غربی خواهد رسید و بر آنها پیشی خواهد گرفت، و به این ترتیب «دیوار مسلحی گرداگرد سوسیالیسم در یک کشور» خواهد ساخت. B.O., no. 17-18, 1930.

۴. Stakhanovism (نظام تشویق کارگران)

5. B.O., no. 23 (August 1931) and no. 27 (March 1932).

نقشی است که اینان در دولت ایفا می‌کنند. اگر وی در سالهای «نپ» اعتقاد داشت که فقط قدرت دموکراسی پرولتری می‌تواند در برابر قدرت مشترک مردان نپ، گولاکها، و دیوانسالاران محافظه کار کفه را در حال توازن نگاه‌دارد، اینک آن دموکراسی را یگانه چهارچوب سیاسی می‌دانست که در درون آن یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده می‌توانست به کارایی کامل برسد. از این رو اتحاد شوروی می‌بایست به احیای دموکراسی پرولتری بیشترین علاقه اقتصادی، و نه فقط سیاسی، را داشته‌باشد. برعکس استنباط اسطوره‌ای از تروتسکیسم، وی خواستار «نظارت مستقیم کارگران بر صنعت» نبود، یعنی نمی‌خواست که مدیریت کارخانه‌ها را کمیته‌ها یا شوراهای کارگری بر عهده گیرند. این شکل مدیریت در روسیه اندکی پس از انقلاب با شکست رو به رو شده بود؛ و تروتسکی از آن پس مدافع بسیار قاطع مدیریت یک نفره و نظارت مرکزی شده بود، زیرا عقیده داشت که مدیریت به وسیله کمیته‌های کارخانه تنها در صورتی و هنگامی میسر است که انبوه تولیدکنندگان بخوبی تربیت شده و دارای احساس مسؤولیت شدید اجتماعی باشند. وی همچنین مخالف مطلق طرحهای «آنارکو-سندیکالیستی» جناح مخالف کارگری بود که می‌خواست مدیریت را برعهده اتحادیه‌های صنفی یا «کانونهای تولیدکنندگان» نهد. هنگامی که در جناح مخالف بود و در تبعید بسر می‌برد، تغییر درخور توجهی در این نظرهایش نداد. استنباط وی از دموکراسی پرولتری این بود که برای کارگر حق و آزادی انتقاد از حکومت و مخالفت با آن وجود داشته‌باشد تا از این راه به اقدامهای سیاسی حکومت شکل بخشد، و نه اینکه بی‌چون و چرا «حق» داشته‌باشد که بر تولید نظارت مستقیم بعمل آورد. وی برنامه‌ریزی و مدیریت مرکزی را شرط اساسی هر اقتصاد سوسیالیستی و هر اقتصاد معطوف به سوسیالیسم می‌انگاشت. اما اشاره می‌کرد که جریان برنامه‌ریزی، برای آنکه مؤثر باشد، باید نه تنها از بالا به پایین بلکه از پایین به بالا نیز باشد. هدفهای تولید نبایست از رأس هرم اداری مانند دستوری صادر گردند، بدون مباحثات مقدماتی که تمامی ملت در آن شرکت کند، بدون برآورد منابع و امکانات فنی که در محل بدقت واری شده‌باشند، بدون نظرخواهی قبلی از کارگران، و بدون حصول این اطمینان که کارگران برنامه را براستی فهمیده و برای اجرای آن آماده‌اند. اگر کارگران مجاز نباشند که طرحهای مقامهای برنامه‌ریزی را بررسی و تصحیح کنند و تغییر دهند، آنگاه بی‌تناسبیهای شدیدی که اقتصاد شوروی به‌رهبری استالین را مشخص می‌کنند اجتناب‌ناپذیر

است.^۱

تروتسکی انتقاد خود را متوجه غرور خودبسندهی ملی کرد که مبنای اداره امور اقتصادی از سوی استالین بود. «سوسیالیسم در یک کشور» برای او یک «مدینه فاضله ارتجاعی و ناسیونال - سوسیالیستی» غیرقابل احراز بود، خواه با شتاب زیاد جست و جو شود، خواه با شتاب حلزونی. وی، با تأکیدی که گهگاه مبالغه‌آمیز یا نابجا بود، اشاره می‌کرد که اتحاد شوروی نمی‌تواند با منابع خود و با تلاشهای خود به پای باروری کشورهای پیشرفته غرب، باروری که شرط ناگزیر سوسیالیسم بود، برسد. گسترش انقلاب هر آینه شرط اساسی تحقق یافتن سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود. انزواگرایی استالینیستی نه تنها بر استراتژی بزرگ انقلاب و بازسازی سوسیالیستی اثر می‌گذاشت، بلکه به اقدامهای مستقیم سیاست بازرگانی نیز مربوط می‌شد. استالین مزایای «تقسیم کار بین‌المللی» را ندیده می‌گرفت، و اهمیت بازرگانی خارجی را برای صنعتی‌سازی شوروی عملاً انکار می‌کرد، خاصه پس از «بحران بزرگ» که شرایط بازرگانی بشدت به‌زیان شوروی تغییر کرد. تروتسکی در آن روزها به مسکو اندرز مؤکد می‌داد که به یاری وسایل سیاسی موضع بازرگانی خود را بهبود بخشد و به میلیونها کارگر بیکار در غرب توسل جوید تا صدای خود را برای بازرگانی با شوروی (و اعتبارهای صادراتی به آن) بلند کنند؛ این کار برای شوروی کمکی خواهد بود و در کشورهای سرمایه‌داری نیز امکانهای اشتغال بوجود خواهد آورد. بدین منظور، تروتسکی به نام خود و از طرف سازمان کوچک خود چندین بیانیه متقاعدکننده منتشر کرد؛ اما این فکر در مسکو انعکاس نیافت.^۲

این انتقادهای مفصل منجر به اعتراض مستمر و شدید تروتسکی به این امر شد که سیاست استالین کمونیسم را از حیث اخلاقی بی‌اعتبار کرده است. در سال ۱۹۳۱ استالین اعلام داشت که اتحاد شوروی هم‌اکنون «بنیادهای سوسیالیسم» را ریخته و حتی «به دوران سوسیالیسم گام نهاده» است؛ و مبلغان او باید از این ادعا حمایت کنند و تابلویی خیالی و شکوهمند از جامعه شوروی ترسیم نمایند و تصویری بسیار مبالغه‌آمیز

1. Loc. cit.

۲. کاگانویچ گفت: «تروتسکی ترغیبان می‌کند که خود را هر چه بیشتر به دنیای سرمایه‌داری وابسته سازیم»، و تروتسکی پاسخ داد که «حکومت استبداد فردی آرمان هیتلر است، نه آرمان مارکس و لنین». *Sovetskoe Khozyaistvo v Opasnosti*, در *B. O.*, no. 31, November 1932, در فاصله میان سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۳۵ ارزش صادرات شوروی به یک سوم و ارزش واردات آن به یک چهارم تقلیل یافت. قسمتی از این افت مربوط به شرایط نابسامان بازرگانی بود.

از زندگی فقیرانه در سرمایه‌داری رو به پوسیدگی درافکنند.^۱ تروتسکی این تحریف دوگانه را رسوا می‌کرد و خاطر نشان می‌ساخت که وانمودکردن به توده‌های شوروی که گرسنگی و محرومیت - چه رسد به اختناق که مجبور به تحمل آنند - سوسیالیسم است، بدین معنا است که در آنان اعتقاد به سوسیالیسم کشته شود و آنان به دشمنان سوسیالیسم مبدل گردند. او این تحریف را «بزرگترین جنایت» استالین می‌انگاشت؛ زیرا در مورد ژرفترین امیدهای طبقات زحمتکش روا می‌شد و آینده انقلاب و جنبش کمونیستی را بخطر می‌افکند.^۲

گفتیم که انتقاد تروتسکی از هر حیث با سنت مارکسیسم کلاسیک سازگار بود و اصلاحاتی را که پس از دوران استالین پذیرفتند نیز پیشاپیش مطرح ساخته بود. اینک می‌توان پرسید که آیا این انتقاد اصولاً، و تا چه حد، با موقعیت دهه ۱۹۳۰ تناسب داشت؟ آیا پیشنهادهای تروتسکی، در زمانی که او مطرح ساخته بود، عملی بودند؟ آیا جدایی عمیقی بین نظریه مارکسیستی و عمل انقلاب روسیه یکی از ویژگیهای ذاتی آن روزگار نبود؟ و آیا اوضاع و احوال، آن جدایی را اجتناب‌ناپذیر نساخته بود؟ کمتر پرسشی چون این پرسشها اعتماد یک مورخ را به قدرت داوری خویش در معرض آزمایشی چنین جدی قرار می‌دهد. خود تروتسکی، در حالاتی که کمتر روح جدلی داشت، تأکید می‌کرد که ریشه دشواریهای سهمگینی که اتحاد شوروی را احاطه کرده بودند در فقر، واپسماندگی، و انزوای کشور بود. ایراد اصلی او به استالین این بود که سلطه وی این دشواریها را تشدید می‌کرد، نه اینکه آنها را بوجود آورده باشد؛ و برای تروتسکی آسان نبود - همچنان که برای مورخ نیز آسان نیست - که میان عاملهای «عینی» و «ذهنی» موقعیت، میان بینواییهایی که انقلاب روسیه به ارث برده بود و نکبتی که در اثر خودسری و سفاکی استالین پدیدآمده بود، خط تمایزی بکشد. وانگهی، در اینجا نوعی «وحدت اضداد»، واقعی، یعنی نوعی برهمکنش دیالکتیکی ذهنی و عینی، وجود داشت: خودسری و قساوت دیوانسالارانه خود جزء جدایی‌ناپذیر واپسماندگی و انزوای روسیه بود - اینها واکنشهای ارتجاعی وارثان انقلاب در برابر واپسماندگی آبا و اجدادی بود.

اکنون (هر چند تا حدی به‌طور تلویحی) تروتسکی و استالین هر دو بر این عقیده

۱. برای نمونه، رجوع شود به *K.P.S.S. v. Rezolutsyakh*, vol. ii, pp. 717-24. نشریه‌های *Bolshevik*, *Pravda*

و تمامی مطبوعات شوروی دهه ۱۹۳۰، سرشار از مطالبی در بیان همین تضاد و تقابل بودند.

2. *B. O.*, loc. cit. and *passim*.

بودند که اتحاد شوروی فقط بر پایه تراکم ابتدایی سوسیالیستی می‌تواند به صعود سریع صنعتی دست‌یابد، عقیده‌ای که از حیث تاریخی و در اثر این واقعیت توجیه می‌شود که، در این سده، هیچ کشور کم‌رشدی بر پایه دیگری به پیشرفتی دست نیافته‌است که با پیشرفت روسیه درخور مقایسه باشد. اما شرط تراکم ابتدایی این بود که کارگران و کشاورزان می‌بایست باری بیشتر از بار «بهنجار» توسعه اقتصادی را بر دوش بکشند. برخی از بی‌تناسبیهای بنیادی برنامه‌ریزی استالینیستی در این شرایط مندرج بود. سرمایه‌گذاری به هر حال می‌بایست سریعتر از مصرف کالا گسترش پذیرد. صنایع سنگین می‌بایست بر صنایع سبک اولویت داشته‌باشد. نظریه پردازان جناح مخالف ادعا کرده بودند که با صنعتی‌شدن درآمد ملی چنان سریع افزایش خواهد یافت که مصرف توده مردم به همراه سرمایه‌گذاری فزونی خواهد گرفت، هر چند نه با همان سرعت. در عوض، مصرف در نخستین سالهای بحرانی دهه ۱۹۳۰ به نحوی فاجعه‌مانند کاستی پذیرفت. تروتسکی معتقد بود که، اگر این کار سالها زودتر و به شیوه‌ای عقلانی‌تر آغاز می‌شد، پرهیز از این فاجعه امکان‌پذیر می‌بود و پیکار صنعتی‌شدن در زیر فشار و کشاکشی کمتر صورت می‌پذیرفت. این استدلال ظاهر موجهی داشت؛ اما درستی آن را نمی‌شد ثابت کرد. استدلال متقابل استالین نیز، که بیشتر پنهانی عنوان می‌شد تا علنی، ظاهری موجه داشت: بدین معنی که دگرگونی بزرگ، اگر هم زودتر و به شیوه‌ای ملایمتر آغاز می‌شد، باز هم فاجعه‌مانند می‌بود. خطر قحطی تقریباً در تمامی اوقات پس از انقلاب بر روسیه شهری سایه افکنده بود (و پیش از انقلاب نیز به‌طور ادواری پیدا می‌شد). در هر حال، صنعتی‌شدن و افزایش سریع جمعیت شهری، تا زمانی که کشاورزی همچنان پراکنده و کهنه بود، ناگزیر آن را تشدید می‌کرد. بلشویکها، چون نمی‌خواستند به کشاورزی سرمایه‌داری اجازه دهند که نیاز شهرهایی را که تب‌آلوده گسترش می‌یافتند تأمین کند، ناچار بودند که راه اشتراکی‌سازی را برگزینند. به‌گفته استالینیستها، اگر آنان راه اشتراکی‌سازی تدریجی را - چنانکه تروتسکی توصیه می‌کرد - می‌پیمودند، گرفتار عیبهای هر دو نظام می‌شدند: توده بزرگ زمینداران کوچک همچنان پراکنده می‌ماندند؛ و پیشرفت، همان طور که خاص کشاورزی سرمایه‌داری است، آهسته‌تر از آن می‌بود که نیاز شهرها را در طی صنعتی‌شدن سریع برآورد. برعکس، تروتسکی عقیده داشت که می‌شد دهقانان را به اشتراکی‌سازی داوطلبانه و از حیث اقتصادی سالم برانگیخت؛ نکته‌ای درخور بحث است که آیا وی دامنه «بی‌خردی» لجوجانه‌ای را که موژیکها با آن به

مالکیت خصوصی چسبیده بودند دست کم نگرفته بود؟ استالین مطابق این اصل ماکیاولیستی رفتار می‌کرد که برای یک حکمروا هیچ چیز خطرناکتر از این نیست که دشمنانش را برنجاند و در عین حال درصد نوازش آنان برآید؛ و برای استالین رعایای او به صورت دشمنانش درآمدند. وی تمامی منابع قدرت خود را بر ضد دهقانان کوچک بکار بست؛ و یک نسل تمام از پیامدهای این زمین‌لرزه اقتصادی رنجور شد. لیکن، استالین به این قیمت، از دیدگاه خودش، نفع سیاسی بی‌حسابی کسب کرد: ستون فقرات فردگرایی شهری کهنه‌ای را شکست که صنعتی‌شدن را تهدید به عاقل‌ماندن می‌کرد. وی، پس از آنکه این نفع را کسب کرد، دیگر نمی‌توانست آن را رها سازد؛ می‌بایست با چنگ و دندان از آن دفاع کند.

تروتسکی استواری این دستاورد ماکیاولیستی را باور نداشت؛ و تا پایان منکر آن بود که استالین بر فردگرایی دهقانان غلبه کرده باشد. وی یقین داشت که دهقانان هنوز هم توان آن را دارند که مزرعه‌های اشتراکی را ویران کنند یا آنها را به خدمت خواستها و نیازهای خود درآورند؛ پیش‌بینی کرد که در درون مزرعه‌های اشتراکی طبقه جدیدی از کولاکها بوجود خواهد آمد و به قدرت خواهد رسید.^۱ در اینجا تروتسکی دوباره متوجه یک گرایش واقعی شد؛ اما در قدرت آن مبالغه کرد. در واقع آزمندی دهقانان پی‌درپی از راههای بسیار باثبات می‌رسید، و استالین مجبور شد با پیدایش دوباره کولاکها در کالخوزها دست به نبردی بزند. لیکن وی با تلفیق اقدامهای اقتصادی و ایجاد ارباب موفق شد که از پیدایش دوباره مالکیت خصوصی در درون مرزهای تنگ و سخت محدود جلوگیری کند؛ و فردگرایی دهقانان هرگز از ضربه مرگباری که وی بدان زده بود شفا نیافت، اگر چه خرناسه مرگ آن یک چهارم قرن تمام در روسیه بگوش می‌رسید.

تروتسکی از تبعیدگاه خود مکرر به دفتر سیاسی استالینیستی التماس می‌کرد که از اقدام قساوت‌آمیز خود دست بردارند، جنگ وحشیانه علیه توحش روستایی را متوقف سازند، و به اقدامهای متمدنانه‌تر و انسانی‌تری دست یازند که میراث مارکسیستی - لنینیستی آنان ایجاب می‌کند. دفتر سیاسی را ترغیب می‌کرد که دست به‌آشتی بزرگ با دهقانان بزند، و به همه ملت اعلام دارد که با اقدام اشتراکی‌سازی مرتکب اشتباه گردیده‌است، و دهقانان بر حسب میل خود می‌توانند کالخوزها را ترک گفته در مزرعه‌های خصوصی خود به فعالیت بپردازند. وی تردیدی در این باره نداشت که این کار

۱. برای مثال، رجوع شود به فصل مربوط به تضادهای اجتماعی در روستای اشتراکی، در کتاب

به انحلال بسیاری از کالخوزها یا حتی اکثر آنها خواهد انجامید؛ اما، چون به عقیده او کالخوزها خود به خود توان زیستن ندارند، چیز زیادی از دست نخواهد رفت. و کالخوزهای باقیمانده (اگر از ماشین‌آلات، اعتبارها، و کمک کارشناسان کشاورزی برخوردار گردند و در نتیجه بتوانند به‌عضای خود امتیازهایی مادی ارزانی دارند که از دسترس دهقانان کوچک بیرون باشند) همچنان خواهند توانست پیشاهنگان جنبش اشتراکی اصیل و داوطلبانه‌ای شوند که تمامی کشاورزی را بموقع دگرگون خواهند ساخت و سطح تولیدش را به حدی خواهند رساند که درخور اقتصادی نو و گسترش‌یابنده باشد. تروتسکی اعلام داشت که جناح مخالف، در صورت بازگشت به قدرت، چنین خواهد کرد.^۱

برای دفتر سیاسی استالینیستی خیلی دیر بود که در جست و جوی چنین سازشی با دهقانان برآید. از پاییز ۱۹۲۹ به بعد تمامی نیروهای حزب و دولت یکسره درگیر این نبرد بودند، و کوشش برای یک عقب نشینی گسترده ممکن بود به شکستی سخت بینجامد. پیکار از همان آغاز بقدری قربانی گرفته بود، بقدری هیجانهای تلخ پدید آورده بود، بقدری بر دهقانان خشونت روا داشته بود، و در نتیجه حس انتقام‌جویی آنان را چنان تحریک کرده بود، که در برابر دگرگونی سهمناک و خونین بسیار جای تردید بود که، تا زمانی که نسلی که این ضربه‌ها بر آن وارد آمده بود هنوز زنده بود، بتوان چاره‌ای عقلانی برای کار پیدا کرد. اگر حکومت اعلام می‌کرد که دهقانان آزادند که کالخوزها را ترک گویند، تمامی ساختار کشاورزی ناگهان فرومی‌ریخت، و اصولاً کالخوزی باقی نمی‌ماند. سپس یک‌چند طول می‌کشید تا کشاورزی خصوصی دوباره برافتد و به شیوه مألوف بکارپردازد. در این اثنا، تولید و عرضه خوراک باز هم کاهش می‌یافت و توسعه صنعتی لطمه‌ای جدی می‌دید. نیز احتمال نمی‌رفت که مهاجرت دسته‌جمعی از کالخوزها بآرامی و مسالمت برگزار شود. دهقانان خود را ذیحق می‌دانستند که از حزب و دولت انتقام بستانند. آشتی و سازش ایجاب می‌کرد که سلب مالکیت‌شدگان و تبعیدیان عفو شوند و غرامت بگیرند؛ و بخوبی می‌توان تصور کرد که از صفوف تبعیدیانی که از اردوگاههای کار به روستاهای پدری خود بازگشتند چگونه استقبال می‌شد. برجیدن اشتراکی‌سازی همان خشونت‌های بی‌بندوباری را ببار می‌آورد که نشانه‌های اشتراکی‌سازی بودند. شاید حکومتی دیگر و جدید، با سابقه‌ای ناآلوده، حکومتی که به وسیله مخالفان تشکیل می‌شد، ممکن بود کشور را آرام سازد بی‌آنکه آن را به لبه پرتگاه ضدانقلاب

1. B. O., no. 29-30, 1932.

بکشاند - این عقیده‌ای بود که تروتسکی داشت. برای حکومت استالین هر کوششی از این دست خودکشی بشمار می‌آمد. هر نشانه‌ی ضعفی که از جانب حکومت ظاهر می‌شد حرارت کینه‌ای را که در میلیونها کلبه در حال برآماسیدن بود شعله‌ور می‌ساخت. استالین چاره‌ای جز پنجه‌درافکندن نداشت، هر چند که این امر، بنا به اعترافی که خود سالها بعد در برابر چرچیل کرد، حتی هولناکتر از مصائب جنگ دوم جهانی بود.^۱

دیدیم که وضع روسیه دهقانی جلو هر تغییر عقلانی در سیاست صنعتی را نیز می‌گرفت؛ و یک ساختار تازه و هیولوار صنعتی - بمراتب بزرگتر از ساختار صنعتی روسیه پیش از انقلاب - می‌بایست بر مبنای کشاورزی کوچکتر و محدودتر از شالوده کشاورزی رژیم پیشین بنا گردد؛ و سالهای متمادی مواد خوراکی شهرنشینانی مدام رو به افزایش - چنانکه می‌دانیم، شمار اینان در دهه ۱۹۳۰ از ۳۰ به ۶۰ میلیون افزایش یافت - فقط به میزانی کاهش یافته و بغایت نارسا تأمین گردد. هیچ حکومتی را یارای تصحیح این بی‌تناسبی نبود: یعنی حکومتی که حاضر نبود پیکار صنعتی‌سازی را متوقف سازد یا آن را به نحوی ریشه‌ای آهسته گرداند و چشم‌انداز رکود اقتصادی را پذیرا شود. تروتسکی و پیروانش نیز، اگر بین ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰ به حکومت می‌رسیدند، ناگزیر بودند پیامدهای ویرانی و خامت فاجعه‌وار کشاورزی را بحساب آورند؛ و چون خود را پایبند صنعتی‌سازی کرده بودند، می‌بایست خط‌مشیهای خود را تابع این اوضاع فوق‌العاده دست و پاگیر گردانند.

سالها پیش پرنوبراژنسکی اظهار داشته بود که تراکم ابتدایی سرمایه، که وی انتظار داشت در شرایطی بمراتب آسانتر صورت پذیرد، «بحرانی‌ترین دوره در زندگی کشور سوسیالیستی خواهد بود... و گذشتن هر چه سریعتر از این مرحله گذار برای ما مسأله مرگ و زندگی است...»^۲ پس این امر برای استالین، که راه هر عقب‌نشینی را بر خود بسته بود، تا چه اندازه مسأله مرگ و زندگی بشمار می‌آمد. وی از این مرحله گذار با شتابی مرگبار گذشت و گوش به هشدارها و اندرزهای تعدیل‌کننده نداد. پرنوبراژنسکی بلشویکها را فراخوانده بود که «موضع تولیدکننده بگیرند نه موضع مصرف‌کننده...» زیرا «ما هنوز در

۱. چرچیل می‌نویسد: «شب از نیمه گذشته بود... پرسیدم: بگوئید بینم فشارهای این جنگ برای شما شخصاً مانند اهرای اشتراکی‌سازی کشاورزی دشوار بود؟ این موضوع بی‌درنگ مارشال را از جای بلند کرد. گفت: آه، نه، سیاست مزاج اشتراکی نبرد هولناکی بود... گفت: ده میلیون دهقان و دستها را بلند کرد: هولناک بود. چهار سال تمام طول کشید. این برای روسیه یک ضرورت مطلق بود...» Winston S. Churchill, *The Second World War*, vol. iv, p. 447.

۲. خلاصه‌ای از نتیجه‌گیریهای مندرج در اقتصاد نو پرنوبراژنسکی در پیامبر بی‌سلاح، صفحات ۲۰-۸۱۵،

جامعه‌ای سوسیالیستی که برای مصرف‌کنندگان تولید کند زندگی نمی‌کنیم — ما زیر پاشنه آهنین قانون تراکم ابتدایی سوسیالیستی زندگی می‌کنیم». اینک آن پاشنه آهنین چقدر سنگین‌تر و با چه وزن خردکننده‌ای سنگین شده‌بودا و دیدگاه مبتنی بر «تولیدگرایی»، که استالین، پس از وقوع آن همه رویدادها و آن همه تعهدها، می‌بایست اختیار کند، چقدر سختگیرانه‌تر شده‌بودا پرنوبراژنسکی پیش‌بینی کرده‌بود که این تراکم به هر حال با کمبود نسبی کالاهای مصرفی همراه خواهد‌بود و به‌نابرابری اقتصادی میان مدیران و کارگران، و نیز میان کارگران ماهر، غیرماهر، و نیمه‌ماهر خواهد‌انجامید؛ و این نابرابری برای پیشبرد مهارت و کارایی ضروری خواهد‌بود؛ اما موجب پیدایش تضادهای تازه و بنیادی طبقاتی نخواهد‌شد. در واقع، نابرابری متناسب با کمبود افزایش یافت؛ و این هر دو از حد همه انتظارها گذشت.

استالین از هر ترفند مسلکی استفاده کرد تا شکاف میان امتیازهای اقلیت و محرومیت اکثریت را وسیع‌تر سازد، و در عین حال پنهان دارد، و توجیه کند. لیکن زبان‌آوری مسلکی کافی نبود؛ و رعب حاکم، پاسدار خوفناک آن شکاف بشمار می‌رفت. بی‌رحمانه‌بودن آن با عذاب‌آوربودن همه مناسبات اجتماعی همخوانی داشت. خشونت سالهای دهه ۱۹۳۰ بظاهر شبیه حالت عودکننده ارباب جنگ داخلی بود. در واقع از آن بسیار فراتر می‌رفت و از حیث گستره و اجبار کور از آن متمایز می‌شد. در جنگ داخلی این نفس داغ یک خشم اصیل انقلابی بود که به قدرتهای رژیم کهنی ضربه وارد می‌آورد که علیه جمهوری جدید توطئه می‌کرد، سازمان می‌یافت، مسلح می‌شد، و می‌جنگید. مأمورانی که در آن روزها تازه به‌عضویت چکا درمی‌آمدند از میان کارگرانی شورشی انتخاب می‌شدند که در تجربه طبقه خود غرق بودند، در محرومیتها و قربانیهای سهم داشتند، و به‌حمایت طبقه خود متکی بودند. عامل وحشت آنها تا آن حد متمایز بود که در بحبوحه آشفته‌گی جنگ داخلی امکان آن وجود داشت: دشمنان واقعی و فعال انقلاب را هدف می‌گرفت، دشمنانی که خود، ولو آنکه جز «مشتی آدم» نبودند، در هر حال اقلیتی بشمار می‌آمدند. و ارباب، در آن جو سختگیرانه کمونیسم جنگی، خصلت برابری تخیلی و اسپارتنی آن سالها را، نیز حفظ کرده‌بود.

ارباب دهه ۱۹۳۰ نگاهبان نابرابری بود، و بر حسب تمامی ماهیت خود ضد مردمی؛ و چون بالقوه یا بالفعل علیه اکثریت بود، فرقی با انواع دیگر نداشت. ولی این ویژگی نیز، خصلت فراگیر و شدت آن را به‌اندازه کافی روشن نمی‌سازد. اعدامهای انبوه،

پاکسازیهای انبوه، و تبعیدهای انبوه، فقط بدین سبب ضروری نبودند که تفاوت سطح دستمزدها یا حتی امتیازهای دیوانسالاری را تضمین کنند - امتیازها و نابرابریهایی بمراتب بزرگتر از آن معمولاً با وسیله‌هایی بمراتب ملایمتر حفظ می‌شدند. فوران بزرگ خشونت با اشتراکی‌سازی فرارسید؛ در وهله نخست پای این نیاز به میان آمد که دگرگونی بزرگ در روستا دائمی گردد، و همین نیاز حالت ارباب را دائمی ساخت. فقط حضور گروه‌های مجازات و انجمن‌های سیاسی در روستاها سبب می‌شد که دهقانان به کشاورزی خصوصی روی‌نیاورند. کالخوز، که هیچ انسجام درونی اقتصادی نداشت، فقط به یاری خشونت خام می‌توانست برقرار بماند. نیاز به اینکه آن زور علیه اکثریت ملت بکار بسته شود - دهقانان هنوز ۶۰ تا ۷۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند - و در هر فصلی از سال تحمیل شود - در فصول شخم و کاشت و برداشت، و سرانجام زمان تحویل محصول به دولت - اینها همه موجب شد که به‌بخشی بزرگ از پیکره اجتماعی چنان ترس عظیمی القا گردد که تمامی بدن ناگزیر مسموم شود. گردونه ارباب، که مهیب‌تر از هر آن چیزی بود که جهان تا بدان روزگار دیده‌بود، هنگامی که کار گذاشته‌شد و بحرکت درآمد، نیروی محرک خاص و محاسبه‌ناپذیر خود را بوجود آورد. روسیه شهری نمی‌توانست خود را برکنار از ضربه‌هایی نگاه‌دارد که بر روسیه روستایی وارد آمده‌بود: نومیدی و نفرت دهقانان بر شهرهای کوچک و بزرگ جاری شد و بخشهای بزرگی از طبقه کارگر را فراگرفت؛ و بدین‌سان خشونت نیز همه چیز را با خود برد تا با نومیدی و نفرت رویارویی کند.

تغییرات سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰، به‌رغم جریان نامعقول آن، انقلاب اجتماعی برگشت‌ناپذیری چون انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بود، اگر چه با آن هیچ شباهتی نداشت. آنچه خود را در این دگرگونی نمایش می‌داد «مداومت» فرایند انقلابی بود که تروتسکی آن را پیش‌بینی کرده‌بود - فقط این نمایش با آنچه وی انتظار داشت دارای این تفاوت بود که وی آن را با این عنوان شناخت و نمی‌توانست بشناسد. وی، مانند همه بلشویکها تا اندکی پیش از آن، همچنان عقیده داشت که انقلاب فقط برای برافکندن حکومت فئودالی و بورژوازی و سلب مالکیت از زمین و سرمایه‌های بزرگ ضروری است؛ اما پس از صورت‌پذیر شدن این کار، «گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم» اساساً بایست به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز و تدریجی انجام‌گیرد. خالق فکر «انقلاب مداوم» به یک معنای معین، اصلاح‌طلب بود و از دیدگاهی اصلاح‌طلبانه به مسائل داخلی شوروی روی‌می‌کرد. در

حقیقت، وی پیش از همه متوجه شده بود که اتحاد شوروی را یارای آن نخواهد بود که تعارضها و مسأله‌های درونی خود را در چهارچوب اصلاح ملی حل کند؛ و در نتیجه برای حل قطعی آنها چشم به انقلابی بین‌المللی دوخته بود. رویکرد انقلابی او به مبارزه طبقاتی بین‌المللی و رویکرد اصلاح‌طلبانه او به امور داخلی شوروی دو روی یک سکه بودند. برعکس، استالین، تا سال ۱۹۲۹، اطمینان داشت که اصلاح ملی بتنهایی می‌تواند از عهده تعارضهای جامعه شوروی برآید. پس از آنکه دید که چنین نیست، وی نیز ناچار شد که از چهارچوب اصلاح ملی فراتر رود؛ و بدین‌سان انقلاب ملی دیگری براه انداخت. در این رهگذر عنصر اصلاح‌طلبانه سیاست خود را وانهاد، نه عنصر ملی‌گرایانه آن را. بی‌اعتنایی واقع‌بینانه او به چشم‌اندازهای انقلاب بین‌المللی و سیاست داخلی شبه‌انقلابی او نیز دو روی یک سکه بود.

تحول تاریخی به‌شیوه طنزآمیز خاص خود اینک حقیقت اساسی اندیشه‌ای را که زمینه طرح فکری تروتسکی را تشکیل می‌داد تأیید می‌کرد، اما، دست کم تا حدی، با آن می‌ستیزید. تروتسکی در آغاز قرن نوشته بود: «طبقه کارگر روسیه، اگر بتنهایی به خود وانهاده شود، ناگزیر در لحظه‌ای پایکوب ضدانقلاب می‌شود که دهقانان از پرولتاریا روی گردانند.» این لحظه بسیار نزدیک می‌نمود، نخست در ۱۹۲۱ و سپس دوباره در پایان دهه ۱۹۲۰، که دهقانان برآستی به بلشویکها پشت کردند. تروتسکی ادامه داده بود: «کارگران چاره‌ای جز این نخواهند داشت که سرنوشت... انقلاب روسیه را به سرنوشت انقلاب سوسیالیستی در اروپا گره بزنند.» وی از ۱۹۱۷ به بعد مدام تکرار می‌کرد که روسیه بتنهایی نمی‌تواند به سوسیالیسم دست یابد، اما با این حال قدرت تحرک انقلاب آن هنوز فرونمانده است. ۱۹۱۷ فقط پیشدرآمد انقلاب بین‌المللی بوده است. اینک معلوم شده بود که قدرت پویندگی انقلاب روسیه در واقع هنوز دچار سکون نگردیده است، اگر چه میل آن به برانگیختن انقلاب در اروپا فروخته است. لیکن آن نیروی پویا، چون نتوانسته است در بیرون تأثیر نهد و گسترش پذیرد، و در درون اتحاد شوروی محبوس مانده است، به داخل روی کرده و از نو بدان آغازیده است که ساختار جامعه شوروی را دستخوش دگرگونی توفان‌واری سازد. صنعتی‌سازی و اشتراکی‌سازی اجباری اینک جانشینهایی برای گسترش انقلاب بودند، و سر به نیست کردن کولاکهای روسیه جای سرنگون کردن حکومت بورژوازی در خارج را گرفت. از نظر تروتسکی، اندیشه او از طرح وی تفکیک‌پذیر نبود: فقط یک اکتبر آلمانی، فرانسوی، یا دست کم چینی می‌توانست ادامه واقعی اکتبر

روسیه باشد؛ نقطه اوج فرایند انقلابی در روسیه فقط با بین‌المللی کردن آن ممکن بود فرارسد. از حیث تاریخی، این امر هنوز صادق بود؛ لیکن در آن لحظه استالین به‌عنوان مأمور ناآگاه انقلاب مداوم در درون روسیه عمل می‌کرد. تروتسکی از تأیید این امر سر باز می‌زد و نمی‌خواست بدل را به‌جای اصل بگیرد.

نظر او حاوی عقلانیت مارکسیسم کلاسیک بود. «دگرگونی بزرگ» استالین سرآپا آمیخته به‌بی‌خردی بود. انقلاب کلاسیک، بنا بر دریافت مارکسیسم، بر خیزاب هشیاری اجتماعی و فعالیت سیاسی توده‌ها حرکت می‌کرد؛ و والاترین بیان اراده آنها برای زندگی و بازآفرینی زندگی بود. تغییر ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰ در پایین‌ترین نقطه هشیاری اجتماعی و کارمائه سیاسی ملت روی می‌داد - انقلابی از بالا بود، که بر پایه سرکوبی هر فعالیت خودانگیخته ملت قرارداداشت. قدرت محرک آن، هیچ طبقه اجتماعی نبود، بلکه ماشین حزبی بود. بدین سبب برای تروتسکی، که ذهنش تمامی سنت اروپایی متنوع انقلابهای کلاسیک را جذب کرده بود و مجسم می‌ساخت، این دگرگونی اصولاً انقلاب نبود - بلکه تجاوز به‌عنف از سوی دیوانسالاری استالینیستی به‌تاریخ بود. لیکن، به‌رغم «عدم مشروعیت» از دیدگاه مارکسیستی کلاسیک، «انقلاب از بالا»ی استالین تغییری پایدار - و از حیث گستره بی‌سابقه - در مناسبات مالکیت و سرانجام در راه و رسم زندگی ملت پدید آورد.^۱

ما در طی این سرگذشت بارها به‌مشاهده ویژگی تاریخ روسیه پرداخته‌ایم که عبارت از سلطه خارق‌العاده دولت بر ملت بود. خودکامگی کهن تزاری نیروی خود را از ساخت ابتدایی، تفکیک نشده، و بی‌شکل جامعه روسیه بدست می‌آورد. میلیوکوف گفت: «در حالی که در غرب طبقات، دولت را بوجود آورده‌بودند، در روسیه دولت، طبقات را بوجود آورد.» و تروتسکی افزود که حتی سرمایه‌داری روسیه «به‌عنوان مخلوق دولت»، پای به‌جهان نهاد. ناپختگی طبقات اجتماعی روسیه رهبران گروه روشنفکر و گروههای کوچکی از انقلابیان را بر آن داشت که جانشین مردم شوند و به‌عنوان وکیل آنان عمل کنند.^۲ پس از غلیان نسبتاً کوتاه اما بی‌حساب نیروهای مردمی روسیه در طی دو دهه نخست قرن، فروختن این نیروها در جنگ داخلی و گسیختگی پس از انقلاب جامعه تأثیری همانند ببار آورد. در ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲، هنگامی که طبقه کارگر خود را در حفظ و

۱. رجوع شود به Chapter viii in Deutscher, *Stalin*

۲. پیامبر مسلح، صفحات ۱۷۵ به بعد، ۱۷-۲۱۶، و چند جای دیگر.

حمایت از منافع طبقاتیش ناتوان نشان داد، لنین و گارد قدیمی او نقش متولیان ملت را بر عهده گرفتند. منطق این «جانشین‌گرایی» آنان را به استقرار انحصار سیاسی حزب بلشویک واداشت، و این انحصار سپس جای به انحصار بسیار تنگ‌دامنه‌تر فرقه استالینیست و انهاد. برای آنکه مسیر بعدی رویدادها و نبرد میان استالین و تروتسکی را بهتر دریابیم، باید وضع طبقات گوناگون جامعه شوروی را یک دهه پس از جنگ داخلی باختصار بررسی کنیم.

کوچک و پراکنده شدن طبقه کارگر، که مشخص‌کننده آغاز دهه ۱۹۲۰ بود، اینک دیگر به گذشته تعلق داشت. در دوره «نپ»، با بهبود صنعت، طبقه کارگر جدیدی پا به عرصه وجود نهاد که از حیث تعداد تقریباً به همان اندازه طبقه قدیم بود. پس از چند سال، در حدود ۱۹۳۲، اشتغال در صنعت از ۱۰ به ۲۲ میلیون افزایش یافت؛ و در طی آن دهه بقدری کارگران جدید به کارخانه‌ها و معدنها سرازیر شدند که در حدود سال ۱۹۴۰ تعداد طبقه کارگر تقریباً سه برابر هر زمانی در گذشته بود.^۱ اما، به‌رغم این رشد بی‌حساب، وزن طبقه کارگر از حیث سیاسی محسوس نبود. نفوذ مستقیم کارگران بر زندگی سیاسی به نحوی سنجش‌ناپذیر کمتر از نفوذ آنان در آخرین سالهای حکومت تزاری بود، چه رسد به سال ۱۹۱۷؛ آنان کاملاً ناتوان بودند از اینکه در برابر دیوانسالاری عرض‌اندام کنند. چنان نبود که آنان در کشوری کارگری نیازی به این کار نداشته باشند – در ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ کسی جز لنین نبود که اصرار می‌ورزید که کارگران باید در برابر دولت از خود دفاع کنند؛ و اگر در سال ۱۹۲۱ می‌بایست چنین کنند، پس در سال ۱۹۳۱ به طریق اولی مجبور به انجام این کار بودند. لیکن آنان منفعل و خاموش ماندند.

چه چیز توضیح‌دهنده این پدیده بود که چرا خورشید آگاهی اجتماعی تیرگی گرفت و اراده سیاسی فلج شد؟ این امر فقط ارباب به‌تنهایی، حتی ارباب مستبدانه، نبود زیرا که کارایی یا ناکارایی آن متناسب با مقاومتی است که با آن رو به‌رو می‌گردد یا نمی‌گردد. در خود طبقه کارگر می‌بایست چیزی وجود داشته باشد که موجب و عامل حالت انفعالی آن طبقه بود. ولی این چیز چه بود؟

میلیونها کارگر جدید اغلب از روستاهای قدیمی و بدوی به‌بخش صنعت روی می‌آوردند، نخست «به‌نحوی خودانگیخته»، و به‌سائقه افزایش جمعیت در ده، و سپس در طی انتقال برنامه‌ریزی‌شده نیروهای کار از مزرعه به کارخانه، که به‌وسیله دولت صورت

۱. *Narodnoe Khozyaistvo S.S.S.R.*, pp. 656-7. ارقام شامل کارگران و کارکنان، هر دو، است.

می‌پذیرفت، در حالی که کالخوزها مراکز راحتی برای این عضوگیری بشمار می‌آمدند. کارگرانی که تازه استخدام شده بودند بی‌سواد و سستی و روحیه قدری مسلکانه روسیه دهقانی را با خود (به شهرها و کویهای کارگری) می‌آوردند. آنان، ریشه کن شده و گیج از محیطهای ناآشنا، بی‌درنگ به چنگال مکانیسم سهمناکی می‌افتادند که آنان را به موجوداتی بسیار متفاوت از آنچه بودند مبدل می‌ساخت، به درون نظم آهنگین و انضباط زندگی صنعتی پرتاب می‌کرد، به آنان مهارتهای مکانیکی می‌آموخت، و آخرین امر و نهی‌ها و شعارهای حزب را در مغزشان فرو می‌کرد. اینان - درهم فشرده در حیاطها و خانه‌های ردیف‌ساز کارگری، ژنده‌پوش، بی‌غذا، تشرخوردده در کارگاهها، و اغلب در زیر انضباط شبه‌نظامی - تاب مقاومت در برابر فشاری که بر آنان وارد می‌شد نداشتند. در اصل، تجربه آنان چندان متفاوت از تجارب آن نسلهای دهقانان ریشه کن شده‌ای نبود که در آغاز سرمایه‌داری در بوته‌های صنعتی افکنده می‌شدند. اما در حالی که در نظام اقتصاد آزاد عمل خودانگیخته بازار کار، ترس از بیکاری، و گرسنگی، دهقانان را بتدریج به کارگر صنعتی مبدل ساخت، در روسیه استالینیستی این کار بر عهده دولتی افتاد که تمامی فراگرد تبدیل را در زمانی بسیار کوتاهتر درهم فشرد.

منگنه‌ای که کارگر نوآمده صنعتی در آن دست‌وپا می‌زد چنان سخت، و تمرینهایی که وی در معرض آنها قرار گرفته بود چنان شدید بود که او خود را از سوی خدا و خلق کاملاً رها شده و چنان مغلوب نیروهای سهمناکی که زندگیش را شکل می‌بخشیدند احساس می‌کرد که نه میل و نه یارای آن داشت که عقیده‌ای ابراز کند یا زبان به اعتراض گشاید. خشم او، به‌طور پراکنده، در مستی، در ویران کردن پنهانی یک ماشین، یا در گوشش برای اینکه از کارخانه‌ای به کارخانه دیگر برود، مفری می‌یافت. بر آن بود که گلیم خود را از آب بیرون بکشد و سرنوشت خود را بی‌توجه به وضع طبقه خویش بهبود بخشد. فردگرایی او به رسم نیاکانش، و نیز ممنوعیت اعتصاب، مانع از آن می‌شد که وی برای دفاع از خویش با یارانش همداستان گردد و در همبستگی با آنان دست به کاری زند. استالین، که این فردگرایی را در خاستگاه اصلی آن، یعنی در روستا، نابود کرده بود، آن را در کارخانه‌ها ترغیب و حمایت می‌کرد، جایی که استاخانویسم و «رقابت سوسیالیستی» به‌آزمندی کارگران مهمیزهایی سخت می‌زد و آنان را به‌نبرد متقابل رقابت در کارگاه می‌راند.

بدین ترتیب، در حالی که دهقانان به اشتراکی‌سازی دچار آمده بودند، طبقه کارگر

به وضعی افتاد که از تفکر سنتی و اشتراکی او چیزی باقی نماند. یک جامعه‌شناس تبعیدی از جناح مخالف مشاهداتش را چنین اندوهناک بیان کرده است: «در حالی که دهقانان ما به صورت پرولتر درمی‌آیند، طبقه کارگر ما کاملاً گرفتار خلق و خوی دهقانی می‌شود.»^۱ این بدان معنی نیست که همبستگی طبقاتی و روحیه رزمجویی مارکسیستی کاملاً از بین رفته بود. این ویژگیها هنوز در باقیمانندگان «نسل اکتبر» و برخی از جوانترهایی که در دهه ۱۹۲۰ بزرگ شده بودند همچنان زنده بود - و این را کسی می‌توانست ببیند که در حوالی سال ۱۹۳۰ شاهد همت توأم با فداکاری نخستین اودار نیکی بود که، گهگاه تقریباً با بخطر افکندن زندگی خود، دست‌اندرکار آن می‌شدند که در میان صخره‌های عربان اورال، یا در ناحیه‌هایی دورتر در شرق، کارخانه‌های فولاد یا نیروگاههای تازه‌ای بسازند. تبلیغات استالینیستی، هر چند که ضد و نقیض بود، بسیاری از سنتهای مارکسیستی را، اگر چه با تحریف و مثله کردن آن، ادامه می‌داد. کارگرانی که آغشته به این سنت بودند از رخنه فردگرایی روستایی به کارخانه‌ها و تلاش برای دستمزد و پاداش نفرت داشتند. لیکن چنین کارگرانی در اقلیت بودند و در میان میلیونها موزیکی که به صورت پرولتر درآمد بودند غرق می‌شدند. وانگهی، دولت و حزب چشمه‌های روشنفکری و سیاسی طبقه کارگر را مدام از این راه می‌خشکاندند که آگاهترین، فرهیخته‌ترین، و بانیروترین افراد را از میان آن برمی‌گزیدند تا اینان را بر سمتهای تازه مدیریت و مقامهای اجرایی گمارند یا به سپاههای ویژه‌ای بفرستند که وظیفه آنها اشتراکی کردن کشاورزی بود. طبقه کارگر، که از قشر زبده خاص خود محروم بود، هر چه بیشتر در اثر نیروهای گریزان از مرکز گسسته و تکه‌پاره شد. البته مسأله اشتراکی‌سازی نیز در میان آنان شکافهای عمیقی پدیدآورده بود. پیکار در روستاها نخست در میان پرولترهایی که زمینه نیرومند شهری داشتند، و همواره به بورژوازی روستایی بدبین بودند، امیدهایی بلند برانگیخت. اما کارگران روستایی تبار برآشفته بودند و شهرها را از گزارشهایی درباره نابکاریهایی می‌انباشتند که در روستاها صورت می‌پذیرفت، و از این راه ترحم دیگران را برمی‌انگیختند. جامعه‌شناسی که از او در بالا نقل شد شرح می‌دهد که در سالهای برنامه پنج‌ساله اول شهرها پر از کسانی بود که او آنها را سان کولوتهای وارونه^۲ می‌خواند. وی می‌گفت که پس از انقلاب فرانسه سان کولوت، مرد بدون مالکیت، دشمن مالکیت بود؛ اما

۱. ی. گریف Ya Gref در مقاله‌ای درباره اشتراکی‌سازی و اضافه جمعیت (B. O., no. 11, 1930). این مقاله یکی از

بدیع‌ترین تحلیلها - هر چند تا حدی جزئی - درباره جامعه شوروی در دوره تغییر بزرگ است.

در اتحاد شوروی، در آن زمان، اینان سرسخت‌ترین مدافع مالکیت بودند. حضور و حالت روحی سان کولوت حتی در کهنترین دژهای بلشویسم احساس می‌شد، و، مثلاً، شگفت‌آور نبود هنگامی که، در ۱۹۳۰، در معادن زغال سنگ حوزه دانتس فقط در حدود ۴۰ درصد از معدنچیان کولاکهای سلب‌مالکیت‌شده و روستاییان دیگر بودند. در قشرهای قدیمتر جماعت‌های پرولتر، حالت‌هایی حکمفرما بود که از خصومت ترش‌روییانه با مقامها، تا این احساس را در برمی‌گرفت که حزب و دولت، در اصل، خواستهای طبقه کارگر را بیان می‌دارند و مخالفت با آنها جایز نیست. لیکن در این باره تردیدی نبود که توده سان کولوت‌های وارونه و اراذل و اوباش متعدد، دهقانان رانده‌شده بی‌شماری که در هیچ محیط صنعتی نمی‌گنجیدند و حومه‌ها و ناحیه‌های شهر را از مستی و تبهکاری انباشته بودند، بالقوه ذخیره‌های بزرگ گوشت دم توپ را برای هر جنبش «ترمیدوری»، ضدانقلابی، یا حتی فاشیستی، تشکیل می‌دادند.

طبقه کارگر جدید، از لحاظ پراکندگی، گمگشتگی، و نداشتن هویت سیاسی، تا حدی به پرولتاریای دوران نخست سرمایه‌داری می‌مانست، پرولتاریایی که مارکس آن را «طبقه‌ای در خود، اما نه برای خود» توصیف کرده بود. هر «طبقه در خود» وظیفه اقتصادی را در جامعه انجام می‌دهد، اما به‌مکان خود در جامعه آگاه نیست و یارای آن ندارد که منافع مشترک و «تاریخی» خود را دریابد و کوشش‌های گروهی یا خصوصی اعضای خود را تحت‌الشعاع آن قرار دهد. مارکسیستها به‌طور ضمنی انگاشته بودند که طبقه کارگر، هنگامی که با جامعه همبسته شود و به‌آگاهی سیاسی دست‌یابد که از آن «طبقه‌ای برای خود» بسازد، در این وضع ماندگار خواهد شد و به‌ناپختگی در نخواهد افتاد. در عوض، طبقه کارگر روسیه، پس از آنکه تزار و مالکان و سرمایه‌داران را برافکند، به سطح پایین طبقه‌ای نزول کرد که به‌منافع خود آگاه نبود و نمی‌توانست آنها را بیان کند.

وضع دهقانان، البته، از این هم بدتر بود. آنان از ضربه‌هایی که خوردند کاملاً گسیخته و گیج شدند. با این همه، پیش از ۱۹۲۹ چنین می‌نمود که دهقانان به‌درجه‌ای از پیوستگی درونی دست‌یافته‌اند که در گذشته بزحمت دیده می‌شد. بنظر می‌آمد که آنان، در مجموع، در خصومت با اشتراکی‌سازی بلشویکی با یکدیگر مشترکند، و این نمود تا حدی نیز با واقعیت منطبق بود. خصومت آنان با حزب و دولت بر تفرقه درونی آنان، یعنی تعارض میان دهقانان ثروتمند و فقیر، پرده می‌افکند. کولاکها در رأس

جماعت روستا قرارداداشتند؛ و کارگران کشاورزی و بدنیاکها^۱، که سالها بود می‌دیدند بلشویکها چگونه درصدد همداستانی با آنها هستند، از مخالفت کردن با موقعیت کولاکها خودداری می‌کردند و خواسته و ناخواسته بهره‌بری آنها گردن می‌نهادند. و بدین ترتیب اشتراکی‌سازان، هنگامی که برای نخستین بار به صحنه آمدند، قطع همبستگی دهقانان را دشوار یافتند. اعتماد به نفس کولاکها چنان فزونی یافته بود و دهقانان فقیر چنان تحت تأثیر آنها قرار گرفته بودند که باور نمی‌کردند کمیسری که می‌گفت آهنگ نابودی کولاکها را دارد جدی می‌گوید. بسیاری می‌اندیشیدند که جانب کولاکها را گرفتن و از شیوه کهن کشت و کار دفاع کردن هنوز مطمئن‌تر از این است که گوش به ندای کمیسرها دهند. لیکن، هنگامی که روشن شد که حکومت آهنگ عقب‌نشینی ندارد و کولاکها براستی از دست‌رفته‌اند، وحدت روستا درهم شکست؛ خصومتِ ندارها با داراها، که مدت‌ها سرکوب شده بود، اینک فوران کرد. توده بزرگ در میان منافع متعارض و محاسبه‌ها و احساسهای متضاد به این سو و آن سو کشیده می‌شد. هنگامی که حکومت نه تنها سرمایه‌داری روستایی بلکه کشاورزی خصوصی به‌طور کلی را مورد حمله قرارداد، و هنگامی که حتی از فقیرترین دهقانان خواسته شد که ملک کوچکشان را ترک کنند، دهقانان هنوز هم این تمایل را داشتند که با نیروی متحد به‌داری خود بچسبند. غریزه مالکیت در فقیرترین دهقانان اغلب به همان گونه نیرومند بود که در ثروتمندترین آنان؛ و این غریزه و عقل سلیم انساندوستی، که لگدکوب خودسری و انسان‌ستیزی اشتراکی‌سازی شد، ضربه خورد و شورید. لیکن این احساسات در اثر این اندیشه خشک دهقانان فقیر، که سرانجام خواهند توانست از سلب مالکیت از توانگران و سرهم‌کردن مزرعه‌هایشان بهره‌برداری کنند، لطمه دید و ضعیف شد؛ و چون دیگر تردیدی در این باره نبود که برنده چه کسی خواهد بود، بسیاری کسان به‌برنده روی آوردند.

اندیشه کشاورزی اشتراکی، البته، برای روسیه روستایی بیگانه نبود. این اعتقاد که زمین مشترکاً به همه کسانی تعلق دارد که بر آن کشت می‌کنند، و پروردگار آن را برای ثروتمندساختن برخی و فقیرکردن برخی دیگر نیافریده‌است، روزگاری ریشه‌هایی عمیق داشت؛ و میر^۲ یا اوبشچینا^۳، مجمع کهن روستایی که در درون آن، زمین هر چند گاه یک بار از نو در میان اعضای مجمع تقسیم می‌شد، تا اندکی پیش از انقلاب برجای مانده بود — تازه در سال ۱۹۰۷ حکومت استولپین بر «دهقانان نیرومند» امکان‌پذیر ساخت

1. byedniaks

2. Mir

3. Obshchina

که میر را رها کنند، دارایی خود را از تقسیم دوباره برهانند، و بدین ترتیب از تأثیر یکسان‌ساز آن خلاص گردند. در واقع، پس از ۱۹۱۷ دل‌بستگی دهقان به تکه زمین خود، که بزرگتر شده بود، بسیار بیشتر گردیده بود. با این همه، مبلغان حزبی می‌توانستند هنوز هم کالخور را به‌عنوان جانشین مشروع میر بنمایانند و آن را به دهقانان توصیه کنند، آن هم نه به‌عنوان بدعتی زیروروکننده بلکه بیشتر به‌عنوان احیای امروزین نهادی کهن که، اگر چه در اثر آزمندی و تاراج‌گری سرمایه‌داری پوسیده شده بود، ولی در یادها مانده بود. پس انگیزه‌ها و نفوذهایی که رفتار دهقانان را تعیین می‌کرد در هم پیچیده و متناقض بود، و نتیجه اینکه ترس و ایمان، بیم و امید، نومیدی و اطمینان در روح مؤذیکها با یکدیگر در کشمکش بود و آنها را خسته، تلخکام اما بدون مقاومت، و دلمرده و تن به‌سرنوشت سپرده رها می‌ساخت.

دهقانان، در حالی که به این سطح نزول می‌کردند، به بی‌بند و باری جنون‌آمیزی نیز در می‌غلتیدند. آنان در طی نخستین ماههای اشتراکی سازی بیش از ۱۵,۰۰۰,۰۰۰ گاو نر و ماده، تقریباً ۴۰,۰۰۰,۰۰۰ بز و گوسفند، ۷,۰۰۰,۰۰۰ خوک، و ۴,۰۰۰,۰۰۰ اسب را سلاخی کردند؛ سلاخی چندان ادامه یافت تا آنکه ذخیره دام کشور به کمتر از نیمی از آنچه بود کاهش یافت. گوشتی که دهقانان خرده‌پا برای برگزاری مراسم تدفین خود بر سر سفره می‌نهادند از این کشتارگاه بزرگ تأمین می‌شد. کولاکها در این سلاخی پیش‌قدم شدند و دیگران را تشویق کردند که به آنها اقتدا کنند. کولاک هنگامی که می‌دید همه چیز را از دست داده‌است و، به‌عنوان تأمین‌کننده آذوقه ملت، داراییش ربوده شده است، خود آذوقه ملت را می‌ربود؛ و پیش از آنکه به اشتراکی‌سازان اجازه دهد که دام او را به‌اغلهای کالخور ببرند، انبارهایش را با گوشت می‌انباشت تا دشمنانش گرسنگی بکشند. اشتراکی‌سازان نخست از این نوع «مبارزه طبقاتی» در شگفت شدند و با بهت و حیرت می‌دیدند که چگونه دهقانان «میانه‌حال» و حتی فقیر در آن کشتار شرکت می‌کنند، تا آنکه تمامی روسیه دهقانی به کشتارگاهی مبدل شد.

بدین‌سان شادخواری غریبی آغاز شد که نومیدی خوانسالارش بود و خشم، دیگهای گوشت را بار می‌گذاشت. شکمبارگی افسارگسیخته‌ای چون بیماری واگیرداری از ده به ده، از ولوست^۱ به ولوست و از گورنیا^۲ به گورنیا سرایت می‌کرد. مردان، زنان، و کودکان تا خرخره می‌خوردند، بالا می‌آوردند، و دوباره سری به دیگ گوشت می‌زدند. در

۱. Volost، کوچکترین واحد اداری پیش از انقلاب. - م.
 ۲. gubernia، استان. - م.

گذشته هرگز در روستا به این اندازه ودکا کشیده نشده بود — تقریباً هر کلبه‌ای خمخانه‌ای بود؛ و باده را به سبک قدیم اسلاوی می‌پیمودند، پر و پیمان. در این مجالس خور و نوش، کولاکها با آتشی که از چوب آغها و انبارهای خود می‌افروختند روستاها را نورباران می‌کردند. آدمها از بویناکی گوشت فاسد، هرم بخار ودکا، دود داراییهای سوخته، و نومیدی خویش خفه می‌شدند. این صحنه‌ای بود که اغلب در برابر سپاهی از اشتراکی‌سازانی قرار می‌گرفت که آمده بودند تا با شلیک مسلسلها به آن میگساری چرکین پایان دهند؛ دشمنان مست اشتراکی‌سازی را درجا اعدام می‌کردند یا آنان را کشان کشان می‌بردند و اعلام می‌داشتند که باقیمانندگان دهکده از اکنون جملگی اعضای نمونه کالخورند و باید برای پیروزی سوسیالیسم در کشاورزی مبارزه کنند. لیکن پس از آنکه کولاکها و پودکولاچنیکي^۱، یعنی دستیاران کولاکها، از میان برداشته شده بودند، سلاخی و میگساری ادامه می‌یافت — متوقف کردن آن ناممکن بود. دامها کشته می‌شدند، چون علوفه‌ای نبود یا داشتند از بی‌مراقبتی می‌مردند؛ و حتی بیدنیاکها، با وجود آنکه عضو کالخور بودند، اما چون علاقه به حفظ ثروت خود را از دست داده بودند، به تلف کردن آن ادامه می‌دادند و شکمهای گرسنه خود را می‌انباشتند. سپس نوبت روزه طولانی هولناک رسید: مزارع دیگر اسب و بذر نداشتند؛ اعضای کالخور از اوکراین و روسیه اروپایی رهسپار آسیای مرکزی می‌شدند تا اسب بخرند، و، چون دست خالی برمی‌گشتند، اندک گاوهای نر و ماده‌ای را که باقی مانده بود به خیش می‌بستند؛ در سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ زمینهایی وسیع ناکاشته ماند و موژیکها در شیارهای کشتگاهها از گرسنگی از پا می‌افتادند و جان می‌دادند. خرده مالک همان‌گونه می‌مرد که زیسته بود — در بینوایی و درماندگی و توحش؛ و فرجام او شکستی اخلاقی، اقتصادی، و سیاسی بود.

لیکن اشتراکی‌سازان از حیث اخلاقی نیز شکست خورده بودند؛ و نظام تازه کشاورزی، چنانکه گفتیم، سالهای سال از این شکست رنجور بود. معمولاً، یک انقلاب برای پیشبرد تکالیف سازنده خود به طبقه‌ای اجتماعی که برافکنده‌است، چه مالک و چه سرمایه‌دار، متکی نیست؛ و بر طبقاتی می‌تواند تکیه کند که از آن جانبداری کرده‌اند. باطنمای انقلاب کشاورزی ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰ در این بود که تحقق یافتن برنامه مثبت آن در گرو مغلوبان بود: کشاورزی اشتراکی ممکن نبود بشکفت مگر آنکه خرده مالک کالخوزی شده علاقه‌ای به پیشبرد آن داشته باشد.^۲

1. Podkulachniki

2. Ya Gref, op. cit.

نبودن پیوستگی اخلاقی و سیاسی میان کارگران و دهقانان سبب گردید که دولت قدرتی آشکارا فائق بیابد. اگر سلطه دیوانسالارانه پس از جنگ داخلی برزمینه گسیختگی اقتصادی و زوال طبقه کارگر استوار شد،^۱ اکنون آن سلطه قدرت عملاً بیکران خود را از جریانهای متقابل، یعنی از رشد و گسترش اقتصادی، کسب می‌کرد، جریانهایی که می‌بایست به جامعه ساخت و شکل تازه‌ای بدهد، لیکن در دم آن را حتی بی‌شکل‌تر ساخت و بنیه روحی آن را ناتوانتر کرد. در سالهای آینده تمامی نیروهای اتحاد شوروی چنان سخت به خدمت پیشرفت مادی و تلاشهای سهمگین درخور آن گمارده شد که هیچ منبعی باقی‌نماند یا منبع کمی باقی‌ماند تا برای دستیابی به هدفهای اخلاقی یا سیاسی بکارآید. و، چون قدرت دولت هنگامی بیشتر می‌شد که در مورد ملتی بکار می‌رفت که از حیث سیاسی به صورت خمیر درآمده بود، قدرتمندان هر آنچه در توان داشتند می‌کردند تا ملت را در همان حالت نگاه‌دارند.

لیکن دیوانسالاری نیز از حیث اشتراک منافع و بینش وحدتی راستین نداشت. تمامی تفاوت‌هایی که طبقات دیگر را دستخوش تفرقه می‌ساخت به درون بازمی‌تابید. بیگانگی قدیمی میان کارمندان کمونیست و غیرکمونیست دولت همچنان برقرار بود؛ این امر در محاکمه‌ها به نحوی چشمگیر نمایان می‌شد، آنجا که «متخصصان» را به عنوان اخلالگر و «سودجو» قلمداد می‌کردند. در تمامی سالهای «نپ» اکثر این «متخصصان» و دوستانشان امیدوارانه چشم‌براه لحظه‌ای بودند که در آن نیروی پویای انقلاب آرام گیرد و روسیه دوباره کشوری «بهنجار» گردد. آنان برآستی برای آن «نپ» تازه، و آن ترمیدوری دست به دعا برداشته بودند که اشباحشان بر ذهن تروتسکیستها و زینوویفیهستها می‌گذشت؛ آنان نخست به استالین و بوخارین علیه تروتسکی امید بسته بودند؛ و سپس مشتاق غلبه بوخارین یا هر «ترمیدور اصیل» دیگری بر استالین بودند. اکنون این امیدها نقش بر آب شده بود؛ و کسانی که به این امیدها دل بسته بودند، و اغلب نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند خود را با موقعیت تازه سازگار گردانند، در پیریشانحالی بسر می‌بردند. در اردوگاه بلشویکی دیوانسالاری، پیروان استالین و بوخارین با یکدیگر دشمن بودند. پیروان بوخارین، که در سالهای «نپ» برای خود موقعیتهای محکمی بوجود آورده بودند، به زیر کشیده شده و از مقامهایشان برکنار شده بودند. جای آنها و بسیاری جاهای خالی دیگر را مردانی تازه از طبقه کارگر و روشنفکران جوان گرفته بودند. از این رو ترکیب

۱. رجوع شود به پیامبر بی‌سلاح، فصل اول.

دیوانسالاری بغایت ناستوار و موضع فکری آن سخت ناهمگون بود. حتی یگانه ریسمانی که انتظار می‌رفت بتواند آنان را با یکدیگر متحد گرداند، یعنی ریسمان امتیازها، بسیار نازک بود؛ و این در حالی بود که نه فقط افرادی چند بلکه همه گروههای دیوانسالاری اغلب یک‌شبه از امتیازهای خود محروم می‌شدند و به‌عنوان «پاریاها» روانه اسارتگاهها می‌گردیدند. حتی تندروترین استالینیستها، مردان دستگاه حزب و مدیران صنایع ملی شده، که گروههای حاکم واقعی را تشکیل می‌دادند، به‌هیچ وجه از عدم امنیتی که تمامی سلسله مراتب اداری نظام خودکامگی استالین در آن معلق بود درامان نبودند.

بدین ترتیب بود که گسترش تب‌آلود اقتصادی، و ناآرامی همراه با آن، فقدان آگاهی اجتماعی در توده‌ها، و فتور اراده سیاسی آنان زمینه‌ای را پدیدآورد که بر آن فرمانروایی یک فرقه به‌فرمانروایی یک رهبر مبدل شد. گوناگونی تعارضهای میان طبقات و در درون هر طبقه‌ای - نزاعهایی که جامعه خود نمی‌توانست حل کند - حکمیتی را ایجاب می‌کرد که فقط از رأس قدرت برمی‌آمد. بی‌ثباتی و ناآرامی و آشفتگی در پایین هر چه بیشتر، به‌همان اندازه تزلزل‌ناپذیری و استواری در بالا لازمتر. به‌همان نسبت که همه گروههای اجتماعی بی‌بنیه‌تر و بی‌اراده‌تر می‌شدند، آن داور یا حاکم نیرومندتر و مصمم‌تر می‌گردید؛ و هر چه او قویتر می‌شد، آنان در ناتوانی بیشتری گرفتار می‌ماندند. وی می‌بایست تمامی قدرت تصمیم‌گیری و عملی را که آنان فاقدش بودند در خود متمرکز سازد. وی می‌بایست کانون همه شور و شوق پراکنده ملت گردد. به‌همان نسبت که توده‌های انسانی به‌پایین سطح آرزوهای والای انسانی نزول می‌کردند، وی می‌بایست ابرانسان جلوه کند. ذهن اشتباه‌ناپذیر او می‌بایست بر حواس‌پرستی آنان چیره شود. هشیاری بی‌خواب او می‌بایست آنان را از هر خطری که بدان آگاه نبودند، و خود نمی‌توانستند در برابر آن از خویش صیانت کنند، مصون بدارد. همه می‌بایست نابینا باشند تا او، آن یگانه بینا، بتواند رهبری کند. او می‌بایست یگانه امانتدار انقلاب و سوسیالیسم خوانده‌شود؛ و یارانی که تا کنون در آن امانتداری سهیم بودند اینک می‌بایست از داعیه‌های خود چشم‌پوشند، و حتی به‌نابودی خود تن‌دردهند. و برای آنکه مقام برتر او از هر چالشی ایمن بماند، توده‌ها می‌بایست مدام به‌او آفرین بفرستند؛ و او خود می‌بایست آن مقام برتر خویش را با بیشترین مراقبت نگاه‌دارد و اسبابی فراهم آورد تا چاپلوسی مردم به‌صورت ستایشی بیکران درآید. وی، مانند آن روح تاریخی در فلسفه هگل، تجسم مرحله‌ای بزرگ در زندگی ملت و بشریت به‌طور کلی بود.

اما این برای جنون خودبزرگ‌بینی آزاردهنده‌ای که بر حسب موقعیت در او پیدا شده بود هنوز کافی نبود: آرنج‌های اَبَر‌مرد چهارچوبهٔ زمانش را می‌ترکانید: گذشته، حال، و آینده می‌بایست در او یکی شوند و درهم‌آمیزند: گذشته با ارواح نخستین سازندگان امپراتوری جهانی تزارها که با روان مارکس و لنین جور در نمی‌آمد؛ حال با قدرت مهیب و فورانی و خلاقش؛ و آینده که در پرتو تحقق‌پذیری والاترین رؤیاهای بشریت می‌درخشید. ولی راز این خداسازی غریب کمتر در خود استالین بود تا در جامعه‌ای که وی بر آن حکم می‌راند: هنگامی که آن جامعه هویت سیاسی و معنی حرکت سهمناک خود را از دست داد، آن هویت و تمامی حرکت تاریخ در شخص رهبر حلول کرد.

فراگردی که در آن حکومت استالینیستی به صورت حکومت استالین درآمد بمراتب نامشخصتر و نامتوالی‌تر از تحولی بود که موجب آن فراگرد شد، یعنی تبدیل سیادت حزب بلشویک به سیادت فرقهٔ استالینیست. انحصار سیاسی فرقه تا حدی از همان آغاز همواره در دست استالین بود، زیرا حامیان او همیشه در قید انضباط بسیار شدیدتری بودند تا رقیبان آنها. وی همواره بر پیروان خود چنان فرمانروایی مطلق داشت که تروتسکی و بوخارین یا زینوویف هرگز بر پیروان خود نداشتند. با این حال، استالین، پس از آنکه همهٔ مخالفانش را خرد کرد، ناگزیر شد که سیادت خود بر پیروانش را باز هم کاملتر سازد. اینک معلوم شده بود که سیادت فرقه‌ای واحد درست مانند سیادت حزب واحد چیزی جز تناقضی لفظی نبود. درست همان گونه که گروهها و مکتبهای گوناگون فکری در یک حزب، تا زمانی که می‌توانستند آزادانه ابراز عقیده کنند، نظام چندحزبی سایه‌واری در درون حزب و در عین حال ناسازگار با آن تشکیل می‌دادند، فرقهٔ واحد نیز بدان می‌گرایید که در درون خود گروهها و مکتبهای فکری گوناگونی را که هم‌اکنون سرکوب کرده بود به نحوی مبهم دوباره بوجود آورد. استالین ناگزیر بود که در میان پیروان خود به جست و جوی تروتسکیستها و بوخارینیستهای پنهان بپردازد. می‌بایست آزادیهای محدودی را که هنوز باقی مانده بود از پیروان خود نیز دریغ بدارد. و اینک نوبت آنان بود که کشف کنند که، با محروم کردن مخالفان از آزادی، خود را نیز از آن محروم ساخته‌اند و خود را به‌مراحم رهبر سپرده‌اند. وی، پس از آنکه یک بار اعلام کرد که حزب - اگر بخواهد بلشویکی بماند - باید یکپارچه باشد اکنون اصرار می‌ورزید که فرقهٔ او، اگر بخواهد استالینیستی بماند، باید یکپارچه باشد. استالینیسم دیگر یک جریان فکری یا ترجمان یک گروه سیاسی نبود - بلکه به صورت خواست و

اراده و هوس شخص استالین درآمد.

شخصی شدن همه مناسبات سیاسی بر وضع تروتسکی نیز تأثیر نهاد. همان گونه که استالین بتدریج یگانه تجسم رسمی و سنتی انقلاب می‌شد، تروتسکی هم به صورت یگانه نماینده غیررسمی و غیرسنتی آن درمی‌آمد. تا سال ۱۹۲۹ وضع تا بدین حد نرسیده بود. جناح مخالف تروتسکیست، به هیچ وجه قلمرو شخصی تروتسکی نبود، هر چند که او رهبر برجسته آن بشمار می‌رفت. مرکز رهبری آن را مردانی مصمم و مستقل تشکیل می‌دادند: راکوفسکی، رادک، پرنوبراژنسکی، اسمیرنوف، پیاتاکوف، و دیگران، که هیچ یک از آنها را نمی‌توان آفریده تروتسکی خواند؛ و توده اعضا، که برای آزادی در حزب مبارزه می‌کردند، به حفظ آزادی در درون مرزهای محدود خود می‌پرداختند. در جناح مخالف متحد، زینوویف و کامنف، با آنکه به برتری تروتسکی آگاه بودند، با نهایت حسادت بر مرجعیت خود پای می‌فشردند و از موضعی برابر با او رو به رو می‌شدند. وی نه تنها نظر خود را تحمیل نمی‌کرد بلکه، همان طور که دیده‌ایم، در اثر امتیازهایی که به پیروان یا هم‌پیمانان گذرای خود می‌داد، اقدام خود علیه استالین را اغلب فلج می‌کرد. تا سال ۱۹۲۹ مکتب فکری بوخارین نیز خود را به عنوان شقّ ثالثی در برابر استالینسم و تروتسکیسم عرضه می‌داشت، شقی که برای بسیاری کسان در درون حزب و بیرون از آن جاذبه داشت. از این رو، به رغم آنکه قدرت مدام در دستهای استالین انباشته می‌شد و سازشکاری فزونی می‌گرفت، امیدها و انتظارات بلشویکی هنوز بر یک رهبر یا یک سیاست واحد متمرکز نشده بود، بلکه به شخصیتها، گروههای رهبری، نگرشها و طیفهای گوناگون فکری معطوف بود.

حوادث سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰ همه اینها را تغییر داد. مکتب فکری بوخارین، حتی پیش از آنکه بتواند در برابر استالین عرض اندام کند، وارفت و نتوانست در برابر اعمال انجام شده‌ای که «تغییر بزرگ» پدیدآورده بود به استدلال بپردازد: دیگر نمی‌توانست با پیکار صنعتی شدن مخالفت کند یا به حمایت از دهقان نیرومند ادامه دهد. آغاز و انجام بوخارینسم رویکرد آن به دهقانان بود؛ و این موضوع دیگر بی‌مورد شده بود. از همان لحظه‌ای که زمینداران کوچک از بین رفتند، جناح مخالف راست پادرها شد. تفاوت اصلی میان شکست تروتسکی و زینوویف و شکست بوخارین و ریکوف در همین بود: استالین، برای آنکه بر تروتسکی و زینوویف غالب آید، می‌بایست سلاحهای سیاسی آنها را بدزد، حال آنکه بوخارین و ریکوف ناگزیر بودند که سلاحهای کهنه خود را بدور

افکنند. بدین سبب بوخارین، ریکوف، و تومسکی، هنگامی که در نوامبر ۱۹۲۹ از دفتر سیاسی کنار گذاشته شدند، زوزه‌های کشیدند که بزحمت بگوش می‌رسید، و رفتند، حال آنکه زینوویف و کامنف به‌هنگام رفتن غریب جنگ سردادند.

پس از آنکه زینوویفیستها تسلیم شدند و بوخارینیسیم راه خود را گرفت و رفت، استالینیسیم و تروتسکیسم به‌عنوان یگانه رزم‌آوران بر سر ودیعه بلشویکی باقی‌ماندند. لیکن اکنون، در اثر تحولی که به‌نحوی غریب متجانس و در عین حال آمیخته به‌تضاد بود، این دو فرقه نیز، هر یک به‌شیوه خود، دستخوش زوال شدند، تروتسکیستها به‌سبب رویگردانیهای بی‌پایانشان و استالینیسیمها به‌سبب آشفتگی و تردیدی که در میانشان حکمفرما بود. و درست همان‌گونه که استالینیسیم پیروز به‌خودکامگی استالین تبدیل می‌شد، تروتسکیسم شکست‌خورده هم بتدریج در وجود تروتسکی بتنهایی متبلور می‌گردید. البته، حتی پس از آن همه تسلیمها هنوز مخالفانی ناپشیمان در زندانها و تبعیدگاهها بودند؛ و در آغاز دهه ۱۹۳۰، صفوف آنها، هنگامی که راکوفسکی رهبریشان می‌کرد، گهگاه به‌وسیله پیروان تازه و تسلیم‌شدگان سرخورده تقویت می‌شدند. اما تروتسکیسم، به‌رغم این موفقیتها، هرگز نتوانست دوباره به‌آن قوام و استحکامی که تا ۱۹۲۸ هم داشت دست‌یابد؛ و در بهترین صورت انباشته‌ای از گروههایی جدا از هم بود که به‌انزوای خود آگاه بودند، امیدی به‌آینده نداشتند، ولی به‌تروتسکی به‌خاطر هدفهایش، یا هدفهایی که به‌وی نسبت می‌دادند، وفادار بودند. آنان همچنان با یکدیگر سر جنگ داشتند و رساله‌ها و مقاله‌های بحث‌انگیزی می‌نوشتند، که البته فقط در چهاردیواری زندانها دست‌به‌دست می‌گشت. حتی پیش از آنکه ارباب به‌اوج تصفیه‌های بزرگ بینجامد، تروتسکیستها را یارای آن نبود که مانند انقلابیان عهد تزار از زندانها و تبعیدگاهها به‌عنوان پایگاههای عمل سیاسی بهره‌برگیرند: اندیشه‌های آنان به‌طبقه کارگر و روشنفکران نمی‌رسید. با گذشت سالها، تماس آنها با تروتسکی مدام کاهش یافت تا آنکه در سال ۱۹۳۲ مکاتبه نیز کلاً قطع شد. آنان دیگر بدقت نمی‌دانستند که او از چه چیزی دفاع می‌کند؛ و او دیگر نمی‌توانست اطمینان حاصل کند که عقایدش با عقاید آنان مطابقت دارد یا نه. وی چاره‌ای جز این نداشت که شخصاً جای جناح مخالف را به‌طور کلی بگیرد؛ و آنان چاره‌ای جز این نداشتند که او را، صریحاً یا تلویحاً، یگانه امانتدار خود و - بر حسب تعریف - یگانه امانتدار انقلاب بدانند. اکنون صدای او بتنهایی صدای مخالفان بود؛ و سکوت سهمناک تمامی روسیه ضداستالینیسیم زمینه صوتی آن

بشمار می‌رفت.

بدین ترتیب تروتسکی به‌عنوان یگانه نماینده بلشویسم در جناح مخالف در برابر استالین، به‌عنوان یگانه امانتدار بلشویسم در قدرت، قرارداد داشت. نام او، چون نام استالین، اسطوره‌ای شد؛ اما در حالی که استالین اسطوره‌ای بود که از قدرت بالفعل ناشی می‌شد، تروتسکی در هاله‌ی افسانه‌ی رنج و مقاومتی پیچیده شده بود که برای شهیدان بسیار ارجمند است. جوانانی که در دهه‌ی ۱۹۳۰ در برابر جوخه‌ی اعدام فریاد زنده باد تروتسکی!، سر می‌دادند، اغلب جز آگاهی اندکی از اندیشه‌های او نداشتند. آنان خود را بیشتر با یک نماد یکی می‌دانستند تا با یک برنامه - نماد طغیان آنان بر ضد بینوایی و اختناق پیرامونشان، و نماد اشتیاق آنان برای نوید بزرگ انقلاب اکتبر و امید تقریباً مبهمشان به «باززایش» انقلاب.

فقط پیروان سوگندخورده تروتسکی و اکثر تسلیم‌شدگان نبودند که او را چنین می‌دیدند. این احساس که او یگانه بدیل در برابر استالین‌یسم است حتی در اعضای حزبی که دستورهای استالین را بی‌سر و صدا اجرا می‌کردند، و در کارگران و روشنفکران سیاسی‌اندیش در بیرون از حزب، زنده بود. هنگامی که مردم بیمناک از این بودند یا احساس می‌کردند که استالین آنان را به لبه‌ی پرتگاه فاجعه می‌راند، و هنگامی که به‌رغم همه تن به‌خواری دادنها، از فوران قساوت او برمی‌آشفتنند - هر چند به‌طور گذرا - به یاد تروتسکی می‌افتادند، که می‌دانستند سلاح به زمین نگذاشته است و در دیار غربت علیه فساد انقلاب به مبارزه ادامه می‌دهد.

استالین با خاطری نگران به این امر آگاه بود؛ و با تروتسکی چنان رفتار می‌کرد که در روزگاران گذشته پادشاهی مستقر با یک مدعی خطرناک، یا در قرون میانه پاپ با ضد پاپ رفتار می‌کرد. شوخی تاریخ حکم بر آن داشت که اینک تروتسکی، وارث مارکسیسم کلاسیک، که برای چنان نقشی اصلاً مناسب نبود و نه می‌خواست و نه می‌توانست آن را ایفا کند، در کسوت ضدپاپ درآمد. در طی دهه‌ای سرشار از مهمترین و انفجارآمیزترین حوادث، دهه‌ی دگرگونی جامعه شوروی، بحران بزرگ در غرب، برآمدن نازیسم، و غریو جنگی که نزدیک می‌شد - در طی تمامی دهه‌ی ۱۹۳۰ جنگ تن به تن استالین و تروتسکی در کانون سیاست شوروی قرارداد داشت، و غالباً همه مسائل دیگر را تحت الشعاع قرار می‌داد. استالین پیکار ضد تروتسکیستی را لحظه‌ای وانمی‌نهاد، و به مبلغان و پاسبانان خود نیز فرصت آسودن نمی‌داد، و آن پیکار را به همه قلمروهای اندیشه و عمل می‌کشاند

و سال به سال و ماه به ماه شتابی بیشتر بدان می‌بخشید. ترس از حریف، خواب از چشم او ربوده‌بود. مدام در جست و جوی مأموران حریف بود، که شاید نهانی از مرزها بگذرند، پیامهای حریف را بیاورند، مردم را برنگیزند، تحریک کنند، و به عمل وادارند. استالین، با سوء ظنی که ذهنش را فرا گرفته‌بود، می‌کوشید که اندیشه‌های نهانی را بخواند که خاکسارترین خدمتکارانش درباره تروتسکی داشتند؛ و در معصومانه‌ترین اظهارات آنها، و حتی در چاپلوسیهای درباریان خود، اشاره‌هایی عمدی و زیرکانه به مشروعیت داعیه‌های تروتسکی کشف می‌کرد. استالین هر چه نیرومندتر می‌نمود و نیرومندتر سخن می‌گفت، و پیروان قدیم تروتسکی هر چه حقیرتر در برابرش به خاک می‌افتادند، کینه بیمارگونه‌اش به تروتسکی به همان اندازه بیشتر می‌شد، و هر چه ناآرامتر دست‌اندرکار می‌شد که تمامی اتحاد شوروی را در وسواس خویش سهیم گرداند. جنونی که وی با آن کارزار را ادامه می‌داد، و این کارزار را به صورت دلمشغولی اصلی کمونیسم بین‌المللی و اتحاد شوروی درآورده‌بود و همه امور سیاسی، تاکتیکی، معنوی، و غیره را تحت الشعاع آن قرار داده‌بود، توصیف‌شدنی نیست: در تمامی تاریخ بزحمت می‌توان مورد دیگری یافت که در آن منابعی چنین عظیم از قدرت و تبلیغات علیه مردی تنها بکار گرفته شده‌باشد.

این وسواس، هر قدر هم که بیمارگونه بود، ریشه در واقعیت داشت. استالین قدرت را یک بار برای همیشه تسخیر نکرده‌بود؛ می‌بایست مدام از نو به تسخیر آن بپردازد. کامیابی او نمی‌توانست بر این واقعیت پرده افکند که برتریش دست کم تا زمان «تصفیه‌های بزرگ» ناستوار مانده‌بود. او هر چه بیشتر صعود می‌کرد خلأ پیرامون او بزرگتر می‌گردید و به همان اندازه بر شمار کسانی افزوده می‌شد که دلیل داشتند که از او بترسند و نفرت داشته‌باشند و او از آنان بترسد و نفرت داشته‌باشد. می‌دید که اختلاف عقاید در میان مخالفان او، کشمکشهای میان بلشویکهای چپ و راست، رنگ می‌بازند و از بین می‌روند؛ و بدین سان از آن «توطئه‌های چپ و راست» و «پیمانهای تروتسکیستی - بوخارینیستی» ای می‌ترسید که پلیس او مدام برملا می‌ساخت یا اختراع می‌کرد، و البته صورت‌پذیرفتن چنین توطئه‌ها و پیمانهای ذاتی چنان موقعیتی بود. سرانجام، سلطه او بر فرقه خاص خویش حتی استالینیستهای قدیم و اصیل را به همگان بالقوه تروتسکیستها، زینوویفیهستها، و بوخارینیستها مبدل کرد. وی، فائق بر تمامت حزب بلشویک، تمامی حزب را، نه بدون دلیل، به منزله ائتلافی بالقوه علیه خود می‌نگریست؛ و

می‌بایست تمامی نیرو و حيله‌گری خود را فراهم‌آورد تا نگذارد آن قوه به فعل مبدل گردد. می‌دانست که اگر روزی این ائتلاف صورت پذیرد، تروتسکی رهبر بی‌چون و چرای آن خواهد شد. وی، پس از آنکه کاری کرد که رهبران همه گروه‌های مخالف در برابرش به‌زانو افتند، بی‌آنکه خود بخواهد موجب شد که اقتدار اخلاقی یگانه تروتسکی، مرتبتی بلند یابد. سپس هر آنچه در توان داشت - و حتی بیش از آنچه می‌توانست - کرد تا آن اقتدار را تباه سازد. به‌وسایلی هر چه مؤثرتر و افتراهایی هر چه پوچتر دست‌یازید؛ لیکن شکست از خود همین تلاشها ببارآمد. وی هر قدر حریفش را با صدایی بلندتر به‌عنوان یگانه رهبر یا کانون هر ارتداد و مخالفتی متهم می‌ساخت، همه احساسات گنگ ضد استالینیستی را، که روسیه بلشویکی سرشار از آنها بود، بیشتر به‌شبح دورافتاده اما بلند مرتبه آن مطرود متوجه می‌ساخت.

در تمامی دهه ۱۹۳۰ ذهن تروتسکی با خیزاب عقل‌ستیزی که بر سیاست جهانی جاری گشته بود مبارزه می‌کرد. با این همه برخی از پیروان روسی او بیمناک از این بودند که مبادا وی، به‌رغم آنکه انتقادش از استالین موجه و انکارناپذیر بود، به‌گونه‌ای، عنصر خردستیزی را در اتحاد شوروی در نظر نگیرد.^۱ این خود او بود که چند سال پیش، در مباحثه‌ای با برتراند راسل، اظهار داشته بود که «توصیف دقیق راه انقلابی به‌طور پیشاپیش و به‌شیوه‌ای بخردانه» ناممکن است، و «انقلاب... ترجمانی از این واقعیت است که نمی‌توان جامعه طبقاتی را به یاری روشهای عقل‌گرایانه دگرگون ساخت».^۲ اینک معلوم شده بود که جامعه‌ای که امتیازهای سرمایه‌داری را از دست داده بود، اما هنوز نتوانسته بود به‌مزایای سوسیالیسم دست یابد، حتی پس از انقلاب نیز با چنان روشهایی قابل بازسازی نیست. در اتحاد شوروی هنوز هم، اگر نه همه عوامل، بیشتر عواملی در کار بودند که به جامعه طبقاتی رنگ عقل‌ستیزی می‌زدند — تعارضهای بنیادی منافع، کالا و پول‌پرستی، نظارت ناکافی یا عدم نظارت اجتماعی بر نیروهای مولد. تلاش بلشویکها برای آنکه روسیه را صنعتی کنند و تربیت نمایند، اقتصاد برنامه‌ریزی شده برقرار سازند، و بر آشفته‌گی اجتماعی غالب آیند، دستخوش عقل‌ستیزی محیطی گردید که خود بلشویکها زائیده آن بودند. این موقعیت، هر چند که از حیث نظری توضیح‌دانی و حتی قابل پیش‌بینی بود، موجب چنان بیهودگیهای مهیبی شد که ذهن تحلیلی و دیالکتیکی گهگاه در تلاش خود برای جدا کردن خرد از نابخردی درمی‌ماند.

1. B. O., no. 11, 1930.

۲. پیامبر بی‌سلاح، ص ۸۰۳.

غرب سالهای بحران بزرگ اقتصادی را می‌گذرانند؛ و حماقتها و جنایتهای تاریخ در اثر صعود ناگهانی ناریسم به‌نصاب تازه‌ای می‌رسد. پیروزی حزب نازی از این زمان به‌بعد، بدین یا بدان شیوه، سایه‌اش را بر شخصیت اصلی ما می‌افکند. بی‌آنکه خیلی از سرگذشت خود جلو بیفتیم، می‌توانیم در اینجا بگوییم که کوشش تروتسکی برای بسیج طبقه کارگر آلمان علیه خطری که این طبقه را تهدید می‌کرد بزرگترین کار سیاسی او در تبعید بود. نه مثل هر کس دیگر، و بسیار زودتر از کسان دیگر، متوجه هذیان ویرانگری شد که ناسیونال سوسیالیسم با آن بر جهان یورش آورد. تفسیرهای او درباره موقعیت آلمان، که در فاصله سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۳۳ - سالهای پیش از بقدرت‌رسیدن هیتلر - نوشته شدند، به‌عنوان تحلیل و پیشگویی واقع‌بینانه و بالینی این پدیده شگرف آسیب‌شناسی اجتماعی و پیامدهای آن برای جنبش بین‌المللی کارگری، اتحاد شوروی، و جهان جایگاهی برجسته دارند. آنچه بر دیوانگی سیاسی زمان تأکید بیشتری می‌نهد، بی‌غمی کامل درباره آینده و خصومت زهراگینی است که مردان مسؤول سرنوشت کمونیسم و سوسیالیسم آلمان با آن در برابر علامتهای خطری واکنش نشان می‌دادند که تروتسکی در آن سه سال تعیین‌کننده از پرینکیپو می‌فرستاد. گزارش تاریخی بدشواری می‌تواند مثالی از آن باد تهمت و استهزایی بدست‌دهد که به‌سوی او وزیده‌می‌شد. وی در واقع برای صیانت نهضت کارگری از جنبشی پا به‌میدان می‌نهاد که گفتی روی به‌نابودی خود داشت. چونان پدری که شاهد خودکشی فرزند و لخرج و سبکسر باشد، بیم‌زده، شرمسار، و خشمگین، شاهد آن بود که چگونه بین‌الملل سوم در برابر هیتلر تسلیم می‌شد - نمی‌توانست فراموش کند که خود یکی از بنیادگذاران این بین‌الملل بوده‌است.

و این روزگار دیوانه، همچنان که سرنوشت، در ستمکارانه‌ترین تاخت و تاز قساوت خود، بر خانواده تروتسکی نیز هجوم برد.

از آغاز بحران اقتصادی جهانی، از «وحشت وال استریت» در اکتبر ۱۹۲۹، فقط چند ماه گذشته بود که تمامی بنای جمهوری وایمار فروریخت. «بحران بزرگ» ضربه‌ای نابودکننده بر آلمان وارد آورد و شش میلیون کارگر را بیکار ساخت. در مارس ۱۹۳۰ هرمان مولر^۱ صدراعظم سوسیال - دموکرات، مجبور به استعفا شد: ائتلاف سوسیالیست - کاتولیک، که حکومت وی بر آن قرارداد داشت، فروریخته بود. مؤتلفان نتوانستند در این باره

توافق کنند که آیا حکومت باید از بودجه صندوق کمک به بیکاران بکاهد یا نه، و به چه میزان. فیلدمارشال هیندنبورک، بازمانده و نماد امپراتوری هوننتسولرن، و سپس در جامعه رئیس جمهوری، پارلمان را منحل کرد و هاینریش برونینگ^۱ را به صدارت عظمی گمارد. برونینگ با تصویبنامه به حکومت پرداخت، سیاستی سخت «انقباضی» در پیش گرفت، از بودجه بیمه‌های اجتماعی کاست، کارمندان دولت را دسته دسته اخراج کرد، دستمزدها و حقوقها را کاهش داد، و فشار مالیاتی بر بازرگانان جزء را افزایش بخشید، و بدین ترتیب درماندگی و نومیدی همگانی را بیشتر کرد. در انتخابات ۱۴ سپتامبر ۱۹۳۰، حزب هیتلر، که در سال ۱۹۲۸ فقط ۸۰۰,۰۰۰ رأی بدست آورده بود، شش و نیم میلیون رأی کسب کرد؛ و از کوچکترین حزب رایشستاک به دومین حزب ارتقا یافت. حزب کمونیست، نیز، آراء خود را از تقریباً سه میلیون به بیش از چهار میلیون و نیم رساند. سوسیال - دموکراتها، که سالها بر جمهوری وایمار حکومت کرده بودند، بازنده شدند؛ و بر حزب ملیون آلمان و دیگر احزاب سنتی جناح راست نیز چنین رفت. این انتخابات بی‌ثباتی و بحران حاد دموکراسی پارلمانی را برملا ساخت.

رهبران جمهوری وایمار اباداشتند از اینکه نحوست وضع را دریابند. محافظه کاران با احساسی مختلط شاهد برآمدن جنبش نازی بودند: با این حال اینان، مبهوت از باختهای خود و از خشونت نازیسم، از پیدایش حزب بزرگی که به همه سازمانهای طبقه کارگر به نحوی آشتی ناپذیر اعلان جنگ می‌داد احساس اطمینان می‌کردند؛ و امیدوار بودند که نازیسم را هم‌پیمانی علیه چپ، و شاید شریکی دست دوم در حکومت بیابند. سوسیال - دموکراتها، که از تهدیدهای هیتلر مرعوب شدند - وی در سراسر کشور اعلام می‌داشت که «بزودی سر مارکسیستها و یهودیان بر خاک خواهد غلتید» - بر آن شدند که حکومت برونینگ را به عنوان «بد کوچکتر، در میان دو بد» تحمل کنند. حزب کمونیست از بُردهای خود به وجد آمد و افزایش عظیم آراء هیتلر را دست کم گرفت. در روز پس از انتخابات، روته فانه^۲، که در آن زمان مهمترین روزنامه کمونیستی اروپا بود، نوشت: «دیروز روز بزرگ آقای هیتلر بود، اما به قول معروف پیروزی انتخاباتی نازیها فقط آغاز پایان آنها است.» و همین روته فانه چند هفته بعد تکرار کرد: «۱۴ سپتامبر بالاترین حد جنبش ناسیونال سوسیالیست در آلمان بود - آنچه به دنبال خواهد آمد، فقط می‌تواند فرود و سقوط باشد.»

1. Heinrich Brüning

چند ماه بعد، پس از آنکه طعم ارباب گروههای حمله هیتلری در همه جای آلمان چشیده شد، ارنست تلمان، رهبر حزب کمونیست، به هیأت اجرایی کمینترن در مسکو گفت: «پس از ۱۳ سپتامبر، در پی کامیابی جنجالی، ناسیونال سوسیالیستها و طرفدارانشان در سراسر آلمان انتظارات بزرگی از آنان دارند. لیکن ما از حالت وحشتی که تا حدی خلق زحمتکش و، به هر حال، طرفداران حزب سوسیال - دموکرات را فراگرفته خود را نباختیم... اما هشیار و جدی بر این عقیده هستیم که ۱۴ سپتامبر به یک معنا بهترین روز هیتلر بوده است، که نه روزهای بهتر بلکه فقط روزهای بدتری به دنبال خواهد داشت.» هیأت اجرایی کمینترن از این نظر حمایت کرد، به تلمان تبریک گفت، و سیاست «مرحله سوم» خود را تأیید کرد، سیاستی که حزب کمونیست را بر آن می داشت که هر اندیشه ائتلاف سوسیالیستی - کمونیستی علیه نازیسم را رد کند، و آن حزب را مکلف می ساخت که «سوسیال - فاشیستها را زیر آتش بگیرد».^۱

می دانیم که تروتسکی در همان سال ۱۹۲۹ از این سیاست بسختی انتقاد کرده بود. وی در مارس ۱۹۳۰، شش ماه پیش از آن انتخابات بحرانی، در «نامه سرگشاده» ای به حزب کمونیست شوروی این انتقاد را تکرار کرد و از قدرت روزافزون فاشیسم در اروپا، خاصه آلمان، سخن گفت و بر ضرورت اقدامی مشترک از سوی سوسیالیستها و کمونیستها پای فشرده.^۲ نتایج انتخابات سپتامبر تازه بدست آمده بود که وی آن را در جزوه مخصوصی که محض اطمینان به چندین زبان اروپایی انتشار یافت تفسیر کرد. وی، در حالی که یادآور می شد که کمینترن نمی تواند به خود تهنیت گوید و اشاره می کرد که بیش از یک میلیون رأی اضافی کمونیستها، در برابر تقریباً شش میلیون رأی تازه ای که نازیها بدست آورده اند، تقریباً هیچ است، نوشت: «نخستین صفت یک حزب برآستی انقلابی توانایی روبه روشن شدن با واقعیتها است.» «تندرو شدن توده ها»، که کمینترن از آن به خود می بالید، بیشتر به سود ضدانقلاب بود تا انقلاب. آنچه رشد «غول آسا»ی نازیسم را تبیین می کرد عبارت بود از «بحران اجتماعی عمیقی» که طبقه متوسط پایین را از تعادل روحی خارج کرده بود، و نیز ناتوانی حزب کمونیست از رویارویی با مسائلی که آن بحران مطرح کرده

۱. جلسه هیأت اجرایی کمینترن در آوریل ۱۹۳۱ تشکیل شد. مانویلسکی گزارشگر موقعیت بین المللی بود. او سیاست «مرحله سوم» را با شوق بی پروایی تشریح می کرد که فقط پوچی و بیهودگی آن را بیش از پیش ظاهر می ساخت. رجوع شود به نشریه *Kommunistische Internationale*, nos. 17-18, 1931.

۲. *B. O.*, no. 10, April 1930. نیز رجوع شود به حمله کوبنده او در مقاله «سومین مرحله اشتباههای کمینترن»، که در *Vérité* و *Permanent Revolution* و *Militant* و سایر نشریه های تروتسکیستی در ژانویه و فوریه ۱۹۳۰ انتشار یافت.

بود. اگر کمونیسم ترجمان امیدهای انقلابی کارگران بود، پس نازیسم ترجمان نومیدی ضدانقلابی خرده بورژوازی بحساب می‌آمد. حزب انقلاب سوسیالیستی، هنگامی که رو به صعود باشد، نه فقط طبقه کارگر بلکه بخشهای وسیعی از طبقه متوسط پایین را نیز به سوی خود می‌کشاند. اما در آلمان عکس این واقعه روی داد: «حزب نومیدی ضدانقلابی» طبقه متوسط پایین و نیز قشرهای مهمی از طبقه کارگر را دربرگرفته بود. تحلیلگران کمینترن خود را با این فکر تسلی می‌دادند که نازیسم فقط پیامد ناچیز بحران ۱۹۲۳ و تنشهای اجتماعی پس از آن است. تروتسکی استدلال می‌کرد که نازیسم، بی آنکه واکنشی بتأخیرافتاده در برابر هر یک از بحرانهای گذشته باشد، نیروها را برای بحرانی که در پیش است بسیج می‌کند؛ و «این واقعیت که فاشیسم در آستانه دوره‌ای انقلابی، و نه در انتهای آن، توانسته است چنین نقطه حرکت نیرومندی بدست آورد، سرچشمه ضعفی برای کمونیسم است نه برای فاشیسم». و نتیجه گرفت که «انقلاب پرولتری، به رغم کامیابی در انتخابات حزب کمونیست... شکستی سخت خورده است... شکستی که شاید تعیین کننده باشد».^۱

تروتسکی در این رساله طرحی از تحلیلی را درباره ناسیونال سوسیالیسم در افکنده بود که در اندک زمانی آن را در سلسله‌ای از کتابها و مقاله‌ها گسترش داد. سی سال پس از این واقعه شاید برخی از اندیشه‌های وی به صورت حقایقی پیش پا افتاده بنظر آید. هنگامی که وی آنها را عرضه می‌کرد ارتداد بشمار می‌آمد. عقیده او درباره ناسیونال سوسیالیسم (نازیسم)، روی هم رفته، طراوت و اصالت خود را حفظ کرده است؛ و هنوز هم یگانه تحلیل مرتبط و واقع بینانه‌ای از ناسیونال سوسیالیسم (یا فاشیسم به طور کلی) است که در نوشته‌های مارکسیستی می‌توان یافت. بدین سبب بیجا نیست که خلاصه این عقیده را، که وی خود اغلب به صورتی مجادله آمیز در زمینه بحث بر سر تاکتیکهای کمونیستی عرضه می‌کرد، در اینجا مطرح کنیم.^۲

نکته اصلی استنباط تروتسکی در توصیف او از ناسیونال سوسیالیسم به عنوان «حزب نومیدی ضدانقلابی» نهفته است. وی ناسیونال سوسیالیسم را به منزله جنبش و ایدئولوژی «خرده بورژوازی وحشی شده» ای می‌دید که سر از پا نمی‌شناخت. و همین امر

۱. L. Trotsky, *Écrits*, vol. iii, pp. 25-46. بایگانیها.

۲. مهمترین آثار او درباره این موضوع بدین قرارند: *Nemetskaya Revolutsia i Stalinskaya Burokratiya* (که به آلمانی با عنوان *Was Nun*، و به انگلیسی با عنوان *What Next* انتشار یافت) و *'Der einzige Weg' Edinstvennyi Put'*، رساله‌ها و مقاله‌هایی در *B. O.* و سایر نشریه‌های تروتسکیستی. *Écrits*, vol. iii.

آن را از همه احزاب ارتجاعی و ضدانقلابی دیگر متمایز می‌ساخت. نیروهای ارتجاع سنتی برای دفاع از نظم مستقر معمولاً از بالا، از رأس هرم اجتماعی، وارد عمل می‌شدند. فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم ضدانقلابی از پایین و جنبشهای عامیانه‌ای بودند که از اعماق جامعه برمی‌آمدند؛ ترجمان اشتیاق طبقه متوسط پایین برای عرض اندام در برابر مابقی جامعه بودند. این اشتیاق، که معمولاً مهار می‌گردد، در فاجعه‌ای ملی که قدرتهای مستقر و احزاب سنتی نمی‌توانند از عهده آن برآیند شکلی پرخاشگرانه پیدا می‌کند. در طی دوران «رفاه» دهه ۱۹۲۰ حزب هیتلر در سیاست آلمان نقش حاشیه‌نشین دیوانه را بازی می‌کرد. بحران سال ۱۹۲۹ آن را به جلو صحنه آورد. توده بزرگ مغازه‌داران و کارمندان تا آن زمان از احزاب سنتی بورژوازی پیروی می‌کردند و خود را به‌عنوان حاملان دموکراسی پارلمانی می‌نگریستند. اینک از آن احزاب روی برمی‌تافتند و از هیتلر پیروی می‌کردند، زیرا ویرانی ناگهانی اقتصادی دل‌هایشان را از ترس و ناامنی می‌آکند و شوق عرض اندام کردن را در آنان برمی‌انگیخت.

خرده بورژوا معمولاً از مقام و موقع اجتماعی خود برآشفته بود؛ با حسرت و کین به بازرگانان بزرگی می‌نگریست که در صحنه رقابت غالباً سخت درمانده و مغلوب آنها شده بود؛ و با دیده تحقیر به کارگران می‌نگریست، و به‌ظرفیت آنان برای سازماندهی سیاسی و سندیکایی و به‌قدرتی که در دفاع مشترک از خود داشتند حسد می‌ورزید. مارکس زمانی به‌توصیف چیزی پرداخت که سبب شد خرده‌بورژوازی فرانسه، در ژوئن ۱۸۴۸، به‌نبردی خشمگینانه علیه کارگران شورشی پاریس برخیزد: وی گفت که مغازه‌داران می‌دیدند که کارگران با ایجاد راهبندان در خیابانها چگونه راهها را بر مغازه‌های آنان بسته‌اند؛ و آنان براه‌افتادند و راهبندانها را برچیدند. مغازه‌داران آلمانی در اوایل دهه ۱۹۳۰ چنین دلیلی برای برآشفتن نداشتند - راه بر مغازه‌های آنان بسته نشده بود. ولی آنان از حیث اقتصادی خانه‌خراب شده بودند؛ و دلیل داشتند که گناه این امر را به‌گردن جمهوری وایمار بیندازند، جمهوری که سوسیال - دموکراتها را سالها در رأس آن دیده بودند؛ و بیمناک از خطر کمونیسم بودند که اگر چه، یا به‌دلیل آنکه، تحقق نیافته بود، جامعه را در ناآرامی و شورش مداوم نگاه‌می‌داشت. در دیده خرده‌بورژوا، شرکتهای بزرگ، مالیه یهودی، دموکراسی پارلمانی، حکومتهای سوسیال - دموکراتیک، کمونیسم و مارکسیسم به‌طور کلی، همه درهم می‌آمیختند و به‌صورت هیولای چندسری درمی‌آمدند که او را خفه می‌کردند - اینان جملگی یاران توطئه‌ای شوم و شیطانی بودند که موجب

خانه‌خرابی او می‌شدند. این آدم خرده‌پا مشت‌های خود را علیه بازرگانان بزرگ چنان گره می‌کرد که گفתי یک سوسیالیست است؛ و احترام بورژوازی خود، انزجارش از مبارزه طبقاتی، غرور دیوانه‌وار ناسیونالیستی خویش، و تحقیر خود را نسبت به انترناسیونالیسم مارکسیستی به رخ کارگران می‌کشید. این روان‌رنجوری سیاسی میلیون‌ها انسان فقیر شده موجب قدرت و مایه حرکت ناسیونال سوسیالیسم می‌شد. هیتلر مرد خرده‌پا در ابعادی عظیم، مرد خرده‌پای سرشار از وسواس‌های جنون‌آمیز، پیشداوریه‌ها، و خشم دیوانه‌آسا بود. تروتسکی می‌گفت: «هر خرده‌بورژوازی وحشی‌شده‌ای نمی‌تواند هیتلر گردد، اما در هر خرده‌بورژوازی چیزی از هیتلر وجود دارد.»

اما طبقه متوسط پایین معمولاً «غبار انسانی» بود و از توانایی کارگران برای سازماندهی به‌خود بهره‌ای نداشت، زیرا ذاتاً بی‌شکل و پراکنده بود؛ و، به‌رغم لاف‌زنی‌ها و تهدیدهایش، از برابر هر مقاومت اصیلی با ترس می‌گریخت. تمامی تاریخ مبارزات طبقاتی اروپا و انقلاب روسیه این نکته را ثابت کرده‌بود. بورژوازی کوچک دیگر نمی‌توانست نقش مستقلی ایفا کند — سرانجام ناگزیر بود یا از قشرهای بالای بورژوازی پیروی کند یا از طبقه کارگر. شورش خرده‌بورژوازی علیه بازرگانی بزرگ بی‌نتیجه بود — پیشه‌ور و مغازه‌دار کوچک نمی‌توانست بر الیگارشیهای سرمایه‌داری انحصارطلب فائق آید. بدین سبب ناسیونال سوسیالیسم حاکم نمی‌توانست به‌هیچ یک از وعده‌های «سوسیالیستی» خود وفا کند. خود را به‌عنوان قدرتی اساساً محافظه‌کار نشان خواهدداد؛ در صدد جاودانه کردن سرمایه‌داری بر خواهدآمد؛ طبقه کارگر را خرد خواهدکرد، و زوال همان طبقه متوسط پایینی را شتاب خواهدبخشید که او را به‌قدرت رسانده‌است. ولی در این میان طبقه متوسط پایین و زائده لومپن پرولتاریایی آن، به‌جنبشی تب‌آلود درمی‌آید و آتش پندارهایش را با رؤیاهای سیادت اجتماعی و سیاسی، فروزان نگاه می‌دارد که هیتلر در آن غوطه‌ورشان ساخته‌است.

تروتسکی می‌گفت که این «غبار انسانی» جذب مغناطیس قدرت می‌گردد، و در هر مبارزه‌ای جانب آن طرفی را می‌گیرد که عزمی قویتر برای پیروزی، بی‌پروایی بیشتر، و توانایی مقابله با فاجعه‌ای چون بحران بزرگ اقتصادی از خود نشان دهد. به‌همین دلیل بود که در روسیه نیز بلشویسم، پس از آنکه در ۱۹۱۷ رهبری طبقه کارگر را بر عهده گرفت، در لحظه تعیین‌کننده، توده دودل و پراکنده روستاییان و حتی بورژوازی کوچک شهری را به‌سوی خود کشاند. به‌همین‌گونه، طبقه کارگر آلمان، اگر قدرت و تصمیم خود

را برای پیروزی محسوس سازد، هنوز هم خواهد توانست توده‌های طبقه متوسط پایین را با خود همدستان گرداند؛ این سخن بدان معنی است که خط مشیهای کمونیستی و سوسیالیستی نباید بدون جهت و هدف باشد. بلندپروازیهای برآماسیده خرده بورژوا و قدرت نازیسم از ضعف طبقه کارگر ناشی می‌شود. رهبران سوسیال - دموکرات کوشیده‌اند خود را در نزد طبقه متوسط پایین و بالا خوب جلوه دهند - نخست هنگامی که در جمهوری وایمار به‌عنوان مدیران بازرگانی دولت بورژوایی عمل کردند، و سپس هنگامی که از سر ضعف به حکومت برونینگ تن در دادند و تمامی مدت از وضع اجتماعی و سیاسی موجود دفاع کردند. اما درست بر همین جمهوری وایمار و ادامه آن به وسیله برونینگ و درست بر همین وضع موجود بود که طبقات متوسط شوریدند. از این رو سیاست سوسیال - دموکراتیک در بیگانگی خطرناک میان طبقه کارگر سازمان یافته و بورژوازی کوچک، بیگانگی که نازیسم بدان دامن می‌زد، سهم تعیین کننده‌ای داشته‌است. سوسیال - دموکراتها، هنگامی که اعتدال و احتیاط ورشکست شده بود، اعتدال و احتیاط را موعظه می‌کردند؛ و همچنان به دفاع از وضع موجود می‌پرداختند، حال آنکه وضع موجود چنان تحمل ناپذیر شده بود که توده‌ها تقریباً هر راه حل دیگری را ترجیح می‌دادند، حتی راه به ورطه‌ای را که هیتلر ایشان را به آن در انداخته بود.

تروتسکی می‌گفت: رفتار شتر مرغ وار جزو خصلت سوسیال - دموکراتها شده‌است. و خاطرنشان می‌کرد که مسؤولیت حزب کمونیست از همه بیشتر است. ولی رهبران آن از دامنه و ماهیت خطر آگاه نیستند، و با رادیکالیسم افراطی ساختگی، ابا دارند از اینکه میان فاشیسم و دموکراسی بورژوایی تمایزی قائل شوند. عقیده داشتند که چون سرمایه‌داری انحصاری میل دارد که دموکراسی بورژوایی را به صورت فاشیسم درآورد، پس همه احزابی که بر زمینه سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند باید این جریان را از سر بگذرانند. به دیده کمونیستها، سگ زرد برادر شغال است؛ هیتلر یک فاشیست است؛ و رهبران احزاب سنتی بورژوایی، از چپ تا راست، نیز فاشیستند؛ و خاصه برونینگ فاشیستی است که به یاری تصویب نامه حکومت می‌کند؛ و سوسیال - دموکراتها نیز، که «جناح چپ فاشیسم» را تشکیل می‌دهند، به همین ترتیب. این امر سوء استفاده‌ای صرف از جدال سیاسی نبود، زیرا یک جهتگیری نادرست سیاسی و یک استراتژی نادرست، زمینه آن را تشکیل می‌داد. مبلغان کمونیست مدام اعلام می‌داشتند که «آلمان در آن زمان زیر فرمانروایی فاشیسم بسر می‌برد»، و «هیتلر نمی‌توانست امور را از آنچه در

حکومت برونینگ، این صدراعظم گرسنگی، بود بدتر سازد.^۱ اما تروتسکی پاسخ می‌داد که آنان، با اعلام اینکه فاشیسم هم‌اکنون مصاف را برده‌است، در حقیقت مصافی را باخته می‌شمارند که هنوز حتی آغاز نشده‌است، در هر حال، گفتن این سخن به‌توده‌ها که هیتلر از برونینگ بدتر نخواهد بود، خلع سلاح اخلاقی آنها در برابر هیتلر است؛ و حماقت است اینکه حزبی کارگری تمایز میان فاشیسم و دموکراسی بورژوایی را انکار کند یا مخدوش سازد. البته، هر دو «فقط» شکلها و روشهای گوناگون سیادت سرمایه‌داری بودند؛ اما، در آن اوضاع و احوال، تفاوت در شکل و روش دارای نهایت اهمیت بود. در دموکراسی پارلمانی، بورژوازی سیادت خود را از این راه تأمین می‌کرد که به‌سازش اجتماعی گسترده‌ای با طبقه کارگر می‌پرداخت، سازشی که مذاکره‌ای دائمی را ضروری می‌ساخت و مستلزم وجود سازمانهای پرولتاریایی، احزاب سیاسی، و اتحادیه‌های صنفی مستقل بود. از دیدگاه مارکسیستهای انقلابی، این سازمانها «جزیره‌های دموکراسی پرولتری در درون دموکراسی بورژوایی» بشمار می‌آمدند و دژها و باروهایی بودند که کارگران می‌توانستند از آنها به‌نبرد با سیادت بورژوایی بپردازند. فاشیسم به‌معنای پایان سازش اجتماعی و مذاکره میان طبقات بود، و برای مجراهایی که مذاکره از طریق آنها صورت گرفته بود فایده‌ای نداشت؛ و نمی‌توانست وجود هیچ سازمان کارگری خودمختاری را تحمل کند. تروتسکی، که از تحول فاشیسم ایتالیا درس عبرت گرفته بود و، بی‌گمان بر اساس تجربه نظام تک‌حزبی بلشویکی به‌استدلال می‌پرداخت، انحصار مستبدانه قدرت هیتلر را اجباراً طوری توصیف می‌کرد که در آن برای احزاب کارگری و سندیکاهای مستقل جایی نبود. تنها به‌همین دلیل هم که شده مارکسیستها و لنینیستها موظف بودند که از دموکراسی بورژوایی، و هر آینه از «جزیره‌های دموکراسی پرولتری موجود در آن»، در برابر حمله فاشیسم دفاع کنند. تبلیغات استالینیستی، با اعلام این نکته که سوسیال-دموکراتها «جناح چپ فاشیسم» را تشکیل می‌دهند و دیر یا زود «با نازیها همداستان خواهند شد»، عدم امکان عینی چنین پیمانی را نادیده

۱. در سرتاسر ۱۹۳۱ (و در نیمه سال ۱۹۳۲) این تشخیص‌ها و پیش‌بینی‌های عمیق همه‌روزه از خلال نشریه *Rote Fahne* پرچم سرخ استنباط می‌شد؛ و نشریه‌های *Internationale Presse Korrespondenz* و *Kommunistische Internationale* نیز آنها را قدرتمندانه تأیید می‌کردند (بنگرید به *XI Plenum IKKI, and Kommunistisches Internatsional, 1932, nos. 27-30*). نه تنها مولوتوف، مانوئیلسکی، پیاتینسکی، و دیگر رهبران روسیه، بلکه سخنگویان کمونیسم اروپایی چون تولیاتی (ارکولی)، تورز، کاشن، لسنکی، کوسینن، و دیگران از سر وظیفه‌شناسی به‌خود و هواداران‌شان اطمینان خاطر می‌دادند که تنها راه رستگاری راهی است که در آن تلمان حزب کمونیست آلمان را رهبری می‌کند.

می‌گرفت.^۱ (باید افزود که رهبران سوسیال - دموکرات نیز چنین توهمی داشتند؛ و در سال ۱۹۳۳ برآستی به کوششی خودکشانه برای تفاهم با هیتلر دست‌زدند.)^۲ تروتسکی تردیدی در این باره نداشت که هیتلر همه آثار جنبش کارگری، خواه اصلاح‌طلبانه و خواه کمونیستی، را نابود خواهد کرد. پیش‌بینی او از این دید ناشی می‌شد که ناسیونال سوسیالیسم هدفی جز ذره‌ذره کردن جامعه آلمان ندارد.

از این رو با رژیم برونینگ به‌منزله رژیم فاشیستی رفتار کردن کاری نادرست بود، اگر چه این رژیم پایان واقعی سازش گسترده‌ای میان سرمایه و کار بود که جمهوری وایمار بر آن قرار داشت. برونینگ توانایی آن را نداشت که جنبش کارگری را درهم شکند (و از مقاومت در برابر ناسیونال سوسیالیسم نیز ناتوان بود). سوای حمایت متزلزل «حزب مرکزی کاتولیک» و سوای «تحمل» سوسیال - دموکراتها، وی فقط می‌توانست بر منابع متداول و معمولی دستگاه اداری دیوانسالارانه تکیه کند. با این چیزها بتنهایی نمی‌توانست طبقه کارگر سازمان‌یافته را سرکوب سازد؛ بدین ترتیب ساختار سیاسی جمهوری وایمار همچنان پابرجا ماند. فقط نیروی پویای ناسیونال سوسیالیسم توانست آن را تار و مار گرداند. از بین رفتن سازش میان طبقات، صحنه را برای جنگی داخلی آماده کرد که در آن نازیسم و جنبش کارگری به‌طور کلی به‌عنوان حریفان واقعی صف آراستند. رژیم برونینگ «چون گردگانی بر گنبدی» بود، و بر تعادلی ناپایدار میان دو اردوگاه متخاصم قرار داشت. در آن میان، نازیها میلیونها عضو گرفتند، به‌هیجان‌زدگی‌ها تازیان می‌زدند، و نیروی رزمی عظیمی مهیا می‌ساختند؛ حال آنکه سوسیالیستها و کمونیستها درجا می‌زدند و در بسیج نیروهای خود عملاً اخلاص می‌کردند.

نقل چند گفته می‌تواند فوریت و حتی تلخکامی استدلالهای تروتسکی را نشان

دهد:

رژیم برونینگ رژیم مرحله‌گذاری است که عمری کوتاه خواهد داشت و پیشدرآمد فاجعه است.... خردمندانی که مدعیند که میان برونینگ و هیتلر تمایزی قائل نیستند در حقیقت می‌گویند: اهمیتی ندارد که سازمانهای ما همچنان پابرجا بمانند یا آنکه نابود شوند. در پشت این یاوه‌گویی شبه‌افراطی کثیف‌ترین بی‌حرکتی و بی‌حالی نهفته است.... هر کارگر اهل

1. Trotsky, *What Next?*, Preface and Chapters I-II; *Écrits*, vol. iii, pp. 109-13

۲. اوتو ولس، رهبر سوسیال - دموکراتها در رایشستاک، از یکی از آخرین فرصتهای خود برای سخنرانی در پارلمان استفاده کرد تا آمادگی حزب خود را برای حمایت از سیاست خارجی حکومت هیتلر اعلام دارد. وی امیدوار بود که حزب خود را با این قیمت از نابودی به‌وسیله نازیها نجات دهد؛ اما هیتلر آن پیشنهاد را نپذیرفت.

اندیشه‌ای... باید از این امر آگاه باشد و دریابد که این گفته که برونینگ و هیتلر با هم فرقی ندارند یا وه‌ای پوچ و گندیده است. ما پاسخ می‌دهیم که شما سخت گرفتار اشتباهید! شما امور را به نحوی ننگین آشفته می‌کنید زیرا که از مشکلات و تکالیف بزرگ می‌ترسید و از روبه‌رو شدن با مسائل بزرگ وحشت دارید. بی آنکه پای به میدان نبرد گذاشته باشید، تسلیم می‌شوید، و می‌گویید که ما هم اکنون شکست خورده‌ایم. دروغ می‌گویید! طبقه کارگر متفرق و ضعیف شده است... اما هنوز از پا در نیامده است. نیروهایش فرسوده نشده‌اند. رژیم برونینگ یک رژیم انتقالی است. انتقال در چه راه؟ در راه پیروزی فاشیسم یا در راه پیروزی پرولتاریا... به این دلیل رژیم انتقالی است که هر دو اردوگاه دارند خود را فقط برای نبرد قاطع آماده می‌سازند. برونینگ را با هیتلر یکی شمردن به این معنی است که موقعیت پیش از نبرد با موقعیت پس از شکست یکی شمرده شود؛ شما شکست را پیشاپیش به رسمیت شناخته‌اید؛ در واقع آماده‌اید که بدون نبرد تسلیم شوید. اکثریت خردکننده کارگران، خاصه کمونیستها، این را نمی‌خواهند. دیوانسالاری استالینیستی هم البته این را نمی‌خواهد. اما بنا را نباید بر مقاصد نیکویی نهاد که هیتلر می‌خواهد راههای دوزخش را با آنها هموار سازد... ما باید خصلت بی‌تحرك، بزدلانه، مرددانه، شکست‌گرایانه و گزافه‌گویانه سیاست استالین، مانوئیلسکی، تلمان، و رمله^۱ را بر ملا سازیم. باید به کارگران انقلابی نشان دهیم که کلید موقعیت هنوز در دست حزب کمونیست است، اما دیوانسالاری استالینیستی بر آن است که درهای عمل انقلابی را با این کلید قفل کند.^۲

رهبران سوسیال - دموکرات وعده می‌دادند که در صورتی که هیتلر بکوشد قدرت را بدست‌گیرد دست به «تعرض بزرگ» بزنند؛ در این اثنا از کارگران می‌خواستند که آرام و خویشان دار باشند. استالینیستها لاف می‌زدند که اگر هیتلر بقدرت برسد، کارگران او را به زیر خواهند کشید. رمله، یکی از اعضای کمونیست طراز اول پارلمان، در رایشستاک گفت: «بگذار هیتلر به قدرت برسد — بزودی ورشکست خواهد شد، و سپس نوبت ما خواهد رسید.» تروتسکی چنین پاسخ داد:

پیش از آنکه هیتلر جای برونینگ را بگیرد، پیش از آنکه سازمانهای کارگری درهم شکسته شوند، تعرض بزرگ باید آغاز گردد... بی‌شرمی است دادن این وعده که کارگران هیتلر را، پس از آنکه قدرت را بدست‌گیرد، سرنگون خواهند کرد. این وعده راه را برای استیلای هیتلر هموار می‌کند... اگر پرولتاریای آلمان به فاشیسم... اجازه رسیدن به قدرت را بدهد، اگر چنین نابینایی و بی‌حالی از خود نشان دهد، آنگاه هیچ دلیلی وجود ندارد که همین طبقه کارگر ناگهان خوابزدگی را از خود بتکاند و همه چیز را برود. چنین چیزی در

1. Remmele

2. Trotsky, *What Next?* pp. 38-9; *Écrits*, vol. iii, pp. 129-30.

ایتالیا [پس از صعود موسولینی] روی نداد. رمله کاملاً به شیوه آن جمله پردازان خرده بورژوازی فرانسه استدلال می‌کند که [در ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۱] یقین کامل داشتند که اگر لویی بناپارت در رأس جمهوری قرارگیرد مردم برخوانندخواست... اما مردمی که گذاشتند آن ماجراجو بقدرت برسد مسلماً نشان دادند که از سرنگون ساختن وی ناتوانند... لازم بود که زمین‌لرزه‌های تاریخی و جنگ روی دهند تا او سرنگون شود. [این گونه «نبرد» علیه هیتلر، که موسولینی و ناپلئون سوم در مقایسه با او چونان «داروسازان ملایم و تقریباً انسان دوست شهری کوچک» جلوه می‌کردند، دقیقاً به همان شیوه پایان یافت.] رمله در رایشستاک لاف می‌زند: «ما پیروزمندان فرداییم. ما را از بقدرت رسیدن هیتلر باکی نیست.» این بدان معنی است که پیروزی فردا از آن هیتلر است نه رمله. پس این را آویزه گوش سازید: پیروزی کمونیستها به این زودی فرانخواهد رسید. «ما» را از بقدرت رسیدن هیتلر «باکی نیست» - این عبارت کلیشه‌ای اگر روی دیگر سکه ترس نیست پس چه چیزی است؟ «ما» را یارای آن نیست که جلو بقدرت رسیدن هیتلر را بگیریم؛ از این هم بدتر: ما، دیوانسالاران، چنان منحط شده‌ایم که جرأت آن را نداریم که به نحوی جدی به مبارزه با هیتلر بیندیشیم. به همین دلیل «ما را باکی نیست». آن چیست که شما را از آن باکی نیست: از مبارزه با هیتلر؟ نه... شما از پیروزی هیتلر نمی‌ترسید. شما را باکی از این نیست که مبارزه را انکار کنید. شما را باکی از این نیست که به ترس خود اعتراف کنید. ننگتان باد!^۱

تروتسکی امیدوار بود که هشدار بموقع وی، سوسیالیستها و کمونیستها را گرد هم آورد. موقعیت آنان به هیچ روی نومیدانه نبود؛ لیکن سرعت رو به وخامت می‌رفت؛ و او خواستار چیزی کمتر از تدارک و آمادگی برای جنگ داخلی نبود. برای سوسیال - دموکراتهایی که اعتدال را موعظه می‌کردند، و برای استالینیستهایی که هیتلر را مرد تسخیر قدرت نمی‌دانستند، ندای وی چون تحریکی مودیانانه و خالی از مسؤولیت یاب، در بهترین صورت، چون هذیانهای دن‌کیشوت بود. حوادث سرعت به نحوی دهشتبار ثابت کردند که مسؤولیت‌ناشناسی، بدخواهی، و دن‌کیشوتی از کجا بود. ثابت کردند که جنگی داخلی، که شاید می‌توانست مانع بقدرت رسیدن هیتلر گردد، در میان راههایی که در برابر چپ آلمان قرارداداشتند، با کمترین خطر همراه بود و در حقیقت تنها راهی بود که می‌توانست آلمان و جهان را از وحشت‌های رایش سوم و فاجعه‌های جنگ جهانی در امان بدارد. تروتسکی در آغاز پیکار خود یقین داشت که یک چپ متحد می‌تواند نازیها را تقریباً بدون نبرد به فرار وادارد، همچنان که بلشویکها و منشویکها در اوت ۱۹۱۷

1. Trotsky, *What Next?* pp. 60-62; *Écrits*, vol. iii, pp. 143-5.

کورنیلوف را به فرار واداشته بودند، و این مثالی بود که وی همواره بدان استناد می‌کرد. او مدعی بود که نمایشی از قدرت سوسیالیستی - کمونیستی شاید بتواند پیروان هیتلر را، یعنی این «غبار انسانی» را که فقط از آن رو قدرت یک بهمن را پیدا کرده بود که در خلای سیاسی حرکت می‌کرد و با مقاومت محکمی رو به‌رو نمی‌شد، بر باد دهد. برای چپ وضع از این بابت نیز تا اندازه‌ای مساعد بود که جناح سنتی راست هنوز با هیتلر همدست نشده بود، اگر چه برخی از توانگران صنعتی و بانکی آلمان دستی به حمایت از وی بلند کرده بودند. تروتسکی، در بررسی‌های دقیق از اوضاع استراتژیک و تاکتیکی، به تحلیل نگرش‌های مبهم الیگارشی‌های سرمایه‌داری، یعنی یونکرها^۱، ارتش، اشتال‌هلم^۲، و پلیس پرداخت، گروه‌هایی که جملگی آرزومند بودند که نازیسم را به خدمت مقاصد خود گیرند، لیکن از آن بیمناک نیز بودند. اینها همه امیدوار بودند که به یاری هیتلر بتوانند جنبش کارگری را درهم‌شکنند، اما از سوی دیگر از او واهمه داشتند، زیرا می‌توانست آلمان را به جنگ داخلی خونینی بکشاند که نتیجه آن درخور پیش‌بینی نبود. هیندنبورک، توانگران صنعتی، و گروه‌های افسری، هنوز سرگردان بودند - و بدین سبب میان آنان و نازیسم کشمکشها و درگیری‌هایی وجود داشت. اقدامی نیرومند از سوی سوسیالیستها - کمونیستها مورد نیاز بود تا گرفتاریها را تشدید کند، در دیده همه رهبران محافظه‌کار بر خطرهای حمایت از هیتلر بیفزاید، بی‌تصمیمی و اختلاف عقاید آنان را بیشتر سازد، و دست کم برخی از آنها را خنثی گرداند. چون تلاش در این راه بود که خطرهای کاستی گیرند، گمگشتگی و بی‌فعالیتی چپها باعث می‌شد که فقط بورژوازی بزرگ، ارتش، و هیندنبورک به دامن نازیها بیفتند.

پس یک «جبهه متحد» بین سوسیالیستها و کمونیستها هنوز هم می‌توانست تمامی صحنه سیاسی را دگرگون سازد. هر دو حزب را یک خطر مرگبار تهدید می‌کرد، هر چند که هیچ یک چیزی از آن نمی‌دانست. این امر بتنهایی ممکن بود برای پیوستن آنان به یکدیگر کافی باشد. البته خود همین فکر برای رؤسای سوسیال - دموکرات کراخت‌آور بود. کمونیسم‌ستیزی از سال ۱۹۱۸ محرک اصلی سیاستشان بود و آنان را واداشته بود که «بدی کوچکتر» حکومت هیندنبورک و برونینگ را بهتر از این ببینند که با کمونیستها

۱. Junkers، جوانانی با تبار اشرافی و سابقه نظامی. - م.

۲. Stahlhelm (خود فولادین) اتحادیه‌ای مرکب از سربازان پیشین جنگ جهانی اول که از سال ۱۹۲۴ کسانی را

که در جبهه نبودند نیز به عضویت می‌پذیرفت، و به صورت سازمانی سیاسی درآمد و با ناسیونال سوسیالیسم همداستان شد. - م.

علیه هیتلر متحد گردند. تروتسکی مدام نشان می‌داد که این چسبیدن به «بدی کوچکتر» چگونه درها را به روی نازیسم که «بدی بزرگتر» بود می‌گشاید. ولی برای وی این امر دلیل دیگری بود که چرا کمونیستها می‌بایست موضوع جبهه متحد را در کانون همه تلاشهای سیاسی طبقه کارگر قرار دهند. آنان در اجرای این کار بدان سبب واماندند که خود را پایبند خط «مرحله سوم» کمینترن ساخته بودند. حزب کمونیست حتی نمی‌توانست بکوشد که چشمهای میلیونها کارگر سوسیال - دموکرات را به خطری بگشاید که همه آنها را تهدید می‌کرد، و در همان حال رهبرانشان در برابر این خطر دچار نابینایی شده بودند؛ و نهی مسکو از اینکه توافقی با حزب سوسیال - دموکرات صورت پذیرد، نزدیکی مؤثر کمونیستها با این حزب را جایز نمی‌شمرد. ناسزاگویی هر روزه استالینیستی به «سوسیال فاشیستها» تفرقه در طبقه کارگر را مدام ژرفتر می‌ساخت، برای رهبران سوسیال - دموکرات از بابت مخالفتشان با کمونیسم عذری پذیرفتنی تر فراهم می‌آورد، و ادامه مسیر فاجعه‌آسا را برایشان هر چه آسانتر می‌ساخت. فقط یک توسل اصیل و متقاعدکننده کمونیستی به وجدان خود و نیز منافع سوسیال - دموکراتیک، دعوتی که به نحوی خستگی‌ناپذیر از سوی تمامی طبقه کارگر تکرار می‌شد، می‌توانست موانع میان دو حزب را فروریزد.

جبهه متحد آنان نمی‌بایست به صورت بازی دیپلماتیک یا پارلمانی با تعارفات توخالی و غیرصادقانه به سبک کمیته روسی - انگلیسی ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۶ (یا بگوییم به سبک جبهه خلق ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸) از کار درمی‌آمد، بلکه می‌بایست تدارک و سازماندهی مشترکی برای نبردی همگانی می‌شد. هر دو حزب وسندیکاهای وابسته به آنها می‌بایست «جداگانه راه بپیمایند، اما ضربه خود را با هم فرود آورند» و در این باره تفاهم حاصل کنند که «چگونه بزنند، که را بزنند، و کی بزنند». برای این منظور، نیازی نداشتند که هیچ یک از اصول خود را وانهند یا متقابلاً به یکدیگر ارفاق مسلکی بکنند. کمونیستها هرگز نمی‌بایست فراموش کنند که سوسیال - دموکراتها در بهترین صورت فقط می‌توانند «همپیمانان موقت و ناپایدار» آنان باشند، همپیمانانی که همواره از اقدامهای بیرون از پارلمان واهمه خواهند داشت و ممکن است در وسط جدی‌ترین مرحله از نبرد تن‌زنند. با این همه، وظیفه کمونیستها این بود که بیشترین فشار را بر آنان وارد آورند تا به عمل وادارشان سازند. اگر در برابر فشار کوتاه می‌آمدند، همه چیز بخوبی پیش می‌رفت؛ و گرنه، میلیونها پیروانشان دست کم می‌دیدند که جای هر یک از دو حزب در کجا است، و

رغبتهی نشان می‌دادند که دعوت خالص کمونیستها به عمل را اجابت کنند. هم‌اینک، در سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۱، روزی نمی‌گذشت که برخوردهای پراکنده اما خونین میان کارگران و «گروه حمله» روی ندهد؛ اما در این راه روحیه رزمی کارگران به‌هدر می‌رفت. فقط جای جای سوسیالیستها و کمونیستها با یکدیگر همداستان می‌شدند تا حمله نازیها را مشترکاً دفع کنند. تروتسکی، با تفسیر یکی از این موارد، اشاره کرد: «ای رهبران عظیم‌الشان! ای خردمندان هفت‌لای استراتژی! از این کارگران بیاموزید... کاری کنید که آنان می‌کنند! در گستره‌ای وسیع، در گستره‌ای ملی، در طی سال ۱۹۳۱ تعداد گروه حمله هیتلر از ۱۰۰,۰۰۰ به ۴۰۰,۰۰۰ افزایش یافت. تروتسکی به‌چپهای آلمان اندرز داد که بی‌درنگ میلیشیای ضدنازی خود را تقویت کنند و دفاع متقابل دفترهای حزبی، شوراهای کارخانه‌ها، اتحادیه‌های صنفی، و غیره خود را سازمان دهند. وی، در حالی که سرمشق گاردهای سرخ را در خاطر داشت، نوشت: «هر کارخانه‌ای باید به‌صورت یک دژ ضدفاشیستی درآید و فرماندهان و واحدهای رزمی خاص خود را داشته‌باشد. باید نقشه‌ای از پادگانها و دیگر دژهای فاشیستی در هر شهر و ناحیه‌ای داشت. فاشیستها می‌کوشند که دژهای پرولتری را محاصره کنند. محاصره‌کنندگان باید محاصره شوند.»^۱

سرکردگان جنبش کارگری آلمان نمی‌توانستند خود را با پندار و کردار جنگ داخلی دمساز کنند، شاید تا حدی بدین سبب که هیتلر، در راه فرمانروایی خود، گهگاه این قول را می‌داد که آهنگ کودتا یا قصد توسل به‌خشونت ندارند. می‌گفت که می‌خواهد مطابق با قانون اساسی بقدرت‌برسد و اعمال قدرت کند؛ و این اطمینانها کار خود را کرد. تروتسکی هشدار می‌داد که «او حریفانش را اغفال می‌کند و به‌خواب می‌برد تا در لحظه مناسب ضربه را بر آنان فرودآورد. تواضع او در برابر دموکراسی پارلمانی ممکن است او را یاری‌دهد که در آینده‌ای نزدیک ائتلافی بوجود آورد تا حزب او در آن مهمترین مقام را داشته‌باشد و سپس از این مقام برای کودتا بهره‌برگیرد.» «این خدعه نظامی، هر قدر هم که واضح و ساده باشد، قدرتی سهمناک در خود نهفته دارد، زیرا نه فقط بر نیازهای روانی احزاب میانه‌ای تکیه می‌کند که می‌خواهند مسأله را به‌نحوی مسالمت‌آمیز و قانونی حل کنند، بلکه - از آن هم خطرناکتر - خوش‌باوری توده مردم را نیز ارضا می‌کند.»^۲

پراودا و روته فانه اکنون تروتسکی را «وحشت‌افکن»، «ماجراجو» و «مزدور برونینگ»

1. Trotsky, *Germany, the Key to the International Situation*, p. 41; B. O., no. 27.

2. *What Next?*, pp. 147-8.

می خواندند، که به کمونیستها اندرز می دهد که دست از انقلاب پرولتری بردارند، از دموکراسی بورژوازی دفاع کنند، و از یادبرند که «بدون پیروزی قبلی بر سوسیال فاشیسم، پیروزی بر فاشیسم میسر نیست».^۱ تروتسکی، اگر چه نه بدون خشم اما با صبری بیکران، حتی به بیهوده ترین استدلالها نیز می پرداخت تا عقاید خود را برای آن کسانی که از داستانهای جدلی گیج شده بودند درخور فهم گرداند. وی به نحوی خستگی ناپذیر در پی آن بود که این دروغ را که «بدون پیروزی قبلی بر سوسیال فاشیسم، پیروزی بر فاشیسم میسر نیست» فاش سازد و نشان دهد که، برعکس، کمونیستها پس از شکست فاشیسم خواهند توانست به سراغ سوسیال - دموکراتها بروند، و انقلاب پرولتری در آلمان فقط هنگامی می تواند بشکند که در برابر نازیسم مقاومتی موفقیت آمیز کرده باشد.

اینها هیچ فایده ای نداشت. حتی در سپتامبر ۱۹۳۲، چند ماه پیش از آنکه هیتلر صدراعظم شود، تلمان در یکی از جلسه های هیأت اجرایی کمینترن همان چیزی را تکرار کرد که مونتسبرک^۲ گفته بود: «تروتسکی، در رساله خود به نام چگونه می توان ناسیونال سوسیالیسم را شکست داد، فقط یک پاسخ می دهد و آن اینکه: حزب کمونیست آلمان باید با حزب سوسیال - دموکرات همدست شود... این امر، به گفته تروتسکی، تنها راهی است که طبقه کارگر آلمان بدان وسیله می تواند خود را از بند فاشیسم برهاند. و نیز، به گفته او، حزب کمونیست باید با سوسیال - دموکراتها هم پیمان شود، وگرنه طبقه کارگر آلمان برای ده یا بیست سال از دست می رود. این نظریه یک فاشیست و یک ضد انقلابی کاملاً ورشکسته است. راستی که این بدترین، خطرناکترین، و تبهکارانه ترین نظریه ای است که تروتسکی در این آخرین سالهای تبلیغات ضدانقلابی خود ساخته و پرداخته است».^۳

۱. مجموعه جز و بحثهای استالینیستهای آلمانی علیه تروتسکی مطالب آموزنده ای را تشکیل می دهند اما به نحو تحمل ناپذیری یکنواخت و کسل کننده اند. حتی مردی مانند و. مونتسبرک نوشت: «تروتسکی... تشکیل جبهه متحدی میان حزبهای کمونیستی و سوسیال - دموکراتیک را پیشنهاد می کند. برای طبقه کارگر و کمونیسم آلمان چیزی زیانبارتر از تحقق این پیشنهاد شرم آور نیست و هیچ چیز بیش از آن موجب پیشرفت فاشیسم نمی شود... کسی که تشکیل چنین جبهه ای را پیشنهاد می کند... فقط به رهبران سوسیال فاشیست یاری می رساند. در واقع نقش او... صریحاً فاشیستی است.» (Rote Aufbau, 15 February 1932) مونتسبرک با خودکشی کردن در تبعید به این بیکار بحث انگیز پایان داد.

2. Münzenberg

۳. مفایه کنید: *Rote Aufbau*, loc. cit. with *XII Plenum IKKI*, part 3; *Kommunistischesky*. *Internatsional*, 1932, nos. 28-29, pp. 102-3, 111 and *passim* فاشیست نخواهد شد - پیروزیهای انتخاباتی ما تضمینی برای این عقیده اند... پیشرفت بی رادع و مانع کمونیسم تضمینی است برای این نظر.

تروتسکی پاسخ داد: «یکی از آن لحظه‌های تعیین‌کننده تاریخی نزدیک می‌شود... لحظه‌ای که در آن کمینترن برای یک دوران کامل تاریخی ممکن است از نقشه سیاسی محو گردد. بگذار نابینایان و ترسویان این نکته را دریابند. بگذار مفتریان و نویسندگان قلم‌بمزد به ما اتهام همداستانی با ضدانقلاب بزنند. ضدانقلاب آن چیزی شده است که... دستگاه گوارش دیوانسالاران را مختل می‌کند... هیچ چیز نباید مسکوت بماند، هیچ چیز نباید کوچک جلوه داده شود. باید این سخن را با صدایی بلند و قابل شنیدن به کارگران پیشرو گفت: پس از «مرحله سوم»، مرحله ماجراجویی و لافزنی، هم اینک مرحله چهارم، یعنی مرحله وحشت و تسلیم، فرارسیده است.» تروتسکی، در کوششی تقریباً نومیدانه برای برانگیختن کمونیستها، تمامی قدرت اعتقادش را در لباس کلمات پوشانید و آنها را بار دیگر به صورت زنگ خطری بصدادرآورد: «کارگران، کمونیستها! شما صدها هزار، و میلیونها نفرید... اگر فاشیسم بقدرت‌رسد، زره‌پوشی سهمناک از روی جمجمه‌ها و مهره‌های شما خواهدگذشت. رهایی شما تنها در نبرد بی‌امان است. پیروزی فقط از راه پیوند رزمجویانه با کارگران سوسیال - دموکرات بدست تواند آمد. بشتابید کارگران، بشتابید کمونیستها، وقت زیادی ندارید.»^۱

برای تروتسکی پیوسته دردناکتر می‌شد که در چنان زمانی در پرینکیپو بماند تا علف زیر پایش سبز شود. نامه‌ها و روزنامه‌ها از قاره اروپا بسیار دیر، گهگاه با دو هفته تأخیر، به دستش می‌رسید؛ رسیدن رساله‌ها و بیانیه‌های وی به آلمان از این هم بیشتر طول می‌کشید. در سال ۱۹۲۳، هنگامی که آلمان در لبه انقلاب قرار داشت، وی از دفتر سیاسی خواهش کرده بود که از مقامهای رسمی معذورش بدارد و به‌وی اجازه دهد که به آلمان برود و در آنجا، بنا به خواست حزب کمونیست آلمان، عملیات انقلابی را هدایت کند. و اکنون اشتیاق وی برای آنکه به‌صحنه نبردی نزدیکتر باشد که آینده کمونیسم و سرنوشت سیاسی جهان را برای دهه‌ها تعیین می‌کرد بسیار بیشتر شده بود. در سال ۱۹۳۱ سخن از این بود که وی برای یک دوره کوتاه سخنرانی به آلمان خواهد آمد؛ ولی، البته، این کار به‌جایی نرسید. او امکان خارج شدن از ترکیه را نداشت. بدتر از همه این بود که پیروانش در آلمان کاری از پیش نمی‌بردند. اینان نشریه‌ای کوچک به نام انقلاب مداوم منتشر می‌کردند که هر ماه یک بار نشر می‌یافت؛ ستونهایش پر از نوشته‌های

1. Trotsky, *Germany, the Key, etc.*, p. 44.

تروتسکی بود، و برد چندانی نداشت (هر چند رساله‌های او همچنان خوانده می‌شدند و مورد بحث قرار می‌گرفتند). وی در نظر داشت که در برلین، آنجا که برادران سوبولویسیوس بسیار فعال بودند، و بولتین اپوزیتری از پاریس بدانجا منتقل شده بود، دبیرخانه‌ای بین‌المللی دایر کند. برای آنکه تماس وی با این دبیرخانه بهبود یابد، تصمیم بر آن شد که لیووا به برلین سفر کند و در آنجا به‌عنوان نماینده پدرش، یا، به اقتضای تشریفات سازمانی، به‌عنوان «نماینده بخش روسی جناح مخالف چپ» وارد عمل گردد.

چنانکه می‌دانیم، لیووا در همه کشاکشهای تبعید با والدینش شرکت داشت و دست راست تروتسکی بود. با این همه، مناسبات میان پدر و فرزند خالی از کشمکش نبود. آنان از حیث سیاسی با یکدیگر همدستان بودند، و لیووا پدرش را چنان می‌پرستید که خود را در او محو کرده بود. ولی خود همین امر نیز موجب کشمکش شده بود. تروتسکی احساس ناخوشایندی داشت از اینکه شخصیت و علاقه‌های او خود را بیش از حد بر لیووا تحمیل کرده است، و لیووا باید به این سهم کوچک قناعت کند که پسر کوچک آن مرد بزرگ باشد. با وجود این، خواستار فداکاری پسر بود. هر چه تنها تر می‌شد، نیازش به این فداکاری افزایش می‌یافت. لیووا تنها مردی بود که وی می‌توانست اندیشه‌ها و نقشه‌هایش را آزادانه با او در میان گذارد و افکارش را بازگو کند؛ لیووا محترم‌ترین منتقد او و، چنانکه دوست داشت فکر کند، «رابط» او (و در سالهای آخر، یگانه رابط او) با نسل جوان انقلابی روسیه بود. اما فداکاری مطلق لیووا گهگاه او را آزار می‌داد: می‌خواست که پسرش مستقل‌تر باشد و تقریباً آرزو می‌کرد که پسر سخنی در مخالفت بگوید. ولی مخالفت، حتی اگر با کنایه هم ابراز می‌شد، وی را برافروخته می‌کرد و ترس از مهجوری را در او بیدار می‌ساخت. جداماندگی و مراوده مدام باعث افزایش وابستگی متقابل می‌گردید و نیز بر تنشهایی دامن می‌زد که، هر چند میان پسر و پدر غیر طبیعی نیست، در این مورد دارای آن جوّ عصبی بود که میان دو زندانی دیده می‌شود که دیرزمانی در یک سیاهچال زندانی باشند. تروتسکی در مورد همکاران و منشیان خود سختگیر بود، اما خواسته‌هایش هرگز به‌شدت خواسته‌هایی نبود که بر خود و پسرش تحمیل می‌کرد. وی با بیگانگان خویشتن‌دار و مؤدب بود؛ اما در زیر بار سنگین عصبی ممکن بود در محفل خانوادگی از کوره دربرود. آنگاه بود که سرزنشهای سنگین «بی‌نظمی» در دبیرخانه، «تنبلی و شلختگی»، و «وانهادن» پدر، بر لیووا باریدن می‌گرفت، سرزنشهایی که جز موجب آزرده‌گی خاطر آن جوان ایثارگر، کوشا، و باوجدان

نمی‌شد.^۱

از این رو، چون والدین و پسر با جدایی موافقت کردند، شاید سبکبالی با اندوه درآمیخت. احتمالاً این تصمیم دلیل دیگری هم داشت: ژان، همسر ریمون مولینی، شوهرش را ترک گفته و زندگی مشترک با لیووا را انتخاب کرده بود. ولی مولینی همچنان اغلب به پرینکیپو به میهمانی می‌آمد و کمکهای بسیار می‌کرد؛ و عزیمت لیووا و ژان لابد باعث شد که دیداری که ممکن بود برای همه ناخوشایند باشد روی ندهد. نخست جای تردید بود که لیووا روادیدی برای ورود به آلمان بگیرد. (سالی پیش از آن وی تلاشی عبث کرده بود که روادیدی برای فرانسه بدست آورد؛ پلیس فرانسه گفته بود که از فعالیت‌های انقلابی او خبر دارد و نمی‌خواهد او را در پاریس ببیند.) اما پس از آنکه وی در دانشکده فنی برلین نام نوشت، سرانجام در فوریه ۱۹۳۱ روادید آلمان را دریافت داشت. هدف دانشگاهی اقامت او تنها یک بهانه نبود، زیرا وی در دانشکده با حمیت بسیار به تحصیل فیزیک و ریاضیات پرداخت؛ اما دلمشغولی اصلیش، البته، همان سیاست بود.^۲

چند هفته‌ای پیش از حرکت لیووا، در اواسط ژانویه، حادثه‌ای روی داد که بر زندگی تمامی خانواده تأثیر گذارد: زینا و پسر پنج ساله‌اش، سِوا^۳، از مسکو وارد شدند. ماهها بود که در بویوک آدا در انتظار زینا بودند، اما امید به آمدنش مدام کاستی می‌گرفت، زیرا حکومت شوروی مکرر از دادن اجازه خروج به‌وی خودداری کرده بود. همسرش، پلاتون ولکوف، در تبعید بود؛ و خود وی به‌علت تماس با مخالفان دو بار بازداشت شده بود. لیکن پس از پادرمیانی دوستانی در اروپای غربی که از سر همدردی با او، به‌سفیران شوروی مراجعه می‌کردند - سلامتتس پس از مرگ خواهرش نینا، که وی تا پایان از او مراقبت کرده بود، لطمه‌ای سخت دیده بود - اجازه خروج را بدست آورد. ولی‌گیری در کار پیدا شده بود. وی اجازه داشت که فقط یک بچه همراه بیاورد و می‌بایست دخترش یا هفت‌ساله‌اش را نزد استالین گروگان بگذارد. آکساندرا لوونا^۴، همسر اول تروتسکی، که خود در وضعی دشوار بود و دو بچه نینا را بزرگ می‌کرد، سرپرستی این بچه را هم

۱. روابط میان پدر و پسر در اینجا (و در صفحات بعد) بر اساس مکاتبات خانوادگی وصف شده است؛ این مکاتبات

چهل پوزه را در بایگانیهای تروتسکی (بخش بسته) پر کرده است و شامل ۱۲۴۴ فقره مطلب است.

۲. کتابچه‌های تمرین ریاضی لیووا، که به‌نحوی فشرده و تمیز پر شده است، با مطالب تاریخ‌دار و علامتهایی که استادان دانشگاهش در آنها گذاشته‌اند، بعداً به‌صورت شواهدی برای اثبات دعاوی او در ضدحاکمه ۱۹۳۷ مکزیکی درآمدند. این کتابچه‌های تمرین در بایگانیها محفوظ است. لیووا در نامه تاریخی به‌دکتر سوبلن (ول)، دلایل سازمانی را که موجب شد وی به برلین نقل مکان کند شرح داد. (برای گرفتن روادید آلمان هفت یا هشت ماه وقت صرف شد.)

پذیرفت، و به‌زینا اندرز داد که حرکت کند، نزد پدر برود، و در خارجه تندرستی خود را بازیابد.

زینا با اعصاب داغان به پرینکیپو آمد، هر چند که این حالت در نخستین شادمانی دیدار دوباره مشهود نبود. پدر او را با بیشترین مهربانی پذیرا شد. وی بعدها در نامه‌ای به مادرش در لنینگراد نوشت: «در نخستین مرحله اقامتم وی چندان مرا نوازش می‌کرد و مراقبت می‌نمود که در وصف نمی‌گنجد...» زینا، نخستین فرزندش، از همه فرزندان به‌وی شبیه‌تر بود. وی دارای همان خطوط تند و تاریک چهره، همان چشمهای آتشین، همان لبخند، همان طنز نیشدار، و همان عواطف ژرف بود، و چیزی هم از همان روح سرکش و فصاحت او را داشت. چنین می‌نمود که شهوات سیاسی، روحیه رزمجو، و شوق به‌تلاش را از پدر به‌ارث برده‌باشد. چنانکه مادرش می‌گفت: «بیشتر به‌جامعه رغبت داشت تا به خانواده»^۱

در احساس تروتسکی نسبت به‌دخترش نشانه‌ای از افسوس وجود داشت. وی از آن روزهای سال ۱۹۱۷، هنگامی که در سیرک مدرن پتروگراد با توده‌ها سخن می‌گفت و نگاه دوستدار دو دختر بالغش را، که در میان جمعیت بودند، به‌خود دوخته می‌دید، از احساس شدید زینا نسبت به‌خود آگاه شد. اما دختر برای او تقریباً چون غریبه‌ای بود. تقریباً سی سال از آن روزی گذشته بود که نخستین همسر و دو کودک خردسالش را در کوچ‌نشین ورخولنسک (نخستین تبعیدگاهش) در سبیری شرقی ترک گفته بود — تقریباً سی سال پس از آنکه وی آدمی عروسکی در تخت‌خوابش نهاده بود تا پلیس را گمراه سازد و برای تعقیب معطل کند.^۲ گفتمی که آن عروسک، دو فرزند از داوج نخست او را نیز گمراه کرده‌باشند. در طی پانزده سال، تا سال ۱۹۱۷، وی فقط دو یا سه بار به‌طور گذرا دخترانش را دیده بود؛ و سپس، در طی سالهای انقلاب، جنگ داخلی، و نبردهای هولناکی که به دنبال آمدند، وی فقط می‌توانست وقت و توجهی اندک بدانان ارزانی دارد. هنگامی که به آلمان‌ها تبعید شد، شوق دیدار آنها را داشت؛ اما دیگر خیلی دیر شده بود: زینا مرد؛ و زینا بیمارتر از آن بود که از مسکو رهسپار گردد، حتی بیمارتر از آنکه بعدها به هنگام بدرود اندوهبار خانواده بتواند در قطاری حضور یابد که تروتسکی را از روسیه به تبعیدگاه می‌برد. و اکنون وی با دلی شکسته، اما سرشار از شادمانی، مهر، و افتخار به‌پدر وارد پرینکیپو می‌شد؛ او نه فقط به‌عنوان دختری بیمار و رنجور بلکه به‌عنوان طرفداری

۱. این نقل قول از نامه سوکولوفسکایا به تروتسکی است، که پس از مرگ زینا نوشته شد. رجوع شود به خلاصه‌ای از آن

در صفحات ۶-۱۲۷۵، بایگانیها، بخش بسته. ۲. پیامبر مسلح، ص ۷۴.

سرسپرده آمده بود، و امید داشت که بتواند خدمتی کند، کاری انجام دهد، و در سلک نزدیکان او درآید. آنان با یکدیگر در مرگ نینا گریستند؛ درباره دوستان و رفیقان و خویشاوندان تبعیدی سخن گفتند؛ و درباره سیاست به بحث پرداختند. زینا سرشار از اشتیاق به سخنان پدر گوش می داد، دستنوشته های تاریخ انقلاب روسیه و آثار دیگر او را می خواند، با مناقشه هایی که پدر درگیر آنها بود آشنا می شد، وقار دراماتیکشان را جذب می کرد، و از طنز و بذله گویی پدر شادمان می شد. هنگامی که رساله چرچیل درباره «آدمخوار اروپا» را خواند، از خنده روده بر شد؛ و دوست داشت پدرش را «آدمخوار» خطاب کند.^۱

دیگر اعضای خانواده نیز با او مهربانی و خوش رویی می نمودند و هرچه می توانستند می کردند تا به وی خوش بگذرد. موقعیت ناتالیا ایوانوونا برآستی باریک و حساس بود؛ اما وی به فرزندان ازدواج اول تروتسکی نزدیکتر بود تا خود او، و نه تنها می کوشید که با مهربانی و دوستی بر بیگانگی غلبه کند بلکه مانند مادری دوم با زینا رفتار نماید. وی از بهبود ظاهری حال زینا، دچار اشتباه نشد؛ او را به نزد پزشک برد و توجه دلسوزانه ای به تندرستی او کرد. وی بسیار حساستر از آن بود که باور کند کشاکشهای نهفته روزی تماماً برطرف گردند، و بدین سبب بود که هنگامی که احساس می کرد پدر و دختر را باید به حال خودشان گذارد، همواره خود را کنار می کشید. غریب آنکه رابطه لیووا با خواهرش بسیار پرتنش بود. خصایل آنها با یکدیگر نمی خواند. لیووا، که بیشتر به مادر رفته بود تا به پدر، خویشتندار و فروتن ولی تندمزاج بود؛ جوش و خروش خواهرش او را باسانی از کوره درمی برد، حال آنکه نزدیک بودن لیووا به پدر تا حدی مایه حس حسادت در زینا می شد. در شادمانی دیدار دوباره، و در حالی که لیووا خود را آماده کوچ به برلین می کرد، این تنشها نهفته ماندند. تمامی خانواده دلدادۀ پسر زینا بودند، که سخنها و کارهای کودکانه اش به حالت جدی و ساده خانه، رنگی نامأنوس می بخشید. ظاهراً برای نخستین بار بود که تروتسکی، که هم اینک پنج نوه داشت، می توانست آزادانه طعم شادیهای پدر بزرگ بودن را بچشد.

اندکی پس از آمدن زینا، در دل شب، آتش سوزی بزرگی در خانه روی داد که بیشتر ااث خانه و کتابخانه تروتسکی را طعمۀ خود ساخت. وی با زحمت بسیار بایگانیها و دستنوشته جلد اول تاریخ انقلاب را، که تازه بپایان رسیده بود، نجات داد. همه بر این

۱. این جزئیات از مکانیات زینا استخراج شده اند. بایگانیها، بخش بسته. من در بایگانیها تصویری از زینا یافتم که به پدرش تقدیم کرده و بر آن نوشته بود: «به آدمخوار».

گمان بودند که حریق عمدی است: آیا گ. پ. او. خواسته بود بایگانی را نابود کند؟ پژوهشی آغاز شد؛ گواهان مورد بازپرسی قرار گرفتند، اما هیچ چیز معلوم نشد. یکی از منشیان تروتسکی می‌نویسد: «همه ما افسرده و بسیار ناراحت بودیم... همه، مگر خود تروتسکی.» جملگی به میهمانخانه‌ای که در نزدیکی قرارداداشت نقل مکان کردند؛ و «هنوز به‌خانه نرسیده بودیم که وی دست‌نوشته‌هایش را روی میز پهن کرد، تندنویسان را صدا زد، و شروع کرد به دیکته کردن فصلی از کتابش، گفتی که در آن شب هیچ حادثه‌ای روی نداده بود.»^۱ پس از چند روز آنان به کودی‌کوی کوچ کردند که محله‌ای امریکایی-انگلیسی‌نشین در حاشیه شرقی استانبول بود؛ تمامی اعضای خانواده، از جمله منشیان، پلیسها، و ماهیگیران، تقریباً یک سال در ساختمانی چوبی که پرچینی بلند از سیم خاردار گرد آن را فراگرفته بود ماندند تا خانه بویوک آدا دوباره قابل سکونت شد.

چند ماه پس از کوچ به کودی‌کوی آتش‌سوزی دیگری روی داد. یک بار دیگر با شتاب هر چه تمامتر بایگانیها را دور کردند؛ و خانواده در انبارها و کلبه‌های اطراف رحل اقامت افکند؛ و باز فکر آتش‌سوزی عمدی در ذهن همگان قوت گرفت. ولی معلوم شد که آتش‌سوزی کار بچه زینا بود، که در انبار با انبوهی از هیزم و پوشال و کبریت بازی می‌کرد. پس از آن همه وحشت، نفسی براحته کشیدند؛ و از کار «مأمور کوچولوی گ. پ. او.» خندیدند.

چندین هفته که گذشت بیماری زینا عودت کرد. ریه‌هایش چرکین شده بود؛ زینا ناگزیر بود که به چندین جراحی تن‌دردهد؛ نمی‌توانست گرمای مدیترانه شرقی را تحمل کند؛ و از نگرانی درباره شوهرش و کودکی که بر جای نهاده بود عذاب می‌کشید. در زیر فشار بیماری و نگرانی، تعادل متزلزل روحی خود را از دست داد. تنشها و تعارضهای نهفته‌ای عیان گشت که احتمالاً در فقر دوران کودکی ریشه داشت و در اثر پیشامدهای بعدی قوت یافته بود. رفتار او انفجارآمیز و از هم‌گسیخته شد. عنان خاطره‌ها، اشتباهها، و اندوههایی را رها می‌کرد که تا کنون در زیر ضمیر هشیار به‌کمین نشسته بودند. این احساس بر او چیره شده بود که دختری ناخواسته است، ناخواسته از سوی پدری که دختر او را با تمامی شیفتگی خود به‌عنوان روح زندگی‌بخش انقلاب می‌ستود. چنانکه خود می‌نویسد، اعتقاد به پدر بود که او را زنده نگاه می‌داشت و به‌او نیرو می‌داد که از عهده موقعیت دشوار خویش برآید — بدون او زندگی تهی می‌شد. با این همه، میان خودش و

۱. *Journal d'Orient*, 8 April 1931. نیز رجوع شود به Jan Fraenkel, *Militants*, 2 January 1932.

پدر حایلی عبورناپذیر احساس می‌کرد. این سخنان از او بود: «می‌دانم، می‌دانم که کودکان ناخواسته‌اند، و فقط به صورت مجازاتی برای گناهایی هستند که صورت گرفته است.»^۱ گویی لرزشی که به‌عنوان بچه کوچک در آن روزی به‌وی دست داده بود که به‌جای پدر فقط عروسکی گاهی در تخت‌خواب دید در این سرزنش به‌ارتعاش درآمده‌باشد.

وی در این آشوب روحی می‌کوشید که آزرده‌گی باطنی خود از ازدواج دوم پدر را فروخورد. کردار او با ناتالیا ایوانونا بظاهر ملایم و مهربانانه بود؛ اما در این کردار تمجیدی مبالغه‌آمیز وجود داشت. دور نامادری خود می‌گشت، نگران تندرستی او بود، باران نوازش و پوزش بر او می‌ریخت. اما رنجش پنهان، با صورت و ظاهر فاصله‌ای کمتر از آن داشت که پدر و نامادری آن را حس نکنند؛ این رنجش گهگاه ظاهر می‌شد و ضربه‌ای به آنان می‌زد. اگر چه آنان جهد بسیار می‌کردند که آن را نادیده بگیرند یا فرو نشانند، ولی همین مناسبات را پرتنش می‌کرد. تروتسکی، برای آنکه مناسبات را بدتر نکند، در خود فرو می‌رفت. و هر چه بیشتر در خود فرو می‌رفت، زینا در تلاش خود برای کسب اعتماد و نزدیکی به‌او نومیدتر می‌گردید. او امیدوار بود که دست کم در سلک همکاران پدر درآید. پدر، که از حالت روانی او نگران بود و به‌بازگشت احتمالی وی به‌سوی فرزندش در روسیه می‌اندیشید، به‌بلندپروازیه‌های دخترش دامن نمی‌زد. میل داشت که دختر از اقامت در خارجه برای درمان سود بگیرد و ضمناً خود را از حیث سیاسی بخطر نیندازد، گویی که واقعیت دختر تروتسکی بودن او را به‌طور قطعی و برگشت‌ناپذیر بخطر نینداخته‌است. بدتر شدن حالت روانی دختر، او را به‌خویش‌تنداری بیشتر وامی‌داشت و همکاری مشترک را تقریباً ناممکن می‌ساخت. تروتسکی نمی‌توانست او را در جریان امور جناح مخالف در روسیه بگذارد؛ و این درست همان چیزی بود که وی بدان علاقه‌ای سوزان داشت. در آن زمان مکاتبات تروتسکی با پیروان روسی هنوز حجمی بسیار زیاد داشت؛ بخشی از نامه‌ها آشکارا فرستاده می‌شد و برخی دیگر به‌نحو مخفیانه، با امضاها و نشانیهای رمز. سروکار داشتن با نوشته‌های رمز مستلزم بیشترین رازداری بود؛ و در برابر شخصیتی بیمار و از حیث روحی نامتعادل، که در بازگشت به‌روسیه ممکن بود مورد بازپرسی و گفتیش قرار گیرد، رازداری دوگانه‌ای ضروری بود. این اقدامهای احتیاطی حکمی بودند که در شمار بنیادی‌ترین قواعد انتقال مخفیانه خبر بشمار می‌رفت؛ اما آن زن شوربخت این امر را به‌منزله بی‌اعتنایی به‌شخص خود و به‌عنوان نشانه عدم اعتماد پدر تلقی

می‌کرد. وی اغلب می‌گفت: «من برای پدر به درد هیچ کاری نمی‌خورم.» آزرده‌گی فزاینده او، سرزنشهای مکرر، و خود را مدام ملامت‌کردن، افسردگی و بیماری روانی که مدام وخیم‌تر می‌شد، باعث ناراحتی همه گردید. وی در تابستان در یکی از بیمارستانهای نزدیک مورد عمل جراحی ریه قرار گرفت؛ و اندکی سالمتر بازگشت، اما شوربختی از او دست‌برنداشت.

تروتسکی، پریشان و دلسوخته، احساس گناه می‌کرد و درمانده نیز بود. دریافتن چاره دردهای بزرگ جامعه چقدر آسانتر از یاری به دختری مبتلا به دردی بی‌درمان بود! تشخیص آشفتگی در آگاهی جمعی خرده‌بورژوازی آلمان چقدر آسانتر از راهیابی به ناحیه‌های بیمار شخصیت زینا بود! فهم مارکسیستی روانشناسی اجتماعی چقدر آسانتر از دریافتن آشوبهای روان یک فرد بود! وی به خطوط چهره زینا و چشمهای او، که بیماری روحی بر آن سایه افکنده بود، می‌نگریست – اینها خطوط چهره خود او و چشمهای خود او بودند. برای تروتسکی، با روشن‌بینی و انضباط شگفت‌آوری که داشت، تحمل‌ناپذیر بود که دخترش را در آن حالت پریشانی و شوریدگی ببیند. چنان بود که گویی نفس خرد نزدیکترین فرزند و همزاد خویش را در بی‌خردی کشف کرده بود. مهر و هراس، همدردی و دلزدگی، غرور و خفت در او به‌ستیز می‌پرداخت. آزرده بود؛ درمانده بود؛ تندمزاج شده بود. گهگاه، هنگامی که زینا در حمله‌ای از حسادت، ناتالیا ایوانونا را می‌رنجاند، وی با صدای بلند خواستار نزاکت و ادب می‌شد. بانگ بلند او دختر را به خاک ذلت می‌نشانید. در نامه‌ای که دختر یک سال بعد به او نوشت، یک بار به یاد چنان صحنه‌ای افتاد: «پدر، بر من فریاد نزن، خواهش می‌کنم. فریاد تو تنها چیزی است که نمی‌توانم آن را تحمل کنم؛ از این حیث مانند مادرم هستم.» و افزود: «اگر قدرتش را داشته باشم، مرا آرزویی جز این نیست که جبران گناهی را بکنم که بی‌گناه درباره ناتالیا ایوانونا روا داشته‌ام.»^۱

هنگامی که خُلقها تنگ شد و بیماری زینا خطرناک گردید – دیگر به‌هذیان‌گویی افتاده بود – نتوانست به‌ماندن ادامه دهد. تروتسکی یک‌چند به این فکر افتاد که از طریق روانکاوی درمانش کند، و در این باره با خانواده پفمفرت در برلین مکاتبه کرد. زینا سر باز می‌زد. می‌گفت که نمی‌خواهد به «منجلاب» ضمیر ناهشیار خویش فروغلتد؛ و نمی‌توانست این فکر را تحمل کند که پس از گذشتن از آن همه موانع و تن‌دردادن به آن

۱.. اصطلاح روسی این است: «Bez viny vinovata». نامه بدون تاریخ است.

همه فداکاری برای رسیدن به پدر، دوباره از وی جدا گردد. او ناچار می‌شد که از پسرش هم جدا شود، زیرا مراقبت از رشد و تربیتش برای وی بسیار دشوار بود. اما قانع شد؛ و در پاییز ۱۹۳۱ پسرش سوا را گذاشت و رهسپار برلین شد. بدرود برای پدر و دختر هر دو دردآور بود. زینا، هنگامی که این خبر را به لیووا داد، به‌وی نیز گفت که پدر به او گفته‌است: «تو موجود غریبی هستی - من هرگز آدمی مانند تو ندیده‌ام.» و افزود: «این سخن را با صدایی مؤکد و سختگیرانه گفت.»

این صدای خرد بود که بی‌خردی راه بر آن بسته و آن را عاطل ساخته بود.

زندگی در پایتخت آلمان، هنگامی که زینا به آنجا رسید، سخت آشفته و بهم‌ریخته بود. چند هفته پیش از آن هیتلر و گوبلس^۱، به‌قصد برانداختن حکومت ایالت پروس، مراجعه‌ای به آراء عمومی ترتیب داده بودند. نازیها معركة شووینیستی وحشیانه‌ای براه انداخته بودند و خواستار «انقلاب مردمی» علیه حزبی شده بودند که «بندگی و سرافکنندگی صلح و رسای» را پذیرا شده بود. واکنش حزب کمونیست این بود که اتمام حجتی برای براون^۲ و سورینگ^۳، وزیران سوسیال - دموکرات حکومت پروس، فرستاد و گفت در صورتی که حکومت به خواستهایی معین تن در دهد، از آن به دفاع خواهد پرداخت، وگرنه با آن به مخالفت برخواهدخواست. در نگاهی سطحی، چنین می‌نمود که بدین ترتیب «تاکتیک مرحله سوم» به کنار گذاشته شده باشد، دست کم از این حیث که کمونیستها مستقیماً رهبران سوسیال - دموکرات را مخاطب قرار داده بودند. در واقع آنان «آتش را بر روی سوسیال فاشیستها متمرکز ساختند»؛ و هنگامی که حکومت پروس خواسته‌های آنان را رد کرد، کارگران را فراخواندند تا علیه آن رأی دهند. پس، به‌جای آنکه با قید و شرطهایی، یا بدون قید و شرطی، با سوسیال - دموکراتها جبهه‌ای متحد تشکیل دهند، در حقیقت - بی‌آنکه خود متوجه باشند - بدون قید و شرط به جبهه‌ای متحد با نازیها تن در دادند؛ و برای آنکه آبرو را حفظ کنند، این اقدام را «همه‌پرسی سرخ»^۴ نامیدند.

باری، در سیاست کمونیستی ابهامی فاجعه‌بار و عمیقاً ناامیدکننده نمایان شده بود، ابهامی که تا بقدرت رسیدن هیتلر و دیرزمانی پس از آن نیز ادامه یافت. کم پیش نمی‌آمد که بر درفشهای کمونیستها و نازیها شعارهایی واحد پیدا شود. نازیها، که در صدد بدست آوردن عناصر ناراضی و تندرو جامعه بودند، وعده می‌دادند که «انقلاب

1. Goebbels

2. Braun

3. Severing

4. Rote Volksentscheid

مردمی، آنان با سرمایه‌داری مالی تصفیه حساب کند. حزب کمونیست، که ابا داشت از اینکه دعوت به یک انقلاب سوسیالیستی - پرولتری را مطرح سازد، در عوض، از «انقلاب مردمی» سخن می‌گفت که موجب «رهایی اجتماعی و ملی» آلمان گردد و بندهای ورسای را بگسلد. روح ناسیونالیسم هر چه بیشتر در تبلیغات آنان رخنه می‌کرد، آن هم درست در زمانی که برترین نیاز زمان در آلمان عبارت از این بود که در برابر موج خیزان تعصب نژادی و شووینیسم سدی برافراشته‌شود. اگر چه همه‌پرسی به‌سود سوسیال - دموکراتها تمام شد، ولی این تأثیر را داشت که شکاف در طبقه کارگر عمیق‌تر شد و سرگشتگی فزونی بیشتر گرفت.

تروتسکی به «کمونیسم ملی» تلمان و کمینترن حمله می‌برد، و به‌شدیدترین وجه بیهودگی «همه‌پرسی سرخ» را فاش می‌ساخت. وی استدلال می‌کرد که تمامی این اقدام از آن رو نفرت‌انگیز است که کمونیستها و نازیها به‌صورت دشمنان جانی یکدیگر درمی‌آیند، و چاره‌ای هم جز این دشمنی نیست. استالینیستها، برای توجیه خود، اظهار می‌داشتند که سوسیال - دموکراتها راه را برای نازیها هموار می‌سازند. تروتسکی پاسخ می‌داد که این امر کاملاً درست است، اما اگر سوسیال - دموکراتها راه پیروزی نازیسم را هموار می‌سازند، آیا کمونیستها اصولاً دلیلی دارند که این راه را کوتاهتر کنند؟ گهگاه پیش می‌آید که احزاب انقلابی و ضدانقلابی از قطبهای مختلف به یک دشمن «میان‌ه‌رو» حمله می‌کنند. اما یک حزب مارکسیست فقط هنگامی می‌تواند از عهده این کار برآید که موقعیت به‌نفع او باشد، نه آنکه، مانند آلمان، در بر پاشنه منافع ضدانقلاب بچرخد. «با شعار» سرنگون باد حکومت برونینگ و براون^۱ به‌خیابان رفتن ماجراجویی غیرمسئولانه‌ای است، چون تناسب نیروها چنان است که حکومت برونینگ و براون فقط می‌تواند جای به‌حکومت هیتلر و هوگنبرک^۱ بسپارد. همین شعار کاملاً معنایی دیگر پیدا خواهد کرد اگر طبقه کارگر را به مبارزه مستقیم برای قدرت بخواند. وی حتی اکنون هم درباره مقاصد نیکوی حزب کمونیست تردیدی روانمی‌داشت؛ ولی «دریغا که دیوانسالاری استالینیستی... با استفاده از سلاحهای خود فاشیسم به‌جنگ با فاشیسم می‌رود. از تخته‌شستی سیاسی نازیسم رنگ برمی‌دارد و می‌کوشد که در مزایده میهن‌پرستی روی دست نازیسم بلند شود. اینها روشهای مبارزه طبقاتی مطابق با اصول نیست، بلکه نیرنگهای کاسبکاران خرده‌پا هست... این خیانتی به‌مارکسیسم است... نمایش کودنی

شدید دیوانسالارانه است. آنان که از «انقلاب مردمی» و رهایی آلمان از زنجیرهای ورسای سخن می‌گفتند این سخن کارل لیکنشت را فراموش کرده بودند که برای طبقه کارگر «دشمن اصلی در سرزمین خود آنها است». گنجاندن ناسیونالیسم در اندیشه کمونیستی با «سوسیالیسم در یک کشور» استالین آغاز شده بود و اینک «کمونیسم ملی» تلمان را بوجود می‌آورد. «اندیشه‌ها نه فقط منطق خاص خود بلکه نیروی انفجاری خاص خود را نیز دارند؛ و بی‌پروا بودن که کمینترن با آن می‌خواست روی دست مردم فریبی ناسیونال سوسیالیستی بلند شود «تهی‌بودن معنوی استالینیسم» را ثابت کرد.^۱

به عقیده تروتسکی، نه فقط دستاوردهای پرزحمت جنبش کارگری آلمان بلکه آینده تمدن، در معرض خطر نهاده شده بود: سایه قرون تاریک با نازیسم به اروپا بازخواهد گشت، و هیتلر، اگر پیروز شود، نه تنها سرمایه‌داری را نگاه خواهد داشت بلکه بدان سیمای بربریت خواهد بخشید. خرده‌بورژوازی برآشفته «نه تنها مارکسیسم بلکه حتی داروینیسم را هم رد می‌کند»، و در برابر عقل‌گرایی و ماده‌گرایی قرن هجدهم، نوزدهم، و بیستم افسانه‌های قرن دهم یا یازدهم، یعنی راز نژاد و خون، را قرار می‌دهد. این برتری نژادی فرضی آنان بایست باد در آستین طبقه متوسطه پایین آلمان بیفکند، و از بینواییهای هستی‌شان راهی خیالی به بیرون بگشاید. ناسیونال سوسیالیسم، در ضدیت خشمگینانه‌اش با مارکسیسم و مخالفت با «نگرش اقتصادی تاریخ»، از ماتریالیسم اقتصادی تا حد ماتریالیسم جانوری تنزل می‌کند. نازیسم «همهٔ پس‌مانده‌های اندیشه‌های سیاسی بین‌المللی» را گرد می‌آورد... تا «گنجینهٔ فکری و معنوی مسیحاگری نوژرمنی را تشکیل دهد». ناسیونال سوسیالیسم همهٔ نیروهای بربریتی را که در زیر غشای نازک جامعه «تمدن» طبقاتی کمین کرده‌اند بسیج می‌کند و متحد می‌سازد. ذخیره‌های بیکران تیرگی، نادانی، و توحش را نشر می‌دهد. تروتسکی، در جمله‌ای درخور تأمل، که در آن پیشاپیش خبر از کتابسوزان و اتاقهای گاز رایش سوم می‌دهد، ماهیت نازیسم را چنین وصف می‌کند: «همهٔ آنچه جامعه، اگر سیر عادی خود را می‌پیمود [یعنی به سوی سوسیالیسم]، به‌عنوان نجاسات فرهنگ... بیرون می‌ریخت، اکنون از حلقوم آن در می‌آید: تمدن سرمایه‌داری بربریتی هضم‌نشده را قی می‌کند - چنین است فیزیولوژی ناسیونال سوسیالیسم».^۲

۱. "Protiv Natsjonal-Kommunizma (Uroki Krasnovo Referenduma)" B. O., no. 24. این مقاله

به صورت جزوه‌ای در آلمان انتشار یافت.

۲. *Écrits*, vol. iii, pp. 391-9. «ناسیونال سوسیالیسم چیست؟»

شاید مایه شگفتی مورخ نباشد که عقیده کمونیستی (و نیز غیر کمونیستی) نخستین سالهای دهه ۱۹۳۰ در برابر چنین نظر فلسفی - تاریخی درباره نازیسم حساسیتی نداشت. آنچه فهمیدنش برای مورخ دشوار است این است که چگونه گوش رهبران شوروی و توده‌های بزرگ کمونیست در سراسر جهان در برابر خطرهایی که به عقیده تروتسکی اتحاد شوروی را تهدید می‌کردند ناشنوا بود. وی در نوامبر ۱۹۳۱، ده سال پیش از مصاف بر سر مسکو، نوشت: «پیروزی فاشیسم در آلمان به معنای اجتناب‌ناپذیری جنگ با اتحاد شوروی خواهد بود»^۱ در آن زمان مسکو هنوز هم فرانسه را مهمترین مخالف غربی اتحاد شوروی می‌دید؛ و از حمله قریب‌الوقوع ژاپن، که تازه به منچوری هجوم برده بود، بیم داشت. پیشرفت نازیسم، در استالین و رایزنانش هنوز هیچ دلیلی برای نگرانی پدیدار نساخته بود یا اندک دلیلی پدیدار ساخته بود، اگر چه هیتلر به صدای بلند اعلام داشته بود که می‌خواهد بلشویسم را نابود کند و شرق را مسخر سازد. استالین می‌پنداشت که اینها یاوه‌گوییهای هیتلر «شورشی» است، حال آنکه هیتلر صدراعظم داوطلبانه از امتیازهایی چشم‌نخواهد پوشید که آلمان، به شکرانه موافقتنامه‌ای که با روسیه در راپالو بسته است، از آنها برخوردار است. استالین انتظار داشت که تلاشهای آلمان برای تجدید تسلیحات هیتلر را به نزاعی با فرانسه کشاند و مجبورش سازد که از خصومت با اتحاد شوروی بکاهد. بیهوده نبود که کمینترن کمونیستهای آلمان را ترغیب می‌کرد که از پیکار هیتلر علیه ورسای حمایتی مبهم و دوپهلو بعمل آورد: این نبرد می‌بایست هیتلر را از تلاش برای براه‌انداختن یک جنگ صلیبی غربی علیه بلشویسم منصرف سازد.

تروتسکی علیه این بی‌خبری از پیامدهای بین‌المللی نازیسم مبارزه می‌کرد. او اعتقاد نداشت که فرانسه هنوز هم، مانند سالهای مداخله، دشمن اصلی روسیه باشد. می‌گفت:

«هیچ یک از حکومت‌های بهنجار بورژوازی و پارلمانی در حال حاضر نمی‌تواند به خطر جنگی با اتحاد شوروی تن دردهد: چنین اقدامی درگیریهایی پیش‌بینی‌ناپذیر داخلی را به دنبال خواهد آورد. اما زمانی که هیتلر بقدرت‌ترسد... و در این رهگذر پیشاهنگان کارگران آلمان را درهم کوبد و تمامی پرولتاریا را برای سالهای سال تار و مار کند، حکومت فاشیستی او بتنهایی یارای آن را خواهد داشت که با شوروی از در جنگ

1. Op. cit., pp. 100-1.

درآید.^۱ وی اعتقاد نیز نداشت که شوروی بهنجوی جدی مورد تهدید ژاپن باشد. پیشگویی کرد که ژاپن، در اثر هجوم به منچوری، به جنگی طولانی و فرساینده با چین در خواهد غلتید که باعث خواهد گردید که ژاپن از شوروی منحرف شود و انقلاب چین شتاب پذیرد. «شرایط اساسی شرق - مسافتهای عظیم، جمعیت انبوه، و واپسماندگی اقتصادی - سبب می شوند که جریان [کشورگشایی ژاپن] خصلتی آهسته، خزنده، و پرهزینه پیدا کند. به هر حال، خطری مستقیم یا حاد وجود شوروی را از خاور دور تهدید نمی کند. مهمترین حوادث در آینده نزدیک در اروپا روی خواهد داد - در آلمان، آنجا که «تضادهای اقتصادی و سیاسی شدتی بی سابقه یافته اند... و راه حل نزدیک می شود.» و باز: «نه فقط سرنوشت آلمان... بلکه سرنوشت اروپا و سرنوشت تمامی جهان سالهای سال به این بستگی خواهد داشت که بحران آلمان چه راه حلی پیدا کند.» «بازسازی سوسیالیستی در اتحاد شوروی، مسیر انقلاب اسپانیا، تحول موقعیت پیش از انقلاب در انگلستان، سرنوشت بعدی امپریالیسم فرانسه - سرنوشت جنبش انقلابی در چین و هندوستان - همه اینها مستقیم و بی واسطه بدان مربوط است که در طی ماههای آینده چه کسی در آلمان پیروز شود: کمونیسم یا فاشیسم؟»^۲

تروتسکی می انگاشت که هیتلر در جنگ صلیبی خود علیه شوروی از حمایت امپریالیسم جهانی برخوردار خواهد شد، و این امر «برای شوروی انزوایی هولناک و ضرورت نبردی برای مرگ و زندگی در دشوارترین و خطرناکترین شرایط» را به دنبال خواهد داشت. «اگر فاشیسم طبقه کارگر آلمان را درهم شکند، حاصل آن دست کم نیمه انقراض اتحاد شوروی خواهد بود.» تنها اگر کارگران بتوانند راه قدرت را بر هیتلر ببندند، آلمان، اتحاد شوروی، و جهان از فاجعه در امان خواهند ماند. بنا بر این، سیاست استالین در آلمان مستقیماً علیه منافع حیاتی اتحاد شوروی و کمونیسم آلمان است. امنیت شوروی و منافع بین المللی پرولتاریا با یکدیگر پیوندی ناگسستنی دارد. استالین و کمینترن سالها درباره خطر جنگی که مستقیماً شوروی را تهدید می کرد فریاد کشیدند؛ اما اکنون، که خطر به صورت واقعی درآمده است، آنان ساکت شده اند. برای هر کارگر انقلابی «حکم» باید این باشد: کوشش نازیها برای تسخیر قدرت در آلمان «جز بسیج ارتش سرخ را نمی تواند در پی داشته باشد. برای دولت کارگری در اینجا مسأله همانا دفاع انقلابی از خویشان است... آلمان تنها آلمان نیست. قلب اروپا است. هیتلر تنها

1. loc. cit.

2. Loc. cit., p. 95.

هیتلر نیست. او نامزد نقش یک فوق ورائگل است. ولی ارتش سرخ هم فقط ارتش سرخ نیست. سلاح انقلاب پرولتری جهانی است.^۱

چند ماه بعد، در آوریل ۱۹۳۲، وی این اندیشه را از نو و حتی به نحوی صائب‌تر بیان کرد. گفت که سیاستمداران و دیپلماتهایی که گرفتار امور عادی هستند نمی‌بینند که چه در پیش است، همان طور که در آستانه جنگ جهانی اول دچار نابینایی شده بودند. «مناسبات من با حکومت کنونی مسکو به گونه‌ای نیست که بتوانم به نام آن سخن گویم یا بدان استناد کنم... پس با صراحتی هر چه بیشتر می‌توانم بگویم که، به عقیده من، در صورت بروز قیامی فاشیستی در آلمان حکومت شوروی چه موضعی باید اختیار کند. اگر من به جای حکومت شوروی بودم، به محض دریافت چنین خبری تلگرافی، دستوری برای بسیج گروههای مختلف سنی صادر می‌کردم. در برابر دشمنی قهار، هنگامی که منطق موقعیت بر جنگی اجتناب‌ناپذیر دلالت دارد، غیرمسئولانه و نابخشودنی خواهد بود که به این دشمن فرصت داده شود که خود را مستقر سازد، مواضع خود را محکم کند، پیمان منعقد سازد... و نقشه حمله را بچیند...» و باز: «جنگ بین آلمان هیتلری و اتحاد شوروی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود، آن هم در کوتاه مدت»، بدان سان که این مسأله که حمله را چه کسی آغاز کرده است دارای اهمیتی ثانوی خواهد شد. تروتسکی، با نگاهی به آن دسته از مردم فرانسه و انگلستان که با متوجه ساختن حواس امپریالیسم آلمان به شرق امیدوار بودند وضع موجود در غرب و نظام ورسای را نجات دهند، نوشت که «در پاریس هر توهمی هم که پدیدآمده باشد، با اطمینان می‌توان گفت که نظام ورسای از نخستین چیزهایی خواهد بود که ممکن است طعمه شعله‌های جنگ میان بلشویسم و فاشیسم گردد.»^۲

مطبوعات کمینترن بی‌درنگ بر تروتسکی انگ «جنگ‌افروز خائن» زدند که درصدد است که روسیه و آلمان را به جنگ بکشاند؛ و در بیرون از کمینترن نیز بی‌پروایی سخنان او سبکسرانه بنظر می‌رسید. اما اگر بخاطر آوریم که، حتی در آغاز دهه ۱۹۳۰، هنگامی که آلمان، انگلستان، و ایالات متحد مسلح نبودند و اتحاد شوروی بزرگترین قدرت نظامی جهان بود، موضع او چندان سبکسرانه هم بنظر نمی‌آمد. با وجود این، تروتسکی برآستی اتحاد شوروی را به جنگ با آلمان، حتی با آلمان نازی، نمی‌خواند. در ۱۹۳۳، هنگامی که هیتلر صدراعظم شد، تروتسکی اعلام داشت که بسیج ارتش سرخ در اوضاع کنونی دیگر

1. Ibid., p. 101.

2. Ibid., pp. 104-5.

هیچ منظوری را تأمین نخواهد کرد. وی گفت که با این فرض موافق بسیج بود که هیتلر با زور بقدرت رسد — وی ابا داشت که باور کند که جنبش کارگری آلمان به هیتلر اجازه دهد که بدون شلیک گلوله‌ای فرمانروای کشور گردد. بر اساس فرض جنگ داخلی در آلمان بود که وی بر وظیفه ارتش سرخ برای مداخله پای می‌فشرد.^۱ باید اذعان کرد که این امر اقدامی مخاطره‌آمیز بود، اما از دست بردن و منتظر مسلح شدن دوباره آلمان ماندن مخاطره‌ای کمتر داشت. موضع تروتسکی، که از جنبه سیاسی انقلابی بود، از حیث نظامی به موضعی می‌مانست که وینستن چرچیل، چهار یا پنج سال بعد اختیار کرد، و حکومت بریتانیا و فرانسه را فراخواند که یورش هیتلر به سرزمین راین را با بسیج نیروها و آمادگی برای جنگ پاسخ دهند. این موضع سبب شد که چرچیل صاحب آن اقتدار بی‌چون و چرایی گردد که برای رهبری انگلستان در جنگ جهانی دوم لازم داشت. تروتسکی از این بابت فقط ناسزا شنید.

در آن میان، بهمن نازیسم همچنان حرکت می‌کرد. در بهار ۱۹۳۲ آلمان قرار بود که رئیس جمهوری انتخاب کند، و هیتلر خود را نامزد کرد. یک نامزد سوسیالیست - کمونیست بی‌گمان از هیتلر یا هر نامزد دیگری رأی بیشتری می‌آورد — در انتخابات مختلف پارلمانی همان سال کمونیستها و سوسیال - دموکراتها به‌طور منظم بیش از ۱۳ میلیون رأی نصیب خود ساختند. ولی سوسیال - دموکراتها بر آن شدند که از نامزدی هیندنبورک، رئیس جمهوری نود ساله و بازنشسته‌ای حمایت کنند که در انتخابات گذشته با او به‌عنوان نماد ارتجاع کهن امپراتوری مبارزه کرده بودند، اما اینک در پشت او پناهگاهی می‌جستند. حزب کمونیست، کارگران را دعوت کرد که به‌نفع تلمان رأی دهند. هیندنبورک دوباره انتخاب شد؛ و بی‌درنگ تیر خلاص را به رژیم پارلمانی زد و ضربه را متوجه سوسیال - دموکراتها ساخت. برونینگ را برکنار ساخت، زیرا وی بتازگی کوششی نه چندان جدی بعمل آورده بود که فعالیت گروههای حمله هیتلر را ممنوع سازد، و خصومت یونکرهای پروس شرقی را نیز برانگیخته بود. صدراعظم تازه هیندنبورک، فون پاپن^۲، ممنوعیت گروههای حمله را لغو کرد؛ و، در ۲۰ ژوئیه ۱۹۳۲، حکومت سوسیال - دموکرات پروس را که نازیها کوششی عبث کرده بودند تا آن را به یاری همه‌پرسی سرنگون کنند برکنار ساخت. این حادثه به سبب خصلت خنده‌دار - غم‌انگیزی که داشت درخور

۱. مقاله در اصل در نشریه امریکایی *Forum*, 15 April 1932 انتشار یافت؛ *Écrits*, vol. iii, pp. 233-40. نیز

رجوع شود به مقاله "Hitler i Krasnaya Armija", *B. O.*, no. 24, May 1933.

2. Von Papen

توجه بود: ستوانی که بر دسته‌ای سرباز فرمان می‌راند نخست‌وزیر پروس و وزیر کشور را، که تمامی پلیس پروس اسماً زیر نظرش بود، از مشاغل‌شان اخراج کرد. کمونیست‌ها به سوسیال - دموکرات‌ها توصیه کردند که دعوت به اعتصابی همگانی را مطرح سازند و بدانان قول حمایت دادند، اما پیشنهاد خیلی دیر رسید و خصلتی چندان جدی هم نداشت. سوسیال - دموکرات‌ها بار دیگر سر باز زدند از اینکه با «دشمنان چپ» همداستان گردند؛ و دستخوش این توهم شدند که فون پاپن و دور و بریهای هیندنبورک (که ژنرال اشلایشر^۱ روح محرک آنها بود) به گونه‌ای هیتلر را از میدان بدرکنند و وجودش را بی‌اثر سازند. این توهم در طی ماههای آخر جمهوری وایمار توهمی رایج بود: فون پاپن، از آنجا که «دژ» سوسیال‌دموکراسی در پروس را باسانی تسخیر کرده بود؛ گمان می‌رفت که خیلی قدرتمند باشد؛ چنین می‌نمود که دور را از دست هیتلر گرفته باشد؛ و جنبش نازی یک لحظه نیروی محرک خود را از دست داد.^۲

در هر حال باید از درستی و دقت تحلیلها و پیشگوییهای تروتسکی سخت شگفت‌زده شد. وی چنین تفسیر می‌کرد: «آمادگی کارگران برای مبارزه هر چه کمتر باشد، تأثیر قدرتی که حکومت پاپن نشان می‌دهد بیشتر است...» اما این هنوز قیام فاشیستی نیست - قیام هنوز در پیش است. پاپن حریف هیتلر نخواهد شد و یارای جلوگیری از دیکتاتوری نازی را نخواهد داشت، زیرا وی حتی قدرت محدود برونینگ را هم ندارد: فقط کهنه‌ترین عناصر دیوانسالاری پروس در پشت سرش قرار دارند. او نخواهد توانست خشم و قهر میلیون‌ها طرفدار هیتلر را مهار کند - این کار تنها از قدرت تصمیم و روح رزمجوی میلیون‌ها کارگر ساخته است. ولی کارگران این قدرت تصمیم را از کجا بیاورند هنگامی که می‌بینند حکومت سوسیالیستی پروس با «تلنگری به‌بینی» سرنگون می‌شود و کمونیست‌ها، پس از آنکه سالها برایشان حکایت کرده‌اند که آلمان هم اکنون فاشیستی شده است، اینک آنان را به اعتصاب همگانی علیه کودتای «فاشیستی» پاپن و به دفاع از حکومت «سوسیال - فاشیستی» پروس می‌خوانند؟ لیکن، به‌رغم سرگشتگی کارگران، شقوق ممکن هنوز هم این است: پیروزی نازیسم یا پیروزی طبقه کارگر - شق ثالث وجود ندارد. تروتسکی مصرانه می‌گفت که پاپن بیش از «صد روز» حکومت نخواهد کرد؛ و اشلایشر نیز، که پس از او صدراعظم خواهد شد، همین طور. سپس ارتش آلمان و یونکرها با نازیها ائتلافی خواهند کرد با این امید که بتوانند نازیها را در آن مهار کنند.

1. Schleicher

2. W. L. Shirer, *The Rise and Fall of the Third Reich*, pp. 158-60, 170-2, and *passim*.

همه اینها عبث خواهد بود: «همه ترکیبهای [حکومتی] قابل تصور با هیتلر بدان خواهد انجامید که دیوانسالاری، دادگاهها، پلیس، و ارتش جذب فاشیسم شوند.» هم‌اکنون نیز او را عقیده بر این بود که برای تشکیل «جبهه متحد» کارگران خیلی دیر نیست؛ اما — «چه وقت عزیزی این همه بیهوده، بی‌معنی، و به‌نحوی خجالت‌آور تلف شده‌است!»^۱

در همین زمان، تروتسکی دربارهٔ انقلاب اسپانیا نیز با کمینترن مناقشه داشت. در سال ۱۹۳۰ دیکتاتوری پریمو د ریورا^۲ پایان یافت و در آوریل ۱۹۳۱ انقراض سلطنت به دنبال آن آمد. در حالی که آلمان از یک دموکراسی بورژوایی به‌سوی نظامی خودکامه می‌رفت، در اسپانیا عکس آن روی می‌داد. با وجود این، کمینترن در هر دو کشور به سیاست «مرحله سوم» چسبیده بود. در حالی که حزب [کمونیست] آلمان اعلام می‌داشت که تضاد میان فاشیسم و دموکراسی بورژوایی چندان اهمیتی ندارد، حزب [کمونیست] اسپانیا تعارض میان جمهوری و سلطنت را ناچیز می‌شمرد. در مسکو، در فوریه ۱۹۳۰، مانوئیلسکی، پس از سقوط پریمو د ریورا، در برابر هیأت اجرایی کمینترن گفت: «جنبشهایی از این دست مثل رویدادهایی عاری از اهمیت بر صحنه تاریخی می‌گذرند و در روح توده‌های کارگر اثری عمیق برجای نمی‌نهند... تنها یک اعتصاب... ممکن است اهمیتی بیش از انقلابی چون «انقلاب» اسپانیا داشته‌باشد...»^۳ انقلابی که تقریباً یک دهه جهان را به خود مشغول داشت هنوز هم در میان «گیومه» قرار می‌گرفت. استعفای شاه آلفونسو^۴ حزب را غافلگیر کرد. سپس هنگامی که در سراسر اسپانیا ندا برای یک کورتس^۵ بر اساس انتخابات دموکراتیک برخاست، کمونیستهای رسمی، مانند آنارکو-سندیکالیستها، مدعی شدند که کارگران و دهقانان از هیچ پارلمانی طرفی نخواهند بست؛ و خواستار تحریم انتخابات شدند. با وجود این، کمینترن در همان زمان اعلام داشت که، به‌علت واپسماندگی کشور، انقلاب اسپانیا باید در مرزهای «بورژوایی - دموکراتیک» محدود بماند و «دیکتاتوری پرولتاریا در دستور روز قرار ندارد». در اینجا قانون استالینیستی که به‌عنوان برابر نهاد «انقلاب مداوم» تروتسکی پرورده شد، و در سالهای

۱. *Der Einrige Weg*؛ نیز رجوع شود به *B. O.*, nos. 29-30, September 1932.

2. Primo de Rivera

۳. اما تشکیلات هیأت اجرایی کمینترن، بعد از مدتی در همان سال، کمونیستهای اسپانیا را سرزنش کرد از اینکه

به‌اهمیت انقلابی رویدادها پی نبرده‌اند.

4. Alfonso

5. Cortes

۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ در چین بکاررفت، باسانی شناختنی است. این قانون زمینه سیاست استالینیستی را در اسپانیا در همه مراحل آن تشکیل می‌داد. در مرحله‌ای بعد، در ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸، برای توجیه ائتلاف کمونیستها با احزاب جمهوریخواه بورژوازی در جبهه خلق، سیاست «معتدل» حزب کمونیست و اقدامهای سرکوبگرانه آن علیه P.O.U.M.، تروتسکیستها، و آنارکو - سندیکالیستهای تندرو بکاربرده شد. لیکن در اوایل دهه ۱۹۳۰ همین قانون به نحوی نامتناسب با تاکتیکهای ماوراء چپ و با رد خواستهای مربوط به تشکیل مجلس مؤسسان و آزادیهای دموکراتیک، که هدفهای دیرینه انقلاب بورژوازی بشمار می‌آمدند، ترکیب گردید.

تروتسکی اظهار می‌داشت که انقلاب اسپانیا، اگر مقدر نبود که شکست بخورد، می‌بایست، با اقتدا به سرمشق انقلاب روسیه، از مرحله بورژوازی به مرحله سوسیالیستی عبور کند. از میان همه کشورهای اروپایی، اسپانیا از حیث ساختار اجتماعی و گروه‌بندی نیروهای سیاسی به روسیه زمان پیش از ۱۹۱۷ نزدیکتر بود - و در اسپانیا، مانند روسیه، شوراهای کارگری یا «خونتاها»^۱ می‌بایست نقش ارگانهای انقلاب را بر عهده گیرند. تروتسکی، در حالی که بر «تداوم» انقلاب اصرار می‌ورزید، کمونیستها را به درپیش گرفتن تاکتیکهای واقع‌بینانه‌تر برمی‌انگیخت؛ می‌گفت که اینان بایست حق رأی عمومی، مجلس مؤسسان، حق خودگردانی کاتالونیاییها و باسکها را خواستار شوند، یا دست کم از آن حمایت کنند و پیش از همه جانب مبارزه دهقانان برای زمین را بگیرند. دهقانان باید برای حل مسأله زمین به کورتس چشم بدوزند؛ کمونیستها باید موظف باشند که برنامه کشاورزی خود را، حتی به خاطر حمایت از اقدام بیرون از پارلمان دهقانان، از کرسی مجلس اعلام دارند. و این امر با سیاست «مرحله سوم» و با انکار و تحریم پارلمان میسر نیست. وی می‌گفت که «نقص خلقت پارلمانی، بیماری کراهت‌آوری است، اما نقص خلقت ضدپارلمانی، چندان بهتر از آن نیست.» مگر بلشویکها در سال ۱۹۱۷ خواستار مجلس مؤسسان نشدند؟ در اسپانیا سیاست پارلمانی می‌باید نقشی هنوز مهمتر از روسیه ایفا کند، زیرا آهنگ انقلاب آهسته‌تر خواهد بود؛ و کمونیستهای اسپانیا در کردار خود باید «کمتر به تجربه روسیه و بیشتر به نمونه انقلاب فرانسه اقتدا کنند. پیش از دیکتاتورهای ژاکوبنها سه مجلس پارلمانی تشکیل شد؛ و حادثه‌ای همانند ممکن است در اسپانیا نیز روی دهد.»^۲

1. Junta

2. *Écrits*, vol. iii, pp. 451-71 and *passim*; B. O., nos. 21-22, 1931.

حزب کمونیست اسپانیا نه فقط گیج، کوچک، و ضعیف بود، بلکه سازمانش در اثر انشعابها و انقسامهایی که از سنت‌گرایی استالینیستی جدایی‌پذیر نبودند گسیخته نیز بود. این حزب هم اینک چند گروه تروتسکیستی و نیمه تروتسکیستی و همچنین رهبر پیشین و بنیادگذار خود، آندرس نین، را اخراج کرده بود. این انشعابها موجبات دلسردی عمیق در اسپانیای جمهوری در سالهای بعد را فراهم کرد، و آزار دادن نین، در پایان به قتل او انجامید. در آوریل ۱۹۳۱، فقط چند روز پس از سقوط سلطنت، تروتسکی در پیامی محرمانه به دفتر سیاسی در مسکو به شکار مرتدان در اسپانیا اعتراض کرد. وی خاطر نشان ساخت که بلشویکها در ۱۹۱۷، به رهبری لنین، با همه گروههای نزدیک به خود، بدون در نظر گرفتن اختلافهایی که در گذشته با آنها داشتند، همدستان شدند - خود وی نیز در همان ایام به حزب بلشویک پیوست - و دریافتند که این کار، و توانایی آنان به اینکه وحدت و انضباط خود را بر پایه آزادی بحث در داخل استوار گردانند، دست آنان را در نبرد بر سر قدرت به نحوی قاطع نیرومند خواهد ساخت. وی می‌پرسید: «آیا راهها و روشهای دیگری وجود دارد که به پیشاهنگان پرولتری اسپانیا امکان دهد که اندیشه‌هایشان را تدوین کنند و به نحوی تزلزل‌ناپذیر از درستی و حقانیت این اندیشه‌ها یقین حاصل کنند - یقینی که بتهایی بتواند توده‌های مردم را به حمله تعیین‌کننده به نظم کهن رهنمون گردد؟» شکار مرتدان، توده‌ها را دلسرد و سرگردان می‌ساخت و پیروزی فاشیسم را که «برای تمامی اروپا و اتحاد شوروی در حکم ضربه‌ای سنگین» می‌بود آسانتر می‌ساخت. وی از دفتر سیاسی خواهش کرد که به کمونیستهای اسپانیا اندرز دهد - «دقیقاً اندرز نه دستور» - که کنگره‌ای برای وحدت برگزار کنند؛ و پیشنهاد کرد که پیروانش را به همکاری در این امر خواهد خواند. «سیر حوادث در اسپانیا هر روز ضرورت وحدت در صفوف کمونیستها را تأیید خواهد کرد. کسانی که این انشعابها را تشویق کنند، مسؤولیت تاریخی سنگینی بر دوش خود می‌گذارند.»^۱ مسکو به این پیام پاسخی نداد؛ لیکن بذر شکستی که انقلاب اسپانیا هفت تا هشت سال بعد دچار شد در همین نکته نهفته بود.

در بحبوحه این مناقشه‌ها استالین تروتسکی را از تابعیت شوروی و از حق بازگشت به روسیه محروم کرد. پراودا در ۲۰ فوریه ۱۹۳۲ فرمانی در این باره منتشر ساخت

۱. نامه به دفتر سیاسی بعداً در B. O. انتشار یافت. رجوع شود به ۴۴۷-۸، pp. iii, *Écrits*.

و دلیل صدور آن را «فعالیت ضدانقلابی» تروتسکی نام برد، بی‌آنکه گناه او را مشخص سازد. این کار کین‌ستانی بی‌سابقه‌ای بود. مهاجران منشویک و انقلابیان اجتماعی، که در هیأت‌های رهبری بین‌الملل دوم عضویت داشتند و، با کمک مادی و معنوی این بین‌الملل، علیه بلشویکها دست به تبلیغ می‌زدند، هنوز از تابعیت شوروی محروم نشده بودند. برای جبران این غفلت و پرده‌پوشی هدف واقعی، در فرمان ۲۰ فوریه در حدود سی مهاجر منشویک نیز از تابعیت خود محروم گردیدند.

دیوسیرتی حساب‌شده‌ای در این «ملغمه» وجود داشت. رهبران منشویک، بر خلاف تروتسکی، تبعید نشده بودند: به‌اغلب آنان در ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲ «توصیه» شده بود که اگر می‌خواهند از تعقیب مصون بمانند بروند؛ و رفتند. این لنین بود که تصمیم گرفت این «اندرز» را بدهد؛ و تروتسکی بی‌گمان از این تصمیم حمایت می‌کرد. خصومت او با منشویکها حتی در زمان تبعید نیز پابرجا ماند و تنها چند ماه پیش از صدور فرمان ۲۰ فوریه، موجب اشتباه اسفباری در داوری وی گردید. در سال ۱۹۳۱، تروتسکی، در طی محاکمه رسوای منشویکها، که در مسکو برگزار گردید، اتهامهایی واهی را که دادستان بر آنها وارد آورد به‌صورت ظاهر پذیرفت. متهمان، سوخانوف، گرومان^۱، و دیگران، به‌اخلال در اقتصاد و همدستی با رفیقان مهاجرشان در توطئه متهم گردیدند. اتهامها بر پایه مدارک ساختگی و «اقرارها» قرارداداشت.^۲ آنچه تا حدی نگرش تروتسکی را قابل فهم ساخت عنصری از حقیقت بود که در این ادعای دادستان قرارداداشت که گرومان، متهم اصلی و مشاور پیشین اقتصادی کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی، کوشیده بود که در نخستین برنامه پنج ساله اشکال‌تراشی کند. گرومان در واقع زمانی دراز از سیاست استالین و بوخارین حمایت کرده و با برنامه صنعتی‌سازی تروتسکی جداً مخالفت ورزیده بود. تروتسکی در طی محاکمه او گفت که گرومان و گروه او با موافقت تلویحی استالین در اقتصاد شوروی «اخلال» کرده‌اند؛ و تنها «مسیر چپ» باعث شد که دسیسه استالین پایان یابد و منشویکها بر نیمکت متهمان نشانده‌شوند.^۳ اوضاع و احوال، اگر چه مبتین آنند که

1. Groman

۲. دادستان مدعی بود که متهمان از ر. آبراموویچ، رهبر منشویک مهاجر، دستور گرفته‌اند، و این شخص به‌طرزی پنهانی به‌روسیه آمده‌است تا از سازمان توطئه‌گر بازرسی کند. آبراموویچ توانست ثابت کند که در زمانی که، به‌گفته دادستان، گمان می‌رود که وی به‌روسیه سفر کرده‌باشد، او در جلسه‌های هیأت اجرایی بین‌الملل دوم در بروکسل حضور داشته و همراه با لئون بلوم، واندروولده، و دیگر رهبران سوسیال - دموکرات، از تریبون عمومی سخن گفته‌است.

۳. نخستین عقیده تروتسکی درباره محاکمه منشویکها در B. O., nos. 21-22, 1931 مندرج است. سی سال بعد در

تروتسکی سخن دادستان را پذیرفته‌است، لیکن توجیه‌کننده آن نیستند. بعدها تروتسکی از اشتباه خود علناً ابراز تأسف کرد.^۱ اما این پیشامد نشان می‌دهد که دشمنی با منشویکها در او چقدر عمیق باقی مانده بود. و بخوبی می‌توان تصور کرد که استالین با چه شادمانی وقیحانه‌ای، هم تروتسکی، و هم «اخلالگران» منشویک را رسوای خاص و عام کرد و آنان را با یک فرمان از تابعیت محروم ساخت.

این حادثه اندکی پس از «قضیه تورکول»^۲، که اندکی اسرارآمیز بود، روی داد. در ۳۱ اکتبر ۱۹۳۱ روته فانه مقاله‌ای انتشار داد، و مدعی گردید که ژنرال تورکول، مهاجری که در جنگ داخلی فرماندهی گاردهای سفید را داشت، با استفاده از این امر که تروتسکی در پرینکیپو از حفاظت خوبی برخوردار نیست، آهنگ جان او را کرده‌است؛ و قرار بود که بانیان این کار، اگر موفق می‌شدند، گناه را به گردن حکومت شوروی اندازند. این ادعا کاملاً پذیرفتنی می‌نمود؛ ولی معما این بود که درست روته فانه خبر آن را منتشر می‌کرد. به ترغیب تروتسکی، دوستان وی در سفارتهای شوروی در برلین و پاریس حضور یافتند و به یاد حکومت شوروی آوردند که قول داده بود از زندگی وی در مهاجرت حفاظت کند، و نیز پرسیدند که حکومت برای وفا به قول خود چه می‌کند. مسکو این پرسش را بی‌پاسخ گذاشت؛ و تروتسکی نتیجه گرفت که روته فانه فقط یک منظور دارد: در صورت بروز سوء قصد، دلیلی برای برائت استالین ارائه دهد. سپس طرفداران او یادداشتی که بروشنی به سبک تروتسکی فراهم آمده بود برای حکومت شوروی فرستادند و در آن تأیید کردند که «استالین میل ندارد که مانع گاردهای سفید برای اجرای سوء قصدشان گردد، بلکه فقط میل دارد که نگذارد آنان مسؤولیت اقدام تروریستی را به گردن استالین و مأموران او بیندازند.»^۳ استالین غیرمستقیم، به وسیله کمینترن، پاسخ این سخنان را داد و تروتسکی را بابت ناسپاسیش از غمخواریهایی که او، یعنی استالین، درباره وی روا داشته‌است ملامت کرد — این پاسخ وانمود می‌ساخت که زندگی تروتسکی برآستی از

← ژوئیه - سپتامبر ۱۹۶۱، نشریه منشویکی *Sotsialisticheskii Vestnik* خاطرات ن. یاسنی را درباره گرومان منتشر ساخت و تأیید کرد که نقش گرومان در مبارزه با فرقه‌های بلشویک در واقع همان بود که تروتسکی توصیف کرد، اگر چه، البته، از گناهایی که به وی نسبت داده بودند تبرئه شد.

۱. رجوع شود به *B. O.* شماره ۵۱، ژوئیه - اوت ۱۹۳۶. تروتسکی را لیووا تشویق کرد که به اشتباهش اعتراف کند؛ و اندک زمانی پیش از محاکمه بزرگ زینوویف - کامنف به این کار اقدام کرد.

2. Turkul

۳. این پیام به نحوی محرمانه به مسکو ارسال شد. تروتسکی فقط پس از آنکه از شهروندی شوروی محروم شد آن را انتشار داد. *B. O.*, no. 27, March 1932.

سوی گاردهای سفید در خطر است.^۱ و اینک استالین «ناسپاسی» تروتسکی را چنین تلافی کرد که او را بی‌وطن ساخت و حتی او را از حد اقل حمایتی رسمی محروم کرد که هر حکومتی به شهروندانش در خارجه مدیون است.

مقصود از این انتقام‌جویی به نتیجه‌رساندن کاری بود که از اعدام بلومکین حاصل نشده بود، یعنی اینکه همه تماسهای میان تروتسکی و پیروانش را در اتحاد شوروی از میان بردارد. به‌رغم سانسور و جاسوسی، تروتسکی هنوز مراسله‌های بسیاری از مجتمعات تبعیدیان و زندانها دریافت می‌داشت. در برلین، لیووا می‌کوشید با رفیقانی قدیمی که به‌مأموریت اداری آمده بودند تماس برقرار سازد؛ و درباره کامیابیها و ناکامیهایش به پرینکیپو گزارش می‌داد. بدین‌سان بود که در بهار ۱۹۳۱ به‌نحوی تصادفی پیاتاکوف را دید؛ ولی این دوست ایام قدیم - و، به‌قول لیووا، یهودای سرخ‌موی کنونی - «سرش را برگرداند، چنانکه گفتمی مرا ندیده‌است». بعدها، در ماه ژوئیه، در یکی از فروشگاه‌های بزرگ برلین، لیووا به‌نحوی نامنتظر ایوان اسمیرنوف را دید که پس از تسلیم دارای مقام اداری برجسته‌ای در صنعت شوروی شده بود. آنان یکدیگر را در آغوش گرفتند؛ اسمیرنوف از صمیم قلب احوال تروتسکی و بقیه اعضای خانواده را پرسید؛ و با تلخکامی تسلیم شونده‌ای که سفره دل را می‌گشاید، از موقعیت سهمناک و از ناخرسندی حاکم در صنایع شوروی سخن گفت. با آنکه وی امیدهایی را که به‌هنگام تسلیم در برابر استالین در سر می‌پروراند بر باد رفته می‌دید، رغبتی به‌ازسرگرفتن مبارزه نداشت؛ و بهتر آن می‌دید که منتظر بماند. ولی گفت که وی و دوستانش از «پیمان» با تروتسکی و پیروان او حسن استقبال می‌کنند، البته فقط به‌این قصد فوری که به‌مبادله اطلاعات بپردازند. دست کم می‌خواست تماسش را با تروتسکی حفظ کند؛ و، چون داشت به‌مسکو برمی‌گشت، قول داد که به‌وسیله دوستی مورد اعتماد سندی بفرستد که حاوی شرحی درباره اقتصاد شوروی و وضع سیاسی در کشور باشد. آنان درباره اسم رمزی قرار و مدار گذاشتند که آن پیک می‌بایست مورد استفاده قرار دهد. در آغاز پاییز ۱۹۳۱. س. گولزمان،^۲ بلشویک دیرینه و از زمره تسلیم‌شدگان، یادداشتی از اسمیرنوف آورد که یک سال بعد در بولتین اپوزیسی چاپ شد، و برای نخستین بار، تمامی دامنه ویرانی

۱. پاسخ به شکل بخشنامه محرمانه‌ای درآمد که از طرف هیأت اجرایی کمترین به کمیته‌های مرکزی همه حزبهای کمونیست ارسال شد. نسخه‌ای از این بخشنامه در اختیار تروتسکی قرار گرفت و در بایگانیهای او، بخش بسته، محفوظ است.

دخایر کشاورزی در طی اشتراکی‌سازی، نابسامانی شدید در صنعت، تأثیر تورم بر مجموعه صنعت، و غیره، را نشان می‌داد. یادداشت با این نتیجه‌گیری بارز پایان می‌یافت: «با توجه به بی‌کفایتی رهبری کنونی در بیرون آمدن از بن‌بست اقتصادی و سیاسی، اعتقاد به ضرورت تغییر رهبری حزب قوت می‌گیرد.» لیووا و گولزمان اغلب یکدیگر را می‌دیدند و درباره رویدادها در اتحاد شوروی به بحث می‌پرداختند.^۱

اسمیرنوف و گولزمان نه فقط برای خودشان بلکه از جانب بسیاری از تسلیم‌شدگانی سخن می‌گفتند که، شرمسارانه اما بی‌چون و چرا، یک بار دیگر چشم به تروتسکی دوخته بودند. نگرانی آنان در اثر توفانی که در آلمان در حال انبوه‌شدن بود، و نیز در اثر موقعیت داخلی در کشور، بیدار شده بود. آنان از فلج‌شدن کمونیسم آلمان برآشفته بودند و پیکار تروتسکی را از روی همدلی تعقیب می‌کردند. اکثر آنان همان گونه می‌اندیشیدند که رادک بعدها، در سال ۱۹۳۳، هنگام دیدار با یک کمونیست آلمانی مورد اعتماد، با اشاره به دفتر استالین در کرملین، بیان داشت: «در آنجا کسانی نشسته‌اند که گناه پیروزی هیتلر را به گردن دارند.»^۲ تسلیم‌شدگان، چون امکانی برای تغییر سیاست کمینترن نمی‌دیدند، تلخکام و سرخورده از نو کمی به جناح مخالف یعنی تروتسکیست نزدیک شدند. این امر از نظر استالین، دور نماند که بیش از پیش مراقب بود که حزب را از نفوذ تروتسکی برکنار نگاه‌دارد. وی اکنون افسوس می‌خورد که تروتسکی را از روسیه تبعید کرده بود، زیرا تبعید، این امکان را به تروتسکی داده بود که اندیشه‌هایش را در سراسر جهان منتشر سازد. استالین بر آن شد که این «اشتباه» را جبران کند: تروتسکی، که از تابعیت شوروی محروم شده بود، برای همیشه داغ انسان مطرود را خورد. از آن پس، هر شهروند شوروی که می‌کوشید با تروتسکی تماس برقرار کند، نه فقط به تماس با رهبر سیه‌روی جناحی مخالف و داخلی، بلکه به نزدیکی با توطئه‌گری «خارجی» متهم می‌شد.

تروتسکی پاسخ را با «نامه سرگشاده»^۳ ای به ریاست کمیته اجرایی مرکزی داد که فرمان ۲۰ فوریه به نام آن صادر شده بود.^۳ وی غیرقانونی بودن آن فرمان را فاش ساخت (آن را «ملغمه‌ای کامل به سبک ترمیدوری» و «اقدامی بی‌حال و حتی ترحم‌انگیز» از

۱. این گزارش مبتنی است بر مکاتبات لیووا با پدرش و بر شهادت او در برابر کمیسیون تحقیق فرانسوی که، در ۱۹۳۷، در مورد مقدمات ضدحاکمه مکزیک به تحقیق‌هایی پرداخت. بایگانیها، بخش بسته.

۱.۱. وولنبرک، سردبیر سابق *Rote Fahne* و رهبر *Rotfrontbund*، در کتاب *The Red Army*، ص ۲۷۸، می‌نویسد: «در اوایل سال ۱۹۳۳ زینوویف به من گفت: "گذشته از سوسیال - دموکرات‌های آلمان، استالین مسئولیت عمده را برای پیروزی هیتلر در تاریخ بر عهده دارد".»

انتقام‌جویی شخصی استالین خواند)؛ و ترازنامه یک دهه مبارزه درون‌حزبی را نیز از آن بیرون کشید. «می‌پندارید که با این تکه کاغذ آغشته به دروغ... می‌توانید جلو رشد انتقاد بلشویکی را بگیرید؟ ما را از اجرای وظایف بازدارید؟ همکاران ما را مرعوب کنید؟... جناح مخالف، فرمان ۲۰ فوریه را همان‌گونه زیر پا خواهند نهاد که کارگری در راه کارخانه گودال پر از لجنی را زیر پا می‌نهد.» او می‌دانست که این کین‌ستانی «آخرین کلام» استالین نیست. «ما زرادخانه روشهای او را می‌شناسیم... و شما استالین را به همان خوبی که من می‌شناسم می‌شناسید. بسیاری از شما بیش از یک بار، چه در گفت و گو با من و چه با اشخاص نزدیک، برآورد خود را درباره استالین گفته‌اید، بی آنکه دچار توهمی شده باشید.» وی دار و دسته استالین، «آدمهای دستگاه»، را مخاطب قرار می‌داد. به وجدان آنان، و نیز به منافعشان، توسل می‌جست. می‌کوشید آنان را نیز قانع سازد که از خودکامگی استالین چیزی بدست نخواهند آورد، اما بسیار خواهند باخت. به نحوی نافذ شرح خفتی را می‌داد که استالین بر آنان و تمامی حزب روا داشته‌است.

شما در زیر درفش گارد قدیمی بلشویکی، مبارزه با «تروتسکیسم» را آغاز کردید. شما در برابر بلندپروازیهای خیالی تروتسکی برای رهبری فردی، بلندپروازیهایی که خود اختراع کرده بودید، «رهبری دسته‌جمعی کمیته مرکزی لنینیستی» را قرار دادید. از این رهبری دسته‌جمعی چه برجای مانده‌است؟ از کمیته مرکزی لنینیستی چه باقی مانده‌است؟ دستگاه، که مستقل از طبقه کارگر و حزب است، زمینه را برای دیکتاتوری استالین، که وابسته به دستگاه نیست، آماده کرده‌است. و اکنون برای کسی که به «کمیته مرکزی لنینیستی» سوگند وفاداری بخورد تقریباً بدان می‌ماند که آشکارا دعوت به قیام کرده‌است. فقط به استالین می‌توان سوگند وفاداری خورد — یگانه فرمول مجاز همین است. سخنران عمومی، مبلغ، روزنامه‌نگار، نظریه‌پرداز، مربی، ورزشکار... همه مکلفند که در سخنرانیها، مقاله‌ها یا درسهایشان عبارت... «به رهبری استالین» را بگنجانند؛ همه باید اشتباه‌ناپذیری استالین را که برگردۀ کمیته مرکزی سوار شده‌است اعلام کنند. هر عضو حزب و هر کارمند شوروی، از رأس حکومت گرفته تا کارمند ساده در گوشه‌ای دورافتاده، باید سوگند بخورد... که در صورت بروز اختلافی میان کمیته مرکزی و استالین، وی، امضاکننده زیر، از استالین در برابر کمیته مرکزی حمایت خواهد کرد.

استالین فرقه خود را، که در سرکوبی همه مخالفان به او کمک کرده بود و هنوز هم می‌کرد، سرکوب ساخت. وی در درون فرقه خود فرقه‌ای خصوصی‌تر راه‌انداخته بود که به یاری مأموران مخفی، اسم شب، رمز، و غیره، کار می‌کرد. وی تلاشی نومیدانه می‌کرد

که جناح مخالف را سراسر نابود کند - دلیل فرمان ۲۰ فوریه همین بود - تا آزادانه بتواند حساب پیروان و دارودسته خود را برسد. از این رو آدمهای «دستگاه» به خاطر خودشان هم که شده باید از اجرای دستور استالین خودداری کنند - و فقط از این راه است که می‌توانند خود را نجات دهند.

قدرت استالین همواره در دستگاه قرار داشته‌است، نه در خودش... استالین... جدا از ماشین رهبری... هیچ نیست... زمان کنارگذازدن افسانه استالین فرارسیده است. زمان آن فرارسیده‌است که شما اعتمادتان را به طبقه کارگر و حزب اصیل، نه حزب دروغین آن، ابراز دارید... آیا می‌خواهید که همچنان راه [استالینیستی] را ادامه دهید؟ اما دیگر راهی نیست. استالین شما را به بن‌بست کشانده‌است... زمان آن فرارسیده‌است که در تمامی نظام شوروی تجدید نظری صورت گیرد و بی هیچ ملاحظه‌ای از کثافتی که روی آن را پوشانیده‌است پاک گردد. زمان آن فرا رسیده‌است که اندرز نهایی و مؤکد لنین بکار بسته شود: «استالین را برکنار کنید!»

در اینجا خطاب تروتسکی به رؤسای دیوانسالاری استالینیستی با تأکید بیشتری همراه بود تا به اعضای معمولی بلشویک حزب. وی، چون خود را به اصلاح حزب، و نه برانداختن آن، متعهد ساخته بود، می‌بایست به آنان روی آورد، زیرا فقط کمیته مرکزی، که تقریباً یکسره از استالینیست‌ها تشکیل می‌شد، می‌توانست بر طبق قانون اساسی به اصلاحی دست‌زند. تروتسکی در واقع می‌کوشید که رهبران فرقه قدیمی استالینیستی را - آن هم در سال ۱۹۲۲ - به نوعی استالین‌زدایی برانگیزد که برخی از آنان بیست سال بعد، پس از مرگ استالین، بدان پرداختند. این درخواست هر چند که مورد توجه قرار نگرفت، به هیچ وجه بیهوده نبود، زیرا تعارض میان استالین و پیروان و همکاران دیرین وی برای اینان در اغلب موارد نتیجه‌ای مرگبار پیدا کرد. تروتسکی، که مراقب نزاع آنان بود، به هیچ وجه تمایلی به کوچک جلوه‌دادن آن نداشت، اگر چه در برخی از نوشته‌های مردم‌پسندانه‌ترش آن را ناچیز می‌شمرد. می‌دانیم که این لحظه خطرناکترین و تیره‌ترین لحظه در تاریخ شوروی بود، زیرا که مردم تمامی ضربه فاجعه کشاورزی و قحطی را احساس می‌کردند و آشفتگی تورم همه پیشرفت پرزحمت صنعتی را تهدید به توقف می‌کرد. ما در جایی دیگر چنین شرح داده‌ایم: «نکبت و سرخوردگی پشت سر هم می‌آمدند؛ محبوبیت استالین به درجه‌ای پایین تنزل کرده بود. وی با دقت ناظر موجه‌ای

ناخرسندی بود که بر دیوارهای بلند کرملین می‌خوردند.^۱ و باید افزود که ناخرسندی فقط بر دیوارهای کرملین نمی‌خورد؛ شکاف در آن پدید می‌آورد.

ناسازگاری میان استالین و دار و دسته وی در همان سال ۱۹۳۰ هنگامی نمایان شد که وی در اعلامیه «سرمستی از کامیابی» به نحوی احساساتی از اشتراکی‌سازی اجباری روی گرداند و، از بالای سر کمیته مرکزی، خود را به‌عنوان یگانه حامی روستاییان جلوه‌گر ساخت. کمیته مرکزی اعتراض کرد؛ و استالین مجبور شد به‌ملت بگوید که تمامی کمیته مرکزی، و نه فقط او، جلو اقدامهای اجباری را گرفته‌است. سبب ناهمداستانی بعدی - در همان سال - کنارگذاشتن موقت یاروسلافسکی بود. یاروسلافسکی یکی از ارکان فرقه استالینیستی، ستمکارترین پاسدار سنت آن، و نویسنده کتاب درسی تاریخ حزب، یعنی شاهکاری از دروغ‌سازی بود که به‌عنوان راهنمایی برای گذر از پیچ و خم آموزه پیکار درون حزبی مورد تحسین قرار می‌گرفت و در ذهن اعضای حزب چپ‌انیده می‌شد. اما درست همین کتاب درسی موجب مفضوب شدن یاروسلافسکی گردید. استالین ناگهان پی‌برد که کتاب سرشار از ارتداد است و دستور ممنوعیت آن را صادر کرد. یاروسلافسکی، که کتاب را در دهه ۱۹۲۰ نوشته بود، نمی‌توانست دروغ‌پردازیه‌ها را به‌جایی برساند که در سال ۱۹۳۱ خوشایند استالین باشد. دروغ‌پرداز تاریخ، در خلأ کار نمی‌کند: میدانی که وی می‌تواند به‌خود بدهد، وقاحتی که می‌تواند داشته‌باشد بستگی بدان دارد که پرده نسبیانی که زمان، دلسردی، و دروغ‌سازیهای گذشته بر انسانها و رویدادها افکنده‌است تا چه حد سنگین و گسترده باشد؛ و در دهه ۱۹۲۰، یاروسلافسکی می‌بایست حساب این واقعیت را بکند که بسیاری از خوانندگان سالهای انقلاب و جنگ داخلی را هنوز خوب بخاطر دارند. در سال ۱۹۳۱ استالین به دروغ‌سازیهایی با ابعاد وسیعتر نیاز داشت. به‌همان اندازه که قدرتش فزونی می‌گرفت، می‌خواست که لباس تاریخی هر بار از نو مطابق قامت او بریده‌شود. چند سال پیش کاملاً کافی بود که در یک متن استالینیستی، تروتسکی به‌عنوان «منحرف» از بلشویسم قلمداد شود و استالین به‌عنوان مفسر صاحب‌نظر لنینیسم مورد تمجید قرار گیرد. اکنون نویسنده هر کتاب درسی می‌بایست بر تروتسکی این مهر را بزند که وی همواره ضدانقلابی‌ها را و متعصب بوده‌است؛ می‌بایست او را، حتی هنگامی که رئیس شورای پتروگراد و کمیسر جنگ هم بود خائن خواند؛ می‌بایست از ذهن مردم بیرون کند

1. Deutscher, *Stalin*, p. 332.

که این مرد شرور اصلاً چنین مقامهای بلندی داشته‌است؛ می‌بایست همه فروغی را که از تروتسکی می‌گرفت بر استالین بتاباند؛ و می‌بایست سلاله تردیدناپذیر پیامبران را به ترتیب مارکس - انگلس - لنین - استالین برقرار سازد. اینکه دروغ‌پردازی تا بدین حد پیش‌رفت به نفع فرقه استالینیستی به‌طور کلی نبود، بلکه فقط به نفع خودکامگی استالین بود. تاریخ یاروسلافسکی حاوی دیدگاه استالینیستها در زمانی بود که اینان هنوز با استالین به‌مثابه «شاگرد اول در میان همکلاسیها» رو به‌رو می‌شدند: از این رو کتاب، استالینیسم را می‌ستود، اما از خود استالین و نبوغ فوق انسانی او که به‌وی این حق را ارزانی می‌داشت که بر فرقه خود فرمانروایی کند تجلیل نمی‌کرد. به‌همین سبب یاروسلافسکی می‌بایست از پادراید. اما این نظر حتی در میان دستیاران استالین موجب چنان ناخشنودی شد که وی اندکی بعد دوباره مورد مرحمت قرار گرفت.^۱

از این مصیبت‌بارتر، باز در سال ۱۹۳۱، برکناری ریازانوف از ریاست مؤسسه مارکس - انگلس بود. این دانشمند مشهور مارکسیست مدتها بود که از صحنه سیاست کنار کشیده بود و، با آنکه با تروتسکی الفت دیرینه‌ای داشت، به استالین وفادار مانده بود و تمامی نیروی خود را وقف بایگانی گرانبها و کتابخانه بزرگ مؤسسه خود می‌کرد. اما تنها همان حضور وی در این مؤسسه موجب زنده نگاه‌داشتن سنت علمی مارکسیسم کلاسیک می‌شد، و این امر برای استالین، که می‌خواست مؤسسه را به‌عبادتگاه کیش خود مبدل سازد، خوشایند نبود. بنا بر این، ریازانوف برکنار شد و به‌بهانه اینکه با همدستی منشویکها از انتشار برخی از آثار منتشرشده مارکس جلوگیری کرده‌است از مسکو تبعید گردید.^۲

حمله رسوای استالین به دبیران نشریه پرولتارسکایا روولوتسیا^۳، که بدانان اتهام زد که «ارتباطهای تروتسکیستی قاچاقی» دارند، با این قضایا مرتبط بود. این مجله مقاله‌های تاریخی درباره موضع بلشویکها در برابر روزا لوکسمبورگ در ایام پیش از ۱۹۱۴

۱. نویسنده این کتاب در آن زمان در مسکو بود و از «سنت‌گرا»ترین اعضای حزب می‌شنید که ابراز ناخشنودی می‌کنند.

۲. دفاع تروتسکی از ریازانوف در *B. O.*، شماره‌های ۲۱ تا ۲۲، مه - ژوئن ۱۹۳۱ مندرج است. ریازانوف به‌عنوان رئیس مؤسسه مارکس - انگلس بیش از هر کس دیگری کوشید که مجموعه‌ای از اسناد برجای مانده از مارکس و انگلس را فراهم آورد. وی از جمله به‌تعدادی از نامه‌های مارکس به کاتسکی دست یافت، و کاتسکی آنها را به این شرط به‌وی واگذار کرد که برخی از آنها، که حاوی خرده‌گیریهایی از وی بود، در زمان حیاتش منتشر نشود. ریازانوف، که پایبند قول خود بود، از انتشار این نامه‌ها چشم‌پوشید؛ و هیچ‌کس ایرادی به‌وی نگرفت تا آنکه استالین برای راندن او از مؤسسه و بی‌اعتبارکردنش به‌بهانه‌ای نیاز یافت.

منتشر کرده بود، و در آن شایستگیهای انقلابی و مارکسیستی وی را ستوده بود. چیزی غیرعادی در این مقاله نبود، زیرا کمونیستها از روزا لوکسمبورگ، پس از آنکه در سال ۱۹۱۹ بقتل رسید، به نحوی منظم و پرآبوتاب تجلیل می کردند؛ پس از ۱۹۲۴ سالروزهای درگذشت لنین، لوکسمبورگ، و لیبکنشت - این «سه ل» - همه ساله با هم با مراسمی برگزار می شد. اکنون استالین اعلام داشت که اندیشه های لوکسمبورگ ذاتاً ضدبلاشویکی هستند و با تروتسکیسم سنخیت دارند. خویشاوندی انکارناپذیر بود؛ اما تا کنون استالینیستها با رهبر زنده جناح مخالف مبارزه کرده بودند، ولی نه با یک روح. استالین بنای این بدگمانی را نهاد که آنان با ستایش لوکسمبورگ به طرز نپسندنی آهنگ بازگرداندن حیثیت تروتسکی را دارند. وی نوشت:

من فکر می کنم که دبیران در اثر لیبرالیسم پوسیده ای به این راه افتاده اند که اکنون در نزد برخی از بلاشویکها رایج است. برخی می اندیشند که تروتسکیسم مکتبی فکری در درون کمونیسم است که، اگر چه مرتکب اشتباه می شود، حماقتهایش اندک نیست و حتی احياناً ضد شوروی است؛ ولی به هر صورت فرقه ای کمونیستی است. ضرورت چندانی ندارد که خاطرنشان گردد که چنین نظری درباره تروتسکیسم بغایت نادرست و زیان آور است. در واقع، تروتسکیسم سرنیزه بورژوازی ضدانقلابی است که مبارزه با کمونیسم را رهبری می کند.... تروتسکیسم پیشاهنگ بورژوازی ضدانقلابی است. بدین سبب است که آزادمندی در قبال آن... در حد تبهکاری و خیانت به طبقه کارگر است.^۱

اما فقط این «لیبرالیسم پوسیده» نبود که استالین در پیرامون خود با آن مشغول پیکار بود. وی ناگزیر بود که با چالشهای مستقیم تری رو به رو گردد. در درون کمیته مرکزی و در حاشیه آن مدام گروههای تازه ای از ناراضیان تشکیل می شد. ماجراهای ریوتین^۲، اسلیپکوف^۳، سیرتسوف، و لومینادزه بیشتر از دو سال به درازا کشیده بود. این هر چهار نفر به نوبه خود برکنار شدند، متهم گردیدند، دوباره تا حدی حیثیت خود را بازیافتند، و بار دیگر توطئه گر قلمداد شدند. استالین و کمیته مرکزی نمی توانستند در این باره توافق کنند که این مردان چقدر گناهکارند و مجازاتشان چه باید باشد. در سال ۱۹۳۲ چند «فرقه توطئه گر» جدید کشف شد: گروهی که رهبری آن را الف. اسمیرنوف، کمیسر پیشین کشاورزی، ایسمونت^۴، کمیسر تدارکات، و تولماچف^۵، کمیسر حمل و نقل

1. Stalin, *Sochineniya*, vol. xiii, pp. 98-9.

2. Riutin

3. Slepkov

4. Eysmont

5. Tolmachev

بر عهده داشتند؛ گروه دیگری، متعلق به کونور^۱، کوواریسکی^۲، و وولف^۳، که در کمیسیری کشاورزی فاش شد؛ و «شبکه‌های مخالفان»، که در سندیکاها و کمیسیریهای گوناگون کشف شدند.^۴ رهبران این گروهها در واقع در هیچ توطئه‌ای دست‌نداشتند. کسانی از میان آنان که عضو کمیته مرکزی بودند در کوشش خود برای آنکه همکارانشان را متقاعد سازند که سیاست استالین زینبار است، و از قدرت خود سوء استفاده می‌کند، و کمیته مرکزی باید او را از دبیر کلی برکنار سازد، فقط از حق قانونی خود استفاده کرده‌بودند. آنان بدین منظور یادداشتهایی پخش کردند و کوشیدند که حمایت اخلاقی گروههای پیشین جناح مخالف را بدست‌آورند. بدین ترتیب بود که ریوتین برای مشورت به‌نزد زینوویف و کامنف می‌رفت، حال آنکه ایسمونت و تولماچف با تومسکی و ریکوف تماس داشتند. در طی سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ استالین دفتر سیاسی و کمیته مرکزی را زیر فشار گذاشت که دست او را درباره این منتقدان باز بگذارند. وی در کمیته با مقاومت رو به‌رو شد؛ و حتی گ. پ. او. از اقدام اکراه داشت.^۵

فقط پس از تأخیرهای طولانی، در نوامبر ۱۹۳۲ و ژانویه ۱۹۳۳ توانست چند ناراضی را اخراج کند و زینوویف و کامنف را دوباره مورد تکفیر قرار دهد و از مسکو، این بار به‌سیبری، تبعید کند. گفته می‌شود که زینوویف، در هنگام تبعید دوم، گفت که بزرگترین اشتباه وی در زندگی، اشتباهی حتی بزرگتر از مخالفت با لنین در روزهای انقلاب اکتبر، این بود که در سال ۱۹۲۷ تروتسکی را وانهاد و در برابر استالین تسلیم شد. دیری نکشید که پرتوبراژنسکی، ایوان اسمیرنوف، مراچکوفسکی، مورالوف، تر - واگانیان، و بسیاری از تسلیم‌شدگان دیگر دوباره طرد شدند و به‌زندان افتادند؛ و مورد تعقیبی حتی سفاکانه‌تر از مخالفانی قرار گرفتند که هرگز سر تسلیم خم نکرده‌بودند. در پایان سال چنین می‌نمود که جناح مخالف زمینه‌ای را که در ۱۹۲۷ از دست داده‌بود دیگر بار بدست‌آورده‌باشد. در گزارشی از آن زمان تأثیر تعقیب تسلیم‌شدگان چنین شرح داده

1. Konor 2. Kovarsky 3. Vulf

۴. Popov, N., *Outline History Of the C.P.S.U. (b)*, vol. ii, pp. 391, 399, 418-19, 434; *K.P.S.S v* . ۴

Revolutsyakh, vol. ii, p. 742. قضایای همه این «منحرفان» موضوعهایی برای «اعتراضهای گوناگون در محاکمه‌های ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۸ مسکو بودند - رجوع شود به *B. O.*, pp. 280-1, and *Serge, Mémoires d'un Révolutionnaire*, pp. 280-1, and *B. O.*, no. 31 and *passim*

۵. ن. خروشچف، در سخنرانی «محرمانه» اش در کنگره بیستم، پرده از روی تلگرامی برداشت که استالین و ژدانوف در ۲۵ سپتامبر ۱۹۳۶ به دفتر سیاسی فرستاده‌بودند، و گ. پ. او. را ملامت کرده که برای «افشای توطئه‌های تروتسکیستی - زینوویفستی» چهار سال تأخیر کرده‌است. *N. Khrushchev, The Dethronement of Stalin*, p. 12.

شده است: «این انقلابیان کهن، این رهبران سیاسی مجرب، کوشیده‌اند که با آدم‌های دستگاه زبان مشترکی پیدا کنند. این کوشش تقریباً چهار سال بطول انجامید و شکست خورد. هنگامی که آنان تسلیم شدند، در حوزه‌های حزبی گفته می‌شد که "همه این بلشویک‌های قدیمی از جناح مخالف گسسته‌اند". این استدلال بی‌گمان تأثیری عمیق داشت.... اکنون بازداشت [تسلیم‌شدگان] تأثیری بسیار عمیق‌تر بر جای می‌نهد، منتها در جهت معکوس؛ بسیاری کسان می‌گویند: "پس جناح مخالف چپ شاید حق داشته باشد اگر همه کسانی که آن را ترک کرده‌اند اینک بدان باز می‌گردند."^۱ آنان در حقیقت داوطلبانه باز نمی‌گشتند - استالین آنان را به این دلیل از حزب راند که در این نخستین مرحله نزع با پیروان و کشمکش با دار و دسته‌اش از حضور آنان بی‌مناک بود. درست در ایام تبعید دوم زینوویف و کامنف، نادیا آللیووا^۲، همسر استالین، خودکشی کرد: وی زیر بار شیوه شوهرش در اداره امور کشور و حزب خرد شده بود.

باری اوضاع و احوال چنین بود که تروتسکی دار و دسته استالین را فرامی‌خواند که وصیتنامه لنین را اجرا کنند و «استالین را برکنار سازند». تنها به سائقه واکنش در برابر فرمان مبنی بر محرومیتش از تابعیت نبود که وی بدین کار دست می‌زد؛ تروتسکی حساب این امکان را می‌کرد که بلندپروازی مستبدانه استالین سرانجام شاید مردان گروه حاکم را بخشم‌آورد و به دفاع از خود برانگیزد. اگر توجه داشته باشیم که استالین پنج یا شش سال بعد دستور اعدام ۹۸ تن از ۱۳۹ تن عضو یا عضو جانشین کمیته مرکزی (و ۱۱۰۸ تن از ۱۹۶۶ تن نماینده کنگره هفدهم حزب) را صادر کرد و بدین ترتیب اکثریت «کادرها»ی استالینیست، یعنی تقریباً سه چهارم از زبندگان آن، را از بین برد، آنگاه می‌توان باسانی پذیرفت که تروتسکی، هنگامی که این کادرها را مخاطب قرار می‌داد، دلیل کافی داشت که نه فقط برای منافع خود، منافع جناح مخالف، و منافع حزب، بلکه در راه بقای نفس خود چنین کند. وی در واقع به آن استالینیست‌هایی که اندکی بعد قربانی محیط ارباب استالین شدند می‌گفت: «خود را نجات دهید - این آخرین فرصت شما است!» دعوتش از مردانی چون خروشچف و میکویان برای «پاک‌کردن کثافتی که روی دولت شوروی را پوشانده است» بیست و چهار سال پیش از آنکه این مردان تصمیم به چنین کاری بگیرند و در هنگامی صورت گرفت که مقدار کثافات بمراتب کمتر از بعد بود. وی، البته، می‌دانست که آنان، حتی اگر تصمیم به اقدام علیه استالین بگیرند، به نحوی نیمبند و با هزار رادع و

۱. رجوع شود به نامه‌های رسیده از مسکو در B. O., no. 33.

مانع خواهند کرد. با وجود این، «جبهه متحد»ی را با آنان در نظر گرفته بود و بدانان پیشنهاد حمایت معنوی کرد، زیرا یقین داشت که حرکت علیه استالین، اگر یک بار آغاز گردد، او و پیروانش به جلو صحنه خواهند آمد.^۱

او هر آنچه در توان داشت می‌کرد تا به ناراضیان استالینیست دل و جرأت دهد. لیووا، که از برلین با کانون اضطراب در مسکو تماس نزدیک داشت، این روش را بویژه به وی توصیه می‌کرد. از مسکو مدام گزارشهایی درباره تلخکامی در میان استالینیستها و سخنانی درباره «کنار گذاردن استالین» می‌رسید. لیکن همان گزارشها حکایت از آن داشت که ناراضیان استالینیست حتی از فکر بازگشت تروتسکی دچار وحشت می‌شدند. می‌گفتند: «اگر تروتسکی برگردد، همه ما را تیرباران خواهد کرد.» یا: «او از ما بابت همه آنچه بر او و پیروانش روا داشته‌ایم انتقام خواهد گرفت و هزاران تن از ما را در برابر جوخه‌های اعدام قرار خواهد داد.» استالین این ترس را برمی‌انگیخت و دامن می‌زد. تروتسکی به پسرش نوشت: «این امر به ما نشان می‌دهد که چگونه باید رفتار کنیم. نباید مردم را با شعارها یا فرمولهایی بترسانیم که ممکن است حمل بر انتقام‌جویی شوند... هر چه قدرت خود را بیشتر نشان می‌دهیم... به همان اندازه باید ملایم‌تر و آشتی‌جویانه‌تر سخن بگوییم، اگر چه حق نداریم اصول را فدا کنیم.»^۲ تروتسکی، در بولتین و در اعلامیه‌ای خاص که برای توزیع در روسیه در نظر گرفته شده بود، کوشید کسانی را که از انتقام‌جویی او بیمناک بودند بدین‌گونه آرام سازد:

البته باید به رژیم بناپارتیستی تک رهبری که همه باید او را بپرستند پایان داده شود - این تحریف شرم‌آور اندیشه یک حزب انقلابی باید پایان پذیرد. اما آنچه اهمیت دارد این است که نظام عوض شود نه آنکه افراد از حقوق اجتماعی محروم گردند. دار و دسته استالین با جدیت این شایعه‌ها را می‌پراکنند که جناح مخالف چپ... شمشیربدست بازخواهندگشت، و نخستین کار آنها انتقامی هولناک از مخالفان خواهد بود... این دروغ زهرآگین را باید انکار کرد... انتقام یک احساس سیاسی نیست. بلشویکها - لنینیستها هرگز اختیار خود را بدان نسپردند؛ و از همه کمتر ما اختیار بدان خواهیم سپرد. ما بسیار خوب... علی را می‌شناسیم که دهها هزار عضو حزب را به بن‌بست کشانده است... ما آماده‌ایم که با هر کسی همکاری کنیم که بخواهد حزب را بازسازی کند و جلو فاجعه را بگیرد.^۳

۱. همان، شماره ۲۷. در خلال سال ۱۹۳۲ تروتسکی در مکاتباتش با لیووا غالباً به بحث درباره این موضوع بازمی‌گشت.

۲. نامه‌های تروتسکی به لیووا به تاریخهای ۱۷، ۲۴ و ۱۳۰ اکتبر ۱۹۳۲.

لیکن آن سال، سال ۱۹۳۲ بود، نه ۱۹۵۳ یا ۱۹۵۶. جنبش علیه استالین، به‌رغم نشانه‌های مساعد، صورت‌پذیر نشد. «آدمهای دستگاه» را یارای آن نبود که علیه رئیس خود وارد عمل شوند. ترس از بازگشت تروتسکی و انتقام مهم‌ترین عامل بازدارنده آنان نبود. ناتوانی آنها از گسیختگی فرقه استالینیستی ناشی می‌شد. استالین از این راه بر اعضای آن مسلط بود که بین آنان تفرقه می‌انداخت، سازمانهای رقیب بوجود می‌آورد، و برای خود گارد ویژه‌ای ساخت که اعضای از وفاداری به‌رفقای سابق بویی نبرده‌بودند و آماده بودند که سیادت شخصی او را پیش‌ببرند. این همان «ستاد مخفی» بود که به‌یاری مأموران خاص خود و به‌گفته تروتسکی با «اسم شبها و رمزها»ی خود عمل می‌کرد؛ و اینها همان «گروههای پنج نفری»، «گروههای شش نفری»، و «گروههای هفت نفری» بودند که استالین، به‌قول خروشچف، در درون دفتر سیاسی و کمیته مرکزی دایر کرده‌بود و به‌یاری آنها این نهادها را بی‌قدرت می‌ساخت. هنرهایی که قدرت برای او تحصیل کرد، از نگاهداری قدرت غافل نمی‌ماند. وی هر حرکت خصمانه را در درون کمیته مرکزی، پیش از آنکه فرصت گسترش یابد، کشف می‌کرد. هیچ گروهی از ناراضیان، هر چند هم مرکب از متنفذترین استالینیستها بود، نمی‌توانست انتقادی ابراز دارد و درصدد آن برآید که دیگران را در سلسله‌مراتب دستگاه زیر نفوذ قرار دهد، زیرا به‌محض آنکه دست‌بکار می‌شد، «افشا» می‌گردید و به‌عنوان خائن بی‌آبرو می‌شد.

با این همه، اگر ناراضیان در اثر ترس فلج نمی‌شدند که همه مخالفان سابق را زمین‌گیر کرده‌بود، از کانونهای مخفی، از «پنجگانه‌ها» و «ششگانه‌ها» و دیگر دسیسه‌های استالین کاری ساخته‌نبود. اینان بیم از آن داشتند که هر اقدامی علیه استالین به‌صورت علامتی برای فوران ناخرسندی همگانی و فراهم‌ساختن زمینه برای ضدانقلابی درآید که استالین را به‌همراه همه مخالفان بلشویک خود به‌ورطه نابودی افکند. این ترس تروتسکی را نیز فراگرفته‌بود. وی برای مشکلی که در دهه ۱۹۲۰ او را احاطه کرده‌بود، هنوز هم راه حلی نمی‌دید. اندکی پس از آنکه دعوت هیجان‌انگیزش را اعلام کرد و با کلمات «استالین را برانید» به‌آن پایان داد، وسواس گریبانش را گرفت. در اکتبر ۱۹۳۲ به‌پسرش نوشت:

شعار «استالین را برانید» به‌معنایی معین و خاص درست است [به‌همان معنایی که لنین، هنگامی که به کمیته مرکزی اندرز داد که دبیر کل دیگری برگزیند، از آن استفاده کرد]... اگر اکنون ما نیرومند بودیم... آنگاه به‌هنگام تبلیغ این شعار هیچ خطری وجود

نداشت. اما در حال حاضر میلیوکوف، منشویکها، و انواع ترمیدوریهها با میل از شعار «استالین را برانید» استقبال خواهند کرد. ولی چند ماه بعد شاید موردی پیش آید که استالین ناگزیر شود از خود در برابر فشاری ترمیدوری دفاع کند، و ما باید به طور موقت از او حمایت کنیم. ما این مرحله را هنوز پشت سر نگذاشته ایم... حال که چنین است، شعار «سرنگون باد استالین» مبهم و دو پهلو است و در این لحظه نباید به عنوان فریاد جنگ مطرح شود...^۱

در همان زمان، تروتسکی در بولتین نوشت: «اگر تعادل دیوانسالارانه در اتحاد شوروی [یعنی حکومت استالین] در حال حاضر متزلزل شود، این امر بی‌گمان بیش از همه به سود نیروهای ضدانقلاب خواهد بود»^۲

برای ناراضیان استالینیست - از تسلیم‌شدگان که نپرس - این حسن تعبیر بدان معنی بود که دست‌نگهدارند. اگر حتی تروتسکی معتقد بود که شعار «سرنگون باد استالین» این همه خطرناک است، پس این شعار در نظر آنها می‌بایست بمراتب خطرناکتر بوده باشد. پس آنان چه می‌بایست بکنند؟ تروتسکی در ماه مارس بدانان گفته بود: «آیا می‌خواهید همچنان به راه استالینیستی ادامه دهید؟ اما این راه به جایی نمی‌رسد. استالین شما را به بن‌بست کشانده است.» و اینک می‌دیدند که راه بازگشتی هم نیست، و کاری که می‌توانستند بکنند این بود که در بن‌بست زنده بمانند و امیدوار باشند که زمان و پیشرفت کشور راه چاره‌ای برایشان بگشاید. آنان نتیجه گرفتند که در آن اثنا باید در برابر آنچه اجتناب‌ناپذیر است سر فرود آورند؛ و بیش از دو دهه، تا مرگ استالین، در برابر آن تسلیم شوند.

زینوویف یا کامنف روزی به تروتسکی گفته بود که استالین از او و بچه‌هایش و نوه‌هایش «تا نسل سوم و چهارم» انتقام خواهد گرفت. و اینک این انتقام انجیلی برآستی بر خانواده او نازل شده بود. فرمانی که وی را از تابعیت شوروی محروم می‌کرد شامل اعضای خانواده‌ای که با او به تبعید رفته بودند نیز می‌شد؛ و اجازه بازگشت به شوروی بدانان داده نمی‌شد. این موضوع بر زینا اثر مستقیم گذاشت. وی خود را از همسر و فرزند کوچکترش جدا افتاده می‌دید، و دیگر امیدی نداشت که روزی به نزد آنان

۱. پایگانیها، بخش بته.

۲. B. O. همان. نکته جالب توجه این است که تا حدی اصرار لیووا بود که موجب شد تروتسکی از شعار «سرنگون

باد استالین» دست بردارد.

بازگردد.

زینا اینک بیش از چهار ماه در پایتخت آلمان گذرانده بود. شهر ناشناخته و درام سیاسی آن نخست وی را چنان به خود مشغول داشت که چنین می نمود که، در میان خشنودی پزشکانش، تعادل روحی خود را بازیافته است. بهبودی، ظاهری بود، و پزشکان شاید از مریضی که مفرورتر از آن بود که بگذارد آنان نگاهی به درون روح بیمارش بیندازند به اشتباه افتاده بودند. وی سرسختانه از تن دردادن به تحقیقهای روانکاوانه سر باز می زد. خود بعدها اعتراف کرد: «پزشکان مرا گمراه کردند، ولی من آن بیچاره‌ها را بیشتر گمراه کردم....» فشارهای عاطفیش کاستی نمی گرفت. ستایشی که او درباره پدر داشت، هنوز هم با خشم از پدر در ستیز بود. وی در اندیشه‌ها و نامه‌هایش به موضوع آخرین بدرودش باز می گشت: نمی توانست سردی غریب آن صحنه و دسترس ناپذیری و برتری باشکوه پدرش را هضم کند. و درباره سخنان پدر می اندیشید: «تو موجود غریبی هستی — من هرگز کسی چون تو ندیده‌ام؛ و از سختگیری عجیب این کلمات خود را می خورد. در نامه‌هایش مشتاق گرمی بیشتری بود؛ اما پدر بندرت می نوشت، به هر حال کمتر از آنکه دختر آرزو می کرد؛ و در نامه‌هایش، هر چند که سرشار از نگرانی درباره دختر بود، لیکن به نظر دختر سرد و دور می آمد.

وی با لیووا هم ناسازگار بود و نمی توانست با او کنار بیاید، اگر چه در برلین کسی را نزدیکتر از او نداشت، و پدرش هم از وی خواهش کرده بود که آن دو باید هوای یکدیگر را داشته باشند. وی لیووا را متهم می کرد که عاطفه ندارد، و تنها با دیدن او تمامی حسادت دردناکش بیدار می شد. اندکی پس از ورود به برلین نوشت: «هر بار که او را می بینم، دستخوش بحران عصبی می شوم.»^۱ از او دوری می جست؛ و او هم به هر حال سرش به فعالیت سیاسی و دانشکده فوق العاده گرم بود. اما درست همین سرگرمی او، که از دلبستگی شدید وی به پدر ناشی می شد، حسادت دختر را برمی انگیخت. این سرگرمی را با «بی فعالیتی و بطالت» خود مقایسه می کرد و خود را به عنوان «زینای تن آسا» مورد تحقیر قرار می داد.

فرمانهایی که امید بازگشت او را به روسیه بر باد دادند تنهایی و بلا تکلیفیش را دامن می زدند. پدر به وی اندرز می داد که، آرام و معتدل، به سفارت شوروی اعتراض کند تا شاید، هر گاه در مسکو بفهمند که وی فعالیت سیاسی ندارد و فقط می خواهد تندرستی

۱. برای نمونه، رجوع شود به نامه‌ها و کارتهای پستی زینا به پدرش در تاریخهای ۲۶ فوریه، ۳۰ مه، ۷ ژوئن ۱۹۳۲.

خود را بازیابد، از شمول فرمان خارج گردد.^۱ نمی‌دانیم که وی طبق این اندرز رفتار کرد؛ به هر حال، تابعیت خود را بازیافت. در آن اثنا پزشکانش به این نتیجه رسیدند که وی برای شفایافتن باید به روسیه نزد خانواده‌اش بازگردد و هر چه زودتر در محیطی مألوف به زندگی عادی بپردازد. اما درست همین کار را نمی‌توانست بکند. خود را در آن شهر غریب و عمیقاً مطرود و تنها احساس می‌کرد، از مهجور ماندن از نیمی از خانواده‌اش رنج می‌برد، و خود را ملامت می‌کرد که نیم دیگر را ترک گفته‌است؛ و همه اینها سبب می‌شد که بحرانهای عصبی و حمله‌های آشفتگی روحی بیشتری به وی دست‌دهد. چاره‌ای جز این نداشت که با بی‌میلی به نیمکت روانکاو بازگردد و از آن برخیزد تا ببیند که سرزمینی که سرنوشت او را بدانجا کشانده بود چگونه دستخوش موج عظیم جنون سیاسی شده است.

وی در نامه‌هایش نکبتها و رنجهای آلمان را شرح می‌داد و به توصیفهای خود چاشینی از مشاهده‌های سیاسی و طنزی گزنده می‌زد. هنگامی که برای نخستین بار به پدرش نوشت که چقدر ناراحت است از اینکه از روسیه و خانواده‌اش جدا مانده‌است، گفت که خاطرش از «همه‌پرسی سرخ» و گم‌گشتگی و فساد طبقه کارگر آلمان نیز آزرده است.^۲ وی با شادمانی «پیکار آلمانی» تروتسکی را تعقیب می‌کرد؛ اما این شادمانی او در اثر این احساس مکرر می‌شد که خود از کارها و علاقه‌های سیاسی پدر منزوی مانده است. در نامه‌ای نوشت: «نامه‌نگاری با پدر... این آدم شکاک، فایده‌ای ندارد. او بر فراز ابرها، در عرصه سیاست عالی، پرواز می‌کند... حال آنکه من اغلب در مرداب روانکاوی فرومی‌روم.»^۳ نگاه هیجان‌زده‌اش که از طبعی متزلزل برمی‌خاست به ژرفای آشفتگی سیاسی که در پیرامون او وجود داشت رخنه می‌کرد. در نامه‌هایش جمله‌هایی پیدا می‌شوند چنان پرمحتوا و گزنده که گفتمی از قلم پدر جاری شده‌است. در اینجا تصویر برلین، گرسنه و مست، پر از صدای چکمه‌های سنگین و موج خیزان نومیدی و خون‌آشامی، مثل ترجیع‌بندی بیان می‌گردد: «برلین... مدام آواز می‌خواند، و اغلب با صدایی که از مستی یا گرسنگی گرفته‌است... اینجا شهری است شاد، براستی شاد... پس از این رو است که کریلوف سالخورده بی‌تأمل گفته‌است که کسی با شکم گرسنه آواز نمی‌خواند.»^۴

۱. رجوع شود به مکاتبات تروتسکی با فرزندانش در مارس ۱۹۳۲.

۲. رجوع شود به نامه او در تاریخ ۲۶ فوریه ۱۹۳۲. ۳. نامه ۳۰ مه.

۴. نامه‌های ۷ ژوئن و ۱۷ اوت ۱۹۳۲.

شهر، که زیر بار تباهی قرارداداشت، او را مفتون می‌کرد؛ چنان به آن وابسته شد که گویی به آن تعلق داشت؛ و تب و لرزهای آن را در جان خود احساس می‌کرد. در اوایل ژوئن ۱۹۳۲، هنگامی که گروه‌های حمله‌هیتلر - که از ممنوعیت برونینگ باکی به خود راه ندادند - پیروزی بازگشت خود را با هیاهو جشن گرفتند، لیووا به‌وی مصرانه توصیه کرد که برلین را ترک گوید و به‌وین برود تا در آنجا در جوی آرامتر به‌روان‌درمانی خود ادامه دهد. چون خودش در معرض مزاحمت‌های پلیس قرارداداشت، بیمناک بود که برای خواهرش نیز مشکلاتی فراهم‌آید. خواهر از این اندرز برآشفت، ترس به‌دل راه نداد، و به پرینکیپو شکایت برد که لیووا به‌او تحکم می‌کند و او را مرعوب می‌سازد. هنگامی که پدر توصیه‌ی لیووا را تکرار کرد، وی با لحنی عجیب مؤدبانه پاسخ داد که حتی به‌خود اجازه‌ی اعتراض نمی‌دهد؛ ولی بر دل‌بستگی خود به‌برلین تأکید کرد و از رفتن خودداری ورزید. حتی از غمخواری پدر و برادر رنجیده‌خاطر شد. مگر پدر او اغلب نگفته‌بود که سرنوشت اروپا، نه سرنوشت بشریت، برای ده‌ها سال در برلین تعیین خواهد‌گردید؟ مگر به‌همین دلیل نبود که وی نخواست‌بود که لیووا در محل بماند؟ مگر او پیشنهاد یک تروتسکیست آلمانی را که می‌خواست او را به‌عنوان منشی استخدام کند به‌این دلیل رد نکرده‌بود که ننگ می‌دانست که حتی یکی از پیروانش از رزمگاه سیاسی دور بماند؟ پس چرا از او می‌خواستند که برود؟ حس می‌کرد که دست رد بر سینه‌اش نهاده از منزلتش کاسته‌اند.

چون تنهایی او را خرد می‌کرد، پزشکان عقیده داشتند که دست کم بچه‌ای که در پرینکیپو مانده‌بود به‌نزدش آورده‌شود تا ذهنش مشغول باشد و مسؤولیتی احساس کند. اما بچه نیز مشمول فرمان ۲۰ فوریه می‌شد؛ سواء در شش سالگی، رسماً به‌عنوان یک «مهاجر سیاسی بدون تابعیت» ثبت شده‌بود و برای کنسولگری‌هایی که به‌امور اجازه‌نامه‌ی مسافرت و روادید می‌پرداختند مسأله‌ای بوجود آورده‌بود. درخواست‌ها بدین دلیل رد می‌شد که وی فقط به‌همراه پدر و مادر یا پدربزرگ و مادربزرگ می‌توانست سفر کند. بچه در اثر غیبت مادر، که التماس می‌کرد او را فراموش نکند و مدام قول می‌داد که بزودی بازگردد، سخت ناراحت بود - فقط بدشواری توانستند زینا را قانع سازند که چنین پیام‌هایی نفرستد. اکنون انتظار دیدار مجدد، و بی‌طاقتی ملازم با آن، اعصاب بچه و تمامی خانواده را زیر فشار قرار داده‌بود.

زینا، در آن حالت گرفتاری، پیوسته دشوارتر می‌یافت که به‌خود برسد و مقرری

ماهانه‌اش را به‌نحوی معقول خرج کند.^۱ خود را سرزنش می‌کرد که وبال پدر شده‌است؛ و به‌محل‌های فقیرنشین کوچ کرد، و آنجا در میان خانه‌بدوشان و کسانی زندگی می‌کرد که مدام با یکدیگر دعوا می‌کردند، و اغلب میان آنان را می‌گرفت و آنها را از یکدیگر جدا می‌کرد تا کار به‌زد و خورد نکشد. وی از هر گونه تلاش برادر یا پدر برای آنکه او را از آن وضع بیرون بکشند برمی‌آسفت و دچار حمله‌های عصبی می‌شد. پس از یکی از این حمله‌ها کارت پستال خشمگینانه‌ای برای پدر فرستاد و او را از بابت این حمله مقصر دانست، و خواست که به‌حال خود گذارده‌شود.^۲

ناخوشی زینا، و فشاری که این ناخوشی بر تروتسکی می‌آورد، گهگاه موجب کدورت میان تروتسکی و لیووا نیز می‌شد، و تروتسکی از پسر می‌خواست که با خواهرش شکیب‌تر و مهربان‌تر باشد. با این همه، تکیه و وابستگی تروتسکی به‌لیووا هر چه بیشتر و آسیب‌پذیرتر می‌شد. او را از بابت انتشار بولتین و کار سیاسیش می‌ستود؛ او را محرم اندیشه‌هایش می‌دانست؛ با او مشورت می‌کرد و خواستار اظهار نظرش می‌شد؛ زیر تأثیر ایثار و از خودگذشتگی لیووا، که هزار دلیل برای آن داشت، قرار می‌گرفت. (مدام لیووا را ملامت می‌کرد که در خرج مقرری ماهانه‌اش به‌نحوی مبالغه‌آمیز صرفه‌جویی می‌کند و مقرریش را صرف بولتین می‌کند).^۳ لیکن سپس دوباره این بدگمانی به‌وی دست می‌داد که هماهنگی میان اندیشه‌ها و نظرهایشان فقط از روی مهر پدر و فرزندی است که مایه شادمانی و در عین حال تشویش او بود. رنج درونی تروتسکی هر چه بیشتر می‌گردید و هر چه خسته‌تر می‌شد، به‌همان اندازه تقاضاهایی که از فرزند می‌کرد، سخت‌تر و حتی هوسناک‌تر بود. چنانکه ناتالیا می‌گفت، تنهایی و انزوای او از آنجا پیدا بود که با ناشکیبایی چشم‌براه نامه‌های لیووا بود. اگر چند روز می‌گذشت و نامه‌ای از برلین نمی‌رسید، از خشم منفجر می‌شد، به‌لیووا اتهام ولنگاری می‌زد، و حتی به‌او دشنام می‌داد؛ سپس از دست خودش عصبانی می‌شد، به‌پسر رحم می‌آورد، و دچار اوقات تلخی بیشتری می‌گردید.^۴

بار نارا احتیهای شخصی لیووا نیز به‌اندازه کافی سنگین بود. همسرش از مسکو درباره‌ی زندگی از هم‌گسیخته خود و شوربختی فرزندشان نامه‌های جگرخراشی می‌نوشت. به‌یاد لیووا می‌آورد که او، به‌رغم اعتراضها و اشکهای وی، به‌خارج رفت تا در نزد والدین

۱. لیووا در نامه‌ای به‌پدرش در تاریخ ۲۶ نوامبر ۱۹۳۲ وضع زینا را اینگونه توصیف کرده‌بود.

۲. زینا به‌تروتسکی، ۵ و ۲۴ اکتبر ۱۹۳۲. ۳. برای نمونه، رجوع شود به‌نامه تروتسکی، مورخ ۱۱ مه ۱۹۳۲.

۴. این توصیف مبتنی است بر مکاتبات ناتالیا، بخصوص نامه‌اش به‌لیووا به‌تاریخ ۲۷ ژوئیه ۱۹۳۲ در بخش بسته

خود بماند و از پدرش مراقبت کند؛ و اینک نه در نزد والدین خویش است و نه در کنار زن و فرزند. کوشش برای توضیح دادن این نکته که در روسیه چه سرنوشتی در انتظار او است فایده‌ای نداشت - این زن کارگری بود ساده، بیمار، تهیدست، و نومید؛ و تهدید می‌کرد که به زندگی خود پایان خواهد داد.^۱ لیووا کاری نمی‌توانست کرد جز اینکه برای بهبود وضع او برایش پول حواله کند. رابطه او با ژان مولینیّه نیز فرجامی نیکوتر نداشت. فقط سرسپردگی به آرمان پدر به‌وی کمک می‌کرد که بر گرفتاریها و سرخوردگیهای شخصی خود غالب آید. وی، بی‌آنکه خم به‌ابرو آورد، رهنمودهای بیشماری را که از پرینکیپو می‌رسید اجرا می‌کرد؛ تماس با همه گروههای پراکنده تروتسکیست را برقرار نگاه می‌داشت؛ مأموران چاپ روسی را به‌ستوه می‌آورد تا بولتین را بموقع چاپ کنند؛ وسایلی برمی‌انگیخت تا جزوه‌های پدرش بی‌درنگ به آلمانی ترجمه شوند و انتشار یابند؛ با کارگذاران ادبی مذاکره می‌کرد؛ و اغلب، با شکم گرسنه، ساعتها در خیابانهای برلین پرسه می‌زد به این امید که هموطنی پیدا کند که برای مأموریتی به‌خارج آمده‌باشد، و وی بتواند اطلاعاتی درباره روسیه از او بدست‌آورد؛ یا جهانگردی را پیدا می‌کرد که از غرب رهسپار روسیه بود و احياناً حاضر بود خبری را به کسی برساند. علاوه بر این، مرتباً در کلاسهای درس ریاضیات و فیزیک حاضر می‌شد، و در ساعات دیروقت شب به نامه‌نگاری با والدین می‌پرداخت. هیچ چیز بیشتر از اوقات تلخی پدر، یا اشارتی در این زمینه که تلاشهای او موافق انتظارات پدر نیست، وی را نمی‌آزرد. بر خود دشوار می‌دید که ناخرسندی پدر را زایل سازد، وضع خود را توضیح دهد، خواستار توضیحی شود، یا عذری بیاورد؛ فقط برای مادر بود که سفره دل را می‌گشود و شکوه می‌کرد.

ناتالیا، ظریف و شکننده، که در گردباد خطرناک عواطف زینا گیر افتاده بود، و گهگاه میان شوهر و پسر قرار می‌گرفت، هر چه از دستش برمی‌آمد می‌کرد. وی به‌اندازه کافی بصیرت داشت تا موقعیت دشوار هر یک از آنان را بروشنی بفهمد، به‌اندازه کافی مهربان بود که خود را به‌جای هر یک از آنان قرار دهد، و به‌اندازه کافی قوی بود که به‌هر یک از آنها یاری دهد. در نامه‌هایش به لیووا مدام مسأله زینا را گوشزد می‌کرد، و هر بار، هم برای لیووا و هم برای زینا، شرح تنش تحمل‌ناپذیری را می‌داد که پدرشان، که تمامی وقت را رو در روی جهانی دشمنکام ایستاده بود، در آن بسر می‌برد - پس آیا شگفت‌آور بود که گهگاه در محفل خانوادگی از کوره در برود؟ وی نوشت: «می‌دانید که گرفتاری با

۱. نامه زینا در این مورد جزء مکاتبات خانوادگی در بخش بسته پایگانیها محفوظ است.

پدر هرگز بر سر مسائل بزرگ نیست، بلکه بر سر مسائل کوچک است.» او در مسائل بزرگ شکیبایی بیکرانی داشت؛ و در مسائل کوچک باسانی آزرده‌خاطر می‌شد و حتی ممکن بود بهانه بگیرد. ناتالیا به‌یاد فرزندانش می‌آورد که این امر نباید هرگز موجب شود که آنان هشق عمیق و آتشین او نسبت به‌خود را از یاد ببرند یا در آن تردید کنند. به‌لیووا نوشت که «ما هر سه در درد تو سهیم هستیم»، و به‌او التماس می‌کرد که برای پدر بیشتر نامه بنویسد، و نامه‌های «دلگرم‌کننده» بنویسد، و به‌او توصیه می‌کرد که با زینا مهربان‌تر و خوش‌سلوکت‌تر باشد. اما گهگاه ضربه‌ها حتی برای نیروی خستگی‌ناپذیر ناتالیا نیز بیش از حد سنگین بود. «چه باید کرد - کاری نمی‌توان کرد»، این کلماتِ حاکی از تسلیم در نامه‌های او به‌لیووا نادر نیستند؛ و او یک بار به‌پسر اعتراف کرد: «من مانند تو می‌نویسم، بر احساسم سرپوش می‌نهم، و چشم‌هایم را می‌بندم.»^۱

• • • • •

اواخر تابستان ۱۹۳۲ بود. اینک سه سال و نیم از آمدن تروتسکی به‌پرینکیپو می‌گذشت. وی در تمامی این مدت سخت کار کرده‌بود؛ علاقه‌های گوناگونش را تعقیب می‌کرد؛ از هیچ یک از طرف‌های مکاتبه‌اش غافل نمی‌شد؛ صفحه‌های بولتین را پر می‌کرد؛ و، غیر از یک دوجین کتابها و جزوه‌های کوچک، زندگی من و سه جلد بزرگ تاریخ انقلاب روسیه را نوشت. (آخرین ضمیمه را، که پایان‌بخش جلد سوم بود، در ۲۹ ژوئن برای الکساندرا رام فرستاد.) این سالها سالهای کار شگفت‌آور و حاصلخیز بود، بیشتر به‌این دلیل که وی، که از آسان‌نویسی روی برمی‌تافت، تقریباً هر فصل از کتابهایش را اغلب بازنویسی می‌کرد، با شکیبایی بر سر هر صفحه و حتی هر جمله‌ای جان می‌کند.

کار سنگین او را خسته کرده‌بود. سرش پر از طرح‌های تازه ادبی بود: قصد داشت که تاریخچه‌ای از جنگ داخلی، زندگینامه‌ای از لنین، زندگینامه مشترکی از مارکس و انگلس، و کتابهایی دیگر بنویسد. اما اوضاع و احوال مانع از آن می‌شد که او کارهای بزرگ را به‌رشته تحریر درآورد؛ و به‌استراحتی نیاز داشت. بیش از همیشه از محبوس‌ماندن در پرینکیپو کلافه بود؛^۲ و رویدادهای سیاسی آرامش را از او می‌گرفت. جریان باریک‌اخباری که از روسیه می‌رسید بر تلخ‌کامیش بیشتر دامن می‌زد. در آلمان، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها همچنان بر ریل‌های فرسوده خود در لبه پرتگاه حرکت می‌کردند. پیکارش

۱. بسیاری از نامه‌های ناتالیا تاریخ ندارند.

۲. در طی همه آن سالهای اقامت در پرینکیپو، تروتسکی فقط یک یا دو بار به‌استانبول رفت تا از مسجد ایاصوفیه

دیدن نماید و به‌دندانپزشک مراجعه کند.

تأثیری بر جای نمی‌نهاد. قدرت گروه تروتسکیستی آنجا کمتر از صفر بود. و در سازمان بین‌المللی جناح مخالف مشکلهایی پیدا شد: برادران سوبولویسیوس در دبیرخانه برلین، که بتازگی از او در مناقشه با «انجمن لنینی» چپ افراطی حمایت کرده بودند، اکنون در برابر استالینیسیم موضع آستی جویانه‌ای گرفته بودند که باعث تشویش خاطرش شده بود. آه اگر او فقط می‌توانست از آن جزیره شوم و لعنتی بیرون رود و به جریان بزرگ زندگی سیاسی - و تمدن - نزدیکتر شود!

در آغاز پاییز، دانشجویان سوسیال - دموکرات دانمارک از او دعوت کردند که به کوپنهاگ برود و به مناسبت پانزدهمین سالگرد انقلاب اکتبر سخنرانی کند. وی قبلاً نیز از این دعوتنامه‌ها بسیار دریافت کرده بود؛ اما هرگز امکان آن را نداشت که در جایی از اروپا ظاهر گردد.^۱ تردید داشت که حکومت سوسیال - دموکرات دانمارک به وی روایت دهد، اما این بار دعوت را پذیرفت. هنگامی که روایت حاضر شد، وی نیز آماده سفر گردید. نهانی این امید مبهم را داشت که شاید بازنگردد، اما به اندازه کافی محتاط بود که اجازه بازگشت به ترکیه را کسب کند. او و ناتالیا امیدوار نیز بودند که بتوانند سوا را با خود به کوپنهاگ ببرند، و از آنجا او را به نزد زینا بفرستند. اما نتوانستند برای کودک اجازه سفر بگیرند؛ و ناچار شدند که او را در پرینکیپو به یکی از منشیها بسپارند.

در ۱۴ نوامبر تروتسکی، به همراه ناتالیا و سه منشی، از استانبول براه افتاد. نام خود را به عنوان آقای سدوف، بدون تابعیت، در فهرست مسافران کشتی نوشت؛ اما این پوشش نتوانست او را از کنجکاوی علنی مصون دارد - و تنها هاله راز و شایعه‌ای که گردش را گرفته بود ضخیم‌تر ساخت. پراودا، با نقل گفته برنارد شا، «شیر از بند رسته» را مسخره کرد؛ و این ریشخند، بی‌آنکه قصدی در آن بوده باشد، چیزی از بی‌تابی را فاش می‌ساخت که حکومتها، مراکز پلیس، و مطبوعات بسیاری از کشورها با آن، مراقب سفر وی بودند. اگر او در رأس توطئه‌ای راستین و نیرومند اروپا را درمی‌نوردید، و اگر توده‌های پیروان به او شادباش می‌گفتند، سفرش این همه هیجان برنمی‌انگیخت که اکنون به عنوان مردی مطرود، به همراه زنی پا به سن و رنجور و چند طرفدار جوان، در حالی که هیچ حکومتی او را در پناه نمی‌گرفت، برای ایراد فقط یک سخنرانی، پا به سفر نهاده بود. شایعه‌ها پراکنده می‌شد. روزنامه‌ها درباره مقصود واقعی سفرش به گمانزنی پرداختند؛ تردیدی در این باره نداشتند که سخنرانی بهانه‌ای بیش نیست: برخی مدعی

۱. ضمناً گروهی از دانشجویان ادینبرا از او خواستند اجازه دهد که نامزدی وی را برای انتخابات ریاست دانشگاهشان عنوان کند - اما وی مزدبانه از پذیرفتن این افتخار عذر خواست. (بایگانیهد)

بودند که می‌خواهد در نهان در جایی در اروپا با فرستاده‌ای از سوی استالین دیدار کند؛ برخی دیگر را عقیده بر این بود که وی آهنگ آن دارد که سر به توطئه‌ای نهانی علیه استالین بردارد. در بندرهای یونان و ایتالیا، که کشتی در آنها پهلو می‌گرفت، خبرنگاران دورش را می‌گرفتند، ولی وی از سخن گفتن با آنان خودداری می‌کرد. اجازه نیافت که آن را ببیند. در ناپل از کشتی پیاده‌شد و زیر مراقبت پلیس از ویرانه‌های پومپی دیدار کرد. فرانسویها اجازه ندادند که وی در ماریسی پیاده شود؛ پلیس مجبور شد ساخت که در دریا به قایق موتوری کوچکی سوار شود تا از آنجا به اسکله کوچک دورافتاده‌ای در بیرون از ماریسی برده‌شود. وی را با اتومبیل و قطار با شتاب از فرانسه عبور دادند؛ فقط یک ساعت در پاریس توقف کرد، و خبرنگارانی که از ماریسی پا به پای او می‌آمدند توانستند در دنکرک^۱ - آنجا که به قصد دانمارک سوار بر کشتی گردید - به او برسند. در سرتاسر فرانسه دشنامهای روزنامه‌های دست راستی بدرقه راهش بود؛ سرمقاله‌نویسان آنها از این فکر به‌خروش آمده‌بودند که «خائن برست - لیتوفسک»، مردی که «پس‌اندازهای بیوه‌ها و یتیمها»ی مستمری‌بگیر فرانسوی را «دزدیده» است، چرا باید حق داشته‌باشد که بر خاک فرانسه گام نهد. وی می‌کوشید هیجان را فرونشاند و به‌گزارشگران اطمینان دهد که این «سفر خصوصی و خالی از هر اهمیت سیاسی» است.^۲

در ۲۳ نوامبر وارد دانمارک گردید و در اِسبیر^۳ پیاده‌شد تا، به‌قول روزنامه پولیتیکن^۴، «از در پشت به‌کوپنهاگ برده‌شود». جمعی از کمونیست‌ها نیز پیدا شدند تا علیه‌اش تظاهرات کنند؛ اما، به‌گفته همین روزنامه، «در لحظه‌ای که تروتسکی ظاهر شد سکوتی عمیق حکمروا گردید - شخصیتی تاریخی را می‌دیدند و شاید هم لحظه‌ای تاریخی را».^۵ گزارشگران از «آرامش کامل» تروتسکی و تشویش منشی‌ها و سازمان‌دهندگان مسافرت او سخن گفته‌اند. هنوز پایش به‌کوپنهاگ نرسیده‌بود که شاهزاده اوگه^۶، یکی از اعضای خاندان سلطنتی، با همزبانی بخشی از مطبوعات، از «قاتل خانواده تزار» سخن گفت؛ دربار دانمارک فراموش نکرده‌بود که مادر آخرین تزار شاهزاده خانمی دانمارکی بود. در عین حال سفیر شوروی نگرانی حکومت خود را از این دیدار ابراز داشت.

1. Dunkirk

۲. گفته‌های او به‌مطبوعات فرانسه در تاریخ ۲۱ و ۲۲ نوامبر ۱۹۳۲. بایگانیها.

3. Esbjaerg

4. Politiken

۵. Politiken, 24 November 1932؛ نیز Berlingske Tidende و Informacion در همان تاریخ.

6. Aage

سوسیال - دموکراتها از تروتسکی استقبال صمیمانه‌ای کردند؛ اما این صمیمیت چندان نپایید. از آنجا که هم خاندان سلطنتی و هم سفارت شوروی ابراز ناخرسندی کردند، وزیران سوسیالیست، که دستپاچه شده بودند، ناشکیبا در انتظار رفتنش بودند.

تروتسکی بیشترین کوشش را می‌کرد تا از انظار پنهان بماند. وی در محیطی تا حدی نامألوف اقامت گزیده بود: در ویلایی که ریمون مولینی از رقاصه‌ای مشهور که به سفری هنری رفته بود اجاره کرده بود - اتاقها پر از زیور بودند و بر دیوارها تصویرهای دلربای صاحبخانه غایب آویخته بود. سپس روزنامه‌ای محل اقامت تروتسکی را فاش ساخت و عکسی از آن ویلا انداخت؛ و در نتیجه او و همراهانش با شتاب تمام به پانسیون در حاشیه شهر نقل مکان کردند. حوادث کوچک گوناگونی روی داد. اتومبیل مولینی، که تروتسکی از آن استفاده می‌کرد، به نحوی اسرارآمیز ناپدید شد. پس از چند ساعت پلیس، بی‌آنکه هیچ توضیحی بدهد، اتومبیل را بازگرداند و از مالک آن... انگشت‌نگاری کرد. شایعه‌هایی رواج داشت مبنی بر اینکه دشمنان تروتسکی آهنگ آن دارند که جلسه‌ای را که قرار بود وی در آن سخنرانی کند بر هم بزنند. و او در تمام مدت مورد مراقبت پلیس و همراهان خود، هر دو، بود؛ فقط یک بار یا دو بار به گردشهای سواره کوتاهی در شهر پرداخت.

سخنرانی بدون اشکال یا اخلال برگزار شد. وی دو ساعت تمام، به زبان آلمانی، در برابر تقریباً ۲۰۰۰ شنونده سخن گفت. موضوع سخنرانی انقلاب روسیه بود. چون مقامهای دولتی این شرط را قائل شده بودند که وی از مناقشه بپرهیزد، وی کمی پروفیسور مآب جوهر کتاب انقلاب خود را که تازه تمام شده بود برای شنوندگانش شرح داد. اما خویشنداری او ژرفا و قدرت اعتقادش را در پرده استتار نهاد؛ سخنرانی نوعی توجیه حقانیت انقلاب اکتبر بود، و تأثیر آن خاصه از آن رو بیشتر بود که جنبه دفاعیه نداشت و او به ناکامیها و اشتباهها آشکارا اعتراف کرد. تقریباً بیست و پنج سال بعد شنوندگان آن سخنرانی یاد لذتی را در خاطر داشتند که آن شاهکار سخنوری در آن وقت برایشان پدید آورده بود.^۱ وانگهی، این آخرین باری بود که تروتسکی در برابر جمعی بزرگ سخن می‌گفت.

درباره فعالیت‌های دیگر او در کوپنهاگ می‌توان از مصاحبه‌ها و سخنانی رادیویی به انگلیسی برای ایالات متحد یاد کرد. وی در این گفتار گفت: «انگلیسی من، انگلیسی

۱. در ۱۹۵۶ من در کوپنهاگ سخنرانی کردم، و در میان شنوندگان با تعدادی از کسانی رو به رو شدم که از جلسه

فراموش‌نشده‌ی ۱۹۳۲ که در آن حضور داشته بودند با من سخن گفتند. (دویچر)

ضعیف من، تناسبی با ستایش من از فرهنگ انگلوساکسون ندارد.» وی، در پاسخ کسانی که با تأکید بر تحولات قهقرایی در اتحاد شوروی (که در سرنوشت خود او نمایان بود) علت وجودی انقلاب اکتبر را انکار می‌کردند، گفت که «در انتقاد، مانند هر فعالیت آفریننده‌ای، چشم‌اندازی لازم است». پانزده سالی که از انقلاب اکتبر گذشته‌است «بر صفحه‌ ساعت تاریخ فقط یک دقیقه» است. جنگ داخلی آمریکا نیز معاصران را برآشفته بود. لیکن «از درون جنگ داخلی، ایالات متحد کنونی، با نیروی ابتکار بیکران عملی، شیوه‌های فنی عقلانی، و شور اقتصادی آن، برآمد. این دستاوردها... بخشی از پایه‌ جامعه جدید را تشکیل خواهند داد.»^۱ وی به مصاحبه‌گران آمریکایی گفت که اگر چه بحران ۱۹۲۹ بر کشور آنها دوران سختی را تحمیل کرد، ولی مقام ایالات متحد در برابر بقیه جهان سرمایه‌داری ترقی کرد. وی به گزارشگران فرانسوی گفت که اگر دفاع از اتحاد شوروی ایجاب کند، همکاری خود را هرگز از استالین دریغ نخواهد داشت: «در سیاست نه احساس شخصی مطرح است، نه روح انتقام‌جویی. در سیاست چیزی جز کارایی مطرح نیست.»^۲

چهار سال بعد، طی تصفیه بزرگ و دادرسی علیه زینوویف، کامنف، و دیگران، بخش تعیین‌کننده‌ای از اتهامات دادستان علیه تروتسکی و متهمان نامبرده بر این ادعا بنا شده بود که وی، در آن آخرین هفته نوامبر سال ۱۹۳۲، از کوپنهاگ سرنخهای توطئه‌ای عظیم را به هم وصل کرد و به پیروانش دستور داد که استالین، وروشیلوف، و دیگر اعضای دفتر سیاسی را بقتل برسانند، صنعت را ویران کنند، کارگران روسی را دسته دسته مسموم سازند، و قدرت اقتصادی و نظامی کشور را از بین ببرند تا سرمایه‌داری را بازگردانند. به گفته ویشینسکی^۳، دادستان کل، تروتسکی، با معاونت پسرش، گولزمان، فریتس داویت^۴، و برمان یورین^۵ - سه نفری که در پشت سر زینوویف و کامنف بر نیمکت متهمان نشسته بودند - را پذیرفت و دستورهایش را بدانان داد. نیازی نیست که در اینجا این اتهامها و «اعترافها»ی متهمان، که به‌عنوان دلیل آورده شده بود، بتفصیل رد گردند. جانشینان استالین، که بیست سال از این اتهامها حمایت می‌کردند، آنها را باطل شمرده‌اند؛ در کنگره بیستم و بیست و دوم حزب کمونیست شوروی، خروشچف، که همچنان به‌وسیله روح تروتسکی تسخیر شده بود، شرح داده‌است که این اتهامها چگونه

۱. او برای «دستگاه سخن‌پراکنی کولومبیا» سخن راند. رادیو دانمارک از بخش‌کردن سخنرانی وی خودداری کرد.

۲. عبارت داخل گیومه در متن به‌فرانسه آمده‌است. - م.

3. Vyshinsky

4. Frits David

5. Berman Yurin

جعل می‌گردید و این «اعترافها» چگونه از راه ارعاب گرفته می‌شد. حتی مدت‌ها پیش از آن، در طی همان محاکمه‌ها، تروتسکی کیفرخواست را با افشا کردن پوچیها و تضادهایش بی‌اعتبار کرده بود. مثلاً میهمانخانه بریستول^۱، که ویشینسکی از روی حماقت آن را به عنوان ستاد اصلی تروتسکی در کوپنهاگ قلمداد کرده بود، اصلاً وجود نداشت، زیرا چندین سال پیش تخریب شده بود. لیووا، که به ادعای ویشینسکی در کوپنهاگ نقش رئیس ستاد رهبر تروریستها را بازی می‌کرد، اصلاً همراه پدرش به پایتخت دانمارک نیامده بود. تروتسکی توانست به یاری توصیف دقیق خود هر مرحله از سفرش را بازسازی کند، و از گواهایی نام ببرد که گفته‌هایش را تأیید کنند.^۲

در کوپنهاگ اشخاص پیرامون او بیش از حد معمول بودند. علاوه بر سه منشی که با او آمده بودند، بیست و پنج تن از پیروان آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی، و دیگران نیز، از جمله مولینیه، ناویل، اسنولیت، و ژرار روزنتال^۳، وکیل فرانسوی تروتسکی، جمع شده بودند. گروهی از دانشجویان از هامبورگ آمده بودند تا با او دیدار کنند و از او مراقبت بعمل آوردند. دیدارکننده دیگر اوسکار کوئن^۴، اهل آلمان، وکیل سرشناس دادگستری و یار کارل لیبکنشت بود، که وکالت تروتسکی را در آلمان بر عهده داشت. حضور این همه طرفدار برای تروتسکی امکان برگزاری «کنفرانس بین‌المللی» غیررسمی را فراهم آورد که در آن راجع به موقعیت در آلمان و امور گروههای گوناگون تروتسکیست بحث می‌کردند. هیچ چیز نمی‌توانست کمتر از این جمع کوچک سرسپردگان مشتاق و پرگوی فرقه‌ای بی‌نفوذ، کانون توطئه باشد. یگانه انگلیسی شرکت‌کننده در این جمع می‌گوید: «هر کسی بیکرانه سخن می‌گفت، مگر تروتسکی که در اتاقش به کار مشغول بود یا چیزی دیکته می‌کرد.»^۵ پنج سال بعد هر کدام از این حاضران، اگر در زندان یا اسارتگاه نازیان نبودند، گواهی می‌دادند که از کسانی که، به ادعای ویشینسکی، در کوپنهاگ اوامر تروتسکی را دریافت داشته‌اند، اصلاً هیچ یک در آنجا نبودند و یا، بدون جلب توجه نگهبانان بسیار، مخفیانه نزد او نرفتند. تنها مردی که با روسیه ارتباط داشت و به نزد تروتسکی رفت، سنین - سوبولویسیوس بود. او آمده بود تا خود را از این سوء ظن تبرئه کند که مأمور

1. Bristol

۲. *The Case of Leon Trotsky*, pp. 135-7 و بخش بسته بایگانیها.

3. Gerard Rosenthal

4. Oscar Cohn

۵ شرکت‌کننده انگلیسی، که من از بابت این اطلاعات به وی مدیونم، آقای هری ویکس بود. وی می‌بایست به یاری ملوانانی روسی که به بنادر انگلیسی می‌آمدند، نوشته‌های تروتسکی را به اتحاد شوروی برساند؛ و تروتسکی در این باره به وی اختیار کتبی داد.

استالین است، و یک یا دو ساعتی را نزد تروتسکی گذراند، و تروتسکی با وی نه به‌عنوان حامل محرک بلکه به‌عنوان مخالف سیاسی رفتار کرد: سوبولویسیوس در نامه‌هایش آشکارا و تا حدی بدرستی از این امر انتقاد کرده‌بود که تروتسکی دستاوردهای صنعتی و نتایج و آثار پایدار اشتراکی‌سازی استالین را دست کم می‌گرفت. تا آنجا که از نامه‌هایی که آنان سپس به یکدیگر نوشتند برمی‌آید، دیدار آنان در کوپنهاگ به‌رفع اختلاف‌هایشان انجامید. به‌هر حال سوبولویسیوس در هیچ یک از محاکمه‌های مسکو به‌عنوان شاهد حضور نیافت. چنین می‌نماید که او در محاکمه‌ها نیز سهمی نداشته‌است، وگرنه دادستانی شرحی واقع‌بینانه‌تر از آنچه ویشینسکی اظهار داشت، از محیط پیرامون تروتسکی در کوپنهاگ می‌داد.

بدین ترتیب اقامت تروتسکی در دانمارک تقریباً بی‌حادثه بود. وی پس از آن سخنرانی همگانی فقط یک بار در برابر گروهی کوچک از دانشجویان دانمارکی که از او دعوت کرده‌بودند سخنرانی کرد. میزبان او پیشامد غریب زیر را شرح داده‌است:

تروتسکی و پنج یا شش نفر دیگر در خانه من بودند که ناگهان دوستی به‌وسیله تلفن به‌من خبر داد که روزنامه‌ای خبری تلگرافی از مسکو درج کرده‌است که زینوویف مرده‌است. تروتسکی برخاست، عمیقاً تکان خورد، و گفت: «من با زینوویف مبارزه کرده‌ام... از برخی جهات هم با وی همداستان بودم. اشتباه‌های او را می‌دانم، ولی فعلاً نمی‌خواهم بدان فکر کنم. فقط می‌خواهم به‌این واقعیت بیندیشم که وی در تمامی عمر می‌خواست برای جنبش کارگری مبارزه کند...» سپس تروتسکی یک‌چند با کلماتی بلیغ از هم‌آورد و هم‌رزم درگذشته‌اش سخن گفت... شنیدن سخنرانی پرآب و تاب او در این گروه کوچک بسیار هیجان‌انگیز بود.^۱

هیچ حاشیه‌نشینی، حتی دوستان و منشیان تروتسکی نیز، از سرخوردگی و رنجی که در کوپنهاگ به‌وی دست داده‌بود آگاهی نیافتند. برای وی همین نکته به‌اندازه کافی اندوهبار بود که وی می‌بایست در زیر فشار آن همه اقدام‌های احتیاطی و در برابر آن همه دشمنی از میان اروپا بگذرد تا در دانمارک سخنرانی کند و سپس به پرنکیپو بازگردد. وی به‌تلاش‌های ترحم‌انگیزی دست زد تا بازگشت را، اگر چاره‌ناپذیر نباشد، دست کم بتعویق افکند. وی به‌روزنامه‌نگاران امریکایی با دلتنگی گفت که چقدر مایل است که یک‌چند «منظره جهان را از نیویورک بنگرد»، و افق را «از بلندی آسمان خراش» تماشا کند.

۱. *The Case of Leon Trotsky*, p. 147. شایعه درگذشت زینوویف روز بعد تکذیب شد.

«به من بگویند که آیا این رؤیایی آرزویی است که من فکر کنم که دو یا سه ماهی در یکی از کتابخانه‌های بزرگ امریکا کار کنم؟ امیدوارم که کشورهای دیگر به نمونه پسنندیده حکومت دانمارک اقتدا کنند.»^۱ اما این «نمونه» آموزنده نبود: حکومت دانمارک حاضر نشد که برای مدتی کوتاه هم که شده به‌وی پناهندگی دهد. اوسکار گون بیهوده به استائونینگ^۲، نخست‌وزیر سوسیالیست دانمارک و دوست خود، روی آورد؛ تروتسکی بیهوده از استائونینگ خواست که روادیدش را دو هفته‌ای تمدید کند تا وی و همسرش بتوانند در کوپنهاگ از معاینه پزشکی بهره‌مند گردند. وی بیهوده از سوئد نیز درخواست روادید کرد. این روادید بظاهر به‌موجب ایرادهایی که از طرف آلکساندرا کولونتای - رهبر پیشین جناح مخالف کارگری و سفیر کنونی شوروی - ابراز شده بود از وی دریغ شد.

فشار آورنده‌تر از چهار دیواری خصومتی که وی از نو با آن رو به‌رو شده بود، نگرانی او از بابت زینا بود که تندرستیش از بد بدتر می‌شد. تروتسکی احتمالاً در راه سفر به دانمارک این نامه ترسناک را که در حکم بدرودی متهم‌کننده بود دریافت داشت. زینا به او نوشت: «تو بسیار ناشکیبا هستی و بنا بر این گهگاه زیاد حرارت بخرج می‌دهی. آیا معنای چیزی چنین پیچیده و در عین حال ساده را که غریزه نام دارد... و آن را نباید دست کم گرفت... می‌دانی؟ چه کسی می‌گوید که غریزه کور است...؟ این حرف درست نیست. غریزه چشمهایی سخت تیزبین دارد که می‌تواند در تاریکی ببیند... و زمان و مکان را درنوردد - بیهوده نیست که غریزه حافظه نسلها است و با شروع خود زندگی آغاز می‌شود. می‌تواند به‌انواع هدفها معطوف شود. هولناکتر از همه این است که به‌نحوی اشتباه‌ناپذیر و بی‌رحمانه همه آن کسانی را که در سر راهش قرارگیرند منکوب می‌کند، او بر «پیش‌آگاهیها»، «تصورهای بدگمانانه»، و «حساسیت فوق‌العاده شدید»ی تأمل کرد که ذات غریزه را تشکیل می‌دهند؛ و ادامه داد: «باعث وحشت تو نخواهد شد اگر بگویم که لحظه‌ای بود که چنین چیزی مرا لمس کرد؛ ولی من خود را با خشمی هولناک به‌عرضه نبرد افکندم. و هیچ کس حمایت نکرد. پزشکان مرا فقط گمراه کرده‌اند... می‌دانی چه چیز مرا استوار نگاه داشته‌است؟ اعتقاد به تو. به‌رغم هر آنچه چنین ساده و روشن بود، به‌رغم همه چیز... و آیا این غریزه نیست؟»^۳

لیووا قرار بود به کوپنهاگ بیاید تا، از جمله کارهای دیگر، درباره زینا با والدین

۱. از گزارشی برای روزنامه‌نگاران امریکایی، در بایگانیها.

2. Stauning

۳. نامه بی‌تاریخ است، اما قراین حاکی از آن است که نامه در نوامبر ۱۹۳۲ نوشته شده‌است.

به مشورت پردازد؛ اما مشکلات رفع‌نشده‌ی گذرنامه و روادید موجب شد که در برلین بماند. وی در آن اثنا نامه‌های هشداردهنده‌ای درباره‌ی رفتار زینا می‌نوشت: ذهن او مدام آشفته‌تر می‌شود؛ اگر سیوا، پسرش، را به برلین بفرستند، نخواهد توانست به او برسد؛ و او در رسیدگی کردن به خودش هم مدام ناتوان‌تر می‌شود. لیووا نگران سیاست‌بازیهای نامتعادل او بود. آشکارا با حزب کمونیست آلمان تماس گرفته بود؛ و می‌ترسید که مبادا در معرض تعقیب پلیس قرار گرفته باشد. در طی روزهای پس از کناره‌گیری فون پاپن به او می‌گفت: «مگر نمی‌بینی، مگر نمی‌بینی که آلمان اکنون مستقیماً به سوی انقلابی [کمونیستی] پیش می‌رود؟»^۱ لیووا به والدین خود توصیه می‌کرد که هر چه در توان دارند بکنند تا زینا را به اتریش بفرستند. هر روز، و گهگاه روزانه دو بار، تروتسکی یا ناتالیا با دلی نگران به لیووا تلفن می‌کردند، خواستار اخبار بیشتری می‌شدند، و می‌پرسیدند که آیا پزشکان هم به مصلحت نمی‌دانند که مسؤولیت فرزند را بر عهده زینا بگذارند، و به لیووا اصرار می‌کردند که به کپنهاگ بیاید.

هشت روز بدین‌سان گذشت؛ همان روزهایی که، چنانکه جهان بعدها دریافت، تروتسکی به این منظور از آن استفاده کرده بود که توطئه سهمناک خود علیه حکومت شوروی را با جرادر آورد. وی آن روزها را با این فکر بصرمی آورد که علیه بیدادی به «توطئه» پردازد که مقررات معمولی گذرنامه و روادید بر کسانی روا می‌دارد که تابعیتی و موطنی ندارند. وی از هر گونه نفوذ یا رویدادی تصادفی، و از هر نیرنگ معصومانه و تردستی تبلیغاتی، سود برمی‌گرفت تا چند هفته یا حتی چند روز در دانمارک یا جای دیگری در اروپا بماند. در آن اثنا، ناتالیا به ادوار اریو، نخست‌وزیر فرانسه، متوسل شد و از او خواهش کرد که بگذارد او و تروتسکی، در راه بازگشت به ترکیه، لیووا را در پاریس ببینند. چون هشت روزی که روادید دانمارکی تروتسکی اعتبار داشت سپری شد، وی اعلام داشت که به کشتی نرسیده‌است و نمی‌تواند برود. شاید می‌اندیشید که در حالی که در انتظار کشتی بعدی است، ممکن است لیووا برسد؛ شاید می‌توانستند چاره‌ای بیندیشند و ببینند که آیا بچه را نزد زینا بفرستند، و چگونه؟ شاید، شاید دل حکومتی نرم شود و آنان در جایی در این قاره نامیه‌مان نواز روادیدی بدست آورند؟ اما دولت دانمارک پافشاری می‌کرد که زمان بسرآمده‌است و او باید برود؛ و او را با شتاب تمام با اتومبیل از کشور بیرون بردند تا پیش از انقضای مهلت روادید به

۱. منقول از نامه لیووا به والدینش، مورخ ۲۶ نوامبر ۱۹۳۲.

کشتی برسد. و بدین ترتیب تروتسکی، ناتالیا، و منشیها دانمارک را در دوم دسامبر ترک گفتند. این بار تظاهرات مخالفی در اسکله صورت نگرفت، اما کسی هم برای بدرقه نیامده بود.

هنگامی که کشتی وارد آنتورپ^۱ شد، بندر از پلیس سیاه شده و کمربندی دور آن کشیده شده بود. مأموران مرزبانی به کشتی آمدند تا از تروتسکی بازجویی کنند؛ وی از پاسخ دادن به آنان خودداری کرد، و گفت که بازجویی به این دلیل غیرقانونی است که او در بلژیک پیاده نشده است. کار به دعوا کشید؛ تهدید به بازداشت شد؛ و هیچ یک از همراهان اجازه نیافتند که کشتی را ترک گویند.

در این لحظه خاطره‌ای بیادش آمد که ده سال از آن گذشته بود. در سال ۱۹۲۲، هنگامی که دورا کاپلان در مسکو به علت سوء قصد به جان لنین محاکمه می‌شد، امیل واندروولده، سوسیالیست مشهور بلژیکی و رئیس بین‌الملل دوم، خواهش کرده بود که وکالت متهم را بر عهده گیرد. خواهش او پذیرفته شد؛ واندروولده از آن فرصت بهره گرفت تا در یک دادگاه شوروی به نظام حکومتی شوروی حمله کند. وی در نامه‌ای سرگشاده به تروتسکی نیز همین کار را کرد. تروتسکی، که در سال ۱۹۲۲ نامه را بی جواب گذاشته بود، اکنون - در حالی که کشتی وی در بلژیک لنگر انداخته بود - بر آن شد که پاسخ آن را بدهد. واندروولده در آن اثنا نخست‌وزیر پادشاه شده بود، و حتی در بیرون از حکومت در سیاست بلژیک مقام بلندی داشت. تروتسکی به او نوشت:

حکومتی که من عضو آن بودم نه تنها به شما اجازه داد که به اتحاد شوروی بیایید، بلکه در دادگاه وکالت کسانی را بر عهده گیرید که کوشیده بودند رهبر نخستین کشور کارگری را بقتل برسانند. شما، در دفاعیه‌ای که ما در مطبوعاتمان منتشر کردیم، مکرر به اصول دموکراسی استناد کردید. این حق شما بود. در ۴ دسامبر ۱۹۲۲ من و همراهم از بندر آنتورپ گذر می‌کردیم. من قصد ندارم که در اینجا دیکتاتوری پرولتاریا را موعظه کنم، یا وکالت کمونیستها و اعتصابیانی بلژیکی را بر عهده گیرم که، تا آنجا که من می‌دانم، سوء قصدی به جان وزیران نکرده‌اند. [با این همه] آن بخشی از بندر که کشتی ما در آن لنگر انداخته کاملاً محاصره شده است. در هر دو سو، چپ و راست، قایقهای پلیس کشیک می‌دهند. ما امکان یافتیم که از عرشه کشتی شاهد رژه مأموران پلیس دموکراسی باشیم.... این نمایش مؤثری بود! در اینجا تعداد پاسبانها و مأموران آگاهی از تعداد ملوانها و کارگران

بندر بیشتر است. کشتی ما مانند زندان موقت است، و بخش بندر جلو آن به حیاط زندان می‌ماند.^۱

وی البته می‌دانست که این پذیرایی و ناراحتی‌های ملازم با آن «در مقایسه با تعقیبی که کارگران و کمونیستهای مبارز معمولاً می‌بایست تحمل کنند بازپچه‌ای بیش نیست این واقعیتها را تنها بدان منظور یادآور می‌شد که پاسخ سخنان درشتی را که واندروولده در سال ۱۹۲۲ علیه بلشویسم و دموکراسی بر زبان آورده بود بدهد، زیرا مدت‌ها بود که مهلت آن رسیده بود:

مطمئنم که اشتباه نمی‌کنم اگر بلژیک را در شمار دموکراسیها بیاورم. جنگی [۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸] که شما کردید جنگی برای دموکراسی بود، مگر نه؟ شما پس از جنگ به‌عنوان وزیر و نخست‌وزیر در رأس دولت بلژیک قرار داشته‌اید. برای آنکه دموکراسی به پختگی برسد، به چه چیز دیگری نیاز بود؟... چرا از دموکراسی شما بدین شدت بوی دولت پلیس پروس برمی‌خیزد؟ چگونه می‌توان پذیرفت که دموکراسی، هر گاه بلشویکی تصادفاً به مرزهایش نزدیک شود دچار لرزش عصبی گردد، و هرگز یارای آن نداشته باشد که مبارزه طبقاتی را خنثی کند و گذار مسالمت‌آمیز از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را تضمین نماید؟

آه، بله، تروتسکی از گ. پ. او. و تعقیب سیاسی در اتحاد شوروی خوب خبر داشت. اما حکومت شوروی دست کم لاف از فضایل دموکراتیک نمی‌زد؛ و به‌هویت دیکتاتوری پرولتاریایی خود آشکارا معترف بود؛ و یگانه معیاری که می‌بایست با آن درباره شوروی داوری کرد این بود که آیا گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را تضمین می‌کند.

دیکتاتوری روشها و منطق خاصی برای خود دارد، که بسیار دقیق است. کم پیش نمی‌آید که... انقلابیانی که دیکتاتوری را برقرار کرده‌اند خود قربانی منطق آن گردند... ولی من در برابر دشمنان طبقاتی نه فقط مسؤولیت کامل انقلاب اکتبر... بلکه مسؤولیت اتحاد شوروی، به‌صورتی که امروز هست، از جمله آن حکومتی را نیز می‌پذیرم که مرا تبعید کرده و از تابعیت خود محروم ساخته است. [اما] شما - شما از سرمایه‌داری به‌نام دموکراسی دفاع می‌کنید. پس این دموکراسی در کجا است؟ به‌هر حال آن را در بندر آنتورپ نمی‌توان یافت.

با این همه، او آبهای بندر آنتورپ را «بدون کمترین بدبینی» ترک کرد. در برابر دیدگان او تصویر «کارگران ستبر و جدی فلاماندی، پوشیده از غبار زغال»، قرارداد داشت که به وسیله خط زنجیر پلیس از کشتی جدا بودند، «صحنه را خاموش می‌نگریستند، هر کسی را برانداز می‌کردند»، کسانی را که «از خودشان» بودند می‌شناختند، برای مأموران پلیس به شوخی دست تکان می‌دادند، و به مسافر خطرناک روی عرشه دوستانه لبخند می‌زدند، و «انگشتهای پینه بسته خود را به کلاهشان می‌گذاشتند» تا سلامی داده باشند. «هنگامی که کشتی در مه از کنار جرثقیلهایی می‌گذشت که به علت بحران اقتصادی بیکار افتاده بودند، صدای بدرود دوستان ناشناس ولی وفادار در اسکله طنین انداخت. من در حالی که این سطور را بین آنتورپ و فلو سینگن^۱ می‌نویسم، برای کارگران بلژیک سلامهایی برادرانه می‌فرستم.»

در ۶ دسامبر، تروتسکی و ناتالیا در ایستگاه راه‌آهن شمال پاریس پیاده شدند، و در آنجا در حلقه محکم پلیس از انبوه مسافران جدا گشتند. آنجا لیووا در انتظار آنان بود: اریو با درخواست ناتالیا موافقت کرده بود. تروتسکی در مرز خبر یافت که در ماریسی باید نه روز به انتظار کشتی که به استانبول می‌رفت بماند. از این تأخیر شادمان شد. مولینیه در حومه ماریسی اقامتگاهی اجاره کرد؛ و تروتسکی دوستان را دعوت کرد که چند روزی را در آنجا با وی بمانند. اما هنوز به ماریسی نرسیده بود که پلیس به وی خبر داد که حتی یک روز هم نمی‌تواند به اقامت بپردازد و باید بی‌درنگ سوار بر یک کشتی بارکشی ایتالیایی گردد که تصادفاً همان شب حرکت می‌کرد. وی با اعتراض سوار آن کشتی شد؛ اما چون دریافت که کشتی دارای اتاقهایی برای اقامت مسافران نیست و وی باید پانزده روز در راه بماند، و گذشته از این بیمناک بود که شاید دامی برایش گسترده باشند، دوباره به ساحل بازگشت. نیمه شب بود. پلیس کوشید او را بزور به کشتی ببرد؛ اما موفق نشد. همه آن جمع، در حالی که ژاندارمها گرداگردشان را فرا گرفته بودند، تا نزدیک صبح شبی سرد و زمستانی را در بندر گذراندند. تروتسکی از همان بندر تلگرامهای اعتراضی برای اریو، وزارت کشور، بلوم^۲ و تورز فرستاد؛ درخواستی هم برای روادید عبور از ایتالیا به رم فرستاد. پیش از دمیدن روز، پلیس، او و ناتالیا را به هتلی برد و بدانان دستور داد که خود را برای حرکت فوری آماده نگاهدارند.

1. Flüßingen

2. Blum

روز فرارسید، ساعتها گذشت، اما از اریو در پاریس پاسخی نیامد. خنده‌دار اینکه وزارت کشور موسولینی بی‌درنگ پاسخ داد و با رواید عبور موافقت کرد. سپس پلیس تروتسکی و ناتالیا را با شتاب تمام به اولین قطاری آورد که به ایتالیا می‌رفت. هنگامی که آنان از لیووا جداحافظی می‌کردند، زنجیری از پلیس میانشان قرارداداشت. فقط یک روز را با او گذرانده بودند، روزی پر از زحمت، بدان‌سان که، به قول ناتالیا، حتی فرصت آن نداشتند که یکدیگر را ببینند، چه رسد به آنکه خود را از بار نگرانی‌هایی که بر ذهنشان سنگینی می‌کرد خالی کنند - فقط ناراحتی‌ها و سوء تفاهم‌های ناشی از اوضاع و احوال میانشان رد و بدل شده بود.

در قطار، تروتسکی و ناتالیا درباره پوچی و بیهودگی هر آنچه گذشته بود اندیشه می‌کردند. خسته و آزرده بودند. چنان بود که گویی تمامی بار زندگی، کینه ملال‌انگیز حکومتها و ژاندارمها، بدبختی زینا و سرگردانی آنها به خاطر بچه‌شان، جملگی یکباره بر آنها فرود آمده بود. از درون مرز ایتالیا، ناتالیا به لیووا نوشت: «ما مدت‌ها، مدت‌های دراز، با پدر در اتاقک تاریک قطار نشستیم و گریستیم...»^۱

صبح روز بعد در ونیز، که آنان پیشتر هرگز آنجا را ندیده بودند، از خواب برخاستند؛ و چشمان حیرت‌زده آنان از پشت پرده اشک به درخشش و شکوه سان مارکو^۲ افتاد.

در ۱۲ دسامبر آنان در پرینکیپو پیاده شدند. «شیر از بندگریخته» به «قفس» خود بازگشته بود؛ اما چنین می‌نمود که به بازگشت خو گرفته باشد. شاید زیبایی جزیره، ادبی که کارمندان مرزی ترکیه به وی نشان دادند، و چهره‌های صادق ماهیگیران بویوک آدا که شادمانه و خندان به وی خوشامد گفتند، اعصابش را آرام ساخت. قفسه‌های کتاب و میزهای تحریر، که نامه‌ها و روزنامه‌ها بر آنها انباشته شده بود، او را به کار بازمی‌خواندند. وی بعدها در کتابچه یادداشتش نوشت: «قلم به دست در پرینکیپو کارکردن، حال آدم را جا می‌آورد، خاصه در پاییز و زمستان که جزیره خالی است و دارکوبها به باغ می‌آیند.» هنگامی که از پنجره به بیرون نگاه می‌کرد، دریا، که ماهیها دسته‌دسته در آن تا ساحل پیش می‌آمدند، چونان برکه‌ای آرام بود. پس از آن همه کشمکش و ناآرامی در هفته‌های گذشته، آرامش جزیره، که هرگز به سبب صدای موتور و زنگ تلفن برهم نمی‌خورد،

۱. ناتالیا بلیووا، ۱۶ دسامبر ۱۹۳۲. بخش بسته بایگانیها. نیز رجوع شود به گفته‌های تروتسکی خطاب به مطبوعات در

برهندیزی در ۸ دسامبر. بایگانیها.

فرستی برای استراحت بود و موجب اندیشه کردن می‌گردید. و بدین ترتیب آخرین هفته‌های سال بخوبی و آرامی گذشت. یگانه پیشامد ناساز، اما نه چندان مهم، مربوط به گسستن قطعی از سنین - سوبولویسیوس بود، که در برلین پیشنهاد کرده بود که دبیرخانه بین‌المللی جناح مخالف از یکی از حمله‌های شدید تروتسکی به استالین خود را کنار بکشد.^۱ این پیشامد تروتسکی را حیرت‌زده کرد، اگر چه وی ماهها پیش از آن به سوبولویسیوس نوشته بود که «حزب با تمام قوا شما را به سوی خود می‌کشد». اما پنداشته بود که در کوپنهاگ با یکدیگر بتوافق رسیده‌اند. در ۱۸ دسامبر به سوبولویسیوس نوشت: «شما به من گفتید که سفرتان به اتحاد شوروی شما را به‌طور قطع متقاعد کرده است که جناح مخالف حق دارد.» حتی اکنون نیز فکر بازی غیر صادقانه‌ای به ذهن تروتسکی نرسید، بلکه می‌انگاشت که سنین مجذوب «جاذبه حزب» شده است و شاید همین امر موجب گردیده باشد که وی تسلیم شود. به سنین هشدار داد که «تسلیم، همان مرگ سیاسی است»؛ و به وی اندرز داد که در امور تأمل کند و بیندیشد. آشکارا اسفناک بود که یکی از پیروان هوشمند و یاری‌دهنده را از دست می‌داد؛ اما گسستن صورت‌پذیرفت، و سنین اندکی بعد از افق زندگی تروتسکی ناپدید گردید.^۲

در این هفته‌های استراحت، تروتسکی ماهیگیری را «از بین برنده دیرین اندوه و آرام‌بخش اندیشه‌های ناآرام» می‌یافت. در یادداشت‌هایی که وی اندکی پیش از ترک پرینکیپو به رشته تحریر درآورده بود، ورزش ماهیگیری را اندکی به شیوه والتن^۳ شرح می‌دهد، و تصویری عاطفی از دوستداران ماهیگیری، خاصه یونانی جوان و تقریباً بی‌سواد بدست می‌دهد خارا لامبوس^۴ نام، که اغلب با وی رهسپار دریا می‌شد.^۵ «ماهیگیری در خون» یونانی جوان بود؛ نیاکان او، تا آنجا که در یادها مانده بود، ماهیگیر

۱. رجوع شود به مکاتبات تروتسکی با برادران سنین - سوبلن سوبولویسیوس به تاریخ ۱۵، ۱۶، ۱۸، و ۲۲ دسامبر ۱۹۳۲. حمله تروتسکی به استالین ("Obeimi rukami")، که مورد اعتراض آنان قرار گرفته بود، در همان ماه در نشریه B. O., no. 32، بچاپ رسید. تروتسکی در این مقاله استالین را متهم کرده بود، که بدون پای‌بند بودن به اصول اخلاقی با سرمایه‌داری امریکالاس زده است - پایه این اتهام مبتنی بر مصاحبه‌ای بود که استالین با شخصی به نام نامس کمبل، یکی از کارشناسان مهندسی امریکا و نویسنده کتابی درباره روسیه، انجام داده بود. کمبل از قول استالین نقل کرده بود که نخستین دلیل گسیختگی رابطه میان او و تروتسکی آن بود که تروتسکی علاقه داشت که انقلاب را به کشورهای دیگر گسترش دهد، اما تمایل او، یعنی استالین، آن بود که «همه تلاشها را به کشور خودش محدود سازد». استالین بعداً انکار کرد که چنین سخنی گفته است، اما انکار وی چندان متقاعدکننده نبود. برادران سوبولویسیوس عقیده داشتند که حمله تروتسکی نامنصفانه و بسیار چپ‌گرایانه بوده است. ۲. بایگانیها، بخش بسته. ۳. Walton، آهنگساز انگلیسی. - م.

4. Kharalambos

۵. این صفحات دفترچه خاطرات، به تاریخ ۱۵ ژوئیه، در بایگانیها، محفوظند.



ترو تسکی و همسرش: بازگشت به پرنسکیو از کینیاک، ۱۹۳۲ میلادی



زینا، دختر تروتسکی، اندکی قبل از خودکشی

بودند. «دنیای او شعاعی است تا فاصله چهار کیلومتری پربینکیپو، اما دنیایش را می‌شناسد؛ و در آن به اندازه کافی معجزه می‌بیند که زندگیش را پر کند (به قول والتن، به نوعی از «شاعری و ریاضیات، که هرگز کاملاً آموختنی نیست»، سخن می‌گفت). «او می‌توانست مانند هنرمندی کتاب زیبای دریای مرمره را بخواند؛ و ذهن آن مرد انقلابی را که در دوردستها سیر و سیاحت می‌کرد بدانجا بکشاند. آنان تنها با اشاره دست، حرکت صورت همراه تک‌هجاهای ترکی، یونانی، یا روسی با یکدیگر سخن می‌گفتند. اینها برای خارالامبوس کافی بود تا بگوید که در اعماق دریا چه می‌گذرد و بفهماند که، بر حسب افق، آسمان، فصل، و بادهای، تور را چگونه باید افکند - راست، مارپیچ، یا نیم‌دایره - وزنه‌ها را چگونه باید از قایق به دریا افکند تا خرچنگها به دام افتند، و چگونه باید صید را از دلفینهایی که در کمین هستند در امان نگاه‌داشت. نویسنده انقلاب مداوم با شوق و شگفتی تمام این «هنر پیچیده و باستانی را که پس از هزارها سال تغییری نکرده بود»، می‌آموخت. وی هر گاه وزنه‌ای را غلط می‌انداخت، متوجه «نگاه نابودکننده» خارالامبوس به خود می‌شد. «از روی مهربانی و احساسی از انضباط اجتماعی، وی معترف است که من، روی هم‌رفته، وزنه‌ها را بد نمی‌اندازم. ولی کافی است که کارم را با کار وی مقایسه کنم تا غرورم بی‌درنگ مرا ترک گوید.» با این همه، چندان بد نبود که انسان به نزد خارالامبوس بازگردد تا با او کتاب دریای مرمره را بخواند، و علاوه بر آن کتابی هم خود بنویسد.

این روزهای خوش به‌نحوی شوم و ناگهانی پایان‌گرفتند. در پنجم ژانویه لیووا تلگرافی به والدینش اطلاع داد که زینا خودکشی کرده‌است. یک هفته پس از آنکه سرانجام بچه‌اش را به‌زندش بردند به‌زندگی خود پایان داد. چنین می‌نماید که حضور بچه اصلاً موجب آرامش اعصابش نشد، بلکه آن را به‌طور قطع داغان کرد. در میان اوراقی که از او بر جای مانده، این یادداشت، که به آلمانی نوشته شده‌بود، پیدا شد: «احساس می‌کنم که چگونه بیماری هولناک بر من نازل می‌شود. در این حالت دیگر اختیاری بر خود ندارم، و حتی به خود اعتماد نمی‌کنم که به‌بچه‌ام برسم. بچه به‌هیچ وجه نباید به‌اینجا بیاید. او بسیار حساس و عصبی است. از خانم ب. [موجر] هم می‌ترسد. او نزد خانم ک. است [نشانی داده شده‌است]. یک کلمه آلمانی بلد نیست. به‌برادرم تلفن کنید.»^۱ حمله‌های او با قدرتی هر چه بیشتر و مکررتر بازگشته‌بود؛ خودش را حتی برای فرزندش بیمه‌وده احساس می‌کرد؛ دیگر نیرویی برای ادامه مبارزه نداشت؛ وانگهی، پلیس به‌وی اطلاع

۱. این نوشته، که به‌زبان آلمانی است، تاریخ ندارد.

داده بود که باید آلمان را ترک گوید. این روزها آخرین روزهای حکومت ژنرال اشلاشر بود — پیش از پایان ماه، صدارت عظمای هیتلر جشن گرفته شد. صدای کوبش چکمه‌های سنگین و آوازهای گرفته و مستانه در برلین بلندتر از همیشه بگوش می‌رسید؛ و صدای سرودی به نام راهها را برای گردانهای قهوه‌ای باز کنید، زمخت و قساوت‌آمیز، بلندتر از هر صدایی بود. «زره‌پوش سهمگین» نازیسم به حرکت درآمده بود و کارگران آلمانی را منکوب می‌کرد. زینا، سرود هورست وسل در گوش، رانده از موطن، جدا مانده از خانواده، در حالی که می‌بایست آلمان را ترک گوید، و بیمارتر از آنکه پناهگاه دیگری بجوید، در به‌رویی خود بست و شیر گاز را گشود. سدی که جلو در بسته بود چنان محکم بود که هر کوششی برای نجات عبث بود — پزشک او از «نیروی نادر»ی که به‌هنگام مردن نیز نشان داده بود در حیرت شد. و در واپسین دقیقه‌ها آگاهی از رستگاری لبخندی خفیف بر لبهایش نشانده، که نشانه‌ی رهایی و آرامش بود. او سی سال داشت.^۱

پیام لیووا درباره‌ی خودکشی کوتاه بود، اما، به قول تروتسکی، «در هر سطری تنش روحی تحمل‌ناپذیری احساس می‌شد»، زیرا «او با جسد خواهر بزرگترش تنها بود...» چگونه می‌بایست به‌بچه خبر دهند که چه روی داده‌است؟ و خبر را چگونه می‌بایست به‌آلکساندرا سوکولوفسکایا، مادر زینا، در لنینگراد برسانند؟ لیووا کوشید با برادرش در مسکو تلفنی تماس بگیرد. «شاید گ. پ. او. دستپاچه شده‌بود... یا آنکه می‌خواست به‌شنیدن اسراری بنشیند — به‌هر حال، بر خلاف همه‌ی انتظارها، تماس برقرار شد و لیووا خبر اندوهبار را داد... این آخرین گفت و گوی دو پسر ما، دو برادر محکوم به‌فنا، درباره‌ی جسدِ هنوز گرم خواهرشان بود...»^۲

تروتسکی شش روز پس از خودکشی زینا «نامه‌ی سرگشاده»ای به‌رهبران حزب در مسکو نوشت. شرح داد که چگونه فرمان ۲۰ فوریه روح زینا را خرد کرد: او «مرگ را داوطلبانه انتخاب نکرد — استالین او را به‌سوی آن راند». «حتی سایه‌ای از دلیل سیاسی برای تعقیب دختر من وجود نداشت — این تعقیب جز انتقام‌جویی بی‌هدف و عریان چیزی نبود.» وی نامه را به‌لحنی پایان‌داد که در آن درد خشم را خفه کرد: «من به‌این اطلاع اکتفا می‌کنم، بی آنکه نتیجه‌های دیگری بگیرم. زمان این گونه نتیجه‌گیریها هم

۱. توصیفی نکان‌دهنده از درگذشت و تدفین زینا را در نامه‌ی فرانتس پمفرت، به‌تاریخ ۲۰ ژانویه ۱۹۳۳، می‌توان یافت

(بایگانیها، بخش بسته). تلگرام لیووا، همان جا.

۲. به‌نقل از سرگنامه‌ای که تروتسکی شش سال بعد در شماره ۶۴ B. O. در مارس ۱۹۳۸ در رنای لیووا نوشت.

فراخواهد رسید — حزبی که از نو تولد یابد این کار را خواهد کرد.^۱

از لنینگراد، از مادر زینا، فریاد درد و سرزنش و نومیدی برخاست. وی اکنون هر دو را از دست داده بود، هر دو در نخستین دوره تبعید پدرشان زاده شدند، و هر دو در آخرین تبعید او مردند. او در سی و یکم ژانویه در نامه‌ای به تروتسکی، که در آن خواستار شرح جزئیات واقعه شده بود، نوشت: «اگر همه چیز را نفهمم، دیوانه خواهم شد.» و آنچه را زینا فقط چند هفته پیش از آن واقعه نوشته بود نقل کرد: «اندوهبار است که دیگر نمی‌توانم نزد پدر بازگردم. می‌دانی که من از نخستین روزهای زندگیم او را می‌ستودم و می‌پرستیدم. و اکنون کاملاً از یکدیگر دور افتاده‌ایم. این مصیبت ریشه بیماری من بوده است.» زینا از سردی رفتار نسبت به خود شکوه داشت. از سخنان مادرش چنین برمی‌آید: «من به او گفتم که اینها همه ناشی از خصلت تو و ناشی از این واقعیت است که تو نشان دادن احساسات را، حتی اگر بخواهی، دشوار می‌یابی.» (برای کسی که فقط با چهره علنی تروتسکی، این سخنران پرهیجان، آشنا باشد، این گواهی همسر نخست او درباره خصلت باطنی وی شاید حیرت‌آور باشد.) سپس این ملامت تلخ و تند به دنبال آمد: «تو فقط وضع جسمانی او [زینا] را در نظر گرفتی، اما او موجوی بالغ و رشید بود که به‌مرآوده معنوی نیاز داشت.» مشتاق فعالیت سیاسی بود، و به‌میدانی برای عمل نیاز داشت، زیرا به پدر رفته بود؛ و — «تو، پدر او، می‌توانستی نجاتش دهی.» و آلکساندرا پرسید که در پشت نزاع زینا و لیووا، که زینا هم درباره آن مطلبی نوشته بود، چه نهفته بود؟ و چرا تروتسکی بر روان‌درمانی پای فشرده بود، حال آنکه «او — مانند هر دو ما — احساساتش را بروز نمی‌داد، و نمی‌بایست او را مجبور کنند که درباره چیزهایی که میل نداشت حرف بزند سخنی بگوید!» ولی مادر، هنگامی که این سرزنشها را بر سر تروتسکی کوبید، زهر آن را با این اندیشه گرفت که زینا، اگر در روسیه می‌ماند، در هر حال از بین می‌رفت — از سل می‌مرد. آلکساندرا افزود: «بچه‌های ما محکوم به فنا بودند، و شرح ترسی را داد که راجع به‌نوه‌ها، که نزد او مانده بودند، داشت: «من دیگر به‌زندگی اعتقادی ندارم. باور نمی‌کنم که بتوانم آنها را بزرگ کنم. تمامی وقت را در انتظار مصیبتی تازه هستم.» و نامه‌اش را چنین پایان داد: «برای من نوشتن و فرستادن این نامه دشوار بود. درشتی مرا نسبت به خود ببخش، اما تو هم باید همه چیز را درباره خانواده ما بدانی.»^۲

نمی‌دانیم که تروتسکی به این نامه پاسخ داده و چگونه پاسخ داده است — شاید

1. B. O., no 33, March 1933

۲. نامه آلکساندرا سوکولونسکایا، به تاریخ ۳۱ ژانویه ۱۹۳۳، در بخش بسته بایگانیها موجود است.

زخم عمیق‌تر از آن بود که توصیفش در کلمات بگنجد. چندی بعد، در عذرخواهی از دوستانی که تسلیتهایشان را بی‌جواب گذارده‌بود، نوشت که مبتلا به مالاریا شده و «نیمه ناشنوا» گردیده‌است.^۱

تروتسکی تا پایان نمی‌خواست باور کند که جنبش کارگری آلمان از قدرت بقای نفس چنان بی‌بهره است که در برابر نازیسم تقریباً هیچ مقاومتی نشان‌نداده و در زیر نخستین ضربه‌های آن با خواری درهم شکسته‌است. تقریباً سه‌سال تمام این نکته را تصورناپذیر می‌دانست که هیتلر بدون جنگ داخلی برنده شود. و اینک آنچه تصورناپذیر بود روی داد: در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ هیتلر صدر اعظم شد، بی‌آنکه سوسیالیستها و کمونیستها حتی آغاز به بسیج نیروهای بیکران خود کرده‌باشند. یک هفته بعد تروتسکی اعلام داشت: «به قدرت رسیدن هیتلر برای طبقه کارگر ضربه‌ای هولناک است. اما این شکست هنوز شکست قطعی و برگشت‌ناپذیر نیست. دشمن، که در حالی که رو به صعود می‌رفت می‌شد بر سرش کوبید، اکنون یک سلسله مقامهای فرماندهی را اشغال کرده‌است؛ و بدین ترتیب برتری بزرگی بدست آورده‌است، اما مضاف هنوز روی‌نداده‌است.» هم‌اکنون نیز فرصت از دست نرفته‌بود، زیرا هیتلر هنوز تمامی قدرت را در دست نداشت، و می‌بایست آن را با هوگنبرگ و ملیون آلمان تقسیم کند. ائتلافی که او در رأس آن قرارداد داشت سست و سرشار از تضاد بود. وی می‌بایست نخست تمامی نفوذ یارانش را از بین ببرد، و سلطه انحصاری را بر همه منابع دولتی بدست آورد. تا آن وقت موضع او آسیب‌پذیر بود. سوسیالیستها و کمونیستها هنوز هم می‌توانستند ضربه متقابلی بزنند — اما به‌نحو ناامیدکننده‌ای دیر شده‌بود: «سر طبقه کارگر آلمان، سر بین‌الملل کمونیست، و... سر جمهوری شوروی در معرض خطر قرار گرفته‌است»^۲

ما از بایگانیهای متعدد آلمان و از دفترچه‌های خاطرات می‌دانیم که آسیب‌پذیری نخستین حکومت هیتلر، هنگامی که داشت شکل می‌گرفت، چقدر زیاد بود.^۳ حتی یک ماه بعد، در ۵ مارس، هنگامی که نازیها به «خانه کارل لیبکنشت» در برلین هجوم بردند، و پس از حریق رایشستاک، سوسیالیستها و کمونیستها، در انتخاباتی که در متن اربعاب

۱. تروتسکی به فرانتس پفمفرت، ۵ فوریه ۱۹۳۳، همان. به گفته پی‌یر فرانک، که در آن موقع در بویوک آدا بود: تروتسکی چندین روز در بر روی خود بست و از اتاقش خارج نشد؛ ناتالیا با او بود؛ و تنها وی گهگاه از اتاقش بیرون می‌آمد. هنگامی که تروتسکی سرانجام ظاهر شد، منشیانش دیدند که موهایش در آن چند روز تا چه حد سفید شده‌است.

2. B. O., no. 33, 1933.

3. A. Bullock, *Hitler*, pp. 229-33ff.

افسارگسیخته نازیها صورت گرفت، دوازده میلیون رای آوردند؛ بگذریم از تقریباً شش میلیون رأیی که به نفع جناح کاتولیک مخالف هیتلر داده شد. ما از نزاعها، کشمکشها، و بی‌اعتمادی متقابلی که بین هیتلر و یارانش حکمروا بود نیز باخبریم، یعنی از اختلافهایی که ممکن بود ائتلافشان را بر هم بزند اگر آن میلیونها سوسیالیست و کمونیست دست به کاری زده بودند. در ششم فوریه تروتسکی مشاهده کرد که طبقه کارگر «به هیچ نبرد تدافعی نمی‌پرداخت بلکه واپس می‌نشست، و این واپس‌نشینی باسانی ممکن است فردا به سراسیمگی مبدل گردد». و بسیار ناگهانی با عبارات زیر نتیجه‌گیری کرد:

برای آنکه اهمیت تاریخی تصمیمهایی که حزب... در این روزها و هفته‌ها گرفته است در روشنایی بیشتری قرارگیرد، به عقیده من، لازم است مسأله به دقیق‌ترین و بی‌مماشات‌ترین وجه... پیش روی کمونیستها نهاده شود: خودداری [ممتد] حزب از تشکیل جبهه متحد و تأسیس کمیته‌های محلی دفاع، کمیته‌هایی که می‌توانند شوراها را بر سر خود شونند، چیزی نیست جز تسلیم در برابر فاشیسم، و جنایتی است تاریخی که به معنای انحلال حزب و بین‌الملل کمونیست است. اگر چنین فاجعه‌ای روی دهد، طبقه کارگر باید راه تشکیل بین‌الملل چهارمی را در پیش گیرد؛ و باید این راه را از تله‌هایی از نعشها و سالهایی پر از رنج، و اضطراب‌های تحمل‌ناپذیر بگذراند.^۱

پیش از آنکه این سخنان بچاپ برسند، سازمانهای بزرگ توده‌ای طبقه کارگر آلمان، احزاب و اتحادیه‌های صنفی، روزنامه‌های متعدد، نهادهای فرهنگی، و انجمنهای ورزشی همه نقش بر زمین شدند.

این شکست بزرگ تأثیری فوری بر سرنوشت خانواده تروتسکی داشت. بولتین در برلین ممنوع شد، و لیووا مجبور شد پنهان گردد و از مرز بگذرد. در ۲۴ مارس، تروتسکی به خانواده پفمفرت (که خانه‌شان را نازیها با خاک یکسان کرده بودند) نوشت: «ما تمامی وقت نگران ل. ل. [یعنی لیووا] بودیم. دوستان آلمانی عقیده دارند که اگر او به دست فاشیستها بیفتد، جان بدر نخواهد برد. عقیده من نیز همین است. اما دیروز تلگرافی از او دریافت داشتیم: من در راه پاریس هستم. امیدواریم که بختش یار باشد و این راه را به پایان برساند. دیگر خبر تازه‌ای از او نداریم».^۲

1. B. O., Loc. cit.

۲. پایگانیها، بخش بسته.

در این هفته‌ها تروتسکی جدایی خود از بین‌الملل سوم را اعلام داشت. وی در مقاله‌ای با عنوان «تراژدی پرولتاریای آلمان» (و عنوان فرعی «پرولتاریای آلمان دوباره برخواهدخواست - اما استالین‌یسم هرگز!») موقعیت را چنین جمع‌بندی کرد: آنچه بر جنبش کارگری در آلمان رفته‌است نوعی برگشتن موقت ورق یا یک برگشت تاکتیکی نبود، بلکه شکست قاطع استراتژیکی بود که طبقه کارگر را یک دوران کامل از پای خواهد افکند و فلج خواهدکرد. هم بین‌الملل دوم و هم بین‌الملل سوم از اعتراف بدین امر ابا دارند، از «کامیابی یک‌روزه» هیتلر سخن می‌گویند، و، باری، اکنون که خیلی دیر شده است، درباره جبهه متحد سخنرانی می‌کنند. اما «پیش از آنکه نبردهای تعیین‌کننده بار دیگر در آلمان امکان‌پذیر شود، پیشاهنگ طبقه کارگر باید جهت تازه‌ای درپیش‌گیرد و بروشنی بفهمد چه گذشته‌است، مسؤولیت... شکست را روشن سازد، راههای تازه‌ای پیدا کند، و از این طریق اعتماد به‌نفس و احترام به‌خود را دوباره کسب کند». سالهای سال «کلید موقعیت» در دست کمونیستها بود؛ اکنون دیگر چنین نیست. در آلمان جملگی مواضع برای سالها از دست‌رفته‌است؛ به‌همین دلیل برای جنبش کارگری مهمتر آن است که دژهای خود را محکم گرداند و در کشورهای مجاور آلمان - در اتریش، چکسلواکی، لهستان، هلند، و فرانسه - به‌مبارزه بپردازد. «اتریش که بیش از همه جا، در تهدید قیامی فاشیستی است، اکنون دژ مقدم است». اوج عدم مسؤولیت همین بود که کمینترن اعلام داشت که کارگران آلمان «در آستانه مصافهای بزرگ قراردارند»، زیرا پنج میلیون رأی به کمونیستها داده‌اند. «بله، پنج میلیون کمونیست هنوز می‌توانستند، هر کدام به‌نحوی، راه خود را به‌سوی صندوقهای رأی درپیش‌گیرند. اما در کارخانه‌ها و خیابانها حضورشان مشهود نیست. آنان از دست‌رفته‌اند، پراکنده‌اند، روحیه خود را باختند... ارباب دیوانسالارانه استالین‌یسم اراده آنان را فلج کرده‌است پیش از آنکه ترور جنایتکارانه فاشیسم کار خود را آغاز کند.»^۱

وی نتیجه گرفت که استالین‌یسم «چهارم اوت» خود را دیده‌است، و این شکست به‌همان اندازه ننگین بود که شکستی که بین‌الملل دوم در هنگام وقوع جنگ جهانی اول گرفتارش شد. در آن زمان لنین، تروتسکی، روزا لوکسمبورگ، کارل لیبکنشت، و وابستگان‌شان اعلام کرده‌بودند که بین‌الملل دوم مرده‌است، و اندیشه برگذاری بین‌الملل سوم را عرضه کردند. شباهت با چهارم اوت حکایت از آن دارد که تروتسکیسم اینک فکر

۱. «تراژدی پرولتاریای آلمان»، به‌تاریخ ۱۴ مارس، در شماره ۳۴ B. O. ماه مه انتشار یافت.

برقراری بین‌الملل چهارم را بیان خواهد داشت. اما باز این کار را نکرد. فقط ندای تشکیل حزب کمونیست جدیدی در آلمان را داد. «کارگران پیشرو آلمان، از اکنون به بعد، درباره روزگاری که دیوانسالاری استالینیستی [بر کمونیسم آلمان] حکم می‌راند، جز با شرمی جان‌سوز سخن نخواهند گفت... حزب کمونیست رسمی آلمان محکوم به فنا است. از اکنون به بعد فقط زوال بیشتری خواهد پذیرفت، از هم خواهد گسیخت، و هیچ خواهد شد.» وی هنوز هم حساب آن را می‌کرد که این شکست ممکن است مثل ضربه‌ای شفاعت‌بخش برای احزاب دیگر کمونیست باشد و آنان را برانگیزد که علل را پی‌جویی کنند، مسألهٔ مسؤولیت را مطرح سازند؛ و شاید از استالینیسم بگسلند. اگر چنین شود، آنگاه کمینترن (یا بخشی از آن) باز هم خواهد توانست شرافت انقلابی خود را نجات دهد و علت وجودیش را اثبات کند. اما «در آلمان به هر حال سرود مصیبت‌بار دیوانسالاری استالینیستی تا به آخر خوانده شده است... کارگران پیشرو آلمان باید در زیر ضربه‌های هولناک دشمن حزب جدیدی بسازند.» می‌توان ادعا کرد که فراخوانی برای تأسیس یک حزب کمونیست تازه، و نه یک بین‌الملل تازه، امری غیرمنطقی بود؛ اما تحول تاریخی کاملاً بر اساس قواعد منطقی روی‌نداد؛ و انسان می‌بایست منتظر باشد و ببیند که آیا احزاب کمونیستی از تجربهٔ آلمان عبرت خواهند گرفت یا نه.^۱

اگر تروتسکی چنین امیدهایی داشت، این امیدها زود برباد رفت. شورای اجرایی کمینترن، در نخستین اجلاس پس از پیروزی هیتلر، اعلام داشت که این پیروزی اهمیتی ندارد؛ و مدعی گردید که استراتژی و تاکتیکهای حزب کمونیست آلمان از آغاز تا انجام بی‌عیب بوده است؛ و ادامهٔ بحث در این باره را بر هر حزب کمونیستی ممنوع ساخت.^۲ هیچ حزبی هم جرأت نکرد در برابر این ممنوعیت قد برافرازد. این نمایش چنان تکان‌دهنده بود که تروتسکی خود را ناگزیر دید اعلام دارد که «سازمانی که در اثر صدای تندر فاشیسم بیدار نشده باشد... مرده است و دیگر امیدی به زنده شدنش نیست.» وی در ماه ژوئیه اعلام داشت که تأسیس حزب کمونیست جدیدی در آلمان کافی نیست؛ و زمان آن فرارسیده است که مبانی یک بین‌الملل جدید نهاده شود.^۳

وی حتی اکنون نیز نمی‌توانست در این باره تصمیم بگیرد که آیا بین‌الملل جدید باید فعالیت خود را به اتحاد شوروی هم گسترش دهد؛ یعنی که آیا پیروان او در آنجا دیگر خود را به‌عنوان بخشی از حزب قدیم تلقی نکنند و دست به تأسیس حزب تازه‌ای

1. Ibid. 2. *Kommunistischesj International*, 1933, no. 36, p. 17; B. O. nos. 36-37, 1933.

3. B. O. Loc. cit.

بزنند. وی چندین ماه آنان را از این کار بازداشت و اصرار کرد که فعالیت‌های بین‌الملل چهارم باید در مرزهای اتحاد شوروی متوقف گردد. وی هنوز هم انحصار قدرت بلشویکی را، با وجود همه سوء استفاده‌هایی که استالین از آن می‌کرد، شرط ناگزیر بقای انقلاب می‌دانست. استدلال می‌کرد که جناح مخالف فقط هنگامی حق دارد خود را به‌عنوان حزب مستقل مستقر سازد که هر گونه امیدی به اصلاح رژیم را از دست بدهد و به‌نبردی انقلابی با استالین‌سیسم دست‌یازد؛ و این کاری است که نباید کرد. یک بین‌الملل جدید البته می‌تواند از کار در اتحاد شوروی چشم‌پوشد، زیرا «کلید موقعیت» در جنبش کارگری، دیگر در اتحاد شوروی نیست: جناح مخالف امکان آن ندارد که، در هر حال در آینده‌ای نزدیک، فعالیت خود را در آنجا شکوفا سازد؛ و بدین سبب مسأله تأسیس حزب کمونیست جدید بیشتر جنبه نظری و آکادمیک دارد. فقط اگر بین‌الملل جدید در کشورهای دیگر به‌صورت قدرت سیاسی اجتناب‌ناپذیری درآید، تناسب نیروها در اتحاد شوروی نیز ممکن است تغییر کند. پیش از همه، پیشرفت انقلاب در غرب، پیشرفتی که به‌رهبری استالین حاصل نتواند شد، موجب خواهد گردید که چنگال استالین‌سیسم در اتحاد شوروی ضعیف شود و به کمونیست‌های جناح مخالف نیرویی تازه بخشد.^۱

مسلم است که این موضع قابل دفاع نبود؛ و دیری نکشید که منطلق اقدام تازه او بار دیگر بر خود تروتسکی فائق آمد. با عقل سازگار نبود که تأسیس حزبی تازه در آلمان مورد تأیید قرار گیرد، اما تأسیس بین‌الملل جدید معقول می‌نمود؛ و به‌همین اندازه نامعقول بود که بین‌الملل از فعالیت در درون اتحاد شوروی اعراض کند. از این رو تروتسکی در اکتبر ۱۹۲۳ به این نتیجه رسید که جناح مخالف باید در داخل شوروی نیز در حزبی نو مستقر گردد.^۲ تقریباً شش ماه وقت صرف شده بود تا این نتیجه بدست‌آید. وی، پس از گرفتن چنین نتیجه‌ای، ناچار شد در پاره‌ای از نظرهایی که ده سال بر آنها ایستادگی کرده بود تجدیدنظر کند. دیگر از انحصار سیاسی حزب حاکم دفاع نمی‌کرد. حزب تازه، اگر پا به‌عرصه وجود نهد، نباید در جهت اصلاح و برچیدن قانونی حکومت استالین‌سیستی گام بردارد، بلکه باید آن را به‌طور انقلابی براندازد. پس آیا هنوز اتحاد

۱. همان. پی‌یر فرانک نقل می‌کند که در خلال هفته‌ها و ماه‌هایی که تروتسکی تلاش می‌کرد که در این موارد تصمیم بگیرد منشیانش هر روز می‌دیدند که وی - ناراحت و غرق در تنگناهایش - ساعتها در اتاقش قدم می‌زند. «صورتش را عرق پوشانده بود؛ و می‌شد تقلائی اندیشه و دودلی‌هایش را از جشمش استنباط کرد.»

۲. تروتسکی این تجدید نظر را در مقاله‌ای علنی ساخت با عنوان «سرشت طبقاتی دولت شوروی»، که نوشتن آن - بر طبق پرونده‌های بایگانی، در اول اکتبر ۱۹۲۳ پایان یافت. در نشریه B. O. شماره‌های ۳۶ تا ۳۷، تاریخ اشتباه اول اکتبر ۱۹۲۲ چاپ شده است.

شوروی را دولتی کارگری می‌شمرد؟ یا آنکه دیگر رژیم آن را نوع ترمیدوری یا بُناپارتیستی ضدانقلاب می‌دید؟ و آیا جناح مخالف می‌بایست همچنان برای دفاع بی‌قید و شرط از اتحاد شوروی حاضر باشد یا نه؟

تروتسکی استدلال می‌کرد که پس از همهٔ تجربه‌های سالهای اخیر کودکانه خواهد بود اگر بیندارند که می‌توان در یک کنگرهٔ حزب یا شورا استالین را برکنار ساخت. برای برکنار کردن دار و دستهٔ حاکم دیگر راههای معمولی مطابق با قانون اساسی وجود ندارد. فقط با زور می‌توان دیوانسالاری را مجبور کرد که قدرت را به دست پیشاهنگان پرولتر بسپارد. اما این پیشاهنگان پراکنده و منکوب شده بودند — نبرد برای قدرت در آینده‌ای نزدیک ناممکن خواهد بود. بنا بر این مسألهٔ اصلاح یا انقلاب اصولاً نوعی جهت‌یابی برای درازمدت بود. جناح مخالف، اگر از حمایت اکثریت جنبش کارگری برخوردار نبود، نمی‌توانست به حکومت برسد؛ و این امر دست‌یافتنی نبود مگر آنکه پیش از آن در داخل کشور تغییراتی اجتماعی صورت پذیرد و، در وهلهٔ نخست، تغییرهایی ریشه‌دار در صحنهٔ بین‌المللی روی دهد، یعنی انقلاب در بیرون از شوروی به پیشرفتی برسد. پس از این‌گونه جابجاییها و تغییرها «دستگاه استالینیستی خود را در خلأی معلق خواهد یافت»؛ و جناح مخالف می‌تواند، به یاری فشار توده‌ها، حتی بدون انقلاب و جنگ داخلی برنده شود. اگر استالین و پیروانش، به‌رغم انزوایشان، همچنان به قدرت بچسبند، جناح مخالف به یاری یک «عمل پلیسی» آنها را از قدرت خواهد راند. استالینسیم، اگر خود را با خیزاب نیروی سیاسی در طبقهٔ کارگر رو به‌رو ببیند، بسیار ناتوان خواهد شد، درست بدین دلیل که «ریشه‌های آن در طبقهٔ کارگر بود و نه در جایی دیگر»: استالین فقط با موافقت مسالمت‌آمیز و سرسپردگی کارگران، اگر هم نه با حمایت فعال آنان، نیرومند بود — بدون اینها ممکن بود با ضربه‌ای فروافتد.^۱

تروتسکی دوباره اظهار داشت که اتحاد شوروی دولتی کارگری است؛ و تا زمانی که مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید برقرار باشد، جامعهٔ شوروی در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است، هر چند برای هر گامی که به پیش برمی‌دارد بهایی بیش از حد بپردازد. دیوانسالاری، هر قدر هم که از امتیاز برخوردار باشد، هنوز هم فقط «زائده‌ای بدخیم بر پیکر طبقهٔ کارگر است، و طبقهٔ مالک تازه‌ای بشمار نمی‌رود». امتیازها و نابرابریهای در حال تزاید اجتماعی بازتاب نوع تازه‌ای از استثمار، چنانکه تندرهای

1. B. O. Loc. cit.

افراطی ادعا می‌کنند، نیست، بلکه پیامدهای فقر و کمبود مادی است. امتیاز و نابرابری، تا آنجا که مهمیزی برای باروری باشد، تا حدی «وسیله‌های بورژوازی پیشرفت سوسیالیستی» بشمار می‌آید. سلطهٔ دیوانسالاران، که انگل وار و استبدادی است، شاید همهٔ دستاوردهای انقلاب را بخطر افکند و ضدانقلاب را چیره سازد؛ اما ممکن است «وسیله» - وسیله‌ای نامرغوب و پرخرج - «برای توسعهٔ سوسیالیستی» نیز بحساب آید. «دیوانسالاری شوروی، که... بخش عظیمی از درآمد ملی را تلف می‌کند، در عین حال... به افزایش رشد اقتصادی و فرهنگی کشور علاقه‌مند است: درآمد ملی هر چه بیشتر، منبع امتیازهای دیوانسالاران غنی‌تر. لیکن پیشرفت اقتصادی و فرهنگی توده‌های کارگر، که به برکت شالوده‌های اجتماعی دولت شوروی بدست آمده‌است، باید اساس سلطهٔ دیوانسالاران را درهم ریزد.» بدین ترتیب تروتسکی، بیست سال پیش از پایان دوران استالین، پیش‌بینی کرد که استالینیزم، در حالی که اتحاد شوروی را صنعتی می‌کند و فرهنگ را در میان اهالی آن رواج می‌دهد، ممکن است زمینه‌ای را که خود از آن سر برکشیده‌است - زمینهٔ فقر کهن، نادانی، و توحش را - ویران گرداند.^۱

تروتسکی، در عین حال که دیگر از نظام تک‌حزبی در اتحاد شوروی دفاع نمی‌کرد، به تکرار این هشدار پیشین خود می‌پرداخت که «اگر در حال حاضر توازن دیوانسالاران در اتحاد شوروی برهم‌بخورد، تقریباً به‌طور حتم نیروهای ضدانقلابی از آن سود خواهند گرفت». وی تعهد خود را مبنی بر اینکه از اتحاد شوروی باید بی‌قید و شرط به دفاع پرداخت از نو بیان کرد: «... بین‌الملل جدید... پیش از آنکه بتواند دولت شوروی را اصلاح کند، باید تکلیف دفاع از آن را بر عهده گیرد. هر گروه سیاسی که، به این بهانه که کشور شوروی کشوری سوسیالیستی نیست، این تکلیف را منکر شود، با این خطر رو به‌رو است که به‌صورت ابزار منفعل امپریالیسم درآید...» وی افزود که طرفداران بین‌الملل جدید «باید در ساعت خطر مرگبار در آخرین سنگر» برای دفاع از اتحاد شوروی پیکار کنند.^۲ اما وی، اگر چه بسیار قاطعانه اصرار می‌ورزید که اتحاد شوروی، بر حسب ساختار اقتصادی خود، کشوری کارگری است، اکنون بر این نظر بود که اتحاد شوروی به‌عنوان عامل انقلاب بین‌المللی چیزی بیش از آتشفشانی خاموش نیست. «از آغاز جنگ جهانی

۱. تروتسکی در پایان نوشت: «واضح است که دیوانسالاری، در این نوع تاریخی فرخنده‌اش، باز هم به‌صورت ابزاری - البته ابزاری نامرغوب و پرخرج - برای دولت سوسیالیستی درخواهد آمد.» اما وی یقین نداشت که این «نوع فرخنده» قابل تحقق باشد.

اول، و از این صریحتر پس از انقلاب اکتبر، حزب بلشویک در نبرد انقلابی سراسر جهان نقش رهبری را ایفا کرده‌است. عمر این موضع رهبری اکنون پایان رسیده‌است. نه فقط بلشویسم رسمی، «این نسخه‌بدل حزب»، بلکه جناح بلشویکهای مخالف نیز، در اثر شرایط دشوار کار، یارای آن نداشت که «در سطح بین‌المللی به رهبری پردازد». «گرانیگاه انقلابی به‌طور قطع به‌غرب انتقال یافته‌است، زیرا که در آنجا امکانات مستقیم تأسیس حزبی تازه بسیار بیشتر است». وی اندیشهٔ تأسیس بین‌الملل چهارم را با این اعتقاد اعلام داشت که انگیزه‌های تازهٔ انقلابی از غرب، و نه از اتحاد شوروی، خواهد آمد.^۱

دیدیم که تروتسکی در گرفتن تصمیم برای رویگردانی از بین‌الملل سوم تا چه حد دودل بود. برای یافتن علل این دودلی نباید راه دوری رفت، زیرا خود او بارها ایرادهایش را به‌اقدامی که اکنون بدان دست‌می‌یازید ابراز داشته‌بود. وی شرح داده‌بود که کارگران انقلابی همهٔ کشورها به‌بین‌الملل سوم به‌منزلهٔ رهبر می‌نگرند؛ آن را وارث مشروع بین‌الملل اول و دوم و تجسم راستین اندیشه‌های انقلاب روسیه می‌دانند؛ و تا زمانی که اتحاد شوروی کشوری کارگری باقی‌بماند و کمینترن رابطه‌اش را با آن برقرار نگاه‌دارد، زبندگان برخوردار از آگاهی طبقهٔ کارگر حق دارند که به کمینترن وفادار بمانند. وی کاملاً مطمئن نبود که این برهان اکنون اعتبارش را از دست داده‌باشد. با در نظر گرفتن نقشی که او در بین‌الملل سوم ایفا کرده‌بود، اعلام گسستن قطعی از آن برایش آسان نبود. برای کسی که یکی از معماران اصلی جنبشی بزرگ و مهم باشد بغایت دشوار است که در خود نیرویی بیابد و اعلام دارد که آن جنبش بی‌ارزش بوده‌است. ردّ بین‌الملل سوم برای تروتسکی بمراتب دشوارتر از ردّ بین‌الملل دوم در سال ۱۹۱۴ بود. فقط شکست گزخ‌کنندهٔ کمینترن در آلمان او را بدین کار واداشت. وی قبول داشت که میان ۱۹۱۴ و ۱۹۳۳ تفاوتی است. در ۱۹۱۴ رهبران بین‌الملل دوم، با حمایت از جنگی امپریالیستی، آگاهانه و با چشم‌هایی باز به‌معتقدات خود خیانت کردند؛ حال آنکه کمینترن در ۱۹۳۳ در اثر بی‌مسئولیتی و نابینایی محض پیروزی را بر هیتلر آسان ساخت. با این همه، فاجعهٔ ۱۹۳۳ از جهات دیگر حتی بدتر از فاجعهٔ ۱۹۱۴ بود. در جنگ جهانی اول مارکسیسم انقلابی از ضربه‌ای که خورده‌بود زود شفا یافت: تسیمروالت^۲، کینتال، و انقلاب روسیه در حکم اعتراضی نیرومند به‌مسخ «سوسیال امپریالیستی» مارکسیسم بودند. علیه شناعت سال ۱۹۳۳ هیچ اعتراض مشابهی از درون جنبش کمونیستی برنخواست یا آنکه امکان

1. Ibid.

2. Zimmerwald

نداشت برخیزد. سیاست کمینترن نه تنها سهیم بود در اینکه جنبش کارگری آلمان همه آنچه را در بیش از هشتاد سال مبارزه بدست آورده بود از دست بدهد؛ و نه فقط خطر، بلکه حتمیت وقوع جنگ جهانی دیگری در آینده برعهده این سیاست بود - آری، همه اینها با بی‌اعتنایی و دلسردی از جانب تمامی جنبش برگزار شد. بر هشیاری و تفاهم سیاسی توده بزرگ کمونیستها مگر چه رفته‌است؟ این سؤالی بود که تروتسکی می‌کرد.

وی به این نتیجه رسید که اصلاح‌طلبی و استالینیسیم ذهن و اراده کارگران را خسته و درمانده کرده‌است. اینکه همه هشدارهای وی با روشنی و رسایی و چشمگیری هر چه تمامتر در جریان حوادث باثبات‌رسید، اما با بی‌اعتنایی رو به‌رو گردید، تأیید کننده همین نتیجه‌ای بود که گرفت. هیچ کس بهتر از او نمی‌دانست که هشدارهایش چه بی‌اثر مانده‌است، زیرا در نامه‌ای به سوبولویسیوس در آغاز سال ۱۹۳۲ یادآور شد که جناح مخالف تروتسکیست موفق نشده‌است که در آلمان فقط «ده کارگر واقعی کارخانه» را به خود جلب کند (و تنها چند روشنفکر و مهاجر را قانع کرده‌است).^۱ در جنگ جهانی اول دست کم چند هزار کارگر آلمانی به انجمن مخفی اسپارتاکوس پیوستند و فریاد اعتراض به «چهارم اوت» را، که روزا لوکسمبورگ و کارل لیبکنشت از سلولهای زندان سر داده بودند، طنین‌افکن ساختند. اکنون، پس از پیروزی هیتلر، همه احزاب کمونیست جهان با سکوتی از سر افسردگی شاهد آن بودند که کمینترن خود را توجیه می‌کند و به خویشتن شادباش می‌گوید. مگر در این احزاب هیچ‌اگر از هوش، همبستگی بین‌المللی، و مسؤولیت بر جای نمانده‌است؟ تروتسکی مدام این پرسش را از خود می‌کرد. اگر چنین نبود، پس استالینیسیم تمامی جنبش کمونیستی را به‌نحوی چنان جبران‌ناپذیر خراب کرده‌است که کوشش برای اصلاح آن کاری سیزیف‌مانند بود. اکنون ده سال بود که وی این کار را می‌کرد؛ و ابا داشت از اینکه صخره سنگین را همچنان از آن کوه غم‌انگیز بالا بکشد.

دردناکتر از اینها برای او این بود که به‌طور قطع از حزب شوروی بگسلد، حزبی که لنین بنیاد گذارده، انقلاب را بحرکت درآورده، و او در آن به‌عظمت دست‌یافته بود. یک سال پیش از آن، پس از دومین تبعید زینوویف، کامنف، اسمیرنوف، پرئوبراژنسکی، و دیگران، چنین می‌نمود که جناح مخالف متحد ۱۹۲۷ تا ۱۹۲۵ دوباره قد برخواهد افراشت. هر پیامی از مسکو اشاره‌ای بدان داشت که در تلاطمی که در سراسر کشور

۱. نامه به سنین - سوبولویسیوس، ۶ مارس ۱۹۳۲، بایگانیها، بخش بسته.

حکفرما است حتی پیرامونیان نزدیک استالین آرزومند آنند که از چنگال وی خلاص شوند. اما پس از ۱۹۳۲ دست استالین دوباره قوی شده بود. این امر تا حدی بدان سبب بود که وی بار دیگر به اقدامهایی دست یازید که تروتسکی خواستار آنها بود: در پایان برنامه پنج ساله اول به اقتصاد «مهلت تنفس» داد؛ برای برنامه دوم هدفهای پایین‌تر و واقع‌بینانه‌تری تعیین کرد؛ به دهقانانی که در کشاورزی اشتراکی شده کار می‌کردند امتیازهایی داد. در نتیجه، آشفتگی، تلاطم، و ناآرامی درونی حزب فرونشست. از این رو فاجعه آلمان، بر خلاف آنچه انتظار می‌رفت، مقام استالین را، به جای آنکه ضعیف کند، قویتر ساخت. کسانی که اهمیت و معانی ضمنی این امر را دریافتند بر این عقیده بودند که اکنون زمان آن نیست که ثبات حکومت در مسکو برهم زده شود. برقراری حکومتی خودکامه در آلمان به روند خودکامگی در اتحاد شوروی نیروی جنبش تازه‌ای بخشید. هنگامی که شعار «یک رهبر، یک حزب، یک ملت» در آلمان طنین افکند، اعضای سلسله‌مراتب شوروی و بسیاری از اعضای معمولی حزب می‌پنداشتند که انقلاب و اتحاد شوروی را فقط به‌زعامت یک رهبر می‌توان ماندگار ساخت. در مه ۱۹۳۳ زینوویف و کامنف بار دیگر تسلیم شدند و از تبعید بازگشتند. اینان در نخستین تسلیم خود در سال ۱۹۲۷ به استالین تسلیم گردن نهادند، اما در برابر شخص استالین به‌زانو نیفتادند، و کسی هم از آنان چنین توقعی نداشت. در سال ۱۹۳۲، هنگامی که از آنان خواسته شد که چنین کنند، نتوانستند خود را به این کار راضی سازند. اما در سال ۱۹۳۳ تن‌دردادند: در ندامتنامه‌های تازه خود اشتباه‌ناپذیری استالین و نبوغ بی‌مانند او را ستودند.

اینها همه هنگامی روی داد که تروتسکی خود را به‌بین‌الملل چهارم پایبند ساخته بود، ولی هنوز ندای حزب تازه در اتحاد شوروی را در نداده بود. بیرون آمدن پیروزمندانه استالین از بحران، هاله خودکامانه‌ای که پیرامون او را فرا گرفته بود، و نمایش آخرین تسلیمها، تروتسکی را بر آن داشت که آخرین پیوندی را بگسلد که از حیث نظری هنوز بین او و حزب کهن وجود داشت. وی در تفسیری درباره «سرنوشت اندوهبار» زینوویف و کامنف نوشت: «مورخ آینده، هر گاه بخواهد نشان دهد که دوران دگرگونیهای بزرگ با چه قساوتی شخصیتها را خرد می‌کند، زینوویف و کامنف را به‌عنوان نمونه برخواهدگزید... دستگاه استالینیستی به‌صورت ماشینی برای شکستن ستون مهره‌های پشت [انقلابیان پیشین] درآمده است.» و: «استالین، مانند قهرمان گوگول، اگر نفوس زنده

نباشد نفوس مرده را جمع می‌کند.^۱ امید تروتسکی به تجدید حیات حزب شوروی اینک بر باد رفته بود. روی آوردن هر چه بیشتر به نفوس مرده و به مردانی که ستون مهره‌هایشان شکسته بود حاصلی نداشت؛ و سنتهای مارکسیستی - لنینیستی، به هر حال، از حزبی رخت بر بسته بود که توانست در برابر خودکامه‌ای سر فرود آورد. بلشویسم فقط در استقلال کامل از آن و در بیرون از قلمرو آن ممکن بود دوباره زاده شود.

خلاصه کلام، این بود آرمان تروتسکی برای بین‌المللی جدید. پس از آنکه وی این کار را کرد و، پس از مباحثه‌ای، همه گروه‌های او موافقت خود را با آن اعلام داشتند؛ با وجود این، تروتسکی گروه‌های نامبرده را بین‌الملل چهارم نخواند. از ضعف آنها آگاه بود و بدان بسنده کرد که آن اندیشه را به این امید مطرح سازد که در زمانی کوتاه پیروان بسیار بیشتری بدست آورد. وی تا حدی تجربه خود را که از زمان تسیمروالت بدست آورده بود تکرار کرد، تجربه‌ای که آثارش در نوشته‌ها و رفتار او روشن و قابل تشخیص بود. از لحظه‌ای که او و لنین در سال ۱۹۱۵ آغاز جانبداری از بین‌الملل سوم کردند، چهار سال به تبلیغ و تدارک گذشت تا توانستند کنگره تأسیس بین‌الملل را فراخوانند. اکنون نیز «سخن از اعلام بی‌درنگ... بین‌الملل نبود، بلکه فقط سخن از کاری مقدماتی بود که می‌بایست صورت پذیرد. غرض از جهت‌گیری تازه این است... که بحث درباره «اصلاح» [سازمان استالینیستی] و درخواستهای مربوط به بازگرداندن مخالفان اخراج شده باید به طور قطع پایان پذیرد... جناح مخالف چپ دیگر خود را به عنوان مخالف [درون حزبی] تلقی نمی‌کند و چنان رفتاری در پیش نمی‌گیرد.»^۲ دقیقاً چهار سال طول کشید تا وی آمادگی خود را برای فراخوانی کنگره تأسیس اعلام دارد.

امیدهای وی به بین‌الملل جدید در سال ۱۹۳۳ چندان جسورانه نبود که بعدها می‌نمودند. کمینترن بر سر مسأله آلمان برآستی سخت بی‌اعتبار شده بود. حال آنکه تروتسکیسم پیروزی اخلاقی چشمگیری بدست آورده بود. تروتسکی می‌اندیشید که اگر تا آن موقع همه دعوت‌های او از افکار کمونیستی اروپایی فقط پژواکی ضعیف یافته بودند، این امر شاید تا حدی بدان سبب بود که موضوعهای اصلی مناقشه او با استالین - امور داخلی شوروی و انقلاب چین - برای کمونیستهای اروپا بسیار مهجور بود یا مبهم می‌نمود. مناقشه در آخرین مرحله خود، بر آلمان، «قلب اروپا»، متمرکز شده بود. ظهور هیتلر مستقیماً با هر حزب کمونیستی مربوط می‌شد. مسأله بر سر مرگ و زندگی، بر سر

1. B. O., no. 35, 1933.

2. B. O., no. 36, 1933

جنگ، و بر سر انقراض کمونیسم بود. هر دو، او و کمینترن، مناقشه خود را با شدت هر چه تمامتر تا لحظه‌ای در انظار ادامه دادند که اختلاف نظرها به محک حوادث خوردند. نتیجه این محک‌زنی تردیدبردار نبود. دلیلهای موافق و مخالف هنوز در خاطره همگان بودند، یا می‌بایست بوده‌باشند: هر کمونیستی می‌توانست آنها را واریسی کند و درباره آنها از نو بیندیشد. نتیجه‌ای که از آن گرفته می‌شد نیز تردیدبردار نبود: کسانی که نیرومندترین حزب کمونیست غرب را به شکستی چنین ننگین کشانده بودند به عدم لیاقتی متهم بودند که به سر حد خیانت می‌رسید، و شایستگی عنوان رهبری را از دست داده بودند. بر همین منوال، جناح مخالف داعیه رهبری خود را بر کرسی نشانده بود، یا می‌بایست نشانده باشد. برخی از این آگاهیها بی‌گمان به صفوف استالینیستی راه می‌یافتند. هر قدر که کمینترن تروتسکی را با عداوتی بیشتر مورد حمله و تمسخر قرار می‌داد - زیرا او «خود را به نادانی می‌زد»، در خطر نازیسم مبالغه می‌کرد، و «خواستار جبهه‌ای متحد با سوسیال - فاشیستها» بود - این دشنامها با قدرت بیشتری به سوی گویندگانشان باز می‌گشت. بدین ترتیب بود که برخی از حوزه‌های حزبی دچار احساس خجالت و شرمساری دردناکی شدند. حتی استالینیستهای دوآتشه بصیرت و دلاوری تروتسکی را نهانی می‌ستودند.^۱ در میان آلمانیهایی که از محیط ارباب و خفقان هیتلر گریخته بودند، و در میان کمونیستهای لهستانی، چکسلواکیایی، هلندی، امریکایی، و غیره، گروههای تروتسکیست و نیمه تروتسکیست تشکیل می‌شد. این گروهها کوچک بود، اما نفوذشان را نمی‌شد نادیده گرفت. آنان اعضای هشیار و صدیق حزب را به سوی خود می‌کشیدند. وجدان کمونیسم را تکان می‌دادند. استالینیسم را وامی‌داشتند که در حالت تدافعی باقی بماند. رهبران فقط به یاری توسلهای دیوانه‌وار به احساس حزب دوستی، از راه تهدید به اخراج، و اخراج واقعی، می‌توانستند این ناخوشی را در صفوف حزب تخفیف دهند؛ و سرانجام کمینترن از این راه توانست از آن خلاص گردد که همه مواضع خود را وارونه ساخت، شعارهای مربوط به سوسیال - فاشیسم را رها کرد، و به تاکتیکهای جبهه متحد (و، از آن گذشته، جبهه خلق) متوسل شد. وانگهی، زوال جمهوری وایمار احزاب سوسیال - دموکرات را نیز تکان داد. بر ایمان آنان به دموکراسی پارلمانی ضربه‌ای سخت وارد آمده بود. حزب سوسیالیستی در اروپا نبود که در زیر هجوم تجربه آلمان شکلی از «دیکتاتوری پرولتاریا» را با آب و تاب در برنامه‌اش نگنجانده باشد. در درون این احزاب گروههای

۱. خود آنان به این «ستایش نهانی» چندین سال بعد یعنی در هنگامی اعتراف کردند که برای چنین کاری آزادتر بودند؛ برخی از آنان نهایت تلاششان را کردند تا بتوانند با نویسنده حاضر زندگینامه تروتسکی در این باره سخن بگویند.

افراطی و تندرو و چپ‌گرا چشم به تروتسکی دوخته بودند و اندیشه‌های او را بمراتب عاقلانه‌تر و جاذب‌تر از همه آن چیزی می‌دانستند که کمونیسم رسمی عرضه می‌داشت. بدین‌سان نفوذ سیاسی او در تبعید برآستی به‌اوج رسیده‌بود. اگر اصولاً بختی برای تأسیس یک حزب مستقل کمونیست داشت هم‌اکنون بود.

با این حال، دلایلی که وی به‌نحوی مکرر و متقاعدکننده علیه اقدامی می‌آورد که اینک خود در پیش گرفته‌بود، چیزی از قدرت خود را از دست نداده‌بود. هنوز هم درست بود که تا زمانی که مالکیت ملی بر وسایل تولید در اتحاد شوروی دست‌نخورده بماند و تا زمانی که درفش بلشویسم در مسکو در اهتزاز باشد، پیوند کمونیسم بین‌المللی با اتحاد شوروی ناگسستنی است. برای انبوه کسانی که با کمونیسم همدلی داشتند، نخستین کشور کارگری هنوز باروی انقلاب بین‌المللی بود؛ و احزاب رسمی کمونیست برای آنان جاذبه‌ای فوق‌العاده داشت. آنان بدیلی برای رهبری استالینیستی نمی‌دیدند که به‌دیده آنان نماینده انقلاب روسیه و سنت بلشویکی شده‌بود. دیوانسالاری استالینیستی عملاً موفق شده‌بود که هویت خود را با لنینیسم و مارکسیسم اصولاً یکی سازد. کارگران مبارز فرانسوی بنادر، معدنچیان لهستانی، و رزمندگان چریکی چین، همه به یک اندازه، فرمانروایان مسکو را بهترین پاسداران منافع شوروی و قابل‌اعتمادترین رایزنان کمونیسم جهانی می‌دانستند. سبب اطاعت کورکورانه آنان از پیچ و تابها و چرخشها و نابخردانه‌ترین دستورهای سیاست استالینیستی همین بود. مخالفان این دستگاه به دیده آنان به‌منزله دشمنان اتحاد شوروی و کمونیسم جلوه می‌کردند، درست همان گونه که دشمنان دربار پاپ در نظر کاتولیکهای عابد رومی، دشمنان مسیحیت بشمار می‌آمدند.

همه اینها برای اقدام تروتسکی از طالعی نامیمون حکایت می‌کرد. اندیشه‌ها و شعارهای او به‌گونه‌ای بود که فقط کسانی را جلب می‌کرد که به کمونیسم دلبستگی داشتند — ولی اینان مردمانی بودند که برای گردآمدن در پیرامون یک بین‌الملل تازه کمترین علاقه را ابراز می‌کردند، آنان که دعوت تروتسکی را برای اصلاح احزابشان در این مدت طولانی اجابت نکرده‌بودند، اکنون احتمال کمتری داشت که برای گسستن از احزاب خود بحرکت درآیند.

نتیجه شکست در آلمان نیز برای بین‌الملل جدید مساعد نبود و نمی‌توانست باشد، هر چند بین‌المللهای پیشین نیز از اعتبار افتاده‌بودند. هریک از بین‌المللهای قدیم بر موجی خیزان از جنبش کارگری بنا شده‌بود؛ و هیچ‌یک از آنها به‌هنگام تأسیس ناگزیر

نبود با رقیبی مستقر مبارزه کند.^۱ بین‌الملل چهارم بر آن شد که در زمان رکود جنبش کارگری دو رقیب مستقر و نیرومند را به چالش بخواند. در آلمان، طبقه کارگر، همان گونه که تروتسکی پیش‌بینی کرده بود، در واقع سالها نتوانست از حیث سیاسی به خود آید؛ و درست به همین دلیل تروتسکیسم نمی‌توانست از امتیازی اخلاقی که در مسأله آلمان بدست آورده بود عملاً بهره‌برداری کند. در جاهای دیگر اروپا طبقه کارگر بقیه دهه را به عقب‌نشینی پرداخت، اگر چه نیروی آن در سال ۱۹۳۶ در فرانسه و اسپانیا فوران کرد. سلسله دراز عقب‌نشینیها و شکستها موجب نوعی بیماری اخلاقی شد، که در برابر آن حتی از قانع‌کننده‌ترین دفاعیه‌ها برای یک بین‌الملل جدید کاری ساخته نبود. تروتسکی می‌گفت که طبقه کارگر، درست برای آنکه عقب‌نشینی را متوقف سازد و برای دفاع و حمله متقابل به گروه‌بندی تازه‌ای دست‌زند، به رهبری تازه‌ای نیاز دارد. اما توده کمونیستها (و سوسیالیستها)، یعنی آن کسانی که هنوز خود را نباخته بودند، عقیده داشتند که اسبها را در وسط رودخانه نباید تعویض کرد. و از این رو در دو بین‌الملل مستقر، به‌رغم اشتباهها و شکستهایشان، شکوفان ماندند: پیروان آنها، هر چند که ناخرسند بودند، ابا داشتند از اینکه در زیر رگبار ضربه‌هایی که نازیسم و فاشیسم بر آنها وارد می‌آورد به‌جست و جوی رهبرانی تازه و روشهایی نو برای مبارزه برآیند. آنان بیشتر حاضر بودند که در زیر درفش قدیمی ولی آشنا خود را از شکستی به‌شکستی دیگر بکشانند تا آنکه گرد پرچم تازه‌ای حلقه بزنند که در زیر آن فقط می‌توانستند چهره غول‌آسا اما اسرارآمیز یا مشکوک پرچمدار را ببینند.

تروتسکی یقین داشت که نقش کمینترن، به‌عنوان سازمانی انقلابی، پایان رسیده است. کاملاً هم اشتباه نمی‌کرد. ده سال بعد استالین آن سازمان را منحل کرد و اعلام داشت که دیگر به‌هیچ کاری نمی‌آید؛ و در آن ده سال کمینترن، علاوه بر ورشکستگی در آلمان، فقط به‌ناکامی‌هایی تازه در فرانسه و اسپانیا و خط مشی‌هایی دوپهلوی در متن پیمان میان استالین و هیتلر در سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱ گرفتار آمد. با این همه، جنبشی که در پشت سر کمینترن قرار داشت همه چیز بود مگر یک «نعش». استالین، هر کاری هم که برای نابودی اخلاقی آن کرد، به‌کشتن آن موفق نشد. در همان زمانی که وی کمینترن را منحل کرد، احزاب عضو آن در اروپا از مقاومت در برابر اشغال نازیها نیرویی تازه کسب کردند؛ و انقلابهای یوگسلاوی و چین هنوز هم پیروزیهای خود

۱. برای آگاهی از ادامه این مباحثه، بویژه در مورد مخالفت تروتسکیستهای لهستانی با تأسیس بین‌الملل چهارم، رجوع

را در زیر درفش استالینیستی بدست می‌آوردند، اگر چه با استالین از در تناقض درآمدند. بگذریم از اینکه استالین چه کارها کرده بود تا مقام همه احزاب کمونیست را به مهره‌های شطرنج تنزل دهد، حزبهای کمونیست چین، یوگسلاوی، و کشورهای دیگر به اندازه کافی نیروی زیست داشتند که با بنیة خود زندگی کنند، مصافهای خود را پیش ببرند، و سرنوشت کشورهای خود و جهان را تغییر دهند. از این گذشته، آنان از پیروزیهای نیروهای نظامی شوروی در جنگ دوم جهانی تحرک و شور انقلابی تازه‌ای یافتند.

این فکر که انقلاب نه از اتحاد شوروی بلکه از مغرب‌زمین انگیزه‌هایی نو بدست خواهد آورد درونمایة دفاع تروتسکی از بین‌الملل چهارم بود. وی مدام اظهار می‌داشت که استالینسم، در همان حال که در شوروی نقشی دوگانه - نقشی پیشرو و در عین حال پسرو - ایفا می‌کند، از حیث بین‌المللی فقط تأثیری ضدانقلابی برجای می‌نهد. در اینجا استنباط او از واقعیت برایش کارساز نبود. استالینسم به‌نقش دوگانه خود در سطح ملی و بین‌المللی ادامه می‌داد: در بیرون از شوروی، هم به‌نبرد طبقاتی دامن می‌زد و هم موانعی بر سر راه آن بوجود می‌آورد. به هر حال، نیروهای محرک انقلابی در سه یا چهار دهة بعدی از طریق غرب نیامدند. بدین ترتیب فرض عمده‌ای که تروتسکی با آن به‌ایجاد بین‌الملل چهارم روی آورد غیرواقعی بود. لیکن، پس از آنکه همه تلاشهای او برای اصلاح کمینترن عبث از کار درآمد، همان‌گونه که دیدیم، نتوانست این کار سیزیف‌مانند را ادامه دهد. می‌بایست در پی راه حل دیگری برآید. باری، وظیفه تازه‌اش دست کم به‌همان اندازه وظیفه قبلی بی‌حاصل بود. سیزیف فقط با امیدی از یک سوی کوه غم‌انگیز به سوی دیگر می‌رفت؛ و در آنجا از نو آغاز به‌غلطاندن صخره خود می‌کرد.

دیدیم که تروتسکی، هنگامی که به کمینترن پشت کرد، چگونه پیروان خود را از نو متعهد ساخت به‌اینکه تا آخرین سنگر از اتحاد شوروی دفاع کنند. وی خود، هنگامی که در مقاله‌هایش افکار عمومی بورژوازی غرب را مخاطب قرار می‌داد، می‌کوشید آن را در برابر این واقعیت قرار دهد که رایش سوم متضمن جنگ جهانی است. در بهار ۱۹۳۳ به قدرتهای غربی توصیه کرد که با اتحاد شوروی پیمانی ببندند. اینها همه مربوط به نخستین هفته‌ها و ماههای رایش سوم بود، یعنی هنگامی که بزحمت

می‌شد دولتمردی غربی را یافت که در این باره اندیشه کند. هیتلر اکنون ژستهای صلحدوستانه می‌گرفت، و، در یک «کنفرانس بین‌المللی خلع سلاح»، طرحهای خلع سلاح اوستین چیمبرلین^۱ و جان سایمن^۲ را پذیرفت و موجب آرامش و بهجت خاطر مقامهای رسمی لندن گردید. در ۲ ژوئن ۱۹۳۳ تروتسکی در رساله‌ای دربارهٔ «هیتلر و خلع سلاح»، نوشت: «بزرگترین خطر عبارت از دست‌کم‌گرفتن دشمن است ... رهبران جنبش کارگری آلمان میل نداشتند هیتلر را جدی بگیرند... همین خطر می‌تواند در پهنهٔ سیاست جهانی بروز کند.» وی ملتفت بود که حکومت بریتانیا از «ملایمت» و «مقاصد صلح‌خواهانه» هیتلر چه استقبالی کرده‌است: «تا زمانی که امور در مسیر مألوف بگذرد، راه و رسم دیپلماتیک از مزایای خاص خود برخوردار است، و اگر خود را در برابر واقعیت‌های نو و مهمی بیابد، از مسیر خارج می‌شود.» اوستین چیمبرلین و جان سایمن «منتظر بودند که هیتلر را مرد دیوانه‌ای ببینند که ساطوری بدست‌دارد؛ در عوض با مردی رو به‌رو شدند که تپانچه‌اش را در جیب پنهان کرده بود — چه آرامشی!» این نخستین کامیابی دیپلماتیک بزرگ هیتلر بود. هدف او این بود که آلمان را، که پس از ورسای جای خود را به‌عنوان نیرومندترین کشور صنعتی اروپا از نو بدست‌آورده بود، اما همچنان نامسلح بود، دوباره مسلح سازد. «این ترکیب قدرت بالقوه و ضعف بالفعل هم تعیین‌کنندهٔ سرشت انفجارآمیز هدفهای نازیها است و هم نشان می‌دهد که هیتلر با نهایت احتیاط به‌سوی آن هدفها حرکت می‌کند.» هیتلر از طرحهای خلع سلاح بریتانیا استقبال کرد، زیرا خیلی خوب می‌دانست که فرانسه نمی‌تواند با آن موافقت کند — این امر به‌وی امکان داد که انگلستان را بر ضد فرانسه برانگیزاند و گناه مسابقهٔ تسلیحاتی بعدی را به‌گردن فرانسه بیندازد. «عشق هیتلر به‌صلح یک بدیهه‌گویی اتفاقی دیپلماتیک نیست، بلکه عنصری ضروری در مانور بزرگی است که هدفش این است که توازن قدرت را به‌نحوی ریشه‌ای به‌سود آلمان تغییر دهد و هجوم امپریالیسم آلمان به اروپا و جهان را تدارک بیند.» وی پیشگویی کرد که، اگر با پیشرویهای هیتلر مقابله نشود، این پیشرویها در پنج تا ده سال مسلماً به‌جنگی جهانی خواهدانجامید. «هیتلر علاقه‌مند است که علیه اتحاد شوروی بحرکت درآید. اما اگر معلوم گردد که در برابر این خط کمترین مقاومتی ممکن نیست، انفجار ممکن است در جهت دیگری روی دهد... سلاحهایی که می‌تواند علیه شرق بکار گرفته‌شود به‌همین خوبی می‌تواند علیه

1. Austen Chamberlain

2. John Simon

غرب بکارآید.^۱ وی اشاره کرد که دعوت نشده‌است که «به‌عنوان پاسدار صلح و رسانی وارد عمل گردد. اروپا به‌سازمان تازه‌ای نیاز دارد. وای اگر این کار بر عهده فاشیسم نهاده شود»

تروتسکی در گزارشهایی برای مطبوعات امریکایی به‌حکومت ایالات متحد (که در آن زمان - در شانزدهمین سال انقلاب - هنوز حکومت شوروی را به‌رسمیت نشناخته بود) اندرز داد که به‌اتحاد شوروی نزدیک گردد تا با تهدیدهای ژاپن و آلمان مقابله کند.^۲ نمی‌دانیم که آیا این پیشنهادهای تأثیری در تصمیم‌گیری روزولت، که اندکی پس از آن گرفته‌شد، برای برقراری مناسبات دیپلماتیک با مسکو داشته‌است یا نه. اما نظرهای تروتسکی بی‌گمان بر دیپلماسی استالین تأثیر نهاد، زیرا که اندکی بعد موضوع پیمان ضدنازی مطرح شد. استالین، آنجا که به‌امنیت حکومت خود او مربوط می‌شد، با میل از اندرز حریف سود می‌گرفت، هر چند که اغلب با تأخیر و به‌شیوه زمخت و ناسازخویش این کار را انجام می‌داد.

در آن میان، اتحاد شوروی موافقتنامه‌های راپالو با آلمان را تمدید کرد؛ و این امر مخالفان تندرو استالین را دوباره بر آن داشت که یکی دیگر از «خیانت‌های استالین را فاش سازند. تروتسکی مسأله را جدیتر از آن می‌گرفت که در این باره به‌نزاعی تن دردهد. وی خسته از آن نمی‌شد که حد مسؤولیت استالین و کمینترن را، در صعود هیتلر، بر ملا گرداند. اما منکر این حق استالین نمی‌شد که در پهنه دیپلماسی از روی مصلحت عمل کند. می‌دانیم که وی دو سال پیش به‌اتحاد شوروی هشدار داده‌بود که، در صورت تهدید هیتلر برای کسب قدرت، ارتش سرخ را بسیج کند؛ و اما این هشدار را بدان سبب داده‌بود که می‌پنداشت که چپ آلمان با نازیسم از در جنگ درخواهد آمد، و در این صورت ارتش سرخ مکلف بود که یاری برساند. تروتسکی اکنون می‌گفت که پیروزی غیرخونین هیتلر و نابودی کامل چپ‌های آلمان تناسب نیروها را به‌زیان اتحاد شوروی تغییر داده‌است، خاصه آنکه اتحاد شوروی در اثر اشتراکی‌سازی استالینیستی نیز از درون ضعیف شده‌است. از این رو دیپلماسی شوروی حق داشت که منتظر فرصت بماند، مذاکره کند، و حتی موقتاً با هیتلر از در تفاهم درآید. تروتسکی با بی‌علاقگی نسبتاً مبهورکننده‌ای

۱. B. O., no. 35, 1933. این مقاله در نشریه *Manchester Guardian* ۲۱ تا ۲۲ ژوئن ۱۹۳۳ انتشار یافت (سه هفته قبل از آن نوشته شده‌بود). از همین مقاله بود که لیتوینوف، وزیر امور خارجه استالین، عبارتی را به‌وام گرفت که بسیار نقل می‌شد: «با تفنگی که بتوان به‌شرق تیر انداخت به‌غرب نیز می‌توان با آن تیراندازی کرد».

۲. مثلاً بنگرید به‌مصاحبه تروتسکی با *The New York World Telegram* که در ۴ ژوئیه ۱۹۳۳ صورت پذیرفت.

اعلام داشت که جناح مخالف، اگر در اوضاع کنونی هم به حکومت می‌رسید، چاره‌ای جز این کار نداشت: «جناح مخالف هم، در اقدامهای عملی مستقیم خود، ناگزیر می‌بود بنا را بر تعادل موجود نیروها بگذارد؛ و بخصوص مجبور می‌شد که با آلمان هیتلری مناسبات دیپلماتیک و اقتصادی برقرار سازد. در همان حال آماده‌گرفتن انتقام می‌شد. این تکلیف دشواری بود که زمان می‌گرفت – تکلیفی که با حرکات نمایشی قابل اجرا نبود، بلکه ایجاب می‌کرد که در هر حوزه‌ای دگرگونی سیاسی ریشه‌داری روی دهد»^۱ داوری او، به‌رغم انزجاری شخصی که از استالین داشت، صاف و واقع‌بینانه بود.

آخرین ماههای اقامت تروتسکی در پرینکیپو سپری می‌شد. چندی بود که دوستان فرانسوی او، خاصه موریس پاریزانین^۲، مترجم آثارش، به حکومت فرانسه فشار می‌آوردند که حکم اخراجی را که در سال ۱۹۱۶ صادر شده و به‌موجب آن تروتسکی برای همیشه از فرانسه اخراج شده بود لغو کنند، و به‌وی پناهندگی دهند. تروتسکی بدبین بود: می‌پنداشت که حکومت تندروها، که بتازگی به‌ریاست ادوار دالادیه^۳ تشکیل شده بود، در این اندیشه خواهدبود که مناسباتش را با شوروی بهبود بخشد، و در نتیجه حضور وی را در فرانسه تحمل نخواهدکرد. اما او هر کمکی که از دستش برمی‌آمد می‌کرد. وی بتازگی درصدد آن برآمده‌بود که طرحی ناخوشایند از شخصیت ادوارد اریو را، که پس از دعوای شبانه با پلیس در ماریسی نوشته‌بود، در نیویورک منتشر سازد؛ و از این کار چشم پوشید تا به‌مخالفان ورود خود به‌فرانسه بهانه‌ای دیگر ندهد. همچنین نامه‌ای نوشت به آنری گرنو^۴، وزیر آموزش و پرورش، زیرا در گذشته به‌عنوان عضو حکومت از دادن حق پناهندگی به تروتسکی جانبداری کرده‌بود؛ و در آن با آب و تاب قول داد که در فرانسه کاملاً محتاطانه رفتار کند و مشکلاتی برای حکومت فراهم‌نیآورد.^۵

هفته‌ها گذشت و تصمیمی گرفته‌نشد، هفته‌هایی که درخلال آنها وی اندیشه‌هایش را درباره‌ بین‌الملل چهارم به‌روی کاغذ آورد و چند رساله کوچک نیز درباره موضوعهای سیاسی و ادبی فرانسه نوشت. ابهام درباره آینده نزدیک سبب می‌شد که او نقشه‌های بزرگتر ادبی را کنار بگذارد، و مشکلاتی مالی به‌همراه آورد که از ۱۹۲۹ سابقه نداشت. سفری به کوبنهاگ، بیماری زینا، کوچ لیووا به‌فرانسه، و انتقال بولتین به‌پاریس، درست

1. B. O., no. 35, 1933.

2. Maurice Parjannine

3. Edouard Daladier

4. Henri Guernut

در زمانی که درآمدش سخت کاهش یافته بود، مخارج بسیار ببار آوردند. در آلمان، که آثار عمده او خوانندگان بسیار یافته بود، نازیها، اندکی پس از انتشار جلد سوم تاریخ انقلاب روسیه، نوشته‌های او را، به همراه ادبیات مارکسیستی و فرویدی، ممنوع کردند و سوزاندند. در ایالات متحد هم این تاریخ سرنوشت بهتری نداشت. در ماه مارس وی به یکی از ستایشگران انگلیسی نوشته بود: «بحران مالی جهانی بحران من نیز شده است، خاصه آنکه تاریخ فروش ترجمه انگیزی دارد.» گهگاه برای منچستر گاردین و نشریه‌های دیگر مطلب می‌نوشت، اما مبلغ حق تحریرها چندان نبود که کفاف مخارج کند.

وی، برای آنکه تصمیم دربارهٔ روادید فرانسوی را شتاب بخشد، در ۷ ژوئیه به آنری مولینیه نوشت که به اجازه اقامتی نیز خرسند است که نه برای خود فرانسه بلکه برای جزیره کورس معتبر باشد، زیرا حتی در آنجا باز با سیاست در اروپا تماس نزدیکتری خواهد داشت و از گ. پ. او. نیز فاصله‌ای اندکی بیش از آنکه در پیرینکیو دارد پیدا خواهد کرد.^۱ اما دوستان فرانسوی برای او درخواست پناهندگی سیاسی در فرانسه کردند، و سماجتشان زود ثمر داد. پیش از اواسط ژوئیه روادید را بدست آورد. این امر به هیچ وجه به معنی اجازه اقامتی نامشروط نبود: وی فقط می‌توانست در یکی از استانهای جنوبی فرانسه اقامت گزیند؛ اجازه نداشت، حتی برای کوتاهترین مدت، به پاریس برود؛ و می‌بایست ناشناس بماند و به مراقبت شدید پلیس تن در دهد.

وی این شرایط را به عنوان نوعی خوشبختی باور نکردنی پذیرا شد. سرانجام از این مرداب ترکیه خلاص می‌شدا و به فرانسه می‌رفت، کشوری که با شیوه زندگی و فرهنگ آن الفتی داشت، و اکنون مرکز اصلی جنبش کارگری در اروپا بود. با این همه، هنگامی که خود را سرشار از انتظارات خوشبینانه آماده سفر می‌ساخت، نگاهی به روزگار اقامت در پیرینکیو افکند: در دفتر یادداشتهای روزانه‌اش نوشت: «چهار سال و نیم پیش، هنگامی که به اینجا آمدیم، خورشید رفاه هنوز بر فراز ایالات متحد می‌درخشید. اینک آن روزها چنان دور بنظر می‌رسند که گویی به ماقبل تاریخ تعلق دارد یا به صورت افسانه درآمدہ است.... در اینجا، در این جزیره آرامش و فراموشی، پژواک جهان بزرگ به نحوی تأخیر یافته و خفه به گوش ما می‌رسید.» وی شکوه و شوکت دریای مرمره و به ماهیگیری رفتنها را بدون تکان عاطفی ترک نگفت و به ماهیگیران وفادار خود می‌اندیشید که برخیشان، «تا مغز استخوان آغشته به نمک دریا»، بتازگی در گورستان دهکده آرام

گرفته بودند، حال آنکه برخی دیگر، در آن سالهای بحران، می‌بایست بیش از پیش تلاش کنند تا صید خود را به فروش رسانند. «خانه هم اکنون خالی است. جعبه‌های چوبی به پایین برده شده‌اند؛ و دستهایی جوان بر آنها می‌کوبند. کف ویلای کهنه و مندرس ما را رنگی چنان نامرغوب زده بودند که هنوز نیز، پس از چهارده ماه، میزها، صندلیها، و پاهای ما بر آن می‌چسبید.... غریب است که احساس می‌کنم گویی پاهای من در زمین پرینکیپو کمی ریشه زده است.»^۱

سرنوشت در این جزیره او را از سرخوردگیها و رنجها مصون نداشت. سایه مرگ برخی از روزهای او را در آنجا، حتی ساعات حرکت راه، تیره ساخته بود. آخرین چیزی که در پرینکیپو نوشت (سواى پیام تشکری از حکومت ترکیه) سوگنامه‌ای بود به یاد اسکرینیک، بلشویک قدیمی، و یکی از رهبران قیام اکتبر، و بعدها استالینیستی دوآتشه، که، پس از آنکه با استالین از در نزاع درآمد، خودکشی کرد.^۲

با این همه، به‌رغم همه ادبارها، سالهایی که تروتسکی در پرینکیپو گذراند، آرامترین، پربرترین، و کم مصیبت‌ترین روزگار تبعیدش بود.

۱. "Pered Otyezdom", 15 July 1933 در بایگانیها.

۲. سوگنامه تاریخ ۱۵ ژوئیه را دارد؛ این نوشته در B.O. در اکتبر، شماره‌های ۳۶ تا ۳۷، انتشار یافت.

مانند توکودیدس^۱ (توسیدید)، دانت، ماکیاولی^۲، هاینه، مارکس، هرتسن، و دیگر متفکران و شاعران، تروتسکی، در سالهای اندکی که در پرینکیپو به تبعید گذراند، مرتب والای خود را به عنوان نویسنده بدست آورد. آیندگان از او به عنوان مورخ انقلاب اکبر و نیز رهبر آن یاد خواهند کرد. هیچ بلشویک دیگری شرحی چنین گسترده و درخشان از رویدادهای ۱۹۱۷ نداده است یا نمی توانست بدهد؛ و هیچ یک از نویسندگان احزاب ضد بلشویک اثری همسنگ آن پدید نیاورده است. آثار این دستاورد خیلی زود در وجنات تروتسکی نمایان شد. توصیفهای او از انقلاب ۱۹۰۵ تا به امروز زنده ترین دورنمای آن «تمرین عمومی» برای سال ۱۹۱۷ است. وی نخستین روایت و تحلیل قیامهای ۱۹۱۷ را فقط چند هفته پس از انقلاب اکبر، در فاصله تنفسهای کنفرانس برست - لیتوفسک، به رشته تحریر درآورد؛ و در سالهای آینده کار تفسیر تاریخی حوادثی را که خود در آن بازیگری عمده بود ادامه داد. در او استعدادی دوگانه برای تاریخ وجود داشت: تلاش مردی انقلابی برای ساختن تاریخ، و انگیزه نویسنده‌ای برای شرح آن و دریافت معنای آن.

همه تبعیدیان، بر گذشته به اندیشه می نشینند؛ لیکن اندک کسانی، بسیار اندک، آینده را فتح می کنند. با این همه بزحمت کسی از آنان چون تروتسکی با جسم و روح برای زندگی خود پیکار کرده است. استالین نخست حکم تبعید را به شیوه رومیان بر او روا داشت — به منزله جانشینی برای مجازات مرگ؛ و به این جانشینی نیز بسنده نکرد. حتی

1. Thucydides

2. Machiavelli

سالها پیش از آنکه تروتسکی جسماً بقتل برسد، قاتلان اخلاقی او دست‌اندرکار بودند، بدین ترتیب که نخست نام او را از گاهنامه‌های انقلاب ستردند و سپس با ضدانقلاب همان‌مش خواندند. از این رو تروتسکی مورخ در دو جانب می‌جنگید: از انقلاب در برابر دشمنان آن دفاع می‌کرد؛ و از نقشی که خود در آن ایفا کرده بود به دفاع می‌پرداخت. هیچ نویسنده‌ای هرگز در وضعی همانند او قرارنگرفته و اثر عمده خود را در چنان شرایطی نیافریده‌است که همه هیجانهایش را شعله‌ور سازند، آرامش اندیشه را از وی بربایند، و نگاهش را تار سازند. در تروتسکی همه هیجانها بیدار شدند، اما فکرش آرام و نگاهش روشن ماند. اغلب پند اسپینوزا را بیاد می‌آورد: «نه گریه کن، نه بخند، بلکه بفهم!» ولی او را از گریستن و خندیدن گزیری نبود؛ و با وجود این می‌فهمید.

کاملاً درست نخواهد بود اگر بگوییم که وی، به‌عنوان مورخ، جانب‌داری افراطی را با بی‌غرضی سختگیرانه درمی‌آمیخت. او را به این آمیختگی نیازی نبود، زیرا که اینها گرمی و روشنی کارش بودند، همان طور که گرمی و روشنی ملازم یکدیگرند. وی «بی‌طرفی» و «عدالت مسالمت‌آمیز» دانشمندی را که می‌گفت «مورخ باید بر بالای دیوار شهر تهدید شده بایستد، و محاصره‌شده و محاصره‌کننده را با هم نظاره کند» به‌مسخره می‌گرفت.^۱ وی خود، چنانکه در سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ گذشت، در شهر تهدیدشده انقلاب قرارداداشت. لیکن شرکت او در مبارزه نگاهش را، بی‌آنکه تیره سازد، تند و تیز ساخت. مخالفتش با طبقات حاکم کهن روسیه و حامیان خواسته و ناخواسته آنها موجب می‌شد که نه فقط عیبها یا ضعفهای آنان، بلکه محاسن آنان را، هر چند که بی‌اثر و ضعیف بوده باشند، بروشنی ببیند. در اینجا، همچنانکه در بهترین اندیشه‌های نظامی، جانبگیری افراطی و مشاهده خالی از غرض برآستی در کنار هم حرکت می‌کنند. برای سرباز خوب هیچ چیز بااهمیت‌تر از گرفتن تصویری واقع‌بینانه از «طرف دیگر تپه» نیست، تصویری که اندیشه آرزومندانه یا عواطف، آن را مکدر نکرده‌باشد. تروتسکی، به‌عنوان فرمانده قیام اکتبر، طبق همین اصل عمل کرد؛ و به‌عنوان مورخ نیز. وی در ترسیم چهره انقلاب به‌وحدت عناصر ذهنی و عینی دست‌یافت.

تاریخ‌نویسی او دیالکتیکی است، و بزحمت در ادبیات مارکسیستی پس از مارکس، که تروتسکی روش و سبک او را اقتباس کرد، اثری از این دست پیدا می‌شود. تاریخ تروتسکی، در مقایسه با آثار کوچکتر تاریخی مارکس - مبارزات طبقاتی در فرانسه،

۱. اشاره تروتسکی بخصوص به ل. مادلن، این مورخ «مرتجع و در عین حال باب‌روز» فرانسوی، بود. پیشگفتار

هجدهم برومر لوئی بناپارت، و جنگ داخلی در فرانسه - مثل تابلویی دیواری و بزرگ، در برابر مینیاتور است. در حالیکه مارکس از حیث قدرت اندیشه انتزاعی و تخیل غول آسا بر شاگردش برتری دارد، شاگرد از لحاظ هنر حماسه‌سرایی و خاصه به‌عنوان استاد توصیف تصویری از توده‌ها و افراد دست‌اندرکار، برتر است. تحلیل اجتماعی - سیاسی و نگرش هنرمندانه او چنان همسازند که اثری از ناهمگرایی در آنها نمی‌توان یافت. اندیشه و تخیلش با هم به‌پرواز درمی‌آیند. نظریه خود درباره انقلاب را با تب و تاب یک سرگذشت نقل می‌کند؛ و سرگذشتش از عقاید و اندیشه‌هایش عمق می‌یابد. صحنه‌ها، تصویرها، و گفت و گوها، که در واقعیت جان گرفته‌اند، در اثر استنباط او از جریان تاریخی از درون نور می‌گیرند. بسیاری از منتقدان غیرمارکسیست از چگونگی سبک او تحت تأثیر قرار گرفته‌اند. مثلاً ا. ل. راوز^۱، مورخ انگلیسی، می‌گوید:

اهمیت واقعی تاریخ تروتسکی در این نیست که وی در ترسیم کلام، ساختن صحنه‌ها، و پرداختن شخصیتها قوی دست است، اگر چه در واقع استعدادش چنان درخشان و نافذ است که انسان مدام به یاد کارلایل می‌افتد. هنگامی که به‌سرعت برق بر صحنه روشنی می‌افکند و رویدادهای گوناگون معین را بدقت جلوه‌گر می‌سازد و معنایی عام به آنها می‌دهد، چیزی از همان شیوه، آری حتی از آن شیوه هنری، دارد؛ و می‌توان افزود که چیزی از همان دشواریها نیز بچشم می‌خورد. هنگامی که انسان می‌کوشد مسیر حوادث را دنبال کند، شعاعهای نور چشم را می‌زنند. اما آنجا که کارلایل فقط می‌توانست بر نیروهای شگفت‌آور نگرش شهودی خود تکیه کند، تروتسکی نظریه‌ای تاریخی در اختیار دارد که به‌وی امکان می‌دهد آنچه را مهم است دریابد و چیزها را با یکدیگر مرتبط سازد. همین نکته را می‌توان بنحوی صائب‌تر از راه مقایسه با کتاب بحران جهانی وینستن چرچیل نشان داد، زیرا این دو مرد از حیث شخصیت و استعدادهای ذهنی بی‌شبهت به یکدیگر نیستند. اما در اینجا نیز انسان متوجه تفاوت می‌شود؛ چرا که تاریخ چرچیل، با وجود شخصیت، طراوت، و سرزندگی - صفاتی که وجه مشترک آن با اثر تروتسکی است - زمینه فلسفه تاریخی ندارد.^۲

اشاره به شباهت میان تروتسکی و چرچیل اشاره درستی است: هر دو مرد در دو قطب مخالف یکدیگر دارای همان آمیزه واقع‌بینی و رومان‌تیسیم، همان سرسختی، همان تمایل به اینکه از طبقه و محیط خود جلوتر باشند، و دارای همان شوقی هستند که تاریخ

1. Rowse

2. A. L. Rowse, *End of an Epoch*, pp. 282-3.

بسازند و تاریخ بنویسند. نباید وجود یک «فلسفه تاریخ» را در چرچیل انکار کرد، هر چند که او فقط به‌طور غریزی از آن برخوردار باشد؛ اما حقیقت این است که تروتسکی دارای نظریه‌ای کاملاً شکل‌گرفته و منقح است. مهم آن است که این جهان‌بینی نظری در حساسیت او رخنه می‌کند، بینش شهودی او را گسترش می‌بخشد، و دیدش را وسیعتر می‌سازد. و، با آنکه وی از حیث قدرت و درخشش خیره‌کننده خیال با کارلایل وجه اشتراک دارد، از یکپارچگی و روشنی بیان و توازن بزرگترین مورخان کلاسیک نیز برخوردار است. وی در واقع یگانه مورخ نابغه‌ای است که مکتب فکری مارکسیسم تا کنون ببارآورده و تا کنون — طرد کرده‌است.^۱

از دو اثر بزرگ تاریخی تروتسکی، زندگی من و تاریخ انقلاب روسیه، اولی البته کمتر بلندپروازانه است. وی آن را به یک معنی، خیلی زود نوشت، هر چند اگر آن را در سال ۱۹۲۹ یا اندکی پس از آن نمی‌نوشت، شاید دیگر هرگز به رشته تحریر در نمی‌آورد. وی بطور عمده یک نیمه از سرگذشت خود، نیمه پیروزمندی انقلابی خود را شرح می‌دهد؛ و از نیمه دیگر، که هنوز در مرحله شکفتن بود، فقط طرحی درمی‌افکند. وی پس از چند ماه تبعید، یعنی فقط پنج سال پس از آنکه نبرد میان او و استالین بجد آغاز شده بود، کتاب را تمام کرد. نزاع هنوز بسیار تازه بود، و ملاحظه‌های تاکتیکی و فقدان چشم‌انداز مانعی در راه او ایجاد می‌کردند. آنچه در یازده سال بعد بر او گذشت نه فقط فی‌نفسه بسیار سنگین بود، بلکه بر سراسر تجربه گذشته او روشنی می‌افکند: چنین می‌نمود که این پرده آخر، وخیم و نامیمون، بر تمامی زندگی او سایه افکنده باشد. در فصل آخر زندگی من، وی به کسانی که از تراژدی او سخن می‌گفتند با کلمه‌هایی از پرودون^۲ پاسخ داد: «من از تماشای این نمایشی که هر صحنه آن را می‌فهمم لذت می‌برم... آنچه دیگران را نابود می‌کند، مرا مدام برمی‌کشد... به شوق می‌آورد، و نیرومند می‌سازد؛ پس چگونه... انتظار دارید که از سرنوشت خود بنالم...؟»^۳ آیا این کلمات را چند سال بعد هم نقل می‌کرد؟ البته اگر انسان را عقیده بر این باشد که در تراژدی لزوماً قهرمان باید توبه کند، پس تروتسکی قهرمان یک تراژدی نبود — وی تا واپسین دم توبه

۱. اما این سخن تا بدان حد درست است که انسان بتواند جنبش کمونیستی به‌رهبری استالین و خروشچف را مارکسیستی بخواند.

2. Proudhon

۳. زندگی من، جلد دوم، ص ۲۳۸.

نکرد. مانند شلی^۱، که نمی‌توانست تحمل کند که پرومته^۲ او در برابر ژوپیتتر به خاک افتد، تروتسکی «از شوربختی بیزار بود». تراژدی او تراژدی نوین بشری بود که با معاصرانش درمی‌افتد، و خود وی بابوف را مثال آن می‌شمرد – فقط با این تفاوت که درام زندگیش بمراتب گسترده‌تر و دارای نیروی فاجعه‌آمیز بیشتری بود. اما زندگینامه خودنوشته او حتی از این نوع تراژدی نیز خبری نمی‌دهد، بدان‌سان که این استنباط دست‌می‌دهد که نویسنده از بابت سرنوشت خود بی‌خیال است، بی‌خیالی که خاص قهرمان تراژدی است پیش از آنکه مصیبت از هر سو بر او بیارد.

در زندگی من، فصلهای آخر، آن بخشی که به‌نبرد او با استالین مربوط است، دارای کمترین قدرت اقناع‌کنندگی است. حتی در اینجا نیز وی گنجینه‌ای بزرگ از بصیرتها، رویدادها، و شخصیت‌پردازیه‌ها عرضه می‌کند، اما دست بر ریشه موضوع نمی‌نهد و صعود استالین را فقط نیمه‌کاره توضیح می‌دهد. استالین را بیش از حد به‌سان نابکاری که سابقاً وسیله‌ای بیش نبود توصیف می‌کند؛ و هنوز نیز به‌چشمی به‌وی می‌نگرد که سالها پیش می‌نگریست: بی‌اهمیت‌تر از آنکه هم‌اورد او باشد، چه رسد به‌اینکه سه دهه تمام بر صحنه کشور شوروی و کمونیسم بین‌المللی حکمروایی کند. می‌گفت که «استالین برای گروه رهبری حزب (در حوزه‌های وسیع‌تر او را اصلاً نمی‌شناختند) همواره انسانی می‌نمود که فقط برای ایفای نقشهای درجه دوم و سوم آفریده شده‌است؛ و حکایت می‌کرد که اگر چه هم‌اکنون نقش اول را بازی می‌کند، بزودی، خیلی زود، این نقش سپری خواهد شد.^۲ بیادبیاوریم که لنین در وصیتنامه خود از استالین به‌عنوان «یکی از دو شایسته‌ترین مرد کمیته مرکزی» یاد کرده بود – دیگری تروتسکی بود – و خصومتی را که میان این دو مرد وجود داشت بزرگترین خطر برای انقلاب می‌انگاشت و از این بابت به حزب هشدار داد. تروتسکی بسادگی نمی‌توانست پای از دلایل سیاسی متداول درباره صعود استالین فراتر گذارد، و استالین را به‌عنوان تجسم دستگاه حزبی و دیوانسالاری جدیدی توصیف می‌کند که تشنه قدرت و امتیاز است. اما نتوانست به‌نحوی اقناع‌کننده توضیح دهد که چرا کادرهای طراز اول بلشویک نخست در غضب قدرت همگامی کردند و موافقت نهانی خود را در این باره ابراز داشتند، و چرا همه اینها به‌شکل‌هایی چنان غیرعادی سر و کارشان به‌نبردهای درون‌حزبی افتاد. تروتسکی، چه به‌عنوان نویسنده زندگینامه خود و چه به‌عنوان رهبر جناح مخالف، رابطه درونی میان سرکوبی همه

1. Shelley

2. Op. cit., vol. ii, p. 247.

احزاب به وسیلهٔ بلشویسم، و خود سرکوبی بلشویسم را که استالین وسیلهٔ اصلی آن بود عملاً نادیده می‌گیرد. نمی‌فهمد که چرا حزب می‌بایست سلاحهایی را به‌روی خود گیرد که با بی‌رحمی بسیار کمتری به‌روی دشمنان خود گرفته‌بود؛ و این امر به‌دیدهٔ او تنها نتیجهٔ یک «توطئه» جلوه می‌کند.^۱

با این همه زندگی من یک شاهکار زندگینامه‌نویسی است. فرانسوا موریاک^۲ فصلهای آغازین آن را بحق با شرحی که تالستوی و گورکی از کودکی داده‌اند مقایسه می‌کند.^۳ تروتسکی دارای همان طراوت «کودکانه»، چشمها و همان حافظهٔ تقریباً زوال‌ناپذیر بصری، همان قدرت آفرینش فضا و حالات، و همان سهولت ظاهری در جان بخشیدن به‌آدمها و صحنه‌ها است. هنگامی که یک حرکت چهره، یک ژست، یا پرتو چشمی را با چند خط کوچک ترسیم می‌کند، باطن و جوهر درونی موجودی انسانی را بر ما نمایان می‌سازد. بدین ترتیب نگارخانه‌هایی کامل از خویشاوندان، خدمتکاران، همسایگان، آموزگاران، و غیره، ترسیم می‌کند. در اینجا چند نمونه می‌آوریم، اگر چه نثر او فشرده‌تر از آن است که مستخرجی از آن بتواند، حتی با فاصلهٔ بسیار، چنان زنده جلوه کند که در متن اصلی جلوه می‌کند. وی مدیر مدرسه‌اش را در اودسا چنین توصیف می‌کند: «هیچ‌گاه به‌چهرهٔ مخاطب خود نگاه نمی‌کرد؛ بی‌سر و صدا با کفشهای تخت لاستیکی در راهروها و کلاسها راه می‌رفت. آنچه به‌عنوان صدا به‌وی داده شده‌بود، صوتی بود زیر و گرفته، که هنگام بلندشدن وحشت برمی‌انگیخت... وی، که طبعاً از انسان نفرت داشت... ظاهراً دارای خلق و خویی ملایم بود، اما باطناً در وضعی بود که گویی هرگز از حالت عصبانیت مزمن بیرون نمی‌آمد.» یکی از دبیران «لاغر بود، با سبیلی نوک‌تیز بر چهره‌ای سبز مایل به‌زرد؛ نگاهی چنان تیره و حرکاتی چنان خسته داشت که گویی تازه از خواب بیدار شده‌باشد. سرفه‌های پرسر و صدا می‌کرد و در کلاس تف می‌انداخت... و به شاگردان علاقه‌ای چندان نداشت... چند سال بعد با تیغ ریش تراشی شاه‌رگش را زد.» معلمی دیگر: «مردی بود بلندقامت و قیافه‌ای باآبهت داشت. بر بینی کوچکش عینکی طلایی قرارداشت و چهرهٔ مردانه‌اش را ریشی تویی پوشانده‌بود. ولی هنگامی که لبانش به خنده باز می‌شد حتی ما بچه‌ها نیز درمی‌یافتیم... که وقارش ساختگی است، و او در حقیقت مردی است بی‌اراده، خجول، و بدون تعادل درونی که در بیم مدام بسر می‌برد.» و یکی دیگر: «... در میان آلمانیها نیز غول محسوب می‌شد. سری بزرگ داشت و ریشی که

1. Ibid., pp. 227-34. 2. François Mauriac

3. F. Mauriac, *Memoires Interieures*, pp. 128-32.

تا کمربندش می‌رسید. بدن سنگینش گویی محفظه‌ای از مهر و محبت بود. او یکی از صدیقترین آدمها بود و از اینکه شاگردانش پیشرفت نمی‌کردند رنج می‌برد...^۱

در می‌یابیم که خانواده‌های مالک دهات مجاور چه «مصیبت‌زده» بودند، و «جملگی تحولی بغایت سریع را از سر می‌گذراندند، و همه در یک جهت — رو به‌زوال». یکی از این خانواده‌ها «مالک تمامی آن صفحات بود؛ اما اکنون رئیس خانواده از این راه زندگی می‌کرد که برای روستاییان دادخواست و نامه و شکایت می‌نوشت. هر وقت که به دیدارمان می‌آمد، توتون و قند در آستین قايم می‌کرد؛ زنش هم، در حالی که آب از دهانش بیرون می‌پرید، از جوانیش، زنان رعیت، پیانو، ابریشم، و عطر سخن می‌گفت. دو پسرش، بی‌آنکه خواندن و نوشتن درست و حسابی بیاموزند، بزرگ شدند؛ و برادر کوچکتر، ویکتور، در کارگاه ما کارآموز بود.» و نگاهی به مالکی یهودی بیفکنیم: «وی تربیتی اشرافی یافته بود. فرانسوی را روان صحبت می‌کرد، پیانو می‌نواخت، و از ادبیات بی‌بهره نبود... دست چپش رشد کافی نکرده بود، ولی دست راستش، به گفته خود، حتی برای یک کنسرت کافی بود... ناگهان دست از نواختن می‌کشید، برمی‌خاست، و به سوی آینه می‌رفت. سپس، اگر کسی در نزدیکی نبود، ریشش را دور تا دور با سیگار می‌سوزاند تا آن را مرتب کرده‌باشد.» و در پشت این نگارخانه‌های مالکان ورشکسته و کشاورزان به‌نوارسیده، کارگران تکیده و خویشاوندانی از همه رقم، انسان مدام نفَس استپ اوکراین را حس می‌کند: «نام فالس‌فاین [گله‌دار ثروتمند منطقه] با آهنگ صدای هزاران هزار گوسفند، با فریادها و سوت کشیدنهای شبانه‌های استپ... با پارس سگهای گرگی بیشمار توأم بود. طنین نام او، حتی در گرمای تابستان و یخبندان زمستان، در دم‌زدن استپ بگوش می‌رسید.»^۲

تروتسکی از محیط کودکی خود ما را به‌نخستین حوزه‌های انقلابی نیکالایف، زندانهای اودسا و مسکو، و تبعیدگاههای سیبری می‌بَرَد؛ و سپس خیل درخشان دبیران نشریه ایسکرا، انشعاب در کنگره دوم حزب، و زایش بلشویسم را از برابر دیدگان ما می‌گذراند. هیچ خاطره‌ای یا گزارشی عینی از تمامی نوشته‌هایی که درباره این دوره فراهم آمده‌است، تصویری چنان نمایان که در زندگی من، می‌بینیم، از آن انشعاب بدست‌نمی‌دهد. این واقعیت که تروتسکی در ۱۹۰۳ منشویک بود، اما این کتاب را به عنوان بلشویک نوشت، ارتباطی نزدیک با شیوه‌ای دارد که وی با آن جو زمانه را شرح

۱. زندگی من، جلد اول، ص ۶۷ تا ۷۱.

2. Op. cit., vol. i, chapter ii.

می‌دهد و شخصیتها را توصیف می‌کند. وی، در مرور بر گذشته، جانب لنین را می‌گیرد؛ اما باید حق مطلب را در مورد خود، مارتوف، آکسلروت، و زاسولیچ بجا آورد، و توضیح دهد که چرا آنان جملگی بر ضد لنین بودند. وی، بر خلاف تقریباً همه‌ی خاطره‌نویسان بلشویک و منشویک، درون هر یک از گروههای هم‌اورد را نشان می‌دهد؛ و با آنکه اکنون خود و منشویکها را از حیث سیاسی محکوم می‌کند، این کار را با تفاهم و همدلی انجام می‌دهد. حتی پیش از آنکه مناقشه‌ی سیاسی را به‌ما بشناساند، تصادم شخصیتها را به‌عنوان زمینه‌ی مناقشه به‌ما نشان می‌دهد:

مارتوف در کنار لنین - که در آن روزها نزدیکترین همکارش بود - خویش را آسوده احساس نمی‌کرد. آنها اگر چه یکدیگر را «تو» خطاب می‌کردند، ولی در مناسباتشان نوعی سردی بچشم می‌خورد. مارتوف سخت در گیر و دار جریانهای روز بود... لنین، در حالی که محکم در امروز ایستاده بود، همواره می‌کوشید که با نیروی اندیشه دیوار فردا را بشکافد. مارتوف دارای ابتکارات بسیار و اغلب بدیع بود، فرضیه‌هایی می‌ساخت، و پیشنهادهایی می‌داد، ولی خودش سرعت آنها را فراموش می‌کرد؛ در عوض، لنین فقط به‌دنبال آنچه بدردخور بود می‌رفت، آن هم در فرصتی که مناسب بود. ظرافت استادانه‌ی اندیشه‌های مارتوف اغلب موجب می‌شد که لنین سرش را به‌علامت تأسف تکان دهد... در مورد لنین و مارتوف می‌توان گفت که پیش از انشعاب و پیش از کنگره لنین «سخت» و مارتوف «نرم» بود. و هر دو این نکته را می‌دانستند. لنین با دیدی انتقادی و اندکی بدبینانه به‌مارتوف، که بزرگش می‌داشت، می‌نگریست؛ حال آنکه مارتوف، که این نگاه را حس می‌کرد، تنگ حوصله می‌شد و شانه‌های لاغرش را بالا می‌انداخت. در گفت و گوها و برخوردهای آن دو - دست کم در حضور من - حرفهای دوستانه و شوخی رد و بدل نمی‌شد. لنین، هنگام سخن گفتن، از بالای سر مارتوف نگاه می‌کرد، اما نگاه مارتوف در پشت عینکی پَنسی که کج قرار گرفته بود و هرگز تمیز نمی‌شد به‌حال منجمد در می‌آمد. و هنگامی که لنین با من از مارتوف سخن می‌گفت، در گفتارش لحن خاصی وجود داشت: «چی، یولیوس این را گفته‌است؟» و چنان روی یولیوس تأکید می‌کرد که گویی می‌خواهد بگوید: «او خوب است، عالی است، ولی نرم است.»^۱

انسان ناگهان احساس می‌کند که سرنوشت چگونه در این لحظه میان دو تن از «صمیمی‌ترین هم‌زمان» قرار می‌گیرد، و شکست چگونه بر پیکر نحیف و ناآراسته‌ی مارتوف فرود می‌آید. تروتسکی فراموش نمی‌کند که در هنگام جوانی چقدر مدیون مارتوف بود؛ و

بدین سبب، داوری نهایی خود درباره او را با گرمی اندوهناکی ابراز می‌دارد: «مارتوف... یکی از غم‌انگیزترین چهره‌های جنبش انقلابی است. این نویسنده صاحب قریحه خارق‌العاده، این سیاستمدار مبتکر، این صاحب هوش تیز، برتر از جنبشی... بود که خود رهبر آن گردید. اما اندیشه او از شجاعت خالی بود، و تیزهوشیش عاری از اراده. سماجت صرف نمی‌توانست جای خالی این نقایص را پر کند. درست است که نخستین واکنش مارتوف در برابر حوادث در مسیر انقلابی سیر می‌کرد؛ ولی اندیشه او، که خالی از پشتوانه اراده فعال بود، زود درهم می‌شکست.» نبودن اراده فعال در اینجا به منزله ضعفی اصلی شناسانده می‌شود که روح جسور و سرشت اصیل را مثله می‌کند. و طرحی که تروتسکی، با ناخوشدلی فروخورده، از پلخانوف درمی‌افکند، چقدر با مارتوف متفاوت است:

... او ظاهراً تا حدی مطلب دستگیرش شده بود... دست‌کم درباره لنین به آکسلروت گفته بود: «از چنین خمیرمایه‌ای است که روبسپیرها ساخته می‌شوند.» خود پلخانوف در کنگره نقشی بازی نکرد که بتواند موجب رشک گردد. من فقط یک بار فرصتی بدست‌آوردم که او را با تمام توانایش ببینم و سخنانش را بشنوم، و آن در جلسه کمیسیون برنامه کنگره بود. او ریاست این کمیسیون چندین نفری را بر عهده داشت. با برنامه‌ای روشن در ذهن و دانشی در سر، آگاه به خود و به دانشش و به برتریش، با آتش شوقی در چشم، و با حرکاتی نمایشی ولی مؤثر، با تبحر و طنز به کمیسیون، مانند شبهای پرشکوه آتشبازی، روشنی می‌بخشید.

این تصویر بظاهر خوشایند از مردی که خودستایش شکوه و درخشش حرکاتش را از بین می‌برد، اما در حکم آتشی بود که در تاریکی خود را نشان می‌دهد، چقدر حیرت‌انگیز است.

طرحی که او از شخصیت رهبران سوسیالیسم اروپایی پیش از جنگ درمی‌افکند کمتر از اینها درخور تعمق و کمتر خاطره‌انگیز نیست: آوگوست بیل، کارل کاوتسکی، ژان ژورس، ویکتور آدلر، رودولف هیلفردینگ، کارل رنر، و بسیاری کسان دیگر. تروتسکی در عبارتی کوتاه و اغلب طنزآمیز به پیشنهاد ظاهراً پیش‌پاافتاده‌ای می‌پردازد که بیش از جلدها اثر عالمانه درباره روزگارا و انسانها برای ما حکایتها می‌گوید. مثلاً حکایت می‌کند که چگونه در سال ۱۹۰۲، پس از نخستین فرار از سیبری، بی‌پول، گرسنه، اما سرشار از درک اهمیت مأموریت خویش، در وین توقف کرد و به‌ستاد اصلی سوسیال دموکراسی رفت تا در آنجا ویکتور آدلر مشهور را پیدا کند، تا شاید او را در سفر به لندن

یاری دهد. یکشنبه است: اداره‌ها تعطیلند. مرد مسنی که «چندان خوشرو هم نبود» از پله‌ها پایین آمد. «از او سراغ آدلر را گرفتم. از من سختگیرانه پرسید: نمی‌دانید امروز چه روزی است؟ نمی‌دانستم... مرد بلندقامت مؤکداً گفت: امروز یکشنبه است؛ و می‌خواست به‌راه خود برود. گفتم: فرقی نمی‌کند؛ من می‌خواهم آدلر را ببینم. آقای مسن، با لحنی که گفתי گردانی را به‌حمله فرمان می‌دهد، گفت: به‌شما می‌گویم که روز یکشنبه نمی‌توان دکتر آدلر را دید. با سماجت گفتم: ولی کار من خیلی مهم است. گفت: هر چند هم که کار شما مهم باشد، حتی اگر خبر کشتن تزار و شروع انقلاب را هم بیاورید، می‌فهمید، باز هم حق ندارید آسایش روز یکشنبه دکتر آدلر را مختل کنید.» این شخص فریتس اوسترلیتس^۱، سردبیر مشهور آربایتر تسایتونگ، و «مایه وحشت» هیأت تحریریه بود، و در سال ۱۹۱۴ شووینیست‌ترین مبلغ جنگ از کار درآمد.^۲ انقلابی جوان، که تازه از جنبش زیرزمینی روسیه بیرون آمده بود، از آن پلکان یکراست به‌سراغ مظهر مجسم دیوانسالاری منظم مبتنی بر سلسله مراتب امور روزانه مربوط به سوسیالیسم اروپایی رفت. وی سپس در چند جمله شرح دیدارش را با آدلر، که سرانجام به‌او دسترسی یافت، می‌دهد: «مردی کوتاه‌قامت، خمیده، تقریباً گوزپشت، با چشمهای ورم‌کرده در چهره‌ای خسته.» تروتسکی از بابت برهم‌زدن آرامش روز یکشنبه پوزش خواست؛ ولی آدلر گفت: «حرفتان را بگویید... ادامه بدهید.» «اینها را جدی ولی به‌لحنی گفت که در آدمی ترس بر نمی‌انگیخت، بلکه جرأت می‌بخشید. تمامی وجود این انسان روح بود... من به‌دکتر، که نگاهی سطحی به‌چهره‌ام افکنده بود، همه آنچه را در پایین پلکان اداره روزنامه روی داده بود بازگو کردم. آدلر با تعجب گفت: خوب، به‌شما این طور گفتند؛ چه کسی می‌تواند باشد؟ مردی بلندقد؟ فریاد می‌کشید؟ این اوسترلیتس بود. گفتید فریاد می‌کشید؟ اوه، بله، این اوسترلیتس بود. به‌دل نگیرید. اگر خبر انقلاب روسیه را بیاورید، می‌توانید شب هم زنگ خانه مرا بزنید.» این چند سطر در عین حال ما را با عنصر دیگری از سوسیالیسم اروپایی پیش از جنگ اول جهانی رو به‌رو می‌سازد: روشنفکر حساسی از رهبران پیشاهنگ قدیم، که بتدریج به‌صورت زندانی نامدار سرخوخته حزبی درمی‌آید. صدها از این رویدادها و گفت و گوهای گویا و کوتاه در سراسر این کتاب پراکنده است.

تروتسکی، هنگامی که به‌اوج زندگی خود - انقلاب اکتبر و جنگ داخلی - می‌رسد، شرحی بغایت خویشندارانه و توأم با قناعت از آن می‌دهد و اغلب به‌چند نقطه‌چین

1. Fritz Austerlitz

2. Op. cit., vol. i, p. 165.

بسند می‌کند. او، به‌عنوان مثال، حالتی را در توده مردم در هنگامی شرح می‌دهد که، در روزهای گرسنگی و توفان زده ژوئیه سال ۱۹۱۷، ارتجاع به‌پیروزی کوتاهی دست‌یافته بود، کار بلشویسم تمام‌شده بنظر می‌آمد، و لنین، داغ ننگ‌خورده به‌عنوان جاسوس آلمان، به‌نهانگاه رفته‌بود. تروتسکی ما را با خود به‌غذاخوری شورای پتروگراد می‌برد:

متوجه بودم که گرافوف^۱ (سرباز مسؤول غذاخوری)، بی‌آنکه به‌من نگاه کند، فنجان چای داغتر یا ساندویچی بهتر به‌طرف من می‌سراند. پیدا بود که با بلشویکها هم‌دل است اما ناچار بود این مطلب را از بالادستان خود پنهان کند. بیشتر دقت کردم. تنها گرافوف نبود. همه کارکنان دون‌پایه اسمولنی - نگهبانها، پیکها و دربانها - بی‌گمان با بلشویکها بودند. در اینجا بود که به‌خود گفتم نیمی از کارها درست است. اما تا حالا فقط نیمی از آن^۲.

کنایه یک کودک، «بقه چرک» لنین در روز پس از انقلاب اکتبر، نظری به‌راهرو دراز و تاریک و شلوع اسمولنی (عیناً چون لانه مورچگان)، رویدادی خنده‌دار در بحبوحه مصافی تعیین‌کننده، و گفت و گویی مختصر - اغلب به‌یاری چنین جزئیاتی است که وی حال و هوای صحنه‌ای تاریخی را منتقل می‌سازد. هنرمندی او در رویکرد غیرمستقیم او به‌حوادثی است که عظیم‌تر از آنند که از رو به‌رو (در یک زندگینامه خودنوشته) توصیف‌پذیر باشند و بزرگتر از آنکه در کلمات بزرگ بگنجد.

گفته شده‌است که زندگی من نمایشگر خودستایی و «درام پردازی» تروتسکی است. چون هر زندگینامه خودنوشته‌ای، بر حسب تعریف، از «خویشتن» سخن می‌گوید، این انتقاد معطوف بدان است که وی نمی‌بایست بدان تن دردهد. وی دارای ملاحظه‌هایی «مارکسیستی» بود، که حتی در انتخاب عنوان کتاب نیز نمایان بود. وی چنین عذر می‌آورد: «اگر این خاطرات را در اوضاع و احوالی دیگر می‌نوشتم - هر چند که در اوضاع و احوال دیگر اصلاً آن را نمی‌بایست نوشته‌باشم - بسیاری از چیزهایی را که در این صفحات آورده‌ام از قلم می‌انداختم.» اما مجبور بود که در برابر بهمن دروغ‌پردازیهای استالینیستی پایداری کند که هر بخش از زندگی او را دربرمی‌گرفت. «دوستان من در زندان یا در تبعیدند. من باید از خود سخن گویم.... مسأله فقط بر سر حقیقت تاریخی نیست، بلکه بر سر نبردی سیاسی نیز هست که هنوز ادامه دارد.» وی در موضع مردی بود که بر جایگاه متهمان نشسته و در معرض اتهام هر جنایت تصورپذیر و تصورناپذیری قرار گرفته باشد،

1. Grafov

2. Op. cit., vol. ii, pp. 36-37.

و از این راه در برائت خود می‌کوشد تا کردارش را بتفصیل برای دادگاه شرح دهد؛ و همین امر موجب گردیده‌است که او را ملامت کنند که بیش از حد به خود پرداخته است. منظور این نیست که منکر آن شویم که رگه‌ی روشنی از خودمداری در تروتسکی وجود داشته‌است. این خودمداری جزو طبیعت هنری او بود و در طی سالهای پیش از انقلاب، هنگامی که تنها بود و نه بلشویک بود و نه منشویک، شکل گرفت؛ و بهتان استالینیستی، که او را به موضعی بشدت تدافعی راند، بدان دامن زد. با این همه، فقط هنگامی می‌توان از «درام‌پردازی» تروتسکی سخن گفت که زندگینامه‌ی خودنوشته‌ی او، یا هر زندگینامه‌ی درباره‌ی او، زندگیش را دراماتیک‌تر از آنکه در واقع بود بنمایاند. بلکه باید گفت که وی، چون در زندگی من هنوز از کیفیت فاجعی سرنوشت خود آگاه نبود، فاجعه‌ی زندگی خود را سبکتر از آنچه بود نشان داده‌است. نیز، همچنانکه خواهیم دید، سخن نمی‌تواند از این باشد که وی نقش خود را در انقلاب بزرگتر از آنچه بود جلوه داده‌است. هم در زندگی من و هم در تاریخ، قهرمان واقعی نه خود او بلکه لنین است که تروتسکی خود را آگاهانه در سایه‌ی وی قرار می‌دهد.

برخی دیگر به زندگی من از آن رو خرده گرفته‌اند که نویسنده در آن به درون‌نگری پرداخته و اندیشه‌ی ناهشیار خود را فاش نساخته‌است. البته، تروتسکی به «تک‌گفتار درونی» نمی‌پردازد؛ بر رؤیاهای و عقده‌های خود درنگ نمی‌کند؛ و درباره‌ی تمایلات جنسی سکوت پارسایانه‌ای می‌کند. باری، این زندگینامه، پیش از هر چیز، زندگینامه‌ای سیاسی است — سیاسی به معنای بسیار گسترده‌ی کلام. با این حال، احترام نویسنده را به هسته‌ی عقلانی روانکاوی می‌توان در توصیف دقیق روزگار کودکی دید که سرنخهای روانکاوانه‌ای چون سرگذشتها و «سانحه‌ها»ی سالهای کودکی، اسباب بازیها، و غیره، بدست می‌دهد. (در همان شروع سرگذشت می‌خوانیم: «گهگاه چنین می‌نماید که مکیدن پستان مادرم را بیاد می‌آورم...») وی احتیاط خود را در بکار بستن درون‌نگری فرویدی در جایی از پیشگفتار کتاب چنین بیان می‌کند: «روشن است که حافظه‌ی خالی از حب و بغض نیست... و هر آنچه را برای غریزه‌ی ما ناخوشایند است به‌زاویه‌های تاریک روان می‌راند... این امر با خویشتن‌خواهی انسان بی‌ارتباط نیست. ولی این بحث موضوع انتقادی بر روانشناسی تحلیلی است، که گاه خلاق و آموزنده است، اما غالباً بلهوسانه و از سر دلخواه است.» وی با عمق و علاقه‌ی کافی به روانکاوی پرداخته بود تا راه و چاه آن را بشناسد؛ و نه وقت داشت و نه حوصله تا به حدسه‌های «هوسناک یا دلخواه» درباره‌ی روان ناهشیار خود پردازد. در

عوض، تصویری از خود بدست داده‌است که از حیث انسجام آگاهانه و گرمای انسانی درخور توجه است.

زندگی من، به‌عنوان اثری سیاسی، نتوانست به‌هدف مستقیم خود دست‌یابد: بر خوانندگان کمونیست، که در وهله اول آنان را مخاطب قرار می‌داد، تأثیری ننهاده. برای اعضای معمولی حزب خواندن آن گناه محسوب می‌شد؛ و آنان این کتاب را نمی‌خواندند. اندک کسانی که آن را می‌خواندند، برمی‌آشفته یا مخالفت می‌ورزیدند. آنان یا به‌کیش استالین سرسپرده بودند - و کتاب آنچه را استالینسم از بابت بلندپروازی شخصی به تروتسکی نسبت می‌داد تأیید می‌کرد - یا برآشفته می‌شدند که می‌دیدند که یک رهبر انقلاب به‌وصف حال خود پرداخته‌است. یک تفسیر نمونه این بود: «در اینجا تروتسکی، این نارسیسوس، را در حال خودستایی می‌بینیم.» از این رو کمونیستها از مطالب و مواد غنی تاریخی که تروتسکی در برابرشان می‌گسترده، از نگرشهای او درباره انقلاب، و از تفسیر او درباره بلشویسم، و چیزهایی که می‌توانستند از آنها بسیار بیاموزند غافل ماندند. از سوی دیگر، کتاب در میان خوانندگان بورژوا با استقبال بسیار رو به‌رو گردید، خوانندگانی که کیفیتهای ادبی آن را می‌ستودند، اما پیام آن یا به‌کارشان نمی‌آمد یا فایده‌ای اندک داشت. تروتسکی می‌توانست درباره خود بگوید: «نغمه‌ام مردم ناشناس را به‌نوا درمی‌آورد، و تحسین آنان به‌دلم ترس می‌افکند...»

تاریخ، چه از حیث حجم و قدرت و چه از حیث بیان تمام اندیشه‌های او درباره انقلاب، گل سرسبد آثار او است. این اثر، به‌عنوان شرحی از انقلابی که به‌وسیله یکی از بازیگران عمده آن داده‌شده، در تاریخ ادبیات یگانه است.

تروتسکی، در فصلی با عنوان «ویژگیهای تحول روسیه»، که رویدادها را در چشم‌انداز عمیق تاریخی قرار می‌دهد، ما را به صحنه سال ۱۹۱۷ می‌برد؛ و در این فصل فوراً می‌توان روایتی پربار و پخته از توصیف وی درباره «انقلاب مداوم»، که تاریخ آن به ۱۹۰۶ می‌رسد، یافت.^۱ می‌بینیم که روسیه چگونه به‌سده بیستم گام می‌نهد بی‌آنکه گرد و غبار سده‌های میانه را از تن تکانده یا از اصلاح یا انقلابی بورژوایی گذشته‌باشد، اما مجهز به‌عناصر تمدن بورژوایی جدیدی است که بر وجود قدیمی آن تحمیل گردیده‌است. روسیه، ناگزیر از اینکه زیر فشار برتر اقتصادی و نظامی غرب توسعه یابد، نتوانست از

۱. رجوع شود به پیامبر مسلح، فصل ششم.

همه دوره‌های «کلاسیک» پیشرفت اروپای غربی بگذرد. «وحشیان تیر و کمان را بی‌درنگ با تفنگ عوض می‌کنند بی‌آنکه فاصله‌ای را درنوردیده‌باشند که در گذشته بین این دو سلاح وجود داشته‌است». روسیه نوین نتوانست اصلاح یا انقلاب بورژوازی خود را به‌رهبری بورژوازی انجام دهد. درست در اثر واپسماندگی خود می‌بایست از حیث سیاسی بی‌درنگ تا نقطه‌ای پیش برود و از آن بگذرد که اروپای غربی بدان رسیده بود – تا انقلاب سوسیالیستی. چون بورژوازی ضعیف آن قادر نبود که از زیر بار استبدادی نیمه‌فئودالی شانه خالی کند، طبقه کارگر کوچک اما بهم‌فشرده آن، که سرانجام از حمایت روستاییانی طاغی بهره‌مند شد، به‌عنوان قدرت رهبری‌کننده انقلاب نمایان گردید. طبقه کارگر نمی‌توانست به انقلابی بسنده کند که به استقرار دموکراسی بورژوازی می‌انجامد – می‌بایست برای تحقق برنامه سوسیالیستی بکوشد. به این ترتیب، بر اساس «قانون توسعه مرکب»، واپسماندگی مفرط به پیشرفت مفرط گرایید، و به انفجار ۱۹۱۷ منتهی شد.

«قانون توسعه مرکب» توضیح‌دهنده نیروی تنش‌های موجود در درون ساختار اجتماعی روسیه است. لیکن تروتسکی ساختار اجتماعی را به‌منزله یکی از عناصر «نسبتاً ثابت» موقعیت می‌انگارد که بتنهایی توضیح‌دهنده حوادث انقلاب نیست. وی، در مناقشه‌ای با پوکروفسکی، خاطر نشان می‌کند که نه در سال ۱۹۱۷ و نه در دهه پیش از آن تغییری بنیادی در ساختار اجتماعی روسیه روی نداده بود – جنگ این ساختار را ضعیف و عریان کرده بود، اما تغییر نداد.^۱ اقتصاد ملی و مناسبات اساسی میان طبقات اجتماعی در سال ۱۹۱۷ روی هم‌رفته مانند ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ و حتی ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ بودند. پس توضیح‌دهنده مستقیم طغیانهای فوری و اکتبر، و فراز و نشیب انقلاب در خلال آنها، چه بود؟ تروتسکی پاسخ می‌دهد: تغییر در روانشناسی توده‌ها. اگر ساختار اجتماعی عامل ثابت بود، خلق و خو و حالات توده‌ها عامل متغیری بود که رفت و برگشت رویدادها، آهنگ، و جهت آنها را تعیین می‌کرد. «تردیدناپذیرترین ویژگی انقلاب دخالت مستقیم توده‌ها در رویدادهای تاریخی است». از این رو تاریخ به‌میزانی وسیع مطالعه‌ای در روانشناسی انقلابی توده‌ها است. وی در کندوکاو رابطه متقابل میان عاملهای «ثابت» و «متغیر»، نشان می‌دهد که در پشت سر یک انقلاب نه تنها این واقعیت قرار دارد که نهادهای اجتماعی و سیاسی از مدتها پیش فرسوده شده‌اند، و فریاد می‌کنند که باید

۱. پیشگفتار جلد اول و مقدمه جلد‌های دوم و سوم تاریخ انقلاب روسیه.

برچیده‌شوند، بلکه این واقعیت هم هست که میلیون‌ها میلیون انسان برای نخستین بار این «فریاد» را می‌شنوند و بدان آگاه می‌شوند. انقلاب در ساختار اجتماعی مدتها پیش از ۱۹۱۷ به مرحله پختگی رسیده بود؛ و در ذهن توده‌ها فقط در ۱۹۱۷ پخته شد. پس، شگفتا، علت عمیقتر انقلاب نه تحرک‌پذیری ذهن آدمیان است بلکه در محافظه‌کاری بی‌تحرک آنان قرار دارد؛ انسانها فقط هنگامی توده‌وار برپامی‌خیزند که ناگهان دریابند که از حیث روحی از زمان عقب مانده‌اند و باید بی‌درنگ جبران این نقص را بکنند. درسی که تاریخ به ما می‌آموزد این است: از پی انقراض نظم کهن، تغییر بزرگ جامعه خودبه‌خود پدید نمی‌آید؛ نسلها می‌توانند در نظامی منحط زندگی کنند بی آنکه بدان آگاهی یابند. لیکن هر گاه، در اثر هجوم فاجعه‌ای، مثلاً جنگ یا درهم‌شکستگی اقتصادی، بدان آگاه گردند، آنگاه فوران غول‌آسای نومیدی، امید، و فعالیت فرامی‌رسد. از این رو مورخ باید به «مرکز عصبی» و ذهن میلیون‌ها انسان رخنه کند تا خیزش نیرومندی را که نظم مستقر را برمی‌افکند حس کند و دریابد.

دانشمند نکته‌گیری که در کوه اسناد سرگرم جست و جو است تا از آنها رویداد تاریخی یگانه‌ای را بازسازی کند شاید بگوید که هیچ مورخی نمی‌تواند به «مرکز اعصاب» میلیون‌ها تن رخنه کند. تروتسکی به این دشواریها آگاه است: جلوه‌های هشیاری توده‌ها گذرا و پراکنده است؛ و این امر ممکن است مورخ را به بازسازیهای دلبخواه و بینشهای نادرست بکشاند. اما وی اشاره می‌کند که مورخ به یاری واریسیها و آزمونهای فوق‌العاده عینی می‌تواند به درستی یا نادرستی استنباط خود از هشیاری توده‌ها پی‌ببرد. مورخ باید از سر صداقت در جست و جوی قراین درونی حوادث باشد. می‌تواند و باید آزمایش کند که آیا حرکت هشیاری توده، چنانکه او می‌بیند، با خود سازگاری دارد، آیا هر یک از مرحله‌های این حرکت ضرورتاً از مرحله پیشین برمی‌آید و بوضوح به سوی مرحله بعدی پیش می‌رود؟ از این گذشته، باید در نظر بگیرد که آیا جریان هشیاری توده با مسیر حوادث می‌خواند: آیا حالات روحی انسانها در رویدادها بازمی‌تابند و رویدادها نیز آن حالات را بازمی‌تابانند؟ اگر ایراد گرفته شود که پاسخ به این پرسشها الزاماً مبهم و ذهنی است، تروتسکی پاسخ را، به روش مارکسیستی، با استناد به عمل به عنوان آخرین محک بدست می‌دهد. وی اشاره می‌کند که آنچه به عنوان مورخ انجام می‌دهد همان کاری است که وی و دیگر رهبران بلشویک، هنگامی می‌کردند که انقلاب را تدارک می‌دیدند. آنان بر مبنای تحلیلها و مشاهده‌ها حدسهایی درباره کیفیت روحی و حالات توده‌ها می‌زدند.

همه تصمیم‌های تعیین‌کننده سیاسی آنان بر پایه همین «حدسها» استوار بود؛ و از جریان انقلاب روشن می‌گردد که آنان، به‌رغم همه آزمون‌ها و خطاها، به‌اندازه کافی درست عمل کردند. اگر هر فرد انقلابی بتواند در گرماگرم مصاف تصویری تقریباً درست از احساسها و اندیشه‌های سیاسی میلیون‌ها تن بدست‌آورد، معلوم نیست چرا مورخ نیز، پس از وقوع حادثه، نتواند.

نحوه‌ای که به‌یاری آن تروتسکی توده‌ها را در حال عمل توصیف می‌کند وجه اشتراکی بسیار با روش آیزنشتاین^۱ در فیلم رزمناو پوتمکین دارد، که در زمره آثار کلاسیک درآمده‌است. وی تنی چند را، در حالت هیجان یا دلمردگی، از میان توده دست‌چین می‌کند و آنان را بر آن می‌دارد که حالت خود را در جمله‌ای یا حرکتی بیان کنند؛ سپس دوباره جمعیت، جمعیت متراکم و گرم، را به‌ما نشان می‌دهد که در اثر هیجان پیچ و تاب می‌خورد یا دست‌به‌عملی می‌زند؛ و بی‌درنگ درمی‌یابیم که این همان احساس یا اقدامی است که خبر آن در جمله یا حرکت آن فرد پیشاپیش اعلام گردیده است. وی استعداد خاصی دارد که ندای دل جمعیت را بشنود یا آن را به ما بشنواند. استنباط و تصور در نزد او مدام از کل به‌جزء و دوباره از جزء به‌کل می‌رود؛ و این گذار هرگز تصنعی یا اجباری نیست. در اینجا دوباره انسان به‌یاد مقایسه میان تروتسکی و کارلایل می‌افتد؛ ولی مقایسه بیشتر تناقضی را نشان می‌دهد تا شباهتی را. در تاریخهای این هر دو نویسنده بیشتر روحیات به‌صحنه‌های توده‌ای وابسته‌است. هر دو قدرت طبیعی خلقِ بپاخاسته را به‌ما نشان می‌دهند، بدان‌سان که گویی شاهد زمین‌لرزه‌ای یا فرودآمدن بهمنی هستیم. اما در حالی که توده‌های کارلایل فقط در اثر احساس به جنبش درمی‌آیند، توده‌های تروتسکی می‌اندیشند و تأمل می‌کنند. اینان عنان گسیخته‌اند، اما در عین حال انسانند. توده کارلایل در چادر ارغوانی عرفان پیچیده شده است، و این نکته به‌ذهن منتقل می‌شود که خلق انقلابی فرانسه تازیانه غضب کور الهی است که برای مجازات بر طبقه حاکم گنهکار فرودمی‌آید. توده او ما را افسون می‌کند و بیزار می‌سازد. وی به «مرکز عصبی» آنها راه می‌یابد، اما پس از آنکه حواسش را تا سر حد خشم تحریک کرده‌است - وی خود سراپا عصب است و در تب هذیان می‌گوید. تروتسکی صحنه حرکت توده‌ها را با قدرت تخیلی کمتر از کارلایل توصیف نمی‌کند، اما توصیف او چون بلور روشن است. ما را آگاه می‌سازد که انسانها در این دنیا تاریخ خود را می‌سازند؛

و آن را هماهنگ با «قوانین تاریخ» می‌سازند، اما از روی اراده و شعور نیز رفتار می‌کنند. وی از این انسانها، هر چند که نادان و بی‌ادبند، به‌خود می‌بالد؛ و می‌خواهد که ما نیز از آنها به‌خود ببانیم. انقلاب برای او آن لحظه کوتاه اما پرباری است که در آن تحقیرشدگان و اهانت‌دیدگان سرانجام لب به‌سخن می‌گشایند. به‌دیدۀ او این لحظه دورانهای سرکوبی را محو می‌سازد. وی با نوعی دلتنگی بدان بازمی‌گردد که همه صحنه‌ها را زنده و گویا در برابر ما ظاهر گرداند.

با این حال او در اهمیت نقش توده‌ها مبالغه نمی‌کند. توده‌ها را به‌صورت هم‌اوردان احزاب و رهبران در نمی‌آورد، بدان‌سان که فی‌المثل کروپوتکین^۱، مورخ آنارشیست انقلاب فرانسه، می‌کند و می‌کوشد ثابت کند که هر پیشرفت انقلاب نتیجه اقدام خودانگیخته خلق، و هر پسرفتی ناشی از دسیسه‌ها و «دولتمردیها»ی سیاستمداران است. تروتسکی توده‌ها را به‌منزله نیروی محرک قیام تلقی می‌کند، اما این نیرو به‌تمرکز و ارشاد نیاز دارد. فقط حزب می‌تواند جهت را تعیین کند. «بدون سازمانی هدایت‌کننده نیروی توده‌ها، مثل بخاری که در استوانه‌ای حبس نگردد بر باد خواهدرفت. در اینجا جنبش نه استوانه است و نه سنبه، بلکه بخار است.» تقابل بزرگی که به‌نظر او بین دو انقلاب ۱۹۱۷ وجود دارد بر همین اندیشه استوار است. انقلاب فوریه اساساً کار خود توده‌ها بود، توده‌هایی که نیرویشان به‌آن اندازه بود که بتوانند تزار را به‌کناره‌گیری وادارند و شوراها را برپا کنند؛ اما این نیرو سپس پراکنده گردید و به‌شاهزاده لووف اجازه داد که رئیس حکومت شود. انقلاب اکتبر در وهله نخست کار بلشویک‌هایی بود که نیروی توده‌ها را در کانونی متمرکز ساختند و بدان جهت بخشیدند.

اما رابطه میان طبقات و احزاب در توصیف تروتسکی پیچیده‌تر از آن است که از یک شبیه‌سازی مکانیکی برآید. وی تأثیر متقابل و ظریف عوامل عینی و ذهنی متعددی را نشان می‌دهد. آنچه حزبی را در اعمالش هدایت می‌کند اساساً منافع معین طبقاتی آن است. لیکن رابطه میان حزب و طبقه اغلب پیچیده و گهگاه مبهم است؛ و در دورانی انقلابی بسیار بی‌ثبات نیز هست. حتی اگر رفتار حزبی در تحلیل نهایی تحت تأثیر بستگی آن به‌یک طبقه خاص باشد، آن حزب می‌تواند پیروان خود را از طبقه دیگری که بالقوه دشمن باشد بدست‌آورد. یا شاید فقط مرحله‌ای را در تحول یک محیط اجتماعی نشان دهد، مرحله‌ای که برخی از رهبران از حیث معنوی در آن گیر می‌کنند، حال آنکه

محیط اجتماعی آنها را بسیار عقب گذارده است. نیز ممکن است که حزبی از طبقه خود پیش افتد و برنامه‌های اعلام دارد که طبقه هنوز برای پذیرش آن آماده نباشد، اما حوادث آن را مجبور به قبول سازد؛ و الخ. در هر انقلابی تعادل سیاسی سنتی برهم می‌خورد، و ناگهان صف‌بندی‌های تازه‌ای شکل می‌گیرد. تاریخ تروتسکی بررسی شکوهمندی از پویایی این فراگرد است.

گفتیم که تروتسکی خصومتی را که با دشمنان انقلاب اکتبر داشت پنهان نمی‌کرد. به بیان دقیق‌تر، وی آنان را به دادگاهی می‌کشاند که تاریخ دادستان آن است؛ و در آنجا برای دومین بار آنان را دچار شکستی می‌سازد که در خیابانهای پتروگراد نصیبشان کرده بود. معمولاً این نقشی نیست که بر عهده مورخ باشد. با این همه، در تاریخ، مثل امور حقوقی، گاه پیش می‌آید که بزرگترین حقیقت ممکن به نفع دادستان باشد - یعنی هنگامی که به متهمان اعمالی را نسبت می‌دهد که برآستی مرتکب شده‌اند؛ هنگامی که در جرم آنان مبالغه نمی‌کند؛ هنگامی که روابط و انگیزه‌های آنان را در نظر می‌گیرد و به موجبات تخفیف جرم وزن و اهمیتی بایسته می‌بخشد؛ هنگامی که برای هر نکته‌ای از دادخواست دلایلی کافی و معتبر می‌آورد؛ و، سرانجام، هنگامی که متهمان در ردّ دلایلها و برهانها کاملاً آزادند، اما نه تنها یارای این کار را ندارند بلکه، در حالی که بر جایگاه متهمان با یکدیگر مشغول کشمکشند، آن دلایلها و برهانها را تأیید هم می‌کنند. بدین ترتیب است که تروتسکی تکلیف خود را انجام می‌دهد. هنگامی که تاریخ او منتشر شد، اکثر رهبران احزاب ضد بلشویک - میلیوکوف، کرنسکی، تسرتلی، چرنوف، دان، آبراموویچ، و دیگران - هنوز زنده بودند و در مهاجرت فعالیت داشتند. ولی هیچ یک از آنان حتی کوچکترین نقصی در ساختمان واقعیهایی که وی بنا کرده بود؛ پیدا نکرد و هیچ یک، جز تا حدی میلیوکوف، دست به کوششی جدی برای توصیفی دیگر نزد. ^۱ و بنا بر این (از آنجا که در اتحاد شوروی هم تا به امروز تاریخی که شایسته این نام باشد نوشته نشده است)، اثر تروتسکی، در پنجمین دهه پس از انقلاب اکتبر، یگانه تاریخ فراگیر انقلاب است. این امر تصادفی نیست. همه باز یگران عمده دیگر، باز هم تا حدی به

۱. اما میلیوکوف انکار می‌کرد که کار خود وی از دیدگاهی تاریخی ناکافی یا ناموجه باشد. *Miliukov Istorya Vtoroi Russkoi Revolutsii*، پیشگفتار. مطلب عمده، یا شاید تنها مطلبی که کرنسکی برای ابطال عقیده تروتسکی عنوان می‌کند، تکرار همان تهمت قدیمی است که لینن و حزب بلشویک را جاسوسان مزدور آلمان معرفی می‌کرد.

استثنای میلیوکوف، چنان درگیر تضادها و ناکامیهای خود بودند که یارای آن نداشتند که روایت‌های کمابیش سازگار خود را تماماً شرح دهند. آنان ابا داشتند از اینکه به‌عنوان مورخ به رزمگاه سرنوشت‌سازی بازگردند که هر علامتی و برآستی هر وجب خاکی یادآور سیه‌رویی‌شان بود. تروتسکی، با وجدانی پاک و گردنی افراخته، دوباره به‌دیدار رزمگاه رفت.

باری، در سرگذشت او نابکاران واقعی دیده‌ نمی‌شوند. وی دشمنان بلشویسم را معمولاً به‌عنوان انسانهایی فاسد و منحط توصیف نمی‌کند. آنان را از فضایل خصوصی یا شرافت شخصی بری نمی‌داند. با وجود این، اگر آنان چون محکومان در برابر ما قرار گرفته‌اند بدین سبب است که وی بدانها نشان می‌دهد که از امری دفاع کرده‌اند که شایسته دفاع نبوده‌است، از زمان عقب مانده‌اند، در اثر حوادث به‌قلهٔ مسؤولیتی برکشیده شده‌اند که از حیث معنوی و اخلاقی لیاقت آن را نداشته‌اند، و مدام میان گفتار و کردار به این سو و آن سو لغزیده‌اند. خبائتی که وی کشف می‌کند بیشتر در نظام منسوخ قرارداد تا در افراد. دید جبرگرایانهٔ او دربارهٔ تاریخ به‌ویژه اجازه می‌دهد که با دشمنان خود، البته نه از سر اغماض، بلکه از روی انصاف، و گهگاه سخاوتمندانه، رو به‌رو گردد. هنگامی که دشمنی را بر سریر قدرت توصیف می‌کند او را از خودراضی، گزافه‌گو، و لافزن نشان می‌دهد؛ و با خشم یا طنز نابودش می‌کند. با این همه، نه بندرت، درنگی می‌کند تا برای دستاورد پیشین، وفاداری، آری حتی دلاوری هم‌آورد خویش خراجی بگذارد؛ و از انحطاط سرنوشت او که سزاوار سرنوشتی بهتر بود آهی از دل برکشد. هنگامی که دربارهٔ دشمنی شکست‌خورده می‌نویسد، بر ضرورت آنچه روی داده‌است تأمل می‌کند و از عدالت تاریخی به‌وجود می‌آید؛ ولی گهگاه شادمانی فرومی‌نشیند و او نگاهی اسفبار - و معمولاً آخرین نگاه را - به‌قربانی برخاک افتاده می‌افکند.

وی دشمنان انقلاب را هرگز سیاهتر از آنچه خود یکدیگر را ترسیم کرده‌اند ترسیم نمی‌کند. اغلب سیاهی کمتری هم بکار می‌برد، زیرا کالبد خصومتها و حسادتهای متقابل آنان را می‌شکافد و در دشنامهای خام و مبالغه‌آمیزی که نثار یکدیگر می‌کنند تخفیف می‌دهد؛ بیرحمانه‌تر از ویت، میلیوکوف، دنیکیین^۱، و حتی سلطنت‌طلبانی متعصب‌تر، دربارهٔ تزار و تزارینا به‌قضاوت نمی‌پردازد. حتی از تزار در برابر منتقدان لیبرالی «دفاع» می‌کند که عقیده داشتند که تزار می‌توانست به‌یاری امتیازهای بموقع جلو فاجعه را

بگیرد. تروتسکی می‌گوید که نیکلای دوم به هیچ روی کم امتیاز نداد، اما بیش از آنچه برای ماندگاریش جایز بود نمی‌توانست کوتاه بیاید. برای تروتسکی نیز، همچون در جنگ و صلح تالستوی، تزار یک «بردهٔ تاریخ» است. «نیاکان نیکلای دوم برایش نه فقط این امپراتوریِ عظیم را، بلکه انقلاب را نیز به میراث گذاردند. و هیچ کیفیتی در او به‌ودیعه ننهاندند که او را در ادارهٔ امپراتوری، یا حتی استان، و یا ولایتی، توانا گرداند. و آخرین رومانوف^۱ به‌رودخانهٔ تاریخ، که امواجش را مدام به دروازه‌های کاخ نزدیکتر می‌کرد، فقط بی‌علاقگی فروخته‌ای نشان می‌داد.»^۲ میان سه پادشاه مصیبت‌زده - نیکلای دوم، لوئی شانزدهم و چارلز اول - و نیز میان ملکه‌هایشان خط شباهتی بیادماندنی می‌کشد. صفت اصلی تزار فقط سفاکی - که بدان توانا بود - و حماقت نیست، بلکه «فقر نیروی درونی، ضعف تخلیهٔ عصبی، و کمبود منابع معنوی» است. «هم نیکلا و هم لوئی چهاردهم حکایت از انسانهایی می‌کنند که بار شغلشان بر آنان بیش از اندازه سنگینی می‌کند، اما در عین حال نمی‌خواهند حتی ذره‌ای از حقوق خود را، که یارای بهره‌برداری از آن را ندارند، تفویض کنند.» هر دو «با تاجی که سرشان را تا روی چشمها پوشانده بود» به‌سوی مهلکه رفتند. و تروتسکی اشاره می‌کند که «آیا بهتر آن نیست... که انسان با چشمهای باز به‌سوی مهلکه‌ای برود که از آن گریزی نیست؟» وی نشان می‌دهد که هر سه پادشاه، در لحظه‌های تعیین‌کننده‌ای که مغلوب سرنوشت شدند، چنان به یکدیگر شباهت پیدا کردند که ویژگیهای فردیشان ناپدید گردید، زیرا «انسانها در برابر قلق و اکنشهایی متفاوت دارند، اما در برابر آهن گداخته و اکنشی یکسان نشان می‌دهند». دربارهٔ تزارینا و ماری آنتوانت^۳ می‌توان گفت که هر دو «می‌خواستند کاری کنند، اما مغز گنجشک داشتند»، و هر دو «به‌هنگام افول خواب رنگین‌کمان می‌دیدند».^۴

و کادتها، منشویکها، و انقلابیان اجتماعی را تروتسکی چنین تصویر می‌کند: میلیوکوف، «استاد تاریخ، نویسندهٔ آثار بااهمیت علمی، بنیادگذار حزب کادت... کاملاً فارغ از آن تفنن تحمل‌ناپذیر نیمه‌روشنفکرانه و نیمه‌اشراف‌منشانهٔ سیاسی بود، که خاص اکثر سیاستمداران لیبرال روس است. میلیوکوف شغلش را بسیار جدی می‌گرفت و همین امر بتنهایی او را متمایز می‌سازد.» بورژوازی روسیه او را دوست نداشت، «زیرا او، بی‌آلایش و بی‌طمطراق، و بدون پیرایه، جوهر سیاسی بورژوازی روسیه را بیان می‌کرد. بورژوا، که خود را در آینهٔ میلیوکوف تماشا می‌کرد، می‌دید که تیره‌رنگ و نفع‌طلب و ترسو

1. Romanov

2. Trotsky, op. cit., vol. i, p. 71.

3. Marie Antoinette

4. Ibid., pp. 108-18.

است؛ و، همان‌گونه که اغلب روی می‌دهد، از آینه دلگیر می‌شد. رودزیانکو، رئیس تشریفات تزار، که یکی از رهبران رژیم فوریه هم شد، چهره‌ای ناساز می‌نماید: «وی، که قدرت را از توطئه‌گران و شورشیان و مستبدگشان بدست آورده بود، در آن روزها قیافه‌ای دیدنی داشت... وی، که گرداگرد آتش انقلاب می‌پلکید، از دود به‌سرفه می‌افتاد و می‌گفت: بگذار بسوزد و زغال شود، آنگاه خواهیم‌کوشید چیزی روی آن کباب کنیم.»^۱

منشویکها و انقلابیان اجتماعی تروتسکی، البته، وجه اشتراک چندانی با اشباح مات ضدانقلابی ندارند که اغلب در نوشته‌های استالینیستی و حتی پس از استالینیستی ظاهر می‌شوند. هر یک از آنها به‌نوع خود تعلق دارد، اما دارای رگه‌های فردی شخصی نیز هست. این طرح خامی است از چخیدزه، رئیس منشویک شورای پتروگراد: «که می‌کوشید تمامی موجودی وظیفه‌شناسی و صداقتش را داخل در تکالیفش کند، و عدم اعتماد دائمیش را به‌وسیله شوخ‌طبعی زیرکانه‌اش پرده‌پوشی نماید. مهر پاک‌نشدن و لایتش بر او خورده بود... گرجستان کوهستانی... ژیروند^۲ انقلاب روسیه شد.» «برجسته‌ترین» چهره این ژیروند، تسرتلی، سالهای دراز به‌عنوان محکوم به‌اعمال شاقه در سیبری زندانی بود، اما

تندروی از نوع جنوب فرانسوی آن باقی‌ماند. در اوضاع معمولی پارلمانی، می‌توانست چون ماهی در آب باشد. اما در دورانی انقلابی به‌دنیا آمده بود و در جوانی خود را با مقداری مارکسیسم مسموم کرده بود. به هر روی، از میان همه منشویکها، تسرتلی... گسترده‌ترین افق و [قویترین] اراده را برای دنبال کردن سیاستی نشان داد. به‌همین دلیل، بیشتر از هر کسی، به‌انقراض رژیم فوریه کمک کرد. چخیدزه کاملاً به تسرتلی سرسپرده بود، هر چند که در برخی لحظه‌ها از صراحت و درستکاری تعصب‌آمیزی که موجب می‌شد که انقلابی محکوم به کار اجباری دیروز با نمایندگان بورژوازی محافظه‌کار دست اتحاد دهد دچار وحشت می‌شد.^۳

اسکوبلیف، شاگرد پیشین تروتسکی، مانند دانشجویی است «که در صحنه‌های خانگی نقش دولتمردی را بازی می‌کند». و درباره لیبر^۴:

اگر ویلن اول را در ارکستر... تسرتلی می‌نواخت، صدای زیر قره‌نی را لیبر با تمامی زور

1. Ibid., pp. 197-8.

2. Gironde

3. Trotsky, op. cit., vol. i, p. 243.

4. Lieber

ریه‌ها، و در حالی که خون به چشمش می‌دوید، می‌زد. او منشویکی از اتحادیه کارگران یهود (بوند) بود، با گذشته طولانی انقلابی، بسیار صادق، بسیار باحرارت، بسیار بلیغ، بسیار محدود، و سخت خواستار اینکه خود را میهن پرستی انعطاف‌ناپذیر و دولتمردی آهنین نشان دهد... و در عداوت با بلشویکها سر از پا نمی‌شناخت.

چرنوف، شرکت‌کننده سابق در جنبش تسیمروالت، و اکنون وزیر کرنسکی:

چرنوف، که بیشتر آدمی کتاب‌خوانده بود تا با فرهنگ، با دانشی درخور توجه اما پراکنده، همواره گلچینی از نقل قولهای مناسب در اختیار داشت که زمانی دراز بر تخیل جوانان روسیه تأثیر نهاده بود بی آنکه چیز زیادی بدانان بیاموزد. فقط یک پرسش بود که این رهبر خوش‌سخن پاسخی برای آن نداشت: او که را رهبری می‌کند و به کجا؟ فرمولهای التقاطی چرنوف، آراسته به امثال و حکم، تا زمانی دراز، گوناگون‌ترین شنودگانی را جمع کرد که در همه لحظه‌های بحرانی به جهت‌های مختلف کشانیده می‌شدند. پس جای شگفتی نیست که چرنوف با روحیه‌ای از خودراضی روش خویش را در تشکیل یک حزب در برابر «فرقه‌گرایی» لنین قرار می‌داد... از همه مسائل طفره می‌رفت، رأی ممتنع دادن برایش شکلی از زندگی سیاسی بود... به‌رغم همه اختلافهایی که میان چرنوف و کرنسکی - که از یکدیگر نفرت داشتند - وجود داشت، هر دو کاملاً در گذشته پیش از انقلاب ریشه داشتند - در جامعه کهن و پوسیده روسیه، در روشنفکری کم‌خون و پرمدعایی که آرزومند آن بود که به توده مردم تعلیم دهد، پاسدار و ولینعمت توده باشد، اما به هیچ روی یارای آن را نداشته باشد که به حرف توده گوش دهد، منظورشان را بفهمد، و از آنان درس بیاموزد.^۱

آنچه موجب تمایز بلشویکهای تروتسکی از همه احزاب دیگر می‌شود دقیقاً همین توانایی «درس آموختن از توده‌ها» است و هم تعلیم دادن به آنها است. اما چنان نیست که آنان بدون تحاشی و مقاومت درونی به یادگیری بپردازند و به اجرای تکالیف خود همت گمارند؛ و هنگامی که تروتسکی، به‌عنوان نتیجه‌گیری، به ستایش انقلاب و حزب آن می‌رسد، این پرسش را برای ما باقی می‌نهد که بلشویکها تا کی همچنان «از توده‌ها خواهند آموخت». حزبی که او به‌ما نشان می‌دهد، بسیار متفاوت از آن «گروه آهنینی» است که، در افسانه رسمی، ثابت‌قدم و مقاومت‌ناپذیر، فارغ از همه ضعفهای انسانی، به سوی هدف از پیش تعیین‌شده خود پیش می‌رود. چنین نیست که بلشویکهای تروتسکی از عزم و دلاوری «آهنین» بی‌بهره باشند؛ اما این صفتها را به مقداری دارا هستند که با

1. Ibid., pp. 244-6.

سرشت انسانی سازگار است و به نحوی نابرابر بین رهبران و رهبری شونده‌گان تقسیم شده است. ما آنان را در بزرگترین لحظه‌هایشان یعنی در هنگامی می‌بینیم که منزوی، توهین‌شده، و خسته از مصاف، امیدوارند و به نبرد ادامه می‌دهند. از بابت فداکاری صادقانه در راه آرمان، هیچ یک از مخالفان را با آنان تاب برابری نیست. عظمت هدف و شخصیت همواره در تصویر آنان حاضر است. ولی ما آنان را در پریشانی و سرگشتگی می‌بینیم؛ می‌بینیم که رهبرانشان چه کوتاه‌بین و ترسو هستند و توده‌ی اعضا چه عصبی و ناشیانه در تاریکی راه می‌روند. از این رو تروتسکی را متهم کرده‌اند که کاریکاتوری از بلشویسم بدست داده‌است. چیزی بیش از این بر خلاف حقیقت نیست. تصویر او دقیقاً بدان سبب به‌اعلا درجه به طبیعت نزدیک است که او همه‌ی ضعفها، تردیدها، و دودلیهای بلشویسم را عیان می‌سازد. در لحظه‌ی تعیین‌کننده، دودلیها و اختلافها از بین می‌روند، و تردیدها جای خود را به اعتماد می‌دهند. اینکه حزب می‌بایست هم با خود و هم با دشمنان به مبارزه پردازد تا در مقام ایفای نقش خود قرارگیرد نه تنها از اعتبار آن نمی‌کاهد بلکه آن را بیشتر هم می‌سازد. تروتسکی حتی بر شرافت سیاسی زینوویف، کامنف، ریکوف، کالینین و بقیه‌ی کسانی که از خیزش بزرگ پیش از اکتبر واهمه داشتند خدشه وارد نمی‌آورد؛ اگر گزارش او به اعتبار آنان لطمه می‌زند، این امر فقط بدان سبب است که آنان پس از وقوع حادثه خود را به عنوان رهبران خستگی‌ناپذیر گروه آهنین علم کردند.

تاریخ بر دو «بحران درونی» بزرگ بلشویسم در سال انقلاب روشنی می‌افکند. در بحران اول، لنین، که تازه از سویس برگشته‌بود، تزه‌های آوریل خود را عرضه می‌کند و به «تجدید تسلیحات» حزب خود برای جنگ با رژیم فوری می‌پردازد؛ در بحران دوم؛ در مرحله‌ی ماقبل آخر انقلاب، مدافعان و مخالفان قیام در کمیته‌ی مرکزی بلشویک رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند. در این هر دو بحران نور چراغ زمانی دراز بر دایره‌ی تنگ رهبران می‌افتد. با این همه، صحنه‌ها با همان عمق تصویرهای بزرگ و شکوهمند قیام فوری و انقلاب اکتبر، یا مثل میان‌پرده‌ی تاریک روزهای ژوئیه، که جنبش را در حضيض می‌بینیم، در ذهن ما حک می‌شوند. در هر دو بحران حس می‌کنیم که سرنوشت انقلاب به‌چند عضو کمیته‌ی مرکزی بستگی دارد: آنان با رأی خود تصمیم می‌گیرند که نیروی توده‌ها هرز برود و بپراکند یا در جهت پیروزی بکارگرفته‌شود. مسأله‌ی توده‌ها و رهبران با شدت هر چه تمامتر به بحث نهاده می‌شود؛ و تقریباً ناگهان نورافکن هر چه تنگتر و قویتر تنها بر یک

رهبر می‌افتد — لنین.

هم در آوریل و هم در اکتبر، لنین تقریباً تنها قرار می‌گیرد، شاگردانش منظور او را بد می‌فهمند و وی را مورد انکار قرار می‌دهند. برخی از اعضای کمیته مرکزی بر آنند که نامه‌ای را که وی آنها را به تدارک قیام می‌خواند بسوزانند؛ و او در صدد برمی‌آید که با آنان «از در جنگ درآید» و، در صورت لزوم، با زیر پا گذاردن انضباط حزبی، به توده اعضا روی آورد. تروتسکی تفسیر می‌کند: «لنین به کمیته مرکزی بدون لنین اعتماد نداشت...»؛ و «در این بدبینی خود چندان هم خطا نمی‌کرد».^۱ لیکن وی در هر بحرانی سرانجام حزب را با استراتژی خود همداستان می‌ساخت و آن را به نبرد رهنمون می‌شد. زیرکی، واقع‌بینی، و اراده متمرکز او از این سرگذشت به‌عنوان عناصر تعیین‌کننده فراگرد تاریخی سرچشمه می‌گیرد که از حیث اهمیت دست کم با نبرد خودانگیخته میلیونها کارگر و سرباز همسنگ است. اگر نیروی اینان «بخار» و حزب بلشویک «سیلندر» انقلاب بشمار می‌آمد، لنین همان راننده بود.

در اینجا تروتسکی با مسأله باستانی شخصیت در تاریخ کلنجار می‌رود؛ و شاید کمتر از همه جا موفق باشد. حکایت او از واقعیت فعالیت لنین قابل سرزنش نیست. در هیچ‌یک از منزلگاههای مبارزه نمی‌توان سخن از این گفت که لنین و بلشویکهای دیگر چنان عمل و رفتاری که تروتسکی می‌گوید نکرده‌اند. نیز وی سر آن ندارد که لنین را به‌عنوان حادثه‌سازی خودبسندۀ معرفی کند. وی به‌ما اطمینان می‌دهد که «لنین از بیرون حزب در برابر آن قرار نداشت، بلکه خود ترجمان کامل آن بود»؛ و مکرر نشان می‌دهد که لنین فقط اندیشه‌ها و حالت‌های روحی توده پیروان را به‌فرمولها و برنامه‌های عملی روشن ترجمه می‌کرد، و به‌همین دلیل سرانجام پیروز می‌شد. میان لنین و حزب او همداستانی عمیقی وجود داشت، حتی هنگامی که مقاصد او با مقاصد کمیته مرکزی ناهماهنگ بود، درست همان گونه که بلشویسم تصادفاً در صحنه تاریخ ظاهر نشده‌است، نقش لنین نیز، تصادفی نیست: «لنین عنصر تصادفی تحول تاریخی نبود، بلکه محصول تمامی تاریخ گذشته روسیه بود... وی در آن ریشه‌ای عمیق داشت...» او «آفریننده فراگرد انقلابی» نبود؛ بلکه فقط حلقه ارتباط، «حلقه‌ای بزرگ»، در زنجیر علل عینی تاریخی بود.^۲ باری، تروتسکی، پس از آنکه لنین را چون حلقه‌ای در این زنجیر قلمداد می‌کند، اشاره می‌نماید که اگر «حلقه» نبود «زنجیر» تکه‌پاره می‌شد. می‌پرسد که اگر لنین

1. Op. cit., vol. iii, p. 131.

2. Op. cit., vol. i, pp. 341-2.

نمی‌توانست در آوریل ۱۹۱۷ به روسیه بازگردد، چه می‌شد: «آیا می‌توان ... با اطمینان گفت که حزب بدون او راه خود را می‌یافت؟ به‌هیچ‌روی چنان بی‌پروا نیستم که چنین ادعایی کنم...» و می‌افزاید: «از این رو بخوبی درخور فهم است که حزبی سرگشته و گسیخته ممکن بود برای چند سال از موقعیت انقلابی غافل بماند.» اگر تروتسکی در تاریخ خود این نظر را به‌طور مشروط عنوان می‌کند، در جایی دیگر سر مویی هم ابهام ندارد. وی، در نامه‌ای که از آلماتا به پرنوبراژنسکی نوشت، می‌گوید: «شما بهتر از من می‌دانید که اگر در آوریل ۱۹۱۷ لنین به روسیه نمی‌آمد، انقلاب اکتبر صورت نمی‌پذیرفت.» در یادداشتهای روزانه‌ای که وی در فرانسه به‌رشتهٔ تحریر درآورده‌است، با قاطعیت تمام در این باره سخن می‌گوید: «اگر من در سال ۱۹۱۷ در پترزبورگ نبودم، باز هم انقلاب اکتبر عملی می‌شد — به‌شرط آنکه لنین آنجا بود و رهبری را برعهده می‌گرفت. اگر نه لنین در پترزبورگ بود و نه من، دیگر انقلاب اکتبری روی نمی‌داد: رهبری حزب از وقوع آن جلوگیری می‌کرد — در این مورد شکی ندارم!»^۱ اگر لنین در اینجا هنوز «ساحر تاریخ» نیست، این فقط بدان معنی است که وی انقلاب را از هیچ نیافرید: زوال ساختار اجتماعی، «بخار» نیروی توده، «سیلندر» حزب بلشویک (که لنین طرح آن را ریخت و آن را هدایت کرد) — همهٔ اینها می‌بایست باشند تا او بتواند نقش خود را ایفا کند. ولی، به‌گفتهٔ تروتسکی، اگر همهٔ این عناصر مهیا بودند، بلشویکها بدون لنین «برای سالها موقعیت انقلابی را از دست می‌دادند». برای چند سال؟ پنج - شش؟ و یا شاید سی - چهل سال؟ نمی‌دانیم. به‌هر حال روسیه، بدون لنین، می‌توانست برای مدتی نامعلوم در نظام سرمایه‌داری زندگی کند، یا حتی شاید هم زیر لوای حکومت یکی از تزارها از نو مستقر شود؛ و دست کم، در این سده، تاریخ جهان بسیار متفاوت‌تر از این می‌بود که اکنون هست.

این برای یک مارکسیست نتیجه‌گیری حیرت‌آوری است. باید قبول کنیم که گردهای از مدرسی‌گری در این استدلال وجود دارد، و مورخ در اینجا نمی‌تواند به‌قراین تجربی استناد کند: نمی‌تواند از نو انقلابی برآورد، لنین را از آن کنار بگذارد، و ببیند که چه پیش می‌آید. اما اگر ما باز هم موضوع را اندکی بیشتر دنبال می‌کنیم، به‌خاطر ارائهٔ دلیل نیست، بلکه به‌سبب پرتوی است که بر شخص اصلی کتاب می‌افکند. در اینجا دید تروتسکی مورخ از تجربه‌ها و حالات تروتسکی به‌عنوان رهبر جناح مخالف مغلوب تأثیر

۱. *Trotsky's Diary in Exile*, pp. 53-4. نامه به پرنوبراژنسکی، که در ۱۹۲۸ نوشته‌شد، در پایگانیهای تروتسکی

بسیار می‌پذیرد — جای تردید است که وی در دوره آغازین زندگی سیاسی خود عقیده‌ای ابراز می‌داشت که با سنت فکری مارکسیستی تا این حد مغایر باشد.

رساله مشهور پلخانوف، با عنوان نقش فرد در تاریخ،^۱ به بالاترین وجه معرف این سنت است — مانند نوشته‌های نظری دیگر پلخانوف، این اثر بر چندین نسل از مارکسیستهای روس تأثیری شکل‌دهنده داشته‌است. پلخانوف مسأله را بر حسب تعارض کلاسیک میان ضرورت و آزادی به بحث می‌کشد. وی نقش شخصیت را انکار نمی‌کند؛ سخن کارلایل را که «مرد بزرگ آغازکننده است» می‌پذیرد: «این توصیفی بسیار صائب است. مرد بزرگ درست بدان سبب آغازکننده است که دورتر از دیگران را می‌بیند و چیزها را شدیدتر از دیگران طلب می‌کند.» پس «اهمیت سترگ» و «قدرت سهمگین» رهبر بزرگ در تاریخ از همین جا است. ولی پلخانوف اصرار می‌ورزد که رهبر فقط در حکم وسیله نیاز یا ضرورتی تاریخی است؛ و ضرورت، هنگامی که ایجاب کند، وسیله خود را بوجود می‌آورد. از این رو هیچ مرد بزرگی «جانشین‌ناپذیر» نیست. هر روند تاریخی، اگر به اندازه کافی ژرف و گسترده باشد، به وسیله تعداد معینی از انسانها بظهور می‌رسد، نه فقط به وسیله یک فرد. پلخانوف، به هنگام بحث درباره انقلاب فرانسه، پرسشی شبیه به پرسش تروتسکی مطرح می‌کند: انقلاب بدون روبسپیر یا ناپلئون به کدام مسیر می‌افتاد؟

فرض کنیم که روبسپیر در حزب خود قدرتی مطلقاً ناگزیر بود؛ حتی در این صورت نیز یگانه کس نبود. اگر آجری تصادفاً پایین می‌افتاد و مثلاً در ژانویه ۱۹۷۳، او را می‌کشت، بی‌گمان جای او را کسی دیگر می‌گرفت؛ و هر چند که این کس دیگر شاید از هر حیث از او پایین‌تر بود، حوادث در همان مسیری می‌افتادند که با وجود روبسپیر افتادند... ژیروند شاید جز شکست چاره‌ای نداشت، ولی ممکن است که حزب روبسپیر قدرت را کمی زودتر از دست می‌داد... یا دیرتر، اما حتماً سقوط می‌کرد...^۲

آنچه تروتسکی می‌گوید این است که لنین، مثلاً در مارس ۱۹۱۷، در اثر سقوط آجری کشته می‌شد، در آن سال و «سالها پس از آن» انقلابی بلشویکی روی نمی‌داد. پس سقوط آن آجر جریان تاریخی عظیمی را در جهت دیگری سوق می‌داد. بحث درباره نقش فرد در تاریخ به صورت مباحثه‌ای درباره تصادف در تاریخ جلوه می‌کند، مباحثه‌ای

۱. این کتاب زیر عنوان نقش شخصیت در تاریخ به وسیله خلیل ملکی به فارسی ترجمه شده‌است. — م.

2. G. Plekhanov, *Izbrannye Filosofskie Proizvedeniya*, vol. II, p. 325. (In English: *The Role of the Individual in History*, pp. 46-7.

که با فلسفه مارکسیسم رابطه‌ای تنگاتنگ دارد. پلخانوف استدلال خود را با این گفته پایان می‌دهد که این تغییرهای تصادفی «در مسیر حوادث شاید، تا حدی، بر زندگی سیاسی بعدی اروپا... تأثیر می‌نهند»، اما «نتیجه نهایی جنبش انقلابی به هیچ وجه عکس آنچه شد نمی‌بود. افراد صاحب نفوذ، به برکت کیفیتهای خاص ذهن و خصلت خویش، می‌توانند ویژگیهای فردی حوادث و برخی از پیامدهای خاص آنها را تغییر دهند، اما نمی‌توانند روند کلی آنها را، که منوط به نیروهای دیگری است، دگرگون سازند». تروتسکی تلویحاً می‌گوید که شخصیت لنین نه تنها «ویژگیهای فردی حوادث» را تغییر داد، بلکه بدون لنین آن نیروهایی که روند کلی را پدید آوردند، یا در پدید آمدن آن سهم بودند، بی‌تأثیر می‌ماندند. این نتیجه‌گیری، اگر همه نکته‌های دیگر را هم کنار گذاریم، بدرستی با جهان‌بینی تروتسکی سازگار نیست. اما اگر درست باشد که بزرگترین انقلاب روزگار ممکن نبود که بدون رهبری معین صورت پذیرد، پس کیش رهبرپرستی به‌طور کلی به هیچ وجه مهم نیست؛ و تقبیح آن از سوی ماتریالیستهای تاریخی، از مارکس تا تروتسکی، و انزجار اندیشه پیشرو از آن، بی‌مورد خواهد بود.

تروتسکی در اینجا آشکارا دچار همان «توهم بصری» (یا «خطای باصره» ای) می‌گردد که پلخانوف از آن در رد مورخانی سخن می‌گوید که معتقدند نقش ناپلئون بدان سبب تعیین‌کننده بود که هیچ‌کس با چنان کارایی، یا کارایی همانندی، نمی‌توانست جای او را بگیرد. این «توهم» پای در این واقعیت دارد که رهبر از آن رو جانشین‌ناپذیر می‌نماید که، با تصاحب مقام خود، دیگران را از رسیدن بدان مقام باز می‌دارد:

ناپلئون... پس از آنکه [به‌عنوان «نجات دهنده نظم»] پای پیش نهاد، ایفای این نقش را برای همه ژنرالهای دیگر ناممکن ساخت؛ و برخی از اینان می‌توانستند این نقش را به همان شیوه یا تقریباً به همان شیوه ایفا کنند. پس از آنکه نیاز همگانی به یک فرمانروای نیرومند نظامی برآورده شد، سازمان اجتماعی راه دست‌یافتن به این مقام را... بر همه سربازان با استعداد دیگر بست... قدرت شخصیت ناپلئون خود را در ابعاد بی‌غایت بزرگ به ما می‌نماید، زیرا ما قدرت آن سازمان اجتماعی را که موجب ارتقا و ابقای وی شده بود به او نسبت می‌دهیم. قدرت او برای ما از آن رو کاملاً خارق‌العاده و استثنایی جلوه می‌کند که دیگر نیروهای همانند او از قوه به‌فعل درنیامدند. و اگر از ما بپرسند: «اگر ناپلئونی وجود نمی‌داشت، چه می‌شد؟» پندار ما آشفته می‌شود، و چنین به‌ذهنمان می‌گذرد که جنبش اجتماعی که قدرت و نفوذ او بر آن قرارداد داشت بی‌وجود او روی نمی‌داد.^۱

1. Plekhanov, op. cit., pp. 325-6. (English ed., loc. cit.)

به همین نحو، می‌توان استدلال کرد که تأثیر لنین بر حوادث از آن رو بسیار عمیق جلوه می‌کند که او، پس از آنکه یک بار نقش رهبری را برعهده گرفت، دیگران را از این کار بازداشت. البته گفتن اینکه اگر او نبود چه کسی جایش را می‌گرفت ناممکن است. شاید خود تروتسکی جای او را می‌گرفت. بیهوده نبود که انقلابیان مهمی چون لوناچارسکی، اوریتسکی، و مانوئیلسکی، که در تابستان ۱۹۱۷ درباره شایستگیهای نسبی لنین و تروتسکی بحث می‌کردند، در این باره همداستان بودند که تروتسکی در آن روزها لنین را در حاشیه قرار داده بود — و این امر در زمانی بود که لنین در محل حضور داشت؛ و هر چند نفوذ لنین بر حزب بلشویک تعیین‌کننده بود، انقلاب اکتبر عملاً طبق نقشه تروتسکی صورت پذیرفت نه طبق نقشه لنین. اگر نه لنین حضور داشت و نه تروتسکی، شاید کس دیگری پا بر صحنه می‌نهاد. این واقعیت که در میان بلشویکها ظاهراً کسی در حد مقام و شهرت آنان نبود ثابت نمی‌کند که در غیاب آنان نیز چنین مردی پیدا نمی‌شد. البته تاریخ برای مقام رهبران و فرماندهان بزرگ جاهای خالی محدودی دارد؛ و هنگامی که این جاها پر شود، نامزدهای بالقوه دیگر فرصت آن ندارند که برخیزند و به «تحقق خواسته‌های خویش» دست یابند. آیا باید پنداشت که آنان به هیچ روی به این هدف دست نمی‌یافتند؟ و آیا رهبرانی کوچکتر نمی‌توانستند نقش لنین و تروتسکی را ایفا کنند، و شاید با این تفاوت که مردان کوچکتر به جای آنکه «اجازه دهند که سرنوشت هدایتشان کند» به وسیله سرنوشت «هدایت» می‌شدند؟

این واقعیتی است که تقریباً هر رهبر یا دیکتاتور بزرگ، هنگامی که زنده است، جانشین‌ناپذیر می‌نماید؛ و چون درمی‌گذرد، کسی جایش را می‌گیرد که معمولاً کسی است که به دیده همقطاران نامحتملترین نامزد می‌آمد: «آدمی میانه‌حال» که «می‌بایست ویلن دوم یا سوم را بنوازد». حیرت‌زدگی بسیاری از کسان که نخست دیدند چگونه استالین جای لنین را گرفت و سپس خروشچف وارث استالین شد از همین جا است، حیرت‌زدگی که محصول جانبی خطای بصری است که درباره غول جانشین‌ناپذیر دست می‌دهد. تروتسکی معتقد است که فقط نبوغ لنین می‌توانست از عهده وظایف انقلاب روسیه برآید؛ و اغلب اشاره می‌کند که انقلاب در کشورهای دیگر نیز باید حزبی چون حزب بلشویک و رهبری چون لنین داشته باشد تا پیروز گردد. ظرفیت و شخصیت خارق‌العاده لنین و بخت نیک بلشویسم از اینکه چون او رهبری داشت انکارپذیر نیست. ولی مگر در روزگار ما انقلاب چین و یوگسلاوی با احزابی که با حزب بلشویک ۱۹۱۷

تفاوت بسیار داشتند، و با رهبرانی کوچکتر، آری بسیار کوچکتر، به پیروزی دست نیافته‌اند؟ در هر یک از این موارد، تحول انقلابی از میان اشخاص موجود وسیله خود را یافت یا آفرید. و اگر قبول این امر نامحتمل است که انقلاب روسیه بدون لنین روی می‌داد، این عدم احتمال بی‌گمان بزرگتر از این فرض متقابل نیست که آجری، اگر در آغاز ۱۹۱۷ در زوریخ از بامی می‌افتاد، می‌توانست سرنوشت بشریت را در این سده دگرگون سازد.

بیفزاییم که این نظر اخیر با فلسفه و استنباط تروتسکی از انقلاب چنان ناسازگار است که نمی‌توانست آن را به نحوی پیگیر برقرار نگاه‌دارد. بدین ترتیب، چند سال بعد در کتاب انقلابی که به آن خیانت شد اظهار داشت:

کیفیت رهبری، البته، مسأله کم‌اهمیتی نیست... اما این یگانه عامل، و در تحلیل نهایی عامل تعیین‌کننده، نیست... بلشویکها... به‌شکرانه برتری شخصی رهبران‌شان پیروز شدند، بلکه در اثر ارتباط متقابل نیروهای اجتماعی پیروز شدند... [در انقلاب فرانسه نیز] در توالی برتری میرابو^۱، بریسو^۲، روبسپیر، باراس^۳، و بناپارت نوعی اطاعت از قانونی عینی وجود دارد که از نشانه‌های خاص خودِ قهرمانان تاریخی بسیار نیرومندتر است.^۴

همان گونه که اشاره رفت، «توهم بصری» تروتسکی درباره لنین پرتو بمراتب بیشتری بر خود او و وضع روحی وی در آن سالها می‌افکند تا بر لنین. وی تاریخ را پس از آنکه سرمستی «کیش شخصیت» استالینیستی آغاز شده بود نوشت؛ و عقیده او درباره لنین بازتاب منفی آن کیش بود. وی در برابر استالین «جانشین‌ناپذیر» به لنین «جانشین‌ناپذیر» توسل جست. وانگهی، با توجه به دل‌سردی و بی‌شکلی جامعه شوروی، در آن سالها رهبر برآستی برجسته‌تر از سال ۱۹۱۷ جلوه می‌کرد، سالی که تمامی توده مردم از قدرت و فعالیت سیاسی کف بر لب آورده بودند. از یک سو استالین به‌عنوان خودکامه نمایان می‌شد؛ از سوی دیگر، تروتسکی به‌عنوان یگانه سخنگوی جناح مخالف ضرورتاً نوعی خودکامگی آرمانی و اخلاقی را بیان می‌کرد. وی نیز، در شکست، خارق‌العاده، آری یگانه، با قامت بلند، در برابر ما قرار گرفته بود. به‌عنوان مورخ، هیکل عظیم رهبر را بر پرده

1. Mirabeau 2. Brissot 3. Barras

۴. Trotsky, *The Revolution Betrayed*, pp. 87-8. سیدنی هوک، بنا بر خصلت خویش، در واکنش علیه مارکسیسم (و تروتسکیسم) بر عنصر ذهن‌گرایانه پژوهش تروتسکی درباره لنین بشدت تکیه می‌کرد، و نتیجه می‌گرفت که انقلاب اکبر «چندان محصول کل گذشته تاریخ روسیه نبود بلکه بیشتر محصول تلاش یکی از حادثه‌سازترین چهره‌های دوران بوده». Hook, *The Hero in History*, pp. 150-1.

سال ۱۹۱۷ باز می‌تاباند، و برای دفاع از خود این درس را از آن فرامی‌گرفت: «از آن اهمیت خاصی که ورود لنین بدست‌آورد، فقط این نتیجه بیارمی‌آید که رهبران به‌نحو تصادفی پدید نمی‌آیند؛ گزینش و تربیت آنها چند دهه وقت می‌طلبد؛ نمی‌توان از سر هوس جانشینی برای آنان ساخت؛ کنارگذارن مکانیکی آنان از نبرد می‌تواند زخمی بر حزب بزند و احياناً حزب را برای زمانی دراز فلج کند.»^۱ وی در یادداشتهای روزانه‌اش این اخلاق را حتی صریح‌تر عنوان می‌کند:

... می‌پندارم که کار کنونی من [مخالفت با استالین و بنیادگذاری بین‌الملل چهارم] هر چند که نارسا و جسته و گریخته باشد، بااهمیت‌ترین کار زندگی من است — بااهمیت‌تر از فعالیت من در سال ۱۹۱۷، بااهمیت‌تر از کارم در زمان جنگ داخلی، و غیره... بدین ترتیب، تا آنجا که مسأله مربوط به فاصله زمانی ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ است، نمی‌توانم از «اجتناب‌ناپذیری» کار خویش سخن گویم. در عوض کار کنونی من به معنای صحیح کلمه «اجتناب‌ناپذیر» است. در این فکر حتی کوچکترین اثری از خودستایی نیست: درهم‌ریختگی دو بین‌الملل مسأله‌ای بوجود آورده‌است که هیچ‌یک از رهبران این دو بین‌الملل کمترین لیاقتی برای حل آن ندارد. من، با اندوخته‌ای از تجارب گرانبها و سخت، به علت شرایط خاص سرنوشت شخصی خود، به این نتیجه رسیده‌ام که در حال حاضر جز من کسی نیست که بتواند نسل جدید را به معرفت اسلوب انقلاب مجهز سازد... برای تضمین پایداری کاری که در پیش دارم، دست کم به حدود پنج سال کار مداوم نیازمندم.^۲

وی به این احساس نیازمند بود که رهبر، چه لنین در سال ۱۹۱۷ باشد و چه خود او در سالهای دهه ۱۹۳۰، جانشین‌ناپذیر است — از همین اعتقاد بود که وی قدرت تلاشهای تنها و قهرمانانه‌اش را بدست‌می‌آورد. و اینک، که او از تمامی نسل بلشویک یگانه کسی بود که علیه استالین سخن می‌گفت، برآستی کسی در مقامی نبود که جای او را بگیرد. اما درست از آن رو که وی تنها و جانشین‌ناپذیر بود، بخش بزرگی از کارش هدر می‌رفت.

صرف نظر از آنچه له و علیه این استدلال می‌توان گفت، احساسات تروتسکی درباره لنین به‌روشن شدن بیشتر نیاز دارد. بجاست که عقیده دو تن از معاصران را نقل کنیم. «تروتسکی بدخلق و آمر است. فقط در مناسباتش با لنین بود که وی، پس از

۱. *History of the Russian Revolution*, vol. i, p. 342. اما یک امر خلاف منطق در این درس اخلاقی وجود

دارد، زیرا رهبران اگر «به‌طور تصادفی آفریده نمی‌شوند» به‌طور تصادفی (یا «بلهوسانه») نیز محو نمی‌گردند.

2. *Diary in Exile*, p. 54.

آشتی، همواره احترامی گیرا و لطیف نشان می‌داد. با نوعی فروتنی که خاص مردان برآستی بزرگ است، وی به برتری لنین اذعان می‌کرد.^۱ این نکته را لوناچارسکی در سال ۱۹۳۲، در آغاز پیکار علیه تروتسکی، نوشت. کروپسکایا نیز، که در آغاز دهه ۱۹۳۰ با یک خارجی سرشناس، یک غیرکمونیسست، سخن می‌گفت، و می‌دانست که حرفهایش را می‌شنوند و به استالین می‌رسانند، از «شخصیت سلطه‌جو و سختگیر» تروتسکی یاد کرد، لیکن افزود: «او عشق عمیقی به ولادیمیر ایلیچ داشت؛ هنگامی که خبر مرگ او را شنید، از حال رفت، و دو ساعت طول کشید تا به خود آید.»^۲ این عشق و احترام به برتری لنین در همه اظهارات پس از انقلاب تروتسکی درباره لنین دیده می‌شود. در سپتامبر ۱۹۱۸، پس از سوء قصد دورا کاپلان به جان لنین، وی به رهبر مجروح ادای احترام کرد:

هر آنچه در نزد روشنفکران انقلابی روسیه در روزگار قدیم بهترین بود، از خودگذشتگی آنها، بی‌باکی آنها و نفرتشان از اختناق – آری همه اینها در وجود این مرد متمرکز بود.... وی، برخوردار از حمایت پرولتاریای جوان انقلابی روس، با بهره‌گیری از تجربه غنی یک جنبش کارگری جهانگیر، به‌عنوان بزرگترین مرد دوران انقلابی ما با تمامی عظمت خود نمایان شد.... زندگی هیچ یک از ما هرگز به‌نظرمان مانند اکنون، که زندگی بزرگترین مرد عصر ما در خطر است، در درجه دوم اهمیت جلوه نکرده‌است.^۳

در این سخنان حتی گرده‌ای از چاپلوسی نبود. هنوز عشاق سینه‌چاک گرد لنین را فرانگرفته بودند؛ و تروتسکی بیش از یک بار اختلاف شدید عقیده‌اش را با او بیان داشت. در سال ۱۹۲۰، به مناسبت پنجاهمین زادروز لنین، وی رساله‌ای منتشر کرد که لنین را، با لحنی خویشندارانه‌تر، «چهره‌ای ملی» خواند که تجسم بهترین جنبه‌های خصلت روسی است.^۴ وی در تبعید، پس از آنکه پرینکیپو را ترک گفت، شروع کرد به کاری گسترده درباره زندگی‌نامه لنین، که تنها چند فصل اول آن را بی‌پایان رساند. عدم توفیق او در تمام کردن این کتاب تا حدی از طریق طرحهای زندگی‌نامه‌ی بسیاری جبران می‌گردد که وی در آغاز دهه ۱۹۲۰ نوشته و منتشر کرده بود. در این طرحها به دو مرحله تعیین‌کننده زندگی لنین، سالهای ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۳ و ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۸ پرداخته شده‌است، و تصویری فراهم آمده‌است که زندگی از آن می‌جوشد و سرشار از آن ظرافتی است که لوناچارسکی از آن سخن گفته‌است.^۵

1. Lunacharsky, *Revolutsionnye Siluety*.

2. *Memoirs of Michael Karolyi*, p. 265.

3. Trotsky, *Lénin*, pp. 211-8.

4. Op. cit., pp. 205-10.

5. Op. cit.

آنچه تروتسکی در لنین می‌ستود سختکوشی کامل او برای رسیدن به مقصود و دلشوره او برای دستیابی به هدف بود — اما شخصیتش را نیز تحسین می‌کرد، شخصیتی که در آن مناعت و ذوق زندگی، جدی بودن مقصود و طنزی غنی، وفاداری تعصب‌آمیز به اصول و نرمش اندیشه، بی‌رحمی و حيله‌گری در عمل و حساسیت لطیف، هوش سرشار و سادگی با یکدیگر درآمیخته بود. وی «بزرگترین مرد دوران» را به عنوان انسانی جایز الخطا نشان می‌دهد؛ و تصویر مقدس استالینیستی لنین را ویران می‌کند. وی خود، با اصطلاح، سربرهنه به لنین نزدیک می‌شود و، بدون خجالت، او را می‌ستاید. اما در برابرش زانو نمی‌زند. نه به یک بت، بلکه به مردی آنگونه که او را می‌شناخت، ادای احترام می‌کند. حتی هنگامی که خصلت قهرمانانه لنین را وصف می‌کند، از او نیمه‌خدایی نمی‌سازد. به ما تصویری تمام‌قد و چهره‌ای از زندگی روزمره نشان می‌دهد، نه پیکره‌ای افراخته. از معمولترین نوع ادبیات، طرح روزنامه‌نگارانه، سود برمی‌گیرد تا تصویری ماندگار دراندازد؛ و طرح‌های لنین او دارای تأثیر هنری بمراتب بیشتری هستند تا آنهایی که به وسیله دو رمان‌نویس هم‌عصر، گورکی و ولز، پدید آمده‌اند. وی با شور و شوق تمام لنین را از هر زاویه‌ای نظاره می‌کند: ذهن او را وقت کار، شیوه استدلالش را، ظاهر و منش او را بر کرسی خطابه، اطوارها و حرکات بدنی وی را، آهنگ خنده او و حتی شوخیهایش را ضبط می‌کند. می‌بینیم که چگونه از برآشفتگی و خشم چین بر ابروی لنین می‌افتد؛ او را نظاره می‌کنیم که چگونه در لحظه‌ای پرهیجان، که قصد دارد درباره مسأله‌ای مهم تصمیم بگیرد، با سگی بازی می‌کند؛ شاهد آن هستیم که چگونه مثل شاگرد مدرسه‌ای از میدان کرملین به اتاق کنفرانس می‌دود با این اشتیاق که با کمیسرهای هم‌قطار خود شوخی سرگرم‌کننده‌ای بکند. و در همه اوقات در نگاه جست و جوگر نقاش بارقه عشقی به «نابغه ملال‌آور انقلاب» وجود دارد.

احساس خفیفی از پشیمانی نیز در چشمان نقاش دیده می‌شود. تروتسکی تقریباً فقط شش سال، بهترین سالها، سالهای دوران‌ساز خود را در کنار لنین و در همکاری نزدیک با او گذراند. وی سیزده یا چهارده سال پیش از آن را در نبرد فرقه‌ای با لنین بسرآورده بود، باران دشنامهای خشم‌آلود شخصی بر او باراند، و او را «وکیل شلخته»، «کاریکاتور کریه روبسپیر، خبیث و از حیث اخلاقی کراهت‌آور»، «سوء استفاده‌کننده از واپسماندگی روسیه»، «فاسدکننده طبقه کارگر روسیه»، و غیره، خواند، دشنامهایی که در مقایسه با پاسخهایی که لنین می‌داد خویش‌نارانه و تقریباً ملایم بودند. با آنکه لنین

پس از ۱۹۱۷ هرگز اشاره‌ای به این چیزها نکرد، لیکن اهانتها زخم‌زننده‌تر از آن بودند که اثری بر جای نگذارند. حتی در فاصلهٔ میان ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳، هنگامی که آنان از حیث سیاسی نزدیکترین همکاری را با یکدیگر داشتند، مناسبات آنان از نشانهٔ صمیمیت تهی بود — خویشنداری معینی در لنین مشاهده می‌شد.^۱ تروتسکی، با «احترام‌گیرا»ی خود، مؤدبانه به‌طور ضمنی درصدد جبران کردن بود. وی در نوشته‌هایش هنوز هم می‌کوشید — شاید نیمه‌هشیار — که همهٔ آن اهانت‌هایی را که به‌لنین کرده بود جبران کند. اعتراف می‌کند که در ۱۹۰۳، هنگامی که از لنین گسست، انقلاب هنوز برایش به‌میزان بسیار «انتزاعی نظری» بود، حال آنکه لنین تماماً واقعیت‌های آن را دریافته بود. وی مدام از مقاومتی درونی سخن می‌گوید که می‌بایست، در حالی که «به‌لنین نزدیک می‌شود»، بر آن غالب آید. اما پس از آنکه بر آن غالب آمد و به‌لنین پیوست، خود را در سایهٔ او قرارداد؛ و به‌عنوان مورخ نیز در آنجا ماند. وی از سر صداقت دربارهٔ همهٔ اختلاف‌هایشان سخن می‌گوید؛ ولی حافظه‌اش از این یادآوری واهمه دارد، زیرا به‌طور غریزی زمان جداییشان را کوتاه می‌سازد، از شدت خصومت می‌کاهد، و با خرسندی بر سالهای دوستی، که باصطلاح آن را پس و پیش می‌نماید، درنگ می‌کند. گهگاه چنین می‌نماید که در رؤیا زندگیش را در هماهنگی بی‌خلل با لنین از نو می‌گذراند. بدان می‌اندیشد که کتابی دربارهٔ دوستی پر حاصل و خلل‌ناپذیر میان مارکس و انگلس بنویسد؛ دربارهٔ آرمانی از دوستی که در زندگی خود نتوانست آن را تحقق‌پذیر گرداند. یازده سال پس از مرگ لنین، وی در یادداشت‌های روزانه‌اش می‌نویسد:

دیشب... خواب دیدم که با لنین گفت و گو می‌کنم. از حول و حوش برمی‌آمد که بر عرشهٔ یک کشتی درجهٔ سه سووارم. لنین بر تختی چوبین دراز کشیده بود، و من در کنارش ایستاده یا نشسته بودم... با ناراحتی از بیماری من می‌پرسید. «بنظر می‌رسد که بیماری شما ناشی از خستگی عصبی است، باید استراحت کنید...» من پاسخ دادم که همواره از خستگی زود شفا یافته‌ام، ولی... این بیماری ریشه‌ای عمیق دارد... «پس باید مجدداً (بر این کلمه تکیه کرد) با پزشکها مشورت کنید (چند نام...).» گفتم که به‌اندازهٔ کافی با پزشکان مشورت کرده‌ام... ولی هنگامی که به‌لنین چشم‌دوختم بخاطر آمدن که او مرده است. سعی کردم این

۱. پیامبر مسلح، صفحات ۴-۱۱۳. هنگامی که من موضوع فقدان رگه‌ای از صمیمیت شخصی میان لنین و تروتسکی را در نزد ناتالیا سدووا عنوان کردم و اشاره نمودم که کیفیت زخم‌زنندهٔ مناقشه‌های پیش از انقلاب تروتسکی ایجاد صمیمیت را ناممکن ساخته بود، ناتالیا پاسخ داد که وی هرگز از این زاویه به موضوع نیندیشیده است. اما، پس از اندکی تفکر، افزود: «شاید هم واقعاً دلیل احتیاط لنین همین بود. آن مبارزه‌های قدیمی فرقه‌ای به‌شیوه‌ای وحشیانه و ددمنشانه صورت گرفته بودند (*Eto byla zverinnaya borba*).»

فکر را بی‌درنگ بتارانم... ولی وقتی که گزارشم را درباره استراحت خود در برلین در سال ۱۹۲۶ پایان‌رساندم، می‌خواستم بیفزایم: «این امر بعد از مرگ شما بوده؛ ولی حرفم را خوردم و گفتم «پس از بیماری شما...»^۱

خواب دیدن و رؤیا سپری می‌شود در برابر آسیب‌پذیری تروتسکی؛ و وی در تحقق آرزوها خود را در پناه لنین و مهر او محفوظ می‌بیند.

.....

«خطای باصره» درباره لنین یگانه مورد تفکر ذهنی در تاریخ است. از اینکه بگذریم تروتسکی حوادث را به‌عنوان اندیشمندی عینی توصیف می‌کند. البته، فقط کسی مانند او که شاهد عینی ماجرا و در آن سهمیم بود می‌توانست با ماهیت درونی هر واقعیتی و صحنه‌ای تا این حد از نزدیک آشنا باشد. آنچه درباره سزار می‌گویند - که به‌عنوان نویسنده فقط سایه‌ای از فرمانده و سیاستمدار بود - درباره تروتسکی نمی‌توان گفت. وی اثرش را در معرض دقیق‌ترین آزمایشها قرار می‌دهد و گزارشش را بر سختگیرانه‌ترین برهانها متکی می‌سازد، و در اینجا معمولاً بیشتر به‌دشمنان استناد می‌کند تا به‌دوستان. هرگز به اقتدار و آمریت خود اشاره نمی‌کند؛ و فقط بندرت خود در نمایشنامه‌ای که نوشته‌است بازی می‌کند. مثلاً انتخاب خود را به ریاست شورای پتروگراد، که یکی از صحنه‌های بزرگ و یکی از رویدادهای مهم زمان بود، فقط با جمله‌ای کوتاه و خشک نقل می‌کند.^۲ شاید یک نقص تاریخ همین باشد که انسان، اگر بخواهد تنها از آن نتیجه‌هایی درباره اهمیت تروتسکی برای انقلاب اکتبر بدست آورد، دچار تصویری نادرست می‌گردد. تروتسکی در سال ۱۹۱۷، در هر صفحه پراودا، در هر روزنامه ضدبلشویک، و در همه صورتجلسه‌های شورا و حزب نقشی بمراتب بزرگتر از آن بازی می‌کند که در صفحه‌های کتاب خود او می‌توان دید. نیمرخش یگانه مکان تقریباً خالی در تابلوی بزرگ و پرحرکت او است.

.....

هزلیت^۳ نبوغ سخنورانه و عظمت ادبی را با یکدیگر ناسازگار می‌دانست. با وجود این تروتسکی، در عین حال که به‌نحوی کامل از سرعت انتقال خطیب، فصاحت خودجوش کلام، و گوش حساس در برابر شنوندگانش برخوردار بود، استعداد تفکر عمیق

1. *Diary in Exile*, pp. 130-1.

۲. تاریخ انقلاب روسیه، جلد دوم، ص ۳۴۷.

3. W. Hazlitt

و کاونده، بی‌اعتنایی به خرسندی گذرا، و «شکیبایی دل» را که برای نویسنده راستین اجتناب‌ناپذیرند دارا بود. لوناچارسکی، که خود سخنوری شهیر بود، تروتسکی را به منزله «سخنران اول زمانه خود» می‌خواند و نوشتن او را «سخنرانی ثبت‌شده» توصیف می‌کند. «او حتی در هنر سخنوریش ادیب است و در ادبیات سخنور است.»^۱ این عقیده بخوبی در مورد نوشته‌های آغازین تروتسکی صادق است؛ و لوناچارسکی آن را در سال ۱۹۲۳، پیش از آنکه تروتسکی به‌عنوان نویسنده به‌عالی‌ترین مقام استادی رسیده‌باشد، ابراز کرده‌بود. در زندگی من و در تاریخ، عنصر سخنورانه را نیازهای نقل و تفسیر بشدت مهار می‌کند، و نثر دارای وزنی حماسی است. نثر همچنان «سخنرانی ثبت‌شده» است، به‌این معنا که هر نوع روایتی چنین است.

دهه‌های تمام آثار عمده تروتسکی فقط به‌صورت ترجمه خوانده می‌شد. به‌همان گونه که این مرد تبعید شده‌بود، نبوغ ادبی او نیز به‌زبانهای بیگانه تبعید می‌شد. ماکس ایستمن، آلکساندرا رام، و موریس پاریزانین مترجمان با استعداد و فداکاری بودند که خوانندگان اروپایی و امریکایی را با آثار مهم او آشنا می‌ساختند. با وجود این، هر یک از این ترجمه‌ها چیزی از روح و سبک وی کم دارد، اگر چه تروتسکی، که از سنت ادبی اروپا تأثیر بسیار پذیرفته‌بود، جهانی‌اندیش‌ترین همه نویسندگان روسیه بود. با این همه، به‌ژرفترین وجهی از سرچشمه‌های بومی می‌نوشید، و قدرت، ظرافت، رنگ، و طنز زبان روسی را از آنها بیرون می‌کشید. وی، در نسل خویش، بزرگترین استاد نثر روسی است. به‌گوش انگلیسیها سبک او شاید گهگاه از آن «زیاده‌روی» رنجور باشد که کولریج^۲ آن را عیب حتی بهترین سبک آلمانی، یا اروپای قاره‌ای، می‌شمرد. این امری است مربوط به سلیقه و معیارهای سبک‌شناسانه مورد قبول، که نه‌تنها از کشور به کشور، بلکه در درون یک کشور نیز از دوران به‌دوران فرق می‌کند. قدرت عاطفی و تأکید شدید و مکرر به سبک روزگاری انقلابی تعلق دارد، روزگاری که گویندگان و نویسندگان اندیشه‌هایی را به توده‌های بزرگ مردم عرضه می‌کنند که بر سر آنها نبرد زندگی و مرگ درگرفته‌است؛ و، راستی را، صداهاى بلندی که مردم با آن در رزمگاهی یا در صحنه انقلابی یکدیگر را مخاطب قرار می‌دهند در کانون گرم خانوادگی انگلیسیها تحمل‌ناپذیر است. اما زندگی من و تاریخ از این «زیاده‌روی» فارغند. در اینجا تروتسکی به‌نحوی کلاسیک در کلام صرفه‌جویی می‌کند، و «سخن‌آفرین هشیار»ی است که می‌کوشد طیفهای معنی و احساس را با نهایت

1. Lunacharsky, op. cit.

2. Coleridge

دقت بازگو کند - کاری سنگین در کشتزار ادب. او اثر خود را با دیدگانی مراقب برای ساختار تمامی امور قالب‌گیری می‌کند، و احساس او برای وحدت اثر هنری مانع از آن می‌گردد که وی از اندازه‌درستی که بخشهای جداگانه را با یکدیگر پیوند می‌دهد غافل بماند. وی پود استدلال نظری خود را چنان تنگ در تارِ نقلِ حکایت می‌بافد که کافی است بکوشی آنها را از یکدیگر سواکنی تا که تار و پود و نقش همه در هم بریزند. می‌داند چه وقت سخن کوتاه گوید و چه وقت قصه را دراز کند، بدان‌سان که کمتر قصه‌نویسی می‌تواند اما این کوتاه و بلند کردنها بر بنیاد طرحی تصادفی و دلخواه نیست: گامها و وزنها با ضرب‌آهنگ حوادث تنظیم شده‌اند. تمامی اینها، همان‌گونه که شرح انقلابی را می‌برازد، دارای قدرت سیل‌آسای رودخانه‌ای است. اما، در مسافتهای طولانی، حکایت در وزنهای هموار و منظم می‌گذرد، و سپس، در آستانه‌ی یک اوجگیری، وزنها، سرشار از هیجان و توفندگی، بلند می‌شود و برمی‌آماسد، بدان‌سان که حمله‌ی گاردهای سرخ به کاخ زمستانی، صدای آژیرهای کشتیهای جنگی بر رودخانه‌ی نوا، آخرین جنگ تن به تن میان احزاب در شورا، انقراض یک نظام اجتماعی، و پیروزی انقلاب با نیرویی چون یک سمفونی بازسازی می‌شود.^۱ و در این پیچ و تاب شکوهمند «واقع‌بینی» او هرگز از بین نمی‌رود - اصالت او در ترکیب عظمت کلاسیک و نوآوری هشیارانه است.

وی تمثیلهای و استعاره‌های خیره‌کننده‌ای بر صفحه‌های کتابهایش می‌پراکند؛ اینها به نحوی خودانگیخته از تخیل او برمی‌خیزد، اما وی هرگز تسلط خود بر آنها را از دست نمی‌دهد. تصویرگری او از حیث مفهوم به یک اندازه دقیق و زنده است. وی استعاره‌ها را برای مقصودی معین بکار می‌برد: برای آنکه به‌اندیشه شتاب بخشد، بر موقعیتی روشنی افکند، و یا دو اندیشه یا بیشتر را تنگاتنگ به هم پیوند زند. تصویر ممکن است در جمله‌ای واحد بدرخشد؛ یا ممکن است آهسته‌تر از درون چند عبارت شکل گیرد؛ یا ممکن است مثل گیاهی در فصلی رشد کند، نخست غنچه‌ای دهد، چند صفحه بعد به صورت شکوفه‌ای درآید، و سپس، در پایان فصل، بباربشیند. مثلاً به‌کار بست استعاره در عبارتی بنگرید که آغاز انقلاب فوریه را وصف می‌کند: صحنه مربوط به تظاهرات ۲۵۰۰ کارگر در پتروگراد است که، در مکانی تنگ، با دسته‌ای از قزاقها، «این فرونشاندگان و سرکوب‌کنندگان دیرین» طغیان توده، رو به‌رو می‌شوند:

۱. برای مثال، در جلد سوم تاریخ انقلاب روسیه، این صفحات را با هم مقایسه کنید: ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۱۵ تا ۳۱۶.

در حالی که راه را با سینه اسبها می‌گشایند، نخست افسران به جمعیت می‌زنند. در پشت سر آنها، به پهنای خیابان، قزاقها اسب می‌تازند. لحظه تعیین‌کننده‌ای است! اما سوارکاران، محتاط و در نواری باریک، از راهرویی که افسران گشوده‌اند می‌گذرند. کایوروف^۱ بیاد می‌آورد که برخی از آنان لبخند می‌زدند، و یکی از آنان به کارگران چشمکی زد. این چشمک بی‌معنی نبود. کارگران دل و جرأتی پیدا کردند که برای قزاقها جنبه‌ای دوستانه داشت، نه دشمنانه، و این دل و جرأت کمی هم به قزاقها سرایت کرد. آنکه چشمک زده بود همدلانی یافت. قزاقها، با وجود تلاشهای تازه افسران، بی آنکه آشکارا از انضباط سربپیچند، از توسل به زور برای پراکندن جمعیت خودداری می‌کردند، اما خود را همراه جمعیت می‌کشاندند. این کار سه یا چهار بار تکرار شد و دو طرف را به یکدیگر نزدیک‌تر ساخت. قزاقها، تک و توک، شروع کردند به پاسخ‌دادن به پرسشهای کارگران و حتی به گفت و شنود گذرا با آنان پرداختن. از انضباط پوسته نازک و شیشه‌مانندی باقی‌ماند که آن هم ممکن بود در هر لحظه بشکند. افسران شتافتند تا صف سواران را از جمعیت جدا کنند، و چون از فکر متفرق کردن کارگران منصرف شدند، از قزاقها راهبندانی در عرض خیابان درست کردند تا مانع عبور تظاهرکنندگان به سوی مرکز شهر گردند. اما این کار نیز فایده‌ای نداشت: قزاقها، در حالی که مانند چوب خشک در انضباط کامل ایستاده بودند، مانع از آن نمی‌شدند که کارگران از زیر شکم اسبها «شیرجه» بروند. انقلاب راههای خود را انتخاب نمی‌کند: نخستین گامهای خود را به سوی پیروزی از زیر شکم اسبهای قزاقها برداشت.^۲

تصویر تعمیم‌دهنده انقلابی که از زیر شکم اسب قزاق شیرجه می‌رود طبعاً از درون عبارت توصیفی سر برمی‌کشد: تمامی بدعت، امیدواری، و نامعلوم بودن موقعیت را روشن می‌سازد. درمی‌یابیم که کارگران این بار لگدمال نمی‌شوند، هر چند که وضعشان هنوز مطمئن نیست. اما بیست صفحه دیگر را اگر ورق بزنیم، که در آن شرح پیشرفت قیام آمده است، می‌بینیم که استعاره با صورت مبدل ظاهر گردیده است تا نشان داده شود که انقلاب در آن اثنا چه مسافتی پیموده است:

خبرهای شادی بخش پیروزیها یکی پس از دیگری می‌رسید. سر و کله زره‌پوشهای خودمان ظاهر شده است! آنها، با پرچمهای سرخی که در اهتزازند، در ناحیه‌ها وحشت در دل همه آنها می‌افکنند که هنوز تسلیم نشده‌اند. اکنون نیازی نیست که انسان به زیر شکم اسب قزاقها بخزد. انقلاب با تمام قدرت برخاسته است.^۳

1. Kayurov

۳. همان، ص ۱۴۳.

۲. تاریخ انقلاب روسیه، جلد اول، ص ۱۲۲ تا ۱۲۳.

نوع دیگری از تصویر که نویسنده در آن صحنه‌ای خاص را با چنان حرارتی می‌پردازد که صحنه خود به صورت نمادی سهمگین درمی‌آید کمتر از این نشاندار نیست. وی سازش‌ناپذیری میان افسران و افراد را در متلاشی‌ساختن ارتش تزاری نشان می‌دهد:

نبرد کور جزر و مدهای خود را داشت. افسران می‌کوشیدند که خود را سازگار کنند؛ سربازان دوباره حالت انتظار درپیش‌گرفتند. اما در طی این دوره از آرامشهای گذرا، در طی آن روزها و هفته‌های ترک مخاصمه، کینه‌ای اجتماعی که ارتش رژیم کهن را از هم گسیخت بیش از پیش شدت می‌گرفت. و مکرر، چون آذرخشی گرمی‌بخش می‌درخشید. در مسکو، در یکی از آمفی‌تئاترها، دیداری از مجروحان جنگی، با شرکت افسران و سربازان با هم، برگزار شد. سخنرانی معلول، از کرسی خطابه، بنای بدگویی به افسران را نهاد. در اینجا فریاد اعتراض، پای بر زمین کوفتن، و عصاها و چوبهای زیر بغل را بر کف تالار زدن برخاست. «آقایان افسران، آیا خیلی وقت از آن روزها گذشته‌است که سربازان را زیر تازیانه و مشت می‌گرفتید؟» انسانهای مجروح، له و لورده، و معلول مثل دو دیوار در برابر یکدیگر قرار گرفته بودند. سربازان مثله‌شده در برابر افسران مثله‌شده، اکثریت در برابر اقلیت، چوب زیر بغل در برابر چوب زیر بغل! این صحنه آمفی‌تئاتر که تأثیر یک کابوس را داشت از توحش یک جنگ داخلی قریب‌الوقوع خبر می‌داد.^۱

این گزارش سخت واقع‌بینانه سراسر بیان موجز هیجانی است. صحنه با شش جمله مختصر و خشک بازسازی می‌شود. چند کلمه‌ای ما را به صحنه آمفی‌تئاتر می‌برد و صدای «پاها و عصاها و چوبهای زیر بغل» را به گوش ما می‌رساند. تمثیلی عادی غیرعادی بودن رویداد را برجسته می‌سازد: معلولان «مثل دو دیوار در برابر یکدیگر قرار گرفته بودند». چه شور تراژیکی در این چند جمله اندک و بظاهر خالی از هنر مندرج است. نیشخند، تمسخر، و طنز از میان همه آثار او می‌گذرند. وی نه تنها در اثر خشم اخلاقی و اعتقاد نظری از نظام مستقر روی‌گردانده‌است، بلکه روی‌گرداندنش در اثر احساس پوچ بودن آن نظام نیز بوده‌است. در گرماگرم شدیدترین و بی‌رحمانه‌ترین نبرد، رویدادی غریب یا مضحک از دیدگان او پنهان نمی‌ماند. وی هنگامی که شاهد ضعف، خصلت، دنائت، و ریاکاری انسانها می‌شود یکه می‌خورد و باز هم یکه می‌خورد. در زندگی من، وی بخاطر می‌آورد که چگونه، در اوایل سال ۱۹۱۷، سوسیالیستهای امریکایی - روسی در نیویورک در برابر این پیشگویی وی که انقلاب روسیه حکومت بورژوازی و

تزاریسیم را یکجا برخواهندافکند واکنش نشان دادند:

تقریباً همه کسانی که با آنها سخن می‌گفتم حرفهای مرا حمل بر شوخی می‌کردند. در یکی از جلسات خاصی که با حضور سوسیال - دموکراتهای «محترم و خیلی محترم» روسیه تشکیل شده بود سخنرانی کردم و در آن یادآور شدم که بدست آوردن قدرت به وسیله حزب پرولتاریا در مرحله دوم انقلاب روسیه امری است ناگزیر. اثر سخنرانی من عیناً مثل این بود که سنگی در مردابی بیندازی که در آن وزغهای آرام و آداب‌دان سکنی گزیده‌اند. اینگرمان^۱ نتوانست جلو خود را بگیرد، و گفت که من چهار عمل اصلی حساب سیاسی را هم نمی‌دانم و حیف است که در ردّ خیالبافیهای تب‌آلود من حتی پنج دقیقه وقت تلف کند.^۲

تروتسکی اغلب با این نوع تحقیرهای شوخ‌طبعانه به مخالفانش می‌خندد. قهقهه‌اش دوستانه نیست، مگر در مواردی نادر، یا به‌هنگام خاطره‌های کودکی و جوانی که هنوز می‌توانست، بی‌آنکه جانب کسی را بگیرد، بخندد. بعدها وی عمیقاً درگیر نبرد تلخ است؛ و آدمها و نهادها را مسخره می‌کند تا خلق را بر آنها بشوراند. در واقع به خود می‌گوید: «چی! آیا باید به این وزغهای برآماسیده و تن‌آسان حق بدهیم که درباره امور انسانی ما تصمیم بگیرند؟» هجو برای او عبارت از این بود که در ستم‌دیدگان و سرکوب‌شدگان احساس تحقیر نسبت به توانگرانی را برانگیزد که بر اریکه قدرت نشسته‌اند؛ و توانگران در زیر این ضربه به خود می‌پیچیدند. مانند لسینگ (در تصویر مشهور هاینه)، او نه تنها سر دشمن را از تن جدا می‌کند، بلکه «چندان نابکار است که آن را از زمین بلند می‌کند تا به بینندگان نشان دهد که چقدر تو خالی بوده‌است». وی هرگز به اندازه زمانی که، با کلیو^۳، به‌رمزگاه بزرگ اکتبر بازمی‌گردد آن همه سر از تن جدا نمی‌کند و خالی‌بودنشان را نشان نمی‌دهد.

1. Ingerman

۳. Clio، الهه تاریخ. - م.

۲. زندگی من، جلد اول، ص ۳۱۵.

«درست به همان دلیل که مقدر من بود که در حوادث بزرگ گذشته شرکت تعیین‌کننده داشته باشم، اکنون همه امکانات عمل از من سلب شده است.» این اشاره‌ای است که تروتسکی در یادداشتهای روزانه‌اش می‌کند. «من می‌مانم و کوششی در تعبیر حوادث و دیدن مسیر آتی آنها.»^۱ چنین می‌نماید که این یگانه اشاره‌ای از این دست باشد که وی درباره خود کرده است؛ و احتمالاً این اشاره چیزی بیشتر از آنچه وی قصدش را دارد بیان می‌کند. از فحوای کلام چنین برمی‌آید که منظورش این است که به علت طردشدنش برای وی ناممکن است که دست به فعالیت سیاسی در سطحی گسترده بزند. در حقیقت، گذشته وی به معنایی دیگر و عمیق‌تر نیز «امکان عمل را از وی سلب می‌کند». اندیشه‌ها و روشها و خصلت سیاسی او به دورانی تعلق داشتند که زمان حال، یعنی دوران تبعید او، را با آن دشمنی بود؛ و به همین سبب آن تأثیر خاص را نداشتند. اندیشه‌ها و روشهای او مربوط به مارکسیسم کلاسیک بود و با دورنمای انقلاب در کشورهای «پیشرفته» سرمایه‌داری غرب پیوند داشت. خصلت سیاسی او در جو انقلاب از پایین و دموکراسی پرولتری، که مارکسیسم روسی و بین‌المللی در آن به پختگی رسیده بودند، شکل گرفته بود. لیکن انقلاب بین‌المللی، به رغم نبردهای سنگین طبقاتی، در دوره میان دو جنگ جهانی را کد ماند. قدرت ماندگاری سرمایه‌داری غرب خود را بمراتب بزرگتر از آن نشان داد که مارکسیسم کلاسیک انتظار داشت؛ و به‌میزانی نیز فزونی گرفت که اصلاح‌طلبی سوسیال - دموکراتیک و استالینیسیم جنبش کارگری را، از حیث اخلاقی و سیاسی، خلع

1. *Trotsky's Diary in Exile*, p. 21.

سلاح کرد. انقلاب بین‌المللی تنها در دنبال جنگ دوم جهانی مسیر خود را از سر گرفت؛ اما رویداد آن نیز به‌طور کلی در سرزمینهای واپسمانده شرق از حیث صورت، و تا حدی هم از حیث محتوی، چنان بود که با پیشگوئیهای مارکسیسم کلاسیک تفاوت بسیار داشت. انقلاب عمدتاً «از بالا و از بیرون»، از راه کشورگشایی و اشغال، به اروپای شرقی برده شد؛ و حال آنکه در چین نه به‌عنوان دموکراسی پرولتری، که از شهرها به‌روستا گسترش یافت، بلکه به‌منزله قیامی روستایی پدیدار گردید که از روستا به‌شهر سرایت کرد و فقط پس از آن بود که گذار از «دموکراسی بورژوایی» را به‌مرحله سوسیالیستی صورت‌پذیر ساخت. به‌هرحال، سالهای تبعید تروتسکی، از دیدگاه مارکسیستی، زمانی شیرازه‌گسسته و وقفه‌ای تاریخی بود؛ و زمین زیر پای قهرمان انقلاب کلاسیک سوسیالیستی شکاف برمی‌داشت. در رویدادهای توفانی دهه ۱۹۳۰، خاصه در آنچه بیرون از روسیه می‌گذشت، تروتسکی حاشیه‌نشینی بزرگ بود.

با وجود این، گذشته‌ای که «بخت عمل را از وی سلب کرده بود» به‌وی اجازه بیکارماندن نمی‌داد: مرد اکتبر، بنیادگذار ارتش سرخ، و الهام‌دهنده سابق بین‌الملل کمونیست نمی‌توانست بسادگی با نقش یک حاشیه‌نشین دم‌ساز گردد؛ نه اینکه چنین نقشی با نگرش مارکسیستی وی ناسازگار بوده‌باشد. خود مارکس و انگلس، که دوره‌هایی طولانی را بدون سر و کار داشتن با سیاست «عملی» می‌گذراندند، به‌کار بنیادی نظری می‌پرداختند، و به «تفسیر» حوادث بسنده می‌کردند، به‌یک معنی حاشیه‌نشین بودند. نه آنان، بلکه لاسال بود که رهبری نخستین جنبش توده‌ای سوسیالیستی را در آلمان بر عهده داشت؛ نه آنان، بلکه پرودون و بلانکی سوسیالیسم فرانسوی را الهام بخشیدند؛ نفوذ آنان بر جنبش کارگری بریتانیا آن قدر کم بود که ذره‌ای اهمیت نداشت. آنان شعار فلسفی خود را درباره «وحدت نظریه و عمل» چندان محدود نمی‌گرفتند که خود را مکلف احساس کنند که مدام خود را درگیر فعالیت سیاسی «رسمی» سازند.^۱ هنگامی که امکان

۱. در فوریه ۱۸۵۱، پس از آنکه شکست انقلاب در اروپا مسلم گردید، انگلس به‌مارکس نوشت: «اینک سرانجام بار دیگر... این فرصت را داریم که نشان‌دهیم که ما را به‌وجهات ملی، و به‌هیچ‌نوع "حمایت" از جانب هیچ دسته و گروهی در هیچ‌کشوری، نیازی نیست، و موضع ما بکلی مستقل از چنین امور پیش‌یافتاده‌ای است.... در واقع نباید حتی شکوه کنیم که چرا این بزدگمردان کوچک [رهبران حزبها و فرقه‌های سوسیالیستی گوناگون] از ما می‌ترسند؛ پس از این همه سال چنان رفتار کرده‌ایم که گویی اراذل و اوباش جزء دار و دسته ما بوده‌اند، در حالی که براسنی هیچ دار و دسته‌ای نداشته‌ایم، و مردمی که آنها را متعلق به‌گروه خود بشمارمی‌آوردیم، دست کم به‌طور صوری، حتی ساده‌ترین نکته‌های مسائل ما را در نمی‌یافتند.» از این پس ما فقط مسؤل خودمانیم؛ و هر گاه لحظه‌ای فرارسد که در آن این آقایان به‌ما نیاز داشته‌باشند در

آن نداشتند که حزب خود را بسازند و بر سر قدرت به مبارزه پردازند، به عرصه اندیشه بازمی‌گشتند. کاری که در آنجا می‌کردند کاری در زمینه تاریخ بود، هر چند که اهمیت علمی مستقیم نداشت؛ لیکن، چون از تجربه غنی نبرد اجتماعی سرچشمه می‌گرفت، راه بر کارهای آینده می‌گشود. اما درباره تروتسکی، نه خصلتش و نه اوضاع و احوال به‌ویژه اجازه می‌داد که از فعالیت سیاسی رسمی دست بردارد. وی نه می‌خواست و نه می‌توانست از نبرد روز به‌روز تن‌بزند. زمان تبعید وی دوره فترت بی‌حادثه‌ای چون دهه‌های پس از ۱۸۴۸ نبود، که مارکس کتاب سرمایه را نوشت؛ در آن زمان نبردها و فاجعه‌های اجتماعی در تمامی جهان طنین‌افکن بود، بدان‌سان که مردی با گذشته تروتسکی نمی‌توانست کنار بنشیند. بر او روا نشد که از جنگ تن‌به‌تن خشونت‌بار و مدام با استالین دمی نیز بیاساید. گذشته‌اش وی را با همان بیرحمی به‌سوی عمل می‌راند که امکان عمل را از او سلب کرده بود.

تمامی رفتارش در تبعید از این تعارض میان ضرورت عمل و عدم امکان عمل رنگ پذیرفته بود. او این تعارض را احساس می‌کرد، اما هرگز بروشنی از آن آگاه نشد. حتی هنگامی که به این عدم امکان آگاه می‌شد، آن را چیزی ظاهری، گذرا، و فقط حاصل تعقیب و انزوای فیزیکی می‌دانست. این بی‌خبری از آن وضع ناگوار به‌ویژه نیرو می‌بخشید تا با موانعی بستیزد که شاید ترسناک‌تر از همه موانعی بودند که شخصیتی با آنها روبه‌رو شده بود. ضرورت او را به فعالیت رسمی سیاسی وامی‌داشت. با این همه، نه در ضمیر هشیار، که همواره امیدوار بود، بلکه در بازتاب‌های ناخواسته و غریبش مدام از آن واژه داشت. اراده او با این حالات گلاویز می‌شد و هرگز مغلوب نمی‌گردید. اما این نبردی وحشیانه، نومیدانه، و طاقت‌فرسا بود.

در سالهای اقامت در پرینکیپو انزوای فیزیکی مشکل چندان فشارآورنده‌ای نبود.

رضعی خواهیم بود که بتوانیم شرایطمان را به آنها تحمیل کنیم. تا آن موقع دست کم صلح و آرامش خواهیم داشت. البته، این آرامش با نوعی تنهایی همراه است.... [با این حال] چگونه می‌توانند مردمی مثل خود ما، که از هر مقام رسمی مثل طاعون می‌پرهیزند، با "حزب" سازگار شوند... یعنی با دسته‌ای از خرنای که به نام ما سوگند می‌خورند چون ما را از نوع خود می‌انگارند... در موقعیت بعد می‌توانیم و باید این موضع را اتخاذ کنیم: هیچ مقام رسمی در دولت نپذیریم، و تا حد ممکن از قبول مقام رسمی در حزب، عضویت در کمیته‌ها، و از این قبیل، بپرهیزیم، و هیچ مسؤولینی در قبال خرنان نداشته باشیم [اما در عوض] به انتقاد بیرحمانه از همه پردازیم و شادی و شغفی کسب کنیم که توطئه همه این کله‌خرها نتواند ما را از آن محروم سازد.... موضوع عمده در حال حاضر این است که باید برای چاپ آنچه می‌نویسیم... خواه در فصلنامه‌ها و خواه در جلد‌های قطور... امکانی فراهم آوریم.... وقتی که شما پاسختان را در رساله اقتصادی‌تان داده باشید، دیگر چه چیزی از این همه خزعبلاتی که کل این جماعت اوباش مهاجر ممکن است از قول شما بیان کنند باقی خواهد ماند؟ مکتوبات مارکس - انگلس، جلد اول، ص ۱۷۹ تا ۱۸۲.

وی مشتاق آن بود که به میدان عمل سیاسی نزدیکتر گردد، چرا که یقین داشت که از این راه امکان مداخله مؤثر در امور بدست خواهد آورد. در آن اثنا چاره‌ای جز این نداشت که به کار نویسندگی تاریخ روی آورد. خود را - هر چند هم نه به‌طور کامل - به قلمرو عقاید نظری، که قدرت ماندگار وی در آن بود، واپس کشد. از این رو چهار سال در پرینکیپو بارورترین روزگارش در تبعید بود. لیکن بیرون آمدن از پرینکیپو موجب گردید که مشکلش عمیقتر و شدیدتر شود. نه تنها اندکی بعد قدرت دشمنی آستی‌ناپذیری را تجربه کرد که انزوا تا حدی از آن مصونش داشته بود؛ نزدیکی به عرصه فعالیت سیاسی همه اشتیاق برای عمل را در او برانگیخت، اشتیاقی که اینک نقطه ضعفش بود. کشف کرد یا دوباره دریافت که جریان حوادث از کنارش می‌گذرد؛ با وجود این تلاش می‌کرد که جریان را برگرداند. در هشت سالی که هنوز در پیش داشت، با آنکه به نحوی خستگی‌ناپذیر می‌نوشت، یک اثر نیز نیافرید که مانند تاریخ یا حتی زندگینامه‌اش مهم و ماندنی باشد. وی پرینکیپو را با این نقشه ترک گفت که تاریخ جنگ داخلی را بنویسد، تاریخی که، اگر می‌نوشت، به شکرانه صلاحیتی که او داشت، به همان اهمیت تاریخ انقلاب، و شاید هم روشنی‌بخش‌تر از آن از کار درمی‌آمد. بنای نوشتن زندگینامه‌ای مفضل از لنین را گذاشت که، همان‌گونه که به ماکس ایستمن و ویکتور گولانچ^۱ گفته بود، امید داشت که به صورت «اثر اصلی» در زندگیش درآید و فرصتی پیدا شود که شرحی جامع، «مثبت و انتقادی» از فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک فراهم آید.^۲ او به اجرای این نقشه‌ها و نقشه‌های دیگر توفیق نیافت، تا حدی بدان سبب که سرگردانی و تعقیب کار متمرکز را ناممکن می‌ساخت، و عمدتاً بدین سبب که این نقشه‌ها را فدای فعالیت رسمی سیاسی و کار خستگی‌ناپذیر خود برای بین‌الملل چهارم کرد.

پس تمامی وجودش میان ضرورت عمل و عدم امکان آن در کشمکش بود. و درست اکنون، در لحظه حرکت از پرینکیپو، پیشاپیش خبری از وخامت آن تعارض پیدا کرد. سرفراز، سرشار از امید و انتظارهای بزرگ، پرینکیپو را ترک گفت؛ با این حال در نهان‌ترین زاویه‌های وجودش لرزش ترس را احساس می‌کرد.

.

در هفدهم ژوئیه ۱۹۳۳ وی با ناتالیا، ماکس شاختمن و سه منشی - وان

1. Victor Gollancz

۲. تروتسکی به ایستمن، ۶ نوامبر ۱۹۳۳، و به گولانچ، ۲۸ سپتامبر ۱۹۳۳. بایگانیها، بخش بسته. تروتسکی در نامه‌اش به گولانچ نوشت که مایل است آرثر رنسم ویرایش چاپ انگلیسی این اثر را برعهده گیرد.

هئینورت^۱، کلمنت^۲، و سارا وبر^۳ - با کشتی آهسته‌رو بادبانی ایتالیایی، به نام بولگاریا، پرینکیپو را ترک گفت. سفر به ماریسی یک هفته تمام طول کشید. باز هم همه تدبیرها برای پنهان نگاه داشتن این سفر بیهوده ماند. مانند سفر به دانمارک، وی با نام همسرش سفر می‌کرد و همه کوشش خود را بخرچ می‌داد که انظار را متوجه خویش نسازد؛ اما چون کشتی در بندر پیرایوس^۴ پهلو گرفت، چندین خبرنگار زرنگ در انتظارش بودند. وی بدانان گفت که سفرش «کاملاً خصوصی» است و او و همسرش باید در طی چند ماه آینده به درمان پزشکی بپردازند. از کشیده شدن به توضیحات سیاسی خودداری کرد: «شایسته نیست که سفر ما توجه همگان را جلب کند، خاصه اکنون که جهان به مسائلی بمراتب مهمتر مشغول است.» لیکن مطبوعات بار دیگر با بدگمانی مراقب بودند و درباره منظور او به گمان زنی می‌پرداختند. بنابر شایعه‌ای، وی به ابتکار استالین به فرانسه می‌رفت تا در آنجا با لیتوینوف، کمیسر امور خارجی شوروی، دیدار کند و درباره شرایط بازگشت خود به روسیه به بحث بپردازد. این شایعه چنان گسترده و پایدار شده بود که فوسیشه تسایتونگ^۵، یک روزنامه جدی آلمانی، از او پرسید که آیا این خبر درست است، و خبرگزاری «تلگراف» شوروی تکذیب‌نامه‌ای رسمی صادر کرد.^۶

او در بین راه اغلب وقت خود را در اتاقک خویش می‌گذراند و به اندیشیدن درباره بین‌الملل چهارم می‌پرداخت. مقاله‌ای نوشت زیر عنوان «نمی‌توان با استالین و شرکا در یک بین‌الملل کار کرد». (نقدی کوتاه و گرم نیز بر رمان تازه انتشار یافته فونتامارا^۷ از اینیاتسیو سیلونه^۸، یکی از پیروان جوان ایتالیایی خود نوشت.)^۹ وی، پس از آنکه چند روزی را به سخت‌کوشی گذراند، هنگامی که کشتی به سواحل فرانسه نزدیک می‌شد، بیمار گشت: ابتلا به کمر درد شدید او را زمین‌گیر ساخت.^{۱۰} ناتالیا بیادمی آورد: «هوا خیلی گرم

1. Van Heijnoort

2. Klement

3. Sara Weber

4. Piraeus

5. *Vossische Zeitung*

۶. نروتسکی بر این گمان بود که فوسیشه تسایتونگ (که از نازیها طرفداری می‌کرد) به دستور هیتلر در صدد تحقیق برآمده بود؛ و استالین با شتاب هیتلر را از نو مطمئن ساخت که در فکر سازش کردن با مردی نیست که پیشنهاد می‌کند که حکومت شوروی باید قدرت‌گیری هیتلر را با بسیج ارتش سرخ پاسخ گوید. رجوع شود به یادداشتی زیر عنوان «استالین به هیتلر اطمینان خاطر می‌دهد»، ۱۹ ژوئیه ۱۹۳۳ در بایگانیها.

7. *Fontamara*

8. Ignazio Silone

۹. بایگانیها، B. O., nos. 36-7. 1933.

۱۰. بر طبق تعریف کتاب *Black Medical Dictionary* (ص ۷۳۱)، «ابتلا به کمر درد (لومباگو) ممکن است ناشی از بیماری عضلات پشت نباشد بلکه شاید مربوط باشد به اختلالهایی عاطفی که دقیقاً به همان نحو مانع از آن می‌شوند که فرد در اثر فشار و تنشهای زندگی بتواند بر سر پا بایستد.»

بود، درد آزارش می‌داد... نمی‌توانست بلند شود. پزشک کشتی را خبر کردیم. کشتی به مقصد نزدیک می‌شد. از پیاده‌شدن می‌ترسیدیم.^۱ درد، که حتی بسختی مانع نفس کشیدن می‌شد، هنگامی کمی آرام گرفت که کشتی، اندکی بیرون از حوزه ماری، ناگهان متوقف گردید و افراد پلیس فرانسه او و ناتالیا را به‌یدک‌کشی کوچک بردند، حال آنکه منشیهایش قرار شد به ماری بروند. وی از بابت جدایی از منشیها نگران شده بود و می‌خواست اعتراض کند که دید لیووا و ریمون مولینیه در قایق یدک‌کش در انتظارش هستند. آهسته پیاده شد، و از درد می‌نالید. لیووا تدبیرهایی اندیشیده بود که او را از کشتی بیرون ببرند تا در امان بماند از اینکه مردم به او خیره شوند و از خیل خبرنگارانی که در بندر منتظر بودند، و مأموران گ. پ. او. نیز حتماً در میان آنها بر خورده بودند، مصون باشد. بدین ترتیب تروتسکی، بی آنکه توجهی برانگیزد، در کاسیس^۱، نزدیک ماری، پیاده شد؛ در اینجا کارمندی از اداره امنیت عمومی^۲ سندی رسمی به‌وی تسلیم کرد که بر لغو حکم اخراج «دائمی» دلالت داشت که در ۱۹۱۶ درباره وی صادر شده بود تروتسکی می‌نویسد: «مدتها بود که سندی رسمی را با آن همه خوشحالی دریافت نکرده بودم.»^۳

این خوشحالی در اثر هیاهویی که روزنامه‌های دست راستی علیه اجازه ورود به او براه‌انداختند اندکی بعد تا حدی زایل شد.^۴ خنده‌آور بود که اومانیت^۵ نیز در ۲۴ ژوئیه، روز ورود او، علیه لغو حکم اخراج ۱۹۱۶ به اعتراض پرداخت - حکمی که به تحریک کنت ایسولسکی^۶، آخرین سفیر تزار، به‌عنوان تلافی جویی برای فعالیت ضدجنگ تروتسکی صادر شده بود. اومانیت^۵ قطعنامه دفتر سیاسی حزب کمونیست فرانسه را نیز منتشر کرد، که در آن از حزب کمونیست خواسته شده بود که حرکات تروتسکی را زیر نظر بگیرد. نگرانیها و اقدامهای احتیاطی لیووا کاملاً موجه بود. آنان از کاسیس، به‌همراه چند تروتسکیست جوان فرانسوی، به سمت بوردو^۷، سپس به سوی سن پاله^۸ در روایان^۹، در سواحل آتلانتیک، حرکت کردند؛ مولینیه در آنجا خانه‌ای اجاره کرده بود. در آن اثنا منشیها در ماری پیاده شدند، کتابخانه، بایگانی، و اثاث تروتسکی را به پاریس فرستادند، و خود نیز رهسپار آنجا شدند. جاسوسان گ. پ. او. نتیجه گرفتند که تروتسکی نیز به

1. Cassis 2. Sûreté Générale

۳. بایگانیها. ۴. برای نمونه، رجوع شود به *Le Matin and Le Journal*, of 24, 25, and 26 July 1933

۵. *Humanité* (ارگان حزب کمونیست فرانسه).

6. Isvolsky 7. Bordeaux 8. St. Palais 9. royan

پاریس رفته‌است. چهار سال بعد ویشینسکی در طی محاکمه‌های مسکو بخش بزرگی از ادعاهایش را دربارهٔ فعالیت‌های تروریستی تروتسکی در فرانسه بر همین فرض بنا کرد.

تروتسکی و همراهان در آن میان سفر به‌روایان را ادامه دادند. اما در اثر درد طاقت‌فرسا مجبور شدند در مسافرخانه‌ای روستایی در ژیروند توقف کنند - لیووا و یک فرانسوی جوان شب را در کنار درِ اتاق تروتسکی کشیک دادند. آنان تازه بعدازظهر فردای آن روز به‌سن پاله رسیدند. هنگامی که وارد شدند، تروتسکی، که تب شدیدی داشت، بستری گردید. لیکن در خلال یک ساعت ناچار شد که دوباره لباس بپوشد و خانه را با شتاب ترک گوید - حریق در گرفته‌بود، اتاقها پر از دود شدند؛ ایوان، باغچه، و چپرها در آتش می‌سوختند. در این نخستین رویداد چیزی نمادین وجود داشت: در طی اقامت تروتسکی در فرانسه بیش از یک بار زمین در زیر پایش آتش گرفت و او ناگزیر شد به‌بیرون بزند و بگریزد. ولی رویداد ناگوار در سن پاله کاملاً تصادفی بود؛ تابستان بیش از حد گرم بود؛ و شمار جنگلها و خانه‌هایی که آتش گرفتند اندک نبود. آن پیشامد در صورتی گرفتاری بوجود می‌آورد که هویت تروتسکی معلوم می‌شد؛ وی موظف بود که ناشناس بماند. در بیرون از خانه، مردم ازدحام کرده‌بودند؛ و او، برای آن که شناخته نشود، به‌خیابان دوید، خود را در اتومبیل مولینیه پنهان کرد، و تا موقعی انتظار کشید که همسر و پسرش، به‌همراهی دوستان، آتش را، به‌شکرانهٔ تغییر جهت باد، خاموش کردند. چند نفری خواستند سر صحبت را با او باز کنند؛ اما او وانمود کرد که جهانگردی امریکایی است که فرانسوی بلد نیست؛ و براحتی دریافت که لهجه‌اش او را لو نداده‌است. روز بعد روزنامهٔ محلی، که گزارش واقعه را داد، نوشت که «یک زوج مسن امریکایی» کمی پیش از وقوع آتش‌سوزی به‌این خانه وارد شده‌بودند.

وی از ۲۵ ژوئیه تا اول اکتبر در سن پاله ماند و تمامی اوقات را در خانه، و اغلب در تخت‌خواب، می‌گذراند. بنا به‌شهادت ناتالیا، هر بار که اتفاقی می‌افتاد، وخامت حالش بیشتر می‌شد؛ وی از بیخوابی، سردرد، و تب رنجور بود. «نمی‌توانست بلند شود تا نگاهی به‌باغچه بیندازد یا به‌کنار دریا برود و این اقدام را هر روز بتأخیر می‌انداخت.» حالش که کمی رو به‌بهبود می‌گذاشت، میهمان می‌پذیرفت؛ اما زود خسته می‌شد و ساعت‌هایی طولانی را بر ایوانی در خانه یا تختی در باغچه می‌گذراند. دیدارکنندگان می‌بایست بیاد بیاورند که وی نمی‌تواند بیش از پانزده یا بیست دقیقه گفت و گو کند؛ خیس عرق می‌شد و تقریباً از حال می‌رفت، بدان‌سان که برخی از آنان می‌بایست چند روزی در سن پاله

بمانند تا چند گفت و گوی کوتاه با او داشته‌باشند.^۱

با وجود این، در طی دو ماهی که در سن پاله بود، ملاقات‌کنندگان کمتر از پنجاه تن نبودند. در میان اینان، سوای تروتسکیستهای فرانسوی و کشورهای دیگر، این کسان دیده‌می‌شدند: جنی لی^۲ (همسر آنورین بوان^۳) و اسمیث، از حزب مستقل کارگر بریتانیا؛ یاکوپ والشر^۴ و پاول فرولیش^۵، رهبران پیشین حزب کمونیست آلمان و سپس حزب کارگران سوسیالیست؛ مارینگ اسنولیت، نماینده پیشین کمینترن در اندونزی و چین، و اینک نماینده پارلمان هلند و رهبر یک حزب مستقل سوسیالیستی؛ پول آنری اسپاک^۶، دبیر کل آینده ناتو، و در آن روزها رهبر جوانان سوسیالیست بلژیک (او در زمره شاگردان تروتسکی بود که شیفته استاد بود و سرسپردگی ساعیانه، اما نگرانی آوری، نشان‌می‌داد)؛ روت فیشر، کارلو روسلی^۷، ضدفاشیست مشهور ایتالیایی؛ آندره مالرو؛ و دیگران.

اکثر دیدارکنندگان در ارتباط با کنفرانسی می‌آمدند که قرار بود، با شرکت احزاب و گروههای علاقه‌مند - به فکر تشکیل یک بین‌الملل جدید - در پایان ماه اوت در پاریس برگزار گردد. تروتسکی، که نمی‌توانست در این کنفرانس شرکت جوید، سرگرم فعالیت برای تدارک آن بود؛ «برنهادهای» و قطعنامه‌هایی برای آن می‌نوشت، و با علاقه تمام به جزئیات سازماندهی آن می‌پرداخت. امیدوار بود که بسیاری از کسانی را به سوی خود بکشاند که در بیرون از بین‌الملل سوم قرار داشتند. اما از چهارده حزب و گروه حاضر در کنفرانس، فقط سه حزب - حزب کارگران سوسیالیست آلمان و دو گروه هلندی - در کار برای بین‌الملل چهارم به تروتسکیستها پیوستند. مابقی همه از تندی مخالفت تروتسکی با اصلاحات و استالینیسیم، هر دو، به وحشت افتادند؛ حتی آن سه حزبی که پیوسته بودند سخت با احتیاط بدین کار پرداختند؛ و اینان نه یک بین‌الملل جدید بلکه تنها سازمانی تدارک‌بیننده تشکیل دادند. تروتسکی بظاهر از این حرکت آغازین خشنود بود، و آن را رویدادی به اهمیت کنفرانس تسیمروالت در زمان خود تلقی می‌کرد.^۸

با وجود این، ممکن نبود بر او پوشیده مانده‌باشد که این حرکت آغازین براستی چقدر ضعیف بود؛ و بی‌گمان این امر در سرخوردگی او سهمی داشت. حالت وی در این

۱. رجوع شود به گفته‌های ناتالیا سدووا در برابر کمیسیون دبوئی (به تاریخ اول مارس ۱۹۳۷) و شهادتنامه‌های کلمنت و «ارده». (به تاریخ ۳۱ مارس ۱۹۳۷) در بایگانیها، بخش بسته.

2. Jenny Lee 3. Aneurin Bevan 4. Jacob Walcher 5. Paul Frölich

6. Paul-Henri Spaak 7. Carlo Rosselli

۸. B. O., nos. 36-7, 1933. تروتسکی برخی از قطعنامه‌ها و «برنهادهای» بی را که برای کنفرانس می‌نوشت با نام

مستعار «گ. گوروف» امضا می‌کرد.

هفته‌ها در مکاتبه‌هایی با ناتالیا، که در آغاز سپتامبر برای مراجعه به پزشک رهسپار پاریس شده بود، ترجمان صمیمانه‌ای یافته‌است. نامه‌های پرملال و محبت آنان حکایت از درماندگی و وابستگی روحی تروتسکی به همسرش دارد، بدان‌سان که در هیچ یک از دوره‌های گذشته و فعالتر زندگیش دیده نشده‌بود. اقامت ناتالیا در پاریس تروتسکی را به‌یاد سالهای سپری‌شده‌ای می‌انداخت که در آنجا با یکدیگر زندگی می‌کردند؛ و او از اینکه نیروی جوانی فرومی‌گاهد و پیری درمی‌رسد احساسی جگرسوز داشت. یکی دو روز پس از رهسپارشدن همسرش نوشت: «چه اشتیاق دردناکی دارم که عکس قدیمیت، عکسی را که در جوانی با هم گرفته بودیم، ببینم... تو در پاریس هستی... روزی که رفتی...» حالم خوش نبود... به‌اتاق تو رفتم و به‌آنچه به‌تو تعلق دارد دست کشیدم...» وی مدام تلاش می‌کرد که تصویر جوانی‌شان را در خاطر زنده سازد، و از بی‌خوابی، خستگی، و فراموشی، که «از رنجهای سالهای اخیر ناشی می‌شد»، شکایت داشت. لیکن به همسرش اطمینان داد که نیروهای روحیش کاهش نیافته‌اند و او در زیر سرپرستی پزشکی خوب قرارداد، که رفیقی بود که از پاریس آمده و نزدش مانده‌بود. در ۱۱ سپتامبر نوشت: «عزیزترین عزیزان من، پرینکیو آرامتر بود. گذشته نزدیک بهتر از آن می‌نماید که بود. با این حال، ما این همه مشتاق اقامت در فرانسه بودیم. آیا پیری به‌طور قطع فرارسیده‌است؟ یا فقط افول گذرا ولی شدیدی است که از آن شفا خواهیم‌یافت؟ ببینیم چه پیش خواهد‌آمد. دیروز دو کارگر مسن و یک مدیر مدرسه به‌سراغم آمدند. ناویل هم اینجا بود... احساس خستگی می‌کردم؛ گفت و گو چندان غنی نبود. ولی من با کنجکاوی شاهد کارگران ولایتی پا به‌سن بودم.»^۱

هفته‌ای بعد حالش اندکی بهتر شد و برای ناتالیا شرح داد که چگونه، در حالی که هنوز بستری بود، گروهی از پیروان را پذیرفته و با آنان به‌بحث پرداخته‌بود؛ و چگونه لیووا، پس از آنکه میهمانان را بدرقه کرد، برگشت، او را از روی رختخواب در آغوش گرفت، بوسید، و نجوا کرد: «پدر، دوستت دارم» - این مهربانی و تحسین فرزندان، پس از سالهای جدایی، عواطف او را برانگیخت. اما چند روز بعد دوباره نوشت که خود را در میان مردان جوانی که به‌دیدارش می‌آیند خیلی پیر احساس می‌کند، و شبها بیدار می‌شود و «چون کودکی ره‌اشده» سراغ ناتالیا را می‌گیرد - «مگر گوته نبود که گفت پیری ما را غافلگیر می‌کند و چون کودکانمان بازمی‌یابد؟» ناتالیا پاسخ داد: «چقدر اندوهگینی؛

هرگز چنین نبودی.... می‌بینم که چقدر رنگ‌پریده، خسته و محزون می‌باشی - اینها همه سخت ملال آورند. به هیچ روی شیوه تو این نیست.... از خودت انتظاراتی فوق‌انسانی داری و از پیری سخن می‌گویی، حال آنکه باید حیرت کرد از این نیروئی که تو با آن بارهایی چنین گران را بر دوش می‌کشی.^۱ وی از عدم امکان اجرای وظیفه‌ای که بر عهده گرفته بود باطناً واهمه داشت؛ و دیدارها، گفت و گوها، که غالباً در دایره‌های بسته‌ای دور می‌زد، و دسیسه‌های گروه‌های خرد، بزحمت می‌توانست حالش را جا آورد.^۱

در آغاز اکتبر حالش بهبود یافت؛ و برای آنکه کاملاً استراحت کند با ناتالیا رهسپار بانیر دو بیگور^۲ در پیرنه شد؛ آنان سه هفته‌ای در آنجا ماندند، به گشت و گذار پرداختند و به دیدار لورد^۳ رفتند، که به عنوان مجسمه‌خوشبآوری انسان باعث تفریح و در عین حال مایه خشم او شد. حالش جا آمد و دلش هوای بازگشت به کار کرد. از بانیر به گولانچ^۴ - که او را با اصرار در نوشتن زندگینامهٔ لنین تشویق می‌کرد - نوشت که اکنون به نوشتن این کتاب خواهد پرداخت و نقشهٔ کتاب تاریخ ارتش سرخ را کنار خواهد نهاد.^۴

بدین ترتیب از ورودش به فرانسه سه ماه گذشت. اعتراضها به ورود او فرونشسته بود؛ وی موفق شده بود که همچنان ناشناس زندگی کند؛ اقامتگاهش بر مطبوعات ناشناخته بود؛ و حتی از دوستان و هواخواهانی که برای دیدارش به سن پاله می‌آمدند فقط اندک کسانی نشانی دقیق او را می‌دانستند - لیووا به هنگام دیدارها به اقدامهای احتیاطی دقیقی دست می‌زد. استالینیستها نمی‌توانستند رد پای او را بیابند و تظاهراتی را که قصد داشتند علیه حضورش در فرانسه برآوردند به صحنه آورند. یکی از هواخواهان تروتسکی، که هنوز عضو حزب کمونیست بود، به روایان آمد تا سری به حوزه‌های آنجا بزند، و در صورت لزوم، هشدار به سن پاله بدهد؛ اما استالینیستهای محلی نمی‌دانستند که تروتسکی در همسایگی آنها است. حکومت به سبب خویشترداری او احساس آرامش می‌کرد و برخی از محدودیتهای او را برچید؛ به وی اجازه داده شد که، سوای پاریس و بخش سن^۵، هر جا که می‌خواهد اقامت گزیند. و بدین ترتیب وی در اول نوامبر به باربیزون^۶ کوچ کرد، که شهری کوچک در نزدیکی پاریس است و نام خود را به یک مدرسه

۱. همان.

2. Bagnères de Bigorre

3. Lourdes

۴. نامه به گولانچ، مورخ ۲۵ اکتبر ۱۹۳۳. در مقابل این همه اطمینان خاطر، گولانچ پیش‌پرداختی معادل ۱۵۰۰ پوند

(لیبره انگلیسی) بابت کتاب *Life of Lenin* به تروتسکی تقدیم کرد. همان.

5. Seine

6. Barbizon

مشهور نقاشی داده‌است. وی در آنجا در خانه‌ای کوچک در کنار جنگل فونتن‌بلو^۱ سکنی گزید؛ از چشمهای فضول بخوبی در امان بود، و با نگهبانان و سگهای پاسبان مراقبت می‌شد. با پیروان خود در پاریس تماس نزدیک داشت — پیکها منظمأ نامه‌ها را می‌آوردند و می‌بردند؛ و او در زمستان، به‌همراه یک محافظ، دو یا سه بار روانه پایتخت شد. امیدوار بود که بتواند دست کم یک سال را بدون مزاحمت در باربیزون بر سر زندگینامهٔ لنین کار کند.

چنین می‌نمود که اثری از خستگی پیشین بر جای نمانده‌است. روز را مطابق معمول خود زمان‌بندی می‌کرد: ساعت شش بامداد، در حالی که همهٔ اهل خانه هنوز خواب بودند، مشغول به کار می‌شد؛ و، پس از تنفسی فقط برای صرف چاشت، تا نیمروز ادامه می‌داد. پس از نهار و ساعتی استراحت، دوباره به کار می‌پرداخت؛ در ساعت چهار بعدازظهر، وی، ناتالیا، و منشیها ایستاده چای خود را می‌نوشیدند؛ سپس هر کس تا هنگام شام مشغول کار خود می‌شد. شبها اهل خانه و میهمانان، محفل بحثی ترتیب می‌دادند که، البته، او ریاست آن را داشت. وی به پژوهش عمیق و کارهای ادبی می‌پرداخت: مواد و مطالبی برای کتاب لنین خود جمع می‌کرد؛ دربارهٔ پیشینهٔ خانوادگی اولیانوف و سالهای کودکی و نوجوانی لنین به‌تعمق می‌پرداخت، روسیهٔ دههٔ ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ را مطالعه می‌کرد، و دربارهٔ مراحل شکل‌دهندهٔ تحول فکری لنین می‌اندیشید — موضوعهایی که نخستین و تنها بخش تمام‌شدهٔ کتاب را پر می‌کنند. هنگامی که درصدد برآمد که به‌نوشته‌های فلسفی لنین بپردازد، به‌نقصی در دانش خود آگاه شد، به‌متقدمان منطق و دیالکتیک، به‌ارسطو و دکارت^۲، و خاصه به‌هگل، روی آورد. اجازه نمی‌داد که طرحهای دیگر فکرش را منحرف سازند. در این زمان هرولد لسکی^۳ او را ترغیب می‌کرد که بر طبق نمونهٔ «انگلستان به کجا می‌رود؟» کتابی دربارهٔ «امریکا به کجا می‌رود؟» به‌رشتهٔ تحریر درآورد. مربی حزب کارگر بریتانیا، که خود در قلمرو تاریخ قانون اساسی و سیاست امریکا صاحب‌نظر بود، به‌او نوشت: «من کسی را نمی‌شناسم که کتاب او دربارهٔ این موضوع برای خوانندگان انگلیسی - امریکایی جالب توجه‌تر باشد.»^۳ اما تروتسکی منحرف نشد.

وی اکنون با عشق و علاقه‌ای بیشتر از همیشه سیاست و ادبیات فرانسه را دنبال می‌کرد. برای رفع خستگی به‌نگارش یا بازنویسی طرحهایی می‌پرداخت که از شخصیت

1. Fontainebleau

2. Descartes

۳. لسکی به‌تروتسکی، ۱۵ نوامبر ۱۹۳۳، همان.

بریان^۱، میلران، پوانکاره^۲، و اریو در انداخته بود؛ و مجموعه‌ای از چند رمان فرانسوی را بررسی کرد. از میان این کارهای کوچک، نقد او درباره کتاب سفر به انتهای شب سلین^۳ و خاطرات پوانکاره سزاوار آن است که تلخیص شود.^۴ انگیزه این کار، نخستین رمان سلین به نام سفر... بود. تروتسکی گفت: «سلین به عرصه ادب چنان گام نهاده است که دیگران به خانه خویش قدم می‌گذارند»، و بی‌اعتنایی نویسنده به حسن شهرت، تجربه گسترده او، گوش حساس و زبان جسورش را ستود. «وی گنجینه لغت ادبیات فرانسه را حسابی زیر و رو کرده است» و از نو واژه‌هایی را بدان بازگردانده است که از سوی بنیادگرایی زبانی آکادمیک مدتها پیش تحریم شده بود. وی، پای در بند سنتی غنی، که از رابله سرچشمه می‌گرفت، سفر را چنان نوشته بود که «گفتی نخستین کسی است که واژه‌های فرانسوی را بکار می‌برد». نیز وی به موضع متعارف بورژوازی فرانسه حمله می‌کرد، که پوانکاره تجسم کامل آن بشمار می‌رفت. فکر رودرونهادن سلین و پوانکاره در اثر صحنه آغازین سفر سلین، که در آن پوانکاره به هنگام گشایش یک نمایشگاه سگ توصیف می‌گردد، به تروتسکی دست داد. «سردفتر فسادناپذیر بورژوازی فرانسه» و فرشته نگهبان جمهوری سوم دارای «هیچ وجهه فردی خاص خودش» نیست – همه چیز او متعارف و تقلیدی بود؛ شخصیت او، چنانکه در سخنرانیها و خاطراتش مشهود بود، شبیه «سیم خارداری است که در گلهای کاغذی زرین پیچیده شده باشد». پوانکاره می‌توانست بگوید: «من یک بورژوا هستم، و هیچ چیز بورژوایی برایم بیگانه نیست». آزمندی او، که در غرامتهایی که بزور از آلمان شکست خورده گرفت نمایان شد، و ریاکاری او، «که چنان مطلق بود که به نوعی صداقت» مبدل گردید، نقاب عقل‌گرایی سنتی فرانسوی بر چهره داشت. اما منطق و روشن‌بینی فرانسه بورژوایی در مقایسه با آن سنت والای فلسفی به «اسکولاستیک قرون وسطی در مقایسه با ارسطو» می‌ماند؛ و «جهان را نه در سه بُعد واقعیت بلکه در دو بعد اسناد و مدارک می‌دید». احساس مشهور فرانسویان برای درک تناسبها در پوانکاره به «احساس برای تناسبهای کوچک» تبدیل شد. بورژوازی فرانسه «از نیاکان خود گنجه‌ای سرشار از لباسهای تاریخی به ارث برده بود»، که برای پوشاندن محافظه‌کاری سرسختانه خود بدان نیاز داشت؛ و در کنار عقل‌گرایی، «مذهب میهن‌پرستی» برایش همان بود که دین برای طبقات متوسط انگلوساکسون بشمار می‌آمد. «بورژوازی آزاداندیش فرانسوی»، که پوانکاره به نمایندگی او سخن می‌گفت، «بر ملت خود همه آن صفاتی را بازمی‌تاباند که

1. Briand 2. Poincaré 3. Celine

۴. تاریخ این مقاله ۱۰ مه ۱۹۳۳ است. اما تروتسکی، پس از نقل مکان به فرانسه، هنوز بر سر آن کار می‌کرد.

دیگران به پدر، پسر و روح‌القدس نسبت می‌دهند؛ برای او فرانسه در حکم مریم باکره مقدس است. «آئین میهن پرستی بخش اجتناب‌ناپذیری از مراسم عبادت سیاسی است.» شایستگی سلین این بود که این مقدسات را فاش کرد و دور انداخت. وی شیوه زندگی را توصیف می‌کرد که در آن قتل به خاطر سود کوچک نه یک استثنا یا افراط - کاری بود که اخلاق متعارف وانمود می‌کرد، بلکه واقعه‌ای تقریباً طبیعی بشمار می‌آمد. با این همه، کار سلین، که بیشتر نوآفرینی در سبک بود تا بدعت‌گذاری در عقاید و اندیشه، خود یک بورژوا بود، خسته، نومید، و «از عکس خود در آینه چنان بیزار که آنگینه را می‌شکند تا دستهایش خون چکان گردد». تروتسکی نتیجه گرفت که اگر سلین تنها همین نفرت از دروغ و همین بی‌اعتقادی به هر حقیقتی را داشته باشد، نخواهد توانست کتاب دیگری چون سفر بنویسد - اگر دگرگونی ریشه‌داری در او صورت‌نپذیرد، در تیرگی فروخواهد رفت. (راستی را سلین اندکی بعد مجذوب موج فاشیسم شد و رفت.)

اشارتهای تروتسکی درباره مالرو نیز درخور توجه است، زیرا او، اگر نه نخستین، بلکه یکی از نخستین نقدنویسان درباره سرنوشت بشر بود که وی آن را به‌عنوان پیدایش الهامی بزرگ و اصیل می‌ستود. وی به‌ناشری نیویورکی توصیه کرد که چاپی امریکایی از این کتاب منتشر کند و سفارش کتاب را با این کلمات کرد: «فقط مقصودی بزرگ و فوق بشری که شخص حاضر باشد جانش را در راه آن فدا کند به‌وجود شخص معنی می‌بخشد. این معنای نهایی این رمان است که فارغ از موعظه فلسفی است و از آغاز تا پایان یک اثر راستین هنری.»^۱ لیکن، در یک بررسی قبلی، از یک رگه «ماکیاولیسمی کم بها» در مالرو سخن گفت که چندان شیفته انقلاب و پیکارگران اصیل آن نیست، بلکه فریفته ماجراجویان شبه‌انقلابی و «ابرمردان دیوانسالاری» است که می‌کوشند بر طبقه کارگر سلطه یابند و فرمان‌برانند. شیفتگی به این گونه «ابرمرد»ان، چنانکه اینک می‌دانیم، بر مالرو آسان ساخت که نخست با استالینسم و سپس با گلیسم هم‌پیمان گردد. لیکن در آن روزها هنوز می‌کوشید که گرایشهای استالینیستی خود را، با همدلی و تحسین از تروتسکی، آشتی دهد.^۲

۱. تروتسکی به سایمن و شوستر، نیویورک، ۹ نوامبر ۱۹۳۳. بایگانیها، بخش بسته.

۲. تروتسکی نخست در سال ۱۹۳۱ در نشریه B. O. شماره‌های ۲۱ تا ۲۲ مطالبی درباره مالرو نوشته بود. مدتی پس از ورود تروتسکی به فرانسه، مالرو به عضویت «کمیته کمک به امنیت لف تروتسکی» درآمد. کمیته مبلغی پول جمع‌آوری کرد تا هزینه مراقبت از تروتسکی و استخدام یک محافظ را تأمین کند؛ و در درخواستی که عده‌ای، از جمله مالرو، آن را امضا کرده بودند چنین آمده بود: «خطاب به همه کسانی که از تحویل دادن شخص تبعیدشده‌ای که زندگیش را در برابر تیرهای ارتجاع

در باربیزون تروتسکی می‌توانست از نزدیک شاهد پیروان اروپایی غربی خویش، خاصه فرانسویان، باشد؛ و بر آن بود که برای عضوگیری برای بین‌الملل چهارم از محدوده دسته و گروه خود فراتر رود. وی برای ورود روت فیشر و ماسلوف، که به فرانسه مهاجرت کرده بودند، ارزش بسیار قائل بود؛ بارها در باربیزون با روت فیشر دیدار کرد و به‌وی مقام عضو دبیرخانه بین‌الملل را داد، و این امر خاطر تروتسکیستهای آلمان را آزرده. پیشگفتاری پرحرارت بر رساله ماریا رزه^۱، نماینده سابق کمونیست رایشستاک، که وحشت و سرگشتگی حزب آلمان را به‌هنگام فروریختگی در سال ۱۹۳۳ فاش ساخت و گرویدن خود را به تروتسکیسم اعلام داشت، نوشت. لیکن اندکی بعد ماریا رزه تروتسکیستها را رها کرد، به آلمان بازگشت، و به ناسیونال سوسیالیسم روی آورد.^۲ عضوگیری هواداران تازه بسیار دشوار می‌شد. چند گروهی که آمادگی خود را برای نبرد مشترک در راه بین‌الملل جدید اعلام کرده بودند با یکدیگر ستیزه داشتند. چند تروتسکیست دیرین، مانند نین و دوستانش، جدا شدند تا حزبی مستقل، P.O.U.M. در کاتالونیا^۳، بنیاد نهند. در فرانسه گروههای تروتسکیست بر روی هم در حدود صد عضو داشتند، و وریته در کمتر از سه هزار نسخه منتشر می‌شد. روسمر خود را کنار کشیده بود؛ وی اعلام کرد: «در طی دو سالی که تروتسکی در فرانسه اقامت داشت ما هرگز یکدیگر را ندیدیم. احتمالاً وی انتظار داشت که من نخستین گام را به سوی او بردارم، و من در انتظار گام نخست از سوی او بودم.»^۴ در آن اثنا تروتسکی پی‌برده بود که خودداری روسمر از همکاری با ریمون مولینیه بی‌دلیل نبود؛ وی خود از «بی‌بندوباری سیاسی» مولینیه جاخورده بود، اگر چه خانواده مولینیه در فرانسه به‌وی کمک بسیار می‌کرد، از «نخوت» ناول و «کمبود روحیه و ابتکار انقلابی» او خشمگین بود^۵؛ او ساعاتی چند را به بحث با

← برای خدمت به ایجاد جامعه‌ای بهتر صرف کرده‌است سر باز می‌زنند. (در میان کسانی که از این درخواست پشتیبانی کردند رومن رولان قرار داشت، که، بعداً، تصفیه‌های استالین را نیز تأیید کرد.) نقل شده از *Les Humbles* May-June 1934.

1. Maria Reese 2. B. O., nos. 38-9, 1934. 3. Catalonia

۴. این نکته با آنچه تروتسکی بعداً (در ۲۹ آوریل ۱۹۳۶) به‌و. سرژ نوشت کاملاً مطابقت می‌کرد: «روسمر، که بر سر موضوعی فرعی با من اختلاف نظر داشت، بیش از حد به هیجان آمده بود.... به همین دلیل ما در زمان اقامت [من] در فرانسه یکدیگر را ملاقات نکردیم؛ ولی من و ناتالیا برای هر دو آنها، آلفرد و مارگریت، مثل همیشه احترام زیاد قائلیم و با آنها بسیار همدلی می‌کنیم. روسمر مردی است که می‌توان در هنگام دشواری همیشه به او تکیه کرد.» بایگانیها، بخش بسته.

۵. تروتسکی به‌لیووا، ۲۷ دسامبر ۱۹۳۵، بایگانیها، بخش بسته. او یکی دیگر از پیروان فرانسوی خود، داوید روسه، را «آمیزه‌ای از فرصت‌طلبی و هرج و مرج خواهی» توصیف کرده بود. همان.

سیمون ویل^۱ که در آن روزها «تروتسکیست» بود، گذراند، لیکن دریافت که او «سرگردان» است و «با سیاست طبقه کارگر و مارکسیسم تفاهمی ندارد» — وی بعدها با گرایش فلسفی به کاتولیسیسم و به عنوان عارف شهرتی یافت. استنباطی که وی از غالب پیروان روشنفکر فرانسوی خود داشت در نامه‌ای بخوبی نمایان است که وی دو سال بعد به ویکتور سرژ نوشت و آنان را «بینوا» خواند: «من حتی به خانه‌های آنان رفتم و در آنجا بوی زندگی خرده‌بورژوازی آنان را احساس کردم — بینی من مرا به اشتباه نینداخت.» چند کارگر و دانشجوی جوان و باحرارت همه کسانی بودند که وی می‌توانست بحساب آورد؛ اما حتی اینان نیز از معرفت و تجربه سیاسی بی‌بهره بودند و در بیرون از جنبش کارگری می‌پلکیدند. وی نتیجه گرفت: «ما باید درصدد راهیابی به سوی کارگران باشیم، و در این رهگذر باید از انقلابیان سابق بپرهیزیم و حتی آنها را بی‌ادبانه کنار بزنیم...»^۲

این زمان، زمان قضیه استاویسکی^۳، یعنی رسوایی و افتضاحی بود که فساد تکان‌دهنده‌ای را در جمهوری سوم، وزیران، نمایندگان مجلس، رؤسای شهربانی، و مطبوعات آن فاش ساخت. ستون اصلی پارلمانی جمهوری، یعنی حزب رادیکال، عمیقاً در آن رسوایی درگیر بود؛ و حکومت نزدیک بود بر سر این ماجرا فروپاشد. دارودسته‌های فاشیستی و نیمه‌فاشیستی، بویژه کروا دو فو^۴ یا کاگولارها^۵، که به وسیله سرهنگ دو لا روک^۶ رهبری می‌شدند، از برافشفتگی همگانی سود برگرفتند و تهدید به برافکندن حکومت پارلمانی کردند. آنان در ۶ فوریه ۱۹۳۴ نیمه قیامی براه‌انداختند و با شعار «دالادیه به دار» به مجلس نمایندگان حمله کردند. اما این هجوم ناکام ماند؛ و در اثنای یک هفته موجب اعتصاب عمومی کارگران پاریس گردید، که در آن سوسیالیستها و کمونیستها به نحوی خودانگیخته جبهه متحدی تشکیل دادند که نخستین جبهه پس از سالها بود. این واقعه درست هنگامی روی داد که کمینترن تاکتیک «ماوراء چپ» خود را رها می‌ساخت؛ و جبهه متحد ۱۲ فوریه نمونه و سابقه‌ای از آن بود. در ماه ژوئیه سوسیالیستها و کمونیستها رسماً توافق کردند که «مشترکاً از جمهوری در برابر هر حمله فاشیستی دفاع کنند». حزب رادیکال هنوز به آنان نپیوسته بود — جبهه خلق، که این حزب نیز می‌بایست بدان تعلق داشته باشد، در سال بعد پدید آمد. اما فصل تازه‌ای آغاز شد: حکومت دالادیه به همت جبهه متحدی نجات داده شده بود و هر چه بیشتر به حمایت آن متکی می‌شد؛

1. Simone Weil

۲. تروتسکی به سرژ، ۳۰ ژوئیه ۱۹۳۶، همان.

3. Stavisky

4. Croix de Feu

5. Cagoulards

6. de la Roque

توازن سیاسی فرانسه بهم خورده بود؛ در میان کارگران نیروی تازه‌ای می‌جوشید و نبرد طبقاتی احیا شده بود.

در چنین احوالی تروتسکی این نیاز را هر چه مبرمتر می‌یافت که پیروانش در درون جنبش توددای باشند. اینان چون نمی‌توانستند به حزب کمونیستی که بهتان می‌زد و بی‌رحمانه به تعقیبشان می‌پرداخت بازگردند، وی بدانان اندرز می‌داد که به حزب سوسیالیست بپیوندند، حزبی که به رهبری لئون بلوم هنوز هم بر اکثریت کارگران حکومت می‌کرد. (حزب سوسیالیست هنوز حزب کارمندان و بورژوازی کوچک، یعنی حزبی نشده بود که پس از جنگ دوم جهانی شد.) تروتسکی به پیروان خود اندرز نمی‌داد که با پیوستن به این حزب به اندیشه‌های آن بگردند، بلکه بر عکس می‌خواست در درون دژ آن با اصلاح‌طلبی مبارزه کنند و «برنامه انقلابی خود را به میان توده مردم ببرند». حزب سوسیالیست پیکره‌ای متمرکز نبود، بلکه اتحادیه‌ای از گروه‌ها و فرقه‌های گوناگونی بود که آشکارا برای کسب نفوذ مبارزه می‌کردند: در چنین سازمانی تروتسکیست‌ها شاید می‌توانستند انسانها را به اندیشه خود درباره بین‌الملل چهارم بگروانند. این همان «چرخش فرانسوی» بود، که در ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۵ در همه گروه‌های تروتسکیستی مورد بحث قرار گرفت. سرانجام تروتسکی به همه آنان اندرز داد که در کشورهای خود مسیری همانند درپیش‌گیرند، یعنی به عنوان گروه‌های جداگانه به احزاب سوسیال - دموکراتیک بپیوندند.^۱

بدین ترتیب وی به‌طور ضمنی اعتراف کرد که نقشه‌اش برای یک بین‌الملل جدید غیرواقعی بود، و «چرخش فرانسوی» تلاش نومیدانه‌ای برای نجات آن نقشه بود. توفیق در این امر ناممکن بود. تروتسکیسم، جز به‌طور جسته و گریخته، نمی‌توانست برای توده اعضای حزب سوسیال - دموکرات جاذبه داشته باشد، زیرا با نحوه اندیشیدن و سنت اصلاح‌طلبانه آنان، که ریشه‌ای عمیق داشت، سخت ناسازگار بود. تروتسکی نمی‌توانست بلوم را در زمین خود بلوم شکست دهد، اما غیرمستقیم این کوشش را کرد. پیروان او به عنوان گروهی ناچیز، بدون اقتدار یا اعتبار، و در حالی که خصومت خود را پیشاپیش با رهبران مورد قبول اصول معتبر اعلام می‌داشتند، وارد حزب سوسیالیست می‌شدند. آنان در میان جوانان طرفدارانی بدست آوردند، اما زود با دیوار خصومت روبه‌رو شدند. از

۱. «نفوذ» (Entrism) نامی بود که تروتسکیست‌ها، حتی سی سال بعد به هنگام توصیف و بحث درباره این حرکت، بر آن می‌نهادند، یعنی داخل احزاب دیگر می‌شدند، آن را ترک می‌گفتند، و دوباره برمی‌گشتند، و در این رهگذر صفوف خود را دستخوش گسیختگی و پراکندگی می‌ساختند، و همچنان سرگرم «بنا نهادن بین‌الملل چهارم» بودند.

سوی دیگر، «چرخش فرانسوی» تروتسکیستها را از توده کمونیستها فقط بیگانه تر می ساخت و آب به آسیاب تبلیغات استالینیستی می ریخت. برای اعضای حزب کمونیست این ادعا که آنان فقط از آن رو به حزب سوسیالیست پیوسته اند که با «اصلاح طلبی مبارزه کنند» بهانه ای سست بشمار می آمد. کمونیستها می دیدند که سوسیال - دموکراتها چگونه یک چند از پیروان تروتسکیست بهره برداری می کردند؛ و می شنیدند که تروتسکیستها چگونه از کرسیهای سوسیال - دموکراتیک به استالینیسیم پرخاش می کنند. بدبینی دیرینه آنان به تروتسکیسم به کینه ای کور علیه «مرتدان و خائنان» مبدل شد. البته، اندکی بعد در واقع دیدند که تروتسکیستها چگونه به رهبران سوسیال - دموکرات و خط مشیهای آنان حمله می کردند و از حزب سوسیالیست اخراج می شدند. اما این واقعه در زمان جبهه خلق روی داد؛ و حزب کمونیست از این اخراج حسن استقبال می کرد و حتی اسباب آن را فراهم می آورد. با این همه، «چرخش فرانسوی» کمک کرد که دلسردی و یأسی که کمونیسم معمولی فرانسوی نسبت به تروتسکیسم احساس می کرد به خصومتی شدید مبدل گردد؛ و اگر چه تفاوت تنها در شدت و ضعف بود، خالی از اهمیت نبود: به یاری همین درجات نامشهود بود که حالت روحی کمونیستهای غربی تا به درجه انزجاری خشمگینانه از تروتسکیسم اوج گرفت که با آن تصفیه های بزرگ را پذیرا شدند.

.

هنوز شش ماه از ورود تروتسکی به باربیزون نگذشته بود که آرامش نسبی که وی در آنجا داشت ناگهان برهم خورد. وی همچنان هویت جعلی خود را حفظ کرده بود و اقامتگاه خود را چنان خوب مخفی نگاه داشته بود که حتی دوستانش نمی دانستند در کجا است و با او به نشانی مکاتبه می کردند که جنبه پوششی داشت. هیچ یک از نامه های او هرگز در باربیزون به پست داده نمی شد؛ منشیش کار پیک را می کرد و نامه ها را از باربیزون به پاریس می آورد و باز می گرداند. پیشامدی ناچیز همه این تدبیرهای هوشمندانه را بر باد داد. شامگاهی در آوریل، پلیس پیک تروتسکی را به علت تخلفی کوچک از مقررات رانندگی نگاه داشت. پلیس در اثر پاسخهای مبهم و لهجه خارجی پیک - که کلمنت، یک مهاجر سیاسی آلمانی، بود - مشکوک شد و دریافت که تروتسکی در باربیزون اقامت دارد. ژاندارمهای محلی، چون اداره مرکزی امنیت از روی احتیاط این اطلاع را از آنها پنهان نگاه داشته بود، از این شاهکار پلیسی خود باد در آستین انداختند و خبر را با بوق و کرنا اعلام کردند. دادستان محل با دسته ای از ژاندارمها و خبرنگاران پاریسی در پشت

سر، نزد تروتسکی آمد تا از او بازجویی کند. مطبوعات دست راستی دوباره فریاد برداشتند، و اومانیته از نو با آنان به رقابت پرداخت. حکومت را ترس برداشت. دار و دسته‌های فاشیستی به دولت حمله کردند که چرا به تروتسکی پناهندگی داده‌است؛ و ولوله براه‌انداختند که این هم یکی دیگر از جنایتهای «رژیم فاسد و پوسیده» ای است که چهره واقعی خود را در ماجرای استاویسکی نشان داده‌است. وزارت تبلیغات گوبلس، از برلین، این داستان را پخش کرد که تروتسکی در تدارک قیامی کمونیستی است. خرده بورژوازی، که از بحران اقتصادی به وحشت افتاده، و بر جمهوری سوم خشم گرفته بود، و از طریق عنوانهای تحریک‌آمیز روزنامه‌ها درباره فعالیت اسرارآمیز تروتسکی تغذیه می‌شد، بسادگی باور کرد که «غول اروپا» قصد جان او را کرده‌است. اومانیته عقیده داشت که تروتسکی علیه منافع ملی فرانسه توطئه می‌کند. وزارت مربوط، برای آنکه غائله را بخواباند، اعلام داشت که قصد دارد تروتسکی را اخراج کند، و حکم اخراج را به‌وی ابلاغ کرد. اما در اجرای حکم اصرار نورزید، زیرا هیچ کشور دیگری حاضر نبود او را بپذیرد.

در ۱۶ یا ۱۷ آوریل پلیس به‌وی دستور داد که باربیزون را ترک گوید. جمعیت خانه او را محاصره کرده بود؛ بیم آن می‌رفت که کاگولارها یا استالینیستها ترتیب حمله‌ای را بدهند. وی ریش خود را تراشید، هر آنچه برای تغییر قیافه لازم بود انجام داد، و از خانه در رفت. رهسپار پاریس شد و چند روزی را با پسرش در یک اتاق فقیرانه دانشجویی گذراند. اما پاریس برایش منطقه ممنوع و جایی بسیار خطرناک بود؛ از این رو ناتالیا را گذاشت و خود روانه شد. با آنری مولینی و وان هئینورت، بی‌آنکه مقصدی معین داشته باشد، رهسپار جنوب گردید. چهارده ماه دیگر در فرانسه ماند؛ ولی ناگزیر بود یا خانه بدوش باشد یا در روستایی دورافتاده در آلپ پناهگاهی بجوید؛ و در تمامی این مدت می‌بایست سربلندی و چشمگیربودن خود را پنهان نگاه‌دارد.

وی، در حالی که کارآگاهی تعقیبش می‌کرد، از محلی به محلی و از میهمانخانه‌ای به میهمانخانه‌ای می‌رفت تا به شامونی^۱ رسید. تقریباً همزمان با آن، روزنامه‌ای محلی این خبر داغ را منتشر کرد. وی نوشته‌است: «بظاهر پلیس ظنین بود که من درباره ایتالیا و سویس مقاصد گوناگونی دارم، و مرا لو داد...» می‌بایست حرکت کند. پلیس اقامت در منطقه مرزی را بر او ممنوع کرد و به‌وی دستور داد که در آبادی کوچکی اقامت گزیند که دست کم سیصد کیلومتر از پاریس فاصله داشته‌باشد. در شامونی، ناتالیا به‌او پیوست؛ و،

در حالی که مولینیه یا وان هئینورت در جست و جوی اقامتگاهی جدید بودند، وی ناگزیر در مسافرخانه‌ای رحل اقامت افکند. ورود به مسافرخانه «کاری بسیار بفرنج بود»، زیرا او نمی‌توانست به نام خود اتاقی اجاره کند، و پلیس به‌وی اجازة استفاده از نام مستعار نمی‌داد. سرانجام به‌عنوان یک تبعه فرانسوی که تباری خارجی دارد، به نام سدوف، اتاقی اجاره کرد؛ و برای آنکه هیچ کس مزاحمش نشود، او و ناتالیا وانمود کردند که عمیقاً سوگواری؛ غذا را در اتاق می‌خوردند. وان هئینورت، که خود را برادرزاده او معرفی کرده بود، دور و بر را می‌پایید. جنبه خنده‌دار و غم‌انگیز قضیه این بود که معلوم شد که این مسافرخانه میعادگاه سلطنت‌طلبان و فاشیستهای محلی است که مأمور «وفادار به جمهوری» اداره امنیت، که تروتسکی را همراهی می‌کرد، با آنها بر سر میز به‌بحثهای نیشدار می‌پرداخت. «پس از هر غذا "برادرزاده" این صحنه‌ها را که یادآور نمایشنامه‌های مولیر بود، برایمان تعریف می‌کرد؛ و نیم‌ساعتی خنده شادمانه ولی فروخورده (آخر ما لباس عزا به‌بر داشتیم) جبران اندکی از ناراحتی وضع زندگی ما را می‌کرد. یکشنبه‌ها ناتالیا و من به "عشای ربانی" ولی در حقیقت به‌گردش می‌رفتیم. این‌گونه تظاهرها موجب بالارفتن اعتبار ما در آن خانه شد.» آنان از این مسافرخانه به‌ویلاهی روستایی کوچ کردند. اما وقتی که رئیس شهربانی محل از نشانی آنان باخبر شد، دستها را روی سرش به‌هم وصل کرد و گفت: «شما نامناسب‌ترین جا را انتخاب کرده‌اید! آنجا یکی از دژهای اصلی روحانیان است، و شهردار آن دشمن شخصی من.» تروتسکی، چون خانه را برای چند ماه اجاره کرده و در آن ائنا «ورشکسته» شده بود، از رفتن به آنجا خودداری کرد تا آنکه بی‌احتیاطی دیگری در روزنامه‌های محلی او را مجبور به ترک سریع محل ساخت.^۱

پس از تقریباً سه‌ماه خانه‌بدوشی وی سرانجام در اوایل ژوئیه به دومین^۲ نزدیک گرنوبل^۳ آمد، و در آنجا او و ناتالیا نزد آقای بو^۴، معلم دهکده، سکنا گزیدند. آنان تقریباً یازده ماه تمام در انزوای کامل، بدون منشی یا محافظ، در آنجا ماندند. فقط دو یا سه مسافر، که بخصوص از خارج آمده بودند، سری به‌دومین زدند. هر چند هفته یک بار منشی از پاریس می‌رسید؛ و گهگاه چند آموزگار از همسایگی به‌دیدار آقای بو می‌آمدند، و سپس دو مستاجر او برای بحث درباره امور محلی مدرسه به‌او می‌پیوستند. تروتسکی نوشت: «زندگی ما در اینجا تفاوت چندانی با زندان ندارد. در خانه و حیاط خود محبوسیم

1. *Diary in Exile*, p. 104.

2. Domesne

3. Grenoble

4. Beau

و بیش از آنچه در ساعات ملاقات در زندان معمول است کسی را نمی‌بینیم... رادیویی هم گیر آورده‌ایم، اما چنین چیزهایی احتمالاً در بعضی از زندانها نیز هست...» حتی گردشهای روزانه هم آنان را به یاد گردش در حیاط زندان می‌انداخت: در حاشیه ده حرکت می‌کردند تا با مردم روبه‌رو نشوند، و نمی‌توانستند خیلی دور بروند بی‌آنکه به آبادی همجوار برسند. مراسلات از پاریس فقط ماهی دو بار می‌رسید. در فرانسه دموکراتیک آنان آزادی بمراتب کمتر از پرینکیپو و حتی آلماتا داشتند.^۱

وی کمتر و کم‌حاصلتر از معمول کار می‌کرد، و در مورد کتاب لنین، تقریباً پیشرفتی نداشت. در اکتبر زیر عنوان فرانسه به کجا می‌رود؟ جزوهای درباره سیاست فرانسه در آستانه تشکیل جبهه خلق نوشت. این نوشته دارای قطعه‌هایی درخشان بود، اما به‌پرسی که در عنوان آن مطرح شده بود پاسخی نمی‌داد، یا به‌عبارت بهتر پاسخی نادرست می‌داد. وی صحنه فرانسه را از پشت همان منشوری می‌دید که به‌صحنه آلمان نگاه کرده بود؛ اما منشوری که وی از پشت آن ظهور هیتلر را چنان روشن نگریسته بود دید او را درباره آینده فرانسه سد می‌کرد. وی بار دیگر بحرانی در دموکراسی بورژوازی را بدرستی تشخیص داد؛ لیکن بار دیگر، باشتباه، دید که چگونه طبقات متوسط «افسار گسیخته‌اند»، جنبش توده‌ای فاشیستی پویایی پدیدمی‌آورند، و با خشونت خود طبقه کارگر را تهدید می‌کنند. شورش فوری کروا دو فو ظاهراً بر این نظر تأکید می‌نهاد. اما سرهنگ دو لا روک هیتلر فرانسه نشد؛ نیز خرده‌بورژوازی فرانسه جنبشی چون ناسیونال سوسیالیسم ببار نیاورد، یا به‌این دلیل که جبهه خلق مانع آن شد و یا بدان سبب که نگرش و سنتهای آن با نگرش و سنتهای خرده‌بورژوازی آلمان متفاوت بود. یکی از ویژگیهای تاریخ سیاسی فرانسه در دهه ۱۹۳۰، ۱۹۴۰، و ۱۹۵۰ این بود که مکرر کوششهایی برای براه‌انداختن جنبشهای توده‌ای فاشیستی صورت‌پذیرفت و مکرر شکست‌خورد. هنگامی که در ۱۹۴۰ جمهوری سوم درهم‌ریخت، این فروپاشی در زیر ضربه تهاجم آلمان روی داد؛ حتی در آن وقت نیز بر ویرانه‌های این جمهوری نه یک فاشیسم بومی بلکه دیکتاتوری فرتوت پتن^۲ لرزیدن گرفت. هجده سال بعد جمهوری چهارم نیز مغلوب کودتایی نظامی شد. واکنش فرانسه در برابر دموکراسی بورژوازی، مانند قرن نوزدهم، شکلی نیمه بُناپارتیستی یا شبه‌بناپارتیستی پیدا کرد، که به «حکومت شمشیر» انجامید، حکومتی که روشها و نیروی ضربتی آن با روشها و تأثیر فاشیسم

1. Ibid., pp. 37, 92, and *passim*; also Pierre Naville, *Trotsky Vivant*.

2. Pétain

خودکامه تفاوت بسیار داشت.^۱

تروتسکی براساس مقدمات خود به شرح و بسط اندیشه‌هایش درباره استراتژی و تاکتیک‌های جنبش کارگری فرانسه پرداخت. وی از جبهه خلق، چنانکه به وسیله تورز و بلوم صورت پذیر شد، به انتقاد پرداخت، زیرا فعالیت آن به مانورهای پارلمانی و پیمانهای انتخاباتی محدود بود؛ و کارگران را به نبردی بیرون از پارلمان با فاشیسم فرامی خواند، نبردی که می توانست چشم اندازهای انقلابی سوسیالیستی را نیز بگشاید. وی زهرخند خود را به روی کمینترن می ریخت که او را بدین سبب محکوم کرده بود که از سوسیالیستها و کمونیستهای آلمان دعوت کرده بود که مشترکاً راه بقدرت رسیدن هیتلر را ببندند، حال آنکه اکنون، بی آنکه خم به ابرو بیاورد، جبهه متحد را می پذیرفت، البته فقط بدین منظور که آن را به تاکتیک طفره رفتن، «افلیج پارلمانی»، و فرصت طلبی سوق دهد. طرفه اینکه اکنون این تورز بود که از بلوم می خواست که پیمانشان را شامل رادیکالها نیز بسازد، تا «خرده بورژوازی به نبرد ضد فاشیستی طبقه کارگر بپیوندد». تروتسکی استدلال می کرد که در جبهه خلق کار به پیوند طبقات متوسط پایین با کارگران نخواهد کشید، بلکه شکافی میان اینان پدید خواهد آمد، زیرا طبقات متوسط از رادیکالها، حزب سنتی خود، رویگردان شده اند. وی از کمونیستها و سوسیالیستها دعوت کرد که میلشای کارگری تشکیل دهند و خود را آماده سازند که، در صورت ضرورت، سلاح در دست به پیکار با فاشیسم بروند؛ و او این نظریات را در جزوه دیگری به نام بار دیگر: فرانسه به کجا می رود؟ در مارس ۱۹۳۵ تکرار کرد.

شکستی که جبهه خلق سرانجام خورد، بخش اعظم انتقادهای تروتسکی را توجیه کرد. لیکن عجالتاً اقدام مشترک سوسیالیستی - کمونیستی موجب واپس افکندن دار و دسته های فاشیستی شده بود و شکستی بر آنان وارد آورده بود که دیگر از آن رهایی نیافتند؛ جبهه خلق بی گمان یکچند طبقه کارگر را از جا خیزاند و به جنبش آن حرکت نیرومندی بخشید. فقط پس از آن جبهه خلق نیروی کارگران را فرسود، خرده بورژوازی را

۱. تروتسکی در زمان خود بگانه نظریه پرداز سیاسی بود که تعریفی دقیق از فاشیسم بدست داد. اما گهگاه آن را با دقت کمتری بکار می برد. وی خطر ظهور فاشیسم را در فرانسه می دید؛ و اصرار داشت که دیکتاتوری شبه بنائپارتیستی ییلوتسکی در لهستان را «فاشیستی» بخواند، اگر چه ییلوتسکی به شیوه خودکامه حکومت نمی کرد و ناگزیر بود که با موجودیت نظامی چند حزبی دمساز شود. از سوی دیگر، تروتسکی به نحوی غیر متقاعدکننده حکومتهای گذرای اشلائشر و پاپن، و همچنین حکومت ناتوان دو برگ را «بنائپارتیستی» خواند. (فقط در ۱۹۴۰ وی سرانجام رژیم بتن را روی هم رفته شبه بنائپارتیستی و نه چندان فاشیستی قلمداد کرد.) من بر سر این نکته در دهه ۱۹۳۰ با تروتسکی به مباحثه پرداختم؛ اما مسأله شاید از حیث تاریخی چندان سزاوار اهمیت نباشد، و چندان پیچیده است که در اینجا بدان پرداخته شود.

بیگانه کرد، و بدین ترتیب کشور را در حالتی از ارتجاع و سستی فروبرد که به هنگام درگیری جنگ جهانی دوم در آن قرار داشت. اما در ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۵، هنگامی که خطر فاشیسم برطرف شده بود، شعار تروتسکی برای اقدامهای بیرون از پارلمان و میلشایی کارگری نابجا بود و پژواکی نیافت. هنگامی که از خلوت خود در آلپ شاهد نخستین مانورهای جبهه خلق بود، در دفترچه یادداشت‌هایش نوشت که «این نظام، بی آنکه امیدی بدان باشد، خود گور خویش را کنده است؛ بوی گندی خواهد داد و فرو خواهد پاشید»^۱ میان پیروزیهای جبهه خلق و بوی گند فروپاشی ۱۹۴۰ فقط چند سال فاصله افتاد.

تا پایان سال ۱۹۳۲ تروتسکی هنوز هم با پیروان خود در اتحاد شوروی در ارتباط بود، و از بسیاری مجازاتگاهها و زندانها نامه‌ها و خبرنگارهایی به دستش می‌رسید. مراسله‌ها، که به زبانهای روسی و فرانسوی و آلمانی غالباً بر کاغذ زمخت بسته‌بندی و گهگاه حتی روی کاغذ سیگار نوشته شده بود و به مسائل نظری و سیاسی می‌پرداخت یا حاوی سلامهای شخصی بود، با زبردستی باورنکردنی به پرینکیپو فرستاده می‌شد: مثلاً یک بار قوطی کبریتی به دست تروتسکی رسید که حاوی رساله سیاسی کاملی بود که با خطوط بسیار ریز نوشته شده بود. این مکاتبات که در بایگانی او نگهداری می‌شود، بیان‌کننده نفس‌بادهای سبیری و شبه‌قطبی، بوی سیاهچالها، پژواک نبردهای وحشیانه، فریادهای مردان نومید و ازدست‌رفته، و در عین حال برخی اندیشه‌های روشن و امیدهای استوار بود. وی، تا زمانی که این مراسله‌ها را دریافت می‌داشت، نبض واقعیت شوروی را احساس می‌کرد. لیکن نامه‌نگاری بتدریج فرونشست؛ و پیش از آنکه پرینکیپو را ترک گوید کاملاً قطع شد.

در فرانسه هیچ تماسی با جناح مخالف در اتحاد شوروی نداشت. وی، هنگامی که اعلام داشت که جنبش روسیه قدرت ابتکار انقلابی را از دست داده است و فقط یک بین‌الملل جدید می‌تواند از نو به آن برسد، همین سکوتی را در نظر داشت که در اثر ندامتها و تسلیمهای مخالفان پیوسته عمیقتر می‌شد. در فوریه ۱۹۳۴، در حالی که هنوز در باربیزون بود، خبر تسلیم راکوفسکی به او رسید. بخوبی می‌توان تصور کرد که این امر چه تأثیری بر او نهاد. راکوفسکی به عنوان «دوست، مبارز، و اندیشمند» از همه رفیقان

1. *Diary in Exile*, p. 48.

دیگر به او نزدیکتر بود؛ وی، به رغم سالخوردگی، بی آنکه در اثر تعقیب و آزار پشت خم کند، هنگامی در برابر استالین مقاومت می کرد که تقریباً همه رهبران دیگر جناح مخالف تسلیم شده بودند؛ و در زندانها و تبعیدگاهها فقط تروتسکی بود که با اقتدار اخلاقی بیشتری سخن می گفت. تقریباً در هر شماره بولتین تروتسکی چیزی از راکوفسکی یا درباره او منتشر می کرد: مقاله ای، نامه ای، چکیده ای از سخنرانی در گذشته، یا اعتراضی به تعقیبش. پس از هر شکست جناح مخالف و پس از هر سلسله از تسلیمها، وی به راکوفسکی به عنوان نمونه و مثالی درخشان اشاره می کرد که بر زنده بودن جناح مخالف دلالت داشت. از این رو تغییر موضع راکوفسکی او را دستخوش اندوهی بیکران ساخت؛ با او دورانی بسر رسیده بود. تروتسکی نوشت: «راکوفسکی در اصل آخرین پیوند من با نسل انقلابیان قدیم بود. پس از تسلیم او دیگر کسی نمانده است...»^۱ از خود می پرسید که آیا این خستگی بود که سرانجام بر این مبارز کهن غالب آمد؟ یا آنکه به این اعتقاد رسیده بود که وی نیز در هنگامی که خطر رایش سوم اتحاد شوروی را تهدید می کند باید در پشت سر استالین سنگر بگیرد؟ به هر حال، پیروزی استالین ممکن نبود که کاملتر از این باشد. و در چند ماه بعد چنین می نمود که در آشتی دوباره میان استالین و مخالفان پشیمان متعدد، او اصلیتزین کسان باشد، اگر چه حزب هنوز «عناصر نامطمئن» را پیوسته از صفوف خود می راند.

سپس ناگهان، پیش از پایان سال، این صورت ظاهری آشتی هم از میان رفت. در اول دسامبر، سیرگنی کیروف، که نه سال پیش جای زینوویف را به عنوان رئیس سازمان لنینگراد و در دفتر سیاسی گرفته بود، بقتل رسید. نخستین روایت رسمی ماجرا حکایت از این داشت که در پشت سر نیکالایف قاتل، گروهی از توطئه گران گارد سفید قرار داشتند؛ و یک کنسول لاتویایی سر نخها را در دست داشته است — از شرکت مخالفان درون حزبی سخنی به میان نیامده بود. بنا بر روایت دوم، قاتل به عنوان طرفدار زینوویف و کامنف معرفی شد، بی آنکه نامی از گاردهای سفید برده شود. نیکالایف و چهارده مرد جوان دیگر، که جملگی اعضای کومسومول بودند، اعدام شدند. زینوویف و کامنف برای سومین بار از حزب اخراج شدند؛ بازداشت گردیدند، و قرار شد که در برابر دادگاهی نظامی قرار گیرند. مطبوعات و رادیو از تماس تروتسکی با زینوویف و کامنف سخن می گفتند و به او به عنوان محرک واقعی حمله می کردند. علیه «قاتلان کیروف» —

1. Op. cit., pp. 41, 53; also B. O., no. 40, 1934.

تروتسکیستها، زینوویفیهستها، و استالینیستهای ناخرسند - تروری انبوه براه افتاد؛ هزاران تن به اردوگاههای کار اجباری فرستاده شدند. سرانجام چند کارمند بلندپایه گ. پ. او. در لنینگراد متهم به «قصور در انجام وظیفه» گردیدند و به دو یا سه سال زندان محکوم گشتند، که مجازاتی فوق العاده ملایم بود.

تروتسکی در کلبه‌اش در آلپ به رادیوی خود چسبیده بود، به برنامه‌های مسکو گوش می‌داد، افشاگریهای توطئه را تعقیب می‌کرد و تفسیرهایش را می‌نوشت. ^۱ در غائله‌ای که در مسکو براه افتاده بود، وی بی‌درنگ پیش‌درامدی برای رویدادهایی بزرگتر و بدتر از قضیه کیروف کشف کرد. وی یقین داشت که زینوویف و کامنف هیچ دخالتی در جریان سوء قصد به جان کیروف نداشته‌اند - برای آنها، که مارکسیستهای قدیمی بودند، هیچ چیز نابرازنده‌تر از دسیسه‌ای نبود که صاحب مقامی را در آن از میان بردارند بی‌آنکه نظام را تغییر دهند. وی تردیدی نداشت که استالین از این قتل به منزله بهانه‌ای برای وارد آوردن ضربه‌ای تازه بر جناح مخالف استفاده می‌کند. در ۳۰ دسامبر، دو هفته پیش از اعلام محاکمه رؤسای گ. پ. او. لنینگراد، تروتسکی، بر اساس قرائنی که رسماً اعلام شده بود، اظهار داشت که گ. پ. او. از تدارک سوء قصد اطلاع داشته و، به دلایلی که خود می‌داند، آن را تأیید کرده است. به کدام دلایل؟ نیکالایف یکی از کومسومولیهستهای بود که پس از سرکوبی جناح مخالف رشد رو آمده بودند؛ اینان، چون خود را از همه امکانات قانونی ابراز عقیده محروم می‌دیدند، و مانعی مارکسیستی هم در برابر خود نداشتند، در حالت نومیدی کوشیدند با بمب و تپانچه به اعتراض برخیزند. تروتسکی ادعا می‌کرد که نه جناح مخالف بلکه گروه حاکم مسؤول این واقعه است. گ. پ. او. از نقشه‌های نیکالایف خبر داشت و از او به‌عنوان بلاگردان استفاده کرد. آنها به دنبال چه هدفهایی بودند؟ نیکالایف بظاهر اقرار کرده بود که کنسول لاتویا از او خواسته است که با تروتسکی تماس بگیرد و نامه‌ای برای او بنویسد. تروتسکی می‌گفت که «کنسول» به دستور گ. پ. او. عمل کرده، که نقشه‌اش عبارت از این بود که توطئه نیکالایف را فقط هنگامی «کشف کند» که «مدارکی» بدست آورده باشد که او با تروتسکی مراوده داشته است. گ. پ. او.، تا هنگامی که این «مدرک» را نداشت، نیکالایف را به حال خود گذاشت و امیدوار بود که او را بدقت زیر نظر بگیرد و همه اقدامهایش را هدایت کند. اما اشتباه کردند: نیکالایف، پیش از آن که گ. پ. او. به مقصود رسیده باشد، تپانچه‌اش را به سوی کیروف شلیک کرد. و تضادهای

۱. B. O. no. 41، (شماره مربوط به ژانویه ۱۹۳۵) یکسره به تفسیر تروتسکی درباره قضیه کیروف اختصاص داشت.

میان روایت‌های گوناگون رسمی از همین جا است؛ سزای بودن محاکمه نیکالایف نیز از همین جا است؛ و محاکمه کارمندان گ. پ. او. به علت «قصور در انجام وظیفه» و مجازات‌های خفیف آنها نیز از همین جا است.

تروتسکی نتیجه گرفت که گ. پ. او. پس از آنکه نتوانست علیه او مدرکی ساختگی از نیکالایف بدست آورد، کوشید که آن را از زینوویف و کامنف بدست آورد. در آن اثنا، زینوویف و کامنف بترتیب به‌ده و پنج سال زندان محکوم شده بودند، اما اجازه یافتند که علناً اعلام دارند که هیچ رابطه‌ای با نیکالایف نداشته‌اند و فقط می‌توانند به‌طور غیرمستقیم تا بدین حد مسؤول باشند که انتقاد آنان از استالین در گذشته احتمالاً بر این تروریست تأثیر گذارده است. دادگاه دفاع آنان را پذیرفت؛ و تروتسکی نتیجه گرفت که میان استالین و زینوویف و کامنف در پشت پرده معامله‌ای صورت گرفته است. استالین باید قول اعاده حیثیت را در صورتی به آنها داده باشد که آنها حاضر شوند که تروتسکی را به‌عنوان رهبر توطئه‌ای تروریستی معرفی کنند. تروتسکی نوشت: «تا آنجا که من می‌توانم قضاوت کنم...، استالین با استراتژیی که در مورد جسد کیروف به‌نمایش گذارده است هیچ تاج افتخاری بدست‌نیاورده است»: ناسازیهای قضیه موجب تفسیرها و شایعه‌هایی شده بود که استالین و اطرافیانش را مسؤول این رسوایی قلمداد می‌کرد. «درست به‌همین دلیل استالین نه می‌تواند متوقف‌گردد و نه واپس نشیند. وی باید خراب شدن این ملغمه را به‌وسیله ملغمه دیگری جبران کند که در گستره‌ای بسیار وسیعتر، در مقیاس جهانی، صورت‌پذیرد... و موفقتر از کاردرآید.^۱ تروتسکی، در حالی که قضیه کیروف را تحلیل می‌کرد، به‌پیش‌بینی محاکمه‌های بزرگی پرداخت که در واقع در «مقیاس جهانی» صورت‌پذیرفتند و در آنها استالین، به‌جای یک کنسول ساده لاتویایی، هیتلر را به‌عنوان همدست تروتسکی برگزید.

.

قضیه کیروف بی‌درنگ بر سرنوشت خانواده تروتسکی تأثیر نهاد. دو داماد او، نولسون و ولکوف، که از ۱۹۲۸ در تبعید بسر می‌بردند، زندانی شدند. مدت تبعید یا بازداشت آنان بدون دادرسی تمدید شد. همسر اول او - که اینک بیش از شصت سال داشت - از لنینگراد اخراج گردید؛ نخست به‌توبولسک و سپس به کوچ‌نشین دورافتاده‌ای در ایالت اومسک فرستاده شد. سه نوه او، که همسر اول سرپرستیشان را برعهده داشت،

۱. رجوع شود به «نامه به‌دوستان امریکایی»، به‌تاریخ ۲۶ ژانویه ۱۹۳۵، در *B. O.*, no. 42, February در بایگانیها

نزد خاله پیری نهاده شدند و به حال خود رها گردیدند. آکساندرا به لیووا نوشت: «از کوچولوها نامه‌هایی می‌رسد، اما تصور روشنی از این ندارم که چگونه زندگی می‌کنند. کار خواهرم با بچه‌ها بدون من البته دشوار خواهد بود... هر چند که او مدام به من اطمینان خاطر می‌دهد. وضع سلامت بد نیست؛ در اینجا پزشکی وجود ندارد، پس باید سالم بود.»^۱ این بار ضربه ترور بر سیرگنی، پسر کوچکتر تروتسکی، وارد آمد؛ این پسر، همان گونه که بیاد داریم، دانشمندی بود که کاری به سیاست نداشت، و با پدر در تماس نبود. در طی تمامی آن سالهای پس از ۱۹۲۹ وی فقط به مادرش نامه می‌نوشت و درباره چیزهایی چون سلامتی خودش و پیشرفت‌هایش در کار علمی می‌نوشت و از تندرستی خانواده جويا می‌شد. نامه‌ها و کارت پستالهای او حاوی کوچکترین اشاره سیاسی هم نبود. فقط چند روز پس از قتل کیروف، وی دوباره به مادرش درباره فعالیت شغلی خود نوشت، گوناگونی موضوعهایی را شرح داد که درباره آنها در «مؤسسه عالی تکنولوژی» مسکو درس می‌داد، از زحمتهایی که می‌بایست بکشد، و غیره. تنها در سطور آخر نامه اشاره کرد که «امری ناخوشایند در شرف تکوین است که تا کنون درباره آن فقط شایعه‌هایی در جریان بوده است. ولی نمی‌دانم که اینها همه چگونه پایان خواهد یافت.» هفته بعد، در ۱۲ دسامبر، بار دیگر درباره فعالیت علمی خود نوشت، و هشدار داد: «موقعیت عمومی من بسیار وخیم است، وخیمتر از آنکه بتوان تصور کرد.»^۲ والدین با نگرانی از خود می‌پرسیدند که آیا ممکن است که گ. پ. او. سیرگنی را گروگان بگیرد؟ آنان چندین هفته چشم‌براه نامه‌ای از او ماندند. نامه‌ای نرسید. بانوئی از آشنایان قدیمی، بیوه ل. س. کلیاچکو، که در وین منزل داشت، به مسکو سفر کرد و جوای احوال سیرگنی شد و این نتیجه را بدست آورد که به او، بدون هیچ توضیحی، دستور داده شده است که کشور را بی‌درنگ ترک گوید.

هفته‌ها و ماههای آزرگار، والدین شبهای بسیاری را در بی‌خوابی در اندیشه سیرگنی به صبح بردند. دلواپسی آنها را می‌آزد. شاید مشکل او شخصی و خصوصی باشد، نه سیاسی؟ شاید گ. پ. او. فقط او را از مسکو اخراج کرده و بازداشت نکرده باشد؟ آنان البته باید بفهمند که او به امور سیاسی کاملاً بی‌علاقه بود؟ مگر می‌توانستند او را بدون اطلاع استالین بازداشت کنند؟ این سؤالی بود که ناتالیا از خود می‌کرد، گفتی که امیدی خاموش و خفیف داشت به اینکه استمداد او از استالین شاید فرجی باشد. تروتسکی پاسخ می‌داد که نه، آنها فقط به دستور استالین می‌توانند او را بازداشت کنند — فقط

1. *Diary in Exile*, p. 79.

۲. بایگانیها، بخش بسته.

استالین می‌تواند به این کین‌ستانی دست‌زند. آیا آنان خواهندکوشید بزور از سیرگنی اعتراف بگیرند و او پدر خود را متهم سازد؟ اما به‌چه درد استالین می‌خورد؟ آیا نادرستی این اعتراف فاش نخواهدشد؟ پس به‌چه دلیل دیگری ممکن بود او را بازداشت کرده باشند؟ آیا او را آزار خواهندداد؟ آیا او از پای درخواهدآمد؟^۱

شبها و روزها تصویر فرزند، قرارگرفته در برابر بازپرسها، از جلو چشم پدر و مادر دور نمی‌شد. اینان بیمناک بودند که مبادا وی، در بی‌گناهی سیاسی خویش، طاقت تحمل ضربه‌ها را نداشته‌باشد. او را می‌دیدند که سرگشته و خرد شده‌است؛ و خود را سرزنش می‌کردند که چرا اصرار نکردند که وی با آنان به‌تبعید بیاید. آیا روا بود که او را از فعالیت و زندگی دانشگاهی بازمی‌داشتند، حال آنکه خود نمی‌دانستند چه چیز در انتظارشان است؟ موضوع لیووا فرق می‌کرد؛ اندیشه و احساس او تماماً درگیر نبرد سیاسی بود. آنان به‌یاد زینا می‌افتادند که، پس از آنکه در خارجه بدانان پیوست، نتوانسته‌بودند نجاتش دهند. آنان به‌فکر دورهٔ کودکی شاد سیرگنی، واکنش او در برابر پدر و برادر بزرگتر، بیزاریش از سیاست، نوجوانی ناآرام اما شادمانهٔ او، و سرانجام تمرکز جدی و ایثارگرانهٔ او بر علم بودند. نه، نمی‌توانستند از او بخواهند که در امور پدرش درگیر شود. ولی آیا وی اینک می‌اندیشید که آنان او را رها و فراموش کرده‌اند؟ آنان در روزنامه‌های روسیه جستجو می‌کردند تا ببینند بلکه نامی از او برده شده‌باشد. آنان در میانِ بهمنِ خیزانِ دشنامهایی که به‌ته‌مانده‌های زینوویفیستها، تروتسکیستها، شاهزادگان، کنتها، و ژاندارمهای سابق، نثار می‌شد به‌نام دوستان و خویشاوندان برمی‌خوردند؛ اما دربارهٔ سیرگنی سکوت مرگباری حکمروا بود. تروتسکی می‌گفت که استالین «به‌اندازهٔ کافی زیرک هست که بفهمد که من امروز نیز حاضر نیستم جای خود را با او عوض کنم.... اما چون نتوانسته‌است - و آشکارا نخواهدتوانست - که احساس انتقامجویی خود را در سطح بالاتر [اخلاقی - سیاسی] سیراب کند، چاره‌ای جز این ندارد که از این راه اسباب خرسندی خود را فراهم‌آورد که به‌وسیلهٔ اقدامهای هدفدار پلیسی به‌نزدیکان من آسیب برساند».^۲

این احساس که استالین بدان سبب دست روی پسر گذارده‌است که دستش به‌پدر نمی‌رسد موجب می‌شد که تروتسکی احساس گناه کند. وی در یادداشتهای روزانه‌اش، میان یادداشتهایی دربارهٔ سیرگنی، بظاهر بدون ارتباط با متن، از سرگذشت اعدام تزار و

1. *Diary in Exile*, pp. 61-72.2. *Op. cit.*, pp. 66-7.

خانواده او حکایت می‌کند. در ترس از این که سیرگتی ممکن است قربانی نزاع او با استالین گردد، وی آشکارا به آن کودکان معصوم دیگری نیز می‌اندیشید - کودکان تزار - که گناه پدر گریبانشان را گرفت. وی در یادداشت‌هایش حکایت می‌کند که در تصمیم برای اعدام تزار شرکتی نداشته‌است - تصمیم را عمدتاً لنین گرفت - و نخست، چون از سرنوشت خانواده تزار باخبر شد، برآشفت. اما یادآوری این نکته بدان سبب نیست که وی از لنین فاصله بگیرد یا خود را تبرئه کند. هفده سال پس از حادثه هنوز از تصمیم لنین به‌عنوان امری ضروری و به‌سود انقلاب دفاع می‌کرد. می‌گوید که در بحبوحه جنگ داخلی، بلشویکها نمی‌توانستند برای گاردهای سفید «نماد زنده‌ای» بر جای نهند «تا دور آن جمع شوند»؛ و پس از مرگ تزار نیز هر یک از فرزندانش می‌توانست کار چنین نمادی را برای گردهم‌آمدن بکند. خانواده تزار «قربانی آن اصلی شد که محور پادشاهی را تشکیل می‌دهد: اصل وراثت تخت و تاج». نتیجه ناگفته‌ای که از این گریز بدست می‌آید روشن است: حتی اگر به استالین حق داده‌شود که مخالفانش را از میان بردارد - و بدیهی بود که تروتسکی هرگز چنین حقی را به‌وی نمی‌داد - کمترین دلیل موجهی برای تعقیب فرزندان دشمنانش ندارد. سیرگتی به‌وسیله هیچ یک از اصول مربوط به وراثت تاج و تخت به‌پدر مرتبط نمی‌شد. تروتسکی، بی‌درنگ پس از این گریز، یادداشت کرد: «خبری از سربوژا نرسیده‌است، و شاید هم مدت‌ها خبری نرسد. انتظار طولانی موجب شده‌است که از شدت نگرانی روزهای نخست کاسته‌شود.»^۱

با وجود این، نگرانی در تروتسکی آغاز نمایان شدن کرد. او افسرده بود. بار دیگر درباره پیری و مرگ اندیشه می‌کرد. هنوز پنجاه و پنج ساله نشده‌بود، ولی مکرر به‌یاد سخن لنین، یا در واقع تورگنیف، می‌افتاد: «می‌دانید که بزرگترین عیب چیست؟ بیش از پنجاه و پنج سال عمر کردن.» و او با اثری از حسرت نوشت: «اما لنین به‌اندازه کافی عمر نکرد که دارای این عیب گردد.» «وضع من امیدوارکننده نیست. حمله‌های بیماری بیشتر شده‌است و نشانه‌ها حادثتر، و قدرت مقاومتم آشکارا کاستی می‌گیرد.» «بدیهی است که منحنی ممکن است موقتاً سیر صعودی بپیماید. اما روی هم رفته احساس من این است که روز واپسین نزدیک است.» وی با پیش‌بینی روشن آنچه در پیش بود نوشت که استالین «اکنون خیلی دلش می‌خواهد که بتواند حکم اخراج مرا لغو کند. وی بی‌چون و چرا به‌اقدامی تروریستی متوسل خواهدشد... آن هم در دو صورت ...: اگر جنگی پیش

آید، یا اگر موقعیت خودش بسیار خراب شود. البته، ممکن است مورد سوم یا چهارمی هم پیش بیاید... ببینیم چه پیش خواهد آمد. اگر ما هم نبینیم، دیگران خواهند دید.» وی شروع کرد به اندیشیدن درباره خودکشی، و فکر می‌کرد که اگر نیروی جسمانش او را رها کند و وی دیگر نتواند مبارزه را ادامه دهد، باید آماده این کار باشد. شاید می‌اندیشید که بدین ترتیب خواهد توانست سیرگئی را نجات دهد؟ اما اینها اندیشه‌هایی زودگذر بود. با آنکه نیرویش تحلیل رفته بود، در سالهای بعد، هنگامی که همچنان مستقیم‌تر در برابر چالشهای حوادث قرار می‌گرفت، سرزندگی و نیروی شگفت‌آوری نشان می‌داد. در آن اثنا، امری بسیار انسانی و معمولی از قبیل بحران میانسالی را تجربه می‌کرد؛ دچار سودازدگی و حمله‌های بیزاری ناشی از تنهایی و رخوت طولانی می‌شد.^۱

اکنون در حوض بود. نقشه‌های بلندپروازانه و امیدهای خوشبینانه که به‌هنگام ترک ترکیه داشت به‌حال سکون درآمدند. پیکار بزرگ او علیه تسلیم استالین در برابر هیتلر برایش کامیابیهای سیاسی ببارنیاورد. استالینسیم حتی از این تسلیم برای بهره‌برداری تازه سیاسی سود برمی‌گرفت: ترس از نازیسم را مطرح می‌ساخت تا خود را نزد چپهای اروپایی جا کند. تروتسکی، با آنکه حتی نمی‌توانست این نکته را نزد خود نیز اعتراف کند، احساس می‌کرد که بین‌الملل چهارم کودکی است مرده زاده‌شده. وی نه می‌توانست از اوضاعی که برایش پیش‌آمده بود بگریزد و نه با آنها از در آشتی درآید. و بدین‌سان در اندیشه‌های رفیع درباره «رسالت تاریخی» خود به‌هنگام تأسیس بین‌الملل چهارم اندک تسکینی می‌یافت. در همین زمینه بود که به‌ملاحظات در این باره می‌پرداخت که انقلاب روسیه بدون وجود لنین و او در کدام مسیر می‌افتاد؛ و مدعی بود که کارش برای بین‌الملل جدید به‌یک معنا چنان «اجتناب‌ناپذیر» است که حتی فعالیت او در انقلاب اکتبر و جنگ داخلی نیز نبود. وی نوشت: «در این اندیشه هیچ اثری از خودستایی نیست: فروپاشی دو بین‌الملل مسأله‌ای بوجود آورده‌است که برای حل آن هیچ یک از رهبران این دو بین‌الملل کمترین شایستگی ندارند... در حال حاضر جز من کسی نیست که بتواند از عهده این وظیفه برآید و نسل جدید را از فراز سر رهبران بین‌الملل دوم و سوم به‌معرفت به‌روش انقلابی مجهز سازد. اما... بدترین عیب بیش از پنجاه و پنج سال عمرکردن است! برای حفظ استمرار، یعنی برای تشکیل بین‌المللی که بتواند طبقه کارگر را به‌انقلاب رهنمون گردد، من دست کم به‌پنج سال کار پیاپی نیاز

1. Ibid., pp. 51, 109 and *passim*.

دارم.^۱

وی در حضيض زندگی خود سرنوشت را به مبارزه می‌طلبید، سرنوشتی که درست «پنج سال دیگر» در مورد او تحقق یافت، لیکن به‌وی اجازه نداد که «استمرار را حفظ کند».

در تمامی طول سالهای زندگی مشترک - که اکنون سی‌وسه سال از آن می‌گذشت - تروتسکی و ناتالیا هرگز به‌اندازه این یازده ماه اقامت در دومن تنها نبودند. تنهایی و رنج آنها را حتی به‌یکدیگر نزدیکتر می‌ساخت. تروتسکی می‌گفت که در ساعتهای اندوه «همواره از نیروی ذخیره شخصیت او در شگفت» می‌شد. عشق آنان پیروزی و شکست را برتابید؛ و درخششی که از خوشبختی گذشته برجای مانده بود حتی تیرگی این روزها را می‌شکافت. چهره ناتالیا در اثر نگرانی و ترس آغاز چین‌برداشتن کرد، و تروتسکی، محنت‌زده، به جوانی تابناک و سخت شادمان او می‌اندیشید. «امروز، وقت گردش، راه سربالایی پیمودیم. ناتالیا خسته شد، روی تلی از برگهای خزان‌زده نشست و رنگش پرید... حتی هنوز هم خوب راه می‌رود؛ خسته نمی‌شود؛ گامهایش مانند هیکلش جوانانه است، ولی در این دو ماه اخیر قلبش ناراحت می‌شود - بیش از حد می‌تپد... چنین بود که ناگهان نشست - معلوم بود که دیگر نمی‌کشد - و لبخندی حاکی از پوزش زد. چقدر افسوس جوانیش را خوردم...» ناتالیا با قدرتی خاموش بار سرنوشت خود را می‌کشید، و زندگی کاملاً در زندگی شوهرش تحلیل رفته بود. هر توفانی که بر شوهر می‌گذشت او را هم تکان می‌داد؛ هر موجی از عواطف وی وجود او را نیز دربرمی‌گرفت؛ و هر بازتاب اندیشه وی در آینه وجود او بازمی‌تابید. رفاقت سیاسی ناتالیا با تروتسکی از همان نوع رفاقت کروپسکایا با لنین نبود؛ زیرا کروپسکایا، که بی‌فرزند بود، به‌عنوان سیاستمدار فعالیتی مستقل داشت و عضو کمیته مرکزی بود. ناتالیا نه تنها فعالیت کمتری داشت، بلکه به‌سیاست هم کمتر علاقه‌مند بود. به‌گفته تروتسکی، «اگر چه واقعیت‌های کوچک سیاسی توجه او را برمی‌انگیزد، اما او این واقعیتها را معمولاً به‌صورت تصویری مرتبط با یکدیگر ترکیب نمی‌کند.» شوهر مهربان بهتر از این نمی‌توانست تردید درباره قضاوت سیاسی همسرش را بیان کند - اما این مهم نبود: «... آنجا که سیاست به‌عمق می‌رود و پاسخی کامل می‌طلبد، ناتالیا همواره در موسیقی درون خود آهنگ

1. Ibid., p. 54.

درست را می‌یابد.^۱

تروتسکی اغلب به «موسیقی درونی» او اشاره می‌کرد؛ و، تصادفاً، هنگامی که در یادداشت‌هایش او را وصف می‌کرد غالباً به‌هنگام شنیدن موسیقی بود. علایق مستقل ناتالیا همواره در قلمرو هنر قرار داشت؛ و او از استعداد‌های خارق‌العاده تفاهم، مشاهده، و بیان برخوردار بود، و این امر در صفحات خاطرات روزانه تروتسکی بروشنی مشهود است. شاگردان شوهر گهگاه از اظهار نظرهای سیاسی او متعجب می‌شدند، و این موضوع سبب گردید که تروتسکی بگوید که «انسانهای حساس... از راه غریزه به‌زرفای طبیعتش پی می‌برند. درباره انسانهایی که در او به‌دیده بی‌اعتنایی و تحقیر می‌نگرند و به‌نیروهای نهفته در وجودش توجهی ندارند، تقریباً همواره می‌توان گفت که سطحی و مبتذلند... بی‌فرهنگی، پیش‌پاافتادگی، و جبونی در وجود انسان هرگز بر او پوشیده نمی‌ماند، هر چند در برابر ضعفهای کوچک، انسانی فوق‌العاده باگذشت است.» درباره «نیروهای درونی» او برآستی نمی‌توان تردید کرد. در بدترین لحظه‌ها، که قدرت تحمل تروتسکی تقریباً پایان می‌رسید، ناتالیا بود که او را دوباره سرپا می‌کرد و توان کشیدن بار را در او زنده می‌ساخت. تروتسکی در دومن با سپاس اشاره کرد که ناتالیا هرگز او را از بابت شوربختی سیرگنی ملامت نکرد و درد خود را از او پنهان داشت. فقط در موارد استثنایی ترس خود را در چنین اشاراتی بیان می‌کرد: «سیرگنی را به‌هیچ روی تبعید نخواهند کرد... شکنجه‌اش خواهند داد تا از او حرفی بیرون بکشند، و سپس نابودش خواهند کرد.» وی احساس خود را در کار، خانه‌داری، در کمکی که وقت نوشتن به‌شوهرش می‌کرد، و در بحث دربارهٔ رمانهای فرانسوی و روسی که با یکدیگر می‌خواندند، نهان می‌ساخت. تروتسکی نوشت: «صدای او چون خنجری به‌قلب می‌نشیند... صدایش از اعماق وجودش برمی‌آید، و اندکی گرفته‌است. هنگام رنجوری، صدایش عمیق‌تر می‌گردد، گویی که انسان مستقیماً آوای روحش را می‌شنود. این صدای مهربانی و رنج برای من چه آشنا است!» و یک بار تروتسکی اشاره کرد که ناتالیا روزها است که بیشتر به‌همسر اول او اندیشیده‌است تا به‌سیرگنی، زیرا، چنانکه او می‌گفت، شاید هم بلایی به‌سر سیرگنی نیامده‌باشد، اما مبادا که آلکساندرا با آن سن و سال طاقت تبعید را نیاورد.^۲

ناتالیا، با امید اندکش به‌این که توسل به‌وجدان جهانی شاید بتواند سیرگنی را نجات دهد، «نامهٔ سرگشاده» ای در دفاع از او نوشت و در بولتین منتشر کرد.^۳ بی‌گناهی

1. Op. cit., pp. 51, 56.

2. Ibid., pp. 51, 71, 121-2.

3. B. O., no. 44, July 1935.

کامل سیرگئی را اعلام داشت و، با جریحه‌دار کردن غرور خود، شرح داد که چگونه بیزاری او از سیاست از واکنش وی در برابر پدر سرچشمه گرفته‌است. آیا تحولات اخیر تغییری در موضع و دلرز فکر سیرگئی پدیدآورده و او را به جناح مخالف کشانده‌بود؟ «از بابت او خوشحال می‌شدم. اگر می‌توانستم چنین فکر کنم، زیرا در این صورت تحمل ضربه‌ها برای سریوژا بمراتب آسانتر می‌شد...» متأسفانه این تصور درست نبود: ناتالیا از منابع گوناگون می‌دانست که [سیرگئی] «در چند سال اخیر نیز چون گذشته خود را از سیاست دور نگاه داشته‌است. ولی من خود اصلاً به این شواهد و قراین نیازی نداشتم...» گ. پ. او. و مقامهای دانشگاهی باید این را بدانند، زیرا بی‌گمان مراقب او بوده‌اند؛ و استالین هم، «که پسرش رفت و آمد زیادی با پسران ما داشت»، این را می‌داند. ناتالیا به انسان‌دوستان مشهور و «دوستان اتحاد شوروی»، از قبیل رومن رولان^۱، آندره ژید^۲، برنارد شا، و دیگران، متوسل گردید تا صدای خود را بلند کنند؛ پیشنهاد کرد که کمیسیونی بین‌المللی به انتقامجوییهای دسته‌جمعی که به دنبال قضیه کیروف روی داده‌بود رسیدگی کند. «دیوانسالاری شوروی نمی‌تواند مافوق افکار عمومی طبقه کارگر جهان قرار داشته باشد. تا آنجا که به منافع حکومت کارگران جهان مربوط می‌شود، بررسی جدی اعمال آن فقط به سود کارگران تمام خواهد شد. من... همه اطلاعات و اسناد لازمی را که مربوط به پسرم باشد در اختیار این کمیسیون می‌نهم. اگر پس از درنگی طولانی مسأله سیرگئی را در معرض افکار عمومی قرار می‌دهم، فقط بدین سبب نیست که او فرزند من است؛ این دلیل برای یک مادر بسیار مناسب و کافی است، لیکن برای... اقدامی سیاسی کافی نیست. اما مورد سیرگئی نمونه‌ای کاملاً روشن، ساده، و انکارناپذیر از سوء استفاده عمدی و جنایتکارانه از قدرت است، و موردی است که بسیار آسان می‌توان به بررسی آن پرداخت.» این دعوت پاسخی به دنبال نداشت.

تصادفی غریب روی داد و آن اینکه تروتسکی، در حدود همان زمانی که ناتالیا آن نامه را می‌نوشت، برای دومین بار زندگینامه آواکوم^۳ (به قلم خودش)، کشیش مشهور و شورانگیز و موعظه‌گر آئین کهن را می‌خواند، که در قرن هفدهم، پس از دوره عذاب، زندگی می‌کرد. آواکوم از آئین سنتی «راستین» یونانی علیه رقیب سخت خود، نیکون^۴ مطران، دفاع می‌کرد؛ نیکون به دلایل دنیوی، شعائر کلیسا و کتاب دعا را تغییر داده‌بود؛ و آواکوم فساد سلسله مراتب کلیسا را برملا ساخته به درد دهقانان ستم‌دیده رسیدگی

1. Romain Rolland

2. André Gide

3. Avakuum

4. Nikon

می‌کرد. وی را خلع لباس کردند، به زندان انداختند، نخست به سبیری و سپس به صفحات مرزی مغولستان تبعید کردند، گرسنگی و شکنجه‌اش دادند؛ اما او از ندامت خودداری کرد. خانواده‌اش با او در عذاب بود و او، که پدر و شوهری مهربان بود، یکچند از خود می‌پرسید که شاید بهتر این باشد که از پیکار دست‌بردارد و نزدیکان خود را نجات دهد. فرزندان او از ناخوشی و گرسنگی در تبعید مردند. زندگینامه‌ای که او در سبیری از خود نوشت در ادبیات روسیه اثری دورانساز شد؛ و او چنان مؤثر به موعظه ادامه داد که شهرتش به عنوان «قهرمان و شهید راه حقیقت» در کشور بالا گرفت. وی در تبعید برای دشمنانش خطرناکتر از زمانی بود که نزدیک دربار قرار داشت. او را به مسکو بازگرداندند و زنده در آتش سوزاندند.^۱ تروتسکی، از ورای شکاف قرون و ایدئولوژیها، با لرزه‌ای بر اندام، احساس می‌کرد که با این طغیانگر افسانه‌ای قرابتی دارد — در روسیه وضع چقدر زیاد و چقدر کم عوض شده بود! و حتی روح همسر آواکوم، که گویی در جسم ناتالیا حلول کرده باشد، در برابرش قرار داشت:

در حالی که در این روزها درباره‌ی ضربه‌هایی که به ما خورده‌است می‌اندیشیدیم، زندگی کشیش بزرگ آواکوم را به ناتاشا یادآور شدم. کشیش طغیانگر و همسر مؤمن او در سبیری افتان و خیزان می‌رفتند. پایشان در برف فرومی‌رفت و همسر بیچاره از پافتاده در چاله‌ای پر از برف افتاد. آواکوم شرح می‌دهد: «همچنانکه من می‌رفتم، او، زن بیچاره، مرا سرزنش می‌کرد و می‌گفت: "کشیش، این رنج تا کی خواهد پایید؟"، و من پاسخ دادم: "تا فرارسیدن مرگ، مارکوفنا^۲، ولی او آهی کشید و جواب داد: "چنین باد، پتروویچ، راهمان را ادامه می‌دهیم."^۳

و بر تروتسکی و ناتالیا نیز چنین رفت: رنج بردن «تا فرارسیدن مرگ».

آنان دیگر نمی‌توانستند بیش از این در دامن بمانند. هر چرخش سیاسی به‌راست به‌دار و دسته‌های فاشیستی میدان می‌داد، و هر چرخشی به‌چپ، که حزب کمونیست را قوت می‌بخشید، تهدیدی برای پناهگاه نامطمئن تروتسکی بشمار می‌رفت. چرخشی به‌چپ روی داد. پس از قضیه‌ی کیروف تحریکهای استالینیستی علیه «رهبر

۱. ویرایش تازه‌ای از کتاب *Zhizn Protopopa Avakuma*، با پیشگفتار جالب توجهی که در آن اشاره‌ای

به موضوعهای روز نشده‌بود، در ۱۹۶۰ در مسکو انتشار یافت.

2. Markovna

3. *Diary in Exile*, p. 121.

انقلاب جهانی، چنان خشن و کینه‌توزانه شده بود که باسانی ممکن بود موجب عملی خشونت‌آمیز گردد.^۱ وی حتی در آن دهکده دورافتاده آلپ نمی‌توانست احساس امنیت کند. وی شرح می‌دهد که چگونه در یکی از روزهایی که او و ناتالیا در کلبه خود تنها بودند، در حالی که نفس در سینه حبس کرده بودند، صدای دو مردی را شنیدند که نزدیک می‌شدند و سرود انترناسیونال می‌خواندند. در روزهای گذشته فقط یک دوست می‌توانست با این سرود بیابد؛ اکنون ممکن بود که دشمنی و مهاجمی باشد. آنان خود را چون نارودنیکهایی احساس می‌کردند که دو نسل پیشتر به روستاها رفته بودند تا ذهن موژیکه‌ها را روشن سازند و نجات بخشند، اما خود موژیکه‌ها آنها را کتک می‌زدند و قصاص می‌کردند.

حکومت را بیش از این تاب انکار های و هوی استالینیستی نبود. در مه ۱۹۳۵ لاول^۲ به مسکو رفته بود تا با استالین درباره پیمان شوروی - فرانسه مذاکره کند، و در بازگشت این اعلامیه حیرت‌انگیز را داد که استالین قول داده است که از سیاست تدافعی دالادیه و لاول حمایت کند. رهبران کمونیست فرانسه، که تا آن وقت، به پیروی از اصل، با آن سیاست مبارزه می‌کردند، بی‌درنگ موضعی «میهنی» گرفتند، و «جبهه خلق» شکل پذیرفت. تروتسکی، بنا بر دلایل موجود، عقیده داشت که حکومت هرچه زودتر حکم اخراجی را که یک سال پیش درباره او صادر کرده بود اجرا خواهد کرد؛ و چون هیچ کشور دیگری حاضر به پذیرش او نبود، بیم آن داشت که به یک مستعمره دورافتاده فرانسه، احیاناً ماداگاسکار، فرستاده شود.

در بهار ۱۹۳۵ از نروژ درخواست پناهندگی کرد. در آنجا تازه انتخاباتی صورت پذیرفته و حزب کارگر را بقدرت رسانده بود. حزب کارگر حزبی سوسیال - دموکرات بود با یک تفاوت: عضو کمینترن بود؛ و اگر چه در سال ۱۹۲۳ از آن گسسته بود، به بین‌الملل دوم راه نیافته بود. انتظار این امر طبیعی بود که چنین حزبی تروتسکی را پناه دهد. والتر هلت^۳، تروتسکیستی آلمانی، که به عنوان مهاجر در اسلو زندگی می‌کرد، با اولاو شوفله^۴، یکی از رهبران برجسته حزب، که در رأس جناح تندرو قرار داشت و به تروتسکی ارادت بسیار می‌ورزید، تماس گرفت. چند هفته‌ای طول کشید تا پاسخی رسمی رسید. تروتسکی

۱. در مقاله‌ای به قلم ژاک دو کلو در *Humanité*، به تاریخ دسامبر ۱۹۳۲، درباره «دستهای تروتسکی که به خون کیروف آلوده است» سخن گفته شد؛ و *Secoura Rouge International*، بخش فرانسوی سازمان بین‌المللی دفاع از زندانیان و تبعیدیان سیاسی (M.O.P.R)، برای اخراج تروتسکی از فرانسه جار و جنجال برانداخت.

2. Laval

3. Walter Held

4. Olav Schöffle

می‌پنداشت که نروژیها را یکی از مقاله‌های او ناراحت کرده‌است که وی در آن با این مضمون آنها را مسخره کرده بود که هنگامی که بقدرت رسیدند، سنت جمهوریخواهانه خود را وانهادند و با پادشاهشان از در صلح درآمدند. با وجود این، در اوایل ژوئن به‌او اطلاع داده شد که به‌وی پناهندگی داده شده‌است. در ۱۰ ژوئن دومن را ترک گفت و برای گرفتن روادید رهسپار پاریس شد؛ اما در اینجا کارگیری پیدا کرد: کارمندان بلندپایه نروژی، که از این تصمیم حکومت ناخشنود بودند، به‌اشکال تراشی پرداختند؛ روادید داده‌نشده و وی می‌بایست تمهیدات سفرش را لغو کند. پلیس فرانسه، که به‌وی بدگمان بود که همه اینها را بهانه‌ای قرارداده‌بود تا به پاریس بیاید، دستور داد که فرانسه را در عرض بیست و چهار یا حداکثر چهل و هشت ساعت ترک گوید. وی به این حد رضا داده بود که به دومن بازگردد، اما اجازه نداشت. پیشنهاد کرد که در درمانگاهی خصوصی به انتظار پاسخ قطعی اسلو بماند، ولی پلیس می‌پنداشت که وی می‌خواهد نیرنگ تازه‌ای بزند، و با این پیشنهاد هم موافقت نکرد. یکی دو روز را در خانه دکتر روزنتال، جراح بسیار مشهور پاریسی، گذراند. در ۱۲ ژوئن تلگرامی سرزنش‌آمیز برای نخست‌وزیر نروژ فرستاد و گفت که در اثر اعتماد به قول نروژیها اقامتگاهش را ترک گفته است. اما اکنون «حکومت فرانسه می‌پندارد که من فریبش داده‌ام، و خواهان آن است که تا بیست و چهار ساعت دیگر فرانسه را ترک گویم. من بیمارم، زخم نیز بیمار است. موقعیت وخیم است. خواهش می‌کنم که تصمیم مساعدی گرفته شود»^۱ علاوه بر این، وی پولی برای سفر نداشت و می‌بایست قرض کند. نروژیها همچنان می‌خواستند که وی، پیش از ورود به نروژ، روادیدی برای بازگشت به فرانسه بگیرد، و این امر برایش ممکن نبود. سرانجام، به شکرانه تلاشهای شوفله، روادید را به‌او دادند، روادیدی که البته فقط اقامتی شش‌ماهه در آن پیش‌بینی شده بود. وی با شتاب از پیروان فرانسوی خویش خداحافظی کرد: «در آن اثنا با رفقای پاریسی دیدارهای بسیار داشتم. خانه پزشک شرافتمند ناگهان به‌ستاد گروه بلشویکها - لنینیستها مبدل گردید: در همه اتاقها جلسه برگزار می‌شد، تلفنها زنگ می‌زد، و مدام دوستان تازه‌ای از راه می‌رسیدند»^۲ وی آن صحنه را به شیوه‌ای توصیف کرده‌است که انسان را به‌یاد لحظه تبعیدش از مسکو در سال ۱۹۲۸ می‌اندازد، فقط با این تفاوت که بدرودها در مسکو به‌دورانی بزرگ از پیکار او پایان داد و دوران تازه‌ای را آغاز

۱. از تلگرام ترونسکی به نوگورسول، Nygaardsvold نخست وزیر نروژ (۱۲ ژوئن ۱۹۳۵)، بایگانیها، بخش

بته.

کرد؛ بدرود در پاریس هیچ فصلی را نه می‌بست و نه می‌گشود. وی، مانند هنگامی که در ۱۹۱۶ از فرانسه اخراج شد، دوباره «نامه سرگشاده» ای خطاب به کارگران فرانسه نوشت. به آنان گفت که طی اقامتش در فرانسه به سکوت سیاسی محکوم بوده‌است. «دموکرات‌ترین وزیران، مانند ارتجاعی‌ترینشان، وظیفه خود را دفاع از بردگی سرمایه‌دارانه می‌دانند. من به حزبی انقلابی تعلق دارم که وظیفه خود را سرنگون ساختن سرمایه‌داری می‌دانم.» وی استالینیست‌ها را به باد حمله گرفت: «دو سال پیش اومانیته هر روز می‌نوشت که "دالادیه فاشیست تروتسکی سوسیال فاشیست را به فرانسه خوانده‌است تا به یاری او دخالت نظامی علیه شوروی را سازمان دهد..." امروز همین حضرات با دالادیه "فاشیست" ... یک "جبهه خلق" ضدفاشیستی تشکیل داده‌اند؛ و دیگر از ... تهاجم امپریالیستی فرانسه علیه اتحاد شوروی سخن نمی‌گویند. امروز ضمانت صلح را در تحکیم پیمان سرمایه‌داری فرانسوی و دیوانسالاری شوروی می‌بینند و ... می‌گویند که خط مشی تروتسکی نه به‌اریو و دالادیه بلکه به‌هیتلر خدمت می‌کند...» وی بتندی نتیجه گرفت که استالینیسم «دمل چرکینی» در جنبش کارگری است که باید «آهنی گداخته» بر آن نهاد، و کارگران باید از نو در زیر درفش مارکس و لنین گردآیند. «من با عشقی عمیق به مردم فرانسه و اعتقادی راسخ به آینده طبقه کارگر از اینجا می‌روم. اینان دیر یا زود میهمان‌نوازی را به‌من خواهند چشانید که بورژوازی از من دریغ کرده‌است.»^۱ وی، پس از دو سال ملال‌آور و تلف‌شده فرانسه را ترک گفت و هرگز بدان بازنگشت.

قصه اقامت تروتسکی در نروژ چنان است که گویی انسان صورت گسترده‌ای از نمایشنامه دشمن مردم ایبسن را می‌خواند. ایبسن شرح درام دکتر استوکمان^۲ را می‌دهد که در اثر نجابت خود مورد ستایش همه همشهریان است، تا آنکه وی سعادتشان را با افشای حقیقتی درباره سرچشمه مسموم ثروتشان تهدید به نابودی می‌کند. آنگاه برادر تنیش، شهردار شهر، و دوستان «افراطی» وی، با شرارتی سرد و مرگبار از او روی برمی‌گردانند. اینک ما بار دیگر در سرزمین ایبسن هستیم. چندان مهم نیست که این بار دشمن مردم پناهنده‌ای خارجی است؛ که از آلودگی لوله آبرسانی استراحتگاهی نروژی سخن نمی‌گوید، بلکه از انقلابی سخن می‌گوید که منحرف شده‌است. نمایشنامه و صحنه از حیث ماهیت همانندند؛ و ویژگیهای خانوادگی بازیگران نیز همان گونه است، خاصه

1. B. O., no. 44, July 1935.

2. Stockman

ویژگیهای پسران و نوادگان شبه‌افراطی ایبسن – حتی نشریهٔ پیک مردم آنها نیز در آنجا وجود دارد، که یک شبه تغییر موضع می‌دهد و در افکار عمومی دستکاری می‌کند. در میان جمعیت می‌توانیم دو یا سه تن از نوادگان سروان هورستر^۱ نجیب و دلیر را، که از دشمن مردم جانبداری می‌کرد، بشناسیم. فقط روزگار عوض شده‌است؛ نیرووهایی که دست‌اندرکارند بمراتب سهمناک‌ترند؛ و نزاع قساوت‌آمیزتر است.

طالع امور از همان بدو امر نویدبخش نمی‌نمود. نروژیها نه تنها هنگامی که به تروتسکی پناهندگی دادند لثیمانه رفتار کردند، بلکه محدودیتهایی برایش قائل شدند که چندان فرقی با آنچه در فرانسه بر او تحمیل شده‌بود نداشت، و این حق را هم برای خود حفظ کردند که اقامتگاه او را در مسافتی معین از پایتخت تعیین کنند. در ۱۸ ژوئن، هنوز پای از کشتی بیرون ننهاده‌بود که «اتحادیهٔ ملی دهقانان» به‌روادید او اعتراض کرد؛ و در ۲۲ ژوئن این اعتراض در استور‌تینگ^۲ مورد بحث قرار گرفت. این امر پیامدی مستقیم نداشت، اما روشن بود که جناح مخالف از حضورش برای در محذور قراردادن حکومت بهره‌برداری خواهد کرد. بورژوازی محافظه‌کار از این «غول» می‌ترسید؛ یافتن محل سکونت‌گاهی برایش ناممکن بود؛ هیچ موجری جرأت نداشت که او را به‌عنوان مستأجر بپذیرد. حکومت از او خواهش کرد که قول دهد که به‌فعالیت سیاسی نپردازد. او این شرط را با این استنباط پذیرفت که آنچه از او خواسته‌اند شاید عدم دخالت در امور داخلی نروژ باشد. حکومت بعدها ادعا کرد که از او خواهش کرده‌بود که از هر گونه فعالیت سیاسی خودداری کند، خواستی که معمولاً هیچ تبعیدی سیاسی نمی‌تواند بدان گردن‌نهد یا اجازه دهد که از او بخواهند که گردن بنهد. این امر که مردانی با وی این رفتار را می‌کردند، که هنوز هم پیش خود او را تفرقه‌جو از کمونیسم رسمی می‌انگاشتند، تأکیدی بر فرومایگی رفتار آنان بود.

با وجود این، به‌هنگام ورودش، سران حکومت و حزب کارگر بزرگواری بسیار نمودند. روزنامهٔ آر‌بیدر‌بلاد^۳، چنین خوشامد گفت: «طبقهٔ کارگر این کشور، و انسانهای درست‌اندیش و دور از پیشداوری، از تصمیم حکومت شادمانند. حق پناهندگی نباید لفظی مرده بلکه باید واقعیتی زنده باشد. مردم نروژ از حضور تروتسکی در کشور خود... احساس افتخار می‌کنند.» آنان، بی‌آنکه به‌دلایل موافق و مخالف نزاع با استالین بپردازند – نزاعی که در آن باره نظرهای قطعی ابراز نداشتند – انکار کردند که استالین حق داشته

1. Horster

2. Storting

3. Arbeiderbladet

باشد که «مردی چون تروتسکی را که در تاریخ انقلاب روس نامش با نام لنین می‌آید تعقیب و تبعید کند. اکنون که وی، به‌رغم خدمات بزرگ و زوال‌ناپذیرش، از سرزمین خود تبعید شده‌است، هر کشور دموکراتیکی باید این را وظیفه‌ای مطبوع تلقی کند که به‌وی پناهندگی دهد...»^۱ مارتین ترانمل^۲، بنیادگذار و رهبر حزب، پیام تهنیتی شخصی برای وی فرستاد. وزیران مختلف فهمانند که شرایط اقامت تروتسکی، محدودیت روادید به‌شش ماه و تحدید آزادی حرکت او، فقط تشریفات است. حکومت از گنراد کنودسن، سردبیر سوسیالیست، خواست که تروتسکی را در یافتن اقامتگاه یاری دهد؛ و کنودسن، چون دید که اجاره کردن خانه ناممکن است، او و ناتالیا را به‌خانه خود میهمان کرد.^۳

اندکی بعد سه رئیس حزب - ترانمل، تروگوه لی، وزیر دادگستری، و سردبیر آریدربلادت - با تروتسکی دیدار رسمی کردند. این دیدار تقریباً ناراحت‌کننده بود. نروژیها به‌یاد تروتسکی آوردند که در سال ۱۹۲۱ در مسکو بوده‌اند و با او، لنین، و زینوویف درباره‌ی شرایط ورود خود به کمینترن مذاکره کرده‌اند؛ اما پیش از آنکه صحبت را به‌جایی برسانند، تروگوه لی می‌خواست مطمئن شود که آیا تروتسکی به‌تعهد خود مبنی بر خودداری از فعالیت سیاسی آگاه هست یا نه. وی پاسخ داد که کوچکترین قصدی ندارد که در امور نروژ مداخله کند - تروگوه لی بعدها مدعی گردید که در آن روز خواستار آن شده‌بود که تروتسکی از هر فعالیت سیاسی «در مخالفت با هر حکومت دوست» خودداری کند. شاهدی عینی بیادمی‌آورد که «تروتسکی از هرگونه مباحثه‌ی سیاسی با ما تن‌می‌زد و فقط درباره‌ی هوا سخن می‌گفت». لیکن میهمانان، پس از فیصله یافتن بخش رسمی موضوع، بسیار راغب بودند به‌اینکه لحنی رفیقانه بگیرند، درباره‌ی سیاست صحبت کنند، و خود را در پناه عظمت مردی که به‌وی پناهندگی داده‌بودند گرم کنند. از او خواهش کردند که مصاحبه‌ای طولانی درباره‌ی مسائل عمده‌ی سیاست جهانی با آریدربلادت بعمل‌آورد. به‌گفته‌ی همان شاهد، وی بسردی پاسخ داد که وزیر دادگستری هم اینک او را از فعالیت سیاسی برحذر داشته‌است. هم‌سخنان او شانه‌ای بالا انداختند و در آن ممنوعیت به‌دیدۀ استهزا نگریستند و آن را بهانه‌ای ظاهری قلمداد کردند تا مخالفان خود را در پارلمان آرام سازند؛ و وزیر دادگستری به‌تروتسکی اطمینان داد که وی با ابراز

۱. H. Krog, *Meninger*, p. 220؛ (از آقای کروگ و آقای ن. ک. دال به‌مناسبت ترجمه‌های انگلیسی قسمتهایی از

این کتاب و مدارک نروژی دیگری که بعداً بدانها استناد شد سپاسگزارم)؛ *Diary in Exile*, pp. 128-9.

2. Martin Tranmael

۳. گنراد کنودسن حقایق را برای من بدین‌گونه نقل کرده‌است.

عقاید خویش شرایط اقامت خود را نقض نمی‌کند. سپس وزیر دادگستری خود به یک روزنامه‌نگار مصاحبه‌کننده پرحرارت مبدل گردید؛ و تروتسکی به پرسشهای او بتفصیل پاسخ داد، و از این فرصت سود برگرفت تا سیاست استالین و وحشتی (تروری) را که پس از قتل کیروف بیداد می‌کرد محکوم سازد. در ۲۶ ژوئیه آرپیدربلادت مصاحبه را با آرایش مطبوعاتی منتشر کرد و به خوانندگان نیز فهماند که وزیر دادگستری هم سهمی در این مصاحبه داشته‌است که آنان بتوانند از دیدگاههای تروتسکی بهره بگیرند. بدین ترتیب چنین می‌نمود که «سوئ تفاهمها»ی روزهای نخست برطرف شده‌باشد. حزب حاکم با تروتسکی بیشتر به‌عنوان میهمانی نامدار رفتار می‌کرد نه به‌عنوان پناهنده‌ای که تحملش می‌کنند. نمایندگان مجلس و روزنامه‌نگاران در ادای احترام به او با یکدیگر چشم و هم‌چشمی می‌نمودند؛ و یک‌چند در محافل چپ اسلو برای هیچ کس افتخاری بزرگتر از این نبود که در شمار کسانی باشد که به‌سعادت دیدار تبعیدی بزرگ نایل شده‌است.

پیش از پایان ژوئن، تروتسکی و ناتالیا در خانهٔ کنودسن در وکسهال^۱، دهکده‌ای نزدیک هونفوس^۲، در پنجاه کیلومتری شمال اسلو، اقامت گزیدند. آنان در این محل آرام و باصفا، در میان زندگی خانوادگی خانواده‌ای فروتن، خوش‌قلب، و بسیار بزرگ، می‌توانستند از ناراحتیهای ایام گذشته بیاسایند. کنودسن سوسیال - دموکراتی میانه‌رو و خوش‌رفتار، و از تروتسکیسم بسیار دور بود - و از سر خوش‌قلبی و خوارشمردن بی‌فرهنگی بود که مرد اکتبر را به‌خانهٔ خود میهمان کرد. آنان به‌طور ضمنی موافقت کرده بودند که هرگز دربارهٔ اختلافهای سیاسی خود حرفی نزنند. و، به‌گفتهٔ خود کنودسن، «چنین شد که تا زمانی که وی نزد ما بود، کوچکترین سوء تفاهمی بروز نکرد. تروتسکی بیش از آن در کار خود غرق بود که وقت را در بحثهای بی‌حاصل تلف کند. وی سخت کار می‌کرد. من هیچ کس را نمی‌شناسم که در عاداتش چنان دقیق، وقت‌شناس، و باریک‌بین بوده‌باشد. اگر بیمار نبود، ساعت ۵/۲۰ یا ۵/۳۰ دقیقه صبح برمی‌خاست، سپس به‌اتاق غذاخوری می‌رفت، چیزی می‌خورد، و مشغول کار می‌شد. بسیار آرام و پاورچین می‌رفت تا مزاحم کسی نشود. وصف نزاکت او و رعایت احوال همهٔ اهل خانه در کلام نمی‌گنجد. رفتار ناتالیا نیز همین‌طور بود؛ ما او را به‌شوخی «بانوی کوچک در خانهٔ بزرگ» می‌نامیدیم. آنان چنان قانع بودند که باورکردنی نبود»^۳

برای نخستین‌بار پس از ۱۹۱۷ تروتسکی مجبور نبود در زیر حمایت «محافظان

1. Vexhall

2. Honnefoss

۳. من مطالب را همچنان‌که گزارش کنودسن و نیز از پیشگفتار او بر چاپ نروژی زندگی من تروتسکی نقل می‌کنم.

رفیق،^۱ مراقبت پلیس یا به صورت ناشناس زندگی کند. در حیات شب و روز باز بود، و اهالی دهکده برای گپ دوستانه بدانجا می آمدند. گهگاه مهمانانی از خارجه می آمدند — مهاجران آلمانی که در اسکاندیناویا می زیستند، فرانسویها، بلژیکیها و امریکاییها. در میان امریکاییها هرولد آیزکس^۱ بود که، پس از اقامتی چندساله، تازه از چین بازگشته بود و منبع اطلاعاتی گرانبهای درباره کشور و جنبش کمونیستی آن بشمار می آمد. (وی سرگرم نوشتن کتابی بود به نام *فاجعه انقلاب چین*^۲، که تروتسکی بر آن پیشگفتاری نوشت.) نیز شاختمن و ماست^۳، سوسیالیستهای سرشناس امریکایی که به تروتسکیستها پیوسته بودند، به وکسهاال آمدند. فرانسویها غالباً نزد تروتسکی می آمدند و از او خواهش می کردند که در کشمکشها و مناقشه هایشان داوری نماید. آنان نمی توانستند در این باره به توافق برسند که حزب سوسیالیست را ترک گویند و خود را به عنوان حزبی مستقل مستقر سازند. ریمون مولینیه روزنامه خاص خود، *لا کومون*^۴، را تأسیس کرده بود و از جدایی جانبداری می کرد. این امر موجب بروز نزاع گردید و سرانجام بدان انجامید که تروتسکی از مولینیه بگسلد. اگر آن نزاع سالها بطول نمی انجامید و به نحوی عجیب در سرنوشت خانواده تروتسکی نمی پیچید، این پیشامد درخور یادآوری نمی بود. تروتسکی، در چنین اوضاع و احوالی و در حالی که مکاتبه اش با پیروان فرانسوی، که ممکن نبود از فرانسه بخوبی صورت پذیرد، حجم بسیار زیادی یافت، آغاز نوشتن کتابی تازه کرد به نام *انقلابی که به آن خیانت شد*^۵.

اما در اواخر تابستان، در ۱۹ سپتامبر، وی به علت ابتلا به تب مداوم و ضعف عمومی مجبور شد به بیمارستان شهر اسلو برود. در سکوت اتاق بیمارستان خود را به تفکرات حزن انگیز می سپرد. نوشت: «تقریباً بیست سال پیش بود که من در زندانی در مادرید بر نیمکتی دراز کشیده بودم و متحیر از خود پرسیدم که در واقع چرا گذارم به آنجا افتاده است. به یاد دارم که دچار ریسۀ خنده شدم... و بقدری خندیدم که خوابم برد. اکنون هم شگفت زده از خود می پرسم که چطور راهم به بیمارستانی در اسلو افتاده است؟^۶ انجیلی که روی میز کنار تخت خواب قرار داشت ذهن او را به گذشته ای دور، به زندانی در اودسا،

1. Harold Isaacs

2. *The Tragedy of the Chinese Revolution*

3. Muste

4. *La Commune*

۵. رشد عظیم مکاتبه تروتسکی با پیروان فرانسوی، آلمانی، بلژیکی، هلندی، اتریشی، امریکایی، یونانی، و پیروان

دیگرش، در پرونده های بایگانیها، بخش بسته، منعکس است. گزارش هرولد آیزکس درباره چین، همان.

۶. منقول از پیشگفتار تروتسکی بر ویرایش نروزی زندگی من؛ و از بایگانیها.

سوق داد که در آنجا سی و هفت سال پیش از روی نسخه‌ای چندزبانی از انجیل زبانهای خارجی آموخته بود.

«متأسفانه نمی‌توانم قول بدهم که این دیدار تازه با آن کتاب کهن و این قدر آشنا سهمی در رستگاری روح من خواهد داشت. لیکن قرائت انجیل به زبان نروژی شاید به من کمک کند که زبان کشوری را بیاموزم که نسبت به من میهمان‌نوازی کرده است، و ادبیاتش را ... از روزگار جوانی دوست داشته‌ام.» وی پس از معاینه‌های بسیار بیمارستانی را ترک گفت که در آن نه روحش رستگار شد و نه جسمش سلامت یافت. در ماه دسامبر اغلب در تخت‌خواب بود - و بعدها گفت که این «بدترین ماه زندگی من» بود.

نگرانیها و دغدغه‌های کهنه و نو مانع شفایافتنش می‌شد. بی‌حاصلی کار «سازمانی» او افسرده‌اش ساخته بود. از دست تروتسکیستهای فرانسوی، که مدام با کشمکشهای خود مزاحم او می‌شدند، سخت عصبانی بود؛ و به‌لیووا نوشت: «مطلقاً ضروری است که من دست کم چهار هفته‌ای "مرخصی" بگیرم و بخشهای آنجا برای من نامه‌ای ننویسند... وگرنه ممکن نیست دوباره توان کار خود را بدست‌آورم. این خرده‌ریزهای نفرت‌انگیز نه تنها توان پرداختن به کارهای جدی‌تر را از من می‌گیرد، بلکه موجب بی‌خوابی، تب، و غیره می‌گردد... از تو خواهش می‌کنم که در این مورد رودربایستی را کنار بگذاری. پس من دوباره، مثلاً اول فوریه، در اختیار تو خواهم بود.»^۱ لیکن در هفته‌ها و ماههای بعد پیوسته لیووا را سرزنش می‌کرد که با «خرده‌ریزهای نفرت‌انگیز» مزاحم او می‌شود، و «نومیدی» خود را درباره «تحریکات احمقانه دار و دسته‌های فرانسوی» ابراز می‌داشت.^۲ مکاتبه‌های او بروشنی نشان می‌دهند که وضع در اکثر بخشهای دیگر بین‌الملل چهارم آینده بهتر از این نبود. و باز نگرانی بزرگ درباره رویدادها در روسیه و ابهام سرنوشت سیرگنی وجود داشت. از پرس و جوهای غیرمستقیم در مسکو معلوم شد که سیرگنی زندانی نیست اما تحت مراقبت پلیس قرار دارد تا با پدر خود تماس نگیرد. اما هنگامی که ناتالیا بر آن شد که مبلغی جزئی پول برای همسر سیرگنی در مسکو حواله کند، پول با این یادداشت به بانک اسلو برگشت داده شد که گیرنده ناشناس است. علاوه بر اینها، خود تروتسکی از حیث پول در تنگنا بود. پیش‌پرداختهای ناشران او همین قدر برای او امکان فراهم آوردند که در نروژ رحل اقامت افکند و بدهیهای خود به آنری مولینی را بپردازد -

۱. نامه مورخ ۲۷ دسامبر ۱۹۳۵ خطاب به لیووا و نیز، ظاهراً، به عضو دیگر دبیرخانه بین‌الملل نوشته شده بود. بایگانیها،

بخش بسته.

۲. نامه‌های ۱۴ ژانویه و ۲۲ مارس ۱۹۳۶، همان.

کاری که پیش از قطع رابطه با خانواده مولینیه حتماً می‌خواست انجام دهد. از نامه‌ای که وی در ۲۹ سپتامبر از بیمارستان اسلو به هرولد آیزکس نوشت و در «فاجعه‌ای مالی» از وی یاری طلبید، برمی‌آید که وی در چه وضع نامساعدی قرار داشت: می‌بایست در بیمارستان روزی ۱۰ کرون پردازد و فقط ۱۰۰ کرون پول داشت.^۱

اندکی پیش از عید نوئل با کنودسن و چند نروژی جوان رهسپار نواحی صخره‌ای و وحشی شمال هونفوس شد، به‌این امید که چند روزی فعالیت بدنی در هوای آزاد موجب تندرستی گردد. زمان این سفر را باید بخاطر سپرد - یک سال بعد ویشینسکی در محاکمه رادک و پیاتاکوف ادعا کرد که پیاتاکوف در آن روزها پنهانی با تروتسکی دیدار کرده بود؛ و پیاتاکوف خود اعتراف کرد که با هواپیما از برلین به اسلو رفت و از فرودگاه روانه دیدار با تروتسکی شد. مقامهای نروژی مسجل کردند که در پایان دسامبر ۱۹۳۵ و چند ماه پیش و پس از این تاریخ هیچ هواپیمای آلمانی در اسلو بر زمین ننشسته، و به‌این دلیل ادعای نامبرده را رد کردند. همراهان تروتسکی اعلام داشتند که کسی نمی‌توانست با اتومبیل به آنجایی برود که آنان با تروتسکی رفتند. «زمستان بغایت سخت بود؛ بیراهه‌های آن دیار زیر برفی عمیق پوشیده در یخبندان قطب شمال قرار داشتند. ما این امر را خوب بخاطر داریم، زیرا تروتسکی در این راهنوردی یک بار در اثر برف و یخ نتوانست به راه رفتن ادامه دهد. ما اسکی داشتیم، اما تروتسکی اسکی‌بازی خوب بلد نبود؛ و در نتیجه می‌بایست عملیات نجاتی درست و حسابی ترتیب دهیم، و بسیار نگران بودیم.»^۲

چندی پس از آن، یکی از آن تغییرهایی ناگهانی در سلامتی او پیدا شد که پزشکان را انگشت به دهان ساخت؛ او شفا یافت و نگارش انقلابی که به‌آن خیانت شد را از سر گرفت. این کار او را در شش ماه بعد به‌خود مشغول داشت تا آنکه کتاب را بپایان رسانید.

انقلابی که به‌آن خیانت شد در کار تحریری تروتسکی جای خاصی دارد. این آخرین کتابی است که او توانست تمام کند و، به‌معنایی معین، وصیتنامه سیاسی او است. وی در این کتاب به تجزیه و تحلیل قطعی خود از جامعه شوروی پرداخته و نگاهی به تاریخ آن تا اواسط دوران استالین انداخته است. کتابی است پیچیده و تمامی قدرت و ضعف اندیشه

۱. مکانبه با هرولد آیزکس، همان.

۲. این گزارشی است از خانم و آقای ن. ک. دال، که تروتسکی را همراهی کرده بودند، نیز رجوع شود به

The Case of Leon Trotsky, pp. 204-23

او را بازمی‌نماید. حاوی مشاهده‌های تازه و اصیل بسیاری دربارهٔ سوسیالیسم، دربارهٔ دشواریهایی که انقلاب پرولتری باید با آنها دست و پنجه نرم کند، و دربارهٔ نقش دیوانسالاری در کشوری کارگری است. وی نگاهی به موقعیت بین‌المللی اتحاد شوروی پیش از جنگ دوم جهانی انداخت و کوشید که آینده را با پیشگوییهای دلیرانه و تا حدی اشتباه‌آمیز درنوردد. کتاب نوعی بررسی عمیق نظری و رساله‌ای برای زمان است؛ بازگویی خلاقانه‌ای است از عقاید و تفکرات کلاسیک مارکسیستی؛ و بیانیهٔ «تروتسکیسم جدید» است که خواستار انقلاب در اتحاد شوروی است. تروتسکی در اینجا با همهٔ ظرفیتهای خود جلوه می‌کند: در مقام اندیشمندی بی‌طرف و سخت‌عینی؛ در مقام مخالفی مغلوب؛ و در مقام مقاله‌نویس و جدل‌پرداز پر حرارت. سهم تروتسکی جدل‌پرداز بخش باطنی اثر است و بدان می‌گراید که بر استدلال نظری و عینی سایه افکند. این کتاب، به‌شکرانهٔ غنای اندیشه و نیروی تصور او، به‌صورت یکی از مهمترین کتابهای سدهٔ حاضر درآمده است؛ به‌همان اندازه آموزنده است که همراه‌کننده؛ و بیش از همهٔ نوشته‌های سیاسی دیگر در معرض استفادهٔ نابجا قرار دارد. حتی عنوان آن یکی از شعارهای زمان ما شده است.

انقلابی که به‌آن خیانت شد واکنش انتقادی تروتسکی در برابر لحظه‌ای حساس از دوران استالین بود. در مسکو، در آن زمان از طرف مقامهای رسمی اعلام شده بود که اتحاد شوروی دیگر به‌سوسیالیسم دست‌یافته است – تا چندی پیش به‌داعیهای فروتنانه‌تر بسنده کرده بودند مبنی بر اینکه فقط «زیربنای سوسیالیسم» فراهم آمده است. آنچه استالین را چنان بی‌پروا ساخت که چیزی کمتر از فرارسیدن سوسیالیسم را اعلام ندارد پیشرفت صنعتی‌سازی، نخستین نشانه‌های سطحی قوام‌یافتن کشاورزی اشتراکی، و این احساس آسودگی نویافته و خرسندکننده بود که ملت قحطی و قتل‌های سالهای نخست دههٔ ۱۹۳۰ را پشت سر گذارده است. یک قانون اساسی تازه، «دموکراتیک‌ترین نمونه در جهان»، می‌بایست جوهر دوران نو را تشکیل دهد: در این قانون ظاهراً رفتار تبعیض‌آمیز با طبقات سابقاً مالک لغو شده، و برای همگان حقوق مدنی همگانی و برابر در نظر گرفته شده بود. این امر ایجاب می‌کرد که دیکتاتوری پرولتاریا نیازمند تضمینهای خاص مندرج در قانون اساسی نباشد، زیرا عملاً جامعه‌ای بی‌طبقه پیدا شده بود. اما قانون اساسی، در حالی که برای همهٔ شهروندان حق یکسانی برای انتخابات قائل بود، از هر کس این حق را دریغ می‌داشت که هر کسی را که خود صلاح می‌داند انتخاب کند، و،

بر خلاف قوانین اساسی پیشین شوروی، نظام تک‌حزبی را رسمیت می‌بخشید. مبلغان ادعا می‌کردند که آن نظام و حزب یکپارچه با طبیعت راستین جامعه‌ای سوسیالیستی سازگار است که در اثر منافع طبقاتی پاره‌پاره نشده‌است، حال آنکه هر نظام چندحزبی تضادهای مستتر در جامعه بورژوایی را نشان می‌دهد.

لیکن این زمان همچنین زمان نابرابری فزاینده‌ای نیز بود که در آن تفاوت میان درآمدهای پایین و بالا بسرعت افزایش می‌یافت، «رقابت سوسیالیستی» به دست‌وپازدنی آزمندانه برای کسب امتیازها و لوازم معیشت مبدل می‌شد، استاخانوویسم^۱ این دست و پا زدن را به هر کارخانه و معدنی در کشور کشانده‌بود، و تقابل میان تجمل‌کسانی اندک و فقر کسانی بسیار به‌زنده‌ترین شکل درآمده‌بود. استالین، که به‌پیکاری خشماگین علیه «برابری خواهان» دست‌زده‌بود، خود را در رأس «نوکیسگان» قرارداد، اشتباهی آنان را تحریک می‌کرد، به پرواهای خفیف بازدارنده آنان می‌خندید، و نابرابری تازه را به‌عنوان بازده سوسیالیسم می‌ستود. سازمان سلسله‌مراتبی تازه‌ای شکل می‌گرفت که بدقت با رتبه‌ها، عنوانها، و رجحانها درجه‌بندی شده‌بود، و هر پله کوچک آن نردبانهای گوناگون شیب‌دار قدرت با وسواس نشانه‌گذاری شده‌بود. این واژگون‌سازی شیوه‌های دموکراتیک گذشته و درآوردن آن به‌نظام قدرت‌گرایی تازه در هیچ جا به‌اندازه نیروهای مسلح نبود، که درجه‌ها و تمایزهای روزگار تزاری دوباره در آن متداول گردیده‌بود. بدین‌سان جوی که فرارسیدن سوسیالیسم در آن جشن گرفته‌می‌شد رنگ و بویی از دوره بازگشت را داشت. نظام آموزشی و زندگی معنوی کشور از این امر تأثیر بسیار پذیرفتند. اصلاحات مکتب مترقی دهه ۱۹۲۰، که موجب تحسین کارشناسان تعلیم و تربیت در خارجه شده بود، به‌عنوان انحراف ماوراء‌چپ معرفی شد؛ و به کلاسهای مدرسه و تالارهای آموزش، سنت‌گرایی سنگین و بیش از پیش ملت‌گرایانه و انضباطی کهنه راه‌یافت که روح نسل جوان را خفه می‌کرد. قیومت دیوانسالارانه بر علم، ادبیات، و هنرها به‌نحوی تحمل‌ناپذیر بیدادگرانه شد. دولت به شیوه‌ای تحریک‌آمیز و خودخواهانه در هر قلمروی قدرتی مطلق اعمال می‌کرد و خود را به‌عنوان برترین پاسدار جامعه می‌ستود. و صاحب خودکامه قدرت به‌مقام «پدر خلقها»، سرچشمه خردمندی، منجی بشریت، و آفریننده سوسیالیسم برکشیده‌شد.

تروتسکی دست‌بکار شد تا ادعاهای استالین را رد کند، و این کار را با مقابله

واقعتهای استالینیسم با استنباط کلاسیک مارکسیستی از سوسیالیسم انجام داد. وی اشاره کرد که سلطه شکل‌های اجتماعی مالکیت هنوز به معنای برقراری سوسیالیسم نیست، هر چند که شرط اساسی آن بشمار می‌آید. سوسیالیسم مستلزم اقتصاد وفور است، و نمی‌توان آن را بر کمبود و فقری که در اتحاد شوروی حکمروا است بنا کرد؛ و همین امر سبب گردیده‌است که نابرابری آشکاری نمایان شود. استالین به این قول مارکس استناد می‌کرد که کمونیسم دو مرحله دارد، مرحله‌ای پایین‌تر که در آن جامعه به هر یک از اعضای خود «بر حسب کار او» پاداش می‌دهد، و مرحله‌ای بالاتر که در آن هر کس «بر حسب نیازهایش» پاداش می‌ستاند. به گفته استالین، اتحاد شوروی در مرحله پایین‌تر قرار داشت. تروتسکی دلیل می‌آورد که استالین از مرجعیت مارکس سوء استفاده می‌کند تا نابرابری را که خود مشوق آن است موجه جلوه دهد. و با آنکه در حقیقت مارکس ادامه نابرابری را در مرحله آغازین سوسیالیسم پیش‌بینی کرده بود، به ذهنش خطور نمی‌کرد که این نابرابری فزونی گیرد، آن هم به طور جهشی، چنانکه در حکومت استالین روی داد. جامعه شوروی هنوز بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم قرار داشت؛ می‌توانست پیشرفت کند یا به پسرفت دچار آید؛ و پیشرفت آن فقط به همان میزانی خواهد بود که بر نابرابری غالب آید. و رشد نابرابری حکایت از پسرفت دارد.

لگام‌گسیختگیهای استبداد استالینیستی به نحوی تفکیک‌ناپذیر با این روند واپس‌گرایانه پیوند داشتند. لنین، در کتاب دولت و انقلاب، مفهوم مارکسیستی «زوال تدریجی دولت» را از بوتۀ فراموشی درآورد و از آن اندیشه معروف بلشویسم را ساخت؛ و اینک تروتسکی از این اندیشه در برابر تقلب استالینیستی دفاع می‌کرد. وی بر این نکته پای می‌فشرد که سوسیالیسم بدون زوال دولت تصورناپذیر است. دولت از نزاع میان طبقات برآمده‌است؛ و به عنوان حربه سیادت طبقاتی وجود دارد. سوسیالیسم، حتی در مرحله پایین‌تر، به معنای از بین رفتن خصومت‌های طبقاتی و اجبار سیاسی است — فقط کارهای صرفاً اداری دولت، یعنی «اداره امور و نه اداره انسانها»، باید در سوسیالیسم همچنان برقرار باشد. لنین دیکتاتوری پرولتاریا را فقط به منزله یک «نیمه دولت»، بر طبق الگوی کمون پاریس، تصور کرده بود که کارمندان از طریق رأی قابل عزل و نصب باشند و مزد کارگری دریافت دارند تا دیوانسالاری بیگانه از مردم تشکیل ندهند. این طرح در روسیه واپسمانده و منزوی اجرانشدنی بود. با این همه، پیشرفت سوسیالیسم بایست با

این میزان سنجیده‌شود که قدرت اجبار دولت کاستی گیرد. تعقیب و آزار سیاسی توده‌ها و ستایش دولت خود به خود مغایر با این ادعای استالینیستی است که سوسیالیسم را تحقق یافته می‌شمارد. استالین مدعی بود که دولت در یک کشور بتنهایی ممکن نیست از بین برود؛ این عتیده برای تروتسکی اعتراض غیرمستقیمی بود به اینکه سوسیالیسم هم نمی‌تواند در یک کشور بتنهایی تحقق پذیرد. لیکن «محاصره از سوی سرمایه‌داری» دلیل اصلی قدرت فزاینده دولت نبود، چرا که ارباب استالینیستی عمدتاً متوجه «دشمنان داخلی»، یعنی جناح مخالف کمونیستی، بود.

برای آدم غیرمارکسیست بسیاری از این انتقادهای «مکتبی» می‌نماید. آدم مارکسیست را از آن گریزی نبود، زیرا استالینیسم را از داعیه‌های «ایدئولوژیک» بی‌بهره می‌کرد و حساب مارکسیسم را از کارهای استالین جدا می‌ساخت. تروتسکی می‌کوشید برای مکتب فکری مارکسیسم موضعی کسب کند که بتواند از آن بار اخلاقی را که استالینیسم برای آن بوجود آورده بود از تن بتکاند، و اعلام دارد که مسؤولیت آن برای کارهای استالین بیش از مسؤولیت ده فرمان و موعظه‌های مسیح برای اداره مقدس تفتیش افکار نیست. وانگهی، اهمیت این استدلال فقط از جنبه اخلاقی و تاریخی آن نیست، بلکه هنوز در اندیشه کمونیستی بُرد بسیار دارد. این مفهوم، که خروشچف در پایان دهه ۱۹۵۰ و آغاز دهه ۱۹۶۰ عرضه کرد، و حکایت از آن داشت که اتحاد شوروی در حال گذار از سوسیالیسم به کمونیسم است، بر ادعای استالین درباره دستیابی به سوسیالیسم در دهه ۱۹۳۰ بنا شده است، و به اندازه همان ادعا غیرواقعی است. از دیدگاه تروتسکی، جامعه شوروی، به رغم پیشرفتهای عظیم، هنوز از سوسیالیسم فاصله بسیار داشت. از آنجا که تمامی اندیشه نظریه پردازان، اقتصاددانان، جامعه‌شناسان، فیلسوفان، و مورخان شوروی هنوز پای در بند شریعت کامل شدن سوسیالیسم است، و در دایره پندارهایی در پیرامون این شریعت می‌چرخد، تطبیق معیارهای تروتسکی بر واقعیت کنونی جامعه شوروی موجب تجدید نظری در میراث استالینیستی خواهد شد که بمراتب عمیقتر از آن خواهد بود که در نخستین دهه پس از مرگ استالین در شوروی صورت پذیرفته است.

انقلابی که به آن خیانت شد کیفرخواست کلاسیک تروتسکی علیه دیوانسالاری است. در «تعارض میان کارگر زن معمولی و دیوانسالاری که بیخ گلویش را گرفته است»، وی بار دیگر «جانب کارگر زن را گرفت». وی سرچشمه استالینیسم را در دفاع از امتیازها

می‌دید، که بتنهایی به‌همه جنبه‌های گوناگون سیاست استالین وحدت می‌بخشید، و روح «ترمیدوری» آن را با دیپلماسی آن و تحقیر کمینترن پیوند می‌داد. گروه حاکم از منافع اقلیتی که ثروتمند می‌شد در برابر ناخرسندی توده‌ها در کشور و تکانهای نبرد طبقاتی انقلابی در خارج دفاع می‌کرد. تروتسکی ترکیب اجتماعی گروه مدیران، دستگاه حزبی، کارمندان کشوری و لشکری را، که جملگی ۱۲ تا ۱۵ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند، تجزیه و تحلیل کرد؛ این تعداد لایه انبوهی را تشکیل می‌داد که از وزن و اهمیت خود خبر داشت و، به سبب امتیازهایی که داشت، محافظه کار شده بود و با تمامی قوا می‌کوشید که وضع موجود را در سطح ملی و بین‌المللی نگاه دارد.

اما تروتسکی به متهم ساختن دیوانسالاری بسنده نکرد، بلکه از نو به بررسی این امر پرداخت که دیوانسالاری چرا و چگونه در اتحاد شوروی چنان نیرومند شده است و آیا اصولاً سیادت آن به طور کلی در ذات انقلاب سوسیالیستی نبود؟ وی از پاسخی که پیش از آن به این مسأله داده بود فراتر رفت و علل عینی ظهور مجدد نابرابری را در عین «کمبود و فقر» در اتحاد شوروی برجستگی بیشتری بخشید. اما تصریح نیز کرد که برخی از این عاملها در هر انقلاب سوسیالیستی بروز خواهند کرد، زیرا که در هیچ یک از آنها نمی‌توان نابرابری را بی‌درنگ برچید. حتی ایالات متحد، ثروتمندترین کشور صنعتی جهان، هنوز اینقدر تولید نمی‌کند که به هر کسی «بر حسب نیازهایش» پاداش دهد؛ و هنوز از کمبودی رنجور است که، در حکومتی کمونیستی، ناگزیر خواهد گردید که حقوق و دستمزدهای متفاوت را نگاه دارد. در نتیجه، تنشها و نزاعهای اجتماعی باقی خواهند ماند، اگر چه به‌میزانی خفیفتر از آنچه در کشوری واپسمانده است. و از این رو «گرایشهای دیوانسالارانه... حتی پس از انقلابی پرولتری در همه جا نمایان خواهند شد». مارکس و لنین از این امر آگاه بوده‌اند. مارکس از «قانون بورژوایی» سخن گفته است که موجب توزیع نابرابر کالا می‌گردد و در «مرحله نخست جامعه کمونیستی اجتناب‌ناپذیر» است. لنین جمهوری شوروی را از پاره‌ای جهات «کشوری بورژوایی بدون بورژوازی» خوانده بود، اگرچه با روحیه دموکراسی پرولتری بر آن حکومت می‌شود. ولی فقط تجربه زمان استالین تمامی ابعاد مسأله را عیان ساخته و نگرشی درست به تضادهای جامعه پس از سرمایه‌داری را امکان‌پذیر کرده است. حکومتی انقلابی باید با نابرابریها، در عین حال که آنها را نگاه می‌دارد، مبارزه کند؛ و به‌خاطر سوسیالیسم از این هر دو گزیری ندارد. باید

به کارداناان فنی، کارگران متخصص، و مدیران انگیزه‌ای عرضه دارد تا نحوه کار مناسب و توسعه سریع اقتصاد را تضمین کند؛ و با وجود این باید به سوی هدف کاهش و برچیدن امتیازها گام بردارد.

نهایتاً، این تضاد فقط از طریق افزایش ثروت اجتماعی، که از حد همه پندارهای بشری می‌گذرد، و با دستیابی به سطح بالا و کلی آموزشی، که شکاف میان کار بدنی و کار فکری را برمی‌چیند، حل شدنی است. در این اثنا و پیش از آنکه این شرایط تحقق یابند، دولت انقلابی «مستقیماً و از همان آغاز خصلتی دوگانه» پیدا می‌کند: تا آنجا که از مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید دفاع می‌کند، سوسیالیستی است؛ و تا آنجا که دست به توزیع نابرابر و متفاوت کالا در میان اعضای جامعه می‌زند، بورژوایی است. بیان روشن این تضاد و دوگانگی ذاتی مرحله گذار به سوسیالیسم یکی از خدمات مهم تروتسکی به اندیشه مارکسیستی زمان خویش است.^۱

وی، در حالی که به تجزیه و تحلیل جامعه شوروی بازگشت، اعتراف کرد که لنین و او پیش‌بینی نکرده بودند که «دولتی بورژوایی بدون بورژوازی» خود را با دموکراسی اصیل شورایی ناسازگار نشان خواهد داد؛ و دولت تا زمانی «زوال» نخواهد پذیرفت که «ضرورت آهنین» تشویق و حمایت از اقلیت صاحب امتیاز وجود داشته باشد. بدین سان نابودی دموکراسی شورایی فقط پیامد توطئه استالین نیست، بلکه توطئه‌ای است که بیشتر جنبه ذهنی فراگرد عینی گسترده‌تری دارد. وی پیوسته می‌گفت که حکومت استالینیستی «خصلت دوگانه» ذاتی هر حکومت انقلابی را حفظ کرده، لیکن عنصر بورژوایی در آن به هزینه عنصر سوسیالیستی اهمیت و قدرتی بی‌حساب یافته است. دیوانسالاری بر حسب ماهیت خود مجبور است که «نهال نابرابری را بنشانند و صیانت کنند»؛ و چون در نقش پاسبان عمل می‌کند که در صورت بروز کمبود خوراک «نظم را برقرار نگاه می‌دارد»، در حالی که مردم در برابر مغازه‌ها به صف ایستاده‌اند - اگر خوراک بوفور وجود داشته باشد، هیچ کس به صف نمی‌ایستد، و به پاسبان نیازی نیست. اما «آنکه از بخت توزیع کالا برخوردار باشد هرگز خود را از قلم نمی‌اندازد. بدین ترتیب از درون نیاز اجتماعی زنده‌ای رشد کرده است که از حد کار ویژه اجتماعی خود بسیار فراتر رفته است، و عاملی مستقل گردیده است و در نتیجه به صورت سرچشمه خطرهایی بزرگ برای تمامی پیکره اجتماعی درآمده است... فقر و واپسماندگی فرهنگی توده‌ها بار دیگر در

۱. رجوع شود بخصوص به ماخذ یادشده، فصل دوم: «سوسیالیسم و دولت».

وجود منحوس حاکم چماق به دست حلول کرده است.^۱

تروتسکی می‌پرسید که آیا عنصر بورژوازی در دولت شوروی آن قدر قدرت بدست آورده است که عنصر سوسیالیستی را نابود کند؟ وی بار دیگر قاطعانه این نظر را رد کرد که دیوانسالاری «طبقه جدید»ی است یا آنکه توده‌های شوروی به وسیله «سرمایه‌داری دولتی» استثمار می‌شوند. برای انسانی مارکسیست، سرمایه‌داری دولتی بدون طبقه سرمایه‌دار نوعی تناقض است. دیوانسالاری دارای همگونی اجتماعی طبقه‌ای نیست که مقام خود را در جامعه مدیون آن باشد که وسایل تولید را در تصاحب دارد و بر آن حکم می‌راند. اجرای کارهای مدیریت موجب نشد که مدیران صنعتی و دولتی شوروی به چنان طبقه‌ای مبدل شوند، هر چند که اینان هم دولت و هم صنعت را به مثابه قلمروهای خصوصی خود تلقی می‌کردند. نابرابری که استالین تشویق می‌کرد هنوز در محدوده مصرف شخصی قرار داشت. گروه‌های صاحب امتیاز اجازه تحصیل وسایل تولید نداشتند. آنان، بر خلاف طبقات استثمارگر، نمی‌توانستند ثروت را به نحوی انباشته‌سازند که در وضعی قرارگیرند که نیروی کار دیگران را در اختیار خود درآورند و مدام ثروتمندتر شوند. حتی امتیازها و قدرت آنان به مالکیت ملی منابع تولید بستگی داشت؛ و بدین سان بود که آنان می‌بایست از این شکل مالکیت دفاع کنند، و از موضعی سوسیالیستی، وظیفه‌ای ضروری و مترقی بر عهده گیرند، هر چند که جامعه از این حیث هزینه‌ای بیش از اندازه می‌پرداخت.

تروتسکی ادامه داد که توازن اجتماعی دولت استالینیستی نااستوار است. در دراز مدت یا عنصر بورژوازی مسلط خواهد شد یا عنصر سوسیالیستی؛ و رشد پایدار نابرابری علامت خطر است، و گروه‌های رهبری برای مدتی نامحدود به امتیازهای مصرفی قانع نخواهد بود، و دیر یا زود با خلع مالکیت از دولت و بدست‌گرفتن مالکیت تراستها و شرکتهای بزرگ، به طبقه تازه‌ای از مالکان مبدل خواهند شد. «شاید ایراد بگیرند که برای دیوانسالاری بزرگ، اگر درامدی که لازم دارد تأمین گردد، فرقی نمی‌کند که شکل مالکیت چه باشد. اما در این استدلال نه تنها توجه نمی‌شود که حقوق دیوانسالار چقدر نامطمئن است، بلکه سرنوشت نوادگان او نیز نامعلوم است.... امتیازها، اگر به فرزندان منتقل نشوند، فقط نیمی از ارزش خود را دارند. اما حق وراثت از حق مالکیت تفکیک‌پذیر نیست. کافی نیست که انسان مدیر تراستی باشد؛ باید در مالکیت آن هم

سهیم بود. پیروزی دیوانسالاری در این میدان تعیین‌کننده به این معنی خواهد بود که او به طبقه جدید مالکی مبدل گردیده است.^۱ تروتسکی می‌گفت که استالین نمی‌تواند بر این «تغییر و تبدیل» نظارت کند؛ رژیم او بر مالکیت دولتی و اقتصاد برنامه‌ریزی شده استوار است. از این رو دیوانسالاری، با تبدیل شدن به بورژوازی جدید، ناچار با استالینسم در خواهد افتاد؛ و استالین، که سائقه مالکیت آن را تحریک می‌کند، نه تنها به طور ناخواسته حکومت خود را نابود می‌کند، بلکه تمامی دستاوردهای انقلاب را نیز بر باد می‌دهد. این خطر برای تروتسکی چنان تهدیدکننده می‌نمود که بی‌درنگ اعلام داشت که قانون اساسی ۱۹۳۶ «شرایط سیاسی زایش طبقه مالک تازه‌ای» را فراهم می‌آورد. وی، مانند دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، دیوانسالاری، یا بخشی از آن، را به منزله مجری بالقوه بازگشت سرمایه‌داری می‌دید؛ ولی در حالی که در گذشته آن را به منزله دستیار کولاکها یا آدمهای «نپ» می‌نگریست، اکنون، پس از «نابودی» آن طبقات، آن را قدرت مستقلی تلقی می‌کرد.^۱

چون به گذشته می‌نگریم، این نظر کاملاً اشتباه‌آمیز می‌نماید. دیوانسالاری شوروی، بی آنکه وسایل تولید را به مالکیت خود درآورد، در دهه بعد خود را پاسدار مالکیت عمومی نشان داد. لیکن باید گفت که تروتسکی از تبدیل دیوانسالاری به بورژوازی جدید به عنوان یکی از چند امکانی که وجود داشت سخن می‌گفت؛ وی با احتیاط به این نکته اشاره می‌کرد که نباید قوه را با فعل عوضی گرفت. وی، چنانکه خود با تأکید می‌گفت، با پدیده‌ای بی‌سابقه، پیچیده، و اسرارآمیز سروکار داشت، آن هم در زمانی که خصومت استالینیستی با برابری طلبی و واکنش در برابر بلشویسم آغازین به بالاترین درجه رسیده بود. نظریه پرداز نمی‌توانست هیچ چیز را مسلم بگیرد؛ نمی‌توانست این امکان را نفی کند که این روندها شاید نیروهای توانا و مستقلی را آزاد سازند که برای سوسیالیسم بغایت خطرناک باشد. چنین می‌نمود که استالین، که نماینده آمیزه مبهمی از «راست‌اندیشی لنینیستی» و طرد اصول انقلابی بود، در آن زمان برآستی روسیه را به ورطه استقرار دوباره سرمایه‌داری می‌کشاند. تروتسکی تردید نداشت که استالین نخواهد توانست از این ورطه بگذرد. و بیمناک بود که دیگران، ولو از روی نیش استالین هم که شده، از آن بگذرند.^۲

استالین نیز همین نگرانی را داشت؛ و به همین سبب بر دیوانسالاری خود خشم

1. Op. cit, pp. 240, 257, and *passim*.

2. Ibid., pp. 236-7.

می‌گرفت و، به‌بهانه مبارزه با تروتسکیسم و بوخارینیسیم، در هر یک از پاکسازیه‌های پیاپی دست به‌نابودی آنان می‌زد. یکی از آثار و نتایج پاکسازیه‌ها عبارت از این بود که مانع می‌شد که گروه‌های مدیر خود را به‌عنوان یک لایه اجتماعی تثبیت کنند. استالین غریزه مالکیت آنان را تحریک می‌کرد و در عین حال گردنشان را می‌پیچاند. این یکی از تاریکترین پیامدهای ارباب مداوم بود که کمتر از همه نیز مورد بحث قرار می‌گرفت. در حالی که ارباب از یک سو کادرهای قدیمی بلشویک را نابود می‌کرد و طبقه کارگر و دهقان را متزلزل می‌ساخت، و از سوی دیگر مجموعه دیوانسالاری را در حالتی از سیلان نگاه می‌داشت، ترکیب آن را مدام عوض می‌کرد، و بدان اجازه نمی‌داد که از وضع پروتوپلاسمی یا آمیبی بدرآید تا به‌صورت گروهی بهم‌پیوسته و یکدست با هویت اجتماعی - سیاسی خاص خود درآید و خودی نشان بدهد. در چنین احوالی گروه‌های مدیر، حتی اگر خود می‌خواستند، نمی‌توانستند طبقه مالک تازه‌ای شوند - نمی‌توانستند آغاز به‌انباشد سرمایه‌داری برای خود کنند، در حالی که بین دفاتر کار خود و اردوگاه‌های کار اجباری معلق بودند. استالین، درست همان گونه که کولاکها را «نابود» کرده بود، هسته بورژوازی جدید را نیز مدام «نابود» می‌کرد؛ و در این رهگذر یک بار دیگر، به‌شیوه وحشیانه و خودکامانه خویش، و بر اساس فرضیهایی عمل می‌کرد که از سوی تروتسکی به‌طور ضمنی پذیرفته شده بودند. در هر حال، دیوانسالاری که می‌خواست به‌صورت بورژوازی درآید پرداخته پندار تروتسکی نبود. اما وی آشکارا سرزندگی و توانایی آنان را در اثبات خود بیش از حد تخمین می‌زد، درست همان گونه که قدرت کولاکها را بیش از اندازه برآورد کرده بود؛ و بار دیگر حيله‌گری، سماجت، و بی‌رحمی استالین را دست کم گرفته بود. شیوه‌ای که استالین به کمک آن عنصر بورژوایی را در دولت ترغیب و در عین حال سرکوب می‌کرد، برای تروتسکی بیگانه و حتی ناهمیدنی بود، زیرا وی، مانند همیشه، می‌اندیشید که فقط طبقه کارگری هشیار و فعال می‌تواند گرایشهای ضدسوسیالیستی دولت را مهار کند.

با این همه تروتسکی می‌فهمید که کارگران شوروی نیز خواهان آن نیستند که علیه دیوانسالاری بپاخیزند، زیرا با آنکه «اکثریت عظیمشان» با آن خصومت داشتند، می‌ترسیدند که «با برافکندن دیوانسالاری راهی برای بازگشت سرمایه‌داری بگشایند...» کارگران عقیده داشتند که «دیوانسالاری همچنان نقشی ضروری ایفا می‌کند» و احیاناً هنوز آن را «نگاهبان» بخشی از دستاوردهای خود می‌شمارند. «آنان، به‌محض آنکه

امکانی بیابند، این نگاهبان بی‌شرف، گستاخ و نادرستکار را خواهندراند. خلافت‌گویی را بنگرا همان گروه اجتماعی که ممکن است به طبقه مالک تازه‌ای مبدل گردد و انقلاب را ویران کند تا اندازه‌ای نگاهبان انقلاب هم بود. تروتسکی می‌دانست که «خشکاندیشان» به‌برآورد او از موقعیت «رضا نخواهند داد»: «آنان خواستار فرمولهای قطعی هستند: آری، آری، و نه، نه؛ و، البته، تجزیه و تحلیل اجتماعی آسان خواهد بود» اگر پدیده‌های اجتماعی همواره کامل باشند. اما وی ابا داشت از اینکه واقعیتها را در قالبی پاکیزه بفشرد و «در جست و جوی کمالی منطقی» «تعریفی تمام از فراگردی ناتمام بدست‌دهد». در برابر یک «نظم اجتماعی پویا» و کاملاً تازه، نظریه‌پرداز می‌تواند فقط فرضیه‌هایی کارآمد بسازد و بگذارد که رویدادها آنها را به‌محک بزنند.^۱

رویدادها در همان دهه ۱۹۳۰ این فرضیه را رد کردند که دیوانسالاری به یک طبقه مالک تازه مبدل خواهد شد؛ و این نکته در طی جنگ جهانی دوم و پس از آن آشکارتر گردید. در آن روزگار ساختار ملی‌شده اقتصاد شوروی در اثر نیازهای مربوط به دفاع ملی و انقراض نظم بورژوازی در اروپای شرقی و چین توان بسیار یافت. دولت استالینیستی، که برای ترغیب و پیشبرد انقلاب در اروپای شرقی و آسیا دلایل خاصی برای خود داشت، بدین ترتیب وزنه نیرومندی بوجود آورد تا گرایشهای بورژوازی خود را مهار کند. صنعتی‌شدن پس از جنگ، گسترش بیکران طبقه کارگر شوروی، رشد آموزش همگانی، و احیای اعتماد به نفس کارگران، عنصر بورژوازی موجود در دولت را به‌انقیاد درآوردند؛ و پس از مرگ استالین دیوانسالاری ناگزیر شد که به‌برابری طلبی توده‌ها امتیاز پشت امتیاز بدهد. البته، تنش میان عناصر بورژوازی و سوسیالیستی در دولت ادامه داشت؛ و این تنش، چون در ذات ساختار هر جامعه پس از سرمایه‌داری وجود دارد، برای زمانی بسیار طولانی ادامه یافت. مدیران، گردانندگان، متخصصان فنی، و کارگران ماهر به‌صورت گروههای برخوردار از امتیازها باقی‌ماندند. اما در اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ شکاف میان آنان و توده‌های بزرگ زحمتکشان رو به کاهش بود؛ و بدین سبب توازن عناصر متضاد در دولت کاملاً به‌گونه‌ای دیگر بود تا در روزگاری که تروتسکی انقلابی که به آن خیانت شد را نوشت. تروتسکی خود چنین تحولی را پیشگویی کرده بود:

دو‌گرایش مغایر در عمق رژیم شوروی در حال رشد کردن است. [این رژیم] تا آنجا که،

در مقابله با سرمایه‌داری پوسیده، نیروهای مولد را توسعه می‌بخشد، زمینه اقتصادی سوسیالیسم را فراهم می‌آورد؛ و تا آنجا که، در راه منافع قشرهای بالا، هنجارهای بورژوازی توزیع را به حد نهایی می‌رساند، برای بازگشت سرمایه‌داری زمینه می‌سازد. تباین میان شکل‌های مالکیت و هنجارهای توزیع نمی‌تواند تا بی‌نهایت رشد کند. یا هنجارهای بورژوازی باید به نحوی از آنجا بر وسایل تولید گسترش یابند، یا آنکه هنجارهای توزیع باید با نظام مالکیت سوسیالیستی همساز گردند.^۱

بیست یا بیست و پنج سال بعد این رویدادها در همین مسیر اخیر افتاد، و آن هنگامی بود که جانشینان استالین، ناخواسته اما بی‌چون و چرا، هنجارهای توزیع را با نظام مالکیت سوسیالیستی هم‌سازتر ساختند. از این رو فرضیه تروتسکی دربارهٔ پیدایش یک طبقهٔ مالک جدید بیش از حد بدبینانه بنظر می‌رسد، اگر چه موقعیتی را بازمی‌تاباند که در آن تعادل به‌نحوی شدید و خطرناک به‌زیان عناصر سوسیالیستی برهم می‌خورد. با این همه، تحلیلی که تروتسکی از تضادهای پویای دولت پس از انقلاب کرده است، با وجود «بدبینی» آن، هنوز بهترین تأویل از تحولی اجتماعی است که به‌دنبال آمد. علیه «گروه حاکم آزمند، دروغگو و بدسگال»، علیه جرثومهٔ طبقهٔ مالک جدید، بود که تروتسکی برنامهٔ خود را دربارهٔ «انقلاب سیاسی» در اتحاد شوروی تدوین کرد. وی نوشت: «پیامد مسالمت‌آمیزی وجود ندارد... دیوانسالاری شوروی مواضع خود را بی‌نبرد رها نخواهد کرد... هنوز هیچ ابلیسی چنگاله‌هایش را داوطلبانه نبریده‌است.» «سرنوشت پرولتاریای سرزمینی واپسمانده این بود که نخستین انقلاب سوسیالیستی را صورت‌پذیر سازد. و، چنانکه از شواهد برمی‌آید، بر او خواهد بود که تاوان این امتیاز تاریخی را با یک انقلاب دیگر و مکمل، انقلابی علیه استبداد دیوانسالارانه، بپردازد.» وی «انقلابی سیاسی، و نه اجتماعی» را موعظه می‌کرد، یعنی انقلابی که نظام حکومتی استالینیستی را براقند، اما مناسبات موجود مالکیت را تغییر ندهد.^۲

این چشم‌اندازی کاملاً نو بود: مارکسیست‌ها هرگز تصور نکرده بودند که پس از انقلابی سوسیالیستی بایست کارگران را از نو به‌قیام فراخوانند، زیرا این نکته را بدیهی می‌انگاشتند که دولتی کارگری چیزی جز دموکراسی پرولتری نتواند بود. اینک تاریخ نشان می‌داد که چنین نیست؛ و دولت کارگری نیز، درست مانند نظام بورژوازی که اقسام گوناگون حکومت - پادشاهی، جمهوری، مشروطه، خودکامه - را پدید می‌آورد، می‌تواند

1. Op. cit., pp. 231-2.

2. Op. cit., pp. 271-2.

شکلهای گوناگون سیاسی، از استبداد دیوانسالارانه تا شوراهای دموکراتیک، پیدا کند. و درست همان طور که بورژوازی فرانسه ناگزیر بود انقلاب اجتماعی ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۳ را به وسیله انقلابهای سیاسی ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ «تکمیل» کند، انقلابهایی که در آنها گروههای حاکم و روشهای حکومت - اما نه ساختار اقتصادی جامعه - تغییر کرده بودند، طبقه کارگر نیز، بنا به گفته تروتسکی، می‌بایست انقلاب اکتبر را «تکمیل» کند. بورژوازی، هنگامی که در برابر حاکمان مستبد خود عرض اندام کرد، مطابق با منافع طبقاتی خود پیگیرانه عمل کرد؛ و طبقه کارگر هم، با رهاساختن دولت خود از چنگ مأموران مستبد اختناق، عمل مشروع و موجهی انجام خواهد داد. البته، انقلاب سیاسی از این دست ربطی به عملیات تروریستی نداشت: «ترور فردی سلاح افراد ناشکیبا و نومیدی است که غالباً خود به نسل جوانتر دیوانسالاری تعلق دارند.» برای مارکسیستها این نکته بدیهی بود که انقلاب را فقط با حمایت علنی اکثریت کارگران می‌توانند از پیش ببرند. بدین سبب تروتسکی خواستار اقدامی فوری و مستقیم نبود، زیرا کارگران، تا زمانی که دیوانسالاری را «پاسدار دستاوردهای خود» می‌شمرند، علیه آن برپانمی‌خاستند. تروتسکی اندیشه یک انقلاب را تدوین می‌کرد، نه شعار آن را؛ برنامه‌ای درازمدت برای مبارزه با استالینسم عرضه می‌کرد، لیکن رهنمودی برای اقدام مستقیم بدست نمی‌داد.

وی برنامه انقلاب را چنین تدوین کرد:

مسئله بر سر این نیست که دار و دسته‌های تازه جانشین دار و دسته حاکم گردد، بلکه بر سر این است که روشهای اداره اقتصاد و ارشاد فرهنگ کشور دگرگون شود. خودکامگی دیوانسالارانه باید جای به دموکراسی شورایی بسپارد. برقراری دوباره حق انتقاد و انتخابات برآستی آزاد شرط ضروری و مقدماتی برای توسعه هر چه بیشتر کشور است. این امر ایجاب می‌کند که آزادی احزاب شورایی، با شروع از حزب بلشویکها، احیا گردد و اتحادیه‌های صنفی دوباره جان یابند. کشاندن دموکراسی به حوزه صنعت به این معنی است که نقشه‌ها به نفع زحمتکشان مورد تجدید نظری اساسی و دقیق قرارگیرد. بحث آزاد درباره مسائل اقتصادی از هزینه بالاسری اشتباهها و قیقاچ رفتنهای دیوانسالاری خواهد کاست.. اسباب بازیهای گران قیمت - کاخهای شوراها، تماشاخانه‌های تازه، راه‌آهنهای پرزرق و برق زیرزمینی - باید به نفع خانه‌های کارگری رها شود. «هنجارهای بورژوایی توزیع» باید به حد اقل ضروری محدود بماند؛ و، به همان اندازه که ثروت اجتماعی فزونی می‌گیرد، جای به برابری سوسیالیستی بپردازد. مقامها و درجات بی‌درنگ برچیده شود، و نشانهای پرزرق و برق در بوتۀ فراموشی افکنده شود. جوانان فرصتی یابند که آزادانه نفس بکشند، به انتقاد

پردازند، اشتباه کنند، و به بلوغ برسند. علم و هنر از قید زنجیرها رهایی یابد. و، سرانجام، سیاست خارجی به سنتهای انترناسیونالیسم انقلابی بازگردد.^۱

وی در اینجا همه آرزوهای آشنای دوره‌ای را تکرار می‌کرد که خود هنوز طرفدار اصلاحات بود. فقط در یک نقطه حرکت تازه‌ای نشان داد - یعنی در مطالبه «آزادی راستین انتخابات». اما در این نقطه در برابر محظوری قرار می‌گرفت: اصل تک‌حزبی را وانهاده بود؛ لیکن از آزادی نامحدود احزاب هم جانبداری نمی‌کرد. به فرمولی مربوط به سال ۱۹۲۱ بازگشته بود، و از «احیای آزادی احزاب شورایی» سخن می‌گفت، یعنی از احزابی که «بر پایه انقلاب اکتبر قرارداد داشتند». ولی چه کسی می‌بایست تعیین کند که کدام یک «احزاب شورایی» است و کدام یک نیست؟ مثلاً آیا منشویکها مجاز بودند که از آزادی «احیا شده» بهره بگیرند؟ وی این مسائل را معلق می‌گذاشت، بی‌گمان برای اینکه اعتقاد داشت که نمی‌توان آنها را پیشاپیش، و جدا از اوضاع و احوال، حل کرد. به هنگام بحث درباره برابری نیز همین احتیاط را نشان می‌داد: از «الغای هنجارهای بورژوایی توزیع» سخن نمی‌گفت - اینها می‌بایست برقرار بمانند، اما فقط «در چهارچوب آنچه مطلقاً ضروری» بود؛ و بایست بتدریج، «به همان میزان که ثروت اجتماعی فزونی می‌گیرد»، از بین بروند. از این رو انقلاب سیاسی باید امتیازهایی برای مدیران، گردانندگان، کاردانان فنی، و کارگران ماهر باقی‌گذارد. چون خود او گهگاه، در اظهارات جدلی، به نحوی مسامحه‌آمیز از «سرنگونی» یا «الغای دیوانسالاری» سخن می‌گفت، این توضیح چشم‌انداز واقع‌بینانه‌تری به مسأله می‌داد. آنچه در هنگام تعمق آرام درمی‌یافت کاستن چشمگیر از امتیازهای دیوانسالاری و مدیران بود و نه قطع آن.

این برنامه، پس از بیشتر از یک چهارم قرن که از تدوین آن گذشته‌است، همچنان اهمیت خود را حفظ کرده‌است؛ و اکثر اندیشه‌های مندرج در آن در جنبش اصلاح‌طلبانه پس از استالینسم از نو ظهور کرده. با این همه، باید پرسید که تروتسکی، هنگامی که بر ضرورت انقلابی سیاسی در اتحاد شوروی پای می‌فشرد، آیا آینده را با دیدگانی بسیار جزمی نمی‌نگریست و، بر خلاف توصیه خود، «تعریفی بسیار کامل از فراگردی غیرکامل» بدست نمی‌داد. از محتوای انقلابی که به آن خیانت شد بروشنی برمی‌آید که وی امکانی برای اصلاحات از بالا نمی‌دید؛ و در طول عمر او، آری تا پایان دوره استالین، چنین امکانی وجود نداشت. اما در طی این مدت در شوروی امکان هیچ نوع انقلاب سیاسی نیز

1. Op. cit., p. 273.

وجود نداشت. این دوره یک دوره وقفه بود: نه امکان داشت که گره کور استالینیسیم بریده شود و نه گشوده گردد. هر برنامه‌ای برای تغییر، خواه انقلابی و خواه اصلاح‌طلبانه، موهوم بود. این امر نمی‌توانست مبارزی چون تروتسکی را بازدارد از اینکه در پی چاره‌ای برآید. ولی او چاره را در دور باطلی می‌جست که سالها بعد در اثر رویدادهایی که جهان را بلرزه افکندند درنور دیده‌شد. و هنگامی که آن واقعه روی داد، رویگردانی از استالینیسیم در اتحاد شوروی در وهله نخست به وسیله اصلاحات از بالا صورت پذیرفت. آنچه اصلاحات را اجباری کرد دقیقاً همان عواملی بود که تروتسکی به آنها امید بسته بود: پیشرفت اقتصادی، عروج فرهنگی توده‌ها، و پایان انزوای اتحاد شوروی. گسستن از استالینیسیم فقط بتدریج ممکن بود، زیرا در پایان دوره استالین نیرویی سیاسی وجود نداشت - و نمی‌توانست وجود داشته باشد - که بتواند و بخواهد که به شیوه‌ای انقلابی عمل کند. وانگهی، در طی نخستین دهه پس از استالین نیز جنبش توده‌ای مستقل و شکل‌گرفته‌ای «از پایین»، که هدف آن اصلاحات بوده‌باشد، روی نداد. از آنجا که استالینیسیم، از حیث ملی و بین‌المللی، امری ناسازگار با زمان بود و گسستن از آن برای اتحاد شوروی به صورت ضرورتی تاریخی درآمده بود، دار و دسته حاکم می‌بایست خود ابتکار این قطع رابطه را بدست‌گیرد. بدین ترتیب، به‌شکرانه شوخی تاریخ، مقلدان استالین شروع به برچیدن استالینیسیم کردند و، به‌رغم میل خودشان، بخشی از وصیتنامه سیاسی تروتسکی را باجراد آوردند.^۱

ولی آیا اینان می‌توانند این کار را ادامه دهند و به کمال برسانند؟ یا آنکه هنوز انقلابی سیاسی لازم است؟ از ظواهر امر چنین برمی‌آید که امکان انقلاب هنوز هم به همان اندازه ضعیف است که در روزگار تروتسکی بود، حال آنکه امکانهای اصلاح بسیار واقعی‌تر است. شرایط یک انقلاب، چنانکه لنین زمانی گفت، این است که (الف) حاکمان

۱. من در کتاب خود به نام *Russia After Stalin* (۱۹۵۳) و در بسیاری از مقاله‌هایی که در پایان دوران استالین انتشار یافتند بر این واقعه تأکید کرده‌ام. تروتسکیستهای امریکایی در آن زمان یک شماره کامل از ارگان نظری خود به نام *The Fourth International* (زمستان ۱۹۵۲) را به این مضمون اختصاص دادند: تروتسکی یا دوپچر؛ و جیمز کنن، رهبر آنان، با شور و هیجان مرا به عنوان «تجدیدنظر طلب» و به منزله «برنشتاین تروتسکیسم» محکوم کرد. گناه من این بود که پیش‌بینی کرده بودم که در چند سال بعد هیچ امکانی برای یک «انقلاب سیاسی» در اتحاد شوروی وجود ندارد و دوره «اصلاح از بالا» آغاز شده است. (در واقع ویژگی سیاسی عمده نخستین دهه پس از استالین همین بود.) من استدلال خویش را، ضمناً، بر پایه این واقعیت استوار ساختم که ریشه کن کردن همه مخالفان، بخصوص جناح مخالف یعنی تروتسکیستها، جامعه شوروی را از لحاظ سیاسی بی‌شکل، از هم‌گسیخته، و فاقد «قوة ابتکار از پایین» ساخته است. منطقی بنظر نمی‌رسید که تروتسکیستهای مقیم غرب از پیامد این ریشه کن کردن تروتسکیستها (و دیگر بلشویکهای ضد استالینست) در اتحاد شوروی بکلی بی‌خبر بوده باشند.

نتوانند به شیوهٔ مألوف به حکومت خود ادامه دهند؛ (ب) حکومت‌شوندگان در حالت اضطرار، نومیدی، و خشم، خودداری کنند از اینکه چون گذشته به زندگی بپردازند؛ و (پ) حزبی انقلابی وجود داشته باشد که تصمیم و توان آن را داشته باشد که از فرصت بهره بگیرد. چنین شرایطی در کشوری که اقتصادی زنده و توسعه‌یابنده دارد و از سطح بالای زندگی برخوردار است باسانی تحقق نخواهد یافت مگر توده‌ها، به‌شکرانهٔ امکانات بی‌سابقهٔ آموزشی، پیشرفت مدام آموزشی را در برابر داشته‌باشند. در چنین سرزمینی هر تعارضی میان آرزوهای توده‌ها و خودپسندی گروه حاکم، تعارضی که جامعهٔ شوروی هنوز از آن رنجور است، احتمال بیشتر می‌رود که فشار برای اصلاح مستمر وارد آید تا برای انفجاری انقلابی. از این رو تاریخ ممکن است بیشتر به تروتسکی حق بدهد که دوازده یا سیزده سال برای اصلاح مبارزه کرد تا تروتسکی که در پنج سال آخر عمر انقلاب را موعظه می‌کرد.

اما این استنتاج فقط ممکن است استنتاجی فرضی باشد. مسألهٔ دیوانسالاری در کشوری کارگری برآستی چنان تازه و بغرنج است که یقین را بر نمی‌تابد یا به‌مقداری اندک برمی‌تابد. نمی‌توان پیشاپیش تعیین کرد که دیوانسالاری در وانهادن امتیازها تا کجا پیش خواهد رفت؛ فشار توده‌ها برای اصلاح در نظامی تک‌حزبی از چه کارایی و توانی برخوردار خواهد بود؛ و آیا رژیم «یکپارچه» بتدریج تجزیه می‌گردد و به‌رژیمی مبدل می‌شود که بر پایه‌ای سوسیالیستی بتواند آزادی بیان و انجمن را اجازه دهد. تنشهای اجتماعی مندرج در «تراکم ابتدایی سوسیالیستی»، اگر این تراکم خصلت ابتدایی و اجباری و خصمانهٔ خود را از دست دهد، تا چه حد خفیف خواهد شد یا کاهش خواهد یافت؟ بالا رفتن سطح رفاه و آموزش توده‌ها تا کدام درجه خصومت‌های میان مردم و دیوانسالاری را رفع می‌کند؟ فقط تجربه، که در آن ممکن است شگفتیهای بیشتری وجود داشته باشد تا آنچه در هر فلسفه‌ای به‌تصور آید، می‌تواند پاسخی به این پرسشها بدهد. باری، نویسندهٔ این کتاب ترجیح می‌دهد که داوری نهایی دربارهٔ عقیدهٔ تروتسکی راجع به انقلابی سیاسی را بر عهدهٔ مورخی از نسل آینده بگذارد.

در اینجا باید از تجدید نظری نام برد که تروتسکی در اثر خود، انقلابی که به‌آن خیانت شد، از مفهوم ترمیدور شوروی بعمل آورد. ما پیش از این به‌توصیف هیجانها و خلعانهای پرداخته‌ایم که این شباهت غامض تاریخی در دههٔ ۱۹۲۰ در حزب بلشویک

پدید آورد؛ و گفتیم که مسأله در اینجا همان موردی است که مرده به شکار زنده برمی‌خیزد.^۱ ده سال بعد تروتسکی در دهکده‌ای در نروژ هنوز هم با شبخ فرانسوی سال ۱۷۹۴ کلنجر می‌رفت. بیاد می‌آوریم که وی، تا زمانی که از اصلاحات در شوروی جانبداری می‌کرد، این عقیده را - که در اصل از سوی جناح مخالف کارگری مطرح می‌شد - رد می‌کرد که انقلاب روسیه هم‌اینک به مرحله ترمیدوری یا پس از ترمیدوری خود رسیده است. وی می‌گفت که ترمیدور خطری است که سیاست استالین آکنده از آن است، اما هنوز عمل انجام‌شده‌ای نیست؛ و در طی سالهای نخست تبعید نیز از این عقیده در برابر دوست و دشمن دفاع می‌کرد. ولی چون تصمیم گرفته بود که جناح مخالف را دارای حزب مستقلی سازد و نتیجه گرفته بود که انقلاب سیاسی در اتحاد شوروی اجتناب‌ناپذیر شده است، از نو اندیشید و این عقیده را ابراز کرد که اتحاد شوروی از مدتها پیش در عصر پس از ترمیدوری می‌زیسته است.^۲

وی تصدیق می‌کرد که قیاس تاریخی ذهنها را، بیشتر از آنکه روشن ساخته باشد، آشفته کرده است؛ با وجود این به شرح و بسط آن می‌پرداخت. استدلال می‌کرد که او و دوستانش، هنگامی که می‌پنداشتند که ترمیدور به معنای ضدانقلاب و بازگشت به وضع سابق است اشتباه می‌کردند؛ و بر حسب چنین تعریفی، حق داشتند بگویند که ترمیدور در روسیه روی نداده است. اما این تعریف، نادرست و غیرتاریخی بوده است: ترمیدور اصلی ضدانقلاب نبوده، بلکه فقط «مرحله‌ای ارتجاعی در درون انقلاب بوده است». ترمیدوریه‌ها پایه اجتماعی انقلاب فرانسه، یعنی مناسبات مالکیت بورژوازی تازه، را که در اثنای ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۳ پدید آمد ویران نکردند؛ اما بر همین پایه حکومت ضد مردمی خود را بنا نهادند و صحنه را برای حکومت‌های کنسولی و امپراتوری مهیا ساختند. تحول قابل مقایسه در روسیه در سال ۱۹۲۳ روی داد، یعنی هنگامی که استالین جناح مخالف چپ را سرکوب کرد و رژیم ضد پرولتری خود را بر پایه‌های اجتماعی انقلاب اکتبر بنا نهاد. تروتسکی، در حالی که گاهنامه انقلاب فرانسه را همواره در برابر چشم داشت، ادامه داد که، پس از آنکه سلطه استالین خصلتی بناپارتیستی یافت، اتحاد شوروی در زیر لوای حکومت کنسولی خود زندگی می‌کرد. در چهارچوب این چشم‌انداز خطر بازگشت به رژیم

۱. در متن اصلی، به فرانسه چنین آمده است: *le mort saisit le vif*. - م. پیامبر بی‌سلاح، صفحات ۶-۸۹۵.

۲. تروتسکی نخستین بار در رساله‌ای با عنوان «دولت کارگران، ترمیدور، و بناپارتیسم» که در نیمه دوم اقامتش در فرانسه نوشت و در شماره ۴۳ B. O.، در آوریل ۱۹۳۵ انتشار داد، در تعریف ترمیدور خود «تجدید نظر کرد». آن رساله چکیده مختصری از استدلال مندرج در *The Revolution Betrayed* را شامل است.

سابق بسیار واقعی است - در فرانسه بین ترمیدور و بازگشت بوربونها بیست سال فاصله افتاد؛ و دعوت تروتسکی برای انقلابی تازه و بازگشت به دموکراسی شورایی همچون پژواک ندایی بود که از «توطئه برابرها» برای بازگشت به جمهوری اول برخاسته بود.

از این رو، تروتسکی خود را هر چه بیشتر و عمیقتر درگیر آن «فراخوانی ارواح گذشته» ای می‌کرد که مارکس رگه خاصی از انقلابهای بورژوایی را در آن می‌دید. پیرایشگران انگلیسی پیامبران «عهد عتیق» (تورات) را فرامی‌خواندند؛ و ژاکوبنها قهرمانان و فضایل روم جمهوری را، مارکس می‌گفت که آنان، با چنین کاری، نه تنها «از گذشته تقلید می‌کردند»، بلکه «صادقانه برای کشف دوباره روح انقلاب تلاش می‌کردند».^۱ مارکس اعتقادی راسخ داشت که انقلابی سوسیالیستی نباید لباس خود را از گذشته به عاریت گیرد، زیرا از خصلت و منظور خود بخوبی آگاه است. و در واقع بلشویکها، در ۱۹۱۷، در چنین لباسی ظاهر نشدند و برای نمایشهای باشکوه و نمادهای انقلابهای گذشته فایده‌ای نداشتند. لیکن در سالهای بعد همه کابوسها و ترسهای خود، یعنی کابوسهای پاکسازها و ترسهای ترمیدور، را از ژاکوبنیسم گرفتند؛ و از طریق کردارها و در تصور خود، ابعادی بزرگ بدانها بخشیدند. آنان نه به خاطر تقلید صرف بلکه بدان سبب چنین می‌کردند که می‌کوشیدند با موقعیتهایی همانند مبارزه کنند و در صدد بودند که به نحوی دیگر از عهده آنها برآیند. در تجربه‌های تاریک گذشته کند و کاو می‌کردند تا از تکرار آنها بپرهیزند. و اگر چه در حقیقت بلشویکها را از هولناکیهای پیکار برادرکشی در میان خود گریزی نبود، اما توانستند از آن دور پرمخاطره‌ای بپرهیزند که ژاکوبنیسم از طریق آن رو به نابودی نهاد و انقلاب فرانسه پایان گرفت. ترس از ترمیدور که در جان بلشویکها افتاده بود بازتاب دفاع از خود و بقای نفس بود. اما این بازتاب غالباً نامعقولانه عمل می‌کرد. تروتسکی اکنون قبول داشت که جناح مخالف بیش از ده سال درباره ترمیدور هیاهو برآه‌انداخته بود، بی‌آنکه بروشنی دریافته‌باشد که ترمیدور گذشته، دارای چه معنایی بوده‌است. آیا اکنون وی جریانها را روشنتر می‌دید؟

ترمیدور اصلی یکی از پیچیده‌ترین، چند چهره‌ترین، و مرموزترین رویدادهای تاریخ اخیر بود؛ و این امر تا حدی توضیح‌دهنده آشفتگی است که درباره آن وجود دارد. پس از یک سلسله نبردهای کشنده ژاکوبنی، که در طی آنها روبسپیر، رهبر گروه مرکزی حزب، جناح راست و چپ آن، یعنی دانتونیستها و اِپرتیستها، را نابود کرده بود، ترمیدور یها

1. *The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte.*

آمدند و روبسپیر را سرنگون کردند. پایان سلطه او نشانه افول فرقه او و حزب ژاکوبین به طور کلی بود. اندکی پس از ترمیدور باشگاه ژاکوبنها منحل شد و از بین رفت. ترمیدوریهها حکومت «قانون و نظم» را جانشین «حکومت ارباب» روبسپیر ساختند و بر توده‌های پارسی، که پیش از آن نیز ضربه‌های سنگینی خورده بودند، شکست قطعی وارد آوردند. توزیع شبه‌برابراه خوراک را، که روبسپیر به یاری تعیین قیمت‌های «حد اکثر» برقرار نگاه داشته بود، برچیدند. از آن پس، بورژوازی می‌توانست آزادانه به دنبال کسب و کار سودآور خود برود، ثروت بیندوزد، و سیادتی اجتماعی بدست آورد که حتی در زمان امپراتوری هم آن را حفظ کرد. از این رو، رژیم انقلابی، در برابر فروکش کردن موج نیروهای انقلابی و از بین رفتن توهمات و پیدایش دلسردی در توده مردم، از مرحله مردمی به مرحله ضد مردمی گذر کرد.

کافی است که این جنبه‌های گوناگون ترمیدور باختصار توصیف گردد تا دیده شود که تروتسکی در کجای این اظهار نظر خود دچار اشتباه شده بود که می‌گفت روسیه در ۱۹۲۳ ترمیدوری را پشت سر گذارده است. شکست جناح مخالف در آن سال به هیچ روی حادثه‌ای درخور مقایسه با شکست و انحلال حزب ژاکوبنها نبود؛ بلکه بیشتر همانند شکست ژاکوبنهای چپ بود که مدتها پیش از ترمیدور روی داده بود. در زمانی که تروتسکی کتاب انقلابی که به آن خیانت شد را می‌نوشت، اتحاد شوروی در آستانه محاکمه‌های مربوط به تصفیه بزرگ قرار داشت - در فرانسه پاکسازیهها جزء جدایی‌ناپذیر دوره ژاکوبنها بود؛ فقط پس از سقوط روبسپیر گیوتین از حرکت ایستاد. ترمیدور در واقع فوران نومی‌دی از پاکسازی مداوم بود؛ و اکثر ترمیدوریهها، دانتونیستها و ابرتیهستها سابقی بودند که از سلاخی گروههای خود جان سالم بدر برده بودند. مشابه روسی این وضع می‌بایست شورشی موفق علیه استالین بوده باشد که پس از محاکمه‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ به وسیله بازماندگان جناحهای مخالف بوخارینیست و تروتسکیست می‌بایست صورت‌پذیرد.

تفاوت دیگر از این هم مهمتر است: ترمیدور دگرگونی انقلابی جامعه فرانسه و تغییر مناسبات مالکیت را به‌انتهای رساند. اما چنین دگرگونی و تغییری در اتحاد شوروی پس از صعود استالین به‌انتهای نرسید، برعکس، شدیدترین تغییر - اشتراکی‌سازی کشاورزی - با سلطه استالین باجرا درآمد. و بی‌گمان این «قانون و نظم» نبود حتی به صورت ضد مردمی‌ترین آن، که در ۱۹۲۳، یا هر زمان دیگر در دوران استالین، حکومت

می‌کرد. وجه اشتراک سالهای نخستین دهه ۱۹۲۰ با دوره ترمیدور، فروکش کردن نیروی انقلابی توده‌ها و سرخوردگی و دل‌سردی آنان بود. روبسپیر کوشید که بدنه حزب ژاکوبنها را بر چنین زمینه‌ای بر سر قدرت نگاه‌دارد، و ناکام ماند؛ حال آنکه استالین برای حفظ دیکتاتوری بدنه حزب بلشویک (یعنی فرقه خودش) مبارزه کرد، و موفق شد.

باید، قبول کرد که خصومت استالین با برابری خواهی رنگ و بوی ترمیدوری تندی داشت. اما این رنگ و بو در «نپ» لنین نیز وجود داشت. غریب است که چون منشویکها در سال ۱۹۲۱ «نپ» را «ترمیدور شوروی» خواندند، نه لنین بانگی به اعتراض برداشت و نه تروتسکی. برعکس، آنان به خود تبریک هم گفتند که به نحوی مسالمت‌آمیز نوعی ترمیدور برقرار کرده‌اند، بی‌آنکه حزب خود را منحل کرده و قدرت را از دست داده باشند. تروتسکی در ۱۹۲۱ نوشت: «نه آنها [منشویکها]، بلکه خود ما این تشخیص را دادیم. و، آنچه هنوز مهمتر است، امتیازهایی به حالتها و گرایشهای ترمیدوری خرده‌بورژوازی، که برای برقرار ماندن قدرت پرولتاریا ضروری بود، به وسیله حزب کمونیست داده شد، بی‌آنکه کار به گسیختگی در نظام یا از دست دادن سکان بکشد.»^۱ استالین بالاترین «امتیازها را به حالتها و گرایشهای ترمیدوری، دیوانسالاری خود و گروههای مدیریت نیز می‌داد» بی‌آنکه سکان را از دست بدهد. در هر حال، مقایسه‌ای تاریخی که در سال ۱۹۲۱ تروتسکی را بر آن داشته بود که تقریباً لاف بزند که او و لنین نیمه ترمیدوری براه‌انداخته‌اند، و سپس منکر آن گردد که اصولاً ترمیدوری در شوروی روی داده است، و سرانجام، در سال ۱۹۲۵، مدعی گردد که اتحاد شوروی دوازده سال تمام در ترمیدور زندگی کرده است، بی‌آنکه تروتسکی متوجه آن شده باشد — آری چنین قیاسی ذهنها را بیش از آنکه روشن سازد آشفته می‌سازد.

اتهام از حیث تاریخی بسیار موجه‌تری که تروتسکی می‌توانست علیه استالین اقامه کند این بود که او مانند روبسپیر حکومت وحشتی برقرار کرده است و به نحو موحشی دست روبسپیر را از پشت بسته است. لیکن گذشته خود تروتسکی و سنت بلشویکی گفتن چنین سخنی را جایز نمی‌شمرد. باید بیاد آورد که وی در سال ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۴، هنگامی که برای نخستین بار از بلشویسم فاصله گرفت، بر لنین اتهام ژاکوبنیسم وارد آورد؛ و لنین در پاسخ با سرافرازی خود را به صورت «ژاکوبن پرولتریای قرن بیستم شناساند».^۲ آن دو مرد به دو روبسپیر متفاوت می‌اندیشیدند: لنین به آنکه گوی پیروزی انقلاب را از زیروندا

۱. Trotsky, *Between Red and White*, p. 77, (تروتسکی نوشتن این کتاب را در فوریه ۱۹۲۲ پایان‌رسانید).

۲. رجوع شود به پیامبر مسلح، صفحات ۱۹-۱۱۲.

ر بوده بود، و تروتسکی به آنکه رفیقان خود را به زیر تیغه گیوتین می فرستاد. نه تنها به دیده لنین، بلکه به دیده غالب مارکسیستهای غربی نیز، کارگردان پاکسازیه‌ها، پس از گذشت یک سده، در پشت مرد فسادناپذیری پنهان شده بود که در «پانتئون انقلاب» تقدس یافته بود. تروتسکی بلشویک پشیمان بود از اینکه روزی اتهام روبسپیرسم علیه لنین اقامه کرده بود؛ و ابا داشت از اینکه آن را علیه استالین بکاربندد. چون در آن اثنا ستایش بلشویسم از ژاکوبینیسم را پذیرفته بود، در واقع خود را با روبسپیر همانند می شمرد؛ و همین امر سبب گردید که دشمنانش را ترمیدوریهای انگارد، که نبودند. البته، هشدارهای او سهم بسیاری در بیدارسازی همه بلشویکها، از جمله استالینیستها، داشت. از این گذشته، امروزه نیز هنوز چیزی از حالت ترمیدوری در شوروی وجود دارد؛ و این را (به همراه «عنصر بورژوایی» و «هنجارهای بورژوایی توزیع») در هر کشور کارگری می توان یافت. با وجود این، ما که در دهه های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ دیدیم که انقلاب روسیه در قدرت چندگانه خود از حیث درجه و شدت تا چه حد از انقلاب فرانسه پیش افتاده است — آری ما فقط می توانیم از جانشین سازی غریبی حیرت کنیم که سبب شد شبخ ترمیدور در صحنه روسیه سرگردان شود و برای یک دوره تمام تاریخی در آنجا بماند.

بدبینی واقعی و ظاهری مندرج در انقلابی که به آن خیانت شد در آن صفحه‌هایی نیز بچشم می خورد که تروتسکی می کوشید یورش جنگ جهانی دوم به اتحاد شوروی را پیشگویی کند. می گوید که نظام جدید اجتماعی «برای امر دفاع ملی امتیازهایی داشته است که روسیه کهن خوابش را هم نمی دید؛ و در یک اقتصاد برنامه ریزی شده عبور از تولید غیرنظامی به تولید نظامی نسبتاً آسان است و حتی در ساختن و مجهز کردن کارخانه‌های جدید می توان برای دفاع تقدم قائل شد. وی بر پیشرفت نیروهای مسلح شوروی در انواع سلاحهای جدید تأکید می کرد و می گفت که «از حیث تناسب میان نیروی زنده و نیروی ماشینی می توان ارتش سرخ را روی هم رفته همسطح ارتشهای پیشرفته غرب تلقی کرد».^۱ در سال ۱۹۳۶ کارشناسان نظامی غرب به طور کلی چنین عقیده‌ای نداشتند؛ و تأکیدی که تروتسکی بر آن می نهاد، بی گمان بدین منظور بود که حکومتها و ستادهای مشترک قدرتهای غربی را تحت تأثیر قرار دهد. لیکن ضعف

1. *The Revolution Betrayed*, pp. 196-7.

نیروهای دفاعی شوروی را در روحیه ترمیدوری گروه افسری آن، در ساختار خشک سلسله‌مراتبی آن که جای سازمان انقلابی - دموکراتیک را گرفته‌بود، و مهمتر از همه در سیاست خارجی استالین می‌دید. وی اظهار می‌داشت: استالین، که نخست به‌خطر ناشی از رایش سوم اعتنایی نکرده‌بود، اینک، با تکیه بر بستن پیمان و ایجاد روابط با کشورهای بورژوایی غرب، توسل به‌جامعه ملل، و تأکید بر «امنیت همگانی» درصدد مقابله با آن برآمده‌است و به‌خاطر این عمل خود در صورت بروز جنگ از هر دعوتِ برآستی انقلابی از کارگران و دهقانان مسلح ملت‌های در حال جنگ بازخواهدماند.

تروتسکی می‌پرسید: «آیا می‌توان... انتظار داشت که اتحاد شوروی از جنگ بزرگ آینده بی‌شکست برون آید؟ به‌این پرسش روشن می‌خواهیم پاسخی به‌همان روشنی بدهیم: اگر جنگ فقط جنگ باقی‌بماند، آنگاه شکست اتحاد شوروی اجتناب‌ناپذیر است. امپریالیسم از حیث فنی، اقتصادی، و نظامی فوق‌العاده نیرومند است؛ امپریالیسم، اگر در اثر انقلاب در غرب فلج نشود، رژیم‌های را که از انقلاب اکتربر برآمده‌است نابود خواهد کرد.^۱ و غرب، هر چند که دچار تفرقه باشد، سرانجام به‌وحدتی دست‌خواهدیافت «تا مانع پیروزی نظامی اتحاد شوروی گردد». مدت‌ها پیش از بحران مونیخ، تروتسکی دریافت که فرانسه پیمانش با اتحاد شوروی را همچون «ورق‌پاره» ای تلقی می‌کند و - به‌رغم کوشش استالین در راه حفظ این پیمان از طریق جبهه خلق - باز هم آن را به‌همان صورت تلقی خواهدکرد. فقط هنگامی که استالین در برابر فشارهای اقتصادی و سیاسی فرانسه، بریتانیا، و امریکا کوتاه بیاید، پیمان تحقق خواهدپذیرفت؛ اما در آن صورت نیز هم‌پیمانان از دشواریهای جنگی اتحاد شوروی سود خواهندگرفت و خواهندکوشید که مبانی سوسیالیستی اقتصاد آن را بی‌رمق سازند و امتیازهایی گسترده برای سرمایه‌داری بچنگ آورند. در عین حال فردگرایی روستایی، که در اثر جنگ به‌جوش آمده‌است، کشاورزی اشتراکی را تهدید به‌فروپاشی خواهدکرد. تروتسکی نتیجه می‌گرفت که این فشارهای بیرونی و درونی خطر ضدانقلاب و بازگشت به‌وضع سابق را برای روسیه نزدیکتر خواهدساخت. ولی موقعیت نومیدکننده نبود، زیرا که جنگ اروپا را نیز به‌انقلاب نزدیکتر خواهدکرد؛ لیکن، در مقابل، «رژیم اتحاد شوروی، به‌علت برخورداری از ثبات، در مقایسه با رژیم‌های مخالفان احتمالی، امتیازهایی بزرگ دارد». «بورژوازی لهستان» فقط می‌تواند «جنگ را تسریع کند تا سپس... هر چه مطمئن‌تر بدان برسد؛ و «بخت

هیتلر برای پیروزشدن در جنگ بمراتب کمتر از بخت ویلهلم دوم است. اعتماد تروتسکی به انقلاب اروپایی به همان اندازه زیاد بود که اندوه او از چشم‌اندازهای اتحاد شوروی در صورتی که چنین انقلابی روی نمی‌داد:

خطر جنگ و شکست برای اتحاد شوروی واقعیتی است، ولی انقلاب نیز واقعیتی است. اگر انقلاب مانع جنگ نگردد، پس جنگ به انقلاب کمک خواهد کرد. زایمان دوم غالباً آسانتر از زایمان اول است. در جنگ تازه لازم نخواهد بود که کسی دو سال و نیم [مانند جنگ جهانی ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸] منتظر نخستین قیام بماند. وانگهی، انقلاب، همین که آغاز شود، دیگر در نیمه راه متوقف نخواهد ماند. سرنوشت اتحاد شوروی در درازمدت نه بر روی نقشه‌های ستاد ارتشها، بلکه بر نقشه مبارزه طبقاتی تعیین خواهد شد. فقط پرولتاریای اروپایی، که به نحوی آستی‌ناپذیر با بورژوازی خود از در مقابله درآید... خواهد توانست اتحاد شوروی را از ویران شدن یا از خنجری که ممکن است «هم‌پیمانان» بر پشتش وارد آورند حفظ کند. آری، حتی شکست نظامی شوروی در صورت پیروزی پرولتاریا در کشورهای دیگر فقط رویدادی گذرا خواهد بود. و، از سوی دیگر، هیچ پیروزی نظامی نخواهد توانست میراث انقلاب اکتبر را نجات دهد اگر در مابقی جهان امپریالیسم برقرار بماند... بدون ارتش سرخ، اتحاد شوروی مانند چین پایمال و شرحه شرحه خواهد شد. فقط مقاومت سرسختانه و قهرمانانه آن در برابر دشمنان آینده سرمایه‌دار می‌تواند برای توسعه نبرد طبقاتی در اردوگاه امپریالیسم شرایط مساعدی بوجود آورد. بدین ترتیب ارتش سرخ دارای بزرگترین اهمیت است. لیکن این بدان معنی نیست که ارتش سرخ یگانه عامل تاریخی است.

در زیر درفش وضع موجود [که استالین در دهه ۱۹۳۰ از آن دفاع می‌کرد] کارگران اروپایی و ملت‌های استعمارزده در برابر امپریالیسم و جنگ، سربرنخواهند افراشت... وظیفه پرولتاریای اروپایی این نیست که مرزها را جاودانی سازد، بلکه، بر عکس، این است که آن را به نحوی انقلابی برچیند؛ وضع موجود محفوظ نخواهد ماند، بلکه ایالات متحد سوسیالیستی اروپا استقرار خواهد یافت.^۱

حاصل جنگ جهانی دوم بمراتب نامشخصتر از این شق دیگر از کار درآمد؛ و کاری آسانتر از این نیست که از انقلابی که به آن خیانت شد فهرستی از اشتباه‌های تروتسکی در پیشگویی فراهم آوریم. با وجود این، هر یک از اشتباه‌های او حاوی عناصر مهمی از حقیقت است و بنا را بر مقدماتی معتبر می‌نهد؛ و از خطاهای او بسیار بیشتر می‌توان آموخت تا از سخنان پیش‌پاافتاده درستی که غالب نویسندگان سیاسی گفته‌اند. تروتسکی از این

حیث بی‌شبهت به مارکس نیست: اندیشه او «از لحاظ علم جبر» درست است، حتی زمانی که نتیجه‌گیریهای او «از نظر علم حساب» نادرست می‌باشد. برخی از پیشگوییهای او بدان سبب اشتباه از کار درآمدند که وی جنگ جهانی دوم را اغلب برحسب جنگ جهانی اول می‌دید؛ لیکن نگرشهای عمومی او به رابطه میان جنگ و انقلاب بسیار عمیق بود و هنوز نیز برای درک پیامد انقلابی جنگ دوم جهانی جنبه‌ای اساسی دارد.^۱

انقلابی که به آن خیانت شد به شیوه‌ای غریب، و غالباً نقض‌کننده خود، تأثیرش را، به قدر فهم خوانندگان، برجا گذارده‌است. این کتاب در مه ۱۹۳۷ در طی سرکوبی بلشویکهای دیرینه، درست پس از محاکمه رادک، پیاتاکوف و سوکولنیکوف و در آستانه اعدام توخاچفسکی، و دیگر ژنرالها، نوشته شد. گلوله‌های جوخه‌های اعدام استالین آهنگی خاص به عنوان کتاب می‌بخشید: کتاب همچون فریاد نافذ و نومیدانه اعتراض بود؛ و در حالی که تمامی کلام تراژیک تروتسکی را در خود متمرکز می‌سازد، حکایت از آن دارد که انقلاب اکتبر آخرین شکست جبران‌ناپذیر را خورده‌است و تروتسکی و پیروان او وفاداری به اتحاد شوروی را وانهاده‌اند. از این رو، عبارت «انقلابی که به آن خیانت شد» به صورت شعاری تکان‌دهنده، به یادماندنی، و در عین حال توخالی درآمد؛ و زمانی دراز عنوان کتاب را تأثیری بیشتر از خود کتاب بود؛ و غالباً باعث می‌شد که استدلال پیچیده و ظریف تروتسکی به اذهان راه نیابد. گمان‌پروریهای او درباره امکان پیدایش طبقه مالک جدید توجه خوانندگان را چندان برمی‌انگیخت که جمله‌های محدودکننده او، و ایرادهای متقابلی که خود عنوان می‌کرد، مورد توجه قرار نمی‌گرفت. فقط چند تن انگشت‌شمار از شاگردان او فعلیت را در آنجایی می‌دیدند که او امکان صرف را می‌دید. همین سبک جدلی درخشان او سبب می‌گردید که این واکنش ناساز و تحریف‌کننده پدیدآید، زیرا برخی از نویسندگان بی‌اهمیت را بدان برمی‌انگیخت که به تقلید از سخنان درشت استاد پردازند، و این کار بسیار آسانتر از پرداختن انتقادی به اندیشه‌های وی بود. با این همه، انقلابی که به آن خیانت شد نه تنها به صورت انجیل فرقه‌ها و طایفه‌های تروتسکیستی درآمد که اعضای آنها مدت‌ها پس از درگذشت تروتسکی آیه‌هایش را پرهیزگاران زیر لب می‌خواندند، بلکه تأثیر کتاب به نحوی بمراتب گسترده‌تر در آثاری نمایان شد که نویسندگان کمونیستی که از کمونیسم در غرب سرخوردند، در دهه ۱۹۴۰ تا ۱۹۵۰ بوجود آوردند. برخی از اینان فقط از ریزه‌های خوان رنگین تروتسکی، ولی نه از

۱. درباره این موضوع در «پی‌نوشت» این جلد بحث مفصلتری خواهد شد.

بهترین ریزه‌های آن، خوردند؛ و از این راه شهرتی در ابتکار و اصالت بدست آوردند که این ریزه‌ها را در چاشنی خاص خود می‌آغشتند. جیمز برنم^۱، تروتسکیستی در دهه ۱۹۳۰، کتاب انقلاب مدیران^۲ خود را بر مبنای خرده‌ریزه‌هایی از اندیشه‌های تروتسکی، جدا شده از متن، نوشت. انقلابی^۳ که به آن خیانت شد چون پژواکی در نوشته‌های اولیه اینیاتسیو سیلونه و آرتور کستلر^۴ طنین می‌افکند. جرج اورول^۵ سخت زیر تأثیر این کتاب قرار گرفت. تکه‌های «کتاب»، که در ۱۹۸۴ اورول صفحه‌های بسیاری از اثر خود را به آن اختصاص می‌دهد، شرحی از انقلابی که به آن خیانت شد است، درست همان‌طور که امانوئل گولتشتاین^۶، هم‌اورد اسرارآمیز «برادر بزرگ»، از روی نمونه تروتسکی ساخته شده است. و، آخرین گروه از خیل «شوروی‌شناسان» و مبلغان روشنفکر و بلندپرواز جنگ سرد، و نه کم‌اهمیت‌ترین آنها، در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، استدلالها و شعارهای خود را، مستقیم یا نامستقیم از این منبع می‌گرفتند.^۷

انقلابی که به آن خیانت شد، به‌رغم استفاده نابجایی که از آن شده است، به‌صورت یک اثر کلاسیک ادبیات مارکسیستی باقی مانده است. اما این دشوارترین کتاب تروتسکی است؛ و فقط نویسندگانی که آن را با دیدی انتقادی بخوانند، نه کل آن را بپذیرد یا رد کند، می‌توانند از آن بهره بگیرند. گوته روزی درباره لسینگ گفت که او، به‌عنوان بزرگترین متفکر نسل خود، تأثیری اندک و تا حدی زیانبخش بر معاصرانش گذارد، زیرا تنها روشنفکرانی هم‌سنگ با لسینگ می‌توانستند تمامی پیچیدگی اندیشه او را جذب کنند؛ از این روی فقط غیرمستقیم و پس از مرگ بر ذهن آلمانیها فرمانروایی یافت. این نکته درباره نویسندگانی انقلابی که به آن خیانت شد نیز صادق است و تأثیر تغییر شکل یافته و تغییر شکل دهنده این کتاب را در غرب تبیین می‌کند. اما در روزگار ما اندیشه‌های مندرج در آن در هوای اتحاد شوروی، که نوشته‌های تروتسکی هنوز ممنوعند، موج می‌زند. ژورنالهای شوروی که این روزها ناهشیارانه به‌نثر او سخن می‌گویند انبوهی بی‌شمارند: در دانشگاهها، کارخانه‌ها، انجمنهای ادبی، حوزه‌های سازمان جوانان، و حتی در محافل

1. James Burnham

2. *Managerial Revolution*

۳. رجوع کنید به صفحات ۴-۱۵۵۰.

4. Arthur Koestler

5. George Orwell

6. Emmanuel Goldstein

۷. در سال ۱۹۶۱ بنگاهی وابسته به حکومت امریکا رساله‌ای را با عنوان انقلابی که به آن خیانت شد چاپ کرد، که منظور آن این بود که پیکار امریکا را علیه کوبا توجیه کند. مردی که وزارت خارجه، پتاگون، مالکان مخلوع مزارع نیشکر، و برخی از «تندروها» او را به‌عنوان خائن به انقلاب محکوم می‌کردند فیدل کاسترو بود. هجوم علیه کوبا، به‌سرپرستی امریکا، احتمالاً به‌منظور استقرار دوباره خلوص اولیه انقلاب کوبا بوده است!

فرمانروایان دیده‌می‌شوند. چند نمونه‌ای را که به‌طور اتفاقی بدست‌آورده‌ایم نشان می‌دهیم: داوری تروتسکی مبنی بر اینکه دوره استالین «در تاریخ آفرینش هنری به عنوان دوران برجسته میان‌مایگان، مدیحه‌سرایان، و تملق‌گویان ثبت خواهد شد»، مقبولیت عام یافته‌است. چه کسی با وی در این باره همداستان نیست که در زمان استالینیسیم «مکتبهای ادبی یکی پس از دیگری سرکوب شدند» و

فراگرد نابودکردن در همه قلمروهای ایدئولوژیک روی داد، و از هنگامی که به‌صورت نیمه‌آگاه‌تر درآمد قاطعانه‌تر گردید. قشر حاکم کنونی نه‌تنها خود را مکلف می‌داند که از حیث سیاسی بر آفرینش هنری نظارت کند، بلکه مسیر توسعه آن را نیز معین می‌سازد. روش فرماندهی ناخوانده خود را به‌همین وجه بر اسارتگاهها، کشاورزی علمی، و موسیقی تعمیم می‌دهد. ارگان مرکزی حزب سرمقاله‌هایی بی‌نام و رهنموددهنده به‌شیوه دستوره‌های نظامی درباره معماری، ادبیات، هنرهای نمایشی، بالت، چه رسد به فلسفه و علوم طبیعی و تاریخ چاپ می‌کند. دیوانسالاری به‌نحوی خرافاتی از همه آنچه مستقیماً بدان خدمت نمی‌کند، و از همه آنچه خود نمی‌فهمد، می‌ترسد.^۱

خوشبختانه اگر همه اینها درست نباشد، بسیاری از اینها حقیقت است؛ و تروتسکی فقید، به‌عنوان انتقادکننده از میراث استالینیسیم، هنوز هم با زبانی نیرومندتر از جملگی «استالین زداینندگان» زنده سخن می‌گوید:

مدرسه و زندگی اجتماعی دانش‌آموزان تماماً غرق در ظاهرسازی و ریاکاری است. کودکان آموخته‌اند که جلسه‌هایی که از فرط کسالت کشنده‌اند، با رئیس افتخاری اجباری خود، برگزار کنند؛ به‌ستایش از رهبران گراندقدر، و به‌بحثهایی بپردازند که از پیش از بر کرده‌اند و در آنها، کاملاً مثل بزرگسالان، چیزی می‌گویند و چیز دیگری می‌اندیشند.... معلمان و نویسندگان اندیشمندتری که برای کودکان مطلب می‌نویسند، به‌رغم خوشبینی اجباری، همیشه نمی‌توانند وحشت خود را در برابر این روحیه سرکوب، تقلب و کسالت، نهان دارند.... فطرت مستقل، مانند اندیشه مستقل، نمی‌تواند بدون انتقاد شکوفا گردد. با این همه، این فرصت بنیادی از جوانان شوروی دریغ گردیده‌است که افکار خود را مبادله کنند، مرتکب اشتباه گردند، و اشتباههای خود و دیگران را تصحیح کنند. درباره همه مسائل... بدون آنها تصمیم گرفته‌می‌شود. آنان فقط باید اجرا کنند و تحسین گویند.... این امر توضیح‌دهنده این واقعیت نیز هست که از میان میلیونها جوان شوروی یک چهره بزرگ هم پیدا نشده‌است.

1. Trotsky, *The Revolution Betrayed*, p. 173.

جوانان، با انداختن خود در رشته مهندسی، علم، ادبیات، ورزش، و شطرنج‌بازی، باصطلاح، مهمیز اقدام‌های بزرگ آینده خود را بدست می‌آورند. آنان در همه این قلمروها با نسل کهنی که آمادگی درستی ندارد به رقابت می‌پردازند، گاهی به سطح آنان می‌رسند و حتی از آنان پیشی می‌گیرند. اما در هر تماسی با سیاست انگشتشان می‌سوزد.

و کلماتی این‌گونه، که خشم و اعتقاد و بصیرتی پیامبرانه را القا می‌کنند، هنوز چه زنده‌اند!^۱

... استقرار عملی جامعه‌ای سوسیالیستی ممکن نیست با این روش‌های حقارت‌بار سرمایه‌داری واپسمانده‌ای که رژیم شوروی بدان دست می‌یازد حاصل آید، بلکه با روش‌هایی بدست‌آمدنی است که درخور بشریت آزاد باشد – و پیش از هر چیز زیر تازیانه دیوانسالاری نباشد. زیرا این تازیانه، خود، نفرت‌انگیزترین میراث جهان کهن است. پیش از آنکه بتوان بدون سرخی شرم از سوسیالیسم سخن گفت باید این تازیانه را شکست و درون آتش افکند.

ماه‌هایی که تروتسکی انقلابی که به‌آن خیانت شد را می‌نوشت، به‌رغم کار شدید، ماه‌های استراحت بود. زندگی در وکسهال بی‌حادثه و آرام بود. کارهای جاری روزانه بندرت با آمدن میهمانی یا سر به‌بیابان گذاشتن و یا به‌نواحی صخره‌ای در شمال رفتن قطع می‌شد. هفته‌ای یک بار افراد خانواده‌های تروتسکی و کنودسن به‌سینمای هونفوس می‌رفتند تا فیلم امریکایی کهنه و رنگ و رورفته‌ای را ببینند. تروتسکی در کار خود چندان خوب پیش می‌رفت که پس از پایان انقلابی که به‌آن خیانت شد بی‌درنگ در صدد نوشتن لنین برآمد. چنین می‌نمود که سرانجام ایمنی یک پناهندگی راستین را یافته باشد. با این همه، گهگاه لکه ابری کوچک در آسمان زندگی‌اش پیدا می‌شد. قرار بود انتخابات در پاییز برگزار گردد؛ و در تابستان، «ناسیونال ساملینگ»^۲، که یک حزب کوچک هواخواه نازیسم بود، بدین سبب بنای حمله به حکومت را گذاشت که با پناه دادن به تروتسکی موجب اخراج در صلح و آسایش کشور شده‌است. رهبر حزب سرگرد کویسلینگ^۳ بود، که چند سال بعد، به‌هنگام اشغال نروژ به‌وسیله آلمانیها، رئیس حکومتی دست‌نشانده شد، و نام وی به‌صورت ضرب‌المثل «همکاری» با نیروی اشغالگر درآمد. لیکن در آن روزها پیروان او اندک بودند و جزو حاشیه‌نشینهای مجنون بشمار

1. Op. cit., p. 125.

2. National Sammling

3. Quisling

می‌آمدند؛ پس به اعتراض آنان وقعی نهاده نشد. اما نگران‌کننده‌تر از این، حمله‌های آربیدرن^۱، روزنامهٔ کمونیست، بود. این روزنامه، با آنکه خوانندگان اندکی داشت، نظر سفارت شوروی را منعکس می‌کرد زیرا تروتسکی را متهم می‌ساخت که از نروژ به‌عنوان «پایگاهی برای اقدامهایی تروریستی علیه اتحاد شوروی و رهبران آن، و پیش از همه علیه بزرگترین رهبر پرولتاریای جهانی در روزگار ما — استالین...» استفاده می‌کند. این روزنامه می‌پرسید: «کارگران نروژی این وضع را تا کی تحمل خواهند کرد؟ دفتر مرکزی حزب کارگر نروژ در این باره چه می‌گوید؟ حکومت نروژ در این باره چه می‌گوید؟» برای نخستین بار بود که این ادعا عنوان می‌شد که تروتسکی از «نروژ به‌عنوان پایگاهی برای فعالیتهای تروریستی» استفاده می‌کند — این اتهام چند ماه بعد دستاویز ویشینسکی قرار گرفت.

حزب کارگر این ادعا را قاطعانه رد کرد. شوفله پاسخ داد: «منظور از این گفته چیست؟ منظور این است که به کارگران نروژی دروغ بگویند... و حکومت کارگری را ناگزیر سازند که تروتسکی را بازداشت کند؟ باری، حضرات آقایان، هیچ یک از این دو امر اتفاق نخواهد افتاد. شما می‌توانید به‌این آسانی نه عقل کارگران نروژی را برابید و نه عقل حکومت کارگری نروژ را...» دیگر سخنگویان حزب پاسخی به‌همین لحن دادند.^۲

با وجود این، پلیس نروژ تروتسکی را زیر نظر داشت و به‌دادگستری نروژ نه تنها دربارهٔ کشفیات خود بلکه دربارهٔ اطلاعاتی نیز گزارش می‌داد که از پلیس بلژیک و فرانسه بدست می‌آورد. شرلوک هومز در بروکسل کشف کرده‌بود که تروتسکی الهام‌بخش و رهبر واقعی بین‌الملل چهارم است؛ و ذهنهای محتاط در ادارهٔ مرکزی پلیس اسلو مشغول بررسی بودند که آیا این خبر ناراحت‌کننده واقعیت دارد. پلیس فرانسه این اخبار را تأیید می‌کرد و ناآرامی خود را از رفت و آمد منشیهای تروتسکی، که جملگی مأموران بین‌الملل چهارم بودند، ابراز می‌داشت. وزیران نروژی از این کشفیات فقط بخنده می‌افتادند — دیرزمانی نبود که آنان خود، یا برخی از آنها، آهنگ پیوستن به‌این سازمان توطئه‌گر را داشتند. با این همه، وزیر دادگستری، برای آنکه پلیس خود را آرام سازد، دستور اخراج یان فرانکل^۳، یکی از منشیان تروتسکی، را داد. اما جای وی بسرعت به‌وسیلهٔ اروین ولف^۴ گرفته‌شد؛ اروین یک سال تمام بدون هیچ مزاحمتی در وکسهال ماند و با دختر

1. *Arbeideren*2. *Abeideren*, 12 December and *Soer landet*, 16 December 1935.

3. Yan Fraenkel

4. Erwin Wolf

کنودسن ازدواج کرد. تروتسکی، برای پرهیز از دردسر بیهوده، از پیروانش خواهش کرد که نام او را از فهرست «هیأت اجرایی بین‌الملل» سازمان خود حذف کنند؛ و مقاله‌ها را دربارهٔ امور درونی تروتسکیستی بدون نام یا با نام مستعار منتشر می‌کرد.^۱ از مصاحبه با روزنامه‌های خارجی خودداری می‌ورزید. و در عدم مداخله در سیاست نروژ چنان وسواسی بخرج می‌داد که کنودسن، که نامزد عضویت در پارلمان شده بود، هنگامی که از وی دعوت کرد که به‌عنوان ناظر در جلسهٔ انتخاباتی او حضور یابد، تروتسکی دعوت را نپذیرفت؛ هر چند او را تا محل برگزاری جلسه همراهی کرد، اما تا پایان جلسه در اتومبیل منتظر ماند.^۲ پلیس بر حسب وظیفه به‌وزیر مربوط گزارش داد که رفتار تروتسکی از این بابت قابل ملامت نیست. کوت، وزیر خارجه، می‌گوید: «البته ما می‌دانستیم که تروتسکی دربارهٔ امور بین‌الملل همچنان تفسیرهایش را می‌نویسد، ولی وظیفهٔ خود می‌دانستیم که حقی را محترم بشماریم که بر طبق اصل دموکراتیک افکار پناهندگی به‌وی تعلق می‌گرفت.»^۳ حکومت چنان خرسند بود که اجازهٔ اقامت تروتسکی را، بی آنکه ایرادی بگیرد، خود به‌خود دو بار تمدید کرد.

با این همه، هنگامی که کوت در تابستان ۱۹۳۶ برای انجام مأموریتی به مسکو رفت و در آنجا با استقبالی پرآب و تاب رو به‌رو گردید، تروتسکی با نگرانی چشم‌براه بازگشت بود. به کنودسن گفت: «آنان در کرملین دارند روی سر من معامله می‌کنند.» کنودسن، ناباور و مبهوت، پرسید: «فکر می‌کنید که ما، حزب کارگر نروژ، حاضر خواهیم شد که سر شما را بفروشیم؟» تروتسکی، که نمی‌خواست میزبانش را برنجانند، گفت: «نه، اما فکر می‌کنم که استالین حاضر باشد آن را بخرد.»^۴ کوت، بنا به گفتهٔ خود، فقط برای بجا آوردن رسم نزاکت به مسکو رفته بود؛ چون پیش از آن در ورشو میهمان حکومت لهستان بود، به‌هیچ وجه نمی‌خواست در مسکو این استنباط را بوجود آورد که با لهستانیها «همدست» شده است. وی گفت که در طی دیدار او مسألهٔ پناهندگی تروتسکی عنوان نشد — به گفتهٔ او فقط یک بار در ژنو، در جلسه‌ای از جامعهٔ ملل، لیتوینوف^۵ در گفت و گویی خصوصی

۱. «کروکس» نام مستعاری بود که تروتسکی در این مدت غالباً از آن استفاده می‌کرد. قسمتی از مکاتبات خود با پیروانش در پاریس و آمستردام را به‌صورت رمز انجام می‌داد. کلید کشف رمز در پایگانیها، بخش بسته، محفوظ است. نیز رجوع شود به Krog, op. cit., pp. 345-6.

۲. این گزارشی بود که خود کنودسن به‌من داد.

۳. پروفیسور کوت در اوایل سال ۱۹۳۷ این گزارش را داد؛ و در دیداری که من در سال ۱۹۵۶ از اسلو کردم، آن را با تأکید تکرار کرد.

4. Trotsky, *Stalin's Verbrechen; The Case of Leon Trotsky*, p. 33.

5. Litvinov

اشاره‌ای مختصر بدان کرده‌بود.^۱ گواهی کوت بی‌چون و چرا پذیرفتنی است: احتمال نمی‌رفت که استالین با کوت، این دیپلمات مهربان و کمی روحانی، و دانشمند، به‌معامله درباره‌ی سر تروتسکی بپردازد – وی برای این کار می‌بایست شخصیتی سخت‌تر از او پیدا کند.

بدگمانی تروتسکی در اثر افزایش بی‌سابقه‌ی ترور ضد تروتسکیستی در اتحاد شوروی بیدار شده‌بود. وی اندکی پیش از آن از سه تن از پیروانش، که یگراست از زندانها و اسارتگاههای شوروی آمده‌بودند، گزارشهای دست اولی دریافت کرده‌بود. اینان عبارت بودند از آ. تاروف^۲، کارگری روسی و بلشویکی قدیمی؛ آنتون تسیلیگا^۳، عضو پیشین دفتر سیاسی حزب کمونیست یوگسلاوی؛ و ویکتور سرژ که ما به‌نقش او در انقلاب روسیه مکرر اشاره کرده‌ایم.^۴ سرژ آزادی خود را مدیون مداخله‌ی شخصی رومن رولان نزد استالین بود؛ تسیلیگا در اثر خواهشهای مصرانه‌ی دوستان غربی آزاد شد؛ و تاروف به‌طور غیرقانونی از مرز عبور کرده‌بود. تاروف حکایت می‌کرد که در اثر پیروزی نازیسم حاضر بود با استالینسیسم صلح کند و درباره‌ی شرایط تسلیم خود با گ. پ. او. به‌مذاکره بپردازد. آنان از وی پرسیدند که: «آیا قبول داری یا نه که تروتسکی رهبر پیشگامان ضدانقلاب بورژوایی است؟» این فرمولی بود که تسلیم‌شوندگان اکنون می‌بایست بپذیرند. تاروف پاسخ داد: «تروتسکی مردی است که بیش از هر کس به‌آرمان پرولتاریای جهانی پایبند است؛ او انقلابی استواری است که من او را در آرمانی مشترک دوست و یار خود می‌دانم.» شبهای بسیار از او بازجویی کردند و زیر فشار نهادند تا شاید تروتسکی را محکوم کند؛ اما دلش به‌این کار رضا نداد.^۵

آن هر سه تن، شدت تازه و مهیب محیط ارباب را شرح دادند: اردوگاههای عظیم کار اجباری که در سراسر اتحاد شوروی دایر شده‌بود؛ قساوت بی‌رحمانه‌ای که پس از

۱. کوت انگیزه‌هایش را برایم بدین‌گونه شرح داد (و افزود که وی از مدتها پیش در مورد تحقیقاتش درباره‌ی تاریخ آغازین روابط روسیه و نروژ با محافل دانشگاهی مسکو در تماس بود).

2. Tarov 3. Anton Ciliga

۴. بایگانیها، بخش بسته. «نامه‌ی یک بلشویک - لنینیست فراری»، از تاروف، در شماره ۴۵. *B. O.* انتشار یافت. گزارش تسیلیگا درباره‌ی محیط ارباب استالینیستی در شماره‌های ۴۷، ۴۸، ۴۹. *B. O.* مندرج است. «نامه‌ی سرگشاده به آندره ژید» نوشته‌ی ویکتور سرژ، شرحی بود در مورد رژیم استالینی برای ژید، که در آن زمان هنوز گرایش مساعدی به استالین داشت؛ این نامه در شماره ۵۱. *B. O.* ۱۹۳۶، چاپ رسید. این شماره‌ها آکنده از اطلاعات تازه و فراوانی است که از اتحاد شوروی می‌رسید. رجوع شود به مکاتبه‌ی میان لیووا و سرژ، به تاریخ آوریل ۱۹۳۶، در بایگانیها، بخش بسته.

5. Tarov, loc. cit.

قتل کیروف در مورد اردوگاهیان اعمال می‌شد؛ و شکنجه‌ها و حقه‌بازی‌هایی که گ. پ. او. به وسیله آن «اقرار» می‌گرفت. تروتسکی، به‌رغم انتقادهای سختی که از استالین می‌کرد، نمی‌دانست که کار تا به کجا کشیده‌است. وی، مانند هر مهاجر سیاسی، تصویری از کشورش را در ذهن حفظ کرده‌بود که از زمانی می‌شناخت که ارباب بسیار کمتر و ملایم‌تر بود. گزارشهای جدید (و کتاب تازه انتشاریافته آندره ژید به‌نام بازگشت از شوروی) وجود او را از شرم و غضب می‌انباشت و او را در این تصمیم پایدارتر ساخت که همه «توهمهای اصلاح‌طلبانه» را وانهد و بر گسستن خود از کمینترن بیشترین تأکید را بکند.

باید افزود که این گزارشها پرتو امیدی برای جناح مخالف باقی‌نمی‌نهاد، زیرا گزارشها، در عین حال که از تباهی گروه حاکم و کین و نفرتی حکایت می‌کرد که نسبت به آن وجودداشت، ناتوانی و نومیدی مخالفان را با تلخ‌ترین عبارات شرح می‌داد.^۱ برای تروتسکی فقط تسلائی دردآوری بود که می‌فهمید آدمهایی از قماش تاروف در سیاهچالها و اسارتگاهها هنوز از شرافت او دفاع می‌کنند. چنان می‌نمود که گویی این کسان آخرین موهیکانهای^۲ جناح مخالف بودند. ولی، پیش از پایان سال ۱۹۳۵، اخراجهای انبوه از حزب صورت‌پذیرفت. در ۳۰ دسامبر، خروشچف، که در آن وقت دبیر کمیته مسکو بود، گفت که تنها در پایتخت ۱۰,۰۰۰ عضو اخراج شده‌اند؛ ژدانوف^۳ از لنینگراد خبر اخراج ۷,۰۰۰ تن را داد. در تمامی کشور روی هم‌رفته ۴۰,۰۰۰ نفر از عضویت محروم شدند؛ بسیاری دیگر از کومسومول اخراج گردیدند؛ و بر اغلب اینان مهر تروتسکیست و زینوویف‌یست زده می‌شد. حتی اگر فقط نیمی یا یک سوم این افراد از مخالفان راستین بوده‌باشند، باز تعدادشان بمراتب بیش از ۴ تا ۶ هزار تنی بود که در سال ۱۹۲۷ بیانیه جناح مخالف متحد را امضا کرده‌بودند.^۴ آیا این موج تازه‌ای بود؟ این پرسشی بود که تروتسکی از خود می‌کرد؛ و، به‌رغم گزارشهای غمگین‌کننده سرژ و تسلیگا، نغمه‌ای

۱. تسلیگا در آن زمان در کتابش، به‌نام *Au pay du grand mensonge*، شرح مفصلی دربارهٔ موقعیت گنجانید. سرژ در مکاتباتش بالیووا فروپاشی جناح مخالف را نیز شرح داد. به‌گفتهٔ الزین پیر، تروتسکیست برجسته (ای که سرژ از او نقل قول می‌کرد)، چنین بود وضع آشفته‌ای که «دو رفیق نمی‌توانند عقیده‌ای واحد داشته‌باشند — آنچه ما را با یکدیگر وحدت می‌دهد گ. پ. او. است.»

۲. Mohican، قبیله‌ای از سرخپوستان امریکای شمالی که اکنون منقرض شده‌است؛ ظاهراً اشارهٔ دویچر به‌داستانی است که جیمز کوپر نویسندهٔ امریکایی و شارح احوال سرخپوستان زیر عنوان آخرین موهیکانها نوشته‌است. — م.

3. Zhdanov

خوشبینانه سازی می‌کرد:

... زیر تأثیر مطبوعات استالینیستی و مأموران آن (از نوع لوئی فیشر^۱ و همگنان او) نه تنها دشمنان ما بلکه بسیاری از دوستان ما در غرب نیز بی‌آنکه متوجه باشند گمان می‌کنند که اگر هنوز بلشویک - لنینیست‌هایی در اتحاد شوروی وجود داشته باشند، فقط به صورت کارگران اجباری وجود دارند. نه، چنین نیست! زدودن برنامه مارکسیستی و یک سنت بزرگ انقلابی به روش‌های پلیسی ناممکن است... جنبش ما، اگر نه به عنوان یک آموزه بلکه به عنوان یک حالت روحی، یک سنت، و یک پرچم، اینک در اتحاد شوروی سرشتی توده‌ای دارد و آشکارا نیروهای تازه‌نفس را جذب می‌کند. در میان ۱۰ تا ۲۰ هزار تروتسکیستی که در ماه‌های اخیر اخراج شده‌اند، بیش از دهها و شاید صدها تن ... نباشند که از نسل قدیمند و از سال‌های ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ به جناح مخالف پیوسته‌اند، بخش اعظم آنان نورسیده‌اند... با اطمینان می‌توان گفت که، به‌رغم سیزده سال آزار و افترا و تعقیبی که از حیث بدسگالی و توحش هم‌تا ندارد، و به‌رغم تسلیم و عهدشکنی، که از تعقیب هم خطرناکتر است، بین‌الملل چهارم هم امروز در شوروی نیرومندترین، پرشمارترین، و رزم‌آزموده‌ترین گروه را دارد.^۲

چنین می‌نمود که این سخن با گفته تسلیم‌گرایانه پیشین تروتسکی که از اتحاد شوروی، حتی از پیروان او، ابتکاری انقلابی سرنخواهد زد، در تضاد است. تروتسکیسم، به عنوان «یک حالت روحی، سنت و پرچم»، و اگر چه نه به منزله حزبی سازمان‌یافته، مثل همیشه زنده و برقرار بود. و استالین و تروتسکی، هر دو، می‌دانستند که «حالت روحی و سنت» در شرایط مساعد بآسانی می‌تواند به یک حزب مبدل گردد. از این رو استالین ضربه نهایی خود بر تروتسکیسم را تدارک می‌دید. در آن اثناء، در بهار و اوایل تابستان ۱۹۳۶، آرامش توأم با اضطرابی حکمروا بود.

در اروپای غربی «جبهه خلق» روز خوشی داشت. احزاب جبهه خلق در فرانسه پیروزی خردکننده‌ای بدست آورده بودند؛ و این امر کارگران را ترغیب می‌کرد که خواسته‌هایی را عنوان کنند، میلیون میلیون وارد سندیکاها شوند، کارخانه‌ها را به اشغال درآورند، و در سراسر کشور تظاهرات و اعتصابات برپا کنند. تروتسکی، در عنوان مقاله‌ای که برای نشریه امریکایی نیشن^۳ نوشت، اعلام کرد که «انقلاب فرانسه آغاز شده است». (روزنامه محافظه کار لوتان^۴ از «مانورهای بزرگ انقلاب» سخن می‌گفت.) تروتسکی

1. Louis Fischer

2. B. O., no. 48, 1936.

3. Nation

4. Le Temps

از فروپاشیدگی اقتصاد فرانسه، تشدید همهٔ خصومت‌های طبقاتی، سراسیمگی طبقات مالک و احزاب آنان سخن‌راند و به‌نیروی محرک جنبش توده‌ای اشاره کرد. «تمامی طبقهٔ کارگر به جنبش درآمده‌است این تودهٔ هیولانوش با حرف متوقف نخواهد شد. این نبرد باید یا با برترین پیروزیها پایان گیرد یا با هولناکترین شکستها.» رهبران جبههٔ خلق سر به شکست سپرده‌بودند؛ آنان هر چه در توان داشتند کردند تا نیرو و اعتماد به‌نفس کارگران را سرکوب کنند و بورژوازی را آرام گردانند. «سوسیالیستها و کمونیستها با تمامی قوا برای وزارتخانه‌ای به‌زامداری اریو، و در بدترین صورت به‌زامداری دالادیه، کار کرده بودند. توده‌ها چه می‌کردند؟ وزارت بلوم را بر آنان تحمیل کردند. آیا این رأی مستقیمی علیه سیاست جبههٔ خلق نیست؟» عجالتاً ضدانقلاب در کنار گود به‌انتظار رفع توفان ایستاده‌بود و بازگشت خود را تدارک می‌دید. «سبکسرانه است اگر ادعا شود که محاسبه‌های آن بی‌اساس است. ضدانقلاب هنوز می‌تواند به‌یاری بلوم، ژوئو، و کاشن به هدف خود برسد.» حزب کمونیست سالها فریاد برآورده‌بود که «همه جا شوراها؛ اما اکنون، که زمان گذار از گفتار به‌کردار، متحد و مسلح‌ساختن کارگران، و تشکیل شوراها، کارگری فرارسیده‌بود، این شعار را «زودرس» می‌خواند. وی این هشدار را خطاب به‌پیروان خود نیز داد: «حزب یا گروهی که در جنبش کنونی اعتصاب نتواند پای‌بگیرد و با کارگران رزمجو پیوندی استوار برقرار سازد سزاوار نام سازمانی انقلابی نیست.» برای اولین و آخرین بار نبود که پیروان او «نتوانستند پابگیرند».

تروتسکی در چهارم اوت، پس از آنکه پیشگفتار انقلابی که به‌آن خیانت شد را برای ناشرانش فرستاد، به‌همراه کنودسن رهسپار مرخصی‌گردید. می‌خواستند در جزیره‌ای کوچک، متروک و وحشی، در یکی از خلیج‌های جنوب، مرخصی را بگذرانند. آنان با اتومبیل حرکت کردند، و در بین راه کنودسن متوجه شد که چند مرد از طرفداران کویسلینگ آنان را تعقیب می‌کنند. لیکن وی در نوعی قایق [قری بوت^۱] توانست آنان را از سر واکند؛ و او و تروتسکی خوشحال از خلیج گذشتند، به‌جزیره رسیدند و شب را در کلبهٔ ماهیگیری گذراندند.

بامداد روز بعد در اثر خبری فوری از وکسهال از خواب برخاستند. در طی شب، پیروان کویسلینگ، که در کسوت پلیس درآمده‌بودند، به‌خانهٔ کنودسن هجوم بردند و

می‌خواستند، به این بهانه که فرمان جستجوی خانه را دارند، به اتاقهای تروتسکی وارد گردند. دختر کنودسن، شک برد که نیرنگی در کار است، به مقاومت پرداخت، و در آن حال برادرش همسایگان را خبر کرد. مهاجمان پا به فرار نهادند و فقط توانستند چند ورقه تایپ‌شده را از روی میزی بردارند و ببرند. آنان به‌چنگ پلیس افتادند، و اعلام کردند که آهنگ آن داشتند که در غیاب تروتسکی وارد سکونتگاه وی گردند؛ و، چون به استراق سمع تلفن کنودسن پرداخته‌بودند، می‌دانستند که او و تروتسکی چه وقت غایب خواهند بود. آنان قصد جان تروتسکی را نداشتند. هدفشان این بود که شواهدی بدست آورند حاکی از آنکه تروتسکی فعالیت سیاسی دارد و مقررات اقامت در نروژ را نقض کرده است، شواهدی که حزب کویسلینگ قصد داشت در انتخابات از آن استفاده کند. مهاجمان ادعا کردند که به مقصود خود دست یافته‌اند.

این پیشامد مسخره بنظر می‌رسید. تروتسکی مطمئن بود که آدمهای کویسلینگ نمی‌توانستند دلیلی برای قانون‌شکنی بیابند که وی مرتکب نشده‌است. آنان نتوانستند چیز مهمی از بایگانی او بدست‌آورند، زیرا کنودسن آن را، برای محکم‌کاری، پیش از حرکت به صندوقی در بانکی سپرده‌بود. بدین سبب آنان، پس از لحظه‌ای اضطراب، به جزیره خود برای ماهیگیری بازگشتند. هفته‌ای بعد، در ۱۳ یا ۱۴ اوت، هواپیمای کوچکی در جزیره بر زمین نشست و رئیس پلیس جنایی نروژ از آن پیاده شد. وی به‌دستور ترگوئه لی آمده‌بود تا در ارتباط با محاکمه آدمهای کویسلینگ، که درپیش‌بود، از تروتسکی بازجویی کند. سؤالها مربوط بودند به اوراقی که آنان از خانه کنودسن ربوده بودند، رونوشت نامه‌ای خصوصی که تروتسکی به یکی از طرفداران فرانسوی نوشته‌بود، و مقاله‌ای که قبلاً بدان اشاره شد زیر عنوان «انقلاب فرانسه آغاز شده‌است». تروتسکی به همه پرسشها پاسخ داد؛ و افسر پلیس روانه شد تا به مطبوعات اطلاع دهد که اتهامهای نازیها علیه تروتسکی جملگی بی‌اساس بوده‌است.^۱

یگانه روز بعد کنودسن مثل معمول به اخبار گوش می‌داد. صدا واضح نبود: در آن جزیره برق وجود نداشت، و او فقط یک دستگاه گیرنده کوچک داشت. لیکن آنچه شنید کافی بود که نفس زنان به نزد تروتسکی بشتابد: مسکو هم اینک خبر داده‌بود که زینوویف، کامنف، و چهارده متهم دیگر بزودی به اتهام خیانت، توطئه، و کوشش برای کشتن استالین محاکمه خواهند شد. سپس کیفرخواستی طولانی قرائت گردید که تروتسکی در

۱. Trotsky, *Stalin's Verbrechen*; Krog, op. cit.

آن مجرم اصلی قلمداد شد. کنودسن جزئیات امر را بخاطر نداشت، اما معلوم بود که زینوویف و کامنف به تروریسم و تفاهم پنهانی با گشتاپو متهم گردیده‌اند. تروتسکی مبهوت بود. مدام می‌گفت: «تروریسم؟ تروریسم؟ خوب، این اتهام را می‌توان فهمید. ولی گشتاپو؟ گفته شد گشتاپو؟» و با حیرت پرسید: «آیا مطمئنید؟» کنودسن تأیید کرد که «بله، این را گفته‌اند». سپس در طی روز آنان دریافتند که در کیفرخواست همچنین ادعا شده‌است که تروتسکی از نروژ تروریست و آدم‌کش به اتحاد شوروی فرستاده‌است. آنان احساس می‌کردند که انگار سنگهای آن جزیره آرام ناگهان با شعله‌ها و گدازه‌هایی منفجر شده‌اند. آنگاه تروتسکی و کنودسن با شتاب به وکسهاال بازگشتند.

در همان روز، در ۱۵ اوت، تروتسکی این اتهامها را رد کرد و در برابر مطبوعات آن را «بزرگترین دروغسازی در تاریخ سیاسی جهان» خواند. «استالین این محاکمه را صحنه‌سازی کرده‌است تا ناخرسندی و مخالفت را سرکوب کند. دیوانسالاری حاکم هر انتقاد و هر شکلی از مخالفت را توطئه قلمداد می‌کند.» وی گفت منظور از این اتهام که وی از نروژ به‌عنوان پایگاهی برای فعالیتهای تروریستی استفاده می‌کند این است که او را از پناهندگی و امکان دفاع از خود محروم سازند. «من با قاطعیت تمام اظهار می‌دارم که از زمانی که در نروژ بصرمی‌برم هیچ ارتباطی با اتحاد شوروی نداشته‌ام. حتی یک نامه از آنجا به‌من نرسیده‌است و، چه مستقیم و چه با واسطه شخصی دیگر، نامه‌ای برای کسی در آنجا نفرستاده‌ام. همسرم و من نتوانسته‌ایم حتی یک سطر برای پسرمان بنویسیم، که به‌عنوان دانشمند سرگرم کار بود و هیچ تماس سیاسی با ما نداشت.» او پیشنهاد کرد که حکومت نروژ به این اتهام رسیدگی کند — و او حاضر است که همه اسناد مربوط را در اختیار آن قرار دهد. نیز وی از سازمانهای کارگری همه کشورهای دعوت کرد که یک کمیسیون بین‌المللی بی‌طرف برای تحقیق تشکیل دهند.^۱

بدین ترتیب اربابی که وی آن همه از آن سخن می‌گفت و آن را پیشگویی می‌کرد به‌نقطه اوج رسید. این ارباب مخوفتر و تهدیدکننده‌تر از آن چیزی بود که وی پیش‌بینی کرده‌بود. وی یک بار دیگر، از ۱۹ تا ۲۴ اوت، گوشه‌هایش را به‌رادیو چسبانده‌بود و به گزارشهای محاکمه گوش می‌داد؛ و ساعت به ساعت، سرشار از حیرت، می‌شنید که چگونه دادستان، قضات، و متهمان نمایشی را اجرا می‌کنند که جنون مازوخیستی و سادیستی آن، از پندار انسان بیرون بود. از آغاز روشن بود که پای جان شانزده متهم و، به‌همراه

آنان، سرهای تروتسکی و لیووا در میان است. (در کیفرخواست، لیووا به عنوان دستیار اصلی پدرش معرفی شده بود.) در جریان دادرسی معلوم شد که محاکمه فقط ممکن است پیشدرآمد نابودی نسل کاملی از انقلابیان باشد. اما بدتر از همه شیوه‌ای بود که متهمان از آن راه به کثافت کشیده می‌شدند و مجبور می‌گشتند که با ناسزاشنیدنها و به خود ناسزاگفتنهایی که کراهت آن توصیف‌پذیر نیست روانه مرگ شوند. در مقایسه با آن، همه کابوسهای انقلاب فرانسه، ارابه‌هایی که اعدامیان را با آن می‌بردند، گیوتین، و نبردهای برادرکشانه ژاکوبنها اینک مثل درامی تقریباً متین و موقر جلوه می‌کرد. روبسپیر مخالفان خود را به همراه دزدان و تبهکاران بر نیمکت اتهام می‌نشاند و اتهامهای واهی بر آنان می‌باراند؛ لیکن وی مانع از آن نمی‌شد که آنان از شرافت خود دفاع کنند و مانند مبارزان بمیرند. دانتون دست کم آزاد بود که فریاد برآورد: «روبسپیرا پس از من نوبت توست!» استالین مخالفان درهم‌شکسته خود را به ژرفای بی‌بن خواری و خفت می‌افکند. رهبران و اندیشمندان بلشویسم را مجبور می‌کرد که همچون زنان بینوایی در قرون وسطی رفتار کنند که هر عمل جادوگری و جزئیات هرزگی خود با اهریمن را برای دستگاه تفتیش عقاید شرح می‌دادند. مثلاً این گفت و گویی است که ویشینسکی در انظار تمامی جهان با کامنف انجام داد:

ویشینسکی: درباره مقاله‌ها و اعلامیه‌هایی که شما می‌نوشتید، و در آنها به حزب ابراز وفاداری می‌کردید، چگونه باید داوری کرد؟ آیا نیرنگ بود؟
 کامنف: نه، چیزی بیش از نیرنگ.
 ویشینسکی: نامردی؟
 کامنف: بدتر از این.
 ویشینسکی: بدتر از نیرنگ، بدتر از نامردی؟ پس کلمه مناسب را بیابید. آیا خیانت بود؟
 کامنف: شما کلمه مناسب را یافتید؟
 ویشینسکی: متهم زینوویف، آیا این حرف را تأیید می‌کنید؟
 زینوویف: بله.
 ویشینسکی: خیانت؟ نامردی؟ دودوزه‌بازی؟
 زینوویف: بله.

و کامنف بدین ترتیب اعتراف به گناه خود را خلاصه کرد؛

زندگی من دو بار نجات داده شد، اما هر چیزی حدی دارد، بزرگواری پرولتاریا حدی دارد، و ما به این حد رسیده ایم... در اینجا ما پهلوی به پهلوی مأموران اداره های پلیس مخفی خارجی نشسته ایم. پیش از اینکه سرنوشت ما در اینجا، بر نیمکت اتهام، با یکدیگر گره بخورد، سلاح های ما مشترک بودند، جنگ افزار ما با یکدیگر پیوند یافته بود. ما به فاشیسم خدمت کرده ایم، ما ضدانقلاب را علیه سوسیالیسم سازمان داده ایم. این راهی بود که ما در پیش گرفتیم، و این ورطه خیانت قابل تحقیری است که ما در آن افتاده ایم.^۱

و زینوویف دنباله سخن را گرفت:

فقط پس از تروتسکی گناه سازماندهی بلوک تروتسکیستی - زینوویفستی، که قصد داشت استالین، وروشیلوف، و دیگر رهبران را بقتل برساند، بر عهده من است... من خود را گناهکار می دانم که سازمان دهنده اصلی قتل کیروف بوده ام. ما با تروتسکی پیمان بستیم. بلشویسم معیوب من، به ضد بلشویسم مبدل شد و من از راه تروتسکیسم به فاشیسم رسیدم. تروتسکیسم نوعی از فاشیسم است، و زینوویفسم نوعی از تروتسکیسم.^۲

ایوان اسمیرنوف، که در جنگ داخلی کولچاک را مغلوب کرده بود و در شورای انقلابی جنگ در کنار تروتسکی می نشست، اعلام داشت:

برای کشور ما راهی جز آنکه اکنون می پیماید وجود ندارد؛ و دستگاه رهبری دیگری جز آنکه تاریخ به ما ارزانی داشته است وجود ندارد، و نمی تواند وجود داشته باشد. تروتسکی، که دستورها و رهنمودهای تروریسم را صادر می کند و دولت ما را دولتی فاشیستی می خواند، یک دشمن است. او در سمت دیگر سنگر قرار دارد.^۳

مراچکوفسکی، یکی دیگر از یاران دیرینه تروتسکی و همچنین قهرمان جنگ داخلی، گفت:

چرا من راه ضدانقلاب را در پیش گرفتیم؟ پیوند من با تروتسکی مرا بدانجا کشاند. پس از این پیوند، من آغاز بدان کردم که حزب را بفریبم، آغاز بدان کردم که رهبران آن را بفریبم.^۴

۱. *Sudebnyi Otchet po Delu Trotskistkovo-Zinovievskovo Terroristkovo Tsentra*؛ نقل قولها از متن

رسمی انگلیسی صورتجلسه ها گرفته شده است، ص ۶۸، ۱۶۹ تا ۱۷۰.

2. Op. cit., p. 170.

3. Op. cit., pp. 171-2.

4. Op. cit., p. 165.

با کایف، رئیس بی‌باک «چکا»ی لنین‌گرا در طی جنگ داخلی و رهبر تظاهرات جناح مخالف در سال ۱۹۲۷، اعتراف کرد:

واقعیت‌های افشاشده در این دادگاه به تمامی جهانیان نشان می‌دهد که سازمان‌دهنده این... بلوک تروریست ضدانقلابی، جان حرکت‌دهنده آن، تروتسکی است... من بارها و بارها به خاطر زینوویف و کامنف جانم را بر کف نهاده‌ام. من عمیقاً احساس ستم‌دیدگی می‌کنم که وسیله‌ای مطیع در دست آنها و مأمور ضدانقلاب شدم و علیه استالین دست بلند کردم.^۱

ویشینسکی، منشویک سابق که مدتها پس از جنگ داخلی خود را به قافله بلشویسم رساند و اکنون دادستان کل بود، ساعتها در حالتی از هیستری ساختگی و حساب‌شده کف بر لب آورده و از کوره دررفته بود:

این سگهای هار سرمایه‌داری می‌کوشیدند بند از بند بهترین مناطق سرزمین شوروی ما بگسلند. اینان یکی از عزیزترین مردان انقلاب ما، مرد ستودنی و نازنینی را کشتند که لبخندش همواره چنان شاد و تابناک بود که زندگی نوین ما شاد و تابناک است. اینان کیروف را کشتند و قلب ما را جریحه‌دار کردند... دشمن محیل است؛ دشمن محیل را نمی‌توان بخشود... تمامی مردم ما از خشم می‌لرزند؛ و من به نام دادستانی صدای برآشفته و خشمگین خود را با صدای تندروار میلیون‌ها انسان هماوا می‌سازم... من درخواست می‌کنم که این سگهای هار جملگی تیرباران شوند!^۲

پس از پنج روز سرشار از ناسزاگویی زننده و اهانت‌های نفرت‌انگیز، که دادستانی یک مدرک هم ارائه نداد، دادگاه رأی خود را صادر کرد و همه متهمان را به مرگ محکوم ساخت و نتیجه گرفت که:

لف داویدویچ تروتسکی و فرزندش لف لوویچ سدوف... مجرم شناخته شده‌اند... زیرا که تدارک مستقیم و رهبری شخصی اقدام‌های تروریستی سازمان‌یافته در شوروی را برعهده داشته‌اند... و، چنانچه در خاک اتحاد شوروی دیده‌شوند، باید بی‌درنگ بازداشت گردند و برای محاکمه به هیأت نظامی دیوان عالی اتحاد شوروی تحویل داده شوند.^۳

استالین زمان محاکمه را هنگامی تعیین کرده بود که بتازگی هیتلر به سرزمین راین

1. Op. cit., p. 168.

2. Op. cit., pp. 120, 164.

3. Op. cit., p. 180.

هجوم برده بود و در فرانسه جبهه خلق تازه حکومت خود را تشکیل داده بود. بدین ترتیب به باج‌گیری از جنبش کارگری و روشنفکران چپ غرب پرداخت، روشنفکرانی که او را هم‌پیمان خود، علیه هیتلر می‌شمردند. وی در واقع تهدید می‌کرد که پاسخ همه اعتراضها به پاکسازیهای خود را با انحلال جبهه خلق خواهد داد و آنگاه اروپای غربی در برابر رایش سوم تنها خواهد ماند. در این راه نامعقول بودن آمیخته به ابهام محاکمه مددکار او شد، زیرا موجب سرگردانی کسانی گردید که ممکن بود صدای خود را علیه رذالتی که متوجه آن شده بودند بلند کنند، حال آنکه اکنون سخت اکراه داشتند از اینکه در برابر ماجرای اسرارآمیز و خونین به اعتراض بپردازند و خود را درگیر آن سازند.

محاکمه و اعدامها، هر چند ملال‌آور بود، روح پیکارجوی تروتسکی را بیدار ساخت. وی مصمم بود که با این مبارز طلبی با تمامی قدرت و اعتماد به نفس خود دست و پنجه نرم کند، همان اعتماد به نفسی که روزی با آن نخستین مصافهای جنگ داخلی را رهبری کرده بود. وی در محاکمه زینوویف و کامنف متهم اصلی بود؛ و می‌دانست که محاکمه‌هایی صورت خواهد پذیرفت که وی در آنها بار بسیار سنگین‌تری از اتهامهای ناروا را همچنان بر دوش خواهد کشید. وی برای جان و شرافت خود، برای فرزندانش که هنوز زنده بودند، و برای شأن و عزت همه بلشویکهای قدیمی از دست‌رفته‌ای مبارزه می‌کرد که نمی‌توانستند از خویش دفاع کنند. وی تناقضها و نامعقولیهای را برملا می‌ساخت که محاکمه سرشار از آنها بود. نهایت کوشش را می‌کرد تا نادرستی محاکمه را نشان دهد و معماگونگی آن را درهم‌شکند. می‌دانست که بتنهایی در برابر قدرت هیولاش استالین و لشکری از مبلغانی قرارداد دارد که به او خدمت می‌کنند. اما دست کم می‌توانست آزادانه سخن گوید و اقدام متقابل خود را سازمان دهد؛ و مصمم بود که از این امکان کاملترین بهره را بگیرد. در روز دوم محاکمه با آربیدر بلادت مصاحبه‌ای جامع انجام داد، که روز بعد، در ۲۱ اوت، در روزنامه نامبرده در صفحه اول (زیر عنوان «تروتسکی می‌گوید که اتهامهای مسکو دروغ است») منتشر شد، و برای خواننده تردیدی باقی نمی‌نهاد که روزنامه با قضیه تروتسکی همدل است. وی اعلامیه‌هایی برای خبرگزاریهای امریکایی، بریتانیایی، و فرانسوی و بسیاری از خبرنگارانی آماده ساخت که به اسلو شتافته بودند. وی در کانون نبرد قرارداد داشت؛ و وقت نهایت اهمیت را داشت؛ وی می‌بایست اتهامهای استالین را، پیش از آنکه احساس حیرت‌زدگی و بهت جهانیان فرونشینند، رد کند. و آنچه بدان نیاز داشت آزادی دفاع از خود بود.

این آزادی به نحوی ناگهانی و ناجوانمردانه از وی سلب شد؛ و کسانی که آزادی را از او گرفتند همان مردانی بودند که بتازگی بهوی ابراز دوستی کرده و او را ستوده بودند، و می‌بالیدند که بهوی پناه داده‌اند. در ۲۶ اوت، یک روز پس از پایان محاکمه مسکو، دو افسر بلندپایه پلیس نزدش آمدند تا، به دستور وزارت دادگستری، به اطلاع وی برسانند که از مقررات اجازه اقامت سر پیچیده‌است. آنان از وی خواستند تعهدی را امضا کند که از این پس از هر «دخالت مستقیم و غیرمستقیم، چه کتبی و چه شفاهی، در امور جاری سیاسی کشورهای دیگر» خودداری کند؛ و به‌عنوان نویسنده «کاملاً در محدوده آثار تاریخی و ملاحظات کلی نظری که علیه کشوری خاص نباشد» باقی‌می‌ماند.^۱ این درخواست آهنگ فکاهه داشت. او چگونه می‌توانست در این موقعیت از دخالت در مسائلی خودداری کند که «در کشورهای دیگر روزمره و جاری» بودند، در حالی که استالین او را همدست هیتلر و سلسله‌جنبان دار و دسته‌ای از خرابکاران و قاتلان می‌خواند؟ چگونه می‌توانست در محدوده «ملاحظات کلی تاریخی باقی‌بماند که متوجه کشوری خاص نباشد»؟ سکوت او فقط موجب تأیید افترا می‌شد که استالین کوس آن را در گوش جهانیان می‌نواخت. وی از امضای چنین تعهدی بی‌هیچ چون و چرای خودداری کرد. آنگاه پلیس او را در خانه‌اش بازداشت کرد، نگاهبانانی بر درهای خانه‌اش گذاشت، و نشر هر اعلامیه‌ای را برای وی ممنوع ساخت.

دلیل این تغییر ناگهانی در موضع حکومت نروژ چه بود؟ در ۲۹ اوت، یاکوبویچ^۲، سفیر شوروی در اسلو، یادداشتی رسمی به دولت نروژ تسلیم کرد که در آن اخراج تروتسکی درخواست شده بود. در این یادداشت ادعا گردیده بود که تروتسکی از نروژ به عنوان «پایگاهی برای توطئه» استفاده می‌کند؛ رأی دیوان عالی مسکو در آن قید شده بود؛ و با این جمله تهدید تلویحی پایان می‌یافت: «حکومت شوروی مایل است مسجل سازد که اعطای پناهندگی مستمر به تروتسکی... موجب خدشه‌دار کردن مناسبات دوستانه شوروی و نروژ خواهد شد... و به قواعد مناسبات بین‌المللی لطمه خواهد زد.»^۳ این واقعه سه روز پس از بازداشت تروتسکی در خانه روی داد، واقعه‌ای که به تروگوه لی امکان

۱. وزارت دادگستری و پلیس نروژ، *Storting Report no. 19*، که به توسط تروگوه لی، در ۱۸ فوریه ۱۹۳۷، عرضه شد؛ Krog, op. cit.؛ "Ich Fordere ein Gerichtsverfahren über mich." در *Yakubovich's Stalin's Verbrechen*.

2. Yakubovich

۳. این یادداشت به‌عنوان پیوستی به *Storting Report no. 19* ضمیمه است. *Izvestiya*، ۳۰ اوت ۱۹۳۶ فقط از اظهارات سفیر شوروی سخن گفته‌است.

داد که ادعا کند که به سبب دخالت شوروی نبوده است که وی به اقدام علیه تروتسکی پرداخته است. اما سفیر شوروی چند روز پیش از آن ضمن یادداشتی شفاهی خواستار اخراج تروتسکی شده بود. کوت می‌گوید: «مشکل اینکه تعیین کنیم که سفیر شوروی در چه تاریخی خواستار اخراج تروتسکی گردیده بود در این است که وی این خواست را شفاهاً عنوان کرد و چنین می‌نماید که ما از آن سابقه ثبت شده‌ای در اختیار نداریم. من در آن زمان از اسلو غایب و سرگرم مسافرت در حوزه انتخاباتی خود در شمال بودم؛ و تروگوو لی در وزارت خارجه معاونت مرا داشت.»^۱ در واقع سفیر، اندکی پس از آنکه آریدربلادت مصاحبه با تروتسکی درباره محاکمه مسکو را منتشر کرد، نزد تروگوو لی رفت؛ تصورناپذیر است که وی به انتشار مصاحبه در روزنامه حزب حاکم اعتراض نکرده و خواستار سلب پناهندگی از تروتسکی نشده باشد. در اسلو شایع بود که وی تهدید کرده بود که مناسبات بازرگانی با نروژ را قطع خواهد کرد؛ و شرکتهای کشتیرانی و شیلات به حکومت فشار می‌آوردند که در روزگار بحران و بیکاری منافع آنان را بخطر نیفکند. کوت می‌گوید: «همکاران من در حکومت از انتقام جوییهای اقتصادی می‌ترسیدند، هر چند که روسها چیزی درباره بکار بستن آن نگفته بودند. من فکر نمی‌کردم که آنان به تحریم اقتصادی دست یازند؛ و عقیده داشتم که بازرگانی ما با روسیه - که شاه‌ماهی صادرات اصلی ما بود - خواه ناخواه چندان زیاد نبود که مایه ترس بوده باشد. از این رو من مخالف بازداشت تروتسکی بودم؛ اما مغلوب همکارانم در کابینه شدم.»^۲

وزیران بیمناک بودند که مناسبات با روسیه قطع گردد و در نتیجه انتخابات را ببازند. از این رو، در برابر فشار تمکین کردند، اگر چه می‌دانستند که این ادعا که تروتسکی از نروژ به عنوان پایگاهی برای اقدامهای تروریستی استفاده می‌کند حقه‌بازی محض بود، و اگر چه خود در پاسخی که به یادداشت شوروی دادند این موضوع را انکار کرده بودند. لیکن آنان نمی‌توانستند تروتسکی را اخراج کنند، زیرا هیچ کشور دیگری حاضر به پذیرفتن او نبود. نیز نمی‌توانستند او را به حکومت شوروی تحویل دهند، و شوروی نیز چنین درخواستی نکرده بود، هر چند تروتسکی استالین را به چنین کاری فراخوانده بود. (درخواست تحویل مستلزم آن بود که مسأله در دادگاهی نروژی رسیدگی شود؛ و این موقعیت به تروتسکی فرصتی می‌داد که اتهامها را رد کند.) پس وزیران، از ترس آنکه مبادا شوروی را از این راه که به تروتسکی امکان دفاع علنی دهد تحریک کنند،

۱. اظهارات کوت به‌نویسنده.

تصمیم به بازداشت او گرفتند. اما وجدان دموکراتیک و هشیاری وزیرانه بدانان اجازه نمی‌داد که اقرار کنند که در برابر تهدید تمکین کرده‌اند و نمی‌توانند در کشور خود مردی را در پناه گیرند که به بی‌گناهیش یقین داشتند و عظمتش را می‌ستودند. پس می‌بایست لکهای بر بی‌گناهی او بچسباندند. جرأت نمی‌کردند که اتهامهای ویشینسکی را عنوان کنند، زیرا اگر چه شجاعت جانبداری از حقیقت را نداشتند، گستاخی گفتن چنین دروغ بزرگی را هم نداشتند. مردان کوچکی بودند که فقط می‌توانستند دروغهای کوچک بگویند. بر آن شدند که تروتسکی را متهم به سوء استفاده از اعتماد خویش سازند، به این معنی که او از حکومت‌های خارجی انتقاد می‌کرد و به امور بین‌الملل چهارم می‌پرداخت، اگر چه معترف بودند که هیچ یک از این فعالیتها غیرقانونی نبود. باری، درصدد تأمین دلیل برای رفتار گناهکارانه او برآمدند. اما این دلیلها را در کجا می‌شد یافت؟ در دادسرای اسلو، آدمهای کویسلینگ چند ورق کاغذی را که از خانه کنودسن دزدیده بودند، و رونوشت مقاله «انقلاب فرانسه آغاز شده‌است» تروتسکی را پیراهن عثمان کردند. آیا او در این مقاله به جبهه خلق فرانسه و وزارت بلوم حمله نکرده بود؟ آیا این فعالیتی «علیه حکومتی دوست» نبود؟ با این همه چیزی محرمانه یا غیرقانونی در آن وجود نداشت: مقاله در روزنامه آمریکایی نیشن و دو مجله کوچک تروتسکیستی، وریته و اونزر ورت^۱ چاپ شده بود: نیز برای وزیران حزبی کارگری براننده نبود که به او اراقی استناد کنند که آدمهای کویسلینگ از میز تحریر تروتسکی دزدیده بودند. گزارشهای پلیس درباره تماسهای تروتسکی با بین‌الملل چهارم در پرونده‌هایی در اختیار وزیر دادگستری بود. اما حکومت این تماسها را امری بدیهی می‌شمرد و در ماه ژوئن، هنگامی که با رضایت خاطر اجازه اقامت او را تمدید کرد، گزارشهای پلیس را بایگانی کرد. آنان به هر جا که روی می‌آوردند نمی‌توانستند دلیلی پذیرفتنی برای خودداری از دادن حق پناهندگی بیابند.

ولی ناگزیر بودند که این حق را دریغ بدانند، حتی از این راه که دلایل قانونی را سرهم‌بندی کنند. چون روزها می‌گذشت و خشم مسکو مدام عیان‌تر می‌شد، نروژیها با ناراحتی فزاینده دریافتند که چگونه منافع و اعتبار لی‌لی‌پوت‌وار آنان به درون نبردی از گولها کشانده شده‌است؛ و لعنت گفتند ساعتی را که به تروتسکی غول اجازه دادند که پای به سرزمینشان نهد. با وجود این، وی در دست آنان بود و می‌توانستند اسیرش سازند. و

این کار را خام‌دستانه انجام دادند و شرمسار بودند که به‌صورت شریک جرم استالین درآمده‌اند. اما، به‌نقل از نویسنده‌ای نروژی: «وجدان معذب و احساس شرم بندرت باعث ندامت بدکاران می‌شود... اینان باید برای کردار زشت خود عذر موجهی بیاورند؛ و معمول نیست که بدکاران به‌قربانی خود کین بورزند.»^۱ و وزیران، هنگامی که کسوت میزبانان «نزدیکترین هم‌رزم لنین» را پوشیدند، چنان ذوق‌زده شدند که وقتی به‌صورت زندانبانان او درآمدند بنای کج‌خلقی و بدنهادی را گذاردند.

در ۲۸ اوت، تروتسکی، به‌همراه پلیس، به‌دادسرای اسلو آمد تا برای دومین بار به‌عنوان شاهد در محاکمه آدمهای کویسلینگ شرکت کند. وی تقریباً از همان آغاز خود را بیشتر در مقام متهم می‌دید تا گواه. آدمهای کویسلینگ ادعا می‌کردند که رفتار «ناوفادارانه» او را در نروژ فاش ساخته‌اند؛ و رئیس دادگاه به‌بازجویی دقیق از وی پرداخت. آیا در مدت اقامت در نروژ با رفیقان خود در خارجه مکاتبه داشته‌است؟ آیا آنان را از حیث سیاسی راهنمایی کرده‌است؟ آیا در مقاله‌هایش از حکومتی خارجی انتقاد کرده‌است؟ با آنکه این سؤالها از حیث قضایی ربطی به محاکمه نداشت، تروتسکی به‌همه آنها پاسخ مثبت داد؛ محاکمه بر سر این بود که متهمان، با پوشیدن لباس پلیس و دستبرد به خانه کنودسن، به‌عنوان فریبکار و دزد مرتکب عملی خلاف شده‌بودند. سپس قضات اعلام داشتند که تروتسکی، بنا به‌اظهارات خود، از مقرراتی که به‌هنگام ورود به کشور به‌تابعیت از آنها متعهد گردیده‌بود تخطی کرده‌است. تروتسکی پاسخ داد که هرگز تعهد نکرده‌بود که از ابراز عقیده و مراوده با رفیقان خودداری کند؛ و حاضر است در همان جا ثابت کند که به‌هیچ روی فعالیت غیرقانونی یا توطئه‌گرانه نداشته‌است. در اینجا قاضی سخنان او را قطع کرد و به‌وی دستور داد که جایگاه شهود را ترک گوید.

پلیس او را از دادسرا یکراست به‌وزارت دادگستری برد، و در آنجا وزیر دادگستری، در جمع کارمندان، امرانه از او خواست که درجا این تعهد را امضا کند:

من، لف تروتسکی، اعلام می‌دارم که من، هم‌سرم، و منشیهایم، تا زمانی که در نروژ اقامت داریم، به‌هیچ فعالیت سیاسی علیه دولتی که با نروژ دوست باشد نخواهیم پرداخت. من اعلام می‌دارم که در مکانی که حکومت تعیین کند، یا مجاز بداند، اقامت خواهم‌گزید... و من، هم‌سرم، و منشیهایم در امور جاری سیاسی، چه در نروژ و چه در خارجه، مداخله نخواهیم‌کرد... و فعالیت من به‌عنوان نویسنده در محدوده آثار تاریخی، زندگینامه‌ها، و

1. Krog, op. cit., p. 220.

خاطرات... خواهد بود... و نوشته‌های نظری من... علیه حکومت‌های کشورهای خارجی نخواهد بود. از این گذشته موافقت خود را اعلام می‌دارم که تمامی مکاتبات، تلگرامها، و گفت و گوهای تلفنی خودم، هم‌سر، و منشی‌هایم، زیر سانسور قرار گیرند...^۱

بیست سال بعد شاهدان عینی صحنه هنوز برق خشم را در چشمان تروتسکی و رعد صدایش را، هنگامی که از امضای آن تعهدنامه خودداری کرد، بخاطر داشتند. وی می‌پرسید که وزیر دادگستری چگونه جرأت می‌کند سندی چنین ننگین به‌وی ارائه دهد؟ آیا براستی انتظار دارد که مردی با گذشته او آن ورقه را امضا کند؟ آنچه وزیر از وی می‌خواست، تسلیم کامل و چشم‌پوشی از حق ابراز عقیده سیاسی بود. وی، تروتسکی، اگر روزی حاضر می‌شد که چنین شرایطی را بپذیرد اکنون در تبعید بسر نمی‌برد و به مهمان‌نوازی مشکوک نروژ وابسته نمی‌شد. آیا تروگوو لی خود را چنان نیرومند می‌دید که می‌پنداشت خواهد توانست چیزی را از او بدست آورد که استالین هرگز نتوانسته بود؟ حکومت نروژ، هنگامی که به‌وی اجازه ورود به این کشور را داد، می‌دانست که او کیست - اکنون چگونه جرأت کرده‌است بخواهد که حتی نوشته‌های نظریش علیه حکومتی خارجی نباشند؟ آیا هرگز کمترین دخالتی در امور نروژ کرده‌است - آیا می‌شد از این بابت کوچکترین سرزنشی به‌وی کرد؟ وزیر صحت این گفته را تأیید کرد. آیا حکومت باور داشت که وی از نروژ به‌عنوان پایگاهی برای اقدامهای تروریستی بهره می‌برد؟ تروگوو لی پاسخ داد که نه، حکومت از قبول این امر قاطعانه سر باز می‌زند. آیا حکومت او را متهم به اقدامی توطئه‌گرانه یا غیرقانونی علیه حکومتی بیگانه می‌کند؟ وزیر پاسخ داد که نه، سخن از اقدامی توطئه‌گرانه یا غیرقانونی در میان نیست. دلیلی حقوقی که حکومت مدعی بود که برای اتهام علیه تروتسکی دارد عبارت از این بود که عهد خود را مبنی بر اینکه از هر گونه فعالیت سیاسی خودداری ورزد شکسته‌است؛ و مقاله «انقلاب فرانسه آغاز شده‌است» او و تماس‌هایش با بین‌الملل چهارم گواه این امر است. تروتسکی منکر شد که روزی چنین عهدی کرده‌باشد. هیچ کمونیست، و هیچ سوسیالیستی تعهد نمی‌کند که از فعالیت سیاسی چشم‌پوشد. وزیر نامبرده از سوسیالیسم و اخلاق سوسیالیستی چه استنباطی داشت؟ مقاله درباره فرانسه، از چه حیث قابل سرزنش‌تر از مصاحبه با آریدر بلادت بود که او، یعنی تروتسکی، با خود تروگوو لی انجام داد، و در آن زمان لی به‌وی اطمینان داد که با ابراز عقیده سیاسی از شرایط اجازه اقامت تخطی نمی‌کند؟ و

حکومت چگونه جرات می‌کند که اتهام علیه او را بر پایهٔ سندی بنا نهد که مهاجمان نازیست در اختیارش نهاده‌اند؟ آیا حکومت اجازه می‌دهد که دار و دسته‌ای از کسانی که پای علم هیتلر سینه می‌زنند کردارش را تعیین کنند؟

در اینجا تروتسکی صدایش را چنان بلند کرد که طنین آن در اتاقها و راهروهای وزارتخانه پیچید: «این نخستین تسلیم شما در برابر نازیسم در کشور خودتان است. شما تاوان این تسلیم را خواهید پرداخت. شما خود را چندان مطمئن و آزاد می‌انگارید که گمان می‌کنید می‌توانید با پناهنده‌ای سیاسی به هر نحو که دلتان می‌خواهد رفتار کنید. لیکن آن روز نزدیک است - این را به خاطر داشته‌باشید - آن روز نزدیک است که نازیها شما را، همهٔ شما را با آن "نخست‌وزیر پنبه‌ایتان"، از سرزمینتان برانند.» تروگوه لی در برابر این پیشگویی غریب شانه‌هایش را تکان داد. اما پس از کمتر از چهار سال همین حکومت برآستی مجبور شد به سبب هجوم نازیها از نروژ بگریزد؛ و هنگامی که وزیران و پادشاه سالخورده‌شان هوکون^۱، برای ترک کشور بر ساحل ایستاده و سرشار از ناآرامی چشم‌براه کشتی بودند که می‌بایست آنان را به انگلستان ببرد، با لرزه‌ای بر اندام بدان می‌اندیشیدند که نفرین پیامبرانهٔ تروتسکی چگونه تحقق یافته‌است.^۲

پس از این دیدار، تروگوه لی شرایط بازداشت تروتسکی را سختگیرانه‌تر ساخت؛ دو منشی او را روانه کرد، و بر خانهٔ کنودسن نگهبانانی گماشت، تا تروتسکی نتواند حتی با کنودسن تماس برقرار سازد. وی با این کارها پای از حدود اختیارات خود فراتر نهاد، زیرا قانون اساسی نروژ به‌ویژه اجازه نمی‌داد که آزادی کسی را که از سوی دادگاهی محکوم نشده‌است سلب کند. کسان بسیاری، از جمله محافظه‌کاران نیز، برآشفتنند و اعتراض کردند؛ و از این رو، تروگوه لی، سه روز پس از بازداشت، امضای پادشاه را برای فرمانی گرفت که در این مورد استثنایی به‌ویژه اختیاراتی خارج از قانون اساسی می‌داد؛ در دوم

1. Haakon

۲. پرفسور کوت، در خاطراتش دربارهٔ جنگ، صحنه را چنین شرح می‌دهد: «پس از دیدار [با پادشاه نروژ و سفیر آلمان] من نمایندگان پارلمان را فراخواندم... و خواسته‌های تازهٔ آلمان را با آنان در میان نهادم... تردید نداشتم که حکومت این خواستها را رد خواهد کرد... و ما باید دوباره بساط خود را برچینیم... و کشور را ترک گوئیم. من به‌یاد سخنانی افتادم که تروتسکی به تروگوه لی گفته بود...: "چند سال دیگر شما و حکومتان، مانند آنچه اکنون من هستم، پناهندگان سیاسی بی‌خانمانی خواهید بود." ما به حرفهای او اعتیایی نکرده بودیم؛ چنین چیزهایی برای ما کاملاً متفی می‌نمود... من مجبور شدم چند بار سخنرانیم را قطع کنم تا گریه‌ام را فروبخورم.» *Barricade to Barricade* (ویرایش نروژی)، ص ۴۷. اعضای پارلمان نروژ، که شاهد این صحنه بودند، آن را به همین نحو برای من شرح دادند. یکی از آنان گفت که این هوکون پادشاه بود که «نفرین تروتسکی» را به‌یاد تروگوه لی آورد.

سپتامبر وی دستور داد که تروتسکی و ناتالیا از خانه کنودسن به سونبو^۱ در هوروم^۲، که خلیج کوچکی در بیست کیلومتری جنوب اسلو قرار داشت، برده شوند و در آنجا در خانه کوچکی، که حکومت بدین منظور اجاره کرده بود، بازداشت گردند. بیست پلیس، که چکمه لاستیکی بپاداشتند و می‌رفتند و می‌آمدند و چپ می‌کشیدند و ورق بازی می‌کردند، شب و روز از آنان نگاهبانی می‌کردند. هیچ کس، جز وکیل نروژی تروتسکی، حق ملاقات با آنان را نداشت - حتی وکیل فرانسوی او. حق طبیعی زندانیان به استراحت بدنی یا پیاده‌روی کوتاهی در هوای آزاد از او دریغ می‌شد. وی، برای آنکه روزنامه‌ای بخرد، می‌بایست اجازه‌ای مخصوص بگیرد؛ و می‌بایست تمامی مکاتبه‌های خود را زیر سانسور قرار دهد. سانسورچی عضو حزب کویسلینگ بود؛ یکی از دو افسر فرمانده این نگاهبانان، یوناس لی^۳، نیز عضو آن حزب بود - و او بعدها در حکومت کویسلینگ رئیس پلیس شد. کنودسن بیاد می‌آورد: «منزوی کردن تروتسکی چنان خشک و شدید بود که تروگوه لی به من، حتی پس از آنکه نماینده مجلس شده بودم، اجازه نمی‌داد که به هوروم بروم. تازه پس از مشکلات و تأخیرهای بسیار اجازه یافتم که رادیویی برای تروتسکی بفرستم - در آغاز قدغن کرده بودند که او به رادیو گوش بدهد.^۴

منظور از همه این کارها آن بود که نگذارند تروتسکی به اتهامهای استالین پاسخ دهد. اما وی کوتاه نمی‌آمد. مقاله‌هایی می‌نوشت که در آنها با تفصیل به تجزیه و تحلیل محاکمه زینوویف و کامنف می‌پرداخت؛ و در نامه‌هایی به پیروانش و به لیووا رهنمودهایی در این باره می‌داد که چگونه علیه پاکسازیه‌ها به نبرد پردازند و چگونه دلایلی گویا گردآوری کنند تا به وسیله آن کیفرخواست ویشینسکی مورد به مورد رد گردد. وی اعتراض‌کنان مقاله‌ها و نامه‌ها را به مأمور سانسور تسلیم می‌کرد، و سپس هفته‌ها صبورانه منتظر پاسخ می‌ماند. پاسخی نمی‌رسید. مأمور سانسور، بی آنکه به وی اطلاع دهد، همه آنچه را او نوشته بود ضبط می‌کرد. در آن اثنا، تروتسکی و ناتالیا هر روز در کنار رادیو نشسته می‌شنیدند که چگونه مسکو اتهامها را به جهان می‌پراکند و وسایلی برمی‌انگیزد که این اتهامها همچون برانگیختن صوراسرافیل پژواکی بیابد. تروتسکی از خود می‌پرسید که چقدر از مردم اینک از شگفت‌زدگی گیج‌کننده نخستین، بیرون آمده‌اند و آنچه را باور نکردنی است باور می‌کنند؟ آیا توده عظیم ابرهایی از غبار زهرآلود، که از مسکو برخاسته، در ذهنهای مردم آغاز نشستن کرده‌است و دارد در این اذهان به صورت غشایی

1. Sundby

2. Hurum

3. Jonas Lie

۴. من کلماتی را نقل می‌کنم که خود کنودسن به من گفته‌است.

سخت درمی‌آید؟ این واقعیت که حکومت نروژ مصلحت را در بازداشت تروتسکی می‌دید ناگزیر موجب داوریهایی منفی درباره او شد: مردم استدلال می‌کردند که اگر او بی‌گناه بود، دوستانش، یعنی سوسیالیستهای نروژ، آزادیش را سلب نمی‌کردند. درست همین واقعیت که وی خاموش شده بود به‌زیانش تمام می‌شد؛ و دشمنانش از این امر بیشترین بهره را می‌بردند. تقریباً دو هفته پس از بازداشت او، ویشینسکی در نشریه بلشویک اشاره کرد که تروتسکی بی‌تردید چیزی برای دفاع ندارد که بگوید، وگرنه صدایش بلند می‌شد.^۱ تروتسکی، که در دام خود پیچ و تاب می‌خورد، کوشید دو سردبیر نروژی، یک نازی و یک استالینیست را، که در روزنامه‌های خود، وریت ولک^۲ و آربیدرن، از اتهامهای ویشینسکی پشتیبانی کرده بودند، به‌عنوان مفتری تعقیب کند. در ۶ اکتبر پونتروول^۳، وکیل نروژی او، شکایتی در این باره تسلیم دادگاه کرد. دادگاه تازه مهلت رسیدگی را تعیین کرده بود - دادرسی می‌بایست پیش از پایان ماه آغاز گردد - که حکومت دادرسی را متوقف ساخت. حکومت، پس از آنکه تروتسکی را بازداشت کرد تا وی امکان پاسخ‌گویی به استالین را نداشته باشد، نمی‌توانست به‌وی اجازه دهد که از دادگاه به‌عنوان کرسی خود استفاده کند. اما قانوناً نمی‌توانست مانع او شود، زیرا حتی یک زندانی محکوم نیز حق داشت که در دادگاه در برابر بهتانها و افتراها از خود دفاع کند. ولی تروگوه لی نمی‌گذاشت که ریزه کاریهای حقوقی او را از مقصودش بازدارند؛ و همان‌گونه که فرمانی را بدست آورده که به بازداشت تروتسکی، سه روز پس از آنکه صورت گرفته بود، جنبه قانونی می‌بخشید، در ۲۹ اکتبر هم یک «فرمان موقت پادشاهی» گرفت که «خارجیانی که بنا به مقررات فرمان ۳۱ اوت ۱۹۳۶ بازداشت می‌شوند [تروتسکی یگانه خارجی بود که به موجب این فرمان بازداشت شده بود] نمی‌توانند بدون موافقت وزارت دادگستری در دادگاهی نروژی به‌عنوان شاکی ظاهر گردند.» وزیر، البته، از «موافقت» خودداری کرد، و رسیدگی به شکایت تروتسکی علیه آن دو سردبیر را برای دادگاه ممنوع ساخت.

سپس تروتسکی از وکیل فرانسوی خود خواست که سردبیران استالینیست در فرانسه، چکسلواکی، سوئیس، بلژیک، و اسپانیا را به‌عنوان مفتری تعقیب کند، و امیدوار بود که اگرچه خود نمی‌تواند به‌عنوان شاهد احضار گردد، ولی دست‌کم می‌تواند مورد خود را به‌وسیله وکیلان عنوان سازد. چنین می‌نمود که نروژیها به این امر نمی‌توانستند ایرادی

۱. *Bolshevik*، ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۶. لیووا با حالتی برآشفته این نکته را در نامه‌ای به تاریخ ۲۶ اکتبر به پدرش

گزارش داد.

بگیرند — آنان یک دلیل حقوقی هم نداشتند که مانع از آن گردند که وی در دادگاههای خارجی از شهرت نیک خود به دفاع پردازد. لیکن عجالتاً چنین بنظر می‌رسید که تلاش حکومت برای آرام ساختن استالین حدودی نمی‌شناسد. تروگوه لی اعلام داشت: «وزارت دادگستری، پس از مشورت با حکومت، تصمیم گرفته‌است که در برابر تلاشهای تروتسکی برای طرح شکایت در دادگاههای خارجی، تا زمانی که او در نروژ است، مقاومت بخرج دهد.»^۱ از این گذشته وزیر هر گونه ارتباطی با وکیلان در خارجه را برای تروتسکی ممنوع ساخت. اکنون او سرانجام تروتسکی را به دام انداخت و کاملاً خاموش ساخت.

تروتسکی در ۱۹ نوامبر به ژرار روزنتال، وکیل فرانسوی خود، اطلاع داد که: «دیروز رسماً به من اطلاع داده شد که طرح شکایت حتی در خارجه نیز برای من ممنوع است. من از هر تفسیری خودداری می‌کنم تا فرستادن این نامه را بخطر نیندازم.» وی به لیووا نوشت: «تو باید در نظر داشته باشی که وزیر دادگستری همه نامه‌های مهم مرا که به دفاع از شخص خودم مربوط می‌شوند ضبط کرده‌است. من اکنون رو در روی مفتریان، دزدان، و پست فطرتان... قرار گرفته و کاملاً بی‌دفاعم. تو خود باید ابتکار را بدست‌گیری و به همه دوستان گزارش دهی.» وی در نامه بعدی خشم خود را به نحو شدیدتری ابراز داشت. اشاره کرد که آریبدربلادت هم اکنون پیکاری برای آزادی اوسیتسکی^۲، نویسنده معروف تندرو، از اسارتگاهی نازی براه انداخته‌است، لیکن درباره بازداشت او در نروژ چیزی نمی‌گوید — «اوسیتسکی دست کم مورد افترای زندانبانان خود قرار نگرفت.» «البته این نامه هم از طریق سانسور می‌گذرد، ولی دیگر مرا باکی از این نیست. من این کلمات را در نامه‌ای شخصی خطاب به فرزندم می‌نویسم که در پاریس مورد تعقیب راهزنان است و لابد زندگیش در خطر است، حال آنکه در اینجا دست و پای من بسته است. در اینجا اموری مطرحند که هستی جسمی و اخلاقی ما ممکن است منوط بدانها باشد؛ و من باید از آنها سخن بگویم.»^۳

احتمالاً در این نامه‌ها «خدع‌های جنگی» نهفته بود. تروگوه لی ادعا می‌کرد که تروتسکی، در حالی که به‌وی اجازه دادند که در شهر به دندانپزشکی مراجعه کند، با پسر خود تماسهایی غیرقانونی می‌گرفت؛ برخی از نامه‌هایش را با جوهر نامرئی می‌نوشت؛

۱. *Storing Report no. 19; Krog, op. cit.*؛ نامه‌های تروتسکی به ژرار روزنتال، به تاریخ ۱۹ و ۲۲ نوامبر؛

و *Stalin's Verbrechen*.

2. Ossietzky

۳. بایگانیها، بخش بسته.

پنهانی با پیروانش مکاتبه می‌کرد؛ و پیروانش در درون شیرینی که به هوروم می‌فرستادند نامه‌هایی جا می‌دادند، و غیره. چنین می‌نماید که این بار آن اتهامها اساس واقعی داشتند، اگر چه ناتالیا، بیست سال بعد، به این پرسش که ادعاهای تروگوه لی درست بوده‌اند یا نه پاسخی نداد. اما زندانیان از چنین وسایلی بهره برمی‌گیرند تا تماس مخفیانه را با رفقایشان برقرار نگاه‌دارند؛ و غریب است اگر تروتسکی، هنگامی که با آن همه خشونت و نیرنگ و دسیسه رو به‌رو شد، از چنان وسایلی بهره برنگرفته‌باشد.

با توجه به سکوتی که بر تروتسکی تحمیل شده‌بود، بار نخستین پیکار علنی محاکمه‌های مسکو بر دوش لیووا می‌افتاد. این جوان کناره‌گیر و اندکی خجول، که عادت داشت در سایه پدرش قرار داشته‌باشد، در این ماجرای بزرگ و مهیب در جلو صحنه قرار گرفت. ویشینسکی او را ستون «توطئه تروتسکیستی» و قائم‌مقام و رئیس ستاد پدرش خوانده‌بود، که به بلشویکهای دیرینه و مشهور دستور می‌داد که چگونه باید در اتحاد شوروی به فعالیت بپردازند؛ و دادگاه درباره او همان رأیی را داده‌بود که درباره پدرش صادر کرده‌بود. اکنون در واقع وی مجبور بود که به جای پدر پای به میدان عمل نهد. چند هفته پس از محاکمه زینوویف و کامنف، وی کتاب سرخ درباره محاکمه‌های مسکو خود را منتشر کرد، که نخستین ردیه بر اتهامهای استالینیستی و نخستین افشاگری مفصل درباره ناهمخوانیهای آنها بود. وی دلیل آورد که هرگز در کوپنهاگ نزد پدرش نبوده‌است، و هتل بریستول، که گویا توطئه‌گران در آنجا جمع شده‌بودند، اصلاً وجود خارجی ندارد. وی رمز و راز اعترافها را شکافت و گفت که «متهمان، با اظهاراتی مبنی بر اتهام به‌خویش، که بر هیچ واقعیتی و هیچ دلیل و مدرکی قرار ندارند، با تکرار کلمه به کلمه ادعاهای دادستان، و با تلاش برای افترازدن به‌خود، در واقع می‌خواستند به‌جهانیان بفهمانند: "حرفهای ما را باور نکنید، مگر نمی‌بینید که اینها همه دروغ است، سراپا دروغ!"^۱

لیکن اعماق وجودش از شوربختی و سرافکنندگی بلشویکهای قدیمی بلرزه‌درآمده بود. وی از روزگار کودکی همه آنها را می‌شناخت، با بچه‌هایشان در میدانها و راهروهای کرم‌لین بازی کرده، و، هنگامی که پا به سن بلوغ نهاد در آنان به‌عنوان مردان بزرگ انقلاب و دوستان پدرش با دیده تحسین می‌نگریست؛ با چنین احساسی در دل، از شرافت آنان

1. B. O., no. 52-3, October 1936; *livre Rouge sur le Procès de Moscou*.

دفاع می‌کرد: «... قدرت اخلاقی درونی زینوویف و کامنف به‌میزان درخور توجهی بالاتر از میانگین بود، اگر چه در این شرایط استثنایی نارسایی خود را نشان داد. صدها هزار تن... نمی‌توانستند یک صدم این فشار مداوم و سهمگینی را تحمل کنند که بر زینوویف، کامنف و متهمان دیگر وارد آمده بود.» اما - «استالین سر تروتسکی را می‌خواهد - این مقصود اصلی او است؛ و او به‌تندترین و تبهکارانه‌ترین دسیسه‌ها روی‌خواهد آورد تا به‌هدف خود دست‌یابد... وی به‌تروتسکی به‌عنوان تجسم زندهٔ اندیشه‌ها و سنتهای انقلاب اکتبر کینه می‌ورزد...» گ. پ. او. به‌این بسنده نمی‌کند که «پیروزیها»ی خود را در شوروی جشن بگیرد، بلکه درصدد است که تروتسکیسم را در خارجه نیز نابود کند. آنها تروتسکیستهای اسپانیایی را متهم می‌سازند که می‌کوشند جبههٔ خلق را برهم بریزند و رهبران آنها را بقتل برسانند؛ و به‌تروتسکیستهای لهستان برچسب می‌زنند که مأموران پلیس سیاسی لهستانند و تروتسکیستهای آلمان مأموران گشتاپو. «استالین می‌کوشد که همهٔ اختلافهای سیاسی در جنبش کارگری را به‌این فرمول تحویل کند: گشتاپو یا گ. پ. او؟ هر کس با گ. پ. او. نیست با گشتاپو است.» «وی امروز این روش را عمدتاً در نبرد با تروتسکیسم بکار می‌برد، و فردا آن را علیه گروههای دیگر در طبقهٔ کارگر بکار خواهد برد... وای اگر طبقهٔ کارگر را یارای آن نباشد که در برابر این سم مهلک از خود دفاع کند.»^۱

تروتسکی آسودگی خاطری را شرح می‌دهد که با دریافت نخستین نسخهٔ کتاب سرخ در هوروم به‌وی دست‌داد: «انواعی از فلج وجود دارد که مبتلایان بدان، دیدن و شنیدن و فهمیدن می‌توانند، اما یارای آن ندارند که برای دفع خطر مرگبار انگستی بجنبانند. حکومت سوسیالیستی نروژ ما را به‌چنین حالتی از فلج سیاسی دچار کرده است. در چنین احوالی کتاب لیووا برای ما چه هدیهٔ گرانبهایی بود... بخاطر می‌آورم که صفحه‌های نخست به‌نظرم بی‌رنگ آمد: داوری سیاسی [شناخته] ای را تکرار می‌کرد... اما از آن لحظه‌ای که نویسنده به‌تجزیه و تحلیل مستقل محاکمه دست‌زد، من کاملاً غرق در مطالعه شدم. هر فصل بهتر از فصل پیش بنظر می‌رسید. هم‌سرم و من گفتیم «لیووا»ی دلیر و عزیز ما؛ ما مدافعی داریم!»^۲ لیووا، در مکاتبه‌های خود، با دغدغه و مهربانی و درد، هر آنچه را می‌کرد تا پیکاری علیه پاکسازیه‌ها برآورد شرح می‌داد؛ و برای والدین از هر سخن محبت‌آمیز یاران و از هر دلگرمی و تشویقی که از سوی دوستان بسیار اندک آنان

1. Ibid.

2. B. O., no. 64, March 1938.

بعمل می‌آید یاد می‌کرد.

با وجود این، بازی هولناکی که لیووا در آن درگیر شده بود احتمالاً بیش از آن بود که بتواند تحمل کند. پس از پدرش او مهمترین آماج گ. پ. او. بود. این احساس که جاسوسانی بر او گمارده شده‌اند و نامه‌هایش به وسیلهٔ دستی اسرارآمیز واری می‌شود هرگز او را رها نمی‌کرد. بیمناک بود که بر بایندش. تنها، بی‌پناه، و کاملاً وابسته به گروه کوچک تروتسکیستهای پیرامون خود بود. دوستی آلفرد و مارگریت روسمر، که اکنون به دفاع از پدرش شتافته و همهٔ سوء تفاهمهای گذشته را فراموش کرده و بخشوده بودند، برایش تسلیی بود. اما در میان محفل کوچک دوستانش بیش از همه به مارک زبوروفسکی^۱ اعتماد داشت، که جوانی بود فرهیخته، پزشکی و فلسفه خوانده بود و در «سازمان» به نام مستعار اتین^۲ کار می‌کرد؛ به انتشار بولتین کمک می‌کرد و به کمیتهٔ روسی کوچکی تعلق داشت که به امور جناح مخالف در اتحاد شوروی می‌پرداخت. اتین، که لهستانی - اوکراینی تبار بود، روسی می‌دانست و در مورد امور شوروی کششی قلبی داشت — و این امر او را قادر می‌ساخت که برای تروتسکی خدمات کوچک بسیاری انجام دهد و اعتماد لیووا را بدست آورد.

لیکن این «دوست» فرهیخته و پرحرارت، یک «مأمور اغواگر» استالینیست بود. استعداد پرده‌پوشی او زیاد بود، به طوری که هرگز کوچکترین بدگمانی لیووا و تروتسکی را برنینگخت. و لیووا به قدری به وی اعتماد داشت که کلید صندوق پست خود را به او سپرده بود و او مراسله‌هایش را تحویل می‌گرفت. دست اسرارآمیزی که مکاتبات لیووا را «واری می‌کرد» به اتین تعلق داشت. وی محرمانه‌ترین اسناد بایگانی تروتسکی را در اختیار داشت؛ و آنها را در خانهٔ خود نگاه می‌داشت.^۳

تروتسکی چند ماه پیش از بازداشت از لیووا خواهش کرد که بخشی از بایگانی او را به «مؤسسهٔ هلندی تاریخ اجتماعی» بسپارد. وی چنین کرد، تا حدی بدان سبب که

1. Mark Zborowski

2. Étienne

۳. اتین (مارک زبوروفسکی) اعترافش را انتشار داده است؛ و در دسامبر ۱۹۵۵ در یک دادگاه امریکایی به اتهام شهادت دروغ به پنج سال حبس محکوم شد. گزارش من دربارهٔ روابط میان اتین و لیووا مبتنی است بر مکاتبات آنان با تروتسکی و شهادتنامه‌هایی که هر یک از آنان در اختیار پلیس و قاضی دادگاه بخش فرانسه قرار داده است. ماجرای زندگی اتین را ه. کاسن در *New Leader* (در ۲۱ نوامبر ۱۹۵۵) و دیوید ج. والین (در ۱۹، ۲۶ مارس ۱۹۵۶) نقل کرده‌اند. نیز رجوع شود به:

Hearing before the U. S. Senate Subcommittee on Internal Security, part 51, 14-15 February, 1957, pp. 3423-9. See also Isaac Don Levine, The Mind of an Assassin

به پول نیاز داشت، و مؤسسه نامبرده بابت این اسناد مبلغ ناچیز ۱۵۰۰۰ فرانک (قدیم) به وی پیشنهاد کرده بود؛ اما عمدتاً از این نکته بی‌مناک بود که گ. پ. او. ممکن است در صدد تصاحب بایگانی برآید، و بدین سبب می‌خواست به هر قیمتی که شده آن را به جایی مطمئن بسپارد. در نخستین روزهای نوامبر، لیووا و اتین تعدادی از اسناد را به شعبه آن مؤسسه در پاریس، خیابان میشله^۱، شماره ۷، بردند - ریاست این شعبه در آن وقت با باریس نیکالایفسکی^۲، منشویک مشهور و همکار سابق مؤسسه مارکس - انگلس در مسکو، بود. این انتقال به صورت موقت و آزمایشی صورت پذیرفت؛ بزرگترین بخش بایگانی، از جمله محرمانه‌ترین اسناد، در نزد اتین باقی ماند.^۳

اندکی پس از تحویل اسناد به خیابان میشله، در شب هفتم نوامبر دستبردی بدانجا زده شد و برخی از اسناد به سرقت رفت. بی‌درنگ این گمان پیدا شد که این سرقت کار گ. پ. او. است. سارقان به اشیاء قیمتی و پول در ساختمان دست نزدند و فقط اسناد تروتسکی را بردند - چه کسی جز مأموران گ. پ. او. می‌توانست این کار را کرده باشد؟ پلیس فرانسه از مهارت فنی سارقان به حیرت افتاد و نتیجه گرفت که سرقت نه به وسیله سارقان فرانسوی بلکه فقط به وسیله یک دار و دسته نیرومند بین‌المللی ممکن بود صورت پذیرد. آنان از لیووا، که گ. پ. او. را متهم کرده بود، بازجویی کردند. از او می‌پرسیدند که گ. پ. او. چگونه و به وسیله چه کسی با این سرعت خبر یافت که اسناد به خیابان میشله منتقل شده است؟ چه کسی از این انتقال خبر داشت؟ لیووا اعلام کرد که سوای او سه تن دیگر از جریان باخبر بودند: نیکالایفسکی، زنی به نام استرین^۴، که کارمند مؤسسه بود، و اتین. وی صداقت هر سه تن را ضمانت کرد، اگر چه بدگمان بود که نیکالایفسکی شاید ناخواسته سخنی از زبانش پریده و سرنخی به گ. پ. او. داده باشد. پلیس پرسید: اتین چی؟ لیووا پاسخ داد که اتین مطلقاً فراتر از هر سوء ظنی قرارداد: و دلیلش این بود که در وقت سرقت اتین مهمترین اسناد را در خانه خود نگاهداری می‌کرد.^۵ بدین ترتیب این پرسش که گ. پ. او. چگونه توانسته است از انتقال مدارک باخبر گردد بدون پاسخ ماند.

معلوم شد که سارقان فقط بریده‌های روزنامه و اوراقی نسبتاً بی‌اهمیت با خود برده‌اند؛ اما هیچ‌کس تردیدی نداشت که گ. پ. او.، تلخکام از این غارتگریهای کم‌مایه،

1. Michelet

2. Boris Nikolayevsky

۳. لیووا، «خاطره‌ای برای تعلیم»، ۱۹ نوامبر ۱۹۳۶. بایگانیها، بخش بسته.

4. Estrine

5. Ibid.

دست به کوششی بسیار جدیتر خواهد زد. تروتسکی تا پایان عمر از بابت امنیت بایگانیهای خود به همان اندازه نگران بود که از بابت امنیت شخصی خود. با این همه، گ. پ. او. دیگر هرگز این کوشش هراس‌انگیز را نکرد که اسناد او را بدزدد؛ و این هم به نوبه خود معمای دیگری بود. در پرتو واقعیهایی که در اینجا بازگو شده است روشن است که چرا گ. پ. او. نیازی به در اختیار گرفتن بایگانیها نداشت، زیرا می‌توانست اسناد یا رونوشت آنها را مستقیماً از زبوروفسکی بگیرد. ظاهراً آن دستبرد پاریس خدعه‌ای بود تا اتین مستور بماند و اعتماد تروتسکی و لیووا به وی افزایش یابد. البته هیچ چیز قاطعانه‌تر از این واقعیت نمی‌توانست هر سوء ظنی به او را از میان بردارد و به جهتی دیگر معطوف سازد که او، اتین، در حالی که بایگانیها را به نحوی «مطمئن» در خانه‌اش نگاه می‌داشت، گ. پ. او. برای دزدیدن آن به هر تلاشی دست می‌زد.

در هوروم ماهها با یکنواختی به سنگینی سرب می‌گذشتند؛ و هیچ چیز دلالت بر این نداشت که دامی که تروتسکی در آن گیر کرده بود گشوده شود یا سست گردد. پیروان امریکایی می‌کوشیدند که برای او در مکزیک پناهندگی بگیرند؛ لیکن هیچ معلوم نبود که در این کار توفیقی یابند؛ و تروتسکی، هر چند راغب بود که از نروژ خلاص شود، در لحظه‌ای چنان بحرانی، دودل بود که در سرزمینی پناه جوید که اولاً آنقدر دور بود و ثانیاً از بابت قاتلان حرفه‌ایش شهرت بدی داشت (آنجا که، به قول لیووا، «برای چند دلار می‌توان قاتلی حرفه‌ای را اجیر کرده»).^۱ وی هنوز هم این امید ضعیف را داشت که حتی در نروژ نیز بتواند حرف خود را به گوش دیگران برساند. در ۱۱ نوامبر قرار بود که وی از نو به عنوان شاهد در محاکمه آدمهای کویسلینگ که به اقامتگاهش در هونفوس دستبرد زده بودند - محاکمه‌ای که این همه به درازا کشیده بود - حاضر شود؛ و حساب می‌کرد که حکومت این بار جرأت نخواهد کرد که دادرسی را تعطیل کند. لیکن وزیر دادگستری بار دیگر مداخله کرد، اما نه برای آنکه محاکمه را متوقف سازد، بلکه بدین منظور که آن را «سری» برگذار کند. از این رو، هنگامی که تروتسکی در حفاظت گروهی پلیس به جایگاه شهود رفت، تماشاگران و خبرنگاران مطبوعات از محکمه بیرون رانده شدند. برعکس رویدادهای محاکمه علنی قبلی، رئیس دادگاه اینک، پس از آنکه هر کاری برای خفه کردن شهادت او صورت گرفته بود، با ادب و احترام فراوان با وی رفتار می‌کرد؛ و تروتسکی

۱. لیووا به والدینش، ۷ دسامبر ۱۹۳۶. بایگانیها، بخش بسته.

برای چندین ساعت با چنان جدیت و قوتی از موضوعهای مربوط به خود دفاع کرد و به رد اتهامهای استالینیستی پرداخت که گفتی در برابر تمامی جهانیان سخن می‌گوید. رئیس دادگاه یک بار هم سخن او را قطع نکرد، حتی هنگامی که وزیر دادگستری نروژ را به عنوان همدست استالین مورد حمله قرارداد. برای تروتسکی تقریباً مضحک بود که در محاکمهای تقریباً پیش‌پافتاده و در محکمه‌ای دربسته و خالی به دفاعی بپردازد که شاهکاری محسوب می‌شد. لیکن از آینده خود چندان نامطمئن بود و بقدری تردید داشت که بار دیگر فرصتی برای بیان آرمان خود بدست‌آورد که، حتی به‌خاطر ضبط در پرونده، نمی‌خواست فرصت را از دست‌بدهد.^۱

چند شاهد عینی شرح زنده‌ای از تروتسکی به‌هنگام بازداشت می‌دهند. آسکوویک^۲، یکی از افسران فرمانده محافظان، در خاطراتی منتشرنشده متانت آرام، غرور، و انضباط او را وصف می‌کند. آسکوویک می‌گوید که تروتسکی به‌هر محدودیتی نسبت به آزادی خود اعتراض می‌کرد و قاطعانه بر حق خود پای می‌فشرد، بی‌آنکه به‌محافظان خود، که به نروژی درست و روانی با آنان سخن می‌گفت، اهانتی بکند.^۳ پونتروول، حقوقدان نروژی، بخاطر می‌آورد که تروتسکی با چه دقتی انتخابات را تعقیب می‌کرد – وی نگران بود کنودسن که از حوزه انتخابی محافظه‌کاری نامزد پارلمان شده‌بود، به‌عنوان میزبان تروتسکی مورد حمله قرارگیرد و این موجب شکستش شود. هنگامی که خبر رسید کنودسن با اکثریتی فوق‌العاده زیاد انتخاب شده‌است، پونتروول در هوروم بود؛ و حکایت می‌کند که چگونه تروتسکی با شادمانی از جا پرید، ناتالیا را در آغوش گرفت، و کامیابی دوستش را با رقصی جشن گرفت. (این پیروزی انتخاباتی سیلی کوچکی به‌صورت حکومت نیز بود.) وفاداری تزلزل‌ناپذیر کنودسن یکی از اندک دلداریهایی بود که در آن ماههای تیره برای او باقی‌مانده‌بود؛ این نکته را درباره‌ی پیکاری که هلگه کروگ، نویسنده‌ای تندرو، در راه دفاع از تروتسکی با حرارت و ذکاوت در داگ‌بلادت^۴، روزنامه

۱. Trotsky, *Stalin's Verbrechen*, pp. 37 ff. (او به‌آلمانی سخن می‌گفت.)

2. Askvik

۳. من پاره‌ای از این جزئیات را مدیون خانم آسکوویک، بیوه‌ی افسر پلیس نامبرده، هستم. در آوریل ۱۹۵۶، هنگامی که وی شنید که من در اسلو هستم، دست‌نوشته‌ی خاطرات شوهرش را نزد کنودسن آورد و خواهش کرد که وی آن را در اختیار من بگذارد. کنودسن، که عبارات مهم را برای من ترجمه می‌کرد، حیرت‌زده شد از اینکه تروتسکی بر زبان نروژی احاطه داشته‌است. آنان در هونفوس معمولاً به‌آلمانی با یکدیگر حرف می‌زدند.

4. Dagbladet

لیبرال اسلو، پیش می‌برد نیز می‌توان گفت.^۱

تروگوو لی دو یا سه بار در هوروم به دیدار تروتسکی رفت. برای نخستین بار در ۱۱ یا ۱۳ دسامبر آمد تا به تروتسکی هشدار دهد که از هوروم به بازداشتگاهی دورتر و دسترس‌ناپذیرتر در شمال فرستاده خواهد شد، زیرا وزارتخانه «نمی‌تواند هزینه سنگین حفاظت از سوی پلیس را که در هوروم ضروری است تحمل کند». تروتسکی به لی پاسخ داد که دوستانش - وی از دیگو ریورا نام برد - قصد دارند او را به مکزیک ببرند، و او ترجیح می‌دهد که به جای رفتن به مناطق بیابانی شمالی نروژ بدانجا برود. در طی گفت و گو، لی متوجه آثار ایبسن روی میز تروتسکی شد. پرسید: «در اینجا ایبسن می‌خوانید؟» - «بله، دوباره آثار او را می‌خوانم؛ ایبسن عشق روزگار جوانی من بود، و من به او بازگشته‌ام.» گفت و گویی که سپس درگرفت، درخور خود ایبسن بود. تروتسکی اشاره کرد که مضمون نمایشنامه دشمن مردم چقدر با موقعیتی که او و وزیر در آن درگیر شده‌اند جوردرمی‌آید. لی، در حالی که طفره می‌رفت، پاسخ داد که «ایبسن را می‌توان به شیوه‌های گوناگون تأویل کرد». تروتسکی گفت: «فرقی نمی‌کند که شما او را چگونه تأویل کنید؛ وی همیشه علیه شما شهادت خواهد داد. استوکمان شهردار را بخاطر می‌آورید؟» وزیر پرسید که آیا تروتسکی برآستی او را با آدم خبیث اثر ایبسن مقایسه می‌کند، آدمی که به خاطر مقام و سود شخصی برادرش را نابود می‌کند؟ تروتسکی پاسخ داد: «با استوکمان شهردار؟... در بهترین صورت، آقای وزیر، در بهترین صورت. حکومت شما همه نکوهیدگیهای حکومتی بورژوازی را دارد بی‌آنکه حتی یک نیکویی آن را داشته باشد.» وزیر، که از این اشارت آزرده خاطر شده بود، تروتسکی را متهم به «ناسپاسی» کرد، و گفت که هنگامی که به تروتسکی اجازه داد که به نروژ بیاید مرتکب «اشتباه ابلهانه» ای شده بود. تروتسکی برگرداند که: «و اکنون می‌خواهید که با جنایتی این اشتباه ابلهانه را جبران کنید؟» سپس کتاب را باز کرد و چالشی را خواند که دکتر استوکمان با آن به مقابله برادر نابکار خود می‌رود: «خواهیم دید که فرومایگی و ترسویی برای بستن دهان مردی آزاد و شریف کفایت می‌کند.» این ختم گفت و گو بود. وزیر برخاست، ولی پیش از آنکه برود دستش را به سوی زندانی دراز کرد؛ اما تروتسکی از فشردن دست او خودداری کرد.^۲

۱. Trotsky, *Stalin's Verbrechen*, pp. 77-8. هر جزئی از این گزارش را منابع دیگر تأیید می‌کنند.

۲. Trotsky, *Stalin's Verbrechen*, pp. 77-8؛ و صفحاتی از دفتر یادداشت روزانه تروتسکی در بایگانیها، بخش

یک هفته بعد لی دوباره آمد تا به تروتسکی اطلاع دهد که مکزیک به‌وی پناهندگی داده‌است و او، یعنی لی، هم‌اکنون کشتی نفتکشی اجاره کرده‌است که تروتسکی و همسرش می‌توانند روز بعد، در پناه محافظت یوناس لی، فرمانده نگهبانان پلیس در هوروم، با آن سفر را آغاز کنند. شتاب و جزئیات اخراج موجب بدگمانی و اضطراب تروتسکی شد. پرسید که چرا وزیر فقط بیست و چهار ساعت به‌وی وقت می‌دهد تا خود را برای سفر آماده سازد؟ چرا او را از بازداشت بیرون نمی‌آورد؟ وی خواستار آن گردید که بگذارند به‌عنوان انسان آزاد رهسپار گردد، با دوستانش به‌گفت و گو بپردازد، کارهایش را روبراه کند و اسنادش را دوباره در اختیار گیرد؛ می‌خواست که با خود حکومت مکزیک تماس بگیرد، راه مسافرتش را خود تعیین کند، و خود برای امنیت خویش تدابیری بیندیشد. پرسید: «و اگر استالین از کشتی نفتکش شما مطلع باشد چی؟ ممکن است ما را در وسط دریا به‌آژدر ببندند و هرگز به‌کانال مانس نرسیم.» (وی حتی جویا شد که آیا کشتی تجهیزات دفاعی دارد، وزیر همه‌خواستهای او را رد کرد، ولی کوشید که خاطر او را از بابت ایمنی سفر جمع کند، زیرا گفت که جز او و صاحب کشتی هیچ‌کس از نقشه خبری ندارند. سپس تروتسکی خواهش کرد که به‌او اجازه داده‌شود که از طریق فرانسه مسافرت کند؛ اکنون که وی از مکزیک پناهندگی گرفته‌است، فرانسویها مطمئناً روایت عبوری به‌وی خواهند داد. لی این خواست را هم رد کرد. وی شتاب داشت که پیش از آنکه پارلمان برای بحث در این باره تشکیل جلسه دهد تروتسکی را از کشور خارج سازد. شتاب او در نظر تروتسکی شیطانی‌تر از آن بود که بنظر می‌رسید. گفت: «البته شما می‌توانید ما را جسماً نابود کنید، اما از حیث اخلاقی گردن خودتان را خواهید شکست، همان‌طور که سوسیال - دموکراتهای آلمان در مورد کارل لیبکنشت و روزا لوکسمبورگ گردن خود را شکستند.» وی پیش‌بینی خود را تکرار کرد: «سه تا پنج سال دیگر... همه شما مهاجر خواهید بود...»؛ و بار دیگر به‌وزیر پشت کرد، و از دست‌دادن به‌او خودداری ورزید.^۱

وی احساس می‌کرد که از دامی به‌دام دیگر رانده می‌شود، و اطمینان نداشت که در بین راه بر او و ناتالیا چه خواهد رفت. در حالی که ناتالیا سرگرم بستن ااثه بود، وی با جوهر نامرئی مقاله‌ای زیر عنوان «ننگ» نوشت. منظور از نوشتن این مقاله دادن «پاسخی به‌مفتربان» بود، خاصه پاسخ به‌حقوقدانان سرشناس بریتانیایی و فرانسوی که صحت

1. Ibid.

قانونی محاکمه زینوویف و کامنف را «تضمین» کرده بودند. یکی از این حقوقدانان مشاور قضایی پادشاه بود؛ دیگری عضو مشهور «انجمن حقوق بشر» بود؛ و این هر دو نفر دادگاه مسکو را از این بابت ستوده بودند که تروتسکی را «غیابی» محکوم به مرگ نکرده است. تروتسکی اعلام داشت: «کسی که اصولاً از تاریخ انقلابی، از روانشناسی بشر... و شرح احوال انسانهای درگیر در آن چیزی بداند، اذعان خواهد کرد... که دلیل اینکه [این وکیلان] در خدمت استالین باشند هزار بار بیشتر از آن است که لحظه‌ای باور کنیم که تروتسکی ممکن است همدست گشتاپو باشد... جملگی انجمنهای حقوق بشر در تمامی منظومه شمسی نمی‌توانند این نکته را ثابت کنند... من پاسخ قطعی را به اتهام‌زندگان و نوکران آنها... در مکزیک خواهم داد، اگر روزی پایم بدانجا برسد.» وی می‌خواست که این مقاله را پیش از رهسپار شدن برجای نهد، همان‌گونه که «ملوان کشتی شکسته بطریبی را به دریا می‌افکند»^۱ وی به لیووا نوشت: «چنین می‌نماید که فردا ما را به مکزیک خواهند فرستاد. پس این آخرین نامه ما از اروپا است. اگر در بین راه یا جایی دیگر اتفاقی برایمان بیفتد، شما، تو و سیرگنی، وارث من هستید. این نامه در حکم وصیتنامه است... چنانکه می‌دانی، منظوم حق تألیف آینده کتابهای من است – سوای اینها من هیچ ندارم. اگر روزی سیرگنی را دیدی... به او بگو که ما هرگز فراموشش نکرده‌ایم و لحظه‌ای نیز فراموشش نمی‌کنیم»^۲ هنگامی که او این کلمات را می‌نوشت، پزشک او، وکیل او، و اداره دارایی مطالباتشان را عنوان کردند؛ و برای تأمین دعاوی خود حساب بانکی او را مسدود کردند.^۳

در ۱۹ دسامبر کشتی نفتکش روت^۴ با تروتسکی، ناتالیا، و گروه پلیس محافظ، به‌عنوان تنها مسافران، از نروژ حرکت کرد. سفر با چنان اختفایی صورت گرفت که مأموران پلیس چند روز تمام در بیرون خانه‌ای که تروتسکی در آن بازداشت بود کشیک می‌دادند تا چنین وانمود کنند که تروتسکی همچنان در بازداشت است. دریا نخست ناآرام بود؛ و تروتسکی و ناتالیا در کابین خود به مطالعه کتاب درباره مکزیک پرداختند و از خود می‌پرسیدند که آینده برایشان چه بیار خواهد آورد. سپس، چون دریا آرام گرفت، تروتسکی آغاز بدان کرد که – تا حدی به شکل یادداشت روزانه – تجزیه و تحلیلی از

۱. این مقاله در نخستین شماره B. O. (شماره‌های ۵۴ تا ۵۵، مارس ۱۹۳۷) بچاپ رسید؛ این شماره پس از اخراج تروتسکی از نروژ انتشار یافت.

۲. این نامه، که تاریخ ۱۸ دسامبر ۱۹۳۶ بر آن است، به فرانسوی نوشته شده بود.

۳. بایگانیها، بخش ۳۰.

محاكمه زینوویف و کامنف بعمل آورد، و این تجزیه تحلیل را در کتاب خود به نام جنایت‌های استالین گنجانده. وی برای سه هفته سختکوشانه کار کرد، در حالی که کشتی پیچ و تاب می‌خورد، مسیر خود را عوض می‌کرد، و از راه‌های معمولی می‌پرهیخت. اما جهان از انتقال تروتسکی باخبر شده بود، و خبرگزاریه‌ها دست و پا می‌کردند تا با تروتسکی مصاحبه رادیویی کنند. اما ناخدای روت در اسلو دستور یافته بود که به تروتسکی اجازه استفاده از دستگاه فرستنده را ندهد. بر عرشه کشتی خالی نیز با تروتسکی و ناتالیا مثل بازداشتیان رفتار می‌شد؛ حتی به هنگام غذا خوردن نیز پلیس همراه رو به روی آنان می‌ایستاد.

یادداشتی که تروتسکی در ۳۱ دسامبر ۱۹۳۶ در کتاب یادداشت روزانه‌اش نوشت چنین بود: «امسال سال قابیل بود». فردای آن روز روت با آژیرهای خود سال نو را خوشامد گفت؛ کسی پاسخ این خوشامد را نداد؛ و تبریک و تهنیتی گفته نشد. فقط افسر فاشیست پلیس به سر میز غذاخوری آمد و لاف تلگرام تبریک سال نوی را زد که از وزیر سوسیالیست خود دریافت داشته بود. گفتی که جهان دارد به ورطه جنون می‌لغزد.

یکی از آن تصادف‌های غریبی که در زندگی تروتسکی روی داد این بود که وی درست بیست سال پیش برای آخرین بار اروپا را به عنوان مهاجرت ترک گفت. از سرزمینی اخراج شد که به وی موقتاً پناهندگی داده بود.^۱ اما در سال ۱۹۱۷ جهان در حال جنگ بود، و زیردریایی‌ها دریاها را ناایمن کرده بودند. اکنون چنین می‌نمود که جهان در صلح بسر می‌برد، و زیردریایی‌ها در اقیانوس کمین نکرده‌اند. با این همه، بر عرشه کشتی نفتکش تنشی تقریباً جنگ‌مانند حکمفرما بود؛ تروتسکی در یادداشت‌هایش نوشت که ناخدا و خادمان کشتی مدام اشاره‌هایی تلویحی به گ. پ. او. می‌کردند، لیکن نامی از آن نمی‌بردند، «انگار که به صخره‌های زیر آب اشاره می‌کردند». ^۲ بیست سال پیش تروتسکی در راه سفر نوشت: «این آخرین باری است که من به اروپای نابکار نگاهی می‌افکنم» — تا آنکه سه ماه بعد دوباره با شتاب تمام راه اقیانوس را درپیش گرفت. اکنون براستی آخرین نگاه خود را به این «نابکار پیر» می‌انداخت. او اکنون اروپا را ترک می‌گفت، و دل و جانش سرشار از آشوب دوزخی آن بود؛ و افکار او به گورهایی معطوف شده بود که وی آنها را ترک می‌کرد، گورهای دو دخترش، گورهای آن همه دوست و طرفدار، و گورهای آن همه امید.

۱. پیامبر مسلح، صفحات ۷۱-۲۶۸.

۲. بخشهایی از این یادداشت‌های روزانه در کتاب *Stalin's Verbrechen* مندرج است؛ بخشهای دیگر هنوز انتشار نیافته‌است و در بایگانیها محفوظ است.

۵

«شبی به سیاهی دوزخ»

در ۹ ژانویه ۱۹۳۷، هنگامی که کشتی روت در بندر نفتی بزرگ تامپیکو^۱ لنگر انداخت، تروتسکی و ناتالیا از سرنوشتی که ممکن بود در خاک مکزیک در انتظارشان باشد هنوز آنقدر نگران بودند که گفتند اگر دوستان برای بردنشان نیابند پای بر خشکی نخواهند نهاد. در حالی که، پلیس نروژ تهدید می‌کرد که آنان را بزور از کشتی پیاده خواهد کرد، قایقی کوچک بدانان نزدیک شد و ژنرالی مکزیکی، به همراه چند کارمند، از آن پیاده شد و پیام خوشامد لاسارو کاردناس^۲، رئیس جمهوری مکزیک، را با خود آورد. در بندر دو تروتسکیست امریکایی، جرج نوواک^۳ و ماکس شاختمن، دست تکان می‌دادند؛ و فریدا کالو^۴، همسر دیگو ریورا، منتظر بود تا به میهمان خوشامد گوید. تضاد میان استقبال گرم در مکزیک و بدرقه سرد در نروژ چنان وسیع بود که غیرواقعی می‌نمود. تروتسکی و ناتالیا به هنگام ورود به قطار رئیس جمهوری به بغل یک گارد پلیس افتادند و دوباره پس رفتند. ناتالیا می‌نویسد: «چنان ترس بر ما چیره شده بود که فکر کردیم به بازداشتگاه دیگری برده می‌شویم.» در ایستگاه کوچکی در مکزیکوسیتی، دیگو ریورا از آنان استقبال گرمی کرد و آنان را در کویوناکان، حومه پایتخت، به «خانه آبی» خود برد، خانه‌ای که آنان دو سال آینده را در آنجا گذراندند. گفتی خانه را بدان منظور ساخته‌اند که اعصاب بیش از حد تحریک شده را آرام سازد: خانه بزرگ و روشن بود و تابلوهای ریورا به دیوارهایش آویخته بود، و پر از گل و اشیاء هنری مکزیکی و سرخپوستی. نوآمدگان با هر قدمی که برمی‌داشتند با نشانه‌های آرام‌بخش تیمارخواری رو به‌رو می‌شدند که دوستان مکزیکی

1. Tampico

2. Lazaro Cardenas

3. George Novack

4. Frida Kahlu

و امریکایی با آن اقامتگاه تازه را نظم و ترتیب بخشیده بودند، و به حفاظت شخصی آنها اندیشیده و وسایل مناسب کار را فراهم آورده بودند. از این رو، نخستین روزها در مکزیک با آرامشی کاملاً غیرمنتظر گذشت – و این روزها حتی گردهای از منظری دلپسند و زودگذر داشت.^۱

حال و هوای سیاسی کشور نیز جاذبه‌انگیز بود. انقلاب مکزیک در آن روزها هنوز در اوج خود بود. هنوز چند صبحی بیش نگذشته بود که کاردناس فرمانی امضا کرده بود که به موجب آن برخی از زمینهای بزرگ میان دهقانان تهیدست تقسیم شود؛ و او در صد آن بود که شرکتهای نفتی و راه‌آهن را که در تملک امریکا بود ملی کند. سرمایه‌گذاران خارجی، مالکان داخلی، و کلیسای کاتولیک با او به‌مقابله برخاسته بودند؛ و مناسبات بین مکزیک و ایالات متحد پر از تنش بود. اما کاردناس دهقانان و اتحادیه‌سندیکاهای مکزیک را که ناگهان به‌صورت نیروی سیاسی بزرگی درآمده بودند پشت سر خود داشت. کاردناس، هنگامی که به‌خواهش ریورا و ترغیب همکاران نزدیک خود به تروتسکی اجازه ورود داد، از روی احساس همبستگی انقلابی دست به این کار زد. وی اعلام داشت که نه تنها به تروتسکی پناهندگی داده است، بلکه از او دعوت کرده که در مکزیک میهمان حکومت باشد. وی از همان آغاز نهایت تلاش خود را کرد تا میهمان خود را از توفان کینه‌ای که بر فراز سرش انبوه شده بود مصون دارد؛ و می‌خواست تا پایان چنین کند. اما، خود در موقعیت دشواری بود. از سویی دشمنان سیاسیش چندی بعد آغاز سخن کردند که تروتسکی بانی سیاست انقلابی او بوده است، و این سخنان به مطبوعات امریکایی راه یافت.^۲ از سوی دیگر، اتحادیه‌سندیکاهای مکزیک، که وی به پشتیبانی آن نیازمند بود، دژی استالینیستی بود؛ رهبر آن، لومباردو تولدانو^۳، و حزب کمونیست با خشم به ورود تروتسکی اعتراض کردند و به رئیس جمهوری هشدار دادند که تا زمانی که این «رهبر پیشاهنگان ضدانقلاب» اخراج نگردد آرام نخواهند نشست. کاردناس احتیاط می‌کرد که دستاویزی از بابت این اتهام فراهم نیاورد که او به ترغیب تروتسکی به خلع ید

۱. این نکته از نخستین نامه‌های تروتسکی به لیورا آشکار است؛ او در این نامه‌ها شغفش را از کشور پناهگاه جدید خود، آب و هوای آن، و حتی میوه‌ها و سبزیهایش بیان کرده است.

۲. کاردناس بعداً لازم دید که از اشاره علنی به این موضوع خودداری کند (*La Prensa*، ۱۲ نوامبر ۱۹۳۸)؛ و تروتسکی به فکر افتاد که از روزنامه‌ای امریکایی (*The New York Daily News*) که به او به‌عنوان روح خبیث کاردناس بشدت حمله کرده بود شکایت کند. او فقط زمانی از این کار منصرف شد که البرت گلدمن به او گفت که هیچ زمینه و دلیل قانونی برای این اقدام وجود ندارد. رجوع شود به مکاتبات تروتسکی با گلدمن در دسامبر ۱۹۳۸. بایگانیها، بخش بسته.

3. Lombardo Toledano

از سرمایه‌داران انگلیسی و امریکایی دست زده‌است؛ و بیشتر از این دلواپس آن بود که اتحادیهٔ سندیکاها را آرام سازد. خود از حیث سیاسی از هر شکلی از تروتسکیسم و حتی کمونیسم بسیار فاصله داشت. او، که فرزند روستاییانی فقیر بود، در نبرد خود با برتری بیگانگان از رادیکالیسم کشاورزی و تجربه‌های عملی مبارزهٔ میهن‌پرستانه‌اش الهام می‌گرفت. از این رو ابا داشت که در نزاعهای درونی کمونیستها درگیر شود. در این شرایط دشوار، وی غائلهٔ استالینیستی علیه ورود تروتسکی را با متانت رد کرد؛ اما با وسواس خود را از «میهمان» خویش، که شخصاً هرگز با وی رو به‌رو نشده‌بود، دور نگاه‌می‌داشت. از تروتسکی خواهش کرد که متعهد گردد که در امور مکزیک مداخله نکند. تروتسکی بی‌درنگ چنین قولی داد؛ اما، چون در اثر تجربهٔ تلخ در نروژ محتاط شده‌بود، بصراحت این «حق اخلاقی» را برای خود محفوظ نگاه‌داشت که به هر اتهام و افتزایی علناً پاسخ دهد.^۱ کاردناس به این حد رضا داد. هرگز به فکرش خطور نکرد که از تروتسکی بخواهد که از فعالیت سیاسی خودداری کند؛ و شخصاً به تروتسکی این حق را می‌داد که در برابر حمله‌های استالینیستی از خود به‌دفاع پردازد. وی بر این موضع نیک‌خواهی گوشه‌گیرانه اما هشیارانه مدام پای‌می‌فشرد. تروتسکی اغلب سپاسگزاری می‌نمود و در اجرای قول خود چندان پروا داشت که حتی به‌طور خصوصی دربارهٔ سیاست مکزیک ابراز عقیده نمی‌کرد، اگر چه احتمالاً دربارهٔ سیاست کاردناس، که از «مرحلهٔ بورژوازی» انقلاب فراتر نمی‌رفت، تا حدی نظری انتقادی داشت.

در طی نخستین سال اقامت تروتسکی در مکزیک، دیگو ریورا مخلصترین دوست و حامی او بود. این نقاش بزرگ، که در سیاست و هنر هر دو یاغی بود، در شمار بنیادگذاران حزب کمونیست مکزیک بود و از ۱۹۲۲ در کمیتهٔ مرکزی آن عضویت داشت. در نوامبر ۱۹۲۷ شاهد تظاهرات خیابانی تروتسکیستی در مسکو و اخراج جناح مخالف بود، و این امر موجب آزرده‌گی شدید خاطرش گردید. سپس از حزب و حتی از داوید آلفارو سیکئروس^۲، نقاش بزرگ دیگر مکزیک و نزدیکترین دوست و هم‌رزم سیاسی خود، که جانب استالین را گرفته‌بود، گسست. شورانگیزی دراماتیک سرنوشت تروتسکی نیروی خیال ریورا را برانگیخت: در اینجا چهره‌ای با ابعاد قهرمانانه بود که می‌توانست در نقاشیهای حماسی دیواری او مقامی اصلی بیابد — وی در واقع تروتسکی و لنین را در جلو صحنهٔ آن تابلو دیواری مشهوری قرار داده‌بود که در تجلیل از نبرد طبقاتی و

۱. "Aux Représentants de la Presse Mexicaine"، ۱۲ ژانویه ۱۹۳۷. بایگانیها.

کمونیسم ترسیم شده بود؛ و وی، با دچار هراس ساختن امریکاییان محترم، دیوار «مرکز را کفلر» در نیویورک را بدان مزین ساخته بود. برای ریورا این لحظه یک لحظه والای نادر بود که سعادت‌ی غریب رهبر و پیامبرش را به‌زیر سقف خانه او در کویوناکان آورد.

تروتسکی از مدتها پیش هنر ریورا را می‌ستود. احتمالاً برای نخستین بار طی جنگ جهانی اول تابلوهای او را در پاریس دیده بود؛ اشاره‌هایی بدین مطلب در نامه‌هایی دیده می‌شود که تروتسکی در ۱۹۲۸ از آلماتا نوشته بود.^۱ جست و جوی بی‌آرام ریورا برای یافتن بیان تازه هنری به‌نحوی صائب نشان‌دهنده این عقیده تروتسکی بود که ریشه رخوت در نقاشی معاصر در شکافی است که میان معماری و زندگی عمومی وجود دارد، شکافی که در ذات جامعه بورژوازی است و فقط سوسیالیسم می‌تواند بر آن غالب آید. تلاش ریورا برای ایجاد وحدت میان نقاشی، معماری، و زندگی عمومی به‌هنر ریورا جان می‌داد، هنری که سنت‌های رنسانس و نفوذ گویا^۲ و ال‌گرکو^۳ با هنر توده‌ای سرخپوستی کوبیسم و مکزیکی در آن بهم آمیخته بود. این درهم‌تنیدگی سنت و بدعت با سلیقه تروتسکی سازگار بود؛ وی شیفته شجاعت اعتراض‌آمیز و تخیل بلندپرواز و هیجان‌آلودی بود که ریورا با آن مایه‌های انقلاب روسیه و انقلاب مکزیکی را در تابلوهای عظیم خود می‌گنجاند. نیز تروتسکی خلق و خوی عاطفی، و خوابگردی ریورا، و عظمت و قدرت جذب سهمناک او را، که موجب شیفتگی و حیرت می‌شد، می‌ستود؛ زیرا همه اینها چهره هنرمند را به‌صورت طفل استثنایی هیاهوبرانگیز و طغیانگری درست چون چهره‌های افسانه‌ای تابلوهایش درمی‌آورد. پاره مکمل دیگو همسرش فریدا بود، که خود نقاشی با حزنی ظریف، درون‌نگر، و سمبولیست بود. وی فوق‌العاده زیبا بود، و هنگامی که در پیراهنهای پر از سایه‌روشن و افشان و برودری دوزی شده مکزیکی خود که نقص پایش را می‌پوشاندند می‌خرامید لطف و شیرینی خارق‌العاده‌ای از وجودش می‌تراوید. پس از ماههای ملال‌انگیز بازداشت، برای تروتسکی و ناتالیا بسیار دلپسند و حتی هیجان‌انگیز بود که نزد چنین دوستانی پناهگاهی بیابند.

ناظری با اندکی بصیرت درباره شخصیتها شاید از خود می‌پرسید که تروتسکی و ریورا چگونه با یکدیگر خواهند ساخت و آیا میان این دو تصادمی روی نخواهد داد. ریورا،

۱. آندرس نین یک جلد از آثار چاپ‌شده نقاشی و پیکرتراشی ریورا را برای تروتسکی به آلماتا فرستاده بود، و تروتسکی به‌مناسبت سپاسگزاری از دریافت آن کتاب به‌وی نامه‌ای نوشت و قدرشناسی خود از هنرمند را ابراز کرد. **باپگانها.**

که به آوازه هنری خویش خرسند نبود، خود را رهبری سیاسی نیز می‌دانست. وی از این بابت استثنایی نبود: نقاشان و پیکرتراشان در سیاست مکزیک نقشی فوق‌العاده مهم بازی می‌کردند. — اغلب اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست نقاش بودند. (تبلیغ سیاسی به یاری قلم‌مو و اسکنه شاید بر توده کامپسینوهای^۱ بی‌سواد اما از حیث هنری حساس تأثیری مستقیم‌تر از وسایل دیگر تبلیغ داشته‌باشد.) لیکن ریورا از حیث سیاسی حتی کمتر از یک متفنن بود؛ وی غالباً قربانی طبع بی‌آرام خود می‌شد. ولی در حضور تروتسکی، دست کم در آغاز، بلندپروازی سیاسی خود را مهار می‌کرد و به‌نقش فروتنانه شاگرد تن‌درمی‌داد. درباره تروتسکی باید گفت که وی هوس‌بازیهای سیاسی هنرمندان را به‌دیده اغماض می‌نگریست، حتی هوس‌بازیهای هنرمندان کم‌اهمیت‌تری را که نسبت بدانان تعهدی نداشت. پس هر چه بیشتر حاضر بود که در مورد ریورا بگوید که «نبوغ آن کاری را می‌کند که باید بکند».

تروتسکی، اگر تقریباً بی‌درنگ به‌صحنه نبرد هولناک خود بازگردانده‌نمی‌شد، می‌توانست از مواهب این پناهگاه تازه برخوردار گردد. استالینیستهای بومی و مسکو هر روز دست تهدید علیه او بلند می‌کردند. رئیس جمهوری کاردناس مجبور شد که در بیرون «خانه آبی» نگهبانانی بگمارد. در درون خانه، تروتسکیستهای امریکایی، که به‌عنوان منشی و محافظ آمده‌بودند، کشیک می‌دادند. پیروان امریکایی تروتسکی از کمک دریغ نمی‌کردند تا دفاع و پیکار او را در برابر محاکمه‌های مسکو سازمان دهند. تعدادشان اندک بود و فقیر هم بودند؛ لیکن تا آنجا که می‌توانستند او را در برقراری تماس با دوستان و پیروان در سراسر جهان و در پرداختن مجدد به کار یاری می‌دادند. وی در اول فوریه ۱۹۳۷ به‌لیووا نوشت: «چه بخت خوشی داشتیم که توانستیم پیش از آغاز محاکمه تازه مسکو به‌مکزیک بیاییم»^۲.

هنوز دو هفته از پیاده‌شدن آنان در بندر تامپیکو نگذشته‌بود که محاکمه تازه آغاز شد. رادک، پیاتاکوف، مورالوف، سوکولنیکوف، سربریاکوف، و دوازده تن دیگر بر جایگاه متهمان نشسته‌بودند؛ و بار دیگر تروتسکی، غیاباً، متهم اصلی بود. اتهامها انبوه می‌شدند و مدام نامربوط‌تر و باورنکردنی‌تر می‌گردیدند. ویشینسکی اکنون از موافقتنامه رسمی تروتسکی با هیتلر و پادشاه ژاپن سخن می‌گفت: وی مدعی بود که تروتسکی، در قبال

1. *Campesinos*

۲. بائگانیه، بخش بسته.

کمکی که در مبارزه با استالین از آنها می‌گیرد، در راه شکست و پاره‌پاره کردن اتحاد شوروی می‌کوشد، زیرا وی از جمله متعهد گردیده‌است که اوکراین شوروی را به‌رایش سوم واگذارد. ضمناً وی اخلاص در صنایع اتحاد شوروی را سازمان می‌دهد و رهبری می‌کند؛ و فاجعه‌ها در معدنها، کارخانه‌ها، و در راه‌آهن، مسموم کردن دسته‌جمعی کارگران شوروی، و سوء قصدهای مکرر به‌جان استالین و دیگر اعضای دفتر سیاسی به وی نسبت داده شدند. متهمان مثل یک پژواک اتهامهای دادستان را تکرار می‌کردند، و حتی آب و تاب بیشتری بدانها می‌دادند. یکی از آنان به نام رُم^۱، که خبرنگار ایزوستیا در فرانسه بود، اعتراف کرد که در ژوئیه ۱۹۳۳ تروتسکی را در پاریس دیده و از وی دستورهای تروریستی دریافت داشته‌است. پیاتاکوف به‌دادگاه گفت که در دسامبر ۱۹۳۵ تروتسکی را در اسلو دیده و از او فرمانهایی گرفته‌است.^۲

ناتالیا می‌نویسد: «ما به‌راديو گوش می‌دادیم، نامه‌ها و روزنامه‌های مسکو را باز می‌کردیم، و می‌پنداشتیم که در مکزیک مانند نروژ گرداگردمان را جنون و پوچی و ننگ و نیرنگ و خون فرا گرفته‌است... لِف داویدویچ، مداد به‌دست، با اعصابی بغایت خسته و تحریک‌شده و تنی اغلب تبار، اما خستگی‌ناپذیر، دروغهایی را فهرست می‌کند که آنقدر زیاد شده‌اند که دیگر نمی‌توان آنها را رد کرد.»^۳ محاکمه یک هفته پایید، و اعدامها از پی آن آمدند — فقط رادک و سوکولنیکوف هر یک به‌ده سال زندان محکوم شدند.

برای تروتسکی رد آن اتهامها برآستی مثل دست‌بگریبان شدن با غولهایی در کابوس بود. محاکمه‌ها در دهشتناکی خود هر چه غیرواقعیت‌تر، و در غیرواقعی بودن خود هر چه دهشتناک‌تر می‌شدند. چنین می‌نمود که منظور این است که هر اندیشه انتقادی را فلج گردانند و هر دلیلی را به‌نحوی غریب نارسا جلوه دهند. لیکن حتی پیش از آنکه تروتسکی وقت تنظیم دلایلیش را پیدا کند، پاره‌ای از اتهامها رد شده بودند: وزارت خارجه نروژ به این ادعا که پیاتاکوف در دسامبر ۱۹۳۵ با هواپیما از برلین به اسلو آمده بود رسیدگی کرد و مسجل ساخت که در آن ماه و هفته‌ها پیش و پس از آن هواپیمایی از برلین به اسلو نیامده بود؛ مقامهای فرودگاه اعلامیه‌ای در این باره صادر کردند. سپس تروتسکی تلگرافی این سؤالها را از دادگاه مسکو کرد: دقیقاً چه وقت، در چه روز و در کدام ساعت، پیاتاکوف پیاده شده بود؟ و تروتسکی کجا، کی، و در کدام شرایط از او استقبال کرده بود؟ وی در مورد دیدار ادعایی با رُم نیز همین پرسشها را مطرح ساخت.^۴ دادستان

1. Romm 2. *Sudebnyi Otchet po Delu Anti-Sovietskovo Trotskistkovo Tsentra.*

3. In V. Serge, *Vie et Mort de Leon Trotsky*, p. 258. 4. *B. O.*, nos. 54-55, 1937.

و قضات پرسشها را ندیده گرفتند، زیرا می‌دانستند که متهمان، اگر می‌خواستند پاسخ دهند، گرفتار ضد و نقیض‌گوییهای فاحشی می‌شدند و در نتیجه محاکمه را تماماً از اعتبار می‌انداختند. در ۲۹ ژانویه، درست پیش از پایان دادرسی، تروتسکی بار دیگر استالین را دعوت کرد که خواستار تحویل او شود. وی در نامه‌ای به «جامعه ملل» اعلام داشت که آماده است موضوع مربوط به خود را برای رسیدگی به کمیسیون برای رسیدگی به تروریسم سیاسی ارائه دهد که جامعه ملل می‌خواست به ابتکار شوروی تشکیل دهد. وی وقت اقامت در نروژ نیز چنین درخواستی عنوان کرده بود. جامعه ملل خاموش ماند؛ و استالین بار دیگر دعوت تروتسکی برای درخواست تحویل او را بی‌پاسخ گذاشت.^۱ تروتسکی، در کوشش دیگری برای گرفتن مج اتهام‌زنندگان به‌خود، در پیامی برای اجلاس عمومی در نیویورک چنین نوشت:

... من آماده‌ام که با اسناد، واقعیات، و شواهد در برابر کمیسیون علنی و بی‌طرف برای رسیدگی ظاهر شوم... و حقیقت را تا به‌انتهای بر ملا سازم. من اعلام می‌دارم: اگر این کمیسیون به این نتیجه برسد که در جنایتهایی که استالین به‌من نسبت می‌دهد کمترین تقصیری دارم، آنگاه از پیش قول می‌دهم که خود را داوطلبانه در اختیار مأموران گ. پ. او. قراردهم... من این اعلامیه را در برابر همه جهانیان صادر می‌کنم. از مطبوعات خواهش می‌کنم که سخنان مرا در اکناف سیاره ما منتشر کنند. لیکن اگر کمیسیون معلوم سازد - صدای مرا می‌شنوید؟ صدای مرا می‌شنوید؟ - که محاکمه‌های مسکو اتهامهای دروغی هستند که آگاهانه و با مقصود قبلی ساخته و پرداخته شده‌اند، از اتهام‌زنندگان خود نخواهم خواست که در برابر جوخه اعدام قرارگیرند. نه، ننگ ابدی در یاد انسانها برای آنان بس خواهد بود آیا اتهام‌زنندگان در کرملین صدای مرا می‌شنوند؟ من این دعوت را به‌صورت آنان پرتاب می‌کنم و در انتظار واکنش آنان هستم!^۲

در این ایام، سرنوشت دو پسر تروتسکی به‌طور قطع با سرنوشت مصیبت‌بار او پیوند خورد - و در اینجا تاریخ به‌صورت روایت تازه‌ای از افسانه لائوکون^۳ درمی‌آید. لیووا، که حس می‌کرد که مورد تعقیب گ. پ. او. است، در روزنامه‌ای فرانسوی اعلامیه‌ای منتشر کرد و در آن گفت که اگر به‌مرگی ناگهانی بمیرد تمامی جهانیان بدانند که دست

۱. *Trebovanie Moei Vidachy*، ۲۴ ژانویه ۱۹۳۷. بایگانیها.

۲. «من زندگیم را به‌گرو می‌گذارم»، ضمیمه دوم در *The Revolution Betrayed*.

۳. *Laocoon*، خشم آتیه دو مار را به‌کشتن لائوکون و دو پسرش برگماشت. مجسمه‌ای در موزه واتیکان مبارزه پدر و

پسران را با ماران نشان می‌دهد. - م.

استالینیستها درکار است، و هر چیز دیگری که در این باره گفته شود باورکردنی نیست، زیرا که وی از تندرستی کامل برخوردار است و به هیچ وجه فکر خودکشی به ذهنش خطور نمی‌کند. سیرگنی، به گزارش مطبوعات روسیه، در کراسنویارسک^۱ در سبیری بازداشت بود و متهم بدین شده بود که، به دستور پدرش، بر آن شده بود که کارگران را در کارخانه‌ها دسته‌دسته مسموم کند. تروتسکی نوشت: «استالین قصد دارد که از پسر من بزرگ‌تر علیه من اعتراف بگیرد. گ. پ. او. تردیدی به خود راه نخواهد داد که سیرگنی را دچار جنون گرداند و سپس او را تیرباران کند.» ناتالیا بار دیگر، بعثت، «وجدان جهانیان» را دعوت به داوری کرد.^۲ وی بعدها بخاطر آورد: «لحظه‌هایی بود که لف داویدویچ خود را خردشده احساس می‌کرد» و «عذاب وجدان داشت از اینکه هنوز زنده است. روزی به من گفت: شاید مرگ من زندگی سیرگنی را نجات دهد...»^۳ فقط ناتالیا بود که چنین لحظه‌هایی را می‌شناخت. تروتسکی در دیده جهانیان، سرکش و بی‌پروا و سرشار از قدرتی تسخیرناپذیر بود. وی هرگز خسته نمی‌شد از اینکه پیروانش را به عمل ترغیب کند و دوستان سست‌عنصر را بحرکت درآورد. مثلاً به انگلیکا بالابانوف، یار دیرینه‌اش از روزگار تسیمروالت، هنگامی که شنید در اثر محاکمه‌های مسکو به بدبینی عمیقی دچار گردیده‌است، چنین نوشت: «براشفتگی، خشم، و نفرت؟ آری، و حتی گهگاه خستگی. اینها همه انسانی است، بسیار هم انسانی است. ولی من نمی‌خواهم باور کنم که شما دچار بدبینی شده‌اید... این بدان می‌ماند که انسان به نحوی منفعلانه و غم‌زده از تاریخ برنجد. چگونه می‌توان چنین کرد؟ تاریخ را باید چنان گرفت که هست؛ و اگر به خود اجازه این تعدیهای خارق‌العاده و ناپاک را بدهد، باید با مشتی حسابش را کف دستش گذاشت.»^۴ و بدین سان بود که وی از خود دفاع می‌کرد.

وی دست اندرکار آن شد که دلیلی تمام بر برائت خود ارائه دهد، ثابت کند که حتی یکی از اتهامهای استالینیستی هم درست نیست، یا نمی‌تواند درست باشد، و بر آن بود که اهمیت سیاسی آن دسیسه عظیم را روشن گرداند. این وظیفه، به عقیده بسیاری از کسان، وظیفه‌ای ناممکن بود. وی ناگزیر بود که خطی از اینکه در طی تمامی سالهای تبعید در کجا بوده‌است و چه کرده‌است ترسیم کند؛ از بایگانیهای مفصل خود، که تا حدی پراکنده بود، و از روزنامه‌هایی به زبانهای گوناگون دلیل بیاورد؛ گواهی‌هایی از منشیان

1. Krasnoyarsk

2. B. O., nos. 54-5.

3. Serge, op. cit., p. 266.

۴. تروتسکی به آ. بالابانوف، که در آن زمان به صورت تبعیدی در نیویورک می‌زیست. نامه ۳ فوریه ۱۹۳۷ در

و محافظان پیشین گردآوری کند، که برخی از آنان در سلک دشمنان او درآمده بودند؛ و از وزارتخانه‌ها، کنسولگریها، ادارات پلیس، دفاتر مسافرتی، موجران، همسایگان، صاحبان رستورانها و آشناهای اتفاقی در کشورهای گوناگون تأمین دلیل کند. لیکن این اقدام گسترده و پرهزینه به یک معنی بیهوده بود. کسی که می‌خواست حقیقت را بداند بدون چنین حجمی از دلایل مفصل نیز می‌توانست بخوبی بدان پی‌ببرد، حال آنکه اشخاصی که اعتنایی بدان نداشتند و نمی‌خواستند چیزی در این باره بدانند به هیچ نحوی قانع نمی‌شدند. نیز احتمال نمی‌رفت که آیندگان، برای دستیابی به عقیده‌ای در این باره، به چنین انبوهی از شواهد نیاز داشته باشند. تروتسکی، این جدلی بزرگ، می‌توانست، همان گونه که لیووا و تنی چند از دوستان - و برنارد شا - به‌وی توصیه می‌کردند، محاکمه‌ها را بر اساس گواهی‌هایی که در درون آنها ارائه می‌کردند رسوا سازد.^۱ لیکن برای دقت توأم با وسواس آن مرد نشان ویژه‌ای بود که، پس از آنکه تصمیم به روشن‌ساختن حسابها می‌گرفت، هیچ چیز را به تصادف و انمی‌نهاد. برای هر نکته‌ای که به موضوع مربوط می‌شد سندی ارائه می‌کرد و نمی‌خواست که پرونده از بابت یک گواهی هم نقص داشته باشد. چنان روشی در پیش گرفته بود که گفתי حساب این امکان را می‌کند که دروغسازي استالین قرن‌ها خواهد پایید؛ و او برای قرن‌ها دلیلی فراهم آورد که مو لای درزش نرود و خلل نپذیرد.

این فعالیت فرساینده ماهها وقت او را گرفت. وی تمامی نیروی خود را بدان اختصاص داد و منشیان و پیروان خود، خاصه لیووا، را، که در پاریس بزرگترین بخش کار را برعهده داشت، بی‌رحمانه به‌شتاب برمی‌انگیخت. تأخیری، مخالفتی، و عذری را نمی‌پذیرفت. با کوچکترین نشانه‌ی کاهلی تهدید به «قطع همه‌ی مناسبات» می‌کرد، نخست با شاختمن و سپس با ناویل، و می‌گفت که «اخلالگری آنها یا کاری بدتر از آن را رسوا» خواهد ساخت، اگر چه این دو مرد برای کمک به او بیشترین تلاش را می‌کردند. در نخستین نامه‌ای که از مکزیگ برای لیووا نوشت سرخوردگی خود را از این امر ابراز داشت که، به وقت ورود، انبوهی از اظهارات شهود مورد انتظار را نیافته‌است. پس از تقریباً دو هفته از بی‌صبری در پوست نمی‌گنجید؛ و هر نامه‌ای به لیووا حاوی سرزنشهایی تلخ بود. چرا اوراق مربوط به سفر او به کوپنهاگ هنوز نرسیده‌است؟ آیا این «جنایتی آشکار» نیست؟ چرا برخی از شهادتها به تأیید دفتر اسناد رسمی نرسیده‌است؟ چرا در برخی موارد

۱. برای آگاه شدن از عقیده برنارد شا رجوع کنید به ص ۱۴۴۸. لیووا در نامه‌ای به مادرش (۸ مارس ۱۹۳۷) دودلی‌هایش

را ابراز کرده‌است، بایگانها، بخش بسته.

امضاها ناخوانا است؟ چرا تاریخها بدرستی مشخص نشده است؟ چرا در نام محلها نشانیهایی که هر گونه سوء تفاهمی را برطرف سازد وجود ندارد؟ لحن او هفته به هفته سرزنش آمیزتر و خشنتر می شد. وی در ۱۵ فوریه به لیووا نوشت: «امروز نامهات را دریافت کردم... که حاوی بهانه‌ها... و وعده‌های معمول است... ولی حوصله من از بهانه‌ها سررفته است و مدت‌هاست که دیگر وعده‌ها را باور ندارم» و «شلختگی لیووا در حد خیانت است». «پس از همه آنچه در این ماهها تجربه کرده‌ایم باید بگویم که روزی تاریکتر از آن روز نداشته‌ام که نامهات را باز کردم و به جای گواهیهای مورد انتظار فقط عذرخواهی و وعده دیدم.» «بدشواری می توان گفت که سنگین ترین ضربه‌ها کدام است، ضربه‌هایی که از مسکو زده می شوند، یا ضربه‌هایی که از پاریس وارد می آیند.»^۱ وی قصد داشت که در بهار ضد محاکمه‌ای را آغاز کند؛ و بیمناک بود که پرونده‌ها بموقع تکمیل نشود. «خانه آبی» در آن روزها به کارگاهی می مانست که منشیان، خود تروتسکی، و ناتالیا در آن سرگرم ترجمه، رونوشت برداشتن، و ماشین کردن اوراقی بیشمار بودند. در همان زمان وی صفحه‌هایی از روزنامه‌های امریکایی را با تفسیرهایش پر می کرد؛ می کوشید نظریاتش را برای مطبوعات مکزیکی درخور فهم گرداند، و تدابیری برای «کمیسونیهای بررسی» می اندیشد که می بایست در کشورهای گوناگون مشغول کار شوند. وی - شیفته اهمیت آنچه انجام می داد، سرشار از بدگمانی هنگامی که مانعی بوجود می آمد، بیمناک از اینکه گ. پ. او. انگشت در کارها کند، و نومید از اینکه روزی بتواند این کار را فیصله دهد - هیچ ابایی نداشت که به لیووا مهمیز بزند و او را سرزنش کند، اگر چه زندگی و شهرت او به همان اندازه در معرض بازی بود که زندگی و شهرت خود تروتسکی. برآستی لائوکون می توانست دو پسرش را مهمیز بزند و به بسیج آخرین نیرویشان وا دارد تا آنان ازدهاها را، که پدر و دو فرزند در چنبر خفه کننده آنها بودند، دفع کند.

لیووا وفای فرزندی خویش را آسیب دیده و جریحه دار می دید. هنگامی که تروتسکی در نروژ بازداشت بود، وی دلیرانه پای به میدان نهاد. اما اهریمنی که با آن می جنگید نیرومندتر از خودش بود؛ و او در انتظار روزی بود که پدرش دوباره آزاد شود و آن بار را برشانه‌های فراخ خویش گیرد. اکنون که می دید پدرش بسیار خسته و عصبی است، شوربخت و اندوهگین بنظر می رسید. هنوز هم در ارزش تمام آن اقدامها تردید داشت و به ناتالیا نوشت که کتاب جنایتهای استالین، کتاب کوچکی که تروتسکی در راه

سفر به مکزیک نوشته بود، پاسخی بمراتب مؤثرتر از هر «ضدمحاکمه» ای یا هر فعالیت کمیسیون تحقیقی است. لیکن، چون پدرش بر آن شده بود که براثت خود را ثابت کند، لیووا با تمامی همت خود دست‌بکار گردید. گناه او نبود که کار با کندی پیش می‌رفت و سوء تفاهمها پیش می‌آمد. مثلاً تروتسکی از هوروم به‌وی مأموریت داده بود که ضدمحاکمه‌ای در سویس براه‌اندازد؛ اما در آن اثنا رأی بر این قرار گرفته بود که این کار در امریکا صورت‌پذیرد. لیووا، که از این تغییر رأی خبری نداشت، همچنان سرگرم تمهید امور در سویس بود. این امر موجب شد که پدر او را سخت ملامت کند و تهدید نماید که پول مورد نیاز را قطع خواهد کرد و کارها را از دست لیووا خواهد گرفت و به‌ناوایل (که همواره اعتماد اندکی به او داشت) خواهد سپرد.^۱ فراهم آوردن شهادتها در اثر کشمکش میان فرقه‌های تروتسکیست بتأخیر می‌افتاد: لیووا ناگزیر بود که از اعضای گروه مولینیه، که مغضوب تروتسکی شده بودند، اقرارهای بسیاری بگیرد؛ و ناگزیر بود که با نزاکت و مهارت دست‌بکار شود. او در اثر فشار کار بسیار خسته و افسرده شده بود. در پیکار مطبوعاتی علیه محاکمه‌ها نیز سهمی داشت: مقاله‌هایش گهگاه در منچستر گاردین منتشر می‌شد. وی به‌امور پدرش در ارتباط با ناشران می‌پرداخت، حق تألیفها را جمع‌آوری می‌کرد، آنها را منظمأ به مکزیک می‌فرستاد، بدهیهای والدین در نروژ و فرانسه را می‌پرداخت و بولتین را منتشر می‌کرد. وی، که از بهانه‌گیریهای پدر آزرده‌خاطر شده بود، و در چنبر این احساس قرار داشت که گ. پ. او، برایش دام گسترده‌است، و زندگی خانوادگیش توأم با شوربختی است، در سی سالگی دچار بی‌خوابی سمجی شد؛ و خسته و ناتوان گردید.

مثل معمول، سفره دل را فقط برای مادر می‌گشود: «ماموچکای عزیزم، تردیدی ندارم که تنها تو هستی که از سکوت من یا از چیز دیگری خشمگین نمی‌شوی.» اما او نیز با این سرزنش اندوهبار با توبیخهای پدرش مقابله می‌کرد: «... من ناچار بوده‌ام که در شرایطی بسیار دشوار بخشی از کاری را انجام‌دهم که در غیر این صورت بر عهده خود تو می‌افتاد؛ و ناچار شده‌ام که آن را بدون اختیار و بدون کمکی انجام‌دهم که تو از آن برخوردار هستی؛ گهگاه حتی پول خریدن تمبر را ندارم. فکر می‌کردم می‌توانم به‌حمایت تو متکی باشم. در عوض تو مرا بلاگردان کرده‌ای و از «سبکسری تبهکارانه» من سخن می‌گویی... اگر هم من تا حدی در مورد تأخیر اسناد کوپنهاگ گناهکار باشم، این

موضوع... توجیه‌کننده رفتار تو با من نیست.^۱ لیووا، آزرده و افسرده‌خاطر، بیش از پیش به‌اتین متکی می‌شد، یعنی به‌کسی که از حیث ابتکار و کوشش و وفاداری به‌آرمان مانند نداشت.

تروتسکی نخست امیدوار بود که ضدمحاکمه در گستره‌ای درخور آن تحریکات صورت‌پذیرد و به‌شکلی اجرا شود که بتواند وجدان طبقه کارگر بین‌المللی را بیدار سازد. می‌کوشید که بین‌الملل دوم را با باصطلاح بین‌الملل اتحادیه‌های کارگری آمستردام مرتبط کند. به‌توصیه او، لیووا با فریدریش آدلر، دبیر بین‌الملل دوم، که به‌ابتکار خود محاکمه‌های مسکو را «شکار قرون وسطایی جادوگران» خوانده‌بود، تماس گرفت. آدلر آنچه را می‌توانست، انجام داد؛ اما تنها حاصلی که بدست‌آورد این بود که هیأت اجرایی بین‌الملل پس از تأخیری طولانی اعلامیه‌ای منتشر کرد که در آن پاکسازیه‌ها را محکوم شمرده‌بود؛ و از شرکت در هر بررسی یا ضدمحاکمه‌ای خودداری ورزید. بین‌الملل اتحادیه‌های کارگری نیز همین موضع را اختیار کرد. این هر دو سازمان، که بخشهای آلمانی و اتریشی آن به‌وسیله هیتلر و دولفوس^۲ سرکوب شده‌بودند، زیر نفوذ لئون بلوم قرارداشتند؛ و او به‌عنوان رئیس حکومت جبهه خلق، به‌استالین وابسته بود. بلوم از همان اعلامیه افلاطونی بین‌الملل علیه پاکسازیه‌ها در محذور افتاده‌بود؛ و از نفوذ خود سود برگرفت تا از اقدامهای بعدی حزب خود و «بخشهای برادر» جلوگیری کند. و بدین سبب سوسیال - دموکراتهای اروپای غربی، که غالباً مشتاقند که از «آزادیها و حقوق فردی» در برابر کمونیسم دفاع کنند، این بار ترجیح می‌دادند که مهر سکوت مصلحت‌آمیز بر لب نهند، یا حتی استالین را تبرئه کنند. تروتسکی می‌گفت: «بین‌الملل دبیر خود را تحریم کرده‌است.» بدین‌سان کارایی هر ضدمحاکمه‌ای از آغاز سست شده‌بود؛ بدون احزاب سوسیالیست و اتحادیه‌های صنفی هیچ پیکاری نمی‌توانست توجه طبقه کارگر را جلب کند.^۳

سپس طرفداران تروتسکی بر آن شدند که حمایت روشنفکران بااهمیت چپ را بدست‌آورند. این امر موافق ذوق تروتسکی نبود؛ او غالباً «کمیت‌های صلح»، «کنگره‌های صلح»، و «رژه‌های ضدفاشیستی» را، که استالینیستها برای آنها خیل درخشانی از نویسندگان و «ستارگان» آکادمیک برآه می‌انداختند، مسخره می‌کرد؛ وی این نمایش

۱. لیووا به‌تروتسکی، ۸ مارس ۱۹۳۷، همان.

2. Dolfuss

۳. B. O. شماره‌های ۵۶ تا ۵۷، ۱۹۳۷؛ مکاتبات لیووا با ف. آدلر در ۱۹۳۶. بایگانیها، بخش بسته.

مظاهرانه را که صحنه‌های مؤثری داشت مورد تحقیر قرار می‌داد، خاصه آنکه کمینترن آن را جانشین اقدام استوار و متحدی از سوی جنبش کارگری ساخته‌بود. وی پیروان امریکایی خود را سرزنش می‌کرد که نتوانسته‌بودند کارگران را به «کمیته دفاع از تروتسکی» جلب کنند؛ اما چاره‌ای هم نداشت.^۱

با این همه، واکنش روشنفکران نیز اسفانگیز بود، زیرا استالینیستها، که در فرانسه، اسپانیا، بریتانیا، و ایالات متحد در آنها نفوذ فراوان داشتند، از هیچ فشار اخلاقی بر آنان فروگذار نمی‌کردند تا مانع از آن گردند که آنان کوچکترین صدای اعتراضی علیه پاکسازیه‌ها برآورند. از مسکو، که در آنجا شکوفه‌های هنر و ادب روسیه پژمرده شده‌بود، می‌شد صدای گورکی‌ها، شولوخف^۲‌ها و ارنبورک^۳‌ها را شنید که به‌گروه همسرایانی پیوسته‌بودند که هوا را با این فریاد خود می‌شکافت که «این سگهای هار را تیرباران کنید!» در غرب، مشاهیری ادبی چون تئودور درایزر^۴، لئون فویشتوانگر^۵، باربوس، و آراگون^۶ آن فریاد را بازمی‌تاباندند؛ و مردی چون رومن رولان، ستایشگر گاندی، دشمن خشونت، «وجدان انسانی» نسل خود، هنگامی که با صدای انجیلی خود کشتارها را در مسکو توجیه می‌کرد و برای ابردژخیم مدیحه می‌سرود، چنان تعصبی نشان می‌داد که تروتسکی بدین فکر افتاده‌بود که از وی به‌عنوان مفتری شکایت کند. جایی که گورکی و رولان سردمدار بودند، خیلی از پیامبران و آموزگاران اخلاق کم‌اهمیت‌تر بشریت بی هیچ پروایی، یا با اندکی پروا، بدانان اقتدا می‌کردند. با خواندن بیانیه‌ها و دعوت‌های آنان در حمایت از استالین حالتی غریب به‌انسان دست می‌دهد. مثلاً، در ایالات متحد، کمیسیون بررسی تحت ریاست جان دیوئی را تحریم کردند. به «همه انسانهای با حسن نیت» هشدار می‌دادند که مبادا کمیسیون را یاری دهند، و ادعا می‌کردند که انتقاد از محاکمه‌های مسکو نوعی دخالت در امور داخلی شوروی است، که به‌حمایت از فاشیسم خواهدانجامید و «ضربه‌ای بر نیروهای مترقی» بشمار خواهدآمد. این بیانیه به‌وسیله تئودور درایزر، گرنویل هیکس^۷، کارلیس لامنت^۸، ماکس لرنر^۹، ریمند رابینز، انا لوئیز استرانگ^{۱۰}، پاول سوئیزی^{۱۱}، نتنیل وست^{۱۲} و بسیاری از استادان و هنرمندان امضا شده

۱. رجوع شود به *Internal Bulletin*. حزب تروتسکیست امریکا (S.W.P.)، مارس - آوریل ۱۹۴۰. (این مسأله در

آن زمان، در جریان مجادله تروتسکی با شاختمن و برنم، مطرح شد.)

2. Sholokhov 3. Ehrenburg 4. Theodor Dreiser 5. Leon Feuchtwanger

6. L. Aragon 7. Granville Hicks 8. Corliss Lamont 9. Max Lerner

10. Anna Louise Strong 11. Paul Sweezy 12. Nathaniel West

بود، و تعداد کسانی که در لشکرکشیهای ضد کمونیستی دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ در ردیف اول قرار داشتند در میانشان کم نبود.^۱ لوئی فیشر^۲ و والتر دیورنتی^۳، کارشناسان برجسته در امور شوروی، درستکاری استالین، صداقت ویشینسکی، و انسانی بودن روشهایی را که گ. پ. او. با آنها از زینوویف، کامنف، پیاتاکوف، و رادک اقرار گرفته بود تضمین می‌کردند. حتی برترم د. ولف^۴، عضو گروه مخالفی مرکب از پیروان لاوستون^۵، که مدتها پیش از حزب کمونیست اخراج شده بودند، هنوز هم گواهی می‌داد که استالین انقلاب را از توطئه تروتسکی - زینوویفیستی رهانده است.^۶ در مطبوعات یهودی - امریکایی، نویسندگانی که تا آن موقع خود را «ستاینده تروتسکی» می‌خواندند، هنگامی که وی از زمزمه‌های ضدسامی‌گری محاکمه‌های مسکو سخن گفت، از او فاصله گرفتند. سردبیر یکی از این روزنامه‌ها نوشت: «این نخستین باری است که ما چنین اتهامی را از مطبوعات یهودی می‌شنویم. تا آنجا که به ضدسامی‌گری مربوط می‌شود، ما خو گرفته بودیم که شوروی را به منزله یگانه تسلی خود بنگریم.... نابخشودنی است که تروتسکی اتهامهای بی‌اساس علیه استالین اقامه می‌کند.»^۷

۱. برای نمونه، رجوع شود به بیانیه‌ای که در *Soviet Russia To-day*، شماره مارس ۱۹۳۷، انتشار یافت.

2 Louis Fischer

3. Walter Duranty

4. Bertram D. Wolf

5. Lovestone

۶. امروزه، مقاصد ذهنی او [تروتسکی] هر چه باشد - و من هم سعی نخواهم کرد که درباره‌شان داوری کنم - نقش عینی او بسیج احساسات کارگران بر ضد اتحاد شوروی است. او به پیروانش در فرانسه دستور داده است که به بین‌الملل سوسیالیستی بپیوندند. او بیش از پیش از بنیادهای کمونیستی منحرف شده است.... حتی از جنگ داخلی در اتحاد شوروی طرفداری می‌کند و در نتیجه به صورت دشمن علنی طبقه و سرزمینی درآمده است که زمانی چنان صادقانه به آنها خدمت کرده بود. این بود مطلبی که برترم د. ولف در ۱۹۳۶ درباره تروتسکی نوشت! (*Things we want to know*، بنگاه انتشارات عصر کارگران). فقط هنگامی که تصفیه‌های بزرگ رو به پایان بودند، اندکی پیش از آنکه بوخارین در پشت میز محاکمه ظاهر شود، ولف، این «بنیادگرای کمونیست»، از اینکه از تصفیه‌ها حمایت اخلاقی کرده است (در *The New Republic*، ۲۴، نوامبر ۱۹۳۷) ابراز تأسف کرد. این امر تروتسکی را به اظهار این عقیده کشانید که ولف هنوز چیزهای بسیاری دارد که می‌توان از او آموخت تا از ارتکاب به خطاهای فاحش در آینده جلوگیری کرد. در سالهای بعد، ولف به نویسندگان دیگر (که همیشه تصفیه‌های استالینیستی را محکوم کرده بودند) به عنوان «مدافعان استالین» حمله کرد.

۷. ب. ز. گلدبرگ در *Tag* چاپ نیویورک ۲۶ و ۲۷ ژانویه ۱۹۳۷. در این زمان تروتسکی عقابدش را درباره مسئله یهودیان از نو تنظیم کرد. او، در مصاحبه‌ای با *Forwärts*، یکی دیگر از روزنامه‌های امریکایی - یهودی، اذعان کرد که تجربه اخیر ضدسامی‌گری در رایش سوم و حتی در اتحاد شوروی موجب شده است که وی امید کهنه‌اش به «هماندشدن» یهودیان با ملت‌هایی که در میانشان بسربرده‌اند را از دست بدهد. او به این عقیده رسیده بود که، حتی در نظام سوسیالیسم، مسئله یهود مستلزم یک «راه حل سرزمینی» است، یعنی یهودیان نیاز دارند که در وطن اجدادی خود استقرار یابند. اما عقیده نداشت که این سرزمین همان فلسطین است، یا اینکه ممکن است صهیونیسم بتواند این مسئله را حل کند، یا اینکه مسئله در نظام سرمایه‌داری قابل حل است. بنا بر استدلال او، جامعه رو به زوال بورژوازی هر چه بیشتر دوام آورد، ضدسامی‌گری در سرتاسر جهان به صورت شریانه‌تر و وحشیانه‌تری درخواهد آمد. بایگانیها، ۲۸ ژانویه ۱۹۳۷.

ریا، تعصب، و ترس ساده‌لوحانه از اینکه با انتقاد از استالین به‌هیتر کمک خواهد شد یگانه انگیزه‌ها نبودند. برخی از روشنفکران در ردیه‌های تروتسکی فایده‌ای نمی‌دیدند. چارلز برد^۱، مورخ شهیر امریکایی، عقیده داشت که «تروتسکی مکلف نبود که کار ناممکن را انجام دهد، یعنی استدلالی منفی را به‌وسیلهٔ استدلالی مثبت رد کند. بر متهم‌کنندگان او است که چیزی بیش از اقرار بر صرف عرضه کنند و دلایل تأییدکننده‌ای بیاورند...»^۲ برنارد شا نیز فکر یک ضدمحاکمه را رد کرد و نوشت: «امیدوارم که تروتسکی خود را در برابر دادگاهی کوچکتر از گسترهٔ خوانندگان خود، آنجا که متهم‌کنندگان وی در اختیارش هستند، قرار ندهد... قلم او سلاح هولناکی است.» یک ماه بعد وی با نیکخواهی کمتری نوشت: «قدرت موضع تروتسکی در باور نکردنی بودن اتهامهایی بود که علیه او اقامه شده‌اند... لیکن تروتسکی از این راه که درست همان نوع حمله‌ها را به استالین وارد می‌آورد همه چیز را هدر می‌دهد. باری، من تقریباً سه ساعت در حضور استالین گذرانده‌ام و با کنجکاوی مفرطی به‌نظارهٔ او پرداخته‌ام، و قبول این امر که او تبه‌کاری معمولی باشد برای من همان قدر دشوار است که تروتسکی قاتل باشد.»^۳ البته شا از مسأله طفره می‌رفت، زیرا تروتسکی به «حمله‌هایی همانند علیه استالین» دست نمی‌زد. لیکن شا، بر خلاف رومن رولان، در دوستی با استالین چندان پیش نرفت که پاکسازیه‌ها را توجیه کند. وی در اینجا تعارضی بین حق و ناحق نمی‌دید، بلکه تعارضی بین دو حق می‌دید، درامی تاریخی از آن نوعی که خود در سنت جان^۴ (ژاندارک) شرح داده بود (درامی که در زمان نخستین تکفیر تروتسکی به‌رشتهٔ تحریر درآورده بود) و توصیف‌کنندهٔ برخوردی بود میان نبرد انقلابی برای آینده و قدرت حاکمی که از منافع مشروع حال دفاع می‌کند. آندره مالرو نیز اعلام داشت که «تروتسکی نمایانگر قدرت اخلاقی بزرگی در جهان است، حال آنکه استالین به‌بشریت حرمت بخشیده‌است؛ و درست همان گونه که دستگاه تفتیش عقاید به حرمت بنیادی مسیحیت لطمه وارد نیاورد، محاکمه‌های مسکو نیز به حرمت بنیادی [کمونیسم] آسیبی نرسانید.»^۵

1. Charles Beard

2. Quoted from *The Case of Leon Trotsky*, p. 464.

۳. مستخرج از نامه‌های ج. ب. شا به‌دبیرخانهٔ «کمیتهٔ بریتانیای دفاع از لف تروتسکی»، ۲۰ ژوئن و ۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۳۷

منقول از بایگانیهای کمیته و بایگانیهای تروتسکی، بخش بسته.

4. *St. Joan*۵. منقول از خلاصهٔ سخنرانی مالرو در جشنی که از طرف هیأت تحریریهٔ *The Nation* به‌افتخار او داده‌شد.

(خلاصهٔ سخنرانی به‌توسط یکی از پیروان تروتسکی برایش ارسال شد، و در بایگانیها، بخش بسته، محفوظ است.)



تروتسکی و ناتالیا، همسرش: ورود به مکزیک، ۱۹۳۷ میلادی



دیگو ریورا، نقاش

واکنش برتولت برشت^۱ نیز از همین دست بود. وی با تروتسکیسم اندک همدلی کرده و از پاکسازیه‌ها تکان خورده بود؛ اما نتوانست خود را به گسستن از استالینیسیم راضی کند. با بار سنگین تردیدی که در ذهن داشت در برابر آن سر تسلیم فرود آورد، همچنان که بر تسلیم‌شوندگان در روسیه رفته بود؛ و موقعیت خطیر خود و آنان را در گالیلیو گالیلی^۲ به‌زبانی هنری بیان کرد. وی از پشت منشور تجربه بلشویکی به‌گالیله خود می‌نگریست که از روی «ضرورت تاریخی» - در اثر ناپختگی معنوی و سیاسی انسانها - در برابر دادگاه تفتیش عقاید زانو زد. گالیله نمایشنامه او، زینوویف یا بوخارین و یا راکوفسکی در کسوت تاریخی است. شهادت‌طلبی «بی‌باکانه» جوردانو برونو^۳ بر او نهیب می‌زند؛ و آن نمونه هولناک او را بر آن می‌دارد که در برابر تفتیش عقاید سر فرود آورد، درست همان گونه که سرنوشت تروتسکی باعث شد که آن همه کمونیست در برابر استالین تسلیم شوند. و مناظره معروف برشت که «خوشبخت سرزمینی که چنین قهرمانی بیارمی‌آورد» و «بدبخت مردمی که به‌چنین قهرمانی نیاز دارند»، مسأله تروتسکی و روسیه استالینیستی را بمراتب بهتر از حیرت گالیله در ایتالیای زمان رنسانس برجسته می‌سازد.^۴

تروتسکی به‌مدافعان استالین و به‌کسانی که جانماز آب می‌کشیدند با چنان خشمی پاسخ می‌داد که، به‌رغم موجه‌بودن، او را همچون غولی بی‌شاخ و دم جلوه می‌داد و برای «مدافعان نیم‌بند حقیقت» بهانه‌ای برای خاموش ماندن فراهم می‌آورد. شگفت‌آور نبود که سیدنی و بئاتریس وب در اعتراض سهیم نگشتند؛ آنان در آن اثنا در شمار ستاینندگان استالین درآمده بودند. ولی حتی مردانی چون آندره ژید، ه. ج. ولز، که بنا بر نخستین انگیزه‌هایشان می‌خواستند از ضدحاکمه حمایت کنند، سرانجام تصمیم گرفتند که خود را کنار بکشند. بدین ترتیب دامنه پیکار بسیار محدود ماند؛ و کمیته‌های گوناگون دفاع از تروتسکی اکثراً متشکل از ضداستالینیستهای اعلام‌شده و ضد کمونیستهای سرشناس بودند؛ و این امر تأثیر اقدام آنان را دچار محدودیت بیشتری کرد.

← مالرو با پشتیبانی از استالینیستها به ایالات متحد آمده بود و می‌کوشید که برای سپاهیان بین‌المللی که در اسپانیا مبارزه می‌کردند حمایت‌های تازه‌ای فراهم آورد. اندکی قبل از آن تروتسکی به مالرو - به‌سبب موضعش در مقابل تصفیه‌ها - حمله کرده بود.

1. Berthold Brecht

2. Galileo Galilei

3. Giordano Bruno

۴. برشت متن اصلی Galileo Galilei را در ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۸، در اوج تصفیه‌های بزرگ، نوشت. این کتاب به‌نام

زندگی‌نامه گالیله به‌فارسی ترجمه شده است. مترجم عبدالرحیم احمدی، نشر اندیشه، ۱۳۴۳. م.

در مارس ۱۹۳۷ کمیته‌های امریکایی، بریتانیایی، فرانسوی، و چکسلواکیایی، کمیسیون تحقیق مشترکی تشکیل دادند که می‌بایست ضدمحاکمه را برگذار کند. اعضای آن عبارت بودند از: آلفرد روسمر، اتو روله^۱ - که به‌عنوان نماینده رایشستاک از این راه تشخیصی بدست آورده بود که در ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵ بتنهایی با کارل لیکنشت علیه جنگ رأی داده بود - وندلین توماس^۲، که او نیز در گذشته نماینده کمونیست رایشستاک بود؛ کارلو ترسکا^۳، یک آنارکو - سندیکالیست بسیار سرشناس؛ سوزان لافولت^۴، بانوی نویسنده تندرو و بشدت ضدمارکسیست امریکایی؛ بنیامین اشتولبرک^۵، و جان ر. چیمبرلین^۶ روزنامه‌نگار؛ ادوارد راس^۷، استاد دانشگاه ویسکانسین؛ کارلتن بیلز^۸، دانشیار دانشگاه، و فرانسیسکو سامورا^۹، نویسنده چپ‌گرای امریکای جنوبی. به‌استثنای روسمر هیچ یک از آنان هرگز رابطه‌ای با تروتسکی نداشت - اکثر آنان مخالفان سیاسی او بودند. این کمیسیون اعتبار خود را عمدتاً مدیون رئیس خود، جان دیوئی، فیلسوف و معلم طراز اول امریکایی، بود که جزو دوستان شوروی نیز محسوب می‌شد. جان ف. فاینرتی^{۱۰}، که در محاکمه‌های سیاسی امریکا، خاصه محاکمه تام مونی^{۱۱} و ساکو و وانتستی^{۱۲}، کسب شهرت کرده بود، به‌عنوان مشاور حقوقی کمیسیون کار می‌کرد.

تروتسکی در آغاز اطمینان نداشت که این کمیسیون از عهده اجرای وظیفه‌اش برآید. نام اکثر اعضای آن برای وی معنایی اندک داشت یا هیچ معنایی نداشت؛ و حتی نسبت به رئیس آن نیز دستخوش تردیدهایی بود. از خود می‌پرسید که آیا دیوئی هشتاد ساله بیش از حد پیر نیست و از مسائلی که بر عهده کمیسیون گذاشته شده فاصله بسیار ندارد. آیا در طی بازپرسیها چرت نخواهد زد؟ آیا خواهد توانست از عهده حجم عظیم اسناد ارائه شده برآید؟ و آیا به‌عنوان «دوست شوروی» تمایلی نخواهد داشت که استالین را بشوید و پاک سازد؟ جیمز برنم، که در سازماندهی کمیسیون شرکتی فعالانه داشت، تردیدهایی او را زایل ساخت؛ به تروتسکی نوشت: «دیوئی پیر است... اما ذهنش همچنان بیدار و هشیار است، و در درستکاری شخص او تردیدی نیست. بیادبیاورید که او دقیقترین تجزیه و تحلیل را در قضیه ساکو و وانتستی بعمل آورد. شاید دلایل را به‌عنوان یک سیاستمدار بررسی نکند... اما به‌عنوان دانشمند و اهل منطق بررسی خواهد کرد. وی

1. Otto Rühle

2. Wendelin Thomas

3. Carlo Tresca

4. Suzanne La Follette

5. Benjamin Stolberg

6. John R. Chamberlain

7. Edward Ross

8. Carlton Beals

9. Francisco Zamorra

10. John F. Finerty

11. Tom Mooney

12. Sacco and Vanzetti

در طی بازپرسیها نخواهد خوابید... دست کم گرفتن او، اشتباهی بزرگ خواهد بود... دیوئی البته مارکسیست نیست؛ و همهٔ پاک‌ی و هوشمندی شخصی او مانع از آن نمی‌شود که از حیث سیاسی حواسی جمع داشته‌باشد. و از این حیث، البته، نمی‌توانیم کاملاً مطمئن باشیم...»^۱

پیوستن دیوئی به کمیسیون اقدامی تقریباً قهرمانانه بود. وی از حیث فلسفی مخالف تروتسکی بود – و آنان چندی بعد بر سر ماتریالیسم دیالکتیک درگیر مشاجره‌ای آشکار گردیدند. دیوئی، به‌رغم تندروی خود، طرفدار «شیوهٔ امریکایی زندگی» و دموکراسی پارلمانی بود. به‌عنوان معتقد به‌اصالت عمل (پراگماتیست)، گرایشی داشت که استالین «غیرمتعصب» و «مصلحت‌اندیش» را بر تروتسکی، این «مارکسیست خشک‌اندیش»، ترجیح دهد. هنگامی که در پیری بار ریاست این بررسی را بر عهده گرفت، می‌بایست از بسیاری از رابطه‌های کهن بگسلد و بسیاری از دوستیها را ترک گوید. استالینیستها هر آنچه در توان داشتند کردند تا او را از این قصد منحرف سازند. هنگامی هم که ناکام ماندند، از هیچ ناسزا و افتزایی ابا نکردند – ملایمترین دشنامی که به‌او دادند این بود که در اثر خرفتی پیری «جانب تروتسکی را گرفته‌است». نشریهٔ نیو ریپابلیک^۲، که وی از بنیادگذاران آن بود و تقریباً یک چهارم قرن در هیأت تحریریهٔ آن عضویت داشت، از او رویگردان شد؛ و او از آن سمت استعفا داد. خانواده‌اش به‌وی التماس می‌کرد که با شرکت کردن در ماجرای تیره و آلوده درخشش نام خود را بخطر نیفکند. تحریکها و کشمکشها، وی را در تصمیم خود فقط راسختر ساختند. به‌عقیدهٔ او، این خود مؤید آن اقدام بود که این همه نیرو، آشکار و پنهان، بسیج شده‌اند تا مانع کارش گردند. وی کار خود را دربارهٔ رساله‌ای – به‌نام منطق: نظریهٔ تحقیق^۳ – که آن را اثر بزرگ خود می‌شمرد، قطع کرد تا خود را تماماً وقف این تحقیق خاص کند. هفته‌ها و ماهها به‌مطالعهٔ گزارشهای رسمی محاکمه‌های مسکو، که بوی خون از آنها به‌مشام می‌رسید، نوشته‌ها و مکاتبه‌های پر حجم تروتسکی، و کوه اسناد دیگر پرداخت، یادداشت برداشت، واقعیتها تاریخها و اظهار نظرها را مطالعه کرد تا با جملگی جنبه‌های مطلب آشنا شد. وی مدام ناگزیر بود که در برابر اربابها و تهدیدها مقاومت کند. هیچ چیز متانت او را برهم نمی‌زد یا نیروی او را ضعیف نمی‌کرد. کمیسیون می‌بایست از تروتسکی به‌عنوان شاهد اصلی بازجویی کند؛ و چون امکان آن وجود نداشت که حکومت امریکا به‌او اجازهٔ آمدن به نیویورک بدهد،

۱. برنم به تروتسکی، اول آوریل ۱۹۳۷، بایگانیها، بخش بسته.

2. *New Republic*

3. *Logic: The Theory of Inquiry*

دیوئی بر آن شد که تحقیق را در مکزیک برگزار سازد. به او هشدار داده شد که «انجمن کارگری مکزیک» اجازه برپایی ضدحاکمه را نخواهد داد؛ در مرز از او و همراهانش با تظاهرات خصمانه استقبال خواهند کرد؛ و او باش به‌وی حمله‌ور خواهند شد. فیلسوف پیر خم بر ابرو نیاورد و راه خود را ادامه داد. او ذهنی باز داشت. با آنکه مطمئن بود که جرم تروتسکی در مسکو ثابت نشده است، هنوز به بی‌گناهی تروتسکی اطمینان نداشت. وی نه تنها مصمم بود که به‌نحوی وسواس‌آمیز بی‌طرف بماند، بلکه برای حفظ همین بی‌طرفی پرهیز می‌کرد از اینکه در بیرون از جلسات علنی کمیسیون با تروتسکی آشنا شود، هر چند میل داشت که «به‌نحوی خودمانی با تروتسکی، چون دو مرد با یکدیگر حرف بزنند».^۱ کمیسیون جلسات خود را در ۱۰ آوریل آغاز کرد. قصد داشت که جلسات را در تالارهای بزرگ در مرکز مکزیکوسیتی برگزار کند؛ اما از این فکر منصرف شد تا از ناآرامی همگانی بپرهیزد و در پول صرفه‌جویی کند. جلسات در «خانه آبی»، در اتاق کار تروتسکی، برگزار شد. در کتاب قضیه لف تروتسکی^۲ آمده است: «فضا سنگین بود. بیرون در پلیس کشیک می‌داد... میهمانان را بازرسی می‌کردند تا سلاح‌های آتشین نداشته باشند، و یک منشی تروتسکی که خود مسلح بود هویت آنان را تشخیص می‌داد.» پنجره‌های فرانسوی اتاق که رو به خیابان باز می‌شد «پوشیده بود»، و در پشت آنها، به بلندی ۱/۸۰ متر، سنگ‌هایی از آجر سیمانی و کیسه‌های شن درست کرده بودند.... این سنگ‌های آجری شب پیش برپا شده بود.» تقریباً پنجاه نفری حضور داشتند، که گزارشگران و عکاسان در میانشان بودند. بازپرسیها مطابق با آئین دادرسی امریکا صورت می‌گرفت. دیوئی از سفارت اتحاد شوروی و حزب کمونیست مکزیک و ایالات متحد دعوت کرده بود که نمایندگان برای شرکت در این جلسات بازپرسی بفرستند؛ اما به این دعوت اعتنایی نشد.^۳

دیوئی در یک سخنرانی کوتاه گشایشی گفت که کمیسیون نه قاضی دارد و نه اعضای هیأت منصفه، بلکه فقط یک دستگاه تحقیق است. «وظیفه ما این است که آنچه را آقای تروتسکی به ما می‌گوید گوش کنیم، از او بازپرسی بعمل آوریم، و نتایج تحقیقات خود را به کمیسیون کاملی ارائه دهیم که ما بخشی از آن هستیم...» عنوان «کمیته

۱. این نکته را خود دیوئی و دکتر رتنر Ratner، منشی او، در سال ۱۹۵۰ به من گفته‌اند.

2. The Case of Leon Trotsky

۳. *The Case of Leon Trotsky*، ضمیمه سوم؛ نیز رجوع شود به نوشته‌ای از جیمز فارل در جان دیوی (مجموعه‌ای حاوی مذاکرات، ویراسته سیدنی هوک Sidney Hook)، ص ۳۶۱.

امریکایی دفاع از لف تروتسکی، بدان معنی نیست که کمیسیون جانبدار تروتسکی است؛ این کمیسیون «مطابق سنت امریکایی» با این اعتقاد وارد عمل گردیده است که «هیچ کس را نباید، بدون آنکه امکان دفاع از خود داشته باشد، محکوم کرد» هدف کمیسیون این است که دادرسی منصفانه‌ای در موردی بعمل آید که این گمان وجود دارد که چنین دادرسی منصفانه‌ای از متهم دریغ شده است. این قضیه را می‌توان با قضیه مونی و قضیه ساکو و وانتستی مقایسه کرد؛ لیکن اینان دست کم می‌توانستند در برابر دادگاهی قانونی از خود به دفاع پردازند، حال آنکه تروتسکی و پسرش دو بار غیباً از سوی دادگاه عالی شوروی محکوم شده‌اند؛ و درخواستهای مکرر او مبنی بر اینکه حکومت شوروی خواستار استرداد وی گردد - امری که خود به خود جریان او را به دادگاهی نروژی یا مکزیکی می‌کشاند - نادیده گرفته شده است. «اینکه وی بدون برخورداری از این امکان که حرف خود را بزند محکوم شده است مطلبی است که برای کمیسیون و وجدان تمامی جهان برترین اهمیت را دارد.» دیوئی، در توضیح انگیزه‌هایی که موجب شرکت وی در کمیسیون شد، گفت که چون زندگیش را وقف تربیت اجتماعی کرده است، به وظیفه کنونی به منزله تکلیف اجتماعی و تربیتی بزرگی می‌نگرد - «وگرنه به کار سراسر زندگیم خیانت ورزیده بودم».

رسیدگیها یک هفته تمام طول کشید و سیزده جلسه طولانی را به خود اختصاص داد. دیوئی، فاینرتی، آ. گلدمن، وکیل تروتسکی، و دیگران، از تروتسکی درباره همه اتهامها و دلیلهای بازجویی مفصلی کردند. گهگاه بازپرسی به جدالی سیاسی مبدل می‌شد، و آن هنگامی بود که برخی از پرسندگان مدعی می‌شدند که تروتسکی و لنین در پیدایش استالینیسیم سهمیم بوده‌اند، و تروتسکی این نسبت را رد می‌کرد. یک مسأله هم نبود که وی نخواسته باشد بدان پردازد یا خواسته باشد که از آن طفره برود. بهرغم میان پرده‌های جدلی، دادرسی آرام و بی‌اصطکاک گذشت؛ و فقط در اثر پیشامد بیلز مختل شد.

کارلتن بیلز، یکی از اعضای کمیسیون، مکرراً سؤالهایی از تروتسکی می‌کرد که چندان ربطی به موضوع نداشت اما گرایشی صراحتاً استالین‌دوستانه را نشان می‌داد و بسیار پرخاشگرانه مطرح می‌شد. تروتسکی خونسرد و واقع‌بینانه جواب می‌داد. در ۱۶ آوریل، در اواخر جلسه‌ای طولانی، بیلز در مناقشه‌ای سیاسی مدعی گردید که تروتسکی شبیه آدم آتش‌افروزی است که بی‌چون و چرا خواستار انقلاب جهانی است، حال آنکه استالین معرف سوسیالیسم در یک کشور، نماینده دولتمداری و کشورداری به پختگی

رسیده بلشویسم است. تروتسکی پاسخ داد که وی در محاکمه‌های مسکو نه به‌عنوان بانی انقلاب، بلکه به‌عنوان بانی ضدانقلاب و همدست هیتلر توصیف شده‌است. سپس بیلز از او پرسید که آیا بورودین^۱، فرستاده پیشین استالین در چین و رایزن چیانگ کای - شک، را می‌شناسد. تروتسکی پاسخ داد که با وجود آنکه، البته، درباره او مطالبی شنیده‌است، او را شخصاً نمی‌شناسد. بیلز پرسید ولی مگر تروتسکی در ۱۹۱۹ یا ۱۹۲۰ بورودین را به‌مکزیک نفرستاد تا حزب کمونیست را در آنجا بنیاد نهد؟ غرض از این سؤال آن بود که نشان دهد که تروتسکی حقیقت را به کمیسیون نگفته‌است و از این گذشته کوشیده‌است که انقلاب را حتی در سرزمینی دامن بزند که اکنون به‌وی پناه داده‌است. مناقشه داغ شد. تروتسکی، که تجربهٔ نروژ را خوب بخاطر داشت، گمان برد که منظور از این پرسش آن است که افکار عمومی مکزیک را بر او بشوراند، او را از پناهندگی محروم سازد، و ضد محاکمه را به‌شکست بکشاند. وی اشاره کرد که همواره به انقلاب جهانی امید بسته بوده‌است، اما همواره کوشیده‌است که آن را با وسایل مشروع سیاسی به‌پیش براند و نه از راه ایجاد کودتا در کشورهای دیگر. و این ادعا که وی در ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰ بورودین را به مکزیک فرستاده‌است خیالی بیش نیست. وی در آن روزها، در اوج جنگ داخلی، به زحمت قطار نظامیش را ترک گفته‌است؛ فقط به‌نقشهٔ جبهه‌هایش چشم دوخته و تقریباً «تمامی جغرافیای جهان» را از یاد برده بوده‌است.

بیلز با اصرار ادعای خود را تکرار کرد و افزود که بورودین خود اظهار داشته‌است که تروتسکی او را به‌مکزیک فرستاده‌است؛ نیز گفته‌است که در همان سال ۱۹۱۹ حزب کمونیست شوروی میان دولتمردان و برافروزدگان آتش انقلاب به‌این سو و آن سو کشیده‌می‌شد. تروتسکی پرسید: «اجازه دارم راجع به‌منبع این خبر هیجان‌انگیز سؤال کنم. آیا چیزی در این باره منتشر شده‌است؟» بیلز پاسخ منفی داد. تروتسکی گفت: «فقط می‌توانم به‌عضو کمیسیون اندرز دهم که به‌منبع اطلاعات خود بگوید که او یک دروغگو است.» «متشکرم، آقای تروتسکی، بورودین یک دروغگو است.» پاسخ موجز تروتسکی این بود: «کاملاً ممکن است.» وی پیش از پایان بازپرسی به «لحن طرفدارانهٔ استالینیستی» بیلز اعتراض کرد. برای او چنین می‌نمود که این پیشامد معنایی بیش از پیش شوم داشته‌باشد. قضیهٔ بورودین هیچ ربطی به‌محاکمه‌های مسکو نداشت و گفتمانی فقط بدین منظور مطرح گردیده‌است که او و حکومت مکزیک در مخمصه قرارگیرند. از این رو در

آغاز جلسه بعد دوباره ادعای بیلز را تکذیب کرد و از کمیسیون خواست که منبع آن را کشف کند. اگر بیلز اطلاع خود را مستقیماً از بورودین دریافت داشته‌است، پس بگوید کی و در کجا این اطلاع را بدست آورده‌است. و اگر نامستقیم بدان دست یافته، بگوید که به کدام نحو، به وسیله چه کسی، و در چه زمان؟ روشن ساختن این مسائل شاید به این نتیجه برسد که قصد برهم زدن ضدمحاکمه در میان است. «اگر آقای بیلز آگاهانه و مستقیماً درگیر این دسیسه تازه نیست - و امیدوارم که نباشد - پس باید در دادن همه توضیحات ضروری شتابی بخرج دهد تا منبع این دسیسه فاش گردد.» چون بیلز ابا داشت از اینکه منبع خبر را فاش سازد، کمیسیون در یک اجلاس خصوصی او را توبیخ کرد؛ و او از کمیسیون استعفا داد. این رویداد را پیامدی دیگر نبود.^۱

نتایج بازپرسی در ۱۷ آوریل به وسیله خود تروتسکی در آخرین دفاعش خلاصه شد.^۲ وی، که آشکارا خسته و توان فرسوده شده بود، اجازه خواست که اظهاراتش را نشسته بخواند. سخن را با این مطلب آغاز کرد که یا وی و تقریباً همه اعضای دفتر سیاسی زمان لنین - چنانکه دادستان در مسکو مدعی است - به اتحاد شوروی و کمونیسم خیانت کرده‌اند، یا آنکه استالین و دفتر سیاسی او دروغ پردازند. شق ثالثی وجود ندارد. گفته شده‌است که بررسی این مسأله دخالتی در امور داخلی اتحاد شوروی، میهن همه کارگران جهان، است. این چه «میهن غریبی» است که کارگران مجاز نیستند که درباره امور آن به گفت و گو بپردازند. خود او و خانواده‌اش از تابعیت شوروی محروم شده‌اند؛ و چاره‌ای جز این نداشته‌اند که خود را «زیر حمایت افکار عمومی بین‌المللی قرار دهند». وی به این ایراد چارلز آ. برد^۳، که بار دلیل را استالین باید بر دوش بکشد و نه او، و به هر حال ناممکن است که «دلیلی منفی را به وسیله دلیل مثبت رد کرد»، پاسخ داد که درک قانونی یک براهت مبتنی بر اثبات غیاب از محل وقوع جرم مشروط بدان است که امکان چنین اثباتی وجود داشته‌باشد؛ او یارای آن دارد که غیاب خود را از محل وقوع جرم با اثبات برساند و این «واقعیت مثبت» را نشان دهد که استالین «بزرگترین محاکمه دروغی تاریخ» را سازمان داده‌است.

لیکن برای بررسی حقوقی قضیه «مسأله بر سر شکل محاکمه دروغ است و نه ماهیت آن»، که نمی‌توان آن را از زمینه سیاسی پاکسازیه‌ها، جدا ساخت - از «اختناق تامی که... بر همه روا شده‌است: متهمان، قضات، وکیلان مدافع، و حتی خود دادستان».

1. *The Case of Leon Trotsky*, pp. 411-17.2. *Ibid.*, pp. 459-585.

3. Charles A. Beard

تروتسکی گفت که دادرسی در برابر چنین اختناق‌دیگری یک جریان حقوقی نیست و «نمایشی است که نقشهای آن از پیش تعیین شده‌است. متهمان پس از یک سلسله تمرین ظاهر می‌شوند، تمرینی که به کارگردان پیشاپیش این اطمینان را می‌دهد که آنان پا از مرز نقش خود فراتر نخواهند نهاد». در فاصله میان دادخواهی و دفاع هیچ جایی برای اعتراض وجود ندارد. بازیگران اصلی نقشهای خود را در حالی بازی می‌کنند که لوله هفت‌تیر بر شقیقه‌هایشان گذاشته شده‌است. «نقش را ممکن است بد یا خوب بازی کرد؛ لیکن این مسأله‌ای مربوط به فن تفتیش عقاید است و نه مربوط به عدالت.»

برای داوری درباره‌ی کیفرخواست باید سابقه‌ی سیاسی متهمان را در نظر گرفت. تبهکاری معمولاً از خصلت تبهکار ناشی می‌شود یا دست کم با آن سازگار است. از این رو بازپرسی ضرورتاً به‌فعالیتی رسیدگی کرده‌است که وی و دیگر متهمان در حزب بلشویک داشته‌اند، و به‌نقش آنان در انقلاب نیز پرداخته‌است؛ و در پرتو این واقعیت تبهکاریهایی که به آنان نسبت داده شده‌است با سرشت آنان کاملاً ناسازگار است. بنابراین استالین ناگزیر شده‌است که برای آنان سابقه جعل کند. در اینجا معیاری قدیمی می‌بایست بکار بسته‌شود. آیا قتل کیروف برای جناح مخالف امتیازی محسوب می‌شد یا می‌توانست بشود؟ یا آنکه بیشتر به‌سود استالین تمام می‌شد که بهانه‌ای برای سرکوبی جناح مخالف پیدا کرده‌بود؟ آیا جناح مخالف اصولاً می‌توانست امیدوار باشد که از خرابکاری در معدنها، کارخانه‌ها، و راههای آهن بهره‌برداری کند؟ یا آنکه دولت، که بر صنعتی‌سازی شتابزده اصرار می‌ورزید و لاابالیگری دیوانسالارانه آن باعث چندین فاجعه صنعتی شده‌بود، می‌کوشید با انداختن مسئولیت این فاجعه‌ها به‌گردن مخالفان گناه خود را بشوید و بزداید؟ آیا جناح مخالف می‌توانست از هم‌پیمانی با هیتلر یا میکادو امتیازی بدست آورد؟ یا آنکه استالین از اعترافات متهمان مبنی بر اینکه با هیتلر هم‌پیمان بوده‌اند، بهره‌برداری می‌کرد؟

تروتسکی ادامه داد که برای مخالفان دست‌یازی به‌هر یک از این تبهکاریها جنون خودکشانه‌ای است. و اینکه دادستانی نتوانسته‌است دلیل معتبری ارائه دهد حکایت از نادرستی کیفرخواست دارد. توطئه‌ای که ویشینسکی از آن سخن می‌گفت گویا سالها است که وجود داشته و در اتحاد شوروی و خارجه شاخ و برگ گسترانده‌است. لیکن اکثر رهبران ادعایی آن در طی تمامی این سالها در دست گ. پ. او. بوده‌اند. ولی گ. پ. او. نتوانسته‌است هیچ برهان واقع‌بینانه و حتی یک دلیل واقعی نیز برای این توطئه غول‌آسا

بیاورد - فقط اعتراف، اعتراف، و اعتراف بیکران. «توطئه دارای رگ و ریشه‌ای نیست.» مردانی که بر جایگاه متهمان نشسته‌بوده‌اند گزارشی از رویدادهایی خاص یا اقدامهایی توطئه‌گرانه نداده‌اند، بلکه فقط گزارش از گفت و گوهایی داده‌اند که در این باره بعمل آورده‌اند - و اما دادرسی فقط گفت و گویی درباره گفت و گوها بوده‌است. فقدان زمینه‌های محتمل روانی و محتوای واقعی نشان داده‌است که نمایش بر اساس «لیبرتو»ی از پیش مدون شده‌ای اجرا گردیده‌است. اما «محاکمه دروغینی با ابعادی چنین عظیم حتی برای نیرومندترین دستگاه پلیس بسیار زیاد است... خیلی از کسان و حالات، نشانه‌ها و رقمها، منافع و اسناد... در این لیبرتوی از پیش تدوین شده... نمی‌گنجند!» «اگر از جنبه هنری هم به مسأله روی‌کنیم، چنین وظیفه‌ای - یعنی تطابق دراماتیک صدها شخص و حالت‌های بیشمار - حتی برای شکسپیر هم زیاد است. اما گ. پ. او. شکسپیرهایی ندارد که مطیع و سربه‌فرمان او باشند. اینان، تا زمانی که بتوانند رویدادهایی را سرهم‌بندی کنند که گویا در درون اتحاد شوروی گذشته‌است، هنوز می‌توانند ظاهر یک ارتباط منسجم را حفظ کنند. خشونت دستگاه تفتیش عقاید در چنین شرایطی توانسته‌است متهمان و شاهدان را مجبور سازد که در برخی از داستان - پردازیهای خود روی یک خط واحد حرکت کنند. لیکن به محض آنکه تارهای توطئه به کشورهای دیگر کشانده می‌شود موقعیت تغییر می‌کند؛ و گ. پ. او. اجباراً کار را به اینجا کشانیده‌است تا او - یعنی تروتسکی - «این دشمن همگانی شماره یک»، را در این شبکه درگیر سازد. اما در خارجه می‌توان به‌درست بودن واقعیتها، رقمها، و حالات رسیدگی کرد؛ و هر گاه که این کار صورت می‌پذیرد داستان توطئه بهم می‌ریزد. هیچ یک از «نخها»یی که می‌بایست به تروتسکی برسند به او نرسیده‌اند. مسجل شده‌است که همین تعداد اندک متهمان - داویت، برمان یورین، ژم و پیاتاکوف - نیز، که وی ظاهراً بدانان دستورهای تروریستی داده‌است (در حضور پسرش یا کسی دیگر)، او (و پسرش) را در مکانها و زمانهای نامبرده ندیده‌اند و نمی‌توانسته‌اند هم ببینند، زیرا نه او (و نه پسرش)، و نه آنان، در آنجاها نبوده‌اند و نمی‌توانسته‌اند باشند. و حال که وجود چنین ارتباطهایی نفی شده‌است، پس تمامی کیفرخواست باید فروپاشد، زیرا تماسهای ادعایی او با رادک (با واسطه رم) و پیاتاکوف برای «توطئه» تعیین‌کننده بوده‌است. همه اتهامها و گواهیهایی دیگر بر پایه اعترافهای پیاتاکوف و رادک استوار است، یعنی افرادی که بظاهر مأموران اصلی تعقیب تروتسکی بوده‌اند و در واقع دو ستون اصلی توطئه بشمار

می آمده‌اند. رادک خود در دادگاه گفته‌است: «هر اظهار متهمان دیگر بر اساس اظهارات ما مبتنی است»؛ و اظهار خود آنها، درباره دیدارهایشان با تروتسکی در پاریس و اسلو، بر هیچ پایه‌ای مبتنی نیست. تروتسکی گفت: «ضرورتی ندارد که عمارتی را، هنگامی که ستونهای اصلی آن فروریخته‌باشد، تکه‌تکه فروبریزیم.» با وجود این، عمارت «تکه‌تکه» فروریخت.

وی از کمیسیون خواست که در نظرگیرد که روایتهای خود او سرشار از همان صحت و اعتبار روانی و تاریخی است که روایتهای مسکو آشکارا فاقد آنند؛ و اسنادی که او به کمیسیون ارائه داده‌است با کمالی خارق‌العاده سالهایی بسیار از زندگی و فعالیت او را بازمی‌تابانند؛ و این اسناد، اگر او مرتکب جنایتی شده‌بود، بی‌گمان مشت او را باز می‌کردند. آدمهایی که از سوراخ سوزن رد می‌شوند اما از دروازه رد نمی‌شوند گفته‌اند که وی تمامی بایگانیها و پرونده‌هایش را می‌توانسته به‌گونه‌ای تنظیم کرده‌باشد که همه نقشه‌های واقعیست مستور بماند. اما برای این استتار می‌توان پنج، ده، و حتی صد سند نوشت، ولی نه هزارها نامه‌ای که به‌صدها نفر نوشته‌شده‌اند، و نه صدها مقاله و دهها کتاب. نه، او «آسمان خراشی نساخته‌بود تا موش مرده‌ای را پنهان سازد». مثلاً اگر کسی اظهار کند که دیگو ریورا مأمور مخفی کلیسای کاتولیک است، آیا هیأت بررسی نگاهی به نقاشیهای ریورا نخواهد افکند؟ و آیا کسی جرأت دارد مدعی شود که این ضدروحانی پرهیجانی که در این نقشها نمایان است فقط جنبه استتار دارد؟ در هنر، تاریخ، و سیاست انقلابی هیچ کس نمی‌تواند «خون دل و جوهر اعصاب خود را هدر دهد» تا فقط دنیا را فریفته‌باشد. در مقایسه با این اسناد، چه تو خالیند اسنادی که ویشینسکی ارائه کرده است: این اسناد عبارت بودند از دو نامه تروتسکی به مراچکوفسکی، سه نامه به رادک، یک نامه به پیاتاکوف، و یکی به مورالوف و همه جعلی!

ولی متهمان چرا اعتراف کرده‌اند؟ بدشواری می‌توان از او انتظار داشت که درباره فن تفتیش عقاید گ. پ. او. اطلاعات دقیقی بدهد. «ما در اینجا نمی‌توانیم از یاگودا سؤال کنیم (که اکنون خود از سوی یژوف^۱ مورد سؤال قرار می‌گیرد) یا از یژوف، یا ویشینسکی، یا استالین، و یا... از قربانیان آنها، که اکثراً تیرباران شده‌اند.» اما کمیسیون سوگندنامه کمونیستهای روسی و اروپایی را، که خود با روشهای گ. پ. او. آشنایی یافته‌بودند، در اختیار داشت. اغلب فراموش می‌شود که کسانی که اعتراف کرده‌اند رهبران فعال جناح

مخالف نبوده‌اند، بلکه تسلیم‌شدگانی بوده‌اند که سالها پیش در برابر استالین سر فرود آورده‌بودند. و آخرین اعترافهای آنان نقطهٔ اوج سلسله‌ای طولانی از تسلیمها و در حقیقت پایان «تصادفی هندسی از اتهامهای دروغ» بوده‌است. و در طی سیزده سال، استالین به‌یاری آنان یک «برج بابل» افترا ساخته‌است. مستبدي که بی‌پروا از سلاح ارعاب استفاده می‌کند و «توانسته‌است وجدانها را چنان بخرد که کیسهٔ سیب‌زمینی را می‌خرند»، البته که یارای چنین کاری را دارد. لیکن استالین خود از برج بابل خویش بی‌مناک است، زیرا می‌داند که با نخستین شکاف برج فروخواهد ریخت — و این شکاف پدیدخواهد آمد!

تروتسکی سخن را با ستایشی از انقلاب اکتبر و کمونیسم پایان‌برد. گفت که جامعهٔ شوروی، حتی در زیر سلطهٔ استالین، و به‌رغم پاکسازیهای هولناک، هنوز هم نشان‌دهندهٔ بزرگترین پیشرفتی است که تا کنون نصیب بشریت گردیده‌است. گناه انحطاط اندوهبار بلشویسم بر عهدهٔ انقلاب نیست، بلکه از آنجا است که نتوانسته‌است از مرزهای روسیه فراتر رود. عجالتاً کارگران شوروی در برابر گزینش میان هیتلر و استالین قرار گرفته‌اند. آنان استالین را ترجیح داده‌اند؛ و در این مورد حق دارند: «استالین بهتر از هیتلر است». کارگران، تا زمانی که چاره‌ای نداشته‌باشند، حتی در برابر سهمناکیهای سلطهٔ استالینی بی‌اعتنا می‌مانند. آنان هنگامی این بی‌اعتنایی را فروخواهند گذارد که در خارجه امیدهایی برای پیروزیهای تازهٔ سوسیالیسم پیدا شود. «از این رو من نومید نمی‌شوم... من شکیبایی دارم. سه انقلاب مرا شکیبیا بار آورده‌اند.»

تجارب زندگانی من، که در آن از کامیابی و ناکامی تهی نبوده‌است، نه تنها اعتقاد را به آیندهٔ روشن و تابناک بشریت از بین نبرده‌است، بلکه برعکس، بدان حالت تباهی‌ناپذیری بخشیده‌است. این اعتقاد به‌خرد، به‌حقیقت، و به‌همبستگی انسانی، مرا در هجده سالگی به محله‌های کارگری نیکالایف، شهر ایالتی روسیه، رهنمون شد — من این اعتقاد را بتمام و کمال نگاه‌داشته‌ام؛ پخته‌تر شده‌است، اما کم‌فروغتر نشده‌است.

وی با این سخنان و با سپاسی از کمیسیون و رئیس آن به‌دفاع از خود پایان داد. کمیسیون، در حالی که عمیقاً تکان خورده‌بود، زمانی دراز در سکوت نشست. دیوئی قصد داشت جمع‌بندی بکند و محاکمه را به‌نحوی رسمی پایان بخشد؛ ولی در عوض دادرسی را با تنها یک جمله تمام کرد: «هر آنچه من بتوانم بگویم اطالۀ بیهوده»

کلام خواهد بود.^۱

این بازپرسی خاصه از آن رو بیشتر درخور توجه است که تروتسکی در آن محدودیتهایی بر خود نیز تحمیل می‌کرد. وی ضربه‌هایش را غالباً تعدیل می‌کرد تا حکومت مکزیک را بیش از حد دچار مشکل نسازد. مسائل بسیار و پیچیده‌ای را که میان او و استالین بوجود آمده بود نه به‌واژگان مألوف مارکسیستی، که ممکن بود برای شنوندگانش مفهوم نباشد، بلکه به‌زبان یک لیبرال عملی‌اندیش بیان می‌داشت - مشکل چنین برگردانی را فقط کسی می‌تواند ارزیابی کند که دست‌بدین کار زده‌باشد. چون وی به‌تماس شخصی با شنوندگانش ارج می‌نهاد، به‌زبان مادری یا حتی آلمانی یا فرانسوی به‌دفاع از خود پرداخت، بلکه زبان انگلیسی بکاربرد. گنجینه‌ی واژه‌های او محدود بود. به‌دستور زبان و فوت و فن اصطلاحات احاطه نداشت. وی، محروم از شکوه چشمگیر بلاغت نیرومند خود، با چشم‌پوشی از امتیازهایی که زبان مادری حتی به‌یک سخنرانی متوسط عرضه می‌دارد، به‌گوناگون‌ترین، پیچیده‌ترین، و نامنتظرترین پرسشها بالبداهه پاسخ می‌گفت. روز به‌روز، جلسه به‌جلسه، به‌دنبال اصطلاحات می‌گشت و با آن زبان سرکش کلنجار می‌رفت؛ اغلب درمی‌ماند یا در چنبر جمله‌هایی مضحک، که قصد بیانشان را نداشت، گیر می‌کرد، و گهگاه تقریباً عکس آنچه را که قصد داشت می‌گفت، یا پرسشهایی را که مطرح می‌شد نمی‌فهمید. چنان بود که گویی دموستنس^۲ با زبانی هنوز لکنت‌دار و با دهانی پر از شن به‌تالار دادگاه آمده‌باشد تا برای زندگیش مبارزه کند. بدین سان وی از رویدادهای مربوط به‌زندگی حرفه‌ای طولانی خود گزارش داد، اعتقاداتش را بیان کرد، به‌توصیف تغییرهای بسیار رژیم شوروی پرداخت، مسائلی را تجزیه و تحلیل کرد که بین او و استالین و بوخارین، و همچنین زینوویف و کامنف، جدایی افکنده بود، شخصیتها را ترسیم کرد، و هر مرحله از نبرد سهمگین را کاوید.

سرانجام هیچ پرسشی بی‌پاسخ نماند، هر مسأله مهمی بروشنی عنوان گردید، و بر هر رویداد جدی تاریخی پرتوی افکنده شد. سیزده سال بعد دیوئی، که بخشی بسیار بزرگ از زندگیش را به‌بحث عالمانه دانشگاهی گذرانده بود و همچنان مخالف جهان‌بینی تروتسکی بود، سرشار از تحسین بخاطر داشت «قدرتی معنوی را که تروتسکی با آن دلایل و شواهد خود را گردمی‌آورد و مرتب می‌کرد و معنای هر واقعیت مهمی را به‌ما

۱. دیوئی فقط چند جمله رسمی درباره کار بعدی کمیسون به‌کلامش افزود.

۲. Demosthenes، بزرگترین خطیب یونانی، می‌گویند لکنت زبان داشت و برای رفع آن به‌کنار دریا می‌رفت و دهان پر از شن می‌کرد و در مقابل خروش دریا به‌سخنرانی می‌پرداخت. - م.

می‌نمایاند. بزندگی منطق تروتسکی گوی سبقت از جمله‌های دست و پا شکسته او می‌رود و روشنی اندیشه‌هایش بر خطاهای لفظی وی فائق می‌آید. حتی طنز او نیز از کار بازمانده بود، و به آن موضوع دلتنگ‌کننده مورد بحث طراوتی خاص می‌بخشید. اما، پیش از همه، این بی‌عیبی و پاکی قضیه او بود که به‌وی امکان می‌داد که همه موانع و بندهای ظاهری را درنوردد. اما در آنجا، همچون خود حقیقت، پابرجا ایستاده بود، بی‌زیب و زیوری، بی‌جوشن و سپری، اما شکوهمند و نستوه.

ماه‌ها گذشت تا کمیسیون دیوئی رأی خود را صادر کند. در این ضمن، تروتسکی همچنان مشغول تکمیل قراین و دلایلی بود که به کمیسیون ارائه کرده بود؛ و او و تمامی افراد خانه را مشغول کرد. بازپرسی و کار ملازم با آن او را خسته کرده بود؛ و اقامتی کوتاه در بیلاق خستگیش را از تن بیرون نکرد. در طی بهار و تابستان بار دیگر دچار سردردهای سخت، سرگیجه، و فشار خون بالا شده بود، و او باز شکوه از پیری داشت که او را «غافلگیر ساخته بود». نخستین پژوهش‌های ضد محاکمه از ضعیف هم کمتر بود.^۱ کشمکش در خانواده کاستی نگرفته بود. در اواخر آوریل لیووا نوشت: «پدر عزیزم، همچنان مرا مشمول مجازات می‌کنی... یک ماه از روزی که از تو نامه‌ای دریافت کرده‌ام می‌گذرد.» تروتسکی، که هنوز از شیوه اداره بولتین از سوی لیووا ناخرسند بود، دوباره پیشنهاد کرد که کار انتشار آن به نیویورک انتقال داده شود؛ لیووا، در پاسخی که داد، با آرامش تمام خاطر نشان ساخت که نشریه نامبرده باید در اروپا بماند زیرا که اکثر خوانندگان در آنجا هستند؛ و دوباره از رفتار سختی که با او می‌شد به‌مادر شکایت برد. تروتسکی، در نامه‌ای طویل اندکی پوزش خواهانه، کوشید که غائله را بخواباند.^۲ به لیووا توضیح داد که، پس از آنکه چندین ماه را در نروژ به تدارک ضد محاکمه سپری ساخت، در اثر تأخیرهای بیشتر عصبی گردیده و مشتاقانه در انتظار آن بود که بتواند همه پرونده‌هایش را به کمیسیون دیوئی ارائه دهد؛ و یقین داشته‌است که تأخیرها بدان سبب

۱. هم کمیته بریتانیایی و هم کمیته فرانسوی «دفاع از لف تروتسکی» به کوریوناکان گزارش دادند که روزنامه‌های مربوط به هر دو کشور تقریباً به‌طور کامل به‌مسأله ضد محاکمه بی‌توجه بوده‌اند.

۲. لیووا به تروتسکی، ۲۷ آوریل؛ تروتسکی به لیووا، ۲۹ مه ۱۹۳۷. بایگانیها، بخش بسته. بیست سال بعد ناتالیا به‌من گفت که تروتسکی «نامه‌ای طولانی و بسیار گرم و دوستانه» به لیووا نوشت که «همه این سوء تفاهمها را از بین برد». او قول داد که آن نامه را پیدا کند، اگر چه نگران بود که مبادا آن را در جای مناسبی نگذاشته‌باشد. احتمال می‌رود که او همان نامه‌ای را در ذهن داشت که در اینجا خلاصه شده‌است. اما این نامه چنان نیست که «همه سوء تفاهمها را از بین برده باشد».

روی داده‌است که لیووا به همکاری با رفیقان خود رغبتی نشان نمی‌داد. به‌او اندرز داد که استراحتی کند و اعصابش را آرام سازد: «هنوز محاکمه‌های بزرگ برای ما هر دو در پیش است.»

این اندرز کاملاً بجا بود. لیووا نیز از سردرد و حمله‌های تب رنجور بود، و جنب‌دگی تروتسکی را نداشت. به‌مادر نوشت: «از نیروی قدیم من چه بر جای مانده‌است؟» و اشاره کرد که در آینده باید «تن به‌عمل جراحی کوچکی» دهد. در فقر می‌زیست، لیکن در این اندیشه بود که از راه کار در کارخانه یا کسب کمک‌هزینه تحصیلی به‌والدین از حیث مالی یاری رساند. هنگامی که ناتالیا به‌وی پیشنهاد کرد که برای روزنامه‌ها چیز بنویسد، با اندکی درماندگی پاسخ داد: «نوشتن... برایم دشوار است - برای این کار باید بخوانم، مطالعه کنم، بیندیشم، و اینها همه مستلزم صرف وقت است... اما از آن روزی که در مهاجرت زندگی می‌کنم، تقریباً به‌طور مداوم بار مسائل فنی یا گرفتاریهای دیگر را بر دوش می‌کشم. من حیوانی بارکشم، و جز این هیچ چیز نمی‌آموزم، چیزی نمی‌خوانم. نمی‌توانم به‌کار ادبی بیندیشم: دارای قلم روان و قریحه‌ای نیستم که تا حدی بتوان آن را جانشین دانش کرد.»^۱ این حالت درماندگی با مهربانی و ایثار توأم بود. هنگامی که والدین چک‌هایی را که او از ناشران فرانسوی وصول کرده و برای آنان فرستاده‌بود برایش پس می‌فرستادند، لیووا فقط مبلغی اندک برای خود برمی‌داشت و بقیه را بین رفیقان تنگدست تقسیم می‌کرد یا به‌حساب صندوق سازمان می‌گذاشت. نگران بود که مبادا پدر از نیروی خود بیش از حد استفاده کند و اعصابش را پریشان سازد. از ناتالیا پرسید که چرا در مکزیک اتومبیلی نخریده‌اند و ترتیب شکار یا ماهیگیری نداده‌اند؟ چرا ل. د. کروکت، که آن همه بدان علاقه‌مند است، بازی نمی‌کند؟ این همه آن را دوست دارد؟ وی در نامه‌ای محزون به‌مادر پاسخ داد: «ماموشکای عزیزم... فقط فکر کن که اگر استالین مرتکب "اشتباه" تبعید پدر نمی‌گردید چه می‌شد؟ پدر مدت‌ها پیش مرده بود... یا اگر به‌من اجازه می‌دادند که در ۱۹۲۹ به‌شوروی بازگردم، اگر سیرگئی از حیث سیاسی فعال بود، و اگر پدر در نروژ یا، بدتر از این، در ترکیه می‌بود؟ مصطفی کمال او را تحویل می‌داد... امور ممکن بود بسیار بدتر از این شوند.»^۲ اینها، البته، تسلاهایی مسکینانه بود؛ ولی تسلاهای بهتری وجود نداشت.

در حدود آن اوقات در درون خانواده تروتسکی حادثه‌ای غم‌انگیز و در عین حال

۱. لیووا به‌مادرش، ۲۹ تا ۳۰ ژوئن ۱۹۳۷. ۲. نامه ۷ ژوئیه ۱۹۳۷. بایگانیها، بخش بته.

خنده‌دار روی داد. در بحبوحه همه آن رویدادهای نامیمون و نگرانیها، حسادت همسری دامن ناتالیا را گرفت. علت این امر بدرستی روشن نیست: وی خود در نامه‌هایی که به شوهر نوشته‌است بغایت خویشتن‌دار است، لیکن در یک نکته تردیدی نیست — یعنی برای نخستین بار بود که وی احساس می‌کرد که برای حسادت دلیلی دارد. اگر او زنی بود که اعتماد به نفس کمتری می‌داشت، شاید زودتر دچار حسادت می‌شد، زیرا رفتار تروتسکی با زنان، در لحظه‌های نادری که می‌توانست متوجه آنان گردد، با نوعی از نزاکت آشکاری مشخص می‌گردید که عاری از جلوه‌های مردانه و حساسیت در برابر تحسین زنانه نبود. به هر حال، حضور یک زن گهگاه می‌توانست او را به بذله‌گویی و دلفریبی برانگیزد. در این «معاشقه‌ها» نوعی مردانگی به سبک قدیم و ظرافت هنرمندانه وجود داشت؛ لیکن این وضع با حالت بسیار جدی و زندگی ریاضت‌کشانه او تا حدی مغایر بود، با این همه، ناتالیا به عشق وی نسبت به خود تا آن حد مطمئن بود که بر این زنان خشم نگیرد. ولی در کویوناکان نسبت به شخصی چندان حسادت می‌ورزید که در نامه‌هایش از وی فقط با «ف»، که حرف اول اسم او بود، یاد می‌کرد. قراین حکایت از آن دارد که این شخص ممکن است فریدا کالو بوده‌باشد. اعضای آن خانه زود متوجه ناسازگاری میان دو زن و سردی اندکی در روابط دو شوهر شدند. نمی‌دانیم که زیبایی فوق‌العاده لطیف و کمال هنری فریدا در تروتسکی چیزی بیش از زن‌پسندی معمولی پدیدآورد یا ناتالیا، که اینک پنجاه و پنج ساله بود، قربانی حسادتی شد که اغلب در میان‌سالگی پدیدمی‌آید. کافی است که بگوییم «بحرانی» بوجودآمد و تروتسکی و ناتالیا هر دو خود را شوربخت و ناخوشدل احساس کردند.^۱

در اواسط ژوئیه وی کویوناکان را ترک گفت و با نگهبان خود راه کوهستان در پیش گرفت تا به تمرین بدنی بپردازد؛ می‌خواست در مزرعه‌ای وسیع به کار بپردازد، اسب‌سواری کند، و به شکار برود. روزانه، گهگاه حتی دو بار در روز، برای ناتالیا نامه می‌نوشت. به وی قول داده‌بود که در نامه‌هایش چیزی از برافستگی ناتالیا ننویسد، اما «چاره‌ای جز شکستن این عهد» نداشت: به او التماس می‌کرد که «دست‌بردار از اینکه خود را با زنی بسنجد که برای وی چندان اهمیتی ندارد»، حال آنکه ناتالیا برای وی همه چیز است. وی سرشار از «شرم و تحقیر نسبت به خود» بود و نامه‌ها را «سگ پیر وفادار تو» امضا می‌کرد. «ناتا، یگانه من، جاودانه من، وفادار من، عشق من،

۱. رجوع شود به مکاتبه آنها در ژوئیه ۱۹۳۷. بایگانیها، بخش بی.

قربانی من، چقدر دوستت دارم...» «کاش می‌توانستم کمی شادمانی به زندگی تو بیاورم. به‌هنگام نوشتن، با هر دو سه سطری که می‌گذرد، برمی‌خیزم و در اتاق راه می‌روم و اشک خجلت از خود و سپاسگزاری از تو می‌افشانم، و بر پیری می‌گیرم که ما را غافلگیر کرده‌است.» در این نامه‌ها همواره صبغه‌ای از ترحم به‌خویش نمایان می‌گردد که هیچ بیگانه یا عضو خانهای هرگز نتوانست در او کشف کند. «... من هنوز هم با روزهای سپری‌شده، با دردها و خاطراتمان، و با رنجوریهای خویش زندگی می‌کنم.» سپس جنبندگی و حتی عشق به زندگی به‌وی باز می‌گردد: «همه چیز درست خواهد شد، ناتا، همه چیز درست خواهد شد - فقط باید استراحت کنی و توان بیابی.» یک بار به‌نحوی اندکی شوخی‌آلود برای ناتالیا شرح داد که چگونه وی گروهی از مردان، زنان، و کودکان - «خاصه زنان» - را، که در کوه به‌دیدارش رفته‌بودند، «فریفته‌ خود ساخت». شور حیاتی وی به‌غلیان درمی‌آید و تمایلی جنسی به‌ناتالیا احساس می‌کند. برایش می‌نویسد که هم‌اکنون آن تکه از خاطرات تالستوی را دوباره خوانده‌است که، در هفتاد سالگی، سرشار از طلب نسبت به‌همسرش، از اسب‌سواری بازگشته‌است - و او، تروتسکی، در پنجاه و هشت سالگی با همان حالت از اسب‌سواری پر تب و تاب خود باز می‌گردد. از فرط تمنا، زبانش کلمات پیش‌پاافتاده جنسی را بکار می‌برد، و سپس «دچار شرمساری می‌گردد که برای نخستین بار... در زندگی چنین واژه‌هایی را به‌روی کاغذ می‌آورد» و «رفتاری چون یک دانشجوی دانشکده افسری در پیش می‌گیرد». و چنانکه گفتی می‌بایست ثابت کند که با هیچ امر انسانی بیگانه نیست، به‌اتهامهای مضحک و متقابل زناشویی می‌پردازد. ماجرای عشقی را باز می‌گوید که گویا ناتالیا در سال ۱۹۱۸ داشته‌است؛ از وی خواهش می‌کند که شوهر را، که هرگز او را سرزنش ننموده و موضوع را حتی یادآوری نکرده است، مورد عتاب سخت قرار ندهد، زیرا دلیلی برای حسادت همسرش فراهم نیاورده است. ناتالیا در پاسخ خود «ماجرای سال ۱۹۱۸ را توضیح می‌دهد. وی بتازگی به مدیریت بخش موزه‌ها در کمیسری آموزش و پرورش منصوب شده‌بود؛ بدرستی نمی‌دانست که چگونه باید دست‌بکار سازماندهی شود؛ و یکی از دستیارانش، رفیقی حزبی، که البته «دل‌باخته» او بود، وی را یاری می‌داد. ناتالیا از او سپاسگزار بود و با مهربانی با او رفتار می‌کرد، بی‌آنکه به‌احساس وی پاسخی داده یا با وی رفتاری خودمانی کرده‌باشد. این اتهام کمی مضحک‌حاک از «ناوفاداری»، که زن و شوهر پس از سی و پنج سال به‌یکدیگر وارد می‌آوردند، به‌نحو نامنتظری ثبات و استمرار عشق آنان را نشان



لنون سدووا (ليووا)



تروتسکی، پشت میز کارش

می‌دهد.^۱

ناتالیا در نامه‌هایش خویشتن‌دار می‌نماید و، در حالی که تا حدی از فوران تمناهای او یکه خورده‌است، میل دارد که او را از حالت درون‌نگرانه و احساساتیش برون آورد. دربارهٔ شکوهٔ او از پیری همواره این پاسخ را می‌دهد: «انسان فقط هنگامی پیر می‌شود که آینده‌ای در برابر نبیند» و درصدد چیزی نباشد — و این سخن بی‌گمان دربارهٔ او صادق نیست! «به‌خود بیا، بکار بپرداز. به‌محض آنکه شروع کنی، شفا آغاز خواهد شد.» ناتالیا برای زمانی کوتاه بر عواطف خود مسلط شد؛ و، با آنکه خود بیمار و عصبی بود، نگرانی عمده‌اش متوجه بیماریها، حمله‌های تب، بدبیماریها، و تلاشهای جملگی اعضای خانواده بود. وی آرامتر و قویتر از همهٔ آنان بود. تروتسکی قدرت او را می‌شناخت و بر آن تکیه می‌کرد. در یکی از نامه‌هایش به‌وی این کلمه‌های گویا بچشم‌می‌خورند: «ناتا، هنوز مرا چنان بر دوش می‌کشی که در سراسر زندگیمان کرده‌ای.»^۲

در آن اثنا، در اتحاد شوروی روزی بدون قتل عام نمی‌گذشت. در حدود اواخر ماه مه گ. پ. او. اعلام داشت که توطئه‌ای را کشف کرده که مارشال توخاچفسکی، معاون کمیسری دفاع، که ارتش سرخ را نوسازی کرده و عملاً فرمانده کل آن بود، در رأس آن قرار داشت. ژنرالهای برجسته، یاکیر، اوبورویچ^۳، کورک^۴، پوتنا، پریماکوف^۵ و دیگران، از جمله گامارنیک، کمیسر عالی سیاسی نیروهای مسلح، متهم به خیانت شدند. سوای گامارنیک، که خودکشی کرد، جملگی اعدام شدند. از چهار ژنرالی که امضایشان در پای حکم اعدام نهاده شده بود — وروشیلوف، بودینی، بلوشر، و یگوریف — دو تن آخر نیز اندکی بعد در برابر جوخهٔ اعدام قرار گرفتند. همهٔ این مردان هنگامی به‌درجهٔ فرماندهی رسیده بودند که تروتسکی کمیسر جنگ بود؛ اما اکثر آنان هرگز به‌جناح مخالف تعلق نداشتند و هیچ یک از آنها با تروتسکی، پس از آنکه تبعید شده بود، تماسی نداشت. لیکن جملگی متهم شده بودند که اسباب دست او و هیتلر هستند و دست‌اندرکار شکست نظامی اتحاد شوروی و پاره‌پاره کردن آن بوده‌اند. اعدام آنان پیش‌درآمد تصفیه‌ای بود که ۲۵۰۰۰ افسر

۱. نامهٔ «توضیح‌دهنده» ناتالیا تاریخ ندارد. با قضاوت از روی قراین داخلی، می‌توان گفت که آن نامه در حدود ۱۵ ژوئیه نوشته شده‌است. در ۱۹ ژوئیه تروتسکی آن را با دو نامه پاسخ گفت. در این روزها وی یادداشت‌های روزانهٔ مخصوصی نیز نوشت که فقط منظورش وصف چشمان ناتالیا بود (و چندین بار زیر کلماتی از آن خط کشیده بود).

۲. تروتسکی به ناتالیا در ۱۸ ژوئیهٔ ۱۹۳۷. بایگانیها، بخش بسته.

را گرفتار ساخت و در آستانه جنگ جهانی دوم سر ارتش سرخ را از تن جدا کرد. بیست و پنج سال بعد، پس از بازگرداندن حیثیت به توخاچفسکی و اکثر ژنرالهای دیگر به طور رسمی، جریان پشت پرده این تصفیه هنوز فاش نشده بود. بر طبق منابع گوناگون ضداستالینیستی، توخاچفسکی، در اثر نگرانی از جو اربابی که روحیه و قدرت مقاومت کشور را از بین برده بود، طرح کودتایی را ریخت تا استالین را براندازد و قدرت گ. پ. او. را درهم شکند؛ ولی این کار را بدون هیچ تماسی با تروتسکی انجام داده بود، چه رسد به تماس با هیتلر یا قدرت خارجی دیگر. تروتسکی اعتقاد نداشت که توطئه‌ای در کار بوده است، بلکه وی سقوط توخاچفسکی را بیشتر به منزله نشانه تعارضی میان استالین و کادر افسری می‌دید، تعارضی که ممکن بود کودتایی نظامی را «در دستور روز قرار دهد».^۱ در آن ایام گ. پ. او. «محاکمه بیست و یک نفر» را به صحنه آورده بود، محاکمه‌ای که ریکوف، بوخارین، تومسکی، راکوفسکی، کرسینسکی، و یاگودا نقشهای اصلی آن را برعهده داشتند. (از اینان فقط تومسکی، که خودکشی کرد، از خواری محاکمه‌ای علنی و اعتراف رهید.) اما پیش از آنکه پرده این نمایش گشوده شود، ایجاد رعب در دار و دسته استالینیستها بالا گرفت. رودزوتاک، مزلائوک، کوسیور، چوبار^۲، پوستیشف^۳، ینوکیدزه^۴، اکوزاوا^۵، الیاوا^۶، چروویاکوف^۷ و دیگران، که همه اعضای دفتر سیاسی، دبیران حزب مسکو، اوکراین، بلوروسی، و گرجستان، رهبران اتحادیه‌های کارگری، سران کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی و شورای عالی اقتصاد ملی، و تقریباً جملگی استالینیستها دیرینه بودند، به عنوان خائن و جاسوس خارجی متهم شدند، و اعدام گردیدند. آردژونیکیدزه، که بیش از سی سال مرید استالین بود اما به سبب ناراحتی وجدان با وی از در مخالفت درآمد، به نحو اسرارآمیزی مرد، یا، چنانکه برخی معتقدند، مجبور به خودکشی شد. اگر طرفداران تروتسکی و زینوویف و بوخارین آشکارا بی‌اعتبار می‌شدند، این استالینیستها در سکوت کامل و بدون محاکمه علنی سربه‌نیست می‌گردیدند. هرج و مرجی که جنون استالین در میان آنان براه‌انداخت در تاریکی و ابهام مخفی ماند. ارباب از مرز حزب بلشویک گذشت و کمونیستهای آلمانی، لهستانی، مجارستانی، ایتالیایی، و بالکانی را دربرگرفت که پس از فرار از زندانها و اسارتگاههای کشور خویش در شوروی پناهی یافته بودند. سپس «نبرد علیه تروتسکیسم» به کشورهای خارج کشانده شد. در اسپانیا، گ. پ. او. در همان آغاز جنگ داخلی لانه گزیده و به پ. ا. او. ام. حمله کرد. آندرس نین،

1. B. O., nos. 56-7, 1937.

2. Chubar

3. Postyshev

4. Yenukidze

5. Okuzhava

6. Elyava

7. Chervyakov

رهبر پ. ا. او. ام. با تروتسکی اختلاف داشت، زیرا بدان سبب از وی انتقاد کرده بود که در حکومت موافق رژیم کاتالونیا شرکت کرده و در انقلاب موضعی «بزدلانه و نیمه‌منشویکی» اختیار کرده بود. با وجود این، سیاست نین برای استالینسم دوره جبهه خلق بیش از اندازه تندروانه و مستقل بود؛ و بدین سبب او و حزبی به‌عنوان «ستون پنجم» فرانکو مورد افترا قرار گرفتند؛ سرانجام او را بزور ربودند و بقتل رساندند. هر کسی که جرأت می‌کرد بانگ اعتراض بردارد، در معرض انتقام‌جویی گ. پ. او. قرار می‌گرفت. شکارگردانیها، قتلها، و بدسگالیهایی که استالین با آنها از حزب کمونیست اسپانیا استفاده می‌کرد روحیه اردوگاه جمهوریخواهان را خراب می‌کرد و اسباب شکست آن را فراهم می‌آورد. و تو گویی که قصد تمسخر در میان است که استالین فقط آنتونوف - اوسینکو، تروتسکیست سابق و قهرمان ۱۹۱۷، را به‌عنوان رئیس پاکسازیه‌ها به کاتالونیا فرستاد، که دژ پ. ا. او. ام. بود؛ سپس، هنگامی که آنتونوف مأموریتش را انجام داد، وی را نیز متهم به خرابکاری و جاسوسی کرد و دستور اعدامش را داد.

در مسکو اکنون دیگر هیچ کس ایمن نبود، حتی مفتشان عقاید و دژخیمان. پس از بازداشت یاگودا، گ. پ. او. و همه ادارات مخفی پاکسازی شدند. مأموران آنها در اروپا فراخوانده شدند تا در برابر اتهامهای متداول قرار گیرند. معمولاً این مأموران می‌دانستند یا حدس می‌زدند که چه چیز در انتظارشان است، اما انگار که مسحور شده باشند، از دستور بازگشت اطاعت می‌کردند - و بسیاری از آنان فداکردن خود را به پناهندگی در سرزمینی سرمایه‌دار ترجیح می‌دادند. از این رو حادثه‌ای حیرت‌آور بود اینکه ایگناس رایس^۱، رئیس یکی از سرویسهای مخفی شوروی در اروپا، به‌عنوان اعتراض به پاکسازیه‌ها از مقام خود کناره گرفت. هنگامی که وی تصمیم بدین کار گرفت، حتی به مسکو احضار نشده بود. رایس، برآشفته از پاکسازیه‌ها، با اسنولیت، نماینده تروتسکیست پارلمان هلند (و به‌وسیله او با لیووا)، تماس گرفت تا به تروتسکی هشدار دهد که استالین تصمیم گرفته است که در خارج از اتحاد شوروی تروتسکیسم را با همان وسایلی «برچیند» که برای نابودی آن در داخل کشور بکار می‌برد. رایس سادیسم اهریمنی و اربابها و بازپرسیهای طولانی و هولناکی را شرح داد که گ. پ. او. به یاری آنها در محاکمه‌های مسکو اقرارها را گرفته بود؛ و ماجرای شکنجه‌های اخلاقی و سرگشتگیهایی را داد که نسل قدیم بلشویکها در آنها فنا گردیدند؛ اما وی از کمونیستهای جوانی نیز سخن گفت که سر خم نکردند و

هنوز هم در اقرارگاهها و محل‌های تیرباران فریاد «زننده باد تروتسکی!» سر می‌دادند.^۱ در ۱۸ ژوئیه رایس از پاریس پیامی به کمیته مرکزی در مسکو فرستاد و در آن گسستن خود را از استالینیسیم و «پیوستن خود را به بین‌الملل چهارم» اعلام داشت. وی گفت: «آن روز دور نیست که سوسیالیسم بین‌المللی درباره جنایتهایی که در این ده سال اخیر صورت پذیرفته‌است به‌داوری بنشیند. هیچ چیز فراموش نخواهد شد، هیچ چیز بخشوده نخواهد شد... رهبر نابغه، پدر خلقها، خورشید سوسیالیسم باید برای همه کارهای خوب حساب پس بدهد.» «من نشان پرچم سرخ را که در ۱۹۲۸ به من داده شده است برای شما پس می‌فرستم. حمل آن... دون شأن من است.»^۲ شش هفته بعد، در ۴ سپتامبر، جسد رایس، در حالی که گلوله‌های بسیار آن را سوراخ کرده بود، در جاده‌ای نزدیک لوزان در سویس پیدا شد. گ. پ. او، پیش از آنکه وی استعفانامه‌اش را به کارمندی در سفارت شوروی در پاریس بدهد، از تصمیم او مطلع بود. وی، چون می‌دانست که حتی همکاران پیشین او در سرویس مخفی از پاکسازیه‌ها منزجرند، امیدوار بود که بتواند برخی از آنها را به پیروی از سرمشق خود برانگیزد. بدین منظور با گرتروید شیلت باخ^۳، یک مأمور زن شوروی که در ایتالیا زندگی می‌کرد، و بیست سال با یکدیگر دوستی نزدیکی داشتند، در لوزان قرار دیدار گذاشت. آن دو یکدیگر را دیدند؛ چنین می‌نمود که آن زن با وی همدل باشد؛ و زن نامبرده، پس از نخستین گفت و شنود، او را به محلی در حومه لوزان کشاند. در آنجا گ. پ. او برای وی دامی گسترده بود.

پلیس سویس و فرانسه سرعت برخی از جوانب امر را روشن ساختند. آنان، به یاری قرینه‌هایی که به وسیله چند اتومبیل رهاشده خون‌آلود و چمدانهای بی‌صاحب در چند هتل بدست آوردند، هویت قاتلان را معلوم ساختند. چنانکه معلوم شد، اینان عضو «انجمن بازگشت مهاجران روس» در پاریس بودند، انجمنی که با حمایت سفارت شوروی بنیاد نهاده شده بود.

پلیس مسجل ساخت که دسته‌ای که رایس را کشته‌است مدتها است که لیووا را نیز زیر نظر دارد. زنی که اتومبیل خون‌آلود به نام وی اجاره شده بود، مأموریت داشت که او را مثل سایه دنبال کند. (او بیاد می‌آورد که آن زن یک سال پیش به دنبال او، که برای مرخصی کوتاهی به جنوب فرانسه رفته بود، راه‌افتاده و در پانسیون سکنی گزیده بود و

1. "Zapiski Ignatya Reissa", B. O., nos. 60-61, December 1937.

2. I. Reiss, "Pismo v Ts.K.V.K.P." in B. O., nos. 58-9, September-October 1937.

3. Gertrud Schildbach

گهگاه با سماجت غریبی از او خواهش می‌کرد که با یکدیگر به‌قایقرانی بروند. از تحقیقات بیشتر چنین برمی‌آمد که همان دسته در ژانویه ۱۹۳۷ در مولوز^۱، نزدیک مرز سویس، برای لیووا، هنگامی که قصد داشت با وکیلی سویسی دیدار کند و درباره‌ی دادخواستی علیه استالینیستهای سویس به‌مذاکره پردازد، دامی گسترده بود. وی از این دام رهید، زیرا به‌سبب ناخوشی راهی آن سفر نشد. لیکن دسته نامبرده در نیمه نخست سال سایه به‌سایه وی را دنبال می‌کرد، و او متوجه این امر شده بود. در ژوئیه و اوت با شگفتی دریافت که مراقبت تقریباً قطع شده است – تعقیب‌کنندگان او در این مدت آشکارا به دنبال رایس بوده‌اند. و اینک انتظار می‌رفت که آنان به‌سوی شکار قدیمی خود بازگردند.^۲

لیووا در اثر بازپرسی به‌نحوی حیرت‌زده دریافت که مأموران گ. پ. او. معمولاً چقدر سریع و دقیق از همه نقشه‌ها و حرکتهای او اطلاع دارند. به‌وسیله چه کسی؟ و چه کسی آنان را از قصد رایس مطلع کرده بود؟ برخی از تروتسکیستها شروع کردند از خود پرسیدن که آیا یک «مأمور اغواگر» خود را در میان نزدیکترین دوستان لیووا جا نزده است؛ و بدگمانی متوجه اتین شد (که اندکی پیش از آن در انجمن بازگشت مهاجران روس کار می‌کرد). اسنولیت به‌اتین چنان بدگمان بود که پس از آنکه رایس با وی تماس گرفته بود نخست ابا داشت از اینکه او را با مرکز تروتسکیستی در پاریس آشنا سازد، زیرا احساس خطر می‌کرد^۳ اما لیووا سر باز می‌زد از اینکه به «بهترین و قابل اعتمادترین دوست» خود بدگمان باشد.

لیووا، با این احساس که ریسمانی اسرارآمیز هر چه سفت‌تر و تنگ‌تر به‌دور گردش فشار می‌آورد، سوگنامه‌ای برای رایس در بولتین نوشت.^۴ «این پدر خلقها» و یژوفهای او خوب می‌دانند که بالقوه چقدر انسان مانند رایس وجود دارند.... طرحهای استالین با شکست رو به‌رو خواهد شد.... هیچ کس نمی‌تواند تاریخ را با تفنگ متوقف کند. استالینیسیم محکوم به‌فنا است؛ می‌پوسد و در برابر دیدگان ما فرومی‌ریزد. آن روز نزدیک است که جسد بویناک آن به‌گنداب تاریخ افکنده‌شود، اما سرنوشتی که نصیب رایس

1. Mulhouse

۲. رجوع شود به‌تلگراف لیووا به‌کریوناکان در شانزدهم سپتامبر و نامه‌های او به‌تروتسکی در تاریخهای ۴ و ۱۲ اکتبر ۱۹۳۷. بایگانیها، بخش بسته. نیز رجوع شود به‌گزارش ن. مارکین (نام مستعار لیووا) درباره‌ی قتل، B. O., nos. 58-9.

۳. علاوه بر نامه‌های لیووا که در بالا به‌آنها اشاره‌شد، رجوع شود به‌نامه‌ی او به‌تاریخ ۷ اوت ۱۹۳۷.

4. B. O., nos. 58-9.

شد، اقتدا کنندگان بالقوه را دستخوش واهمه ساخت. در چند هفته بعد فقط دو تن پای پیش نهادند: والتر کریویتسکی^۱، که او نیز کارمند بلندپایه اداره مخفی بود، و آلكساندر بارمین^۲ کاردار سفارت شوروی در آتن. اینان نیز، پس از گسستن از حکومت خود، در صدد تماس با تروتسکی برآمدند، زیرا، بنا به گفته کریویتسکی، تروتسکی حتی در دیده مأموران گ. پ. او. که مبارزه با تروتسکیسم برعهده آنان گذاشته شده بود، «در هاله‌ای پوشیده» بود.^۳ اینان گروندگانی غریب بودند. کریویتسکی بیمناک بود که تروتسکی و پیروانش با وی که این همه سال در خدمت استالین بوده‌است با بدگمانی و تحقیر رو به رو شوند. از این رو می‌کوشید گذشته‌اش را در همان لحظه‌ای توجیه کند که داشت از آن می‌گسست. بیوه رایس او را در قتل همسرش شریک جرم می‌دانست. و او سر به‌زیر افکنده اعتراف کرد که بی‌گناه نبوده‌است.^۴ وی از این راه که می‌کوشید حقیقت را درباره پاکسازیه‌ها فاش سازد در صدد بود که گناهِش را پاک کند؛ اما در عین حال می‌خواست اسرار بسیاری را که به امنیت نظامی شوروی مربوط می‌شدند نزد خود حفظ کند. لیووا با اندکی انزجار به اظهاریه‌های محرمانه و عذاب‌دهنده او گوش می‌داد. ولی وظیفه خود می‌دانست که این اطلاعات را به پدرش برساند و به شهروندان شوروی که از استالین‌سیسم می‌گسستند دل‌داری و، تا آنجا که ممکن بود، یاری دهد. تروتسکی خود به کریویتسکی و بارمین تأکید می‌کرد که به خاطر امنیت خود و به دلایل پاکیزگی سیاسی بی‌هیچ ابهامی و در پرتو آشکار روز علیه استالین‌سیسم بپاخیزند؛ او از اظهارات عذاب‌آور آنان ناخوشدل و از مسامحه لیووا ناخرسند بود. این امر به ستیزه‌های تازه‌ای میان پدر و پسر انجامید.^۵

در این میان، حضور یک «مأمور اغواگر» در حوزه لیووا مدام موجب بدگمانی و گمگشتگی بیشتر می‌شد. کریویتسکی هشدارهایی را تأیید کرده بود که رایس درباره قتل‌هایی که قرار بود درباره تروتسکیست‌ها صورت‌پذیرد داده‌بود، و گفته بود که گ. پ. او. در وسط مرکز تروتسکیستی در پاریس «چشمها و گوشها» بی دارد. اما نمی‌توانست هویت «مأمور اغواگر» را تعیین کند، و در میان دیگران به ویکتور سرژ ظنن بود. می‌گفت که گ. پ. او. اگر مطمئن نبود که او نزد تروتسکیست‌ها به جاسوسی می‌پردازد، او را رها نمی‌کرد و اجازه نمی‌داد که از شوروی خارج گردد. البته هیچ کس کمتر از سرژ برای

1. Walter Krivitsky

2. Alexander Barmin

3. B. O., nos. 60-61, December 1937.

۴. لیووا به تروتسکی در ۱۹ نوامبر ۱۹۳۷ و تروتسکی به لیووا در ۲۲ ژانویه ۱۹۳۸. پایگانه بخش بسته.

۵. رجوع شود به مقاله تروتسکی با عنوان "B. O., "Tragicheskii Urok"، همان؛ و نامه‌های لیووا در تاریخهای ۱۶ و

۱۹ نوامبر و ۱۷ دسامبر ۱۹۳۷.

ایفای چنین نقشی مناسب نبود. وی یکی از پیروان دیرین تروتسکی بود؛ نویسنده‌ای صاحب قریحه، بلندنظر، اما از حیث سیاسی آزادمنش بود. بدترین چیزی که می‌شد درباره او گفت این بود که برای لافزنی نقطه ضعفی داشت، و این ضعف برای عضو سازمانی که می‌بایست اسرارش را از گ. پ. او. حفظ کند نقص بزرگی محسوب می‌شد. باری، چندی نگذشت که هر کسی، بی هیچ تمایزی، مظنون می‌شد؛ و لیووا هم مستثنی نشد، حال آنکه مأمور اغواگر واقعی همچنان نامه‌های تروتسکی را می‌گرفت و می‌خواند، در اسرار لیووا سهیم بود، و زیرکانه می‌فهمید که از این راه نام نیک خود را حفظ کند که سوء ظن را متوجه دیگران سازد.^۱

پلیس فرانسه، که تحقیقاتش را درباره رایس ادامه می‌داد، کشف کرد که از دسته قاتلان یکی درخواست روایت مکزیک کرده و نقشه‌هایی تفصیلی از مکزیکوسیتی فراهم آورده است. لیووا این هشدار را بی‌درنگ به کویوتاگان رساند. همچنین پلیس خطری را که برای زندگی لیووا وجود داشت بسیار جدی تلقی می‌کرد و نگهبانان خاص بر او می‌گماشت.^۲ یکی از رفیقان او - تقریباً به‌طور حتم کلمنت (آدولف) - موقعیت لیووا را چندان به‌دل گرفت که در نامه‌ای از تروتسکی و ناتالیا خواهش کرد که از لیووا بخواهند که بی‌درنگ فرانسه را ترک گوید و به مکزیک بیاید. وی، هشدار داد که لیووا بیمار است، توانش تقریباً پایان‌رسیده است، مدام در معرض خطر قرار دارد، ولی اصرار می‌ورزد که در پاریس «جانشین‌ناپذیر» است و باید در «محل مأموریت خود بماند». حال آنکه اصلاً چنین نیست، زیرا رفیقانش می‌توانند جای او را بخوبی بگیرند؛ و اگر همچنان در پاریس بماند، «در برابر گ. پ. او. کاملاً بی‌دفاع خواهد بود». والدین وی دست کم باید از وی خواهش کنند که یکچند برای استراحت به مکزیک بیاید. «او کوشا، دلیر، و پرنیرو است؛ و ما باید او را نجات دهیم».^۳

این دلسوزی تأثیری را نداشت که باید داشته‌باشد. برای تروتسکی، البته، روشن بود که زندگی لیووا در خطر است. مدام به او هشدار می‌داد که محتاط باشد و از تماس با کسانی بپرهیزد که «گ. پ. او. می‌تواند بر آنان قدرتی اعمال کند»، خاصه از مهاجران روس که به غم غربت دچار گشته‌اند. اندکی پیش از ماجرای رایس نوشته بود: «اگر به

۱. علاوه بر نامه‌های لیووا، که قبلاً به آنها اشاره شد، مکاتبات خوداتین با تروتسکی (بایگانیها، بخش بسته) همه این جزئیات را آشکار می‌سازد.
 ۲. نامه‌های لیووا به تروتسکی به تاریخ اول و پنجم نوامبر ۱۹۳۷.
 ۳. این نامه، که به آلمانی و در تاریخ ۵ نوامبر ۱۹۳۷ نوشته شده است، فقط با حرف «آ» (که احتمالاً حرف اول «آدولف» است) امضا شده است. بایگانیها، بخش بسته.

زندگی تو یا من سوء قصدی شود، گناه بر استالین است، اما او دیگر در هر حال آبرویی ندارد که ببازد. با این همه، این فکر را درخور توجیه نمی‌دانست که لیووا فرانسه را ترک گوید. هنگامی که لیووا بر «جانشین‌ناپذیری خود در پاریس» تأکید می‌کرد و به‌وی اطمینان می‌داد که برای حفاظت از خویش می‌خواهد با نام دیگری زندگی کند (همان کاری که تروتسکی در باریزون کرده‌بود)، تروتسکی نوشت که لیووا با ترک فرانسه چیزی بدست نخواهد آورد: ایالات متحد احتمالاً به‌وی روادید نخواهد داد، و امنیت او در مکزیک از فرانسه هم کمتر خواهد بود. نمی‌خواست که پسرش خود را در «نیمه زندان» کویوناکان دفن کند؛ و ناهمداستانی میان پدر و پسر شاید هر دو را بی‌میل ساخته‌بود که با یکدیگر زیر یک سقف زندگی کنند. آخرین نامه تروتسکی در این باره با این جمله‌های کوتاه و مختصر پایان یافت: «آری، فرزندم، این همه آن چیزی است که می‌توانم به تو بگویم. خیلی نیست. اما... همین است... از اکنون همه آنچه را می‌توانی از ناشران دریافت کنی برای خودت نگاه‌دار. به آن احتیاج خواهی داشت. تو را در آغوش می‌گیرم. پدرت.»^۱ این نامه (که تروتسکی چند ماه بعد، در حالی که خود را بتلخی سرزنش می‌کرد، به‌یاد آن افتاد) اندکی به‌پیامی می‌مانست که انسان برای مبارزی بفرستد که در موضع نومیدانه باخت قرار دارد. با وجود این تروتسکی دلایلی داشت که معتقد باشد که امنیت لیووا در مکزیک حتی کمتر از فرانسه خواهد بود. در آن ایام بسیاری از مأموران گ. پ. او. در مکزیک اقامت گزیده‌بودند که اغلب خود را مهاجران اسپانیایی قلمداد می‌کردند؛ و فریاد برای اخراج تروتسکی مدام تهدیدآمیزتر می‌شد. پیش از آنکه سال بسررسد، دیوارهای مکزیکوسیتی پر از پوسترهایی بود که او را متهم می‌کردند که همدست با ژنرالهای مرتجع آهنگ سرنگونی پرزیدنت کاردناس و برقراری استبدادی فاشیستی را در مکزیک دارد. نمی‌شد گفت که این بهتان به کجا خواهد انجامید.

تیرگی این ماهها فقط یک لحظه در هنگامی روشنی گرفت که کمیسیون دیوئی در ماه سپتامبر ضد محاکمه را تمام کرد و رأی خود را اعلام داشت. رک و راست گفته شد: «بر اساس مجموعه دلایل... ما محاکمه‌های اوت ۱۹۳۶ و ژانویه ۱۹۳۷ [مسکو] را اتهامهایی نادرست می‌دانیم... ما لف تروتسکی و لف سدوف را بی‌گناه می‌دانیم.»^۲ تروتسکی این رأی را با شادمانی پذیرا شد؛ لیکن تأثیر آن، اگر هیچ نبود، ناچیز بود.

۱. نامه ۱۸ نوامبر ۱۹۳۷، همان.

۲. *Not Guilty!* (گزارش کمیسیون تحقیق در مورد اتهامهایی که در محاکمه‌های مسکو بر لف تروتسکی وارد

آمده‌است). نیز رجوع شود به نامه تروتسکی به لیووا به تاریخ ۲۱ ژانویه ۱۹۳۸.

صدای دیوئی در ایالات متحد با گوشه‌هایی شنوا رو به‌رو شد؛ اما در اروپا، آنجا که افکار عمومی به‌رویدادهای بحرانی سال - سال ماقبل مونیخ - و دگرگونیهای جبههٔ خلق فرانسه و جنگ داخلی در اسپانیا مشغول بود، توجهی برنینگخت. تروتسکی دوباره سرخورده شد؛ و هنگامی که انتشار بولتین، که رأی کمیسیون قرار بود در آن چاپ شود، بتأخیر افتاد، چنان برآشفست که لیووا را به‌سبب «این جنایت» و این «نابینایی سیاسی» سرزنش کرد. در ۲۱ ژانویهٔ ۱۹۳۸ نوشت: «من از شیوهٔ ادارهٔ بولتین بسیار ناخرسندم، و از نو باید مسألهٔ انتقال آن را به‌نیویورک مطرح سازم.»

در آن ایام قدرت لیووا تحلیل رفته‌بود. وی، به‌قول سرژ، «زندگی دوزخی» داشت. فقر و محرومیت‌های شخصی را آسانتر از حمله به‌اعتقاد و غرورش تحمل می‌کرد. باز هم به‌قول سرژ: «ما بیش از یک بار تا سپیده‌دم در خیابانهای مونپارناس پرسه زدیم و کوشیدیم که کلاف محاکمه‌های مسکو را بگشاییم. گاه به‌گاه زیر تیر چراغ‌برق می‌ایستادیم و بنوبت فریاد می‌زدیم: «ما در هزارتویی از جنون محض بسر می‌بریم!»^۱ لیووا، خسته، بینوا، و نگران پدر مدام در این هزارتو زندگی می‌کرد. مدام استدلالها، دادخواهیها، و امیدهای پدرش را تکرار می‌کرد. لیکن با هر محاکمه‌ای چیزی در درون او می‌شکست. زیباترین خاطرات روزگار کودکی و نوجوانی او با مردانی پیوند خورده بود که در جایگاه متهمان نشسته‌بودند: کامنف شوهر عمهٔ او بود؛ بوخارین برایش تقریباً همبازی مهربانی بود؛ راکوفسکی، اسمیرنوف، مورالوف، و بسیاری کسان دیگر دوستان و رفیقانی سالمندتر بودند که وی جملگی آنان را به‌سبب فضایل و دلوریهای انقلابیشان می‌ستود. وی دربارهٔ سقوط آنان تأمل و اندیشه می‌کرد و نمی‌توانست خود را با آن سازش دهد. چگونه ممکن بود که هر یک از آنان درهم بشکند و مجبور شود از میان این همه خون و لجن بگذرد؟ چرا دست کم یکی در دادگاه بلند نشد و اعترافهایش را انکار نکرد و همهٔ اتهامهای هولناک و دروغ را پاره‌پاره نکرد؟ لیووا بعثت در انتظار چنین حادثه‌ای بود. وی سخت تکان خورد و رنج می‌برد از اینکه شنید بیوهٔ لنین از محاکمه‌ها جانبداری کرده‌است. برای چندمین بار برای خود تکرار می‌کرد که دیوانسالاری استالینیستی، که در تلاش است که به‌طبقهٔ مالک جدیدی مبدل شود، به‌طور قطع به‌انقلاب خیانت کرده‌است. اما حتی این تعبیر نیز نمی‌توانست آن همه خون و خشم را توضیح دهد. آری، این هزارتوی جنون محض بود - آیا نبوغ روشن‌بینانهٔ پدرش را

1. Serge, *Mémoires d'un Révolutionnaire*, p. 375.

یارای آن خواهد بود که از آن راهی به بیرون بیابد؟

وی ناخوشی قلب داشت، مایوس بود، تب داشت، و از بی خوابی رنج می برد. و چون میل نداشت که «پُست» خود را ترک گوید، بهرغم حمله های مکرر و شدید، عمل جراحی آپاندیس خود را بتعویق افکند. کم می خورد، عصبی بود، و گفتی که در خواب راه می رود. با این همه، سرانجام در نخستین روزهای فوریه بولتین را با رأی کمیسیون دیوئی منتشر کرد؛ خبر آن را با خوشحالی به کویوناکان داد، و نمونه های غلط گیری را ضمیمه کرد؛ نقشه های کار آینده اش را شرح داد، بی آنکه به وضع جسمانی خود اشاره ای کند. این آخرین نامه ای بود که برای والدین خود نوشت.

در ۸ فوریه همچنان مشغول کار بود، اما تمامی روز چیزی نخورده بود، و سپس زمانی دراز با اتین گذراند. غروب بار دیگر دچار حمله ای شد که بدترین حمله ها تا آن وقت بود. دیگر نمی توانست جراحی را برای مدتی بتأخیراندازد؛ و بدین ترتیب نامه ای نوشت و آن را مهر و موم شده به همسرش سپرد و خواهش کرد که آن را فقط هنگامی بگشاید که «حادثه ای» برایش روی داده باشد. دوباره با اتین صحبت کرد، و نمی خواست جز او و با کسی دیگر سخن گوید. آنان موافق نبودند که وی به بیمارستانی فرانسوی مراجعه کند و نام خود را بگوید؛ زیرا، در این صورت، گ. پ. او. باسانی به اقامتگاهش پی خواهد برد. قرار شد به درمانگاه خصوصی کوچکی برود که چند پزشک مهاجر روس آن را اداره می کردند؛ می بایست خود را آقای مارتن، که شغل مهندسی داشت، معرفی کند؛ و فقط فرانسوی حرف بزند. لیکن هیچ رفیق فرانسوی نمی بایست بداند که او در کجا است یا به دیدارش بیاید. پس از آنکه آنان درباره همه چیز توافق کردند، اتین آمبولانس را صدا کرد.^۱

با این حال، آنچه گذشت قرار و مدار فوق العاده مهمی بود. مهاجران روس آخرین کسانی بودند که لیووا می توانست در برابرشان خود را به نحوی موفق، یک فرانسوی وانمود کند. باسانی امکان پذیر بود که وی در حال تب یا بیهوشی به زبان مادری حرف بزند. نامعقول بود که یگانه بیمارستان پاریس، که انتخاب شده بود، درست درمانگاه مهاجرانی باشد که تمامی کارکنان آن عبارت از اشخاصی باشند که وی پس از قتل رایس چون طاعون از آنان می گریخت. با این همه وی فوراً موافقت کرد که بدانجا برود، اگر چه، هنگامی که همسرش و اتین او را بدانجا می بردند، نه در حالت هذیان بود و نه بیهوشی.

۱. رجوع شود به سوگندنامه های بانو استرین، الزا رایس، روس، ژان مارتن، و سوگندنامه ای که خود اتین در ضمن

بازجویی پلیس تنظیم کرد؛ نیز گزارش رئیس پلیس در بایگانیها، بخش بسته.

ولی فهم انتقادی و غریزه صیانت ذات او آشکارا صدمه خورده بود.

او را همان شب جراحی کردند. در طی روزهای بعد چنین می نمود که خوب و سریع شفا می یابد. سوای همسرش، فقط اتین به دیدارش می آمد. دیدارها خشنودش می ساخت: آنان درباره سیاست و مسائل سازمانی سخن می گفتند؛ و هر بار او از اتین می خواست که هر چه زودتر بازگردد. هنگامی که چند تروتسکیست فرانسوی خواستند به دیدارش بروند، اتین، با قیافه ای که به نحوی مناسب اسرارآمیز بود بدانان گفت که نمی توانند این کار را بکنند و نشانی او، اگر باید برگ. پ. او. نامعلوم بماند، از آنان نیز باید پنهان نگاه داشته شود. هنگامی که یکی از رفیقان فرانسوی از آن همه مبالغه در احتیاط به شگفتی افتاد، اتین قول داد که موضوع را با لیووا در میان نهد؛ اما هیچ کس را به بالین او راه ندادند. چهار روز سپری شد. سپس بیمار ناگهان دچار حمله ضعف شد. درد بر او غالب آمد و از حال رفت. در سیزدهم فوریه شبانگاه وی نیمه عریان و هذیان گویان در راهروهای بخش درمانگاه، بحرکت درآمد، به دلیل آنکه نگهبان و مراقبی در میان نبود. به روسی هذیان می گفت. روز بعد پزشکش از حالت او چنان در شگفت شد که از همسرش ژان پرسید که آیا ممکن نیست شوهر او دست به خودکشی زده باشد — آیا در این اواخر فکر خودکشی را در سر پرورانده است؟ ژان این مطلب را نفی کرد، به گریه افتاد، و گفت که گ. پ. او. ممکن است وی را مسموم کرده باشد. بیدرنگ جراحی دیگری صورت گرفت؛ اما بهبودی حاصل نشد. بیمار از دردهایی هولناک رنج می برد، و پزشکان می کوشیدند که زندگیش را با تزریق مکرر خون نجات دهند. عبث بود. در ۱۶ فوریه ۱۹۳۸ در سی و دو سالگی درگذشت.

آیا او، چنانکه بیوه اش ادعا می کرد، به دست گ. پ. او. بقتل رسیده بود؟ بسیاری از امارات بر این امر دلالت دارند. در محاکمه های مسکو وی را فعالترین دستیار پدر قلمداد کرده و، در واقع، رئیس ستاد توطئه تروتسکیستی - زینوویفستی خوانده بودند. بر طبق شهادت رایس و کریویتسکی، اغلب در ستاد مرکزی گ. پ. او. در مسکو گفته می شد که «این مرد جوان خوب کار می کند؛ بدون او کار پیرمرد بسیار دشوار خواهد بود.» به نفع گ. پ. او. بود که تروتسکی را از این کمک محروم سازد، خاصه از آن رو که این امر مطمئناً حس انتقام استالین را راضی می کرد. گ. پ. او. یک مأمور و خبرگیر بسیار قابل اعتماد در کنار او گمارده بود، مأموری که او را به جایی آورده بود که مرگ می بایست به سراغش آید. گ. پ. او. بنا بر دلایل بسیار، امیدوار بود که با سر به نیست کردن لیووا

مأمورش جای او را در «بخش» روسی سازمان تروتسکیستی خواهدگرفت و با تروتسکی تماس مستقیم برقرار خواهدساخت. در آن درمانگاه نه تنها پزشکان و پرستاران بلکه حتی آشپزها و دربانها نیز مهاجران روس بودند، که برخیشان عضو «انجمن بازگشت» بودند. برای گ. پ. او. هیچ چیز آسانتر از این نبود که در میان آنان مأموری بیابد که به نحوی به بیمار سم بخوراند. گ. پ. او. این همه قتل مرتکب شده بود؛ چرا در این مورد واژه‌های داشته‌باشد؟

اما هیچ یقینی وجود ندارد. از تحقیقی رسمی که به درخواست ژان صورت پذیرفت دلیلی برای جنایت بدست نیامد. پلیس و پزشکان با تأکید انکار می‌کردند که لیووا در اثر سم یا سوء قصد دیگری به‌جانش مرده‌باشد؛ و مرگ او را ناشی از مشکلاتی که پس از جراحی پیش‌آمده بود (انسداد روده)، نارسایی قلب، و کاهش مقاومت بدن می‌دانستند. پزشک صاحب نامی که با خانواده تروتسکی نیز دوستی داشت نظر آنان را پذیرفت. از سوی دیگر، تروتسکی و عروس او سؤالهای درخوری مطرح کردند که نامعلوم ماند. آیا صرفاً تصادفی بود که لیووا به‌درمانگاه روسی مراجعه کرد؟ (تروتسکی نمی‌دانست که اتین به محض آنکه آمبولانس خیر کرد به گ. پ. او. نیز اطلاع داد، و این نکته را اتین بعداً اعتراف کرد.) کارکنان درمانگاه اظهار می‌داشتند که هیچ کس نمی‌دانست که هویت بیمار و ملیت او چیست. اما شاهدان عینی مدعیند که شنیده‌اند که او چگونه به روسی هذیان می‌گفت و حتی درباره مباحث سیاسی حرف می‌زد. چرا پزشک لیووا عقیده داشت که بدتر شدن وضع او بیشتر ناشی از دست‌زدن به خودکشی بوده‌است تا علل طبیعی؟ به گفته بیوه لیووا، این پزشک، هنگامی که رسوایی برملا شد، به سکوتی وحشت‌زده درافتاد و خود را در پشت وظیفه رازداری پزشکی پنهان ساخت. ژان بعثت می‌کوشید که این حالات مبهم را به اطلاع قاضی تحقیق برساند؛ نیز اشاره تروتسکی به اینکه در بازرسیهای معمول از جسد «فنون کامل و مرموز» قتل از سوی گ. پ. او. به حساب آورده نشده‌است مورد توجه قرار نگرفت. آیا پلیس فرانسه، چنانکه تروتسکی گمان می‌برد، می‌خواست غائله را بخواباند تا کارآیی خود را بیوشاند؟ یا آنکه در درون جبهه خلق دستهای سیاسی متنفزی در کار بودند که مانع تحقیق می‌شدند؟ خانواده چاره‌ای جز این نداشت که درخواست تحقیق مجدد بکند.^۱

۱. قسمتی از شهادتنامه‌ها، گزارشهای شاهدان عینی، گواهینامه‌های پزشکان، و نامه‌های تروتسکی از بایگانیها، بخش بسته، و قسمتی دیگر از روی اوراق لف سدوف - که ژان مارتن به احترام پی بر فرانک در اختیار من قرار داده‌است - نقل شده‌اند.

هنگامی که این خبر به مکزیک رسید، تروتسکی در کویوئاکان نبود. چند روز پیشتر ریورا متوجه شده بود که آدمهایی ناشناس نزدیک خانه آبی می‌پلکند و از یک ایستگاه مراقبت ساکنان خانه را می‌پایند. خیالش ناراحت شد؛ و ترتیبی داد که تروتسکی یک‌چند نزد آنتونیو هیدالگو^۱، انقلابی قدیم و دوست ریورا، که در پارک چاپولتپک منزل داشت، کوچ کند. در ۱۶ فوریه تروتسکی در آنجا سرگرم نگارش رساله‌اش به نام اخلاق آنها و اخلاق ما بود که روزنامه‌های عصر خبر درگذشت لیووا را دادند. ریورا، هنگامی که این خبر را شنید، با پاریس تلفنی تماس گرفت، زیرا امیدوار بود که خبر دروغ باشد، و سپس نزد تروتسکی به پارک چاپولتپک رفت. تروتسکی خبر را باور نمی‌کرد؛ دچار حمله خشم شد، و خواست ریورا را از در براند؛ سپس با وی روانه کویوئاکان شد تا با ناتالیا حرف‌بزنند. ناتالیا می‌نویسد: «تازه داشتیم...عکسهایی قدیمی، تصاویر بچه‌هایمان، را جمع و جور می‌کردم. زنگ زدند، و من یکه خوردم از اینکه دیدم لف داویدویچ آمده‌است. به سویش رفتم. او وارد شد، با سری خمیده که هرگز چنانش ندیده بودم؛ چهره‌اش خاکستری‌رنگ و ناگهان پیر شده بود. سراسیمه پرسیدم: "چه شده‌است؟ مریض شده‌ای؟" آهسته پاسخ داد: "لیووا بیمار است، لیووا کوچک ما..."^۲

چندین روز تمام او و ناتالیا در اتاق ماندند و در به‌روی دیگران بستند؛ از درد منجمد شده بودند، و یارای آن نداشتند که با منشیان سخن گویند، دوستان را بپذیرند، یا به تسلیتها پاسخ گویند. «هیچ کس کلمه‌ای با او حرف نمی‌زد؛ زیرا می‌دیدند که دردی بسیار عظیم دارد.» پس از هشت روز، هنگامی که دوباره براه‌افتاد، چشمانش ورم کرده بود، ریشش درآمده بود، و صدایش در نمی‌آمد. چند هفته بعد به‌ژان نوشت: «ناتالیا... هنوز نمی‌تواند به‌تو پاسخ دهد. مدام نامه‌های تو را می‌خواند و پی‌درپی اشک می‌ریزد. وقتی که من از کار فارغ می‌شوم... با او به‌گریه می‌نشینم.»^۳ با اندوه او ندامتی آمیخته بود، و علتش سرزنشهای سختی بود که در آن واپسین سال از پسر دریغ نمی‌کرد، و نیز بدان سبب که به‌وی توصیه کرده بود که در پاریس بماند. اکنون برای سومین بار به‌سوگ فرزند می‌نشست؛ و هر بار سرزنش وجدان بیشتر می‌شد. پس از مرگ نینا، در سال ۱۹۲۸، خود را سرزنش می‌کرد که به‌اندازه کافی در تسلای او نکوشیده‌است، و در هفته‌های آخر

1. Antonio Hidalgo

۲. ناتالیا سدووا، «پدر و پسر» در *Fourth International* (اوت ۱۹۴۱) و در *Vie et Mort de Leon Trotsky*.

۳. تروتسکی به‌ژان مارتن در ۱۰ مارس ۱۹۳۸، بایگانیها، بخش بسته.

عمرش حتی نامه‌ای برای او ننوشته‌است. زینا، هنگامی که به‌زندگی خود پایان داد، از او بیگانه شده‌بود؛ و اینک لیووا در موضعی بر خاک هلاک افتاده‌بود که بنا به‌توصیه او می‌بایست آن را نگاه‌دارد. در زندگی و نبرد آنقدر که با لیووا سهم بود با هیچ یک از فرزندان خود نبود؛ و هیچ خسران دیگری او را دچار چنان نومیدی نکرده‌بود.

در آن روزهای سوگواری سوگنامه لیووا را نوشت، که در ادبیات جهان مرثیه‌ای یکتا است.^۱ «هم‌اکنون نیز که با مادر لف سدوف این سطور را می‌نویسم... هنوز نمی‌توانیم آنچه روی داده‌است باور کنیم. نه فقط بدین سبب که او فرزند وفادار، ایثارگر، و مهربان ما بود... بلکه به‌نحوی بی‌مانند پای به‌زندگی ما نهاده و با تمامی وجودش در آن ریشه دوانده بود...»

نسل قدیمی که ما روزی... با آن راه انقلاب را پیمودیم... از صحنه رانده شده‌است. آنچه تبعیدها، زندانها، و سیاهچالهای تزاری نتوانست؛ آنچه محرومیت‌های زندگی در تبعید، جنگ داخلی، و بیماری نتوانست؛ استالین، این بدترین بلای انقلاب، در این اندک سالهای اخیر توانست... بزرگترین بخش نسل میانه، آن کسانی... که سال ۱۹۱۷ بیدارشان ساخت و آموزش خود را در بیست و چهار ارتش در جبهه انقلابی بدست‌آوردند نیز تارومار شده‌اند. نیز بخش بزرگ نسل جوان، هم‌سن و سالان لیووا... پامال و لگدکوب شده‌اند... در این سالهای تبعید، ما دوستان تازه بسیاری پیدا کرده‌ایم که برخی از آنها... مثل اعضای خانواده برایمان گرانبها شده‌اند. ولی هنگامی با آنان آشنا شدیم... که پای به‌پیری نهادیم. تنها لیووا بود که ما را از جوانی می‌شناخت؛ او در زندگی ما از همان لحظه‌ای سهم شد که خود را شناخت. به‌رغم جوانیش، ما او را رفیقی از دوران خود می‌انگاشتیم.

او با دلسوزی و سادگی زندگی کوتاه لیووا را بیادآورد؛ شرح داد که چگونه در خردسالی با زندانبانان پدر کلنجر می‌رفت، بسته‌های خوراک و کتاب به‌زندان می‌آورد، با ملوانان انقلابی طرح دوستی می‌ریخت، و در تالار کنفرانس حکومت شوروی زیر نیمکتی قایم می‌شد تا ببیند که «لنین چگونه انقلاب را اداره می‌کند». دوره نوجوانیش را ترسیم کرد که در «سالهای بزرگ و گرسنگی‌زده» جنگ داخلی نان تازه‌ای را در آستین قبای پاره جای داده به‌خانه می‌آورد، نانی که کارآموزان نانوايي که وی در میان آنان به‌عنوان مبلغ سیاسی فعالیت داشت به‌وی داده‌بودند؛ بیادآورد که لیووا، به‌سبب بیزاری از امتیازهای

۱. "Lev Sedov, Syn, Drug, Borets" In B. O., no. 64, March 1938. (عنوان ترجمه این جزوه به‌زبان

انگلیسی: Leon Sedoff, Son, Friend, Fighter.)

دیوانسالاران، نمی‌خواست با پدرش در اتومبیل بنشینند و کلبه‌ای کارگری - دانشجویی را بر خانه والدین در کرملین ترجیح می‌داد؛ به گروه‌های کارگری داوطلب می‌پیوست، در خیابانهای مسکو برف می‌روفت، نان و هیزم از قطارها خالی می‌کرد، لوکوموتیو تعمیر می‌کرد و در «برکندن» ریشه بی‌سواد یاری می‌رساند. یاد مرد جوانی را گرامی داشت که به‌سلک مخالفان پیوسته‌بود، و «بی‌آنکه لحظه‌ای درنگ کند» زن و فرزند را رها کرد تا با پدر و مادر رهسپار مهاجرت گردد؛ ولی در آلماتا، آنجا که آنان در حلقه گ. پ. او. زندگی می‌کردند، تماس پدر را با جهان خارج برقرار نگاه می‌داشت و گهگاه در دل شب، در باران یا بوران، بیرون می‌رفت تا پنهانی در بیرون شهر، در بازاری شلوغ، در کتابخانه‌ای یا حتی در حمامی عمومی با رفیقان دیدار کند. «هر بار، نیرو گرفته و خوشبخت، به‌خانه بازمی‌گشت، با آتش رزمجویانه کوچکی در دیدگان و یادگاری گرانبها در زیر قبا.» چه خوب سخن مردم را می‌فهمید - آشنایی او با مخالفان از من بیشتر بود... غریزه انقلابیش به‌وی امکان می‌داد که بی‌درنگ درست را از نادرست تمیز دهد... چشمان مادرش - که پسر را بهتر از من می‌شناخت - از غرور تابنده می‌شد.

در اینجا احساس ندامت پدران گریزگاهی می‌یافت. وی از خواسته‌های طاقت‌فرسای خود از لیووا یاد کرد و، در حالی که از خود دفاع می‌کرد، این امر را ناشی از «عادات سختگیرانه کار» و این تمایل خویش می‌دانست که از نزدیکان خود بیشترین کار را طلب کند - و چه کسی از لیووا به‌او نزدیکتر؟ چنین می‌نمود که «رابطه ما را سختگیری و بیگانگی معینی مشخص می‌کرد. اما در زیر آن... پیوند عمیق متقابلی وجود داشت که از چیزی بمراتب بزرگتر از خویشاوندی خونی سرچشمه می‌گرفت - از نظرهای مشترک، از احساس مشترک همدلی و کین، از احساس مشترک شادیها و غمها، و از امیدهای مشترک بزرگی که ما از آن سرشار بودیم.» برخی کسان لیووا را فقط «پسر کوچک پدری بزرگ» می‌دیدند. ولی آنان مانند کسانی در اشتباه بودند که مدتها درباره کارل لیکنشت نیز چنین می‌اندیشیدند؛ فقط اوضاع و احوال مانع از آن شد که لیووا به‌عظمت تمام دست‌یابد. در اینجا سپاسی شاید بیش از حد سخاوتمندانه از سهمی ذکر می‌شود که لیووا در کار ادبی پدر داشته‌است: «تقریباً در تمامی کتابهایی که من پس از ۱۹۲۹ نوشته‌ام نام او، به‌حکم عدالت، می‌بایست در کنار نام من قرار داشته‌باشد.» والدین، هنگامی که در نروژ بازداشت بودند، با چه سبکبالی و شادمانی نسخه‌ای از کتاب سرخ لیووا را دریافت داشتند، کتابی که «نخستین پاسخ نابودکننده به مفتریان کرملین» بود. و

مأموران کرملین چه برحق بودند که می‌گفتند: «مرد جوان خوب کار می‌کند، بدون او کار پیرمرد بسیار دشوار خواهد بود» - و اکنون کارها چقدر دشوار خواهد شد!

دوباره وی به شرح آزمایشهای دشواری پرداخت که این «موجود بسیار حساس و ظریف» می‌بایست تحمل کند: رگبار بی‌پایان دروغها و بهتانها؛ سلسله طولانی پیمان - شکنیها و تسلیمهای یاران و رفیقان پیشین؛ خودکشی زینا؛ و سرانجام محاکمه‌هایی که «پیکره اخلاقی او را سخت لرزاندند». حقیقت درباره علت مستقیم مرگ لیووا هر چه بوده باشد، چه او در زیر این آزمایشهای دشوار خرد شده و چه گ. پ. او. وی را مسموم کرده باشد، به هر حال «آنان و استادانشان گناه مرگ او را به گردن دارند».

سوگنامه بزرگ با همان یادداشتی که آغاز شده بود، پایان گرفت:

مادرش، که به او از همه جهانیان نزدیکتر بود، و من، اکنون که این ساعت‌های هولناک را می‌گذرانیم، تک تک خطوط چهره او را بیاد می‌آوریم؛ نمی‌توانیم باور کنیم که او دیگر نیست، و گریه می‌کنیم زیرا باور نکردن آن ناممکن است... او پاره تن ما، جوانی ما، بود... با مرگ جوان ما هر چیزی هم که در ما جوان مانده بود مرده است... مادرت و من هرگز فکر نمی‌کردیم، هرگز حساب نمی‌کردیم، که سرنوشت این تکلیف را بر ما تحمیل خواهد کرد... که ما باید سوگنامه تو را بنویسیم... ولی ما نتوانسته‌ایم نجات دهیم.

در آن میان تقریباً حتمی بود که سیرگنی نیز از بین رفته است، اگر چه خبری رسمی در این باره بدست آمدنی نبود - و بیست و پنج سال بعد هم بدست نیامد. ولی از زندانبانی سیاسی، که در آغاز ۱۹۳۷ با او در زندان بوتیرکی^۱ مسکو هم سلول بود، گزارش زیر را در دست داریم^۲: گ. پ. او. در سال ۱۹۳۶ چند ماه تمام کوشید تا سیرگنی را از راه ارباب وادارد که علناً در برابر پدرش و عقاید او جبهه بگیرد. سیرگنی امتناع کرد، به پنج سال کار اجباری در اردوگاهی محکوم گردید، و به وورکوتا^۳ فرستاده شد. در آخر سال، تروتسکیستها را از چندین اردوگاه دیگر در اینجا گرد آوردند. در پشت سیم خاردار، سیرگنی برای نخستین بار با آنان از نزدیک تماس گرفت؛ و با آنکه هم‌اینک نیز ابا داشت

1. Butyrki

۲. این گزارش درباره رفتار سیرگنی در زندان از آقای جوزف برگر است، که در بنیادگذاری حزب کمونیست فلسطین همراهی کرد و در بخش خاورمیانه‌ای کمیترین به کار مشغول بود؛ وی بیست و سه سال در زندانها و اردوگاههای کار استالین گذراند. در سال ۱۹۵۶ آزاد شد و حیثیت خود را بازیافت.

3. Vorkuta

از اینکه خود را تروتسکیست بخواند، با سپاس و احترام عمیق از پیروان پدرش سخن می‌گفت، خاصه از آنان که، بدون آنکه تسلیم شده‌باشند، تقریباً ده سال پایداری نموده بودند. وی در اعتصاب غذایی شرکت کرد که آنان اعلام کرده‌بودند و بیش از سه ماه پایید، و او نزدیک به‌مرگ بود.^۱

در آغاز سال ۱۹۳۷ وی را به‌مسکو بازگرداندند تا در آنجا دوباره مورد بازجویی قراردهند (در این زمان بود که با زندانیی آشنا شد که گزارش بالا را از او نقل کردیم). وی امیدی به‌رهایی یا بهبود وضع خود نداشت، بلکه بیشتر یقین داشت که همهٔ پیروان پدرش - از جمله خود او - نابود خواهندشد. با وجود این متانتی پرشکیب از خود بروز می‌داد که ریشهٔ آن در نیروهای معنوی و اخلاقیش بود. «در مباحثه‌ای دربارهٔ روشهای بازجویی گ. پ. او. وی عقیده داشت که هر انسان با فرهنگی... باید آن روشها را برتابد؛ و اشاره می‌کرد که بالزاک یک سدهٔ پیش از آن همهٔ این دوز و کلکها را بسیار دقیق توصیف کرده‌است و اینها تا کنون تغییر چندانی نکرده‌است... وی با آرامش تمام به‌آینده می‌نگریست و به‌هیچ وجه حاضر نبود که در برابر گ. پ. او. اظهاراتی کند که از آن علیه خودش یا دیگران بهره‌برداری گردد». آشکارا تا پایان، همین کردار را پیشه کرد، زیرا در غیر این صورت، و اگر گ. پ. او. از وی اعترافی می‌گرفت، آن را با بوق و کرنا به‌گوش تمامی جهان می‌رسانید. حس می‌کرد که پدر و مادرش لابد بی‌مناکند از اینکه فرزند «غیرسیاسی» آنها شاید چندان اعتقاد و شجاعت لازم را نداشته‌باشد که سرنوشت خود را تحمل کند؛ و «بیش از همه از این بابت اسف می‌خورد که هیچ کس نخواهدتوانست به‌آنان، خاصه به‌مادرش، گزارش تغییری را بدهد که در او پدیدآمده‌بود، زیرا باور نداشت کسی از آدمهایی که پس از بازداشت با آنان آشنا شده‌است جان سالم بدربرد». گزارشگری که جان سالم بدربرد چندی بعد سیرگنی را گم کرد، اما از زندانیان دیگر شنید که او اعدام شده‌است. در سال ۱۹۳۹، طبق خبری مشکوک، که از سوی روزنامه‌نگاری امریکایی به‌تروتسکی رسید، گفته‌شد که سیرگنی در اواخر سال ۱۹۳۸ هنوز زنده بوده‌است؛ ولی از آن پس دیگر از او هیچ خبری نشد.^۲

از نوادگان تروتسکی فقط سوا^۳، پسر زینا، که اکنون دوازده ساله بود، در بیرون از

۱. بعداً، در ص ۱۴۹۵، خواهیم دید.

۲. بایگانیها، بخش بسته.

اتحاد شوروی زندگی می‌کرد. از نوادگان دیگر تروتسکی هیچ اطلاعی در دست نبوده و نیست. سوا نزد لیووا و ژان، که بچه نداشت و برای او مادری مهربان شده بود، بزرگ شد. تروتسکی، در نخستین نامه‌ای که پس از درگذشت لیووا به ژان نوشت، از او دعوت کرد که با بچه به مکزیک بیاید. نوشت: «ژان، تو را بسیار دوست دارم، و ناتالیا تو را نه فقط مهربان و صمیمی، چنانکه تنها از ناتالیا برمی‌آید، مانند دختری دوست خواهد داشت، بلکه تو برای او بخشی از لیووا هستی. بخشی که از صمیمانه‌ترین بخش زندگیش بر جای مانده است...» آنان هر دو آرزومند و مشتاق بودند که ژان و سوا در مکزیک نزد آنان زندگی کنند. اما اگر ژان چنین نمی‌خواهد، دست کم می‌تواند به میهمانی بیاید؛ «و اگر فکر می‌کنی که اکنون جدایی از سوا برای تو بسیار دشوار است، ما این احساس تو را هم می‌توانیم بفهمیم.»^۱

لیکن در اینجا سرگذشت اندوهناک صورتی غریب می‌گیرد، و با کشمکشهای فرقه‌های تروتسکیست در پاریس درمی‌آمیزد. لیووا و ژان به دو گروه متفاوت تعلق داشتند؛ لیووا به «تروتسکیستهای ارتدکس»، و او به گروه مولینیه. این از نزاکت و وقار لیووا حکایت می‌کند که در نامه‌ای که به عنوان وصیتنامه برجای نهاده بود، به‌رغم این اختلافها (و، می‌توان افزود، به‌رغم زناشویی بدفرجامشان)، بیشترین ارج را به‌وی می‌نهد و بزرگترین اعتماد را ابراز می‌دارد. اما هم‌چشمی شدید فرقه‌های رقیب حتی از کالبد بی‌جان لیووا نیز نمی‌گذشت؛ و دامن طفل یتیم را نیز گرفت؛ و حتی تروتسکی را در موقعیتی مضحک درگیر ساخت.^۲ ژان، که با تمام قوا می‌کوشید که پزشکی قانونی اوضاعی را که به‌مرگ لیووا انجامیده بود از نو بررسی کند، امور خانوادگی خود را در برابر دادگاهها و پلیس فرانسه به‌وکیلی وانهاد که به‌گروه مولینیه تعلق داشت. «تروتسکیستهای ارتدکس» (و ژرار روزنتال، وکیل تروتسکی) ژان را از این حیث محق نمی‌دانستند و می‌گفتند که فقط والدین لیووا حق دارند که به‌نام خانواده سخن گویند. این اختلافها برای دادگاهها و پلیس فقط فرصت مغتنمی بوجود آورد که درخواست رسیدگی مجدد را پشت گوش بیندازند.^۳

غائلاً دیگر به بایگانیهای تروتسکی مربوط می‌شد. بایگانیها، پس از مرگ لیووا، در دست ژان و در نتیجه غیرمستقیم در دست گروه مولینیه بود. تروتسکی خواستار گردید

۱. تروتسکی به ژان، ۱۰ مارس ۱۹۳۸. بایگانیها، بخش بسته.

۲. تروتسکی به روسمر، ژان، رو، و کامی (کلمان) در ۱۲ مارس.

۳. رجوع شود به مکاتبات تروتسکی با ژ. روزنتال در بایگانیها، بخش بسته.

که بایگانی به توسط یکی از پیروان «ارتدکس» فرانسوی به‌وی بازگردانده شود. ژان از بازگرداندن آنها امتناع کرد. روابط او با والدین لیووا ناگهان سرد و حتی خصمانه شد. تروتسکی سرانجام بایگانیهای خود را تصاحب کرد، ولی فقط پس از آنکه یکی از پیروان امریکائیش را برای تحویل گرفتن آنها به پاریس فرستاد. ژان، به‌رغم اصرارهای مکرر، از رفتن به مکزیک یا فرستادن بچه بدانجا سر باز زد. او روان‌رنجور (نوروتیک) بود؛ اکنون تعادل روحی خود را کاملاً از دست داده بود؛ و نمی‌خواست حتی برای مدت کوتاهی هم که شده از کودکی که به‌وی سپرده شده بود جدا گردد. گروههای رقیب، خود را داخل این قضیه کردند؛ و هر تفاهمی را ناممکن ساختند، اگر چه تروتسکی در صدد آشتی با عروس خود بود. تروتسکی، خواه به این دلیل که پس از آنکه همه فرزندان از دست رفتند به نبردی شدید برای گرفتن این نوه دست‌زده بود - تنها نوه‌ای که وی می‌توانست بر سر او مبارزه کند - خواه از این روی که بیم داشت کودک تحت سرپرستی شخصی که، به قول او، «متأسفانه از تعادل خارج شده است» قرار گیرد، و خواه به هر دو این دلایل تصمیم گرفت که به دادگاه شکایت کند. کار به دعوایی حقوقی کشید که یک سال تمام پائید و برای روزنامه‌های جنجالی و نشریه‌های فرقه‌ای خوراک فراهم آورد^۱ ژان، نگران از اینکه ممکن است بچه را از دست بدهد، کوشید عرض حال تروتسکی را از این راه بی‌اثر سازد که مدعی گردید که نه اولین ازدواج او قانونی بوده است و نه دومین؛ پس تروتسکی می‌بایست ثابت کند که چنین نبوده است. حتی با وجود این عمل تحریک‌آمیز، تروتسکی (در نامه‌ای به دادگاه) اعلام داشت که وضع روحی ژان را می‌فهمد؛ او، اگر چه نه از حیث حقوقی، بلکه از حیث اخلاقی، برای ژان حقی نسبت به بچه قائل است؛ و بار دیگر پیشنهاد کرد که ژان به هزینه او به مکزیک بیاید. حتی این نکته را منتفی نمی‌دانست که سوا نزد ژان بماند، اما نه پیش از آنکه تروتسکی به دیدار فرزند نایل شده باشد.^۲ دادگاه دو بار به نفع تروتسکی رأی داد و معتمدانی را مأمور کرد که طفل یتیم را به پدربزرگ بسپارند؛ ولی ژان عناد ورزید و بچه را به محلی ناشناس در بیرون پاریس برد، و پنهانش

۱. تروتسکی به خانواده روسمر در ۱۹ سپتامبر و به ژ. روزنتال در ۲۷ اکتبر ۱۹۳۸؛ روزنتال به تروتسکی، ۱۷ اکتبر ۱۹۳۸. نشریه *Paris-Soir*، در بین مقاله‌های دیگر، این موضوع را در ۲۶ مارس ۱۹۳۹ گزارش داد؛ و نشریه مولینه به نام ورته (شماره ۴، آوریل ۱۹۳۹) یک ضمیمه ویژه با عنوان «*Tous les moyens sont bons*» به این موضوع اختصاص داد، و در آن قضیه ژان را عنوان کرد و تروتسکی را به مناسبت طرح دعوایش در مورد بچه به باد حمله گرفت.

۲. گفته‌های تروتسکی به م. هامل، معتمد رسمی، در تاریخ ۷ فوریه ۱۹۳۹؛ گزارش صورتجلسه‌های دادگاه، مذاکره‌های حقوقی، و مکاتبات میان تروتسکی، منشیان او، و وکیلش، بخصوص نامه‌های ۲۲، ۲۷، ۲۹ مارس و ۱۷ و ۲۹ آوریل ۱۹۳۹. بایگانیها، بخش بنه. نیز نامه تروتسکی به خانواده روسمر به تاریخ ۲۶ مارس ۱۹۳۹.

کرد. تنها پس از جست و جوی دراز و «راه‌پیمایی زمستانی» به‌ووژ^۱، مارگریت روسمر موفق شد محل اقامت بچه را پیدا کند و او را از دست نامادریش بیرون آورد. این هنوز پایان کار نبود، زیرا دوستان ژان درصدد برآمدند که بچه را برابیند؛ و تا اکتبر ۱۹۳۹ طول کشید تا خانواده روسمر سرانجام او را به کویوناکان بردند.

تروتسکی در نامه‌ای شورانگیز کوشید برای سوا توضیح دهد که چرا برای آمدن او به‌مکزیک اصرار می‌ورزیده‌است. چون از هر اشاره‌ی تحقیرآمیزی نسبت به ژان می‌پرهیخت، نمی‌توانست دلیل اصلی را برای کودک بگوید، و از این رو توضیح نامبرده خام و نامقنع بود:

سواي کوچک من... دایي لf دیگر زنده نیست، و از این رو، پسر عزیزم، ما باید با یکدیگر زندگی کنیم. نمی‌دانم پدرت کجا است و آیا هنوز زنده است. در آخرین نامه‌ای که چند سال پیش به من نوشت، می‌خواست بداند که آیا روسی را هنوز فراموش نکرده‌ای. پدرت، با آنکه مرد بسیار باهوش و فهمیده‌ای است، زبانهای خارجی نمی‌داند. برای او ضربه‌ای هولناک خواهد بود اگر روزی یکدیگر را ببینید و او نتواند با تو به یک زبان حرف بزند. خواهرت نیز همین طور. می‌توانی فکر کنی که اگر نتوانی با خواهر کوچکت به زبان مادری حرف بزنی این چه دیدار اندوهناکی خواهد بود... تو اکنون پسر بزرگی هستی، و من می‌خواهم درباره‌ی چیز دیگری با تو حرف بزنم که بسیار مهم است: درباره‌ی اندیشه‌هایی که برای مادر و پدرت، دایي لf، من و ناتالیا گرانیه‌ها بودند و هستند. از ته دل آرزومندم که خودم برایت این اندیشه‌ها و چیزهایی را توضیح دهم که خانواده ما... برای آنها این همه رنج برده‌است و هنوز نیز می‌برد. من در برابر تو، نوه‌ام، در برابر پدرت نیز، اگر هنوز زنده باشد، کاملاً مسؤلم.

و او با این کلمات که برای نامه به یک کودک غریب و نابجا بود، نامه‌اش را پایان داد:
«از این رو تصمیم من درباره‌ی سفر تو برگشت‌ناپذیر است.»^۲

در آن اثنا گ. پ. او. به تنیدن تارهای تحریک ادامه می‌داد. اتین مشکلی نداشت که در سازمان تروتسکیستی پاریس جای لیووا را بگیرد: وی اکنون بولتین را منتشر می‌کرد، مهمترین کارگزار تروتسکی در اروپا بود، و با همه آن کسانی تماس داشت که از ترور استالینیستی جان سالم بدربرده و می‌خواستند با تروتسکی تماس بگیرند. «بخش

1. Vosges

۲. نامه در تاریخ ۱۹ سپتامبر ۱۹۳۸ در بایگانیها بخش بسته موجود است.

روسی، سازمان در پاریس فقط سه یا چهار عضو داشت، که هیچ یک در امور شوروی مانند اتین بصیر و فرهیخته و کوشا نبود. تروتسکی از نامه‌های لیووا می‌دانست که وی اتین را صمیمی‌ترین و قابل‌اعتمادترین دوست خود تلقی می‌کرد؛ و این مأمور اغواگر اینک هر چه در توان داشت می‌کرد که او را در این عقیده راسخ سازد. می‌دانست چگونه دست بر درد پدران و حساسیت تروتسکی بگذارد و از این راه بدبینی او را نسبت به کسانی برانگیزد که سد راه او، یعنی اتین، بودند. هنوز هفته‌ای از درگذشت لیووا نگذشته بود که وی با برآشفنگی موجهی به تروتسکی نوشت که اسنولیت این «شایعه افتراآمیز» را می‌پراکند که لیووا مسؤول مرگ رایس بوده‌است؛ و بدین ترتیب به‌طور تلویحی به‌یاد تروتسکی آورد که لیووا به‌وی، یعنی اتین، کاملاً اعتماد داشته‌است و همو بود که تمامی وقت کلید صندوق پست لیووا را در اختیار داشته و نامه‌های او را می‌گرفته‌است.^۱ تروتسکی، که با اسنولیت اختلاف‌هایی سیاسی داشت، باران خشم خود را بر «مفتری» می‌باراند.^۲ مأمور اغواگر البته نمونه یک تروتسکیست راست‌اندیش (ارتدکس) بود که هیچ وقت عقیده‌ای جز عقیده «پیرمرد» نداشت، اما خود را بله قربان‌گوی حقیر نیز جلوه نمی‌داد. بلد بود که وانمود کند که به تروتسکی ارادتی بسیار، هر چند نه مبالغه‌آمیز، می‌ورزد، آن هم از این راه که با مهربانی دلخوش‌کننده‌ای احوال پیرمرد را می‌پرسید، اما این‌گونه پرسشها را نه مستقیماً از تروتسکی بلکه از یکی از منشیان می‌کرد. وی با خود تروتسکی درباره مسائل سیاسی و محتوی بولتین بحث می‌کرد، که مدت‌ها بود که به این منظمی منتشر نشده‌بود. از تروتسکی خواهش کرد مقاله‌ای به‌یاد رایس بنویسد که، به قول خود، میل داشت آن را در سالگرد درگذشت او منتشر کند. وسیله‌ای برانگیخت که نشریه در نخستین سالگرد مرگ لیووا نیز مقاله‌ای انتشار داد. به تروتسکی اطلاع داد که بولتین مقاله‌ای زیر عنوان «زندگی تروتسکی در خطر است» چاپ خواهدکرد، و در آن فعالیت‌های مأموران گ. پ. او. در مکزیک را فاش خواهدنمود. وی داده‌ها و نوشته‌هایی از دوره‌های گذشته روزنامه‌های روسی و نشریات دیگری که باسانی قابل دسترسی نبود برای تروتسکی فراهم می‌آورد، که تروتسکی برای کتاب استالین خود لازم داشت. به یک کلام، او خود را اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت، چنان اجتناب‌ناپذیر که لیووا بود. و او تمام

۱. اتین گاهی با نام خودش، گاهی از طرف «دبیرخانه بین‌الملل» و گاه به‌عنوان سردبیر *Bulletin Oppozitsii* با تروتسکی مکاتبه می‌کرد. برای نمونه، رجوع شود به نامه دبیرخانه بین‌الملل به تروتسکی در تاریخ ۲۲ فوریه ۱۹۳۸ (که به امضای اتین و پاولزن Paulsen رسیده‌بود).

۲. تروتسکی به دبیرخانه بین‌الملل، ۱۲ مارس ۱۹۳۸. بایگانیها، بخش بست.

مدت به نزاع میان فرقه‌ها و دعوای میان تروتسکی و ژان دامن می‌زد، تا آنکه تروتسکی امتناع کرد از اینکه به ژان در تلاش برای روشن‌ساختن علت مرگ لیووا از سوی دادگستری یاری رساند. اتین خود هر چه در توان داشت می‌کرد تا مانع تحقیق رسمی شود: خود را به عنوان «نزدیکترین دوست لف سدوف» به پلیس معرفی می‌کرد، می‌کوشید ظن به جنایت را زایل سازد، و ادعا می‌کرد که علت مرگ لیووا کاهش مقاومت بدنی بوده است.^۱

این مأمور اغواگر در کانون تدارکاتی نیز قرارداد داشت که تروتسکیست‌ها برای «کنگره مؤسسان» بین‌الملل چهارم ترتیب داده بودند. در گرماگرم تدارکات، در ۱۳ ژوئیه ۱۹۳۸، رودولف کلمنت، مهاجری آلمانی که در باربیزون منشی تروتسکی بود و قرار بود منشی بین‌الملل احتمالی آینده شود، به نحوی اسرارآمیز از خانه‌اش در پاریس ناپدید شد. تقریباً دو هفته بعد تروتسکی نامه‌ای دریافت داشت که ظاهراً کلمنت آن را نوشته و امضا کرده بود، اما در نیویورک به پست داده شده بود، و در آن تروتسکی به هم‌پیمانی با هیتلر، همکاری با گشتاپو، و از این قبیل، متهم شده بود. نویسنده این نامه، پس از آنکه اتهام‌های متداول استالینیستی را تکرار کرده بود، جدایی خود از تروتسکی را اعلام داشت. (چندین تروتسکیست فرانسوی رونوشت‌هایی از این نامه دریافت کردند که در پریپنیان^۲ به پست سپرده شده بود.) این نامه‌ها حاوی چنان ناهماهنگیها و اشتباه‌هایی بود که غیرممکن بود کلمنت نویسنده آنها بوده باشد، بدان‌سان که تروتسکی بی‌درنگ نتیجه گرفت که نامه جعلی است، یا آنکه کلمنت آن را در حالی که یک مأمور گ. پ. او. وی را با اسلحه تهدید می‌کرده نوشته است. «کلمنت، اگر هنوز زنده باشد، بیاید و در برابر دادگاه، پلیس، یا کمیسیون بی‌طرف همه آنچه را می‌داند بگوید. می‌توان پیش‌بینی کرد که گ. پ. او. وی را به هیچ روی رها نخواهد کرد.»^۳ اندکی بعد جسد کلمنت، که به طرز دلخراشی مثله شده بود، در آبهای کرانه رودخانه سن پیدا شد. دار و دسته‌ای که رایس را کشته بود از قرار معلوم مسؤول قتل او نیز بود؛ و یکی از قاتلان به کسوت «طرفدار سرخورده» ای درآمد که از تروتسکی گسسته است — دو سال بعد قاتل تروتسکی هم

۱. شهادتنامه اتین در ضمن بازجویی پلیس که در بالا نقل شد؛ نامه او به تروتسکی در تاریخ ۶ ژوئن ۱۹۳۸؛ و نامه تروتسکی به «رفقا لولا و اتین»، به تاریخ ۱۷ فوریه ۱۹۳۹. وان هینورت، منشی تروتسکی، در ۲۹ آوریل ۱۹۳۸ به‌ناویل نوشت: «نامه‌هایی از دوستان متعدد در فرانسه (مخصوصاً اتین) دریافت کرده‌ام که نگران وضع و حال پیرمرد بوده‌اند و اطلاعاتی خواسته‌اند.» تأکید از من است. پایگانیها، بخش بسته. نیز رجوع شود به *B. O.*، شماره‌های ۶۶ تا ۶۷، ۶۸ تا ۶۹ و ۷۰، ۱۹۳۸، و شماره ۷۴، ۱۹۳۹.

همین ژست را گرفت.

چرا گ. پ. او روی کلمنت دست گذاشته بود؟ وی در میان تروتسکیست‌ها برجستگی خاصی نداشت؛ اما کارگری فروتن و پاک‌باخته بود که مراقب هر آنچه در سازمان می‌گذشت بود. به عقیده ما، وی به تروتسکی و ناتالیا فشار می‌آورد که از لیووا خواهش کنند که فرانسه را ترک گوید. آیا در آن اواخر رازی از گ. پ. او. به دستش افتاده بود؟ آیا رد پای مأمور اغواگر آن را یافته بود، و شاید می‌توانست نقاب از چهره او بگیرد؟ تروتسکی حدس می‌زد که این امر ممکن است دلیلی پذیرفتنی باشد بر اینکه گ. پ. او. دست‌بکار شد و او را به این نحو انتقام‌جویانه و سفاکانه کشت.^۱

در این ایام بدگمانی اسنولیت به‌اتین به‌صورت امری حتمی درآمد؛ و هم او و هم سرژ این نکته را آشکارا می‌گفتند. مأمور اغواگر بقدری بی‌چشم و رو بود که از تروتسکی پرسید که چه باید بکند. تروتسکی پاسخ داد که او باید بی‌درنگ از متهم‌کنندگان خود بخواهد که اتهام‌هایشان را به کمیسیون صالح ارجاع کنند: «رفیق اتین باید این اقدام را بکند؛ و هر چه زودتر، قاطعانه‌تر، و با قدرت‌تر، بهتر.» تروتسکی نمی‌توانست توصیه دیگری بکند؛ اگر کسی مظنون می‌شد، رسم و مصلحت در این بود که درخواست رسیدگی به‌امر را کند تا فرصت دفاع از شرافت خود را بیابد. ولی خود تروتسکی این اتهام را باور نداشت.^۲

برای آنکه این سرگذشت غریب غریب‌تر گردد، در خلال یک ماه هشدار دیگری به تروتسکی داده شد. این هشدار را کارمند بلندپایه‌ای از گ. پ. او. داد، که به ایالات متحد پناهنده شده بود. اما هشداردهنده چنان ترسی از گ. پ. او. داشت که از افشای هویت خویش خودداری کرد و گفت که یک یهودی امریکایی پیر روسی تبار است که این خبر را از سوی خویشاوندی به تروتسکی می‌دهد که مأمور گ. پ. او. است و به‌ژاپن گریخته است. این خبردهنده از تروتسکی خواهش کرد که از جاسوسی خطرناک در پاریس به‌نام «مارک» برحذر باشد. وی کسی را با نام خانوادگی «مارک» نمی‌شناخت، اما شرح دقیق و مفصلی که می‌داد چنان با اتین و شرایط زندگی و مناسبات او با لیووا می‌خواند که تروتسکی نمی‌توانست تردیدی داشته باشد که منظور کیست. نویسنده از خوش‌باوری و بی‌خیالی تروتسکیست‌ها در پاریس حیرت‌زده بود که حتی در اثر این واقعیت (که وی

1. B. O., nos. 68-9, 1938.

۲. تروتسکی به‌اتین در ۲ دسامبر ۱۹۳۸ — نامه به‌طور رسمی خطاب به‌ویراستاران *Bulletin* بود. بایگانیها، بخش بسته. تروتسکی، برای اشاره به‌اتهام‌های اسنولیت، «اتهام‌ها» را در علامت نقل قول («گیومه») قرار داده است.

مدعی بود همگان می‌دانند) ظنین نشده‌اند که «مارک» برای «انجمن بازگشت مهاجران روس»، که انجمنی بدنام است، کار می‌کرده‌است؛ و او به تروتسکی اطمینان داد که اگر مواظب جاسوس نامبرده باشند، درخواستیافته که وی هنوز در نهران با کارمندان سفارت شوروی دیدار می‌کند. خبردهنده نمی‌دانست که آیا «مارک» در مرگ لیووا مقصر است یا نه؛ ولی بیمناک بود که اینک قتل تروتسکی «در دستور روز» باشد، دستوری که باید یا به وسیله «مارک» باجرادراید و یا به وسیله یک اسپانیایی که خود را تروتسکیست وانمود می‌کند. این هشدار پراهمیت بود. نویسنده تذکر داد که «لو داویدویچ مهم این است که شما مراقب خودتان باشید، به هر مرد یا زنی که این جاسوس نزد شما می‌فرستد یا او را توصیه می‌کند بدبین باشید.»^۱

تروتسکی به این هشدار چندان بی‌اعتنا نماند. وی از طریق یادداشتی در نشریه‌ای تروتسکیستی از نویسنده خواست که با پیروانش در نیویورک تماس بگیرد. نویسنده، که می‌ترسید خود را بدانان بشناساند، کوشید که از نیویورک تلفنی با تروتسکی تماس بگیرد، اما موفق نشد. این واقعیت که خبردهنده دیگر هیچ نشانی از خود نداد، و شکل غریب هشدار، موجب شد که تروتسکی در باورکردنی بودن آن هشدار تردید کند. با این همه در کویوناکان کمیسیون کوچکی تشکیل شد تا قضیه را پیگیری کند؛ اما کمیسیون به این نتیجه رسید که اتهامهای علیه اتین اساس درستی ندارند. تروتسکی از خود می‌پرسید که نکند این اتهام از حقه‌های گ. پ. او. است، بدین منظور که مردی را بی‌اعتبار گرداند که آشکارا کوشاترین و خدمتگزارترین دستیاران او بود، بر گفتار و نوشتار روسی احاطه داشت، امور شوروی را بدقت می‌شناخت، و بولتین را منتشر می‌کرد. در محفل کوچک تروتسکیستی در پاریس، به هر حال، اتهامهای بسیاری رد و بدل می‌شدند؛ و اگر همه آنها جدی گرفته می‌شد، آنگاه جست و جو برای یافتن جاسوسان پایانی نمی‌یافت. وی خیلی خوب می‌دانست که وجود جاسوس در هر سازمانی چه بلایی است؛ ولی این را هم می‌دانست که سوء ظنهای مدام و شکارگردانیهای مدام از آن هم بدتر است. بر آن شد که دیگر گوش به اتهامها نسپارد مگر آنکه خالی از ابهام و متکی بر

۱. من و زلم این نامه را در اوایل سال ۱۹۵۰ در میان اوراق تروتسکی (در بخش «باز» بایگانیها) یافتیم و از تمامی آن نسخه‌ای برداشتیم. از آن زمان به بعد آلکساندر آرلوف، یکی از افسران، و مأمور سابق گ. پ. او. مدعی شده‌است که نویسنده نامه او است. (رجوع شود به شهادت وی در دادرسی کمیته سنای ایالات متحد در کمیته فرعی قضایی که درباره دامنۀ فعالیت شوروی در ایالات متحد رسیدگی می‌کرد، بخش ۵۱، ص ۲۴۲۳ تا ۲۴۲۹.) برای آگاهی از نقش آرلوف در گ. پ. او.، بخصوص در طول مدت پاکازیها در اسپانیا، رجوع شود به

دلایل باشد. ترجیح می‌داد که تن به‌بزرگترین خطرها بدهد و زندگیش را در معرض سخت‌ترین مخاطرات قرار دهد اما در پیروانش ترس القا نکند و روحیهٔ آنان را خراب نگرداند. و بدین ترتیب مأمور اغواگر تا آغاز جنگ همچنان به‌عنوان همه‌کارهٔ او در پاریس مشغول کار بود.^۱

دو هفته پس از درگذشت لیووا، بوخارین، ریکوف، راکوفسکی، کرسستینسکی و یاگودا در مسکو به‌دادگاه کشانده‌شدند. چنین می‌نمود که نیروی تخیل مرگبار صحنه‌سازان در محاکمه‌های گذشته به‌منتها درجه رسیده‌باشد. اما در مقایسه با خیالپردازیهای تازه، همهٔ آن محاکمه‌ها مثل آزمایشهایی تقریباً معتدل و واقع‌بینانه جلوه می‌کرد. دادستان یک بار دیگر تروتسکی را سردستهٔ توطئه‌ای خواند که این بار بوخارینیستها نیز، که دشمنان جانی تروتسکی بودند، در آن سهیم قلمداد می‌شدند. لیووا به‌عنوان همدست پدر خود این بار جلوه‌ای برجسته‌تر از محاکمه‌های پیشین داشت. کرسستینسکی، پس از کوششی ضعیف برای انکار اتهامات، اعتراف کرد که مکرراً با شخص تروتسکی و لیووا در برلین و استراحتگاههای گوناگون اروپایی سرگرم توطئه بوده‌است؛ و لیووا را با ژنرال فون زکت^۲، فرمانده ارتش آلمان، آشنا کرده و دو میلیون مارک طلا، تقریباً یک میلیون دلار، و مبالغ گوناگون دیگری برای تأمین هزینهٔ مالی توطئه خرج کرده‌است. تروتسکی و متهمان اینک نه تنها به‌عنوان مأموران هیتر و میکادو، بلکه به‌منزلهٔ مأموران ادارهٔ جاسوسی نظامی بریتانیا و حتی «ادارهٔ دوم» لهستان معرفی می‌شدند. بر داستانهایی معروف دربارهٔ سوء قصد به جان استالین، وروشیلوف، و کاگانوویچ، و دربارهٔ فاجعه‌های راه‌آهن، انفجار در معادن، و مسموم کردن دسته‌جمعی کارگران، حکایت‌هایی دربارهٔ قتل گورکی، منژینسکی، کویبیشف، و حتی اسوردلوف، که

۱. بانو لیلیا دالین (رفیق لولای) بخش روسی دبیرخانهٔ بین‌الملل در پاریس در اواخر دههٔ ۱۹۳۰ در ایالات متحدگواهی داد که وقتی که در تابستان ۱۹۳۹ به‌کریونوکان آمد، تروتسکی نامه‌ای به‌او نشان داد که وی را از اتین برحذر می‌داشت. «کمی احساس ناراحتی کردم زیرا جزئیات امور بسیار ناخوشایند بود... گفتم "کار پلیس مخفی شوروی N.K.V.D. واقعاً بسیار کیف است که می‌خواهد شما را از چند همکار انگشت‌شمارتان محروم سازد... و... او [تروتسکی] نامهٔ دیگری از نویسندهٔ دیگری که نامش را ذکر نکرده بود نشانم داد که در آن گفته شده بود که زنی - یعنی من - به‌دبدارش خواهد آمد و مسمومش خواهد کرد. به‌این ترتیب ما هر دو متقاعد شدیم... که... این کار یکی از حقه‌های پلیس مخفی N.K.V.D. است... و اولین کاری که [در بازگشت به پاریس] کردم این بود که جریان را به‌اتین بگویم... من به‌او اطمینان داشتم». اتین با شنیدن این موضوع «خنده‌ای از ته دل» کرد.

Issac Don Levin, *The Mind of an Assassin*, p. 60

در سال ۱۹۱۹ مرده بود، افزوده شد - و همه اینان قربانیان تروتسکی محسوب می شدند. با هر اعترافی، نه فقط بر ابعاد توطئه افزوده می شد و از حدود عقل فراتر می رفت، بلکه به گذشته نیز تسری می یافت، و حتی نخستین هفته های رژیم شوروی و روزگاری پیش از آن را نیز دربرمی گرفت. کامکوف و کارلین^۱، رهبران پیشین انقلابیان چپ اجتماعی، همچون اشباحی وارد تالار دادگاه شدند تا اقرار کنند که هنگامی که در ۱۹۱۸ قیام ضد بلشویکی خود را براه انداختند، در نهان با بوخارین، که طرح قتل لنین را کشیده بود، به تفاهم رسیده بودند. یا گودا، که ده سال تمام مسئولیت تعقیب تروتسکیستها را بر عهده داشته و آنان را دسته دسته به تبعید فرستاده بود، او که در زندانها و اردوگاهها شکنجه را رواج داده و محاکمه زینوویف و کامنف را تدارک دیده بود، اکنون ادعا می کرد که در طول تمامی این مدت فقط آلت دست تروتسکی بوده است. در کنار اعضای پیشین دفتر سیاسی یا کمیته مرکزی، در کنار وزیران و سفیران، گروهی از پزشکان سرشناس نیز در جایگاه متهمان قرار گرفته بودند. یکی از اینان، دکتر لوین^۲، که هفتاد و اندی سال داشت، از زمان انقلاب پزشک خصوصی لنین و استالین بود؛ و اکنون متهم شده بود که به دستور یا گودا گورکی و کویبیشف را مسموم کرده است. ساعت های متمادی پزشکان در چند جلسه شرح می دادند که چگونه در چهار دیواری کرملین سرگرم قاطی کردن سموم بوده اند؛ آنان بتفصیل شرح ماجراهایی سادیستی را دادند که از مدت ها پیش تن بدان سپرده بودند.^۳

تروتسکی این محاکمه را با قضیه راسپوتین مقایسه می کرد، زیرا، به گفته او، از این محاکمه «همان بوی گند و فساد حکومت خودکامه» برمی خیزد. شاید هیچ چیز گویاتر از این مقایسه نشان ندهد که روح وی چقدر از این نمایش بیزار بود. ولی قضیه راسپوتین، در مقایسه با این محاکمه ها، پیشامدی ناچیز و تقریباً بی زیان بود. و شاید بدرستی نتوان گفت که ممکن بود محاکمه ها سقوط استالین را سرعت بخشند اگر چه خاطره اش را مالا مال از شرم و رسوایی می ساخت. با این همه، تروتسکی سابقه ای یا قیاسی مناسب تر از این نمی دید، زیرا چیزی وجود نداشت. استالین به یک معنا همه تجربه و تخیل تاریخی را تحت الشعاع قرار داده بود: وی پهنای تازه ای به جو ارباب داد و بعد تازه ای به آن بخشید. همچنان که محاکمه ها پیش می رفت، هر واکنش عقلانی نسبت به آنها خصلتی کمابیش عاجزانه پیدا می کرد. تروتسکی پوچی قضیه را پیوسته از این راه افشا می کرد که

1. Karelin 2. Levin

3. *Sudebnyi Otchet Po Delu anti-Sovietskovo i Pravo-Trotskytskovo Bloka.*

بتفصیل و به نحوی روش دار غیبت خود را از محل وقوع جرم ثابت می‌کرد و نشان می‌داد که نه او و نه لیووا نمی‌توانستند با یکی از متهمان - ژنرال فون زکت به کنار - در محلهای یادشده و زمانهای نامبرده توطئه‌ای کرده باشند. وی نوشت:

چنین می‌نماید که در این فعالیت تبهکارانه، نخست‌وزیران، وزیران، ژنرالها، مارشالها، و سفیران، همواره از یک محل دستور می‌گرفته‌اند - نه از رهبر رسمی‌شان، بلکه از مردی تبعیدی. برای کهنه سربازان انقلاب یک اشاره دست تروتسکی کافی بود تا به صورت مأموران هیتلر و میکادو درآیند. به «رهنموده‌ای تروتسکی، که به وسیله نخستین و بهترین خبرگزار تاس مخابره می‌شد، مدیران صنایع، کشاورزی، و ترابری، منابع تولیدی کشور را ویران و تمدن آن را نابود می‌کردند. به دستورهایی که از نروژ یا مکزیک از طرف «دشمن مردم» صادر می‌شد، مأموران راه‌آهن قطارها را در خاور دور از خط خارج می‌ساختند و پزشکان محترم به بیماران خود در کرملین سم می‌خوراندند. این تصویر حیرت‌انگیزی است... که ویشینسکی می‌کشد... ولی در اینجا مشکلی به میان می‌آید. در هر حکومت یکه‌تاز و خودکامه این دستگاه [یعنی حزب و ماشین دولتی] است که دیکتاتوری را اعمال می‌کند. اگر عوامل من در دستگاه همه این مواضع تعیین‌کننده را اشغال کرده‌اند، پس چرا استالین در کرملین است و من در تبعید؟^۱

وی به وضع بین‌المللی و پیامدهای محاکمات اشاره کرد: نیروهای هیتلر هم‌اکنون فاتحانه وارد اتریش شده بودند و خود را برای کشورگشاییهایی دیگر آماده می‌ساختند:

ایا استالین هنوز هم در پشت صحنه بقی به‌خنده می‌زند؟ آیا این چرخش پیش‌بینی نشده حوادث نفس او را نگرفته‌است؟ در حقیقت، دیواری از جهالت و دنائت او را از جهان جدا کرده‌است. در حقیقت، عادت کرده‌است که عقیده جهانیان را به هیچ گیرد و بپندارد که گ. پ. او. همه چیز است. اما نشانه‌هایی که تهدیدکننده می‌شوند و فزونی می‌گیرند حتی برای او باید قابل رؤیت باشند. توده‌های زحمتکش جهان را نگرانی حادی فراگرفته‌است... فاشیسم از پیروزی به پیروزی دیگر می‌شتابد و استالینسم را ... یاری‌دهنده اصلی خود می‌بیند. خطرهای هولناک نظامی به‌همه درهای اتحاد شوروی انگشت می‌کوبند. و استالین این لحظه را انتخاب کرده‌است تا ارتش را ویران و ملت را لگدکوب کند... حتی این شاید تفلیسی باید خندیدن را دشوار بیابد. کینه‌ای عظیم پیرامون او را گرفته‌است؛ نفرت هولناکی بالای سرش هاله بسته‌است...

کاملاً ممکن است حکومتی... که بهترین مغزهای ملت را نابود می‌کند، سرانجام مخالفانی

براستی تروریست ببار آورد. بیش از این: مغایر با همه قوانین تاریخ خواهد بود اگر [چنین نشود]... اما این تروریسم ناشی از نومیدی و کین‌ستانی برای پیروان بین‌الملل چهارم بیگانه است... انتقام‌جویی فردی... برای ما بسیار کوچک است. طبقه کارگر از قتل جوگاشویلی‌خان، که هر «نابغه» دیوانسالاری تازه‌ای بدون دشواری می‌تواند جان‌نشین او گردد، چه بهره‌ای می‌تواند بگیرد؟ سرنوشت شخصی استالین تا بدین حد مورد علاقه ما است که فقط آرزو می‌کنیم که او شاهد انقراض نظام خود باشد؛ و این چندان دور نیست.

وی «محاكمه‌ای دیگر، محاكمه‌ای اصیل»، را پیشگویی می‌کرد که در آن کارگران درباره استالین و همدستان او به‌داوری بنشینند. «زبان انسانی قاصر است که بتواند از این نابکارترین خانهای تاریخ دفاع کند... تندیسهایی که او برای خود ساخته است، به‌زیر کشیده خواهند شد یا به‌موزه‌هایی برده خواهند شد و در اتاق وحشت خودکامگان جای خواهند گرفت؛ و طبقه کارگر پیروز همه محاكمه‌ها را، از علنی تا سری، تجدید نظر خواهد کرد و برای قربانیان شوربخت خیانت و دنائت استالینیستی در میدانهای اتحاد شوروی آزادشده مجسمه بپا خواهند داشت.^۱

این پیشگویی نیز درست از کار درآمد، اما نه چندان زود که تروتسکی می‌انگاشت. در آن اثنا پاکسازیه‌ها، با تمامی قدرت و گستره، همچون فاجعه‌ای طبیعی که هر واکنش انسانی در برابر آن بی‌اثر بود، عمل می‌کردند. محیط ارباب و وحشت هر مغزی را داغان می‌کرد، هر اراده‌ای را می‌شکست، و هر مقاومتی را درهم می‌ریخت. احساسهای مهیب نفرت و خصومتی که تروتسکی از آنها سخن می‌گفت وجود داشتند؛ لیکن به‌زرفنا رانده می‌شدند تا در آنجا برای آینده انبار شوند؛ این احساسها در زمان حال و در بقیه دوران استالین نتوانستند مفری بیابند. همه آنهايي که - تروتسکیستها در وهله نخست - این احساس را با هشیاری سیاسی درآمیخته بودند و می‌توانستند اندیشه‌ها و برنامه‌هایی برای عمل عرضه کنند - همه اینان به‌طور منظم و بی‌رحمانه از میان برداشته شدند.

استالین بیش از ده سال تروتسکیستها را در پشت میله‌ها و سیمهای خاردار نگاه‌داشت و مورد غیرانسانی‌ترین تعقیبها قرار داد؛ بسیاری از آنان را فاسد کرد، از یکدیگر جدا ساخت، و تقریباً توانست آنان را از جامعه جدا نگهدارد. در سال ۱۹۳۴ چنین می‌نمود که تروتسکیسم کاملاً فرومرده است. اما دو یا سه سال بعد استالین بیش از همیشه از آنان می‌ترسید. به‌شیوه خلاف معمول، پاکسازیه‌های بزرگ و تبعیدهای

1. Ibid. The leading article.

انبوهی که به‌دنبال قتل کیروف سررسید تروتسکیسم را جوان ساخت. تروتسکیستها، با دهها و حتی صدها هزار تبعیدی جدید در پیرامون خود، دیگر منزوی نبودند. توده‌های تسلیم‌شدگانی که با ندامت می‌گفتند که اگر در نزد تروتسکیستها به‌پایداری می‌ماندند اوضاع چنین نمی‌شد بدانان می‌پیوستند. مخالفان از گروههای جوان‌تر سنی، کومسومولیهایی که برای نخستین‌بار هنگامی از استالین رویگردان می‌شدند که تروتسکیسم مدتها بود که مغلوب شده بود، «منحرفان» از هر نوع ممکن، کارگران معمولی که به‌علت تخلفهای مضحک از انضباط کار به‌تبعید فرستاده شده بودند، و ناراضیان و غرولندکنندگانی که فقط در پشت سیم‌خاردار به‌فکر سیاست افتاده بودند – اینها جملگی خیل عظیمی از مخاطبان تازه‌ای برای تروتسکیستها قدیم بشمار می‌آمدند.^۱ رفتار حکومت در اردوگاهها مدام سفاکتر می‌شد: ساکنان آنجا می‌بایست روزانه ده دوازده ساعت جان بکنند؛ گرسنگی بکشند؛ و در بیماری و کثافتی توصیف‌ناپذیر تحلیل بروند. با این همه، اردوگاهها دوباره به‌صورت مدرسه‌ها و تمرین‌گاههای جناح مخالف درمی‌آمد، و تروتسکیستها آموزگاران بی‌رقیب در آنها بودند. آنان بودند که تقریباً در تمامی اعتصابها و اعتصابهای غذا در رأس تبعیدیانی قرار داشتند که با خواست بهبود وضع اردوگاه رو در روی مدیریت آنجا می‌ایستادند، و در اثر رفتار لجوجانه و اغلب دلاورانه خود به‌دیگران سرمشق پایداری می‌دادند. آنان، برخودار از سازمان استوار، انضباط، و اطلاعات سیاسی، نخبگان راستین آن بخش عظیمی از ملت بودند که به‌پشت سیمهای خاردار آورده شده بودند.

استالین دریافت که از تعقیبهای بیشتر، طرفی نخواهد بست. بدشواری ممکن بود که رنج و اختناقی را افزایش داد که فقط هاله‌ی شهادت بر‌گردد تروتسکیستها می‌تید. آنان برای وی، تا زمانی که زنده بودند، تهدیدی بشمار می‌آمدند؛ و با نزدیک شدن جنگ و امکان اتفاق آن، تهدید بالقوه، ممکن بود بالفعل شود. دیدیم که استالین پس از آنکه برای یک بار قدرت را بچنگ آورد، پیوسته ناگزیر بود که در تسخیر مجدد آن بکوشد.

۱. م. فاینسوت در *Smolensk Under Soviet Rule*، از مدارک توقیف‌شده گ. پ. او، مواردی را نقل می‌کند که در آنها حتی در ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۷، در اوج پاکسازی، کارگرانی که از آنها پرسیده می‌شد که چه کسی را باید بلشویک نمونه دانست پاسخ می‌دادند: تروتسکی (یا زینوویف)؛ و نیز بچه‌های مدرسه، در جلسه‌ای که برای گرامیداشت کیروف تشکیل شد، پیشنهاد کردند که تروتسکی به‌عضویت افتخاری صدر هیأت رئیسه انتخاب شود (ص ۳۰۲ و بعد). تروتسکیسم در استان اسمولنسک از محبوبیت خاصی برخوردار نبود؛ مواردی که از آنها یاد شد در دیگر بخشهای کشور فراوان‌تر بود. همه متهمان، و گاه حتی بچه‌ها، به‌عنوان «تروتسکیست» تبعید می‌شدند. برای آگاهی از شرحی درباره‌ی افراط در تقبیح «تروتسکیستها» در ناحیه اسمولنسک، رجوع شود به‌همان مأخذ، ص ۲۳۲ تا ۲۳۷.

اینک بر آن شد که خود را از ضرورت تسخیر دوباره آن خلاص کند؛ و دست‌اندرکار آن گردید که قدرت را برای همیشه و در برابر همه تصادفات تضمین کند. برای دستیابی به این مقصود فقط یک راه وجود داشت: نابودی همه انبوه مخالفان؛ و، پیش از همه، تروتسکیست‌ها. محاکمه‌های مسکو از آن رو به صحنه آورده شده بود که این مقصود را موجه سازد - هدفی که بخش عمده آن تحقق پذیرفته بود، اما نه در زیر نورافکن دادگاه، بلکه در سیاهچالها و اسارتگاههای شرق و شمال دور.

شاهدی عینی، یک زندانی پیشین اردوگاه بزرگ ورکوتا، که خود تروتسکیست نبود، شرح آخرین فعالیت‌های تروتسکیست‌ها و نابودی آنها را می‌دهد.^۱ می‌گوید که تنها در اردوگاه او تقریباً هزار تروتسکیست قدیمی بودند که خود را «بلشویک - لنینیست» می‌نامیدند. پانصد تنی از آنان در معدن ورکوتا کار می‌کردند. در همه اردوگاههای استان پچورا^۲ چندین هزار «تروتسکیست ارتدکس» بود، که «از ۱۹۲۷ در تبعید بصرمی بردند» و «تا پایان به معتقدات سیاسی و رهبران خود وفادار ماندند». نویسنده احتمالاً تسلیم‌شدگان سابق را در شمار «تروتسکیست‌های ارتدکس» می‌آورد، زیرا در غیر این صورت تخمین‌های او سخت مبالغه‌آمیز است.^۳ وی در گزارش خود ادامه می‌دهد: «سوی این تروتسکیست‌های اصیل، در آن روزها بیش از صد هزار اردوگاهی در ورکوتا یا جاهای دیگر بودند، که به‌عنوان اعضای حزب یا اعضای کومسومول به جناح مخالف تروتسکیستی پیوسته بودند و سپس، در زمانهای مختلف و به دلایل مختلف... مجبور شده بودند که آبراز ندامت کنند و اشتباه‌های خود را بپذیرند» و صفوف مخالفان را ترک گویند. بسیاری از تبعیدیان نیز، که هرگز عضو حزب نبودند، خود را تروتسکیست می‌خواندند. این ارقام باید مخالفان همه طیف‌های ممکن، حتی برخی از پیروان ریکوف و بوخارین، و همچنین، بنا به گزارش شاهد عینی ما، نوآمدگان گروه‌های سنی جوان و جوانتر را دربرگیرد.

وی اشاره می‌کند که «با وجود این، تروتسکیست‌های واقعی، پیروان ل. د. تروتسکی، پرشمارترین گروه‌ها بودند.» وی از رهبران آنان از و. و. کوسیور، پوسنانسکی، ولادیمیر

۱. این گزارش (*Trotsky na Vorkute*)، با امضای م. ب. در نشریه منشویک‌های مهاجر به نام *Sotsialisticheskii*

Vestnik، شماره‌های ۱۰ تا ۱۱، ۱۹۶۱، انتشار یافت.

ایوانوف^۱، و دیگر تروتسکیستهای اصیل و صاحب نام یاد می‌کند. «آنان در تابستان ۱۹۳۶ به معدن آمدند و در دو خانه چوبی... سکنی داده شدند. آنان مطلقاً سر باز می‌زدند که در گودالها کار کنند. فقط در سطح زمین و روزی هشت ساعت کار می‌کردند، نه، ده یا دوازده ساعتی که مرسوم بود و دیگران بدان تن در می‌دادند. آنان به نحوی که توی چشم بخورد و به روشی سازمان یافته مقررات اردوگاه را ندیده می‌گرفتند. اکثر این افراد تقریباً ده سال زندان انفرادی را پشت سر گذاشته بودند - نخست در زندانها و سپس در اردوگاههای جزایر سولووکی^۲، و سرانجام در ورکوتا. تروتسکیستها یگانه گروههای زندانیان سیاسی بودند که از «خط همگانی» استالین انتقاد می‌کردند و آشکارا به شیوه‌ای سازمان یافته در برابر زندانبانان مقاومت بخرج می‌دادند. هنوز هم، مثل تروتسکی در خارجه، اعلام می‌کردند که در صورت بروز جنگ بدون قید و شرط از شوروی دفاع خواهند کرد، اما خواهند کوشید که حکومت استالین را برافکنند؛ و حتی «چپهای افراطی»، از قبیل پیروان ساپرونوف، هر چند با قید و شرطهایی، در این موضع سهیم بودند.

در پاییز ۱۹۳۶، پس از محاکمه زینوویف و کامنف، تروتسکیستها برای ادای احترام به رفیقان و رهبران اعدام شده خود جلسات و تظاهراتی در اردوگاهها برگزار کردند. آنان اندکی بعد، در ۲۷ اکتبر، اعتصاب غذایی را آغاز کردند - این همان اعتصابی بود که، بر طبق گزارش پیشین، سیرگئی، پسر کوچک تروتسکی، در آن شرکت کرد. تروتسکیستهای همه اردوگاههای پچورا به اعتصاب پیوستند، و اعتصاب ۱۳۲ روز بطول انجامید. اعتصابکنندگان به انتقال خود از تبعیدگاههای پیشین و مجازات خود بدون دادرسی اعتراض داشتند. آنان خواستار هشت ساعت کار در روز، خوراک یکسان برای همه اردوگاہیان (بدون توجه به اینکه به حد نصابهای تولید دست می‌یابند یا نه)، جدا کردن زندانیان جنایی و سیاسی از یکدیگر، و انتقال بیماران، زنان، و پیران از مناطق نیمه قطبی به محللهایی با آب و هوای ملایمتر شدند. تصمیم به اعتصاب در جلسه‌ای علنی گرفته شد. بیماران و زندانیان پیر آزاد شدند؛ «اما پیران قاطعانه از آزاد شدن سر باز می‌زدند». تقریباً در هر ساختمانی غیر تروتسکیستهایی بودند که دعوت را اجابت کردند؛ اما فقط «در ساختمانهای تروتسکیستها اعتصاب صد درصد بود».

مدیریت اردوگاه، که بیمناک از گسترش اعتصاب بود، تروتسکیستها را به کلبه‌هایی دوردست و نیمه‌ویران در چهل کیلومتری اردوگاه منتقل کرد. از ۱۰۰۰ اعتصاب‌کننده

چندین نفر مردند و فقط دو تن بزاندور آمدند؛ لیکن این دو تن تروتسکیست نبودند. در مارس ۱۹۳۷، مدیریت اردوگاه به دستور مسکو در همه موارد کوتاه آمد؛ و اعتصاب پایان پذیرفت. در طی چند ماه بعد، پیش از آنکه محیط ارباب یژوف به نقطه اوج رسد، تروتسکیستها از حقوقی که بدست آورده بودند بهره برداری می کردند؛ و این امر به همه تبعیدیان دیگر چنان امیدی بخشید که بسیاری از آنان فکر می کردند که به مناسبت بیستمین سالروز انقلاب اکتبر عفو همگانی داده خواهد شد. ولی رعب و وحشت با قدرتی دوچندان باز آمد. جیره خوراک به ۴۰۰ گرم نان در روز کاهش یافت. گ. پ. او. زندانیان جنایی را با باتون چوبی مجهز می ساخت و آنان را به جان مخالفان می انداخت. تیراندازیهای کور صورت می پذیرفت؛ و همه زندانیان سیاسی در اردوگاهی در درون اردوگاه در حالت انزوا قرار گرفتند؛ این اردوگاه با سیم خاردار جدا شده بود و شب و روز به وسیله صد مراقب تا دندان مسلح مراقبت می گردید.

یک روز صبح، در اواخر مارس ۱۹۳۸، بیست و پنج مرد را، که غالباً تروتسکیستهای پیشرو بودند، صدا کردند، به هر کدام یک کیلوگرم نان دادند، و بدانان دستور دادند که اثاثه خود را جمع کنند و برای راهپیمایی آماده شوند. «آنان، پس از بدرودی صمیمانه با دوستان، کلبه ها را ترک گفتند؛ فرمانی صادر شد و آنان براه افتادند. در اثنای پانزده یا بیست دقیقه، در فاصله تقریباً نیم کیلومتری کلبه ها، نزدیک کرانه شیبدار نهر کوچکی به نام ورکوتای علیا، تیری شلیک شد. سپس صدای چند تیر نامنظم دیگر آمد، و خاموشی حکمروا گردید. دیری نکشید که مراقبان بازگشتند، و از کنار کلبه ها گذشتند، همه فهمیدند که آن بیست و پنج تن را به چه نوع راهپیمایی برده اند.»

روز بعد در حدود چهل نفر را به همین شیوه به بیرون خواندند؛ بدانان جیره نان دادند و دستور دادند که آماده شوند. «برخی چنان از پای افتاده بودند که نمی توانستند راه بروند؛ بدانان قول دادند که سوار اتومبیل خواهند شد. ساکنان کلبه ها با نفسهای حبس شده صدای له شدن برف را در زیر پای راهپیمایان می شنیدند. هر صدایی فرورده بود؛ اما هر کس با دقت گوش می داد. پس از تقریباً یک ساعت صغیر گلوله ها در بیابان پیچید.» جمعیت داخل کلبه ها اکنون می دانست که چه چیز در انتظارشان است؛ لیکن پس از اعتصاب غذای طولانی سالهای گذشته و ماهها گرسنگی کشیدن و از سرما لرزیدن، دیگر تاب مقاومت نداشتند. «در سراسر آوریل و بخشی از ماه مه اعدامها در بیابان ادامه داشت. هر روز یا یک روز در میان سی یا چهل نفر را به بیرون می خواندند...»

از بلندگوها اعلامیه خوانده می‌شد: «افراد زیر به علت فعالیت ضدانقلابی، خرابکاری، راهزنی، سرپیچی از کار، و کوشش برای فرار اعدام شده‌اند...» «یک بار گروهی بزرگ، تقریباً صد نفر، که اکثراً تروتسکیست بودند، به بیرون برده شدند... آنان در هنگام راهپیمایی سرود بین‌الملل می‌خواندند؛ و صداها در کلبه‌ها با آواز آنان همراهی کردند.» آن شاهد عینی، شرح اعدام خانواده‌های مخالفان را می‌دهد - همسر یک تروتسکیست با چوب زیر بغل به سوی محل تیرباران رفت. بچه‌ها را فقط در صورتی زنده می‌گذاشتند که کمتر از دوازده سال داشتند. کشتار در همه اردوگاههای استان پچورا صورت می‌گرفت و تا ماه مه ادامه یافت. در ورکوتا «فقط کمی بیش از صد نفر در کلبه‌ها زنده ماندند. در حدود دو هفته همه چیز خاموش ماند. سپس بازماندگان را به معدن بازفرستادند، و در آنجا بدانان گفته شد که یژوف اخراج گردیده و بریا^۱ رئیس گ. پ. او. شده است.»

در این زمان بندرت تروتسکیست یا زینوویفستی زنده گذاشته شده بود. دو سال پس از آن، هنگامی که صدها هزار تبعیدی جدید - لهستانی، لاتویایی، لیتوانیایی، و استونیایی - به اردوگاهها برده شدند، در میان اردوگاهیان پیشین بسیاری از استالینیستهای مغضوب و نیز پاره‌ای بوخارینیست یافتند، اما نه تروتسکیست یا زینوویفستی. یک تبعیدی قدیمی شاید شرح نابودی آنان را با نجوا یا ایما و اشاره می‌گفت، زیرا حتی برای یک تبعیدی بینوا هیچ چیز خطرناکتر از این نبود که به‌وی ظنین گردند که برای یک تروتسکیست احساس همدلی یا ترحم داشته است.^۲

محیط ارعاب دوران یژوف به قتل عامی سیاسی انجامید: تمامی انواع بلشویکهای ضد استالینیست را از بین برد. در طی پانزده سالی که از حکومت استالین باقی مانده بود، در جامعه شوروی - در زندانها و اردوگاهها نیز - گروهی نمانده بود که بتواند در برابر او مقاومت کند. یک مرکز اندیشه مستقل سیاسی هم امکان برجای ماندن نیافت. در آگاهی ملت مفاکی مهیب پیدا شده بود؛ حافظه جمعی ملت نابود شده بود؛ استمرار سنت انقلابی آن قطع شده بود؛ و توانایی آن در شکل دادن و قوام بخشیدن به مفاهیم ناسازشکارانه از بین رفته بود. سرانجام، اتحاد شوروی، نه فقط از حیث سیاست عملی، بلکه در فراگرد باطن معنوی نیز، در برابر استالینیسم چاره دیگری نداشت. (بی‌شکلی ذهن توده چنان

1. Beria

۲. من شرح مفصل و دقیق زندگی در اردوگاههای ورکوتا در دوره بعد را به برنارد سینگر مدبونم؛ او روزنامه‌نگار لهستانی مشهوری بود که در نخستین سالهای جنگ جهانی دوم به آنجا تبعید شده بود.

بود که حتی پس از مرگ استالین نیز جنبش ضداستالینیستی نتوانست از پایین، از ژرفای جامعه شوروی، برآید؛ و اصلاح نامتناسب‌ترین جنبه‌های رژیم ضداستالینیستی فقط از بالا، از سوی عوامل و شرکای جرم استالین، صورت پذیرفت.

در همان حال که محاکمه‌های مسکو توجه وحشت‌زده جهان را به خود جلب کرده بود، کشتار بزرگ در اردوگاهها تقریباً پوشیده مانده بود. این کشتار با چنان اختفایی صورت گرفت که سالها طول کشید تا حقیقت به خارج درز کند. تروتسکی بهتر از هر کس دیگر می‌دانست که محاکمه‌ها فقط بخش کوچکی از محیط ارباب را نمایان می‌سازند؛ و می‌دانست که در پشت صحنه چه می‌گذرد. اما حتی وی نیز نمی‌توانست تمامی حقیقت را دریابد یا فقط تصویری از آن داشته‌باشد؛ و اگر هم می‌توانست، ذهن او بدشواری یارای آن را داشت که تمامی سهمناکی آن رویداد و پیامدهایش را در عمر کوتاهی که برای وی مانده بود جذب کند. هنوز می‌پنداشت که نیروهای ضداستالینیستی در آینده خود را بروشنی نشان خواهند داد و از حیث سیاسی به کارایی دست خواهند یافت؛ و بویژه خواهند توانست که استالین را در طی جنگ برافکنند و جنگ را به فرجامی پیروزمندانه و انقلابی برسانند. هنوز هم حساب احیای بلشویسم کهنی را می‌کرد که استالین با لشکرکشیهای بی‌انقطاع خود چنین می‌نمود که به نفوذ گسترده و عمیق آن احترام می‌گذارد. نمی‌دانست که همه نیروهای ضداستالینیستی از بین رفته‌اند؛ و تروتسکیسم، زینوویفیسیم، و بوخارینیسیم در دریایی از خون، چنانکه در اقیانوسی، غرق گردیده و از همه افقهای سیاسی ناپدید شده‌اند؛ و او خود یگانه کسی بود که در آن اقیانوس زنده مانده بود.

در تابستان ۱۹۳۸ تروتسکی سرگرم تدارک «طرح برنامه» و قطعنامه‌های «کنگره تأسیس» بین‌الملل بود. این در واقع یک کنفرانس کوچک تروتسکیستها بود که در خانه آلفرد روسمر در پیرینی^۱، دهی نزدیک پاریس، در ۳ سپتامبر ۱۹۳۸ برگزار شده بود. بیست و یک نماینده در آنجا حضور داشتند، که می‌گفتند نماینده سازمانهایی از یازده کشور مختلفند.^۲ قتلها و آدم‌رباییهای اخیر بر کنفرانس سایه افکنده بود. کنفرانس سه

1. Périgny

۲. این گزارش مبتنی است بر «صورتجلسه‌های کنگره جهانی بین‌الملل» که در ۳ سپتامبر ۱۹۳۸ تشکیل شد. بایگانیها، بخش بسته. (رونوشتی از اصل صورتجلسه‌هایی که از تروتسکیستهای پیشین بریتانیا بدست آمده است، در اختیار من

شهید جوان - لیووا، کلمنت و اروین ولف - را به ریاست افتخاری برگزید.^۱ به همراه کلمنت، که مسؤول تدارک سازمانی کنفرانس بود، گزارشهای مربوط به فعالیت تروتسکیستی در کشورهای گوناگون، طرح اساسنامه بین‌الملل چهارم، و اسناد دیگر ناپدید شده بود. کنفرانس، برای آنکه جلو ضربه تازه گ. پ. او. را بگیرد، فقط یک جلسه عمومی تشکیل داد، که یک روز تمام بدون وقفه طول کشید، و از راه دادن ناظرانی از طرف پ. ا. او. ام. کاتالونیا و حزب سوسیالیست کارگران و دهقانان فرانسه خودداری کرد.^۲ برای آنکه «عمیق‌ترین پنهان‌کاریها» رعایت شده باشد، اعلامیه‌ای که پس از برگذاری کنفرانس صادر شد از کنگره برگذار شده در لوزان سخن گفت. اما در کنفرانس، اتین نمایندگی «بخش روسی» بین‌الملل را داشت. دو «میهمان» نیز حضور داشتند؛ یکی به نام سیلویا آگلوب^۳، که تروتسکیستی از نیویورک بود و در سمت مترجم خدمت می‌کرد. وی چندی پیش از آن از ایالات متحد به پاریس آمده بود و در آنجا با مردی آشنا شد که خود را ژاک مورنار^۴ می‌نامید، و معشوقه او شد. این مرد، که در جایی در بیرون محل کنفرانس می‌پلکید، مدعی بود که علاقه‌ای به این دیدار بسیار محرمانه ندارد و فقط منتظر بیرون آمدن سیلویا است.

کنفرانس، که ماکس شاختمن ریاست آن را داشت، در اجلاس یک‌روزه خود درباره گزارش کمیسیونها و قطعنامه‌ها، که اکثراً از قلم تروتسکی جاری شده بود، رأی‌گیری کرد. دستور رسمی جلسه چندان زیاد بود که یک هفته تمام وقت کنگره‌ای معمولی را می‌گرفت. ناویل «گزارش پیشرفت کار» را داد، گزارشی که توجیه‌کننده تصمیم سازمان‌دهندگان مبنی بر اعلام تأسیس بین‌الملل چهارم بود. لیکن وی، بی آنکه توجه داشته باشد، فاش ساخت که بین‌الملل چیزی بیش از یک پندار نیست: هیچ یک از باصطلاح هیأت‌های اجرایی و دفترهای بین‌المللی آن در سالهای اخیر نتوانسته بود کاری انجام دهد. «بخشها»ی انترناسیونال هر یک چند ده و حد اکثر چند صد عضو داشتند - این نکته حتی درباره بخش امریکایی نیز صادق بود، بخشی که از حیث تعداد بزرگترین

← است. (بیاد می‌آورم که در سال ۱۹۳۸ گزارش مفصل‌تر و انتقادی‌تری در مورد «کنگره» از شرکت‌کنندگان لهستانی خواندم.)

۱. اروین ولف، منشی تروتسکی در نروژ و داماد کنراد کنودسن، در ۱۹۳۶ به اسپانیا رفته و در آنجا به دست گ. پ. او. نابود شده بود.

۲. هم پ. ا. او. ام. و هم *Parti Socialiste Ouvrier et Paysan* (یکی از حزبهای کوچک و فعال فرانسه که مارسو پیور M. Piuert رهبرش بود) از تروتسکیسم «هواداری می‌کرد»، اما اختلافهایی هم با آن داشت.

3. Sylvia Agelof

4. Jacque Mornard

بخش بود، و ادعا می‌کرد که ۲۵۰۰ عضو رسمی دارد.^۱ اما کنفرانس در این تصمیم که خود را، بنا به توصیه تروتسکی، «کنگره تأسیس» بخواند متزلزل نشد. فقط دو نماینده لهستانی اعتراض کردند و گفتند که «بخش لهستانی یکپارچه با اعلام موجودیت بین‌الملل چهارم مخالف است». آنان خاطرنشان کردند که در زمانی که تمامی جنبش کارگری واپس می‌رود، در «دوره ارتجاع شدید و افسردگی سیاسی»، به بنیادگذاری بین‌الملل تازه امید می‌توان بست، و همه بین‌الملل‌های پیشین کامیابی خود را تا حدی مدیون این واقعیت بوده‌اند که در روزگار عروج انقلابی پدیدآمده‌اند. «تشکیل هر یک از بین‌الملل‌های پیشین تهدیدی قاطع علیه سلطه بورژوازی بود... در مورد بین‌الملل چهارم چنین نخواهد بود. از طبقه کارگر هیچ گروه درخور اهمیتی در برابر بیانیه ما واکنش نشان نخواهد داد. هنوز باید صبر کرد...» لهستانیها در این باره با تروتسکی همداستان بودند که انترناسیونال‌های دوم و سوم «از حیث اخلاقی» مرده‌اند؛ اما به کنفرانس هشدار می‌دادند که سبکسرانه است که حمایتی که طبقه کارگر بسیاری از کشورهای جهان به این بین‌الملل‌ها ابراز می‌دارند دست کم گرفته شود؛ و لهستانیها، با آنکه «طرح برنامه» تروتسکی را قبول داشتند، مدام رفیقان خود را مخاطب قرار می‌دادند که از گرفتن «یک ژست توخالی» بپرهیزند و «دست از حماقت بردارند».^۲

این ایرادها سنجیده بودند؛ و از سوی یگانه گروه تروتسکیستی در خارج از اتحاد شوروی عنوان می‌شدند که سالها فعالیت مخفی انقلابی در پشت سر داشت و سنت استوار مارکسیستی آن به روزا لوکسمبورگ می‌رسید. بخش بزرگی از کنفرانس به پاسخ به ایرادهای لهستانیها گذشت؛ لیکن تلاشی جدی برای رد کردن دلایل آنها صورت نگرفت. ناویل اعلام داشت که زمان برای تأسیس یک بین‌الملل جدید «به نحوی بی‌همتا مساعد» است. «مهم این بود که به این موقعیت مبهم پایان داده شود و برنامه‌ای معین،

۱. در *Internal Bulletins* تروتسکیستهای امریکایی، تعداد اعضا ۱۰۰۰ تن اعلام شده بود. دوايت مک‌دانلد در کتاب

Memoirs of a Revolutionist, p. 17 می‌گوید: «ما در حدود هشتصد عضو داشتیم».

۲. از دو نماینده لهستانی یکی به نام «استفن»، دانشمند جوانی که در فرانسه به تحصیل اشتغال داشت، چندین سال از دوره نوجوانیش را به علت فعالیت سیاسی در یکی از زندانهای مخصوص جوانان در لهستان گذرانیده بود؛ و دیگری، «کارل»، کارگری سالخورده و یهودی، دوازده سال از عمرش را در دوره تزار و یلسوتسکی در زندان سپری کرده بود، در انقلاب اکبر در مسکو شرکت جسته بود، و در نخستین نبردهای مربوط به جنگ داخلی در روسیه به مبارزه برخاسته، و سپس به لهستان بازگشته بود؛ او به سبب فعالیت‌های انقلابی به اعدام محکوم شد و هنگامی که او را برای اعدام می‌بردند از چنگ مأموران گریخت. من نویسنده دلایل مخالفت با تأسیس بین‌الملل چهارم بودم که این دو نماینده آنها را در جلسه کنفرانس عنوان کردند.

یک رهبری معین بین‌المللی، و بخشهای معین ملی فراهم‌آید. ساختن استدلالهای تاریخی لهستانیها را به‌عنوان استدلالهایی «بی‌اهمیت و نادرست» رد کرد و آنان را «منشویکهای صفوف ما» خواند، زیرا فقط منشویکها می‌توانند درکی چنین مسکینانه از اهمیت سازمان و اعتقادی چنین اندک به‌آینده بین‌الملل داشته‌باشند. رأی‌گیری نشان داد که کنفرانس با اکثریت نوزده رأی در برابر سه رأی تصمیم گرفته‌است که تأسیس بین‌الملل چهارم را بی‌درنگ اعلام دارد.

نمایندگان، پس از تصویب سریع و تقریباً یکصدای همه قطعنامه‌های دیگر، دست‌اندرکار انتخاب یک کمیته اجرایی شدند. در اینجا اتین، که سخنگوی اصلی «مسأله روسیه» بود، اعتراض کرد که «بخش روسی» کرسی بدست‌نیاورده‌است. کنفرانس این لغزش را تصحیح کرد و تروتسکی را به‌عنوان عضو «مخفی» و افتخاری هیأت اجرایی برگزید. چون تروتسکی نمی‌توانست در فعالیت هیأت اجرایی شرکت کند، جاسوس همچنان نماینده «بخش روسی» باقی‌ماند.

تروتسکی بر آن شد که بین‌الملل تازه را در زمانی «بنا نهد» که، همان گونه که لهستانیها به‌وی هشار داده‌بودند، این اقدام نتواند تأثیری داشته‌باشد. پیروان او در اتحاد شوروی («نیرومندترین بخش بین‌الملل چهارم») تار و مار شده‌بودند. شمار طرفداران او در اروپا و آسیا کاستی می‌گرفت. تقریباً در همه کشورهای شرق رودخانه راین و جنوب کوههای آلپ جنبش کارگری بر خاک افتاده‌بود. در زیر سلطه هیتلر در آلمان، اتریش، و اندکی بعد در چکسلواکی، هیچ سازمان مارکسیستی نمی‌توانست فعالیت زیرزمینی خود را به‌نحوی منظم گسترش دهد. در فرانسه جبهه خلق در اثر سرخوردگی و دلسردی از هم می‌پاشید. در اسپانیا جنگ داخلی رو به پایان می‌رفت، و در آنجا جناح چپ، حتی پیش از آنکه از حیث نظامی شکست‌بخورد، به‌خویشتن شکستی اخلاقی وارد آورده‌بود. تمامی قاره اروپا از حیث سیاسی بر خاک افتاده‌بود، و فقط انتظار می‌کشید که قدرت مسلح هیتلر از روی آن بگذرد. سالها اشغال نازیستی و خفت و اختناق تحمل‌ناپذیر لازم بود تا طبقات کارگر برخی از کشورها به‌فعالیت سیاسی پردازند یا به‌جنبش «مقاومت» روی آورند. اما در این هنگام کارگران، دست کم در فرانسه و ایتالیا، به‌احزاب استالینیستی روی آوردند، احزابی که با اتحاد شوروی - بزرگترین و پس از ۱۹۴۱ مؤثرترین قدرت جنبش مقاومت - پیوستگی داشتند. اوضاع به‌هر سو هم

که می‌چرخید، نفوذ تروتسکیسم همچنان ناچیز بود. چشم‌اندازهای آن در آسیا نیز بهتر نبود، اگر چه در آسیا همه چیز در حال آشوب انقلابی بود. تروتسکی وقت و توجه بسیاری صرف تحولات اجتماعی و سیاسی چین، ژاپن، هند، هندوچین، و اندونزی می‌کرد. در همه این کشورها وی بر گروه‌های کوچک روشنفکران و کارگران کمونیست نفوذی داشت. ولی، به‌استثنای سیلان، پیروان او در هیچ کشوری توان آن را نداشتند که حزب سیاسی کارایی بنا نهند. حتی در چین، آنجا که مخالفت او با سیاست استالین در سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ قاعدتاً می‌بایست بیشترین تأثیر را نهاده‌باشد، بین‌الملل چهارم دارای بخش درخور توجهی نبود. گروه‌های تروتسکیست، که در نهان و در زیر فشار فقری هولناک کار می‌کردند، و در همان زمان مورد تعقیب استالینیست‌ها و کومین‌تانگ بودند، از بیست و چهار نفر در شانگهای، سی یا چهل تن در هنگ‌کنگ، و کانون‌های کوچکتری تشکیل می‌شد که در ایالت‌های مرکزی و شرقی پراکنده بودند. حتی پس از آنکه چن تو - شیو به تروتسکیسم پیوست، آنان هرگز موفق نشدند که از انزوا بیرون آیند. چن تو - شیو شش سال در زندان گذراند؛ و پس از آزادی به‌دهی دورافتاده در ایالت چونکینگ^۱ تبعیدشد. فعالیت سیاسی یا انتشار آثارش را ممنوع کردند. او در گرسنگی و ترس زندگی می‌کرد؛ در زیر بار مسؤولیت شکست ۱۹۲۷، که با کینه‌توزی متوجه او شده‌بود، در معرض بدبینی حتی تروتسکیست‌ها، بهتانهای مائوئیست‌ها، جاسوسان، و تهدید به‌قتل از سوی پلیس چیانگ کای - شک قرار داشت که سرانجام، در سال ۱۹۴۳، دوباره او را زندانی کردند و بقتل رساندند. در ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ تروتسکی نومیدانه می‌کوشید که او را از چین خارج سازد، به‌این امید که «او در بین‌الملل چهارم نقشی ایفا کند که کاتایاما^۲ در بین‌الملل سوم ایفا کرده‌بود... اما نقشی سودمندتر برای امر انقلاب». لیکن چن تو - شیو در زیر آن فشار شروع به‌ازپای درآمدن کرده و به سیاهترین بدبینی دچار گردیده‌بود. با این همه، هنوز گهگاه با تیزبینی بسیار صحنه چین را تماشا می‌کرد و نشان می‌داد که تروتسکیسم از چه رو و در برخورد با چه چیز شکست خورده‌است. وی، در اعلامیه‌ای که دو ماه پس از اعلام تأسیس بین‌الملل چهارم نوشته شده‌بود، مثلاً، شرح داد که جنبش انقلابی در چین چرا باید بر دهقانان تکیه کند و نه (آن گونه که تروتسکی انتظار داشت) بر کارگران شهری. ژاپنیها تأسیسات صنعتی پیشرفته‌ترین ایالت‌های چین را برچیده‌بودند؛ در نتیجه «طبقه کارگر چین از حیث عددی،

1. Chungking

2. Katayama

مادی، و معنوی به حالتی کاهش یافته بود که سی یا چهل سال پیش در آن قرارداد داشت.^۱ از این رو فرض بیهوده‌ای بود که انقلاب بتواند مرکز خود را در شهرها بیابد. «اگر ما اکنون مناسبات محتمل سیاسی آینده را درنیابیم و اگر بروشنی ضعف پرولتاریای چین و وضعیت حزب آن را نشناسیم، آنگاه خود را در حفرة کوچکی از جهان حبس خواهیم کرد، از بخت خود غافل خواهیم ماند، و، در حالی که به خود خواهیم بالید، از تسلیها تغذیه خواهیم کرد.» وی ادامه داد که تروتسکیستها، در اثر نخوت فرقه‌گرایانه، داشتن موضع کاملاً منفی در برابر مائوئیسم، و عدم حساسیت در برابر نیازمندیهای جنگ علیه ژاپن، پیوند خود را از واقعیت سیاسی گسسته‌اند. وی بیمناک از این بود که اعلام بین‌الملل چهارم موجب تشدید نخوت و توهمات آنان گردد؛ و این اقدام با ورشکستگی پایان گیرد. وی خود یک بار به‌آشتی با کومین‌تانگ و بار دیگر با مائوئیسم متمایل شد؛ اما نتوانست یا نخواست که با هیچ یک رابطه خوبی برقرار سازد؛ و بدین ترتیب آخرین سالهای غم‌انگیز عمرش را در حالت ازپای‌افتادگی گذراند. هشدارهای او و سرنوشتش وضع وخیم تروتسکیسم در چین را نشان می‌داد.^۱

یگانه کشوری که تروتسکیسم در آن جنب و جوش بیشتری داشت ایالات متحد بود. در سال ۱۹۳۸، پس از انشعابها و ادغامهای گوناگون، حزب سوسیالیستی کارگران تأسیس گردید، و چندی نگذشت که عنوان «نیرومندترین بخش» بین‌الملل چهارم را کسب کرد؛ و توانست فعالیت تقریباً رزمجویانه در اتحادیه‌های صنفی و صنایع را به حساب خود بنویسد؛ و منظمأ دو مجله منتشر می‌کرد: نیو اینترنشنال^۲، که «ماهنامه‌ای نظری» بود، و میلی‌تنت^۳. در رأس اینها گروهی بسیار بزرگ از رهبران مجرب و لایق - به مقیاسهای امریکایی - وجود داشت که جیمز پ. کنن، ماکس شاختمن، و جیمز برنم مشهورترینشان بودند^۴ تروتسکی همواره در اختیار این حزب قرارداد داشت، همواره برای

۱. رجوع شود به نامه‌های تروتسکی به «رفیق گلاس» به تاریخ ۵ فوریه و ۲۵ ژوئن ۱۹۳۸؛ و گزارش ه. فلیتمن درباره تأثرات ناشی از سفر به چین و آشنایی با تروتسکیستهای چینی. (۱۹ فوریه ۱۹۴۰). مکاتبات مفصل تروتسکی با پیروان چینیش گواه است بر اینکه توجه شدید وی به چشم‌اندازهای انقلاب چین هرگز ضعف و سستی نپذیرفته است. من عقاید چن نو - شیو را از روی یکی از رساله‌های طولانی وی، که در سچوان نوشته شده و تاریخ ۳ نوامبر ۱۹۳۸ را دارد، نقل می‌کنم. بایگانیها، بخش بسته.

2. *New International* 3. *Militant*

4. James P. Cannon, *The History of American Trotskyism*; M. Pablo, "Vingt ans de la Quatrième Internationale" in *Quatrième Internationale*, 1958-9; and M. Shachtman, "Twenty-five Years of American Trotskism" in *The New International*, 1954.

اندرزدادن، انتقادکردن، تمجیدکردن، برانگیختن، و فرونشاندن غائله‌ها و دعواها آماده بود. پیکها بین نیویورک و مکزیکوسیتی در رفت و آمد بودند؛ و تماس از این راه آسان می‌شد که منشیان و نگهبانان «خانه‌آبی» تقریباً جملگی امریکایی بودند. اینک نیویورک بیشتر از پاریس مرکز تروتسکیسم بود. با این همه حزب امریکایی نیز جوآنۀ ضعیفی بود که از زمینی بسیار کم قوت تغذیه می‌کرد.

با وجود چنین زمینه‌های نامساعدی، پس چرا تروتسکی دست‌اندرکار اعلام بین‌الملل چهارم شد؟

اکنون بیش از پنج سال بود که وی بدین نتیجه رسیده بود که «نشستن در یک بین‌الملل با استالین، مانوئیسکی، و شرکا» ناممکن است. در این سالها بین‌الملل سوم چنان سقوط کرده و منحط شده بود که وی مجبور شد به همراه پیروانش هرچه تندتر و چشمگیرتر پیوندش را از آن بگسلد. لنین روزی، در حالت انزجار از بین‌الملل دوم از بلشویکها خواسته بود که «جامه کثیف» سوسیال دموکراسی را از تن بدرآورند و خود را «کمونیست» بنامند. تروتسکی از «سیفیلیس استالینیسیم» یا «سرطانی که باید با آهنی گذاخته از بدن جنبش کارگری داغ‌سوز شود» سخن می‌گفت؛ و اعتقاد داشت که به سازمانی زندگی می‌بخشد که در نبردهای انقلابی آینده نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا خواهد کرد.^۱

آنچه کمتر روشن است این است که آیا وی به کامیابی در آینده‌ای نزدیک امیدوار بود یا آنکه «برای تاریخ» کار می‌کرد، بی آنکه چنان امیدی داشته باشد. گفته‌های خودش متناقضند. زمانی درباره اندک بودن شمار پیروان خویش نوشت: «همه جنبشهای بزرگ به عنوان "خرده‌گروه‌های جنبش قدیم کار خود را آغاز کرده‌اند. مسیحیت در آغاز "پاره‌ای از یهودیت بود؛ و پروتستانتیسم "پاره‌ای از کاتولیسیسم، یعنی مسیحیتی منحط. گروه پیرامون مارکس و انگلس به عنوان "پاره‌ای از چپ هگلی پدید آمد. بین‌الملل کمونیستی در جنگ اخیر از "پاره‌های بین‌الملل سوسیال - دموکراتیک تدارک دیده شد. بانیان همه این جنبشها فقط از آن رو پیروان بسیار بدست‌آوردند که از انزوا نهراسیدند.» چنین عبارتی، با همه خوشبینی تاریخی، حکایت از آن دارد که تروتسکی حساب کامیابی زود و قاطعی را نمی‌کرد. از سوی دیگر، طرح برنامه‌ای که او برای بین‌الملل نوشت چندان بیان اصول نبود، بلکه بیشتر رهنمودی در مورد تاکتیکهایی بود برای حزبی که تا گلو در

نبردهای مربوط به اتحادیه‌های صنفی و سیاست روزمره غرق شده بود و می‌کوشید که بی‌درنگ رهبری عملی را بدست آورد. وی در پیامی به «کنگره تأسیس» نوشت: «از اکنون بین‌الملل چهارم در برابر تکالیف جنبشی توده‌ای قرارداد... و اکنون یگانه سازمانی است که نه فقط تصویری روشن از نیروهای محرک این... دوران دارد، بلکه دارای یک رشته از خواسته‌های روزمره‌ای است که می‌تواند توده‌ها را برای نبرد انقلابی در راه کسب قدرت متحد سازد...» و ادامه داد: «عدم تناسب میان قدرت امروزی ما و وظایف فردای ما برای خودمان روشن‌تر است تا برای منتقدانمان. اما دیالکتیک جدی و مصیبت‌بار دوران ما به سود ما کار می‌کند. توده‌ها که [جنگ] آنان را به‌غایت نومیدی و برافشفتگی خواهد راند، دستگاه رهبری دیگری جز بین‌الملل چهارم نخواهد یافت.» در پیامی به پیروان امریکاییش با لحنی تقریباً عرفانی، و حتی مطمئن‌تر از آن، بین‌الملل تازه را ستود: «... در طی ده سال آینده برنامه بین‌الملل چهارم میلیونها طرفدار بدست خواهد آورد، و این میلیونها انقلابی، خواهند توانست زمین و آسمان را زیر و رو کنند.» در روزهای بحران مونیخ بار دیگر اعلام داشت که بین‌الملل چهارم، اگر چه در آغاز جنگ آینده ممکن است ضعیف باشد، «هر روز که بگذرد به سود ما خواهد بود... در نخستین ماههای جنگ واکنشی توفانی در توده‌های کارگر علیه هیجانهای شوونیسم بوجود خواهد آمد. نخستین قربانیان آن، به همراه فاشیسم، احزاب بین‌المللهای دوم و سوم خواهند بود. فروپاشی آنها شرط ناگزیر جنبش آشکار انقلابی خواهد بود... که رهبری آن را... بین‌الملل چهارم بر عهده خواهد داشت.» به مناسبت دیداری که کینگزلی مارتین^۱ در ۱۹۳۷ از وی بعمل آورد، وی فریاد برآورد: «به شما می‌گویم که بین‌الملل چهارم سه تا پنج سال دیگر قدرتی بزرگ در جهان خواهد شد.»^۲

انتظارهای او بر این فرض دوگانه استوار بود که جنگ جهانی آینده را دنباله‌ای انقلابی خواهد آمد مانند آنچه به دنبال جنگ جهانی اول روی داد، لیکن گسترده‌تر و

1. Kingsley Martin

۲. B. O. مأخذ یادشده و شماره‌های ۶۶ تا ۶۷ و ۷۱، ۱۹۳۸. ملاقات با کینگزلی مارتین، که خود مارتین در *The New Statesman* به‌وصف آن پرداخته است، تقریباً غیردوستانه بود زیرا مارتین میل داشت که از «شرف» دوستش د. ن. پریت، مشاور حقوقی پادشاه و نماینده مجلس، «دفاع کند»؛ پریت در پی آن برآمده بود که محاکمه‌های مسکو را - از دیدگاه حقوقی - در برابر افکار عمومی بریتانیا موجه جلوه دهد. حساسیت سردبیر بریتانیایی در مورد شرف پریت، و عدم حساسیتش نسبت به شرف همه متهمان در محاکمه‌های مسکو و شرف خود تروتسکی، شاید خشم تروتسکی را برانگیخته و موجب شده باشد که گفته شتابزده‌ای بر زبان آورد. شرح تقریباً دلچسپی از دیدار مارتین در کویوناکان را خود تروتسکی در مکاتباتش به دبیرخانه بین‌الملل در پاریس عرضه کرده است.

نیرومندتر؛ و احزاب استالینیستی، مانند احزاب سوسیال-دموکرات، با تمامی نیروی خود موج انقلابی را فرو خواهند نشاند. وی بیشتر از همیشه کشورهای پیشرفته غرب را چونان رزمگاههای اصلی سوسیالیسم می‌دید؛ و می‌اندیشید که به دست طبقات کارگر ابتکار شفافبخشی صورت خواهد پذیرفت که بتنهایی دور باطل «سوسیالیسم در یک کشور» و استبداد دیوانسالاری را خواهد شکافت، که انقلاب روسیه در آن گرفتار آمده‌است. برای او تصورپذیر نبود که سرمایه‌داری غربی، که در اثر بحرانها و اضطرابهای دهه ۱۹۳۰ متزلزل شده بود، بتواند فاجعه آینده را از سر بگذراند. وی تردید نداشت که هیتلر خواهد کوشید که اروپا را زیر پرچم امپریالیسم آلمان متحدگرداند—و در این راه ناکام خواهد ماند. لیکن اروپا باید متحد شود و فقط انقلابی پرولتری می‌تواند آن را متحد سازد و «اروپای متحد سوسیالیست» بوجود آورد. نه تنها آلمان، با میراث مارکسیستیش، و فرانسه و ایتالیا، با سنتهای انقلابیشان، بلکه حتی امریکای شمالی به قیام اجتماعی خواهد پیوست. وی در دیباچه‌ای بر کتاب اندیشه‌های زنده کارل مارکس^۱، که در ۱۹۳۹ نوشته شد، برنامه نیو دیل^۲ روزولت و همه تلاشها در احیا و اصلاح سرمایه‌داری را به‌عنوان «شیادی ارتجاعی و درمانده» رد کرد؛ نشان داد که کتاب سرمایه برای مسائل اقتصاد امریکا دارای چه اهمیتی است؛ و طلوع فجر این دوران فرا خواهد رسید و آن فجر را پشت سر خواهد گذارد. فناوری (تکنولوژی) و ساختار پیشرفته اجتماعی می‌داند که راه خود را در قلمرو آینه‌های نظری چگونه بگشاید. بهترین نظریه پردازان مارکسیسم در سرزمین امریکا پدیدار خواهند شد و از اروپا پیش خواهند افتاد. مارکس به صورت مربی کارگر پیشرو امریکایی در خواهد آمد.^۳

تروتسکی امکانات گسترده انقلاب در کشورهای کم‌رشد، خاصه در چین، را نادیده نمی‌گرفت. و بیش از همه نویسندگان سالهای دهه ۱۹۳۰، بر سر آن درنگ می‌کرد. لیکن این انتظارات مربوط به آینده را، در مقابل چشم‌انداز انقلاب آینده در غرب، امری فرعی تصور می‌کرد: «انقلاب سوسیالیستی، اگر یک بار آغاز گردد، از کشوری به کشور دیگر گسترش خواهد یافت، آن هم با قدرتی بمراتب بیشتر از آنچه فاشیسم اکنون گسترش می‌یابد. از روی سرمشق کشورهای پیشرفته و بهیاری آنها، کشورهای عقب‌مانده نیز به جریان اصلی سوسیالیسم کشانده خواهند شد.» وی با افراط کردن در منطق مارکسیسم کلاسیک، که «تکنولوژی پیشرفته و ساختار پیشرفته اجتماعی» را به‌عنوان پایه انقلاب سوسیالیستی امری مسلم می‌انگاشت، بی آنکه بخواهد، ناسازگاری میان این نظریه و

1. *Living Thoughts of Karl Marx* 2. New Deal

3. *Living Thoughts of Karl Marx*, p. 38.

عمل را آشکار ساخت. اگر کشورهای صنعتی نقشی ایفا می‌کردند که مارکسیسم کلاسیک در عالم نظر برای آنها قائل بود، پس هیچ کشوری نمی‌بایست از ایالات متحد به مارکسیسم نزدیکتر بوده باشد. تروتسکی پیش‌بینی نمی‌کرد - نمی‌توانست پیش‌بینی کند - که در دهه‌های آینده کشورهای عقب‌مانده «جریان اصلی سوسیالیسم» را تشکیل خواهند داد، جریانی که «کشورهای پیشرفته غرب» خواهند کوشید آن را مهار کنند یا واپس برانند؛ خاصه ایالات متحد، به‌جای آنکه روایت فوق‌نویین خاص خود را از مارکسیسم بوجد آورد، بزرگترین و نیرومندترین بارو در برابر آن خواهد شد.^۱

وی انتظار داشت که طبقات کارگر غرب بپاخیزند، چنانکه در ۱۸۴۸، ۱۸۷۱، ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۸ بپاخاسته بودند. استنباط سنتی مارکسیسم را حتی بر چین نیز تطبیق می‌داد و در «توده‌های دهقانی» مائو تسه - تونگ به‌دیده بدبینی می‌نگریست، زیرا بیم داشت که اگر طبقه کارگر از بدست‌گرفتن ابتکار انقلابی غافل بماند، این خیل عظیم روستایی، چنانکه در تاریخ چین بارها روی داده‌است، به‌بازار دست ارتجاع مبدل می‌گردد و با کارگران از در نزع درمی‌آید. وی، به‌رغم هشدارهای چن تو - شیو، عقیده داشت که طبقه کارگر چین شوق سیاسی خود را از نو بدست خواهد آورد و بار دیگر به‌عنوان نیروی رهبری‌کننده انقلاب عرض اندام خواهد کرد. برای او قضیه‌ای بدیهی بود که در هر نبرد جدید طبقاتی برتری الزاماً از آن شهرها است؛ و اندیشه جنبشی طغیانگر که از بیرون - روستاها - به‌تسخیر شهرها پردازد، برایش، هم‌غیرواقعی می‌نمود، هم‌واپس‌گرایانه. می‌گفت که، چه در غرب و چه در شرق، انقلاب یا پرولتری به‌معنای واقعی خواهد بود یا اصلاً روی نخواهد داد. کمتر از همه می‌توانست موقعیتی را پیش‌بینی کند که پس از جنگ جهانی دوم پدید آمد، هنگامی که روند مبارزه طبقاتی در شرق و غرب، نخست به‌علت پیمانی میان روسیه استالین و غرب، و سپس در اثر خصومت جهان‌گستر آنان، مهار و به‌یک معنی مثله شد.

تروتسکی، بنا بر فرضهای خود، می‌بایست این پرسش را مطرح سازد: کی - کدام حزب - نبردهای انقلابی قریب‌الوقوع را رهبری خواهد کرد؟ وی پاسخ می‌داد که بین‌الملل دوم تکیه‌گاه پوسیده نظم کهن بود. بین‌الملل سوم ابزاری در دستهای استالین بود، ابزاری که استالین، اگر صلاح بدانند، به‌دوروش خواهد افکند یا در معامله‌های خود با

۱. این پرسش که آیا پیش‌بینی‌های تروتسکی درباره «غرب پیشرفته»، بخصوص ایالات متحد، تا پایان قرن حاضر به‌همان اندازه غیرواقعی بنظر خواهند رسید که تا میانه قرن بنظر می‌رسیدند باید، البته، به‌صورت پرسشی گشوده باقی‌بماند.

غرب برای بهتر چانه‌زدن بکارش خواهدبرد. استالین و دیوانسالاری او از انقلاب در خارجه بیمناک بودند، انقلابی که می‌توانست کارگران شوروی را نیز از خواب بیدار سازد و استبداد دیوانسالاری و امتیازهای آن را بخطر افکند. از این رو کارگران، با گام نهادن به دوران تازه‌ای از جنبشهای اجتماعی، دارای حزب انقلابی مارکسیستی نبودند که بتواند آنان را رهبری کند. فقدان رهبری موجب سلسله طولانی شکست‌هایی بود که آنان در دهه ۱۹۲۰ و دهه ۱۹۳۰ متحمل شدند؛ و بدون رهبری انقلابی، آنان شکست‌های بیشتر و حتی فاجعه‌بارتری خواهند خورد. اگر مارکسیسم بر خطا نبود، اگر طبقه کارگر ابزار تاریخی سوسیالیسم بود، و اگر لنینیسم در این داعیه خود حق داشت که کارگران، اگر به وسیله «پیشاهنگان» هدایت نگردند، نمی‌توانند برنده شوند، پس «بحران رهبری» را، که طولانی شده بود، فقط از راه بنیادگذاری یک حزب کمونیست و یک بین‌الملل جدید می‌شد حل کرد. تروتسکی، در سالهای قبل از بلشویک شدن خود، مانند روزا لوکسمبورگ و بسیاری مارکسیستهای دیگر، این گرایش را نشان می‌داد که به فعالیت ناآزموده طبقه کارگر اعتماد کند و درباره نقشهای هدایت‌کننده و سازمان‌دهنده حزب اهمال روا دارد - نقشهایی که در کانون دل‌مشغولیهای لنین قرار داشت. وی در آن اثنا به این اعتقاد رسیده بود که بزرگترین اشتباهی که در مسیر طولانی سیاسی خود مرتکب شده بود همین بود؛ و اینک آهنگ آن نداشت که به جریان «خودانگیخته» انقلاب متکی گردد. و هنگامی که بر او روشن شد که در اینجا تکلیفی بر عهده او است، نمی‌خواست از هیچ مشکلی بهراسد، حتی از بیهودگی ظاهری آن تکلیف. «بین‌المللهای دوم و سوم مرده‌اند - زنده باد بین‌الملل چهارم!» وظیفه او، آن طور که خودش استنباط می‌کرد، این بود که این شعار را اعلام دارد؛ و بقیه کار، بگذار بر عهده آینده بماند.

در یک محیط، در میان روشنفکران امریکایی، خاصه در محفلهای ادبی، تروتسکیسم در آن روزها پیشرفتهایی داشت. در زیر هجوم بحران بزرگ، یعنی برآمدن جنبش نازیسم، و جنگ داخلی اسپانیا، بسیاری از روشنفکران امریکایی به حزب کمونیست روی آوردند؛ لیکن کسانی که ذهنهای انتقادی داشتند از فرصت‌طلبی جبهه خلق، که به حزب روزولت احترام می‌گذاشت و از نیو دیل تجلیل می‌کرد، دچار تردید می‌شدند؛ و محاکمه‌های مسکو، مانورهای دوپهلوی، و کیش عجیب و غریب استالینیسم

آنان را تکان می‌داد و منفجر می‌ساخت. تروتسکیسم برای آنان چونان نسیم تازه‌ای می‌نمود که به هوای خفهٔ چپ می‌وزید و افق‌های جدیدی را می‌گشود. شورانگیزی دراماتیک نبردهای تروتسکی، بلاغت، و نبوغ ادبی وی مردان ادب را خوش می‌آمد. تروتسکیسم به‌صورت یک جریان باب روز درآمد که در ادبیات امریکا اثرهای بسیار بر جای نهاد. در میان نویسندگانی که از آن تأثیر پذیرفتند، بویژه منتقدان، می‌توان از ادمند ویلسن^۱، سیدنی هوک^۲، جیمز ت. فرل^۳، دوایت مک‌دانلد^۴، چارلز ملامد^۵، فیلیپ راو^۶، جیمز رارتی^۷، هرولد روزنبرگ^۸، کلمنت گرینبرگ^۹، مری مک‌کارتی^{۱۰}، و بسیاری کسان دیگر نام برد.^{۱۱}

پارتیزان ریویو^{۱۲} به‌صورت کانون «تروتسکیسم ادبی» درآمد. این مجله، که به وسیلهٔ فیلیپ راو و ویلیام فیلیپس^{۱۳} ویراستاری می‌شد، زیر حمایت باشگاه جان رید و غیرمستقیم، حزب کمونیست منتشر می‌شد. ولی دبیران مجله، که دخالت حزب در امور ادبی را ناگوار می‌دیدند، و از چرخش‌های سیاسی آن دل‌آزرده و از محاکمه‌های مسکو ضربه خورده بودند، انتشار آن را رها کردند. پیش از پایان سال ۱۹۳۷ آنان مجله را دوباره منتشر کردند، اما مسیر آن را تغییر دادند: پارتیزان ریویو می‌خواست از سوسیالیسم انقلابی علیه استالینیسیم جانبداری کند. دبیران از تروتسکی خواستار همکاری شدند. وی نخست این پیشنهاد را رد کرد، و بدان اقدام به‌دیدۀ احتیاط می‌نگریست. به‌دوایت مک‌دانلد نوشت: «استنباط کلی من این است که ویراستاران پارتیزان ریویو اشخاصی شایسته، با فرهنگ و باهوش هستند، اما حرفی برای گفتن ندارند.»^{۱۴} رهبران حزب کارگران سوسیالیست میل نداشتند که او با حیثیت خود از آن نشریه پشتیبانی کند؛ و او نیز از خود می‌پرسید که پارتیزان ریویو با سوسیالیسم انقلابی

- | | | |
|----------------------------|---|----------------------|
| 1. Edmund Wilson | 2. Sidney Hook | 3. James T. Farrell |
| 4. Dwight Macdonald | 5. Charles Malamud | 6. Philip Rahv |
| 7. James Rorty | 8. Harold Rosenberg | 9. Clement Greenberg |
| 10. Mary McCarthy | 11. Dwight Macdonald, op cit., pp. 12-15. | |
| 12. <i>Partisan Review</i> | 13. William Phillips | |

۱۴. تروتسکی به مک‌دانلد در تاریخ ۲۵ ژانویه ۱۹۳۸. دبیران پارتیزان ریویو تروتسکی را به شرکت در ضیافتی در مورد مارکسیسم دعوت کرده بودند که در آن هرولد لُسکی، سیدنی هوک، اینیاتیسو سیلونه، ادمند ویلسن، آوگوست تالهایمر، جان استریچی، فیتر براکوی و دیگران شرکت داشتند. موضوع بحث جلسه این بود که «چه چیزی در مارکسیسم زنده است و چه چیزی مرده؟» پارتیزان ریویو چون قصد داشت که «فصل جدید» خود را با مطرح‌ساختن تردیدهایی دربارهٔ ارزش و اعتبار مارکسیسم آغاز کند بحث را به تروتسکی واگذار نکرد. رجوع شود به مکاتبهٔ او با دبیران پارتیزان ریویو در بایگانیها، بخش بسته. دبیران از فکر برگذاری ضیافت منصرف شدند.

خود تا چه حد جدی است. غالب همکاران آن مارکسیسم و بلشویسم را فقط به شکل کج استالینیستی آن می‌شناختند - آیا اینک سرخوردگی آنان موجب نخواهد شد که با مارکسیسم و بلشویسم نیز ناسازگاری کنند؟ از سوی دیگر وی ویراستاران را ملامت می‌کرد که در برابر محاکمه‌های مسکو واکنش بسیار ضعیف از خود نشان می‌دهند و می‌کوشند که با نیو مسیز^۱، نیشن^۲ و نیو ریپابلیک^۳ رابطه‌ای خوب داشته باشند، نشریه‌هایی که یا از محاکمه‌ها دفاع می‌کردند یا موضعی ناروشن می‌گرفتند. تروتسکی به او نوشت: «برای مبارزه با نظریه‌ای نادرست به اقدامهایی معین نیاز است؛ ولی مبارزه با بیماری همه‌گیر وبا اقدامهایی دیگر را ایجاب می‌کند. استالین به‌وبا فوق‌العاده نزدیک‌تر است تا به نظریه‌ای نادرست. این نبرد باید با سختی و بی‌رحمی بیشتری صورت پذیرد. عنصری از "تعصب... سودمند است."^۴ چند ماه بعد، هنگامی که پارتیزان ریویو به ضد استالینیستی هر چه صریح‌تر روی آورد، یخها شکستند. پیوند نزدیک آن نشریه با تروتسکی هنگامی دست‌داد که آندره برتون و ریورا، با الهام از تروتسکی، در ستونهای آن بیانیه خود را درباره آزادی هنر انتشار دادند و خواستار تشکیل فدراسیونی بین‌المللی از نویسندگان و هنرمندان انقلابی شدند که با دست‌اندازیهای خودکامگی در ادبیات و هنر مبارزه کنند.^۵ آندره برتون، شاعر سوررئالیست فرانسوی، در فوریه ۱۹۳۸ به کویوئاکان آمد. وی از مدتها پیش در شمار ستاینندگان آتشین تروتسکی بود؛ و هیچ چیز احساسات او - و نه تنها او - را بهتر از نامه‌ای نشان نمی‌دهد که پس از دیدار از مکزیک، در عرشه کشتی که به فرانسه باز می‌گرداند، برای تروتسکی نوشت: «لو داویدویچ بسیار عزیزم، اگر اکنون شما را با چنین عنوانی خطاب می‌کنم بدان سبب است که از داشتن اعتماد به نفسی کمتر از آنچه در نزد شما احساس می‌کردم رنج می‌برم. چقدر آرزو داشتم که شما را چنین خطاب کنم - این را می‌گویم تا شما متوجه خجالتی شوید که هنگامی به سراغم می‌آید که می‌کوشم به شما نزدیک شوم و در این رهگذر خود را در معرض نگاه شما می‌بینم.» این خجالت ناشی از «ستایش بیکران» و «عقدۀ کوردلیا»^۶ یی بود که بر برتون،

1. *New Masses*2. *The Nation*3. *New Republic*

۴. تروتسکی به‌راو، در تاریخ ۲۱ مارس ۱۹۳۸، همان.

۵. پارتیزان ریویو، پاییز ۱۹۳۸؛ نامه‌های تروتسکی به‌راو، در تاریخهای ۱۲ مه و ۳۰ ژوئیه ۱۹۳۸. بایگانیها، بخش بسته، شامل توصیف‌گرنده جیمز برنم از کارکنان پارتیزان ریویو بود، همراه با شایعۀ خاله‌زنگی رسواییها (برنم به تروتسکی، ۱۲ آوریل ۱۹۳۸).

۶. *Cordelia Complex*. اشاره به نمایشنامه لیرشاه شکسپیر است و کوردلیا دختر کوچک این شاه؛ که فداکار و

دل بسته به این شاه کودن است. - م.

هنگامی که تروتسکی را در نظر مجسم می‌کرد، غالب می‌آمد. و او فقط هنگامی مغلوب این خجالت می‌گردید که ناگزیر بود به بزرگترین کسان در میان انسانها نزدیک شود: «شما یکی از اینان هستید... یگانه کسی که زنده است... به یک فراگرد طولانی تطابق نیاز دارم تا یقین حاصل کنم که شما بیرون از دسترس من نیستید.» (پاسخ تروتسکی به این نامه کمتر نشاندار نبود: «ستایشهای شما بر من چندان مبالغه‌آمیز می‌نمایند که مرا درباره آینده مناسباتمان اندکی نگران می‌سازد.»)^۱

در طی اقامت برتون در کویوناکان، او و تروتسکی و ریورا به گردشها و پیاده‌رویهای طولانی می‌رفتند و - گهگاه بسیار داغ - درباره سیاست و هنر به بحث می‌پرداختند. در فرانسه سوررئالیستها و تروتسکیستها (خاصه ناویل، سوررئالیست پیشین) با یکدیگر نزاع داشتند. لیکن موضع تروتسکی در برابر سوررئالیسم، مانند هر مکتب تازه هنری، بسیار دوستانه، هر چند نه خالی از انتقاد، بود: تمرکز فریادگونه آنان بر تجربه‌های رؤیا و ضمیر ناهشیار را می‌پذیرفت، اما درباره «رشته‌ای از عرفان» در آثار برتون و دوستانش تقاهمی نشان نمی‌داد. این مسائل هر چند هم که با دل مشغولیهای آن وقت تروتسکی، فاصله بسیار داشت (دیدار برتون مصادف با مرگ لیووا و محاکمه بوخارین بود)، اما وی بتفصیل با برتون و ریورا درباره کمونیسم و هنر، فلسفه مارکسیسم، و زیبایی‌شناسی بحث می‌کرد. از این بحثها اندیشه بیانیهای خطاب به نویسندگان و هنرمندان و فدراسیون بین‌المللی حاصل شد. بیانیه، که تروتسکی در نوشتن آن شرکت داشت، به نام برتون و ریورا در پارتیزان ریویو منتشر شد.^۲ تروتسکی در نامه‌هایی به برتون و پارتیزان ریویو چنین اظهار نظر کرد: به برتون نوشت:

من از صمیم قلب ابتکار شما و ریورا را برای تأسیس فدراسیونی بین‌المللی از هنرمندان برآستی انقلابی و برآستی مستقل - و چرا نباید گفت هنرمندانی راستین؟ - خوشامد می‌گویم... سیاره ما به سربازخانه امپریالیستی آلوده و بویناکی مبدل شده است. قهرمانان دموکراسی... هر آنچه می‌توانند می‌کنند تا به قهرمانان فاشیسم مانده شوند... و یک دیکتاتور هر چه نادان‌تر و کودن‌تر باشد، رسالت بیشتری در خود احساس می‌کند که

۱. برتون به تروتسکی، ۹ اوت ۱۹۳۸؛ و پاسخ تروتسکی، ۳۱ اوت، در بایگانیها، بخش بسته. نیز رجوع شود به:

Breton *La clé des champs*, pp. 142-54; and *Entretiens*, pp. 118-19 and 187-90; M. Nadeau, *Histoire du Surrealisme*, pp. 242-4.

۲. پارتیزان ریویو، پاییز ۱۹۳۸. برتون معتقد است که ریورا فقط امضایش را پای بیانیه گذاشت؛ و تروتسکی نویسنده اصلی بیانیه بود، اما فکر می‌کرد که امضاکردنش (یعنی تروتسکی) کار نابجایی باشد.

پیشرفت علم و فلسفه و هنر را هدایت کند. غریزه گله‌وار و سترونی روشنفکران نشانه دیگر، و نه کم‌اهمیت‌تر انحطاط جامعه کنونی است.

اندیشه‌های بیانیه اساساً همان‌هایی بود که وی پانزده سال پیش در ادبیات و انقلاب، هنگامی که می‌خواست راه قیومت استالینیستی را بر ادبیات و هنر از پیش سد کند، تدوین کرده بود. اکنون وی به مداحان استالینیسم، «آراگونها، ارنبورکها، و شیادان دیگر» حمله می‌کرد، «آقایانی که [مانند باربوس] زندگینامه عیسی مسیح را با همان اشتیاقی می‌نویسند که زندگینامه یوسیف استالین را»، و مالرو که «دروغپردازیها»یش در توصیف صحنه‌های آلمانی و فرانسوی «از آن رو کراحت‌آور بود که درصدد برمی‌آمد که بدان شکلی هنری بدهد». وی رفتار مالرو را «نمونه‌ای از مقوله‌ای کامل، تقریباً نمونه‌ای از نسلی از نویسندگان» می‌دانست: «بسیاری از اینان از سر "دوستی" ظاهری برای انقلاب اکتبر چه دروغها که نمی‌گویند، گویی که انقلاب را به دروغ نیاز است»؛ از این رو نبرد برای حقیقت هنری و در راه اعتقاد راسخ هنرمند به خود، به صورت بخشی ضروری از نبرد در راه انقلاب درآمده است.

در هنر، انسان... نیاز خود به هماهنگی و هستی کامل را بیان می‌کند... چیزهایی که جامعه طبقاتی آنها را از او دریغ می‌دارد. [این سخنان از نامه تروتسکی به پارتیزان ریویو نقل شده است.] از این رو است که هر فعالیت اصیل هنری، هشیار یا ناهشیار، کنا یا پذیرا، خوشبینانه یا بدبینانه، همواره حاوی اعتراضی به واقعیت است... سرمایه‌داری رو به زوال نمی‌تواند برای آن جریانهای هنری که تا حدی بیانگر نیازهای دوران ما هستند حتی حد اقلی از امکان گسترش را فراهم آورد. از هر سخن نو ترسی خرافه‌ای دارد. توده‌های ستمدیده زندگی خود را می‌کنند. محیط کولی‌وار هنری در محدوده بسته خود باقی مانده است... مکتبهای هنری دهه‌های اخیر - کوبیسم، فوتوریسم، دادائیسم، سوررئالیسم - جای یکدیگر را گرفته‌اند بی آنکه به پختگی رسیده باشند... تنها با وسایل هنری نمی‌توان از این بن‌بست راهی به بیرون یافت. این بحرانی است که به تمامی تمدن مربوط است... اگر جامعه معاصر در نوسازی خود فروماند، هنر بناگزیر از بین خواهد رفت درست همان‌گونه که هنر یونانی در زیر ویرانه‌های تمدن بردگی نابود شد... از این رو وظیفه و نقش هنر در دوران ما به وسیله موضع آن در برابر انقلاب تعیین می‌گردد.

اما درست در همین جا است که تاریخ برای هنرها دامی سهمناک گسترده است. نسلی تمام از روشنفکران «چپ»... چشم به شرق دوخته است... و سرنوشت خود را نه چندان با طبقه کارگر انقلابی بلکه با انقلابی پیروز پیوند زده است؛ و این دو یکی نیستند. در انقلابی

پیروز مسأله تنها بر سر یک انقلاب نیست، بلکه بر سر قشر تازه‌ای از صاحبان امتیاز نیز هست... [که] آفرینش هنری را با دست خود کامگان خفه کرده‌است... حتی در دربار سلطنت استبدادی، هنر بر اساس آرمانی‌سازی قرارداد و نه بر اساس دروغ‌پردازی و تقلب، حال آنکه در اتحاد شوروی هنر رسمی - جز این، هنر دیگری وجود ندارد - در سرنوشت عدالت رسمی سهیم است؛ مقصود از هنر رسمی این است که «رهبر» را بستاید و رسماً اسطوره‌ای قهرمانانه بپردازد....

سبک نقاشی رسمی شوروی «رنالیسم سوسیالیستی» خوانده می‌شود - این برجسب را فقط آدمی دیوانسالار در رأس «وزارت هنر» می‌توانست اختراع کرده‌باشد. رنالیسم آن عبارت از تقلیدی است از نقشهایی که در ربع سوم سدهٔ پیش در ولایات بر صفحه‌های مسی می‌انداختند، و سبک «سوسیالیستی» آن جز این نیست که ژستی ساختگی برای انداختن عکسی بگیرند تا رویدادی را نشان دهند که هرگز اتفاق نیفتاده‌است. نمی‌توان بدون اکراه و چندش شعرها و داستانهایی را خواند یا تابلوها و تندیسهایی را تماشا کرد که در آنها کارمندانی مجهز به قلم، قلم‌مو، یا تیشه، زیر نظارت کارمندانی که تپانچه به دست تهدید می‌کنند، «رهبر نابغهٔ بزرگ» را می‌ستایند، بی‌آنکه در آثارشان اخگری از نبوغ یا عظمت وجود داشته‌باشد. هنر دوران استالین بیان چشمگیر عمیق‌ترین زوال انقلاب پرولتری خواهد بود.

وی می‌گفت که مسأله به‌اتحاد شوروی محدود نیست:

به‌بهانهٔ قدرشناسی همراه با تأخیر از انقلاب اکتبر، روشنفکران «چپ» غرب در برابر دیوانسالاری شوروی بزاندورآمده‌اند... عصر تازه‌ای با انواع مراکز و محافل... آغاز شده است... با رساله‌های اجتناب‌ناپذیر از رومن رولان، و با انتشارات، میهمانیها، و کنگره‌های برخوردار از کمک مالی دولت (که در آنها بدشواری می‌توان میان هنر و گ. پ. او. خط تمایزی کشید). لیکن این جنبش نظامی‌وار، به‌رغم دامنهٔ وسیعی که دارد، یک اثر هنری هم ببار نیاورده‌است که عمری درازتر از عمر سازندهٔ آن یا عمر کسانی داشته‌باشد که در کرملین به‌وی الهام می‌بخشند.

هنر، فرهنگ، و سیاست را به‌چشم‌اندازی تازه نیاز است. بدون این چشم‌انداز، بشریت نخواهد توانست گامی به‌پیش بردارد... اما حزبی برآستی انقلابی نمی‌تواند آرزومند باشد، و آرزومند نخواهد بود، که هنر را «ارشاد» کند، چه رسد به‌آنکه بدان دستور دهد... فقط دیوانسالاری نادان و گستاخی که از فرط هوسناکی وحشی شده‌باشد می‌تواند به‌چنین جاه‌طلبیهایی دچار آید... هنر فقط تا زمانی می‌تواند هم‌پیمان بزرگ انقلاب باشد که به‌خود وفادار بماند.^۱

به‌رغم این دعوت‌های بیدارکننده، فدراسیون بین‌المللی نویسندگان و هنرمندان هرگز صورت واقعیت نگرفت. در اروپا ندای آن برای دفاع از آزادی هنری بسرعت در غرش جنگی که نزدیک می‌شد محو گردید؛ و در امریکا «تروتسکیسم ادبی» دولت مستعجل بود. همان‌گونه که تروتسکی بیم داشت، اکراه روشنفکران از استالینیسیم به واکنشی علیه مارکسیسم و بلشویسم به‌طور کلی مبدل شد.

ما در اینجا برای چندمین بار می‌توانیم مسیر غریب عواطفی را تعقیب کنیم که تروتسکی در میان پیروان روشنفکرش پدید آورد. اکثر اینان با ستایشی عمیق به‌وی روی می‌آوردند، و او در اکثر آنان باعث بوجود آمدن «عقدۀ کوردلیا» می‌شد، عقده‌ای که برتون از آن سخن گفته بود. اما بتدریج پی‌می‌بردند که راه زیستن و اندیشیدن او متضمن مشقت اخلاقی تحمل‌ناپذیری است. او را برآستی «دور از دسترس خویش» می‌یافتند. آنان کشف می‌کردند که «لیرشاه» شان هنوز سرسخت‌ترین همه انقلابیان است. وی در صدد آن نبود که انبوهی از ستاینندگان احساساتی به‌دور خویش گرد آورد — می‌کوشید که برای ناممکن‌ترین امور مبارزانی دور خود جمع کند. بر آن بود که پیروانش را، چونان خود، به‌نبرد با هر قدرتی در جهان برانگیزد: با فاشیسم، دموکراسی بورژوازی، و استالینیسیم؛ با انواع امپریالیسم، میهن‌پرستی اجتماعی، اصلاح‌طلبی، صلح‌گرایی؛ و با مسیحیت، صوفی‌گری، و حتی عقل‌گرایی و پراگماتیسم دنیاگرایانه. از پیروان خود می‌خواست که، به‌رغم استالین، از اتحاد شوروی «بدون قید و شرط دفاع کنند»، و به استالینیسیم با چنان شدتی حمله برند که با شدت حمله او همسنگ باشد. چون خودش یک وجب از اصول مورد اعتقادش منحرف نمی‌شد، در دیگران نیز مسامحه و تسلیم را تحمل نمی‌کرد. از پیروانش خواستار اعتقادی تزلزل‌ناپذیر، نهایت بی‌اعتنایی به‌افکار عمومی، فداکاری خستگی‌ناپذیر، و اعتقادی سوزان به‌انقلاب پرولتری بود، انقلابی که نفس آن را وی (بر عکس آنان) مدام احساس می‌کرد. در یک کلام، وی انتظار داشت که آنان از همان خمیرمایه‌ای باشند که او بود.

آنان پای پس می‌کشیدند؛ و ستایش فراوانشان نسبت به‌او نخست جای به ناخوشدلی و تردید یا خستگی که هنوز درآمیخته به‌احترام بود می‌سپرد، سپس به مخالفت، و سرانجام به‌خصومتی نهان یا آشکار می‌انجامید. روشنفکران «تروتسکی‌زده» یکی پس از دیگری، نخست شرمسار و سپس خشماگین، پیمان می‌گسستند و سپس بر اشتباه‌های تروتسکی تأکید می‌نهادند. چون بدتر از شکست هیچ اشتباهی نیست، آنان

شکست‌ها و اشتباه‌های واقعی یا پنداری او را که بدست‌می‌آوردند افشا می‌کردند تا بدانجا که او را مردی خیالاتی می‌خواندند که فریفته‌ی تعصب و جزم شده‌است، و شاید هم به‌این نتیجه می‌رسیدند که بین او و استالین چندان تفاوتی نیست.

در پشت این نمونه مبرم سرخوردگی‌ها و دوستی‌های گسسته، تلخکامی فزاینده روشن‌فکران تندرو از همه جنبه‌های تجربه انقلاب روسیه و مارکسیسم قرار داشت. این یکی از همان جریان‌های تکرارشونده تغییر مسلک سیاسی است که در اثر آن تندروها و انقلابی‌های یک دوره به‌میان‌روها یا محافظه‌کاران و مرتجعان دوره بعد مبدل می‌شوند — در میان «تروتسکی‌زدگان»، دهه ۱۹۳۰ فقط اندک کسانی بودند که در پایان دهه ۱۹۴۰ و در اثنای دهه ۱۹۵۰ در رأس لشکرکشی‌های علیه کمونیسم قرارنگرفته‌باشند. آنان، برای این نبرد، می‌بایست به‌آشنایی با کمونیسم، به‌نگاهی تیز هر چند یکسویه، به‌نقطه‌های ضعف آن، و به‌کینه شدیدی مجهز باشند که تروتسکی به‌این امید در آنها دمیده بود که استالینیسم را هدف گیرد و نه کمونیسم را. (البته برخی از استالینیست‌های پیشین، که هرگز زیر نفوذ تروتسکیسم قرارنداشتند، در آن لشکرکشی‌های ضدکمونیستی نیز قد علم می‌کردند، لیکن غالباً به‌عنوان خبرگزاران معمولی تا به‌عنوان الهام‌دهندگان ایدئولوژیک.)

نشانه‌های آغازین این تغییر مسلک در آشفتگی‌هایی نیمه‌پنهان بود که بر سر چند مناقشه کوچک نمایان شد. در زمستان ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۸ ایستمن، سرژ، سووارین، سیلیگا، و دیگران مسأله مسؤولیت تروتسکی را در سال ۱۹۲۱ در سرکوب قیام کرونشات مطرح ساختند. آنان این مسأله را بدان سبب مطرح کردند که دریابند بلشویسم کی و کجا برای نخستین‌بار مرتکب آن اشتباه پرمخاطره‌ای شد که استالینیسم از آن برآمد. و پاسخ می‌دادند که این واقعه در سال ۱۹۲۱ به‌هنگام سرکوب قیام کرونشات روی داده‌است. و این چرخش تعیین‌کننده و باصطلاح گناه اولیه‌ای بود که به‌افول بلشویسم انجامید. ولی مگر تروتسکی مسؤول سرکوب قیام کرونشات نبود؟ آیا او در این اقدام به‌عنوان پیشگام راستین ترور استالینیستی جلوه نکرد؟ کار منتقدان در محکوم‌کردن آن خاصه از آن رو آسانتر بود که تصویری بغایت آرمانی از قیام کرونشات داشتند و آن را به‌منزله نخستین اعتراض برآستی پرولتری به «خیانت به انقلاب» می‌ستودند. تروتسکی پاسخ می‌داد که تصور آنان از کرونشات غیرواقعی است و بلشویکها، اگر آن قیام را سرکوب نمی‌کردند، درها را بر روی ضدانقلاب می‌گشودند. وی مسؤولیت کامل سیاسی آن تصمیم دفتر سیاسی را بر عهده گرفت، تصمیمی که وی از آن حمایت کرده‌بود، و فقط این ادعا را

تکذیب کرد که حمله به کرونشات را شخصاً رهبری کرده است.^۱

این جدال با هیجانی غریب و نافهمیدنی صورت می‌پذیرفت. نیازی به قبول روایت تروتسکی نبود تا معلوم گردد که منتقدان او به قیام کرونشات اهمیتی مبالغه‌آمیز می‌دهند و جدا از جریان تاریخی حوادث و جریانهای جانبی بسیار بدان می‌پردازند. کرونشات به‌عنوان پیشدرآمد استالینیسیم نگاه آنها را بر عوامل بنیادینی که زمینه‌ای مساعد برای استالینیسیم فراهم آورد، از قبیل شکست کمونیسم در غرب، فقر و انزوای اتحاد شوروی، خستگی توده‌های کارگر، تعارضهای میان روستا و شهر، «منطق» نظام تک حزبی، و غیره، فرومی‌بست. و بحث درباره آن رویداد نسبتاً دور و مبهم چنان بتندی صورت می‌گرفت که تروتسکی اشاره کرد: «گفتی که قیام کرونشات نه در هفده سال پیش که دیروز روی داده باشد.» آنچه اسباب ناراحتی او می‌شد این بود که همگنان بظاهر همدل او درست در گرماگرم پیکار وی با محاکمه‌های مسکو از او درباره کرونشات حساب می‌کشیدند. وانگهی، در حالی که وی اعدامهای کنونی زنان و کودکان ضد استالینیسیتها را محکوم می‌کرد، سرژ و سوارین از او در مورد تیرباران گروگانها در طی جنگ داخلی مسوولیت می‌خواستند. آیا این «جار و جنجال» به سود استالین نبود؟ و آیا آنان تفاوت اخلاقی و سیاسی را نمی‌دیدند که بین خشونت او در جنگ داخلی و محیط ارباب کنونی استالین وجود داشت؟ یا آنکه حق دفاع از خود و تحمیل انضباط را برای حکومت بلشویکی ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ انکار می‌کردند؟

نمی‌دانم که... [در کرونشات] آیا کسانی بی‌گناه قربانی شدند... من اکنون، این همه وقت پس از حادثه، نمی‌توانم در این باره نظری بدهم که چه کسی می‌بایست تنبیه شود و

۱. B. O. شماره ۷۰، ۱۹۲۸. تروتسکی، در نامه‌ای به لیووا (۱۹ نوامبر ۱۹۲۷)، نقل می‌کند که، هنگامی که موضوع در جلسه دفتر سیاسی مطرح شد، او موافق حمله به کرونشات و استالین مخالف آن اقدام بود، و می‌گفت که شورشیان، اگر به حال خود واگذاشته شوند، در عرض دو یا سه هفته تسلیم خواهند شد. جای شگفتی است که تروتسکی، در مشاجره‌های علنی خود علیه استالین (و هم در زندگینامه‌ای که از استالین نوشته است) هرگز به این واقعیت اشاره نکرده است، اگر چه معمولاً هر یک از موارد «سستی» سیاسی استالین یا انحراف از خط مشی لنین را بزرگ جلوه می‌دهد. آیا تروتسکی تا حدی احساس می‌کرد که «سستی» در این مورد ممکن است به آبرو و اعتبار استالین کمک کند؟ موضوع بحث به نشریه *The New International* کشانیده شد (تروتسکی، «جار و جنجال بر سر کرونشات»، آوریل ۱۹۲۸؛ سرژ، «نامه به دبیران»، فوریه ۱۹۲۹، و غیره) و در کتابها وارد گردید (*Ciliga's Au Pays du Grand Mensonge and Serge's Memoires d'un Revolutionnaire*). یکی از منشیان امریکایی تروتسکی، برنارد ولف، که در ۱۹۲۷ چند ماه در کورنواکان گذرانید، داستانی نوشته است با عنوان *The Great Prince Died*. مضمون عمده این داستان آن است که وجدان و زندگی تروتسکی در اثر گناهی که در مورد کرونشات مرتکب شده است خرد و تباه گردیده است. متأسفانه این داستان از لحاظ هنری همان قدر خام و پیش‌پاافتاده است که از نظر تاریخی غیرواقعی.

به چه نحوی... خاصه آنکه اسنادی در دست ندارم. من حاضرم اعتراف کنم که جنگ داخلی مکتبی برای رفتار انسانی نیست. آرمان‌گرایان و صلح‌گرایان همواره انقلاب را به سبب «افراط‌کاری» سرزنش کرده‌اند. مشکل امر در این است که «افراط‌کارها» از طبیعت خود انقلاب ناشی می‌شوند، و انقلاب خود نوعی «افراط‌کاری» تاریخ است. بگذار آنها که می‌خواهند (در مقاله‌های حقیر روزنامه‌ای خود) انقلاب را به این دلیل طرد کنند. من آن را طرد نمی‌کنم.

منتقدان او را به داشتن «زشت‌خویی یسوعی یا لنینیستی» متهم می‌کردند، که بر این اصل مبتنی است که هدف وسیله را توجیه می‌کند. وی پاسخ را با رسالهٔ اخلاق آنها و اخلاق ماداد که توصیفی پرخاشگرانه و بلیغ از آیین اخلاقی کمونیسم است.^۱ این رساله با آتشباری از دشنام به سوی آن دموکراتها و انارشئیستهای «چپ» آغاز می‌گردد که در زمانی که ارتجاع پیروز است «تبخیر اخلاقی آنان دوبرابر می‌شود، درست مانند کسانی که در هنگام ترس دو برابر عرق می‌کنند»؛ لیکن آنان اخلاق خود را نه برای تعقیب‌کنندگان بلکه برای انقلابیان تحت تعقیب موعظه می‌کنند. وی البته هیچ اصل مطلق اخلاقی را قبول نداشت. چنین مطلق‌سازیهایی بیرون از مذهب، معنایی نداشت. پاپها دست کم آن اصل را ناشی از وحی می‌دانستند؛ ولی منتقدان او، این «کشیشان بینوای این جهانی»، حقایق اخلاقی سرمدی خود را از کجا استخراج می‌کردند؟ از «وجدان آدمی»، «طبع اخلاقی»، و مفهومیهای همانندی که فقط توصیفهای ماوراء طبیعی برای وحی الهی است.

اخلاق در بستر تاریخ و نبردهای طبقاتی حرکت می‌کند و دارای جوهری تغییرناپذیر نیست. منعکس‌کنندهٔ تجربه‌ها و نیازهای اجتماعی است؛ و از این رو همواره باید وسایل را با هدفها در ارتباط قرار دهد. وی در عبارتی رسا از یسوعیها در برابر منتقدان اخلاق‌گرای آنان «دفاع» کرد. «فرقهٔ یسوعی... هرگز تعلیم نمی‌داد که... هر وسیله‌ای، حتی وسایل تبه‌کارانه، مجاز است، فقط اگر به 'هدف' بینجامد... چنین... آموزه‌ای را پروتستانها و گاه مخالفان کاتولیکها، که در گزینش وسایل برای دستیابی به هدفهای خود هیچ پروایی ندارند به یسوعیان نسبت می‌دادند.» متألهان یسوعی این حقیقت پیش‌پاافتاده را بیان می‌کردند که بکار بستن هر وسیله، که فی‌نفسه ممکن است

۱. تروتسکی نخستین پیش‌نویس این رساله را زمانی پایان‌رسانید که ریورا خبر درگذشت لیورا را برایش آورد؛ و او

این رساله را به‌خاطر لیورا تقدیم کرد. *B. O.*, nos. 68-69, 1938, and *The New Internationalist*, June 1939. این رساله به‌صورت جزوه‌ای به‌زبانهای متعدد نیز انتشار یافت.

از حیث اخلاقی خنثی باشد، بر حسب ماهیت هدفی که وسیله در خدمت آن است باید توجیه شود. یا محکوم گردد؛ تیری شلیک کردن از حیث اخلاقی خنثی است؛ از پای درآوردن سگ هاری که کودکی را تهدید می کند عملی نیکو است؛ تیراندازی به نیت قتل جنایت بشمار می آید. «یسوعیها در اخلاق عملی به هیچ وجه بدتر از کشیشان و کاهنان دیگر نبودند... برعکس، بر آنان سر بودند؛ و در هر حال پیگیرتر، دلیرتر، و روشن بین تر بودند. آنان معرف سازمانی رزمجو، همبسته، سختگیر، متمرکز، و پرخاشگر بودند که نه تنها برای دشمنان بلکه برای یاران نیز ممکن بود خطرناک باشد.» آنان، درست مانند بلشویکها، هنگامی که جنگاوران کلیسا به دیوانسالاران مبدل شدند، دوره دلاوری و روزگاران افول داشته اند و «مانند همه دیوانسالاران خوب، ریاکاران خوبی هم بودند». لیکن در روزگار دلاوری، یسوعی از کشیش متوسط همان گونه متمایز است که سرباز کلیسا از بازرگان کلیسا متمایز است. «ما هیچ دلیلی نداریم که از این یا آن آرمانی بسازیم. ولی بایسته نیست که جنگاور متعصب را با دیدگان بازرگان فربه و تن آسا بنگریم.»

تروتسکی می گفت که این فکر که هدف وسیله را توجیه می کند در هر آموزه اخلاقی مندرج است، و نه کمتر از همه در آیین اصالت سودمندی انگلوساکسون، که اکثر حمله ها به «زشتخویی» یسوعی و بلشویکی از جانب این آیین صورت می پذیرد. تا آنجا که آرمان «بیشترین خوشبختی ممکن برای بیشترین تعداد ممکن» فرض را بر این می نهد که هر آنچه برای تحقق پذیر ساختن این هدف صورت پذیرد اخلاقی است، این آرمان با مفهوم «یسوعی» وسیله و هدف، همساز است. و آیا جملگی آن حکومتها، حتی «انسانی ترین» آنها، که ارتشهای خود را در زمان جنگ به نابودی بیشترین تعداد ممکن از دشمنان مکلف می کردند، این اصل را نمی پذیرفتند که هدف وسیله را توجیه می کند؟ لیکن خود هدفها نیاز به توجیه شدن دارند؛ و هدفها و وسیله ها می توانند جای خود را عوض کنند، زیرا آنچه اکنون هدف تلقی می گردد بعدها ممکن است به صورت وسیله ای برای هدفی تازه درآید. برای مارکسیستها هدف بزرگ افزوده شدن قدرت انسان بر طبیعت و از بین رفتن سلطه انسان بر انسان هدفی موجه است؛ و وسیله آن، که سوسیالیسم باشد، و وسیله سوسیالیسم، که مبارزه طبقاتی باشد، نیز کمتر از آن موجه نیست. اخلاق مارکسیستی - لنینیستی در واقع در زیر فرمان نیازهای انقلاب است. آیا این بدان معنی است که همه وسایل - حتی دروغ، خیانت، و قتل - اگر در خدمت انقلاب باشد، باید مورد استفاده قرارگیرد؟ تروتسکی پاسخ می دهد: «همه آن وسایلی مجاز

هستند که برآستی به‌رهایی بشریت بینجامند؛ و لیکن این نکته همان دیالکتیک هدفها و وسیله‌ها را می‌سازد که برخی وسیله‌ها نمی‌توانند به‌هدف بینجامند. «آن وسیله‌ها و فقط آن وسیله‌هایی جایز و اجباری هستند که کارگران انقلابی را به‌همبستگی و وحدت رهنمون گردند، آنان را علیه زورگویی سرشار از خصومت سازند،... هشیاری وظایف تاریخی انقلابی‌شان را بدانان تلقین کنند، و به‌دلآوری و فداکاری آنان پر و بال دهند... بنا بر این همهٔ وسایل مجاز نیستند.» کسی که بگوید هدف وسیله را توجیه می‌کند این را هم می‌گوید که هدف برخی وسایل را به‌عنوان اموری ناسازگار با خود «طرده می‌کند». «بذر گندمی باید افشانده‌شود تا گندم برآید.» سوسیالیسم نمی‌تواند به‌وسیلهٔ نیرنگ، دروغ، یا رهبرپرستی، که توده‌ها را تحقیر می‌کند، پیشرفت کند؛ و نیز نمی‌توان سوسیالیسم را به‌رغم تمایل کارگران بر آنها تحمیل کرد. چنانکه لاسال می‌گوید:

مقصود را که می‌نمایی — راه را نیز بنما.
چرا که راه و مقصود چنان در یکدیگر تنیده‌اند،
که یکی همواره با دیگری دگرگون می‌شود؛
و راه دیگر به‌مقصودی دگر می‌انجامد.

درستی و پاکیزگی در رفتار با توده‌های کارگر برای اخلاق انقلابی جنبهٔ اساسی دارد، زیرا هر راه دیگری الزاماً به‌هدفی خواهدانجامید که نمی‌تواند سوسیالیسم باشد. بلشویکها، در دورهٔ قهرمانی خود، «صدیقترین حزب سیاسی سراسر تاریخ» بوده‌اند. آنان، خاصه در جنگ داخلی، البته دشمنان خود را فریب دادند؛ لیکن با خلق زحمتکش صادقانه رفتار کردند و اعتمادش را به‌درجه‌ای بدست‌آوردند که هرگز هیچ حزبی بدان پایه نرسیده‌بود. لنین، که هر گونه مطلق‌سازی اخلاقی را طرد می‌کرد، تمامی زندگی خود را وقف ستمدیدگان کرد، در اندیشه بغایت صدیق و در عمل بی‌باک بود، و در برابر کارگر ساده، زن بی‌پناه، و کودک هرگز نشانه‌ای از برتری بروز نمی‌داد. تروتسکی گفت آنچه به‌اخلاق خود او مربوط می‌شود، آنجا که دستور داده‌بود که خانواده‌های افسران گارد سفید به‌گروگان گرفته‌شوند، مسؤولیت این اقدام را، که در اثر نیازهای جنگ داخلی دیکته شده‌بود، و بر طبق اطلاع او هرگز به‌قتل گروگانها نینجامید، کاملاً می‌پذیرد. «اگر انقلاب از آغاز بزرگواری بیهودهٔ کمتری نشان می‌داد، جان صدها هزار انسان نجات

می‌یافت.» وی اطمینان داشت که آیندگان درباره رفتار او همان‌گونه داوری خواهند کرد که درباره رفتار لینکلن در جنگ داخلی امریکا داوری کردند: «تاریخ برای سنگدلی شمالیها و سنگدلی جنوبیها مقیاسهای گوناگونی دارد. برده‌داری که به‌خنده و زور متوسل می‌گردد تا بردگان را به‌زنجیر کشد، و برده‌ای که به‌خنده و زور متوسل می‌شود تا زنجیر را بگسلد — فقط اخته‌های حقیر به‌ما خواهند گفت که اینان در برابر دادگاه اخلاق برابرند!»

واژگون‌سازی حقیقت است که بخواهند گناه سفاکیهای استالینیسیم را به‌گردن انقلاب اکتبر و «اخلاق‌ستیزی بلشویکی» بیندازند. استالینیسیم محصول انقلاب یا بلشویسم نبود بلکه محصول مناسباتی بود که از جامعه کهن به‌ارث رسیده بود — این امر توضیح‌دهنده نبرد بی‌رحمانه استالین با بلشویکهای کهن بود، نبردی که توحش دیرینه روسیه در آن از نیروهای پیشرو و آرزوهایی انتقام می‌گرفت که در سال ۱۹۱۷ به‌اوج خود رسیده بودند. از این گذشته، استالینیسیم چکیده «نادرستی، قساوت، و وقاحتی» بود که روشهای کار هر جامعه طبقاتی و دولت به‌طور کلی را می‌سازند. از این رو، مدافعان جامعه طبقاتی و دولت، از جمله مدافعان دموکراسی بورژوازی، بدشواری می‌توانند مدعی برتری اخلاقی باشند: استالینیسیم عکس خود آنان را در آینه انداخته بود، اگر چه آن آینه تا حدی به‌آینه دق می‌مانست.

از پاسخهای بسیاری که به‌اخلاق آنها و اخلاق ما داده شد پاسخ جان دیوئی در اینجا سزاوار یادآوری است.^۱ دیوئی نظر تروتسکی درباره رابطه میان وسیله و هدف و خصلت نسبی و تاریخی داوریهی اخلاقی را قبول داشت. نیز موافق بود که «وسیله را فقط از راه هدف آن می‌توان توجیه کرد... و هدف هنگامی موجه است که قدرت انسان بر طبیعت فزونی گیرد و سلطه انسان بر انسان از میان برود.» اما فرقی که با تروتسکی داشت در این بود که چرا این هدف باید عمدتاً یا منحصراً به‌یاری مبارزه طبقاتی بدست‌آید — به‌عقیده او تروتسکی، مانند همه مارکسیستها، مبارزه طبقاتی را به‌منزله هدفی فی‌نفسه می‌انگاشت. وی «تناقضی فلسفی» در تروتسکی کشف کرد، زیرا که وی از یک سو مدعی بود که ماهیت هدف (یعنی سوسیالیسم) سرشت وسیله را تعیین می‌کند و از سوی دیگر، وسیله را از «قوانین تاریخی مبارزه طبقاتی» استنتاج می‌کرد یا آن را از راه حواله به‌چنین «قوانینی» توجیه می‌نمود. برای دیوئی فرض کردن قوانین ثابت، که

۱. جان دیوئی، «وسیله‌ها و هدفها» در *New International*، اوت ۱۹۲۸.

بظاهر بر تحول جامعه حکم‌راند، بی‌موضوع بود. «این اعتقاد که قانونی از قوانین تاریخ شیوه خاص مبارزه طبقاتی را تعیین می‌کند مطمئناً به‌سرسپردگی متعصبانه و حتی عرفانی به‌استفاده از برخی راههای اجرای مبارزه طبقاتی و حذف همه راههای دیگر می‌انجامد... مارکسیسم ارتدکس با ارتدکسی مذهبی و... ایدئالیسم سنتی در این اعتقاد سهیم است که هدفهای انسانی با بافت و ساختار وجود درهم‌آمیخته‌اند — مفهومی که احتمالاً از منشأ هگلی آن به‌میراث رسیده‌است.»

نتیجه‌گیری دیوئی مایه اصلی تقریباً همه حمله‌هایی به‌تروتسکی شد که در آن موقع از سوی همه شاگردان و دوستان پیشین او صورت‌پذیرفت — همه آنها به‌میراث هگلی مارکسیسم، یعنی ماتریالیسم دیالکتیک، و «تعصب مذهبی» بلشویسم اشارت می‌کردند. مثلاً ماکس ایستمن از فروپاشی قطعی «رؤیای مربوط به‌سوسیالیسم» سخن می‌گفت: «من جانبدار آن هستم که ما این آرمانهای خیالی و مطلق را رها کنیم.» اینک مارکسیسم به‌دیدگان او نه‌فقط یک «مذهب عتیق» یا «اعتقاد رومانتیک آلمانی»، بلکه نیای فاشیسم و استالینیسم بود. «فراموش نکنید که استالین سوسیالیست بود. موسولینی سوسیالیست بود. صدها هزار طرفدار هیتلر سوسیالیست یا کمونیست بودند...» سیدنی هوک نیز اندیشه دیکتاتوری پرولتاریا را طرد می‌کرد و سرانجام به‌ازای لیبرالیسمی پراگماتیک مارکسیسم را فرو گذاشت. ادمند ویلسن، بنیامین اشتولبرک، جیمز رارتی، و دیگران نیز چنین کردند.^۱

تروتسکی، با چهل سال مناقشه «ایدئولوژیک»، اندک اندیشه‌هایی بکر یا اصیل در این استدلالها می‌دید. این استدلالها باید او را به‌یاد نوشته تیخومیروف به‌نام چرا دیگر انقلابی نیستیم؟ انداخته‌باشد، که تقریباً افکار کلاسیک نارودنیک پیری است که جنبش انقلابی را ترک گفت تا با نظم موجود از در آستی درآید. پس از آن در هر نسلی، در هر دهه‌ای، خستگان و سرخوردگان، به‌هنگام کنارکشیدن از نبرد یا وقت تغییر موضع، می‌کوشیدند بدان پرسش پاسخ دهند. آنچه این بار تازگی داشت شدت سرخوردگی بود، که با ضربه‌های وحشیانه‌ای که استالینیسم به‌اعتقادهای و پندارها وارد آورده‌بود مطابقت داشت. هرگز انسانها با چنان هیجان عاطفی عمیق و برآشفستگی راستینی از پیکار انقلابی کناره‌نگرفته‌بودند؛ و هرگز آرمانی به‌اندازه آرمان تروتسکی در نظر استادان، نویسندگان، و منتقدان ادبی که او را بتدریج ترک می‌گفتند، پوچ و بیهوده جلوه نمی‌کرد. اینان عقیده

1. Max Eastman, *Marxism, is it Science?* pp. 275-97; Sidney Hook, *Political Power and Personal Freedom*.

داشتند که با جانبداری از تروتسکیسم به نحوی غیرلازم خود را درگیر کار سهمناک، دور، تاریک، و خطرناک انقلاب روسیه ساخته‌اند؛ و این درگیری آنان را به تعارض با شیوه زندگی و اقلیم اندیشه‌هایی خواهدکشاند که بر دانشگاهها، هیأت‌های تحریری، و محفل‌های ادبیشان حکمفرما بود. وام‌دادن نام خود به کمیته‌ای برای دفاع از تروتسکی و اعتراضی به پاکسازیه‌ها یک امر بود، و امضا کردن بیانیه‌های بین‌الملل چهارم و همنوایی با تروتسکی در اینکه جنگ جهانی آینده به جنگی داخلی در سراسر جهان مبدل گردد امری دیگر. آنچه موجب تلخکامی تروتسکی می‌شد این بود که می‌دید حتی دوستان و یارانی قدیمی چون ایستمن و سرژ از وی روی برمی‌گردانند. تمامی کاسه خشم خود را بر سر آنان و «محفل‌هایشان» خالی کرد؛ و مانند هر جدلی‌نویس بزرگ دیگری، که در انتخاب قربانیش چندان وسواسی نداشت، در نوشته‌های خود نام عده‌ای از دست‌به‌قلم‌هایی را که در غیر این صورت مدت‌ها پیش دستخوش فراموشی می‌شدند چنان حفظ کرد که حشره‌ها در کهربا حفظ می‌شوند. در اینجا نمونه‌ای از جدل او - که سووارین آماج حمله‌های او است - نقل می‌شود:

صلح طلب سابق، کمونیست سابق، تروتسکیست سابق، دموکرات - کمونیست سابق، مارکسیست سابق... و تقریباً سووارین سابق در حمله‌های خود به انقلاب پرولتری به همان حد بی‌شرمی بی‌اندازه ابراز می‌نماید... که کمتر می‌داند چه می‌خواهد. این مرد دوست دارد که... اسناد گردآوری کند... و مرتب سازد؛ به‌همچنین مستخرجها، گیومه‌ها، و ویرگولها... و قلمی تند و تیز دارد. روزی تصور می‌کرد که این تجهیزات برای تمامی عمرش کافی خواهد بود. سپس مجبور شد بیاموزد که دانستن راه و رسم اندیشیدن نیز ضروری است... وی در کتاب خود درباره استالین، به‌رغم انبوهی از نقل قولها و واقعیت‌های جالب توجه، گواهینامه فقر معنوی خود را نشان داد. نه انقلاب را می‌فهمد و نه ضد انقلاب را. معیارهای استدلال‌کننده‌ای خرده‌پا را در فراگرد تاریخی بکار می‌بندد... عدم تناسب میان گرایش انتقادی و عجز از خلاقیت فکری چون خوره‌ای به‌جانش افتاده‌است. بدین سبب مدام در حالت جوششی و حشیانه بسر می‌برد و از باریک‌بینی و دقت اساسی در داوری درباره اندیشه‌ها، درباره انسانها، و درباره رویدادها، عاری است؛ این همه را با اخلاق‌گرایی خشک می‌پوشاند. مانند همه دشمنان بشر و بدسگالان، مجذوب ارتجاع است. اما آیا هرگز آشکارا از مارکسیسم گسسته‌است؟ ما که هرگز چیزی در این باره نشنیده‌ایم. دوپهلوگویی را ترجیح می‌دهد؛ و این عنصر ذاتی او است. در بررسی رساله من [اخلاق آنها و اخلاق ما] می‌نویسد: «تروتسکی دوباره بر اسب چوبی مبارزه طبقاتی خود سوار شده‌است.» برای یک مارکسیست دیروزی مبارزه طبقاتی هم‌اینک «اسب چوبی

تروتسکی، شده است. او، سووارین، برتر این می‌داند که بر پشت سگ مرده اخلاق جاودان بنشیند.^۱

در چنین گشت و گذارهای جدلی، تروتسکی را دو شاگرد مشتاقانه همراهی می‌کردند: جیمز برنم و ماکس شاختمن، که خشمگینانه بر «روشنفکران در حال عقب‌نشینی» حمله می‌بردند و آنها را به علت «استالین‌ترسی» و «خیانت به طبقه کارگر و مارکسیسم» پاره‌پاره می‌کردند. چندی نگذشت که این دو شاگرد نیز استاد را وانهادند و به «روشنفکران در حال عقب‌نشینی» پیوستند.^۲

پس از دوستی که دو سال پایید، تروتسکی و ریورا از یکدیگر جدا شدند. نزاع تقریباً ناگهانی، اندکی پس از آنکه بیانیۀ مربوط به آزادی هنر در پارتیزان ریویو انتشار یافت، درگرفت. تروتسکی در تابستان، به این امید که ریورا در «کنگره تأسیس» بین‌الملل چهارم شرکت خواهد کرد، به سازمان‌دهندگان در پاریس نوشت: «باید برای او... دعوتنامه شخصی بفرستید... و تأکید کنید که بین‌الملل چهارم مفتخر است به اینکه بزرگترین هنرمند دوران ما و انقلابی سرکش را در میان خود دارد. ما باید دست کم چنان مراعات دیگو ریورا را بکنیم که مارکس در مورد فرای لیگرات^۳ و لنین در مورد گورکی می‌کرد. وی به عنوان هنرمند، بسیار برتر از فرای لیگرات و گورکی است؛ و... انقلابی اصیل است، حال آنکه فرای لیگرات فقط یک طرفدار خرده‌بورژوا بود و گورکی یک همسفر مشکوک.»^۴ از این رو برای تروتسکی ضربه سختی بود که ریورا، پیش از آنکه سال بسررسد، به پرزیدنت کاردناس به عنوان «همدست استالینیستها» حمله‌ای سخت برد، و در انتخابات ریاست جمهوری از رقیب کاردناس، آلماسار^۵، ژنرالی دست راستی حمایت کرد، که وعده داده بود که اتحادیه‌های صنفی را سر جای خود بنشانند و چپ‌ها را مهار کند. ریورا نیز دچار حمله «ویروس استالین‌ترسی» شده بود (اما رفتار سیاسی او چنان رنگ به رنگ می‌شد که در اثنای چند سال با ندامت به آغوش استالینیسم بازگشت). تروتسکی پرهیز داشت از اینکه در سیاست مکزیک درگیر شود؛ و به هیچ روی نمی‌خواست کاری به کار ضد استالینیسمی که اکنون ریورا در پیش گرفته بود و پیکاری که علیه کاردناس می‌کرد داشته

1. B. O., nos. 77-8, 1939 and *New International*, August 1939.

2. *New International*, January 1939.

3. Freiligrath

۴. تروتسکی به دبیرخانه بین‌الملل در پاریس، ۱۲ ژوئن ۱۹۳۸.

5. Almazar

باشد. می‌کوشید ریورا را منصرف سازد، ولی موفق نمی‌شود، تروتسکی، چون به‌دیده همگان با آن نقاش رابطه‌ای نزدیک داشت، می‌بایست کار را به‌گسستی علنی بکشاند تا از مسؤولیت بوالهوسیه‌های سیاسی او مصون بماند. تروتسکی، در اعلامیه‌ای که بدین منظور منتشر کرد، از موضع ریورا در انتخابات ریاست جمهوری ابراز تأسف کرد و گفت که ازین پس با وی هیچ احساس «همبستگی اخلاقی» نمی‌کند و از میزبانی او نیز بهره‌ای نمی‌گیرد.^۱ ولی هنگامی که استالین‌نیست‌ها به‌ریورا به‌عنوان «مزدور ارتجاع» حمله کردند، تروتسکی از او در برابر اتهام خودفروشی دفاع کرد و تحسین کاستی‌نیافته‌اش را ابراز داشت برای «نابغه‌ای که حماقت‌های سیاسیش نه بر هنرش سایه‌ای افکنده‌است و نه بر پاکیزگی شخصیش».^۲

گسستن از ریورا و تصمیم به‌ترک «خانه آبی»، تروتسکی را دچار مشکل مالی ساخت. درآمدهای وی بسیار کاهش یافته‌بودند، اما این امر، تا زمانی که برای چهار دیواری که در آن می‌زیست چیزی نمی‌پرداخت، چندان اهمیتی نداشت. اکنون مجبور بود که به‌هر وسیله‌ای بر درآمدهایش بیفزاید؛ و در این اثنا ناگزیر شد که از دوستانش وام بستاند تا هزینه‌خانه را بپردازد.^۳ وی متعهد شد که زندگینامه‌ای از استالین بنویسد؛ ولی چون مدام می‌بایست کار را قطع کند، باهستگی پیش‌می‌رفت. ناشران او، که دیده بودند که لنین‌اش آماده نشده‌است، در پیش‌پرداخت احتیاط می‌کردند.^۴ وی درصدد بود

۱. گفته‌های تروتسکی خطاب به‌مطبوعات مکزیک در تاریخ ۱۱ ژانویه ۱۹۳۹. بایگانیها. نیز رجوع شود به‌نامه‌ی هینورت به‌برتون (۱۱ ژانویه ۱۹۳۹) که، به‌توصیه‌ی تروتسکی، خبر این گسست را به‌او داد. برتون، که در ۲ ژوئن پاسخ تروتسکی را نوشت، ابا داشت از اینکه در مناقشه‌ی میان تروتسکی و ریورا جانب کسی را بگیرد.

۲. مقاله‌ی تروتسکی «نادانی سلاح انقلاب نیست» برای *Trinchera Aprista*، در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۹ نوشته‌شد.

بایگانیها.

۳. شنیدم که در این مورد و موارد دیگر، بستانکار تروتسکی یک ناشر و کتابفروش مکزیک از تبار انقلابیان روس بوده‌است. و نیز داستان‌هایی خیالی درباره‌ی «وضع مالی» زندگی تروتسکی در تبعید به‌گوشم خورده‌است. مثلاً سردبیر یک مجله‌ی بزرگ امریکایی به‌من گفته‌است که تروتسکی به‌یک حساب بزرگ بانکی در امریکا دسترسی داشته‌است که لنین در طی جنگ داخلی به‌نام خود و تروتسکی باز کرده‌بود، زیرا احتمال شکست را می‌داد، و در آن صورت ناگزیر می‌شد پیکار انقلابی را از خارج رهبری کند. این حکایت، اگر راست می‌بود، جالب توجه بود. ولی راست نیست.

۴. بایگانیها (بخش بسته) مشتملند بر مکاتبات تروتسکی با ناشرانش، صورت تفصیلی حق‌التألیفها، صورت حسابها، و غیره، که تصور روشنی درباره‌ی مشکلات مالی او در سال ۱۹۳۹ بدست می‌دهد. مثلاً دابلدی در ۱۹۳۶ یک مساعده‌ی ۵۰۰۰ دلاری بابت کتاب *Lenin* به‌او پرداخته‌بود و اکنون برای تحویل گرفتن دست‌نویس فشار می‌آورد. باز هم در ۱۹۳۶، مبلغ ۱۸۰۰ دلار و مبلغ کمتری پس از آن بابت *The Revolution Betrayed*، پرداخته‌بودند؛ اما تا سال ۱۹۳۹ فروش کتابهای تروتسکی هنوز مساعده‌ها را تسویه نکرده‌بود. تروتسکی برای کتاب *Stalin* در نیمه‌ی اول ۱۹۳۸ با هارپرز در نیویورک و

که کتابی کوتاه و عامه‌فهم بنویسد که شاید در شمار پرفروش‌ترین کتابها درآید و او را از عذاب روزنامه‌نویسی برهاند؛ ولی نتوانست خود را به این کار راضی کند. با «کتابخانه عمومی نیویورک» و دانشگاه‌های هاروارد و استنفرد درباره فروش بایگانی خود به مذاکره پرداخت. وی، که دغدغه آن داشت که اسنادش را در جای مطمئنی قرار دهد، بهایی که برای آن می‌طلبید به نحوی تقریباً مسخره ناچیز بود؛ ولی خریداران احتمالی شتابی نداشتند، و مذاکرات بیش از یک سال بطول انجامید.^۱ حتی در روزنامه‌نگاری نیز قیمت او کاسته شده بود؛ و کارگزاران ادبی یافتن جایی را برای چاپ مقاله‌های وی دشوار می‌یافتند، اگر چه وی درباره موضوعهایی بسیار حاد می‌نوشت، از قبیل پیمان مونیخ، وضع نیروهای مسلح شوروی، دیپلماسی امریکا، نقش ژاپن در جنگ آینده، و غیره.^۲

مشکلات مالی موجب نزاعی غریب بین او و مجله لایف شد.^۳ در پایان سپتامبر ۱۹۳۹، به ابتکار برنم، یکی از دبیران لایف به کمیونیکان آمد و به وی سفارش داد که طرحی از شخصیت استالین و مقاله‌ای درباره مرگ لنین بنویسد. (تروتسکی بتازگی آن فصلی از استالین را تمام کرده بود که در آن اشاره کرده بود که لنین را استالین مسموم کرده است، و قرار شد که این روایت را در لایف منتشر سازد.) نخستین مقاله او در دوم اکتبر در لایف منتشر شد. با آنکه مقاله حاوی خاطرات ملایمی بود، خشم «لیبرالها»ی استالینیستی را برانگیخت که باران ناسزاگوییهای اعتراض‌آمیز را بر لایف می‌باراندند. لایف، با برانگیختن ناراحتی تروتسکی که می‌گفت آن اعتراضها از «یک کارخانه گ. پ. او.» در نیویورک می‌رسند و بهتان به او می‌زنند، برخی از آنها را چاپ کرد. با وجود این، دومین مقاله‌اش را، که درباره مرگ لنین بود، برای آنان فرستاد؛ ولی لایف از چاپ آن خودداری کرد. طرفه اینکه ایرادهای سردبیران بسیار موجه بود: حدس تروتسکی، که لنین را استالین مسموم کرده است قانع‌کننده نمی‌دیدند؛ و از وی خواستار «حدسیات کمتر و واقعیت‌های انکارناپذیرتر» می‌شدند. وی تهدید کرد که از لایف به علت نقض قرارداد شکایت خواهد

← نیکلسن و واتسن در لندن قراردادهایی امضا کرده بود؛ اما هارپرز پیش از پایان سال از پرداخت مساعده به این دلیل خودداری کرد که تروتسکی در تحویل دادن بخشهایی از دست‌نوشته کند عمل می‌کند.

۱. تروتسکی به‌البرت گلدسن، ۱۱ ژانویه ۱۹۴۰. در اواخر مارس ۱۹۴۰ دانشگاه هاروارد اعلام کرد که بابت بایگانیها بیشتر از ۶۰۰۰ دلار نخواهد پرداخت. سرانجام، دانشگاه بایگانیها را به ۱۵۰۰۰ دلار خرید، و این مبلغ در برابر «ارزشی» که دانشگاه کسب کرد ناچیز بود.

۲. در میان چند مقاله‌ای که سردبیران امریکایی و انگلیسی برای آنها «ارزش خبری» قائل نبودند، یکی بود که در اوایل تابستان ۱۹۳۹ نوشته شده و در آن گفته شده بود که استالین در صدد امضای پیمانی با هیتلر است.

۳. رجوع شود به نامه تروتسکی به ج. برنم به تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۹ و مکاتبات او با مجله لایف. بایگانیها، بخش بسته.

کرد؛ و، آزرده خاطر، مقاله را به ساتردی ایونینگ پست و کالیرز پیشنهاد کرد؛ این دو نیز آن را نپذیرفتند تا سرانجام لیبرتی آن را منتشر ساخت. غم‌انگیز است که می‌بینیم چه بخش بزرگی از آخرین سال عمر او صرف این مکاتبهٔ خشمگینانه و بی‌حاصل شد. سرانجام لایف حق تحریر مقاله‌ای را که چاپ نکرده بود به او پرداخت. این و چند مبلغ دیگر، چنانکه وی به دوستان خبرداد، «چند ماهی پشتوانه‌ای مالی» برایش فراهم آورد و به‌وی امکان داد که مذاکره دربارهٔ فروش بایگانیهای خود را باز هم به‌درازا بکشد.

در فوریه یا مارس ۱۹۳۹ وی در آونیدا وینا^۱، در حومهٔ دور کویوناکان، جایی که خیابان دراز سنگلاخ و غبارآلودی داشت و فقط چند کارگر کشاورزی در آن آلونک‌هایی داشتند، خانه‌ای اجاره کرد. خانه، کهنه و زمخت بود، اما محکم ساخته شده بود و جادار بود؛ زمینی متعلق به خود داشت و دیواری ضخیم آن را از خیابان و محیط اطراف جدا می‌کرد. هنوز تروتسکی اسباب‌کشی نکرده بود که شایع شد «گ. پ. او. قصد دارد آن خانه را بخرد». تروتسکی، برای آنکه مانع این کار شود، خودش خانه را خرید، اگر چه مجبور شد برای این «نخستین معاملهٔ غیرمنقول» پول قرض کند. در اثر تهدیدهای خشونت‌آمیز مداوم استالینیستها، ضروری بود، یا ضروری می‌نمود، که خانه دارای استحکاماتی شود. بعدها برج مراقبتی در مدخل خانه بنا کردند؛ درها بی‌درنگ به کلونهای سنگین مجهز شد؛ در کنار دیوارها کیسه‌های شن نهادند؛ و دستگاه آژیبری هم کار گذاشته شد. شب و روز پنج پلیس در بیرون، در خیابان کشیک می‌دادند؛ و هشت تا ده تروتسکیست در درون خانه مراقبت می‌کردند. تروتسکیستها در خود ساختمان نیز منزل داشتند؛ پس از آنکه بر دروازهٔ خانه خدمت خود را تمام می‌کردند، به‌عنوان منشی مشغول کار می‌شدند و در امور خانه، خاصه در مباحثات منظم شبانه، شرکت می‌جستند. اگر میهمانی نبود، روزها بحث صورت نمی‌گرفت.

میهمانان گهگاه فراریان سیاسی از اروپا بودند، اما اغلب امریکاییان — آموزشگران تندرو، استادان آزادیخواه، روزنامه‌نگاران، مورخان، گهگاه چند عضو کنگره یا سناتور، و، البته، تروتسکیستها بودند. دامنهٔ بحثها از دیالکتیک و سوررنالیسم تا وضع سیاهپوستان امریکا، و از مسائل نظامی تا کشاورزی هندوستان یا مسائل اجتماعی برزیل و پرو گسترش می‌یافت. هر میهمانی برای تروتسکی — که شنونده‌ای خوب بود، سؤال می‌کرد،

یادداشت برمی‌داشت، ایراد می‌گرفت، و از نو سؤال می‌کرد - سرچشمه‌ی معرفت‌های تازه‌ای بود - عطش او به‌دانستن و توانایش در جذب واقعیتها بیکرانه می‌نمود. محافظانش از بابت بی‌خیالی که وی با آن میهمانان بیگانه را می‌پذیرفت نگران بودند، اما کاری از دستشان ساخته‌نبود. فقط هنگامی که کنجکاویش او را به‌همسایگان می‌کشاند و او نگاهی به‌آلونکهای سمت دیگر خیابان می‌انداخت تا دریابد که آدمها در آنها چگونه زندگی می‌کنند و «درباره‌ی اصلاحات ارضی چه می‌گویند»، محافظان مداخله می‌کردند. آنان مطمئن‌تر آن می‌دانستند که وی، زیر محافظت آنان، به‌پیاده‌رویهای طولانی به‌مناطق روستایی برود و از در به‌بیرون نزند و در اطراف خانه به‌گردش نپردازد.

گشت و گذار در روستا می‌بایست ناگهانی و در اختفایی کامل صورت گیرد. معمولاً وی با اتومبیل، به‌همراه ناتالیا، یک دوست، و یک محافظ برآه می‌افتاد. وقتی که از مکزیکوسیتی می‌گذشتند، وی در صندلی اتومبیل فرومی‌رفت و صورتش را می‌پوشاند - وگرنه ممکن بود مردم در خیابان او را بشناسند و خوشامد گویند یا بددهنی کنند. درست مانند آلماتا یا پرینکیو، این گشته‌ها «راهپیماییهایی نظامی» بودند، با پیاده‌رویها، کوهنوردیها و رنجهای بسیار. چون برای ماهیگیری و شکار فرصت کمتری بود، وی به‌تفنن تازه‌ای روی‌آورد و شروع کرد در کوههای صخره‌ای و هرم‌مانند به‌جمع‌کردن کاکتوسهای عظیم و کمیاب. هنگامی که بیمار نبود، هنوز نیروی بدنی عظیمی داشت، اگر چه با موهای سپید و چهره‌ای چروک‌خورده گهگاه پیرتر از آنچه بود می‌نمود. هیأت نظامی خود را نیز حفظ کرده‌بود؛ و نیرومندترین محافظان وی هم نمی‌توانست با وی همگامی کند هنگامی که با باری از کاکتوسهای سنگین «سرنیزه‌وار» بر پشت از سربالایی بالا می‌رفت. یکی از منشیان حکایت می‌کند که «یک بار چند دوست را به‌تاماسون‌چاله^۱، تقریباً در ۳۸۰ کیلومتری کویوناکان، همراهی می‌کردیم و امیدوار بودیم که در آنجا نوع خاصی کاکتوس پیدا کنیم. چیزی گیرمان نیامد، ولی در راه بازگشت، که چندان هم دور از مکزیکوسیتی نبود، ل. د. چند ویسناگا^۲ پیدا کرد. با آنکه هوا مدت‌ها بود که تاریک شده‌بود، تصمیم گرفت که توقف کند و به‌اندازه‌ی یک ماشین پر از آنها‌کنده همراه بیاورد. شب ملایمی بود؛ ل. د. خوشحال بود؛ بچابکی میان دسته‌ی کاکتوسها می‌گشت و آنها را در روشنایی چراغ اتومبیلها می‌کند.»^۳ در حالی که با کت آبی روستایی - فرانسوی و

1. Tamazunchale

2. Viznaga

۳. کارل میپر، «لف داویدویچ»، در نشریه *Fourth International*، اوت ۱۹۴۱؛ چارلز کرنل، «با ترونسکی در مکزیک»، همان، اوت ۱۹۴۴؛ نوشته‌ای از آ. روسمر در ضمیمه‌ی دوم بر چاپ فرانسوی زندگی من ترونسکی.

کاکل مویی که باد پریشان کرده بود از صخره‌ها بالا می‌رفت، همراهان وی می‌بایست در آفتاب تابان به دنبالش بدونند. ناتالیا این گردشها را بشوخی «روزهای کار اجباری» می‌خواند؛ و بیاد می‌آورد که «او در حالت شیدایی بود. اولین کسی بود که به مقصد می‌رسید. و آخرین کسی بود که برمی‌گشت... وسواس داشت که کاری را که در دست دارد با تمام برساند.»^۱

با گذشت زمان، و با افزایش شدت تهدیدهای استالینیستی، حتی این گردشها نیز بیش از پیش خطرناک جلوه می‌کرد؛ و تمامی زندگی تروتسکی به اتاقهای خانه‌اش منتقل می‌شد، خانه‌ای که نیمه‌قصر و نیمه‌زندان بود. حتی از آنجا هم نمایان بود که وی چگونه به تمرینهای بدنی و تفننهای خود می‌پرداخت. آغاز بدان کرد که بیگانه‌ترین کاکتوسها را در باغچه‌اش بکارد و در حیاطش به پرورش مرغ و خرگوش بپردازد. حتی در این سرگرمیهای حزن‌آور نیز روشی سختگیرانه بکار می‌بست: هر بامداد زمانی دراز در حیاط می‌گذراند، به مرغها و خرگوشها خوراک می‌داد (مطابق نسخه‌های «سختگیرانه علمی»)، بدانان می‌رسید، و لانه‌هایشان را تمیز می‌کرد. ناتالیا می‌گوید: «وقتی که ناخوش بود، خوراک دادن به خرگوشها برایش خیلی زحمت داشت؛ اما دست‌بر نمی‌داشت، زیرا دلش به حال این جانوران کوچک می‌سوخت.»

گذشته پرهیجان او، که جهان را بلرزه‌افکنده بود، اکنون چقدر دور، چه بیکرانه دور، بود؛ و تنهایی او و ناتالیا چه جگرسوز بود. چون از آن گذشته دور صدایی یا چهره‌ای نمایان می‌شد - و این امر بسیار بندرت اتفاق می‌افتاد - فقط موجب می‌گردید که او یقین بیشتری حاصل کند که گذشته را دیگر نمی‌توان بازیافت یا دوباره زنده کرد. در اکتبر ۱۹۳۹ سرانجام آلفرد و مارگریت روسمر به کویوناکان آمدند. اینان یگانه دوستان زنده تروتسکی از سالهای جنگ جهانی اول بودند. آنان تا پایان مه ۱۹۴۰، تقریباً هشت ماه تمام، در آونیدا وینا نزد خانواده تروتسکی ماندند، و دوستان دیرین در طی این زمان ساعتهایی در روز را به گفت و گوهای دوستانه و تجدید خاطرات می‌گذراندند. تروتسکی و روسمر با هم به بررسی بایگانی می‌پرداختند؛ آن را منظم می‌کردند، و در اسناد عمیق می‌شدند. گهگاه اتو روله نیز، که از یاران قدیم بود و به‌عنوان مهاجر در مکزیک می‌زیست، بدانان می‌پیوست. چنانکه گفتیم، روله در آغاز جنگ جهانی اول به‌عنوان

۱. ناتالیا سدووا در «پدر و پسر»، *Fourth International*، اوت ۱۹۴۱ و در *Vie et Mort de Leon Trotsky*.

یکی از دو سوسیالیستی که در رایشستاک خودی نشان داده بود - دومی کارل لیبنکشت بود - نام‌دار شده بود؛ این دو علیه جنگ رأی داده بودند. وی یکی از بنیادگذاران حزب کمونیست آلمان و یکی از نخستین کسانی بود که از آن حزب گسست. وی در مهاجرت به مطالعه‌ای دربارهٔ مارکس پرداخت و از سیاست دوری گزید، اگر چه حاضر شد که با کمیسیون تحقیق دیوئی همکاری کند. از زمان ضد‌محاکمه، وی اغلب به «خانهٔ آبی» و سپس به آونیدا وینا رفت و آمد بسیار می‌کرد؛ و تروتسکی، که دانش او را ارج می‌نهاد، با وی دوستی گرمی داشت و تا آنجا که می‌توانست، به او کمک می‌کرد. آن دو با هم کتاب اندیشه‌های زندهٔ کارل مارکس را منتشر کردند.^۱

در نخستین روزهای جنگ، آن سه مرد طبیعتاً در ذهن خود به روزهایی برگشتند که هر سه به مخالفت انقلابی با جنگ پرداخته بودند - روزهای جنبش تسمیروالت. تروتسکی (نویسندهٔ بیانیهٔ تسمیروالت) پیشنهاد کرد که آنان بیانیهٔ تازه‌ای منتشر کنند تا بر استمرار منش انقلابی در هر دو جنگ تأکید ورزند و از آن نمادی بسازند. روسمر با تمامی وجود موافق بود؛ اما چون روله اختلافی با آنان داشت و از این گذشته نمی‌خواست به اقدام سیاسی تن دردهد، فکر «بیانیهٔ تازهٔ تسمیروالت» رها شد. گذشته بسیار دورتر از آن بود که پاسخی حتی به پژواک از آن برآید.

به همراه خانوادهٔ روسمر، سوا نیز به کویوناکان آمده بود. تروتسکی و ناتالیا آن نوهٔ بازیافته را از جان و دل دوست داشتند. تقریباً هفت سالی می‌گذشت که آنان سوا را از پرینکیپو فرستاده بودند. او این سالها را در آلمان، اتریش، و فرانسه گذرانده بود؛ سرپرستها، مدرسه‌ها، و زبانها عوض کرده بود، و روسی را تقریباً فراموش کرده بود. گفتی که سرگذشت غمبار عظیم پدر بزرگ در دایرهٔ کوچک خردسالی او بازتابیده است. سوا هنوز پای از گاهواره بیرون ننهاده بود که پدر را از او گرفتند؛ و هنوز نزد مادر به برلین نیامده بود که مادر خودکشی کرد. سپس لیووا، که جای پدرش را گرفت، به مرگی ناگهانی و اسرارآمیز درگذشت؛ و پسرک موضوع نزاعی خانوادگی شد، ربوده شد، پنهان شد، و دوباره پیدا شد تا نزد پدر بزرگ آورده شود، پدر بزرگی که وی بدرستی بیادش نمی‌آورد اما در ستایش او

۱. تروتسکی به ناشران امریکایی - لانگمنز، گرین و شریک - توصیه کرده بود که از روله، که زندگینامه‌ای از مارکس نوشته بود، بخواهند که مؤلف منحصر به فرد این کتاب باشد، و به آنان اطمینان داد که روله پس از ریازانسوف «بزرگترین دانشمند مارکس‌شناس زنده» دنیا است. ناشران موافقت کردند که روله متنهای مارکسی را برگزیند و بویراید، اما اصرار داشتند که تروتسکی بر آنها مقدمه بنویسد.

بزرگ شده بود. و اینک بچه یتیم نگاههای شگفت زده اش را بر خانه غریب و دژمانندی که بدان آورده شده بود می لغزاند، خانه ای که سایه مرگ بر آن افتاده بود.

در پشت سر خوش قدمترین میهمانان، یعنی روسمرها، سایه ای نحس، سایه رامون مرکادر^۱ - «جکسن»^۲ - به درون خانه خزید. این همان «دوست» سیلویا آگلوف، تروتسکیست امریکایی بود که در خانه روسمر در کنفرانس تأسیس بین الملل چهارم شرکت کرده بود. برخی کسان اظهار می دارند که در همان وقت یا اندکی پس از آن بود که «جکسن» به روسمرها معرفی شد؛ و از آن به بعد، بی آنکه موی دماغ شود، به دیدار آنان می رفت و بی چشم داشتی بدانان خدمتها و محبتهای کوچک بسیار می کرد. روسمر این نکته را مؤکداً انکار می کند و اظهار می دارد که در مکزیک با او آشنا شده بود؛ و روایت روسمر به وسیله خود «جکسن» تأیید می گردد.^۳ «جکسن» به نحوی باورکردنی نقش بازرگانی را که به سیاست علاقه ای ندارد، و نیز نقش ورزشکار و مرد خوشگذران را ایفا می کرد؛ در زمانی که خانواده روسمر به مکزیکوسیتی آمده بودند، بظاهر به عنوان نماینده یک شرکت نفتی بدانجا رفته بود. اما خود را نشان نمی داد و گذاشت که چند ماهی بگذرد تا در صدد راه یابی به خانه واقع در اونیدا وینا برآید. لیکن مقدمات مأموریت هولناک خود را فراهم می آورد.

استالین یگانه کتاب به معنای واقعی کلمه - و آخرین کتابی - بود که تروتسکی در این روزها بر سر آن کار می کرد. این کتاب، که پس از مرگ او منتشر شد، مرکب از هفت فصل کامل و انبوهی از قطعات پراکنده است که تنظیم و تکمیل و انتخابهای آن قطعات به وسیله ناشری صورت گرفت که همواره با روند فکری تروتسکی سازگار نبود. شگفتی ندارد که این کتاب فاقد پختگی و سنجیدگی آثار دیگر تروتسکی است. اما استالین، اگر تروتسکی زنده می ماند و شکل نهایی را بدان می بخشید و عبارات آزمایشی و مبالغه های بسیار آن را حذف می کرد، احتمالاً باز هم ضعیف ترین اثر او می شد.

تروتسکی اصلاً آگاه نبود که با برعهده گرفتن نقش تصویرگر رقیب و دشمن خود به نحوی خویش را کوچک می کند. وی هیچ فعالیت ادبی و روزنامه نگاری را، اگر از سر

1. Ramon Mercader

2. Jacson

۳. بنگرید به مقاله ای از روسمر با عنوان "Une Mise au Point sur L' Assassinat de Léon Trotsky" در *La Révolution Proletarienne*, No. 20, November 1948. نیز رجوع شود به اظهارات «جکسن» در کتاب گلدمن با عنوان *The Assassination of Leon Trotsky*, pp. 11. 15 and 25.

وجدان صورت می‌گرفت، دون شأن خود نمی‌شمرد. می‌گویند که ناشران به‌وی فشار می‌آوردند که زندگینامه استالین را دست‌بگیرد، و نیاز مالی او را بر آن داشت که کوتاه بیاید. از شواهد بدرستی چنین بر نمی‌آید. ناشران دست کم به همان اندازه - و اگر نه بیشتر - مشتاق بودند که وی زندگی لنین را، که قولش را داده بود، تمام کند.^۱ اگر هم نیاز به پول به‌نوبه خود باعث شده بود که استالین را جلو بیندازد، انگیزه ادبی - هنری نقش اصلی را بازی می‌کرد. مسأله برای او این بود که شخصیت استالین را در روشنایی تازه و خیره‌کننده پاکسازیه‌ها مورد داوری جدیدی قرار دهد؛ و افسونی که این وظیفه تازه داشت نیرومندتر از هر احساس غرور یا نخوتی بود که بتواند او را از این بازدارد که زندگینامه‌نویس استالین گردد. آدم اصلی او، ابرخانی که اکنون به‌صورت وحی نازل شده بود، تا حدی برای خودش نیز آشنا نبود. وی از نو با نگاهی کاونده در خطوط استالین نظاره می‌کرد، به اعماق بایگانیها فرومی‌رفت، و در خاطرات خود به دنبال آن صحنه‌ها، پیشامدها، و تأثراتی می‌گشت که اکنون چنین می‌نمود که معنیهای جدید و سیماهایی تازه یافته‌اند. با بدگمانی سرسختانه‌ای گوشه‌ها و خلیدگیهای نهفته در زندگی سیاسی استالین را نمایان می‌ساخت؛ و در همه جا باز همان بدسگال را کشف می‌کرد یا از نو کشف می‌کرد. وی نتیجه می‌گرفت که آری، خان بزرگ پاکسازیه‌های بزرگ همواره حضور داشته‌است؛ در وجود عضو دفتر سیاسی، در بلشویک پیش از ۱۹۱۷، در آشوبگر ۱۹۰۵، حتی در وجود شاگرد مدرسه مذهبی تفلیس و در پسر بچه نهفته بوده‌است. وی چهره شوم، نابکار، و تقریباً بوزینه‌مانندی را ترسیم می‌کند که چقدر بی‌سر و صدا به‌بالاترین مسند قدرت می‌خزد. تصویر، که خام و ناصاف و گهگاه غیرواقعی است، از نیروی هیجانی که بدان روح می‌بخشد کیفیتی هنری بدست می‌آورد؛ و نیم‌تنه مهیب یک غول را فراهم می‌سازد.

تردید نیست که تروتسکی حتی در اینجا نیز داده‌ها و رویدادها و گفته‌ها را با وجدان تاریخی معمول خویش مورد رسیدگی قرار می‌دهد. بین واقعیت‌های مسلم، استنتاجها، حدسها، و شایعه‌ها مرزی روشن می‌کشد، بدان‌سان که خواننده بتواند مواد عظیم مربوط به زندگینامه را غربال کند و به عقیده‌ای خاص خود دست‌یابد. وسواس تروتسکی چندان است که روش بررسی و توصیف او در اثر تکرارهای مکرر فوق‌العاده خسته‌کننده می‌شود. مجهز به صف سنگینی از نقل قولها و سندها، با تفصیل بسیار به

۱. رجوع شود به مکاتبه تروتسکی با کرتیس براون، کارگزار ادبی. بایگانیها، بخش بسته.

جدل علیه خیل ثناگویان و درباریان استالین می‌پردازد، بی آنکه بداند که از این راه چه افتخار مضحکی نصیب آنان می‌سازد. با وجود این، به‌هنگام ترکیب تصویر، بیش از حد و اندازه موادی بکار می‌برد که از نتیجه‌گیریها، حدسها، و شنیده‌ها فراچنگ آمده‌است. به‌هر یاوه یا شایعه‌ای، اگر سایه‌ای از سفاکی یا خیانت‌پیشگی بر جوگاشویلی جوان افکند، دست می‌یازد. حرف همکلاسیهای استالین را، که بعدها دشمن او شدند، باور می‌کند که در خاطرات دوران کودکی خود (که سی سال، یا بیشتر، پس از حوادث، در مهاجرت نوشته‌شدند) می‌گویند که او «در برابر شادیها و غمهای نزدیکانش فقط ریشخندی تحویل می‌داد»: «به‌انسانها یا حیوانها ترحمی نداشت»؛ یا «انتقام‌جویی از همان روزگار کودکی هدفی بود که بر تمامی کردارهای او حکمروا بود». از مخالفان استالین نقل می‌کند که استالین را چه در جوانی و چه در مرحله بلوغ و پختگی به‌منزله تقریباً «مأمور اغواگر» توصیف می‌کنند؛ و تروتسکی، با آنکه این اتهام را نمی‌پذیرد، تا بدین حد برای آن «اهمیت» قائل است که نشان می‌دهد از استالین به‌دیدۀ رفیقان قدیمش چه کارها که برمی‌آمده‌است!^۱

نیازی نیست که به‌نمونه‌های بسیاری در این باره بپردازیم. حیرت‌انگیزترین مطلب، البته، این نظر تروتسکی است - که قبلاً هم یادآوری شد - که لنین را استالین مسموم کرده‌است. وی حکایت می‌کند که لنین در فوریه ۱۹۲۳، هنگامی که در اثر سکه فلج شد و قدرت حرف‌زدن را از دست داد، می‌خواست خودکشی کند و از استالین خواهش کرد که زهر برایش فراهم آورد - استالین خود این راز را به تروتسکی، زینوویف و کامنف گفت. وی بیاد می‌آورد که در آن لحظه حالت غریبی چهره استالین را فراگرفت؛ و بنای اتهام خود را بر این پایه می‌نهد که مرگ لنین - در یک سال بعد - «نامنظر» در رسید، و استالین در آن روزها نزاعی چنان جدی با لنین داشت که «می‌بایست تصمیم گرفته‌باشد، که مرگ لنین را شتاب بخشد. «نمی‌دانم که استالین زهر را با این اشاره به لنین داد که پزشکان را به‌بهبود او امیدی نبود یا آنکه به‌وسایلی مستقیم‌تر دست‌یازید. ولی عقیده‌راسخ دارم که استالین، هنگامی که سرنوشتش به‌مویی بسته‌بود و تصمیم به حرکت ناچیز، بسیار ناچیز دست او وابسته‌بود، دست روی دست نمی‌گذاشت و منتظر نمی‌ماند.»^۲ و در اینجا تروتسکی این حکایت را که استالین چگونه اسباب چیده بود که او، یعنی تروتسکی، به‌هنگام خاکسپاری لنین از مسکو دور بماند، در متنی قرار می‌دهد

1. Trotsky, *Stalin*, pp. 11-12, 53, 100, 116, 120 and *passim*.

2. Op. cit., pp. 372-82.

که تازه و حیرت‌انگیز است: «او ممکن بود از این ترسیده‌باشد که من مرگ لنین را با گفت و گوی پارسال درباره‌ی زهر مرتبط سازم، از پزشکان درباره‌ی امکان مسمومیت سؤال کنم، و خواستار کالبدشکافی خاصی شوم.» بیادمی‌آورد که هنگامی که پس از خاکسپاری به‌مسکو آمد متوجه شد که پزشکان در مرگ لنین «متحیر مانده» بودند؛ و حتی دو یا سه سال پس از آن زینوویف و کامنف از هر گفت و گویی در این باره پرهیز داشتند و به پرسشهای تروتسکی «پاسخهایی تک‌هجایی، در حالی که به‌چشم من نگاه‌نمی‌کردند»، می‌دادند. ولی هرگز نمی‌گوید که در همان سال ۱۹۲۴ بدگمان بوده یا یقین داشته‌است که استالین زهر فراهم آورده‌است، یا آنکه چنین فکری در طی پاکسازیها، پس از آنکه یاگودا و پزشکان کرملین به‌قتل از راه مسمومیت متهم شدند، به‌ذهنش خطور کرده‌است. اگر در سال ۱۹۲۴ بدگمان شده یا یقین حاصل کرده‌بود، پس چرا تا سال ۱۹۳۹ خاموش ماند؟ چرا، حتی پس از مرگ لنین، به‌کسی چون ماکس ایستمن می‌گوید که استالین یک «انقلابی شجاع و صدیق» است؟ حتی در این زندگینامه متهم‌کننده، تروتسکی هنوز عقیده دارد که استالین، اگر پیش‌بینی می‌کرد که نزاع درون‌حزبی به‌چه نبردهای خونینی می‌انجامد، هرگز بدان دست نمی‌زد.^۱ پس استالین ۱۹۲۴ را هنوز به‌عنوان انسانی اصولاً معقول، هر چند کوتاه‌بین، می‌داند که شاید توانایی مسموم کردن لنین را هم نداشت. چنین تناقض‌گویی‌هایی حکایت از آن دارد که تروتسکی، با وارد آوردن این اتهام معین بر استالین، تجربه‌ی «پاکسازیهای بزرگ» را به‌سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۴ بازمی‌تاباند. وی نتیجه می‌گیرد که استالین، دژخیم همه‌ی حواریون لنین، مطمئناً می‌توانست لنین را نیز کشته‌باشد؛ پس او را کشته‌است. بدین ترتیب دشوار است که انسان از خود نپرسد که «چیستان» مرگ لنین، ظن ارتکاب جنایت، خدعه‌های استالین برای جلوگیری از کالبدشکافی، همه‌ی اینها بخشهایی از سرگذشتی نیستند که با مرگ لیووا در ارتباط بوده‌اند.

باید اقرار کرد که شخصیت استالین هر زندگینامه‌نویسی را در برابر این مسأله دشوار قرار می‌دهد. خصلت او در پاکسازیها بی‌گمان نقشی بنیادی ایفا می‌کرد؛ و این وظیفه‌ی زندگینامه‌نویس است که پیدایش این خصلت را دنبال‌گیری کند و نشان دهد که رگه‌های آن از کی، در کدام مرحله‌ها، و تا به‌کدام درجه نمایان شده‌است. ولی این وظیفه با وظیفه‌ی تجزیه و تحلیلی که در مورد سرگذشت یک جنایتکار بکار می‌رود تفاوتی ندارد.

1. Op. cit., p. 393, and M. Eastman, *Since Lenin Died*, p. 55.

جنایت، بالقوه، ممکن است از آغاز در شخصیت مورد نظر موجود باشد؛ اما پیش از ارتکاب جنایت نباید آن را به منزله اقدامی بالفعل نگریست. البته، بدبینی عمیق، پنهانکاری، و گرایش بدخیم به قدرت در استالین، پیش از آنکه صعود کند، دیده می‌شود؛ اما اینها سالهای بسیار فقط نشانه‌های ثانوی شخصیت او را تشکیل می‌دهند. زندگینامه‌نویس باید با رعایت تناسبها و با دیدی برای پویایی شخصیت و تأثیر متقابل شرایط محیط و شخصیت بر یکدیگر، که اهمیتی قاطع دارد، بدانها بپردازد. استالین تروتسکی به همان اندازه نامحتمل است که شخصیت او در سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ و ۱۹۲۴، و حتی در ۱۹۰۴، اساساً یکسان باشد. غول در انتهای یک جریان تحول قرار ندارد. — از همان آغاز تمام‌قد در برابر ما ایستاده‌است. همه صفتها و انگیزه‌های نیکو، مانند بلندپروازی روشنفکرانه و حدی از همدلی با ستمدیدگان، که بدون آنها هیچ جوانی هرگز به یک حزب انقلابی تحت تعقیب نخواهد پیوست، تقریباً یکسره غایبند. صعود استالین در درون حزب ناشی از شایستگی یا پیشرفت در کار تلقی نمی‌شود؛ و بدین سبب مسیر صعود او تقریباً تبیین‌ناشدنی باقی می‌ماند. انتخاب او به عضویت دفتر سیاسی لنین، حضور او در کابینه داخلی بلشویکها، و انتصاب او به مقام دبیرکلی حزب تصادف محض بنظر می‌رسد. تروتسکی خود این استنباط را در تنها یک جمله بیان می‌دارد: «جریانی که در طی آن استالین به‌صدر رسید در جایی در پشت پرده نفوذناپذیر سیاسی روی داد. در لحظه‌ای معین وی، با تمامی ساز و برگ قدرت، از دیوار کرملین بیرون آمد...»^۱ لیکن پس از همه آنچه تروتسکی در این باره می‌گوید، روشن است که استالین به‌هیچ روی بدین شیوه در جلو صحنه ظاهر نگشت: او دست کم از ۱۹۱۸، در کنار لنین و تروتسکی، متنفذترین شخص در شوراها و درونی حزب بود؛ و لنین در وصیتنامه‌اش استالین را بیهوده به‌عنوان یکی از «دو تن از شایسته‌ترین مردان کمیته مرکزی» نمی‌خواند.

تروتسکی، چه به‌عنوان زندگینامه‌نویس و چه به‌عنوان رهبر جناح مخالف، استالین و نیروها و شرایطی را که اسباب کامیابی او را فراهم آوردند دست کم می‌گیرد. وی بحق اشاره می‌کند که «مقایسه‌های رسمی و متداول استالین با لنین بسادگی نامعقولند». سپس می‌افزاید: «اگر زمینه مقایسه بُرد شخصیت باشد، استالین را حتی نمی‌توان در کنار موسولینی یا هیتلر قرارداد. اندیشه‌های فاشیسم هر قدر هم که نحیف باشند، دو رهبر پیروز ارتجاع، ارتجاع ایتالیا و ارتجاع آلمان، از همان آغاز جنبش خود

1. Trotsky. op. cit., p. 336.

ابتکارهایی نشان دادند، توده‌ها را به عمل برانگیختند، راه‌هایی تازه از میان جنگل سیاست گشودند. چیزی از این دست درباره استالین نمی‌توان گفت. این کلمات هنگامی نوشته می‌شد که اتحاد شوروی به دومین دهه اقتصاد برنامه‌ریزی شده گام می‌نهاد؛ و این کلمات در همان زمان نیز لحنی غیرواقعی داشت؛ و چند سال بعد، هنگامی که می‌شد نقش استالین را بر زمینه جنگ جهانی دوم و پیامدهای آن ارزیابی کرد، کاملاً خیالی بگوش می‌رسید. تروتسکی ادامه داد: «اگر بخواهیم هم‌سنگی تاریخی برای استالین بیابیم، نه تنها کرامول، روبسپیر، ناپلئون، و لنین، بلکه حتی موسولینی و هیتلر نیز حذف می‌شوند. [هنگامی] به فهمیدن شخصیت استالین [می‌رسیم که در مقوله‌های] مصطفی کمال پاشا یا شاید پورفیریو دیاس^۱ بیندیشیم.»^۲ در اینجا فقدان گستره و چشم‌انداز تاریخی چشمگیر و آزاردهنده است.

آنچه قلم تروتسکی را به چنین عبارتهایی رهنمون می‌گردد، البته، خشم و انزجار مقدس او از زشتیهای استالین پرستی است. وی این خودکامه را که باد در خود دمیده و خویشتن را به صورت هیکلی ماوراء انسانی درآورده است، این مستبدی که خویشتن پرست است را، به کمتر از اندازه طبیعی کاهش می‌دهد. تروتسکی، با این کار، باصطلاح، راه را برای کسانی هموار می‌سازد که سالها بعد مجسمه‌های استالین را به زیر کشاندند، جسد او را از «آرامگاه میدان سرخ» بیرون آوردند، نامش را از روی میدانها و خیابانها برداشتند، و حتی نام استالینگراد را به ولگاگراد تغییر دادند. تروتسکی، با روشن بینی پرمعنایی، بیاد می‌آورد که نرون نیز به مقام خدایی برکشیده شد، اما چون «فنا گردید، مجسمه‌هایش را خرد کردند و بر نام او در همه جا خط بطلان کشیدند. انتقام تاریخ نیرومندتر از انتقام تواناترین دبیرکل‌ها است. جسارتاً اظهار می‌دارم که این گفته فقط یک تسلی خاطر است.»^۳ اندکی پیش از آنکه استالین ضربه آخرین و نابودکننده‌اش را فرود آورد، تروتسکی طعم انتقام تاریخ و پیروزی خود را از فراسوی گور پیشاپیش می‌چشید. وی این انتقام را در کلماتی تدارک می‌بیند که به اندازه کافی سنجیده هستند که مانند متنهایی برای داوری آیندگان بکار آیند. استالین را به عنوان نماد خلای عظیم، مثل محصول دورانی می‌بیند که در آن اخلاق نظم کهن از بین رفته و اخلاق نظم نوین هنوز شکل نگرفته است.

دولت یعنی من، در مقایسه با واقعیت‌های حکومت خودکامه استالین، فرمولی تقریباً

1. Porfirio Diaz

2. Op. cit., p. 413.

3. Op. cit., p. 383.

آزادمنشانه است. لوئی چهاردهم خود را با دولت و کلیسا هر دو هم‌هویت می‌دانست – اما فقط در دوران قدرت دنیوی. دولت خودکامه از حد قیصر – پاپ‌گرایی بسیار فراتر می‌رود... استالین، بر خلاف خدای آفتاب، می‌تواند بحق بگوید که جامعه یعنی من.

و بدین ترتیب تروتسکی در تنها یک مضمون تمامی تنش مصیبت‌بار میان استالین و بلشویک‌های قدیم را بیان می‌دارد:

از دوازده حواری مسیح فقط یهودا خائن از آب درآمد. اما اگر او بقدرت می‌رسید، یازده حواری دیگر را خائن می‌خواند، به‌اضافه همه آن حواریون خردتری را که لوقا شمارشان را هفتاد ذکر کرده‌است.^۱

تفسیرهای تروتسکی دربارهٔ حوادثی که به‌جنگ انجامید، و دربارهٔ چشم‌اندازهای جنگ و انقلاب می‌توانست موضوع یک تک‌نگاری خاص باشد. در این نوشته‌ها انسان بیش از همیشه از تباین میان تجزیه و تحلیلهای درخشان و تقریباً خالی از اشتباه او در مورد عناصر استراتژیک – دیپلماتیک وضع جهان و نگرش مبهم او به‌منظر انقلاب یکه می‌خورد. وی جنگ جهانی دوم را اساساً ادامهٔ جنگ اول، یعنی دنبالهٔ نبرد قدرتهای بزرگ امپریالیستی برای تقسیم دوبارهٔ جهان می‌دید. در زمان بحران مونیخ وی «قدرت (و ضعف) هیتلر را در... آمادگی او می‌دید... که دست به‌ارعاب بردارد و لاف بزند و به‌خطر جنگ تن‌دردهد، حال آنکه قدرتهای کهن استعماری، که برنده نشده‌اند بلکه بسیار باخت‌ه‌اند، از نزاع مسلحانه بی‌مناک بودند. «چیمبرلین همهٔ دموکراسیهای دنیا را – که از آنها خیلی هم باقی‌نمانده‌است – به‌خاطر یک دهم هندوستان خواهد داد.» به‌عقیدهٔ او، قرارداد مونیخ بروز جنگ را شتاب بخشید؛ و کامیابیهای فرانکو در اسپانیا نیز چنین تأثیری داشت، زیرا که حکومت‌های بورژوازی را از ترس یک انقلاب در اروپا رهانید. سیاست استالین نیز همین تأثیر را داشت: وی نیز، با فروش جنبش کارگری – گویی که این جنبش نفت یا سنگ منگنز باشد – به‌سرمایه‌داری در باز یافت اعتماد به‌نفس یاری رساند.^۲ لیکن موضع ایالات متحد تعیین‌کننده است، زیرا تا زمانی که ایالات متحد خود

1. Op. cit., pp. 416, 421.

۲. تروتسکی در مقاله‌ای به‌تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۳۸ (B. O., شماره ۷۰) نوشت: «اکنون می‌توان اطمینان داشت که در سیاست شوروی برای برقراری آشتی و تفاهمی با آلمان کوشش خواهد شد...» «مصالحه‌ای که بر سر جسم بی‌جان

را پایبند نکرده باشد هم چیمبرلین و هم استالین می‌ترسند که خود را راجع به هیتلر متعهد سازند. ولی ایالات متحد، این قدرت طراز اول امپریالیستی جهان، که وارث بریتانیای کبیر شده است، نمی‌تواند در انزوا بماند؛ و حتماً علاقه‌ای حیاتی دارد که گسترش امپریالیسم آلمان و ژاپن را متوقف سازد؛ و خود را ناگزیر خواهد دید که بسیار زودتر از جنگ جهانی اول «در جنگ جهانی دوم وارد گردد». وی می‌گفت که ایالات متحد پیروز، «چنانچه صلح بر مبنای سوسیالیسم منعقد نگردد، در پایان کار شرایط خاص خود را دیکته خواهد کرد».

بخوبی می‌توان صدای تندررواری را شنید که تروتسکی با آن پیمان آلمان و شوروی را در اوت ۱۹۳۹ محکوم می‌کرد: استاد «پاکسازیه‌های بزرگ» اینک خود را به‌عنوان همدست هیتلر نشان می‌داد. از سال ۱۹۳۳ به بعد تروتسکی همواره گفته بود که برای استالین هیچ چیز برازنده‌تر از این نیست که با هیتلر کنار بیاید. و اکنون، پس از بریدن سر ارتش سرخ، ترس از ضعف خویشتن استالین را به دامن هیتلر انداخته بود. تروتسکی در نخستین روزهای جنگ گفت: «در حالی که هیتلر عملیات نظامی خود را انجام می‌دهد، استالین کار مباشر او را می‌کند»^۱ و افزود که هدف استالین این نیست که به پیروزی رایش سوم کمک کند، بلکه تا آنجا که ممکن است اتحاد شوروی را از جنگ برکنار دارد و در این میان در کشورهای بالتیک و بالکان دستی باز داشته باشد. هنگامی که استالین و هیتلر، در هلهله شادی کمینترن، دست‌اندرکار تقسیم لهستان شدند، تروتسکی تفسیر می‌کرد: «لهستان دوباره برخواهد خاست، اما کمینترن هرگز» لیکن به‌رغم شدیدترین حمله‌ها به ضد اخلاق بودن و بدسگالی استالین، همه گناهها را به گردن استالین نمی‌انداخت. تکرار می‌کرد که «کلید سیاست کرم‌لین در واشینگتن قرار دارد»، و ایالات متحد باید از درِ مخاصمه با هیتلر درآید تا استالین مسیر خود را تغییر دهد. همین فکر را در بحبوحه «جنگ ظاهری» در زمستان ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۰ بیان می‌کرد و می‌گفت که فرانسه و بریتانیا در حالی که از یک تصادم راستین نظامی با آلمان می‌پرهیزند، علیه ایالات متحد دست به نوعی «اعتصاب نظامی» زده‌اند. هیتلر، در تسخیر اروپا، از شرق و

← چکسلواکی صورت‌گیرد... پایگاه مناسبتری برای هیتلر بوجود می‌آورد تا جنگ را آغاز کند. پروازهای چیمبرلین [به مونیخ] در تاریخ به‌عنوان مظهر ناآرامیهای سیاسی ثبت خواهند شد، ناآرامیهایی که یک اروپای تقسیم‌شده، حریص، و درمانده امپریالیست در آستانه حمام خون جدیدی که سیاره ما انتظارش را می‌کشد در آنها غرق شده است. «نیز رجوع کنید به B. O. شماره‌های ۷۱، ۷۴ و ۷۵ تا ۷۶».

۱. در مقاله «استالین، مباشر هیتلر» تاریخ ۲ سپتامبر ۱۹۳۹، ساعت ۳ بامداد ثبت شده است. بایگانیها.

غرب هر دو کمک دریافت کرده‌است. حکومت‌های لهستان و چکسلواکی به دامن فرانسه پناه برده بودند. تروتسکی در ۴ دسامبر ۱۹۳۹، ماه‌ها پیش از فروپاشی فرانسه، نوشت: «کسی چه می‌داند که حکومت فرانسه، به همراه حکومت‌های بلژیک و هلند و لهستان و چکسلواکی، به انگلستان پناهنده نخواهد شد؟» وی «حتی لحظه‌ای» هم فرض را بر امکان پیروزی نازیسم نمی‌نهاد؛ «اما پیش از آنکه ناقوس شکست هیتلر نواخته شود، بسیاری کسان، بسیار زیاد، در اروپا نابود خواهند شد. استالین نمی‌خواهد در میان اینان باشد، و بدین سبب احتیاط می‌کند در اینکه خیلی زود از هیتلر جدا گردد».^۱

هنگامی که فرانسه تسلیم شد و تقریباً تمامی اروپا به قدرت مسلح هیتلر گردن نهاد، تروتسکی زبان دشنام به استالین و کمینترن گشود، که در ایجاد این فاجعه سهمی داشتند. «بین‌المللهای دوم و سوم... طبقه کارگر را فریب داده‌اند و بی‌روحیه کرده‌اند. پس از پنج سال تبلیغ برای پیمانی میان دموکراسیها و امنیت همگانی، و پس از ورود ناگهانی استالین به اردوی هیتلر، طبقه کارگر فرانسه خود را اغفال شده دید. جنگ موجب پیدایش پریشانی هولناک و حالت شکست‌گرایی منفعلانه شد...» در آن موقع اتحاد شوروی «در لبه پرتگاه» قرار داشت. در مقایسه با منابع و قدرتی که هیتلر بدست آورده است و آن را علیه اتحاد شوروی بکار خواهد بست، همه امتیازهای ارضی استالین در اروپای شرقی ارزش چندانی ندارند.^۲

تروتسکی، پس از آنکه این سخن را گفت، با نهایت پایداری اصرار ورزید که اتحاد شوروی باید کشوری کارگری باقی‌بماند؛ این کشور حق دارد که در برابر همه دشمنان سرمایه‌دار خود، چه فاشیست و چه دموکرات، بی‌قید و شرط مورد دفاع قرارگیرد. حتی این حق را از استالین دریغ نمی‌داشت که با هیتلر چانه بزند، اگر چه خود عقیده داشت که پیمان شوروی - آلمان برای اتحاد شوروی هیچ امتیاز درخور اهمیتی ببارنیاورده است؛ و او خود ائتلاف شوروی با غرب را ترجیح می‌داد. لیکن عقیده داشت که درباره این مسأله که اتحاد شوروی باید جانب چه کسی را بگیرد تنها به اقتضای مصلحت می‌توان تصمیم گرفت؛ و در این گزینش پای هیچ اصل سیاسی یا اخلاقی نباید در میان باشد، زیرا قدرتهای غربی کمتر از رایش سوم برای منافع امپریالیستی خود پیکار نمی‌کنند. آنچه تروتسکی در سیاست استالین طرد می‌کرد موضوع گزینش هم‌پیمان یا یار نبود، بلکه بیشتر بر سر این بود که استالین آن گزینش را به صورت فضیلتی وانمود

۱. «ستارگان دو قلو: هیتلر - استالین»؛ منقول از بایگانیها.

۲. اعلامیه‌ای برای مطبوعات («نقش کرملین در فاجعه اروپا»)، ۱۷ ژوئن ۱۹۴۰، همان.

می‌کرد و با هر کسی که در آن حالت گذرا اتفاقاً یار او می‌شد از حیث ایدئولوژیک ابراز همبستگی می‌کرد. استالین و مولوتوف اکنون دوستی آلمان و شوروی را می‌ستودند که «با خون منعقد شده بود»؛ و زیردستان آنها، که در سفاکیهای هیتلر شرکت می‌کردند، اعلام می‌داشتند که لهستان هرگز برنخواهدخاست؛ و مبلغان آنان، مانند اولبریش^۱، تمامی شور «ضدامپریالیستی» خود را منحصرأ متوجه نیروهای غربی می‌ساختند. تروتسکی نتیجه گرفت که بدین ترتیب «استالینیسیم تأثیر ضدانقلابی خود را بر رزمگاه بین‌المللی نهاده است»؛ و این دلیل دیگری بود بر اینکه کارگران شوروی چرا باید او را با زور برافکنند. ولی از نو تأکید می‌کرد که کشور کارگری، حتی زیر سلطه استالین، واقعیتی است که باید در برابر هر دشمن بیگانه در نبرد صیانت شود.^۲

وی کاملاً آگاه بود که عقایدش بر بسیاری از کسان همچنان باطل‌نما (پارادوکس‌وار) جلوه خواهدکرد — ولی آیا خود واقعیت نیز به همان اندازه باطل‌نما نبود؟ استالین، پس از آنکه در تفاهمی نهانی با هیتلر مناطق شرقی لهستان را ضمیمه خاک خود کرد، دست‌اندرکار آن گردید که مالکیت املاک آنجا را از آنان سلب کند، زمینهایشان را میان دهقانان تقسیم نماید، و صنایع و بانکداری را ملی گرداند. وی، که نگران بود که نظارت نظامیش را بر مناطق منضم‌شده، یعنی «حایل دفاعی» تازه‌اش، تضمین کند، نظام اجتماعی و سیاسی آنها را از هر حیث با نظام اجتماعی و سیاسی شوروی منطبق ساخت. بدین ترتیب از همکاری و رقابت استالین با ضدانقلابی‌ترین قدرت جهان اقدامی انقلابی پدیدآمد. استالین، به یک ضربه، آرزوهای عمده‌ای را تحقق بخشید که در هر برنامه سوسیالیستها و کمونیستهای لهستانی و اوکراینی مندرج بود، آرزوهایی که خود یارای تحقق بخشیدن بدانها را نداشتند. البته دگرگونی اجتماعی در کشورهای منضم شده کار نیروهای اشغالگر شوروی بود، و نه کار زحمتکشان لهستانی و اوکراینی — در اینجا مسأله بر سر نخستین انقلاب از سلسله طولانی انقلابهایی بود که استالین از بالا بر اروپای شرقی نازل کرد. و در حالی که طبقه مالک را از حیث اقتصادی محروم از مالکیت می‌ساخت، کارگران و دهقانان را از حیث سیاسی محروم از حق می‌کرد، زیرا که آزادی ابراز عقیده و تشکیل انجمنها را از آنان دریغ می‌داشت.^۳

1. Ulbricht

۲. «اتحاد شوروی در جنگ»، *New International*، نوامبر ۱۹۳۹؛ مقاله‌های مندرج در شماره‌های بعدی این نشریه؛

و *In Defence of Marxism*

3. *New International*, loc. cit.

تروتسکی، که «روشهای دیوانسالارانه» استالین و «گاوبندی او با هیتلر» را خوار می‌شمرد، بر خصلت «اساساً پیشرو» تغییرات اجتماعی در مناطق شرقی لهستان صحه می‌گذاشت. اظهار می‌داشت که استالین فقط از آن رو نظم کهن را در آنجا واژگون می‌سازد که کشور کارگری در اتحاد شوروی واقعیتهای بشمار می‌آید - فقط همین است که او را از همداستانی با مالکان و سرمایه‌داران لهستانی بازداشته‌است. به عبارت دیگر، پویایی انقلابی دولت استالینیستی اینک از مرزهای اتحاد شوروی فراتر رفته‌بود. ولی تروتسکی در این ادعا خود را گرفتار تناقض‌گویی می‌ساخت. مگر او نگفته‌بود که استالینسیسم همچنان نقشی «دوگانه»، نقشی انقلابی و نقشی ارتجاعی، تنها در درون اتحاد شوروی بازی می‌کند، ولی نقش او در «عرصه بین‌المللی منحصرأضدانقلابی» است، یعنی به حفظ نظام سرمایه‌داری معطوف است؟ آیا این دلیل اصلی تروتسکی برای تأسیس بین‌الملل چهارم نبود؟ وی هنوز هم عقیده داشت که تأثیر بزرگتر بین‌المللی استالینسیسم به صورت ضدانقلابی باقی‌مانده‌است؛ و تغییر اجتماعی در مناطق شرقی لهستان فقط پدیده‌ای محلی است. خاطرنشان می‌کرد که سلب مالکیت از مالکان و سرمایه‌داران بخش غربی اوکراین (یا بعدها در کشورهای بالتیک) در برابر فاسدشدن کارگران فرانسه در اثر استالینسیسم و خیانت آن به انقلاب اسپانیا و یاری‌رسانی به هیتلر چقدر کم‌اهمیت است. وی مدام به‌ناهمسانی دو جنبه استالینسیسم، جنبه داخلی و جنبه خارجی، بازمی‌گشت؛ و می‌کوشید آن را با این واقعیت توضیح دهد که عناصر دولت کارگری در درون اتحاد شوروی (مالکیت ملی، برنامه‌ریزی، و سنتهای انقلابی) حتی از میان استبداد دیوانسالارانه استالین راهی می‌گشاید و آزادی حرکت استالین را محدود می‌سازد؛ حال آنکه استالینسیسم در «عرصه بین‌المللی» می‌توانست بدون چنین پایبندی‌هایی فعالیت‌کند و در تعقیب منافع محدودش مهار از گرایشهای فرصت‌طلبانه‌اش بردارد.^۱

این استدلال، با آنکه هسته‌ای از حقیقت را دربرداشت، نمی‌توانست مشکل نظری و سیاسی را که اینک بر تروتسکیسم سایه افکنده‌بود حل کند یا حتی بیپوشاند - مشکلی که به‌همراه رویدادهای دهه بعد ابعادی عظیم یافت. تمایزی که تروتسکی میان وظایف درونی استالینسیسم (که هنوز تا حدی مترقی بود) و وظایف بیرونی آن (که کاملاً ضد انقلابی بود) قائل بود، در حقیقت تا چه حد واقع‌بینانه بود؟ آیا حکومتی یا گروه حاکمی

1. Ibid.

می‌توانست برای همیشه در وطن یک خصلت و در کشورهای خارج خصلتی کاملاً دیگر داشته‌باشد؟ اگر نظام سیاسی شوروی کیفیت یک دولت‌کارگری را حفظ کرده‌بود، پس چگونه ممکن بود مناسباتش با جهان خارج از تأثیر آن برکنار بماند؟ چگونه ممکن بود که حکومت یک کشور کارگری پیوسته یک عامل ضدانقلاب باشد؟

تروتسکی و شاگردانش فقط به‌یک‌ی از این دو شیوه می‌توانستند بدین مسأله پردازند: یا بایست اعلام کنند که اتحاد شوروی دیگر کشوری کارگری نیست؛ و این نکته جهت‌گیری ضدانقلابی اقدامهای سیاسی استالین را در داخل کشور و بیرون از آن روشن می‌سازد؛ و در نتیجه مارکسیست‌ها هیچ دلیلی برای ادامهٔ «دفاع از اتحاد شوروی» ندارند. یا می‌بایست اعتراف کنند که استالین‌یسم هم در داخل و هم در خارج همچنان نقشی دوگانه یا دوچهره (نقشی پیشرو و نقشی ارتجاعی) ایفا می‌کند؛ و این استدلال با خصلت متناقض رژیم شوروی و با بقای دولت کارگری در چهارچوب استبداد دیوانسالارانه سازگار است؛ و مارکسیست‌ها فقط از این راه می‌توانند از عهدهٔ این موقعیت پیچیده برآیند که با استالین‌یسم مبارزه و از اتحاد شوروی دفاع کنند.

شماری از شاگردان تروتسکی می‌کوشیدند که گریزگاهی از این مخمصه بیابند و می‌گفتند که اتحاد شوروی دیگر کشوری کارگری نیست، زیرا دیوانسالاری آن طبقهٔ جدیدی تشکیل داده‌است که کارگران و دهقانان را استثمار و سرکوب می‌کند. چنانکه می‌دانیم، این فکر از ۱۹۲۱ به‌بعد، هنگامی که جناح مخالف کارگری آن را برای نخستین بار در مسکو عرضه کرد، مطرح بود؛ و با آنکه تروتسکی آن را همواره رد می‌کرد، هرگز نیروی جاذبه‌اش را بر پاره‌ای از پیروان او از دست نداده بود. در ۱۹۲۹ راکوفسکی آنان را ترساند هنگامی که نوشت که اتحاد شوروی از کشوری پرولتری، که دیوانسالاران تغییر شکل داده‌است، به‌کشوری دیوانسالار مبدل گردیده‌است که فقط باقیمانده‌ای از عنصر پرولتری در آن برجای مانده‌است.^۱ تروتسکی این عبارت را از سر تأیید نقل کرد (که زمینهٔ پاره‌ای از تفکراتش را در انقلابی که به‌آن خیانت شد تشکیل می‌داد)؛ لیکن هیچ نتیجه‌ای از آن نگرفت. برخی از شاگردانش اکنون از خود می‌پرسیدند که پس از ده سال - و آن هم چه سالهایی! - از آن «عنصر پرولتری باقیمانده» چه برجای مانده‌است. آنان می‌پرسیدند که آیا مسخره نیست که همچنان از کشوری کارگری سخن بگوییم؟ برخی از تفکرات، اشاره‌ها، و تلویحهای تروتسکی بدانان جرأت بخشیده‌بود که چنین

۱. رجوع شود به B. O.، شماره‌های ۱۵ تا ۱۶، ۱۹۳۰؛ نامه‌های رسیده از اتحاد شوروی.

نتیجه‌هایی بگیرند. وی در انقلابی که به‌آن خیانت شد مدعی گردیده‌بود که گروه‌های مدیر در دولت شوروی غیرملی‌کردن صنایع را تدارک می‌بینند و آهنگ آن دارند که سهامدار آنها گردند - به عبارت دیگر، دیوانسالاری استالینیستی دستگاه جوجه‌کشی طبقه سرمایه‌دار تازه‌ای بود. سالها سپری شد و از این دگرگونی خبری نشد. پس آیا تروتسکی در استنباط خود از جامعه شوروی دچار اشتباه نشده‌بود؟ وی دیوانسالاری استالینیستی را چنین می‌دید که طبقه بورژوازی تازه و سرمایه‌داری تازه‌ای از درون آن سربرمی‌کشید؛ ولی آیا خود این دیوانسالاری همان طبقه جدیدی نبود که از درون انقلاب اکتبر سربرکشیده و اکنون کاملاً پر و بال گسترده‌بود؟

اندکی پیش از بروز جنگ، برونو ریتسی^۱، تروتسکیست سابق ایتالیایی، در کتابی کم مورد توجه، اما پرنفوذ به‌نام دیوانسالارشدن جهان، که در پاریس منتشر شد، به این پرسش پاسخ مثبت داد. ریتسی بانی اصلی فکر «انقلاب مدیران» بود، که بعدها از طرف برنم، شاختمن، جیلاس، و بسیاری کسان دیگر به‌شیوه‌ای بسیار خامتر عرضه گردید. وی بنا را بر قسمتی از استدلال تروتسکی در انقلابی که به‌آن خیانت شد نهاد تا تمامی استدلال آن را رد کند. وی گفت که انقلاب روسیه، مثل انقلاب فرانسه، با این امر آغاز شد که نابرابری را برچیند، و در این رهگذر فقط نوع دیگری از استثمار اقتصادی و ستم سیاسی را جانشین نوع نخست کرد. تروتسکی، که مقهور شبیح بازگشت سرمایه‌داری در اتحاد شوروی گردید، متوجه نشد که در آنجا «اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه» به‌عنوان شکل تازه سلطه طبقاتی مستقر شده‌است. وی ابا داشت که دیوانسالاری را به‌منزله «طبقه جدید» بنگرد، زیرا این طبقه دارای وسایل تولید نیست و سودی متراکم نمی‌کند؛ ریتسی جواب می‌داد که بوروکراسی صاحب وسایل تولید است و سود متراکم می‌کند، فقط این کار را به‌صورت اشتراکی انجام می‌دهد و نه به‌طور فردی، همچنان که طبقات مالک در گذشته می‌کردند: «در جامعه شوروی استثمارگران ارزش اضافی را، چنانکه سرمایه‌دار به‌هنگام برداشت سود سهام، مستقیماً از آن خود نمی‌سازد؛ این کار را غیرمستقیم انجام می‌دهند، از طریق دولت، که تمامی ارزش اضافی کشور را گردآوری می‌کند و سپس بین کارمندان خود تقسیم می‌نماید.»^۲ تصاحب دوفاکتوی وسایل تولید، احراز مالکیت از طریق دولت و تصاحب خود دولت، جانشین تصاحب دوزور گردیده‌است. وضع تازه امور، چنانکه تروتسکی می‌پندارد، یک میان‌پرده دیوانسالارانه

1. Bruno Rizzi

2. Bruno, R., *La Bureaucratization du Monde.*

یا یک مرحله‌گذار ارتجاع نیست، بلکه مرحله‌تازه‌ای در تحول جامعه، و حتی از حیث تاریخی مرحله‌ای ضروری است. همان گونه که به‌دنبال فئودالیسم برابری، آزادی، و برادری نیامد، بلکه سرمایه‌داری آمد، از پی سرمایه‌داری نیز سوسیالیسم نیامد، بلکه اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه فرارسید. بلشویکها «از حیث عینی» در دستیابی به‌آرمان خود دقیقاً همان گونه ناتوانند که ژاکوبنها در احراز آرمان خود ناتوان بودند. سوسیالیسم هنوز هم یک آرمانشهر است! کارگرانی که از آنها الهام گرفته‌اند بار دیگر از ثمرات انقلاب خود محروم خواهند ماند.

ریتسی ادامه می‌دهد که اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه تا بدانجا که جامعه و اقتصادش را کاراتر و مولدتر از آنچه سرمایه‌داری کرده‌بود، یا می‌توانست بکند، سازمان داده‌است، پیروزی آن در حکم پیشرفتی تاریخی است. از این رو باید بر سرمایه‌داری فائق آید. نظارت و برنامه‌ریزی دولتی نه تنها در رژیم استالینیستی، بلکه در ژریم هیتلر، موسولینی، و حتی روزولت سودمند است. استالینیستها، نازیها، و طرفداران «نیو دیل»، به‌درجات متفاوت، عاملان هشیار یا ناهشیار همان نظام تازه‌ استثماری هستند که باید بر جهان مسلط گردد. ریتسی نتیجه می‌گرفت که اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه، تا زمانی که ظرفیت تولید اجتماعی را پیش‌ببرد، آسیب‌ناپذیر خواهد بود. کارگران فقط کاری را می‌توانند بکنند که در روزگار آغازین سرمایه‌داری می‌کردند - برای بهبود سرنوشت خود مبارزه کنند و از استثمارگران جدید خود امتیازهایی بستانند و اصلاحیهایی بطلبند. فقط هنگامی که نظام نو رو به‌زوال نهد و در برابر تحول اجتماعی سدی بسازد و جلو آن را بگیرد، آنان خواهند توانست نبرد در راه سوسیالیسم را پیروزمندانه از سرگیرند. این چشم‌اندازِ امیددی است که در فاصله‌ای دور قرار دارد، اما غیرواقعی نیست: اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه آخرین شکل سلطه‌ انسان بر انسان است، و به‌جامعه بی‌طبقه چندان نزدیک است که دیوانسالاری، این آخرین طبقه‌ استثمارگر، ابا دارد از اینکه خود را به‌عنوان طبقه‌ مالک بشناسد.^۱

تروتسکی، که می‌دانست ریتسی جریانی از عقاید را بیان می‌کند که در بین تروتسکیستها زمینه دارد، در رساله‌ای به‌نام «اتحاد شوروی در جنگ»، که در اواسط سپتامبر ۱۹۳۹ منتشر شد، به‌استدلالاتی او پرداخت؛^۲ و چنین آغاز کرد: «گسستن از رفیقانی که درباره‌ ماهیت اجتماعی اتحاد شوروی با ما اختلاف دارند، تا زمانی که درباره‌

1. Bruno, R., op. cit. 2.

2. *New International*, November 1939 and *In Defence of Marxism*, pp. 8-11.

وظایف سیاسیمان همداستانیم، اهمالی سهمگین است.» استدلال در این باره که اتحاد شوروی کشوری کارگری است یا نه، اغلب فقط به زبان بازی می‌انجامد — اما ریتسی دست کم این خدمت را کرده‌است که آن را «به مرتبت تعمیم تاریخی ارتقاء داده» است. وی اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه را با شکل اجتماعی تازه‌ای یکی می‌شمارد که در پشتِ نماهای گوناگون استالینیسیم، نازیسم، فاشیسم، و «نیو دیل» اساساً یکی هستند. تروتسکی پاسخ داد که یکی‌شمردن استالینیسیم و نازیسم از سوی او در روزهای هم‌پیمانی هیتلر و استالین ممکن است بسیار موجه بنظر آید. شاید بسیاری کسان ادعا کنند که این پیمان تنها خویشاوندی دو رژیم را نمایان ساخته‌است، خویشاوندی که از شباهت روشهای حکومتی آنان پیدا است؛ و، به عقیده ریتسی، فقط زمان می‌خواهد تا اینکه نازیها و فاشیستها (و دولت روزولت هم) به سلطه خود بر اقتصاد فرجامی منطقی بخشند و تمامی صنعت را ملی کنند. تروتسکی ادعای کرد که، به‌رغم این مطلب، شباهت میان روشهای حکومت هیتلر و استالین هر چه باشد، تفاوت‌های اجتماعی و اقتصادی خصلتی کیفی و نه تنها کمی دارند؛ و این شکافی است که میان رژیمهای آنان وجود دارد. هیتلر و روزولت هیچ یک نمی‌توانند یا نمی‌خواهند که پا از «ملی‌کردن جزئی» فراتر نهند — هر یک از آنها دخالت دولت را بر نظمی تحمیل کرده‌است که ذاتاً سرمایه‌دارانه است. و فقط استالین است که بر اقتصادی تسلط دارد که در حقیقت اقتصاد پس از سرمایه‌داری است. البته، رشد دیوانسالاری را در بسیاری از کشورها و در شکل‌های گوناگون حکومتی می‌توان شاهد بود. لیکن اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه — به‌عنوان نظامی اجتماعی که بروشنی تمیزدانی است — اگر اصولاً وجود داشته‌باشد، به یک کشور محدود است؛ و در آنجا بر شالوده‌هایی استوار است که در اثر انقلابی سوسیالیستی بوجود آمده‌است.

تروتسکی می‌گفت که پس بدین دلیل، شتابزدگی است که از «روندی جهان‌روا» سخن بگوییم که در اثر آن اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه جانشین راستین سرمایه‌داری می‌شود. اگر چنین بود، پس هر انقلاب سوسیالیستی، حتی در پیشرفته‌ترین کشور صنعتی (یا در چند تا از این گونه کشورها)، ناگزیر پیشدرآمد رژیمی چون رژیم استالینستی را فراهم می‌آورد. نظر ریتسی در واقع همین بود. در عوض، تروتسکی نشانه‌هایی مشهود ارائه می‌داد که حکایت از آن داشت که واپسماندگی روسیه، فقر، و انزوای آن چه سهم تعیین‌کننده‌ای داشته‌است. وی می‌گفت که انقلاب روسیه در زیر بار شرایط به‌بیراهه افتاده‌است؛ و دلیلی برای قبول این امر در دست نیست که هر انقلاب

سوسیالیستی، بدون توجه به شرایط، الزاماً به بیراهه بیفتد. استالینیسیم، چنانکه ریتسی عقیده داشت، هنجار جامعه نو نبود، بلکه نوعی نابهنجاری تاریخی بود؛ نتیجه نهایی انقلاب نبود، بلکه انحرافی از مسیر انقلاب بود. دیوانسالاری شوروی زاینده‌ای انگلی بر پیکر طبقه کارگر است، با همه خطرهایی که چنین زاینده‌ای ممکن است داشته باشد؛ ولی پیکره‌ای قائم به ذات نیست. بر خلاف نظر ریتسی، اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه نشان دهنده هیچ پیشرفت تاریخی نیست – پیشرفتی که اتحاد شوروی احراز کرده است نتیجه اشتراکی‌گرایی است نه معلول دیوانسالاری. استالینیسیم فقط تا هنگامی خواهد توانست دوام آورد که اتحاد شوروی تکنولوژی برتر غرب را فقط عاریت بگیرد، تقلید و جذب کند. زمانی که این مرحله سپری گردد، آنگاه نیازهای زندگی اجتماعی پیچیده‌تر خواهد گردید؛ و ابتکار اجتماعی از نو عرض اندام خواهد کرد. از این رو بین دیوانسالاری و ابتکار اجتماعی تعارضی عمده وجود دارد؛ و این تعارض پیوسته عمیق‌تر خواهد شد، زیرا که دیوانسالاری، بر خلاف بورژوازی فرانسه پس از انقلاب، «حامل نظام تازه اقتصادی» نیست که در این نظام بدون آن کارایی نداشته باشد. برعکس، نظام تازه، برای آنکه وظیفه‌اش را بخوبی انجام دهد، باید خود را از چنگال دیوانسالاری برهاند.

اندیشه‌ای که زمینه همه نظریه‌ها را درباره اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه تشکیل می‌داد این بود که طبقه کارگر، بر خلاف انتظار مارکسیسم، خود را برای انجام انقلاب سوسیالیستی ناتوان نشان داده بود. ولی سرمایه‌داری نیز کارسازی و قابلیت دوام خود را از دست داده بود. پس می‌بایست جای به شکل معینی از اقتصاد اشتراکی بسپارد. لیکن چون طبقه کارگر از عهده این تکلیف بر نمی‌آمد، دیوانسالاری مداخله می‌کرد؛ و نه اشتراکی‌گرایی سوسیالیستی، بلکه اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه بتدریج جای نظم کهن را می‌گرفت. تروتسکی قبول داشت که جان کلام در همین جا بود.^۱ این مسأله که آیا اتحاد شوروی را باید به منزله کشوری کارگری انگاشت یا به عنوان رژیم اشتراکی و دیوانسالارانه نگریم اهمیت ثانوی داشت. او، هنگامی که از «کشور کارگری» سخن می‌گفت، همه مقصودش این بود که امکانات بالقوه و اجزا و عناصر آن در ساختار اجتماعی اتحاد شوروی به ودیعت نهاده شده است – به ذهن او خطور نمی‌کرد که مدعی گردد که رژیم استالینستی، به معنای متداول و سیاسی کلمه، دولتی کارگری است. از سوی دیگر، می‌شد از اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه «شوروی» سخن گفت و در عین حال

1. Loc. cit.

عقیده داشت که امکانات بالقوه دولت کارگری در آن وجود دارد. لیکن امر بسیار مهمتر این است که عقیده داشته باشیم که اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه به سبب ناتوانی ذاتی طبقه کارگر از اینکه سوسیالیسم را تحقق بخشد مستقر شده است.

اینکه گذشته جنبش کارگری سرشار از ناکامیها و سرخوردگیها بود جای انکار نداشت. کارگران را یارای آن نبود که راه بقدرت رسیدن موسولینی، هیتلر، و فرانکو را سد کنند؛ آنان در اثر وجود جبهه‌های خلق به شکست کشانده شدند، و نتوانستند جلو دو جنگ جهانی را بگیرند. اما چگونه می‌شد شکستها را تشخیص داد؟ آیا مسأله بر سر اشتباه رهبری بود، اشتباهی که چاره داشت؟ یا آنکه مسجل بود که طبقه کارگر از حیث تاریخی ورشکسته شده خود را برای تسلط بر جامعه و دگرگون ساختن آن ناتوان نشان داده بود؟ اگر اشتباه در رهبری بود، پس چاره در این بود که در احزاب جدید مارکسیستی دستگاه رهبری تازه و بین‌الملل تازه‌ای فرآورده شود. اما اگر نقص در طبقه کارگر بود، پس می‌بایست قبول کرد که نگرش مارکسیستی درباره جامعه سرمایه‌داری و سوسیالیسم نادرست بود، زیرا مارکسیسم اعلام داشته بود که سوسیالیسم یا به دست پرولتاریا صورت تحقق می‌پذیرد یا اصلاً صورت‌پذیر نمی‌شود. پس آیا مارکسیسم هم چیزی جز یک «ایدئولوژی» یا شکلی معین از آگاهی کاذب نبود که به طبقات ستم‌دیده و احزاب آن می‌باورانید که در راه مقاصد خود نبرد کنند، حال آنکه در حقیقت به منافع طبقه حاکم جدید، یا حتی قدیم، خدمت می‌ورزند؟ اگر از این زاویه به موضوع نگریده شود، شکست بلشویسم قدیم در همان مقوله‌ای می‌گنجید که شکست ژاکوبنها در آن قرار داشت - به عنوان برآیند تعارضی میان یک آرمانشهر و یک نظم تازه اجتماعی - و پیروزی استالین خود را به عنوان پیروزی واقعیت بر پندار و گام ضروری پیشرفت تاریخی نشان می‌داد.

بدین ترتیب تروتسکی در آخرین روزهای عمر مسأله اهمیت و مقصود سراسر عمر و نبرد خود، و در واقع همه نبردهای چندین نسل از مبارزان، کمونیستها، و سوسیالیستها، را مورد بازجویی قرارداد. آیا قرن کاملی از تلاشهای انقلابی بر باد رفته بود؟ وی مدام به این واقعیت برمی‌گشت که کارگران در هیچ جا جز روسیه، سرمایه‌داری را برنیفکنده‌اند. مدام بر رشته طولانی و اندوهبار شکستهایی تأمل می‌کرد که انقلاب در فاصله بین دو جنگ جهانی خورده بود. و خود را ناگزیر از این نتیجه‌گیری می‌دید که اگر ناکامیهای عمده جدید به این سابقه افزوده شود، پس در واقع تمامی چشم‌انداز تاریخی مارکسیسم را در معرض تردید قرار می‌دهد. در اینجا وی دل به اعلامیه‌های پرآب و تاب و

مبالغه آمیزی می‌سپرد که گهگاه بر هر مرد جدل و اهل عملی غالب می‌آیند، اما اگر تعبیر لفظ به لفظ شوند آشفتگی درمان‌ناپذیری ببار می‌آورند. اعلام داشت که آزمون نهایی برای طبقه کارگر، سوسیالیسم، و مارکسیسم در شرف وقوع است: همراه با جنگ جهانی دوم وقوع می‌یابد. اگر جنگ به انقلاب پرولتری در غرب نینجامد، آنگاه سرمایه‌داری در حال زوال برآستی نه به سوسیالیسم بلکه به نظام تازه‌ای از استثمار دیوانسالارانه و خودکامه جای خواهد سپرد. و اگر طبقات زحمتکش غرب قدرت را بدست‌گیرند، اما در نگاهداری آن ناتوانی از خود نشان‌دهند و آن را، مانند کارگران روسیه، به دیوانسالاری صاحب امتیاز بسپارند، آنگاه باید برآستی پذیرفت که امیدهایی که مارکسیسم به پرولتاریا بسته بود امیدهایی کاذب بوده است. در این صورت برآمدن استالینسم نیز در روسیه در پرتو تازه‌ای جلوه خواهد کرد: «ما ناگزیر خواهیم بود که بپذیریم که ریشه [استالینسم]... نه در واپسماندگی کشور و محیط امپریالیستی، بلکه در ناتوانی ذاتی پرولتاریا است که نمی‌تواند طبقه‌ای حاکم گردد. پس ضروری است که با مرور گذشته مسجل سازیم که... اتحاد شوروی کنونی پیشاهنگ یک نظام تازه و جهان‌روای استثماراری بود... این منظر... هر قدر هم که آزاردهنده باشد، اما اگر پرولتاریای جهانی برآستی در اجرای این رسالت ناتوان باشد... چاره‌ای جز این نیست که آشکارا اعلام کنیم که برنامه سوسیالیستی، که بر تضادهای درونی جامعه سرمایه‌داری قرار دارد، جز به یک آرمانشهر (یوتوپیا) نینجامیده است.»^۱

شاید فقط مارکسیست‌ها می‌توانستند سنگینی مصیبت‌باری را که این سخنان در دهان تروتسکی داشت به‌طور کامل حس کنند. البته وی اینها را به‌خاطر امر استدلال می‌گفت؛ لیکن به‌خاطر استدلال هم وی هرگز از امکان ناکامی سوسیالیسم چنین نافذ سخن نگفته بود؛ او مصرأ عقیده داشت که «آزمون» نهایی مسأله مربوط به چند سال آینده است؛ و شرایط آزمون را با دقتی وسواس‌آلود تعریف می‌کرد. اعلام می‌داشت: «بدیهی است که [اگر برنامه مارکسیستی اجرانشدنی از کار درآید] برنامه حد اقل تازه‌ای ضروری خواهد بود — تا از منافع بردگان نظام دیوانسالارانه خودکامه دفاع شود.» این گفته از طبع این مرد سرچشمه می‌گرفت: اگر بردگی دیوانسالارانه همه آن چیزی بود که آینده برای بشر بارمغان می‌آورد، آنگاه او و شاگردانش در کنار بردگان قرار می‌گرفتند نه در کنار استثمارگران جدید، هر قدر که استثمار تازه ممکن است «از لحاظ تاریخی ضروری» باشد.

1. Loc. cit., and *passim*.

وی، پس از آنکه تمامی عمر را با این اعتقاد زیسته بود که فرارسیدن سوسیالیسم امر علمی مسلمی است و تاریخ جانب آن کسانی را می‌گیرد که برای رهایی استثمارشدگان و ستمدیدگان پیکار می‌کنند، اکنون شاگردانش را فرامی‌خواند که جانب استثمارشدگان و ستمدیدگان را بگیرند، ولو آنکه تاریخ و تمامی مسلمات علمی بر ضد آنان باشد. به هر حال، می‌خواست که با اسپارتاکوس باشد نه با پمپه‌ها و سزارها.

اما وی پس از کاویدن این چشم‌انداز تیره با آن دمساز نشد. می‌پرسید که آیا دلایل کافی در این باره وجود دارد که طبقه کارگر را یارای آن نیست که سرمایه‌داری را برفکند و جامعه را دگرگون سازد؟ کسانی که این عقیده را داشتند - از جمله برخی از هواداران خود او - طبقه کارگر را هرگز در اقدام انقلابی ندیده بودند. فقط پیروزیهای فاشیسم، نازیسم، و استالینیسیم را دیده بودند، یا آنکه دموکراسی بورژوازی را در حال زوال یافته بودند. تمامی تجربه سیاسی آنان برآستی آمیزه‌ای از شکست و سرخوردگی بود؛ پس شگفتی ندارد که آنان بتدریج در توانایی سیاسی پرولتاریا تردید کرده بودند. اما چگونه ممکن بود که او، یعنی کسی که در سال ۱۹۱۷ کارگران روسیه را دیده و رهبری کرده بود در این نکته تردید کند؟ «در این سالهای ارتجاع جهانگیر، ما باید بنا را بر امکانهایی بگذاریم که پرولتاریای روسیه در ۱۹۱۷ نشان داد.» هوشمندی و نیروی انقلابی که کارگران روسیه در آن زمان باثبات رساندند بی‌گمان در کارگران آلمانی، فرانسوی، انگلیسی و امریکایی نیز نهفته بود. از این رو انقلاب اکتبر هنوز یک «دارایی عظیم» و «وثیقه‌ای گرانبها برای آینده» بشمار می‌آمد. گناه شکستهای بعدی را نباید بر دوش کارگران بلکه بر دوش «رهبران محافظه کار و کاملاً بورژوازی آنان» گذارد. چنین بود «دیالکتیک فراگرد تاریخی که پرولتاریای روسیه، این سرزمین بسیار واپسمانده،... بصیرترین و دلیرترین رهبری را پدید آورد، حال آنکه پرولتاریا در بریتانیای کبیر، کشور کهنترین تمدن سرمایه‌داری، حتی امروز نیز دارای کودن‌ترین و چاپلوس‌ترین رهبران است.» ولی رهبران می‌آیند و می‌روند، و طبقه اجتماعی بر جای می‌ماند. مارکسیستها باید هنوز هم برای نوسازی رهبری کار کنند و همه چیز را برای «سائقه طبیعی (ارگانیک)، عمیق، و سرکوب‌نشده توده‌های زحمتکش به توده‌ها وانهند تا اینان خود را از آشفته‌گی خونین سرمایه‌داری برهانند...»

وی اعتقاد مارکسیستی خود را نه با خوش‌بینی شعله‌ور سالهای پیش بلکه با وفاداریی که توأم با شکیبایی بود و به محک آزمایشهای دشوار خورده بود از نو تأکید می‌کرد:

... وظیفه بنیادی دوران ما به این دلیل ساده تغییر نکرده که حل نگردیده است... مارکسیستها کوچکترین حقی ندارند (اگر سرخوردگی و خستگی را «حق» بشمارنیاوریم) که نتیجه بگیرند که پرولتاریا از امکانات انقلابی خود غافل مانده است و باید از همه آرزوها و تلاشهای دست بردارد... هنگامی که مسأله بر سر عمیقترین دگرگونیها در نظامهای اقتصادی و سیاسی باشد، بیست و پنج سال در کفه تاریخ کمتر از یک ساعت در عمر انسان است. انسانی که، بدین سبب که در یک ساعت یا یک روز شکستی خورده است، هدفی را وامی نهد که در اثر تمامی تجربه عمر بدست آورده است، چه ارزشی دارد؟

اگر این جنگ، همان طور که اعتقاد راسخ ما است، انقلابی پرولتری را باعث گردد، پس باید ناگزیر به سرنگونی دیوانسالاری در اتحاد شوروی و احیای دموکراسی شورایی بر سطح اقتصادی و فرهنگی بمراتب بالاتر از سطح سال ۱۹۱۸ بینجامد. در این صورت، این مسأله که دیوانسالاری استالینیستی، «طبقه‌ای جدید» یا زائده‌ای بدخیم در حکومت کارگران بود، حل خواهد شد... بر همگان روشن خواهد شد که دیوانسالاری شوروی در فراگرد جهانگیر انقلاب فقط پسرفتی گذرا بوده است.

بر روی اتحاد شوروی به سبب این «پسرفت گذرا»، «ضربدر کشیدن»، و در نتیجه از هر چشم‌انداز تاریخی بی‌بهره ماندن، نابخشودنی خواهد بود. اتحاد شوروی - و فعلاً فقط اتحاد شوروی - دارای چهارچوب اجتماعی - اقتصادی برای دموکراسی نوین سوسیالیستی است؛ و از این امر باید دفاع کرد: «از چه چیز در اتحاد شوروی دفاع می‌کنیم؟ نه از نشانه‌هایی که آن را با کشورهای سرمایه‌داری شبیه می‌سازد، بلکه درست از آن چیزهایی که باعث تمایز اتحاد شوروی از آنان می‌شود؛ نه از امتیازها و سرکوبیها، بلکه از عناصر سوسیالیسم. این موضع «به هیچ روی نزدیکی به دیوانسالاری کرم‌لین نیست، قبول سیاست آنان نیست یا تحمل آشتی جویانه سیاستی نیست که هم‌پیمانان استالین در پیش گرفته‌اند... ما حزب حکومتی نیستیم؛ ما حزب جناح مخالف آشتی‌ناپذیریم... ما به وظایف خود منحصرأ از راه تربیت کارگران... و بدین ترتیب عمل می‌کنیم که بدانان توضیح می‌دهیم که از چه چیز دفاع کنند و چه چیز را برافکنند.»

تروتسکی از نو به بررسی اقدامهای استالین در لهستان شرقی پرداخت و خاطرنشان کرد که اگر استالین مالکیت خصوصی را در آنجا دست‌نخورده می‌گذاشت، آنگاه ماهیت دولت شوروی می‌بایست از نو مورد بررسی دقیق قرارگیرد. اما استالین مانند ناپلئون رفتار کرد که، چون انقلاب را در کشور مهار ساخت، آن را بر نوک سرنیزه‌ها به خارجه کشاند. (در اینجا تروتسکی به‌طور ضمنی در مفهوم خصلت «کاملاً ضدانقلابی»

سیاست خارجی استالین تجدید نظر کرد.) و این، البته، روش مارکسیستی انقلاب نبود: «ما با اقدام کرملین در تصاحب مناطق تازه مخالف بودیم و هستیم. ما خواستار استقلال اوکراین شورایی و... روسیه سفید شورایی هستیم. در عین حال، پیروان بین‌الملل چهارم باید در استانهایی از لهستان که به اشغال ارتش سرخ درآمده‌است، در سلب مالکیت از مالکان و سرمایه‌داران، تقسیم زمین میان کارگران، در تأسیس سوویتها، شوراهای کارگری، و غیره، بیشترین فعالیت را بکنند. آنان در این فعالیت باید استقلال سیاسی خود را حفظ کنند؛ باید در انتخابات برای استقلال کامل شوراهای و کمیته‌های کارخانه‌ها با دیوانسالاری مبارزه کنند؛ و تبلیغات انقلابی خود را با روحیه بدبینی به کرملین و کارگزاران محلی آن انجام دهند.»

تروتسکی نمی‌توانست به پیروان لهستانی و اوکراینی خود اندرزی جز این دهد و در عین حال به خود وفادار بماند؛ با وجود این، آنان کوچکترین امکانی نداشتند تا مطابق با اندرز او عمل کنند. آنان ناتوان بودند؛ مواضع از دست‌رفته را نگهداری می‌کردند؛ و گ. پ. او. بی هیچ تأخیری آنان را لگدکوب می‌کرد. آنان نیز، چون او، در میان ضرورت عمل و عدم امکان آن قرارداداشتند.

این جر و بحث تا پایان مه ۱۹۴۰، یعنی تا یورش مسلحانه به خانه تروتسکی، ادامه یافت. جیمز برنم، ماکس شاختمن، و دیگر تروتسکیستهای امریکایی، اعضای حزب کارگر سوسیالیست، عقایدی نظیر عقاید ریتسی داشتند، اگر چه قاطعیتشان کمتر بود. با بروز جنگ و بسته شدن پیمان هیتلر - استالین عقاید بسرعت قوام پذیرفت. در اوایل سپتامبر ۱۹۳۹ برنم اعلامیه‌ای به کمیته ملی حزب کارگر سوسیالیست ارائه داد و در آن گفت که «به هیچ وجه امکان ندارد که اتحاد شوروی را بتوان کشوری کارگری تلقی کرد.»^۱ پیش از پایان ماه، شاختمن پیشنهادی عرضه کرد که در آن اشغال اوکراین غربی و روسیه سفید عملی «امپریالیستی» خوانده شد؛ وی انکار می‌کرد که این اشغال دارای یکی از پیامدهای مترقیانه‌ای باشد که تروتسکی از آن سخن می‌گفت؛ و از حزب خواستار گردید که تعهد خود درباره دفاع از اتحاد شوروی را لغو کند. برنم، استاد فلسفه در دانشگاه نیویورک، و شاختمن، سخنگوی محبوب حزب، بر روشنفکران تروتسکیست نفوذ بسیار داشتند. اینان تا آن وقت متعهد بودند که با جنگ، چنانچه از سوی حکومتی بورژوایی، حتی

۱. رجوع شود به *Internal Bulletin* حزب کارگر سوسیالیست و *New International* آخرین ماههای ۱۹۳۹؛ و

همچنین به *Dwight Macdonald, Memoirs of Revolutionist*, pp. 17-19.

حکومتی دموکراتیک، صورت پذیرد، با شکست‌گرایی انقلابی برخورد شود؛ و متعهد شده‌بودند که از اتحاد شوروی، جدا از اینکه با کدام اردوگاه امپریالیستی هم‌پیمان باشد، به دفاع پردازند. برای کسانی چون برنم و شاختمن آسان بود که پیش از جنگ از چنین عقیده‌ای از حیث نظری دفاع کنند، زیرا فرض عموماً بر این بود که اتحاد شوروی هم‌پیمان دموکراسیهای غربی خواهد بود. ولی با پیمان استالین و هیتلر و آغاز شدن خصومتها وضع بسیار تغییر کرد. حالت روحی در کشور، حتی در سالهای بی‌طرفی امریکا، توأم با همدلی احتیاط‌آمیزی برای بریتانیا و فرانسه و براسفستگی خشمگینانه از پیمان آلمان و شوروی بود. حتی تروتسکیستها نیز پایداری در برابر این حالت روحی را دشوار می‌یافتند. برنم و شاختمن لابد احساس می‌کردند که اگر همچنان از اتحاد شوروی «دفاع» کنند، ننگ تحمل‌ناپذیری بر خود هموار خواهند ساخت. لیکن برای خودداری از این «دفاع» می‌بایست، به‌زبان مارکسیستی، اظهار دارند که اتحاد شوروی دیگر کشوری کارگری نیست، بلکه قدرتی ضدانقلابی مثل قدرتهای دیگر است که درصدد گسترش امپریالیستی خاک خویش است. اگر ریتسی هنوز هم مدعی بود که اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه «ضرورتی تاریخی» دارد، و تاحدی پیشرو هم هست، برنم و شاختمن چنین شایستگی‌هایی برای آن قائل نبودند. منطق استدلال آنان موجب می‌شد که همه جنبه‌های پیشرو اقتصاد شوروی را انکار کنند. آنان، تلویحاً یا صریحاً، به مالکیت ملی صنایع و برنامه‌ریزی دولتی حمله می‌کردند، و می‌گفتند که اینها زمینه را برای اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه و برده‌داری خودکامانه فراهم می‌سازند. بتدریج هر اصلی از برنامه مارکسیستی - لنینیستی، از جمله اصل دیالکتیک و اخلاق، از نو به بحث کشیده شد. برنم، شاختمن، و هر کسی که از آنان پیروی می‌کرد، آغاز بدان کردند که مواد برنامه را یکی پس از دیگری رد کنند. این کار برآستی ادامه همان «عقب‌نشینی روشنفکران» بود که اینان هنگامی از آن سخن می‌گفتند که خود در ستونهای نیو اینترنشنال به ایستمن، هوک، و دیگران حمله می‌کردند - فقط حمله‌کنندگان اکنون خود به‌صف عقب‌نشینان پیوسته‌بودند.

تروتسکی، به‌هنگام انتقاد از ریتسی، همه آنچه در این باب گفتنی بود گفت. مناقشه با برنم و شاختمن در سطح بسیار نازلتری از تفکر و اسلوب سیاسی صورت پذیرفت. بحث و جدل عمدتاً از این حیث جالب توجه بود که احساس انباشته‌شده سرخوردگی و بدبینی پیروان تروتسکی در آن فوران می‌کرد، و تروتسکی می‌کوشید که

در این آخرین مناقشه - در این مسابقه نهایی - بار دیگر در برابر آنان پایداری بخرج دهد.^۱

همه مسائل مورد بحث، پیش از پایان سال ۱۹۳۹، هنگامی که استالین به لشکریانش فرمان حمله به فنلاند را داد، به اوج خود رسید. تروتسکی در تفسیرهایش به شیوه «کودکانه و ناشایستی» که استالین جنگ با فنلاند را اداره می‌کرد ایراد می‌گرفت، جنگی که تمامی جهانیان را برآشفته و ارتش سرخ را در معرض شکستهای خفت‌آوری قرار داد.^۲ با وجود این، ادعا می‌کرد که استالین در فنلاند از یک جناح آسیب‌پذیر اتحاد شوروی در برابر حمله احتمالی هیتلر صیانت می‌کند. و این اقدامی موجه بود؛ و هر حکومت شوروی، در چنین موقعیتی ناگزیر بود مانند استالین عمل کند (موقعیتی که تا حدی خود استالین آن را باعث شده بود)، یعنی باسانی خود را مجبور می‌دید که به هزینه فنلاند به حراست از مرزهای خود بپردازد. وی می‌گفت که مصالح استراتژیک کشور کارگری برتر از حق تعیین سرنوشت فنلاند است.^۳ چون شبیخون استالین به فنلاند باعث شد که در کشورهای متفق مبارزه در جهت «تغییر خط جنگ» و مداخله مسلحانه به سود فنلاند معطوف شود، تروتسکی با تأکیدی بیشتر خواستار «دفاع از اتحاد شوروی» شد. این وضع فریاد هواداران پیشین او را بلند کرد: «آیا تروتسکی مدافع استالین شده است؟! می‌خواهد ما را همدم استالین سازد؟!» برنم پاسخ داد: «نه، رفیق تروتسکی... ما در کنار گ. پ. او. برای نجات ضدانقلاب در کرم‌لین پیکار نخواهیم کرد.»^۴

این‌گونه کلمات مثل پژواک همان بیانی بود که تروتسکی خود در ارتباط با «پاکسازیهای بزرگ» بکار برده و از «هر انسان صادقی» دعوت کرده بود که توطئه‌های مرگبار گ. پ. او. را افشا کند و «سرطان استالینیسم را با آهن گداخته بسوزاند»؛ همان بیانی بود که وی درباره آن «دوستان شوروی» بکار می‌برد که منافع مقدس کشور کارگری را عذر تبه‌کاریهای استالین می‌آوردند. البته وی، حتی در گرماگرم خشماگین‌ترین جدالها، مدام تکرار می‌کرد که وی و پیروانش باز هم از اتحاد شوروی بی هیچ چون و چرایی در برابر دشمنان خارجی دفاع خواهند کرد. لیکن شمار پیروانی که این بیان را

۱. بارزترین گفته‌های تروتسکی در این جزو و بحث در کتاب *In Defence of Marxism* گردآوری شده است.

۲. تفسیر تروتسکی درباره جنگ فنلاند در نشریه‌های امریکا و بریتانیا انتشار یافت؛ و او عقایدش را در مقاله‌ای با عنوان «استالین پس از تجربه فنلاند»، که در مارس ۱۹۴۰ نوشته بود، خلاصه کرد. بایگانیها.

3. *In Defence of Marxism*, pp. 56-9 and *passim*.

۴. مناقشه در درون حزب کارگر سوسیالیست، در *Internal Bulletin* آن (که قطعنامه‌های اکثریت و اقلیت را در دسامبر ۱۹۳۹ بچاپ رسانید) و سرانجام در *New International* صورت پذیرفت.

برای خالی‌نبودن عریضه بکار می‌بستند اندک بود؛ و مبهوت بودند از اینکه درمی‌یافتند که او در آنچه می‌گوید جدی است. آنان به‌وی اتهام ناپیگیری، ریاکاری، و حتی خیانت می‌زدند. در اندیشه‌ها و استدلال‌های او به‌دنبال رشته‌هایی سست و رها می‌گشتند که وجود داشت؛ و ازین رشته‌ها نظریه‌های خود را می‌بافتند. مگر تروتسکی نگفته بود که استالینیسیم «از حیث بین‌المللی، فقط عامل ارتجاع و ضدانقلاب است؟ پس چگونه می‌توانست اینک بر «پیامدهای مترقیانه و انقلابی، توسعه‌طلبی استالینستی در اروپای شرقی پای بفشرد؟ هنگامی که آنان درباره «طبقه جدید» اتحادشوروی و اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه سخن می‌گفتند، وی آنان را ملامت می‌کرد که مارکسیسم را رها کرده‌اند، و می‌گفت که مسخره است در کشوری که وسایل تولید ملی شده‌باشد از شکل تازه‌ای از استثمار سخن بگوییم. اما مگر خود او نگفته بود که اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه، چنانچه سوسیالیسم در اثنای چند سال بعد در غرب دچار شکست گردد، به‌عنوان نظام جهانگیر استثمار جای سرمایه‌داری را خواهدگرفت؟ اگر اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه به‌عنوان نظام جهانگیر جدید استثمار تصورپذیر بود، پس چرا تصورناپذیر باشد که در اتحاد شوروی به‌صورت نظام حاکم درآید؟ هنگامی که می‌گفت: اگر طبقات زحمتکش غرب تا پایان جنگ جهانی دوم سرمایه‌داری را برنیفکنند، مارکسیسم و سوسیالیسم ورشکسته‌اند – آنگاه همه پیروان خود را چنان گیج می‌کرد که گویی ضربه‌ای بر سرشان خورده‌باشد.^۱ آنان شاهد بودند که چقدر از پیشگویی‌های او تحقق پذیرفته بود، و رغبتی نداشتند که این پیشگویی را ناچیز بشمارند. در میان هواداران او، آنان که خوش‌باور و ساده‌دل بودند، چند سال بعدی را بدان گذراندند که چشم به‌نشانه‌های انقلاب در غرب بدوزند و برای انقلاب بی‌تابی کنند. شکاکان و بدسگالان (بی‌درنگ یا اندکی بعد) نتیجه گرفتند که مارکسیسم و سوسیالیسم، بنا به‌گفته تروتسکی، ورشکسته است؛ و دوران اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه فرارسیده‌است. برنم نخستین کسی بود که مته را به خشخاش گذاشت. وی تا زمانی که یک «بلشویک - لنینیست خوب» - آری حتی «دشمن خشمگین امپریالیسم امریکا» - بود احساس می‌کرد بر خیزاب تاریخ می‌راند. لیکن هنگامی که با کمک ناخواسته تروتسکی یقین حاصل کرده‌بود که طبقه مدیران بر این خیزاب می‌راند، شتابی نمود تا بار مارکسیسم را رها کند و ظهور انقلاب مدیران را اعلام

۱. تروتسکی نوشت: «بعضی از رفقا تعجب کرده‌اند که من در مقاله‌ام از نظام «اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه» به‌عنوان امکانی نظری سخن گفته‌ام. آنان در این مقاله حتی نوع کاملی از تجدیدنظرطلبی در مارکسیسم را کشف کرده‌اند.» *In Defence of Marxism*, p. 30.

دارد.^۱ شاختمن پیشگویی برنم را می‌پذیرفت؛ ولی چون به مارکسیسم دلبستگی بیشتری داشت، بیشتر با کدورت بدان منظر می‌نگریست تا با نشاط؛ و می‌کوشید که آن را با اعتقادهای گذشته‌اش هماهنگ سازد.^۲

برنم و شاختمن، برحسب تروتسکیسم جدیدی که از انقلابی که به آن خیانت شد برگرفته بودند، دلایلی به‌اندازه‌ی کافی نیرومند عرضه می‌کردند؛ و این هر دو اکنون مدعی بودند که از تروتسکیسم در برابر خود تروتسکی دفاع می‌کنند. استاد در پاسخ عبارتی را به‌مضمون نقل کرد که روزی مارکس در موردی همانند عنوان کرده‌بود، و گفت «پس من تروتسکیست نیستم».^۳ لیکن برای آنکه با استدلالهای آنان به‌مقابله پردازد، دست کم می‌بایست به‌طور ضمنی مبالغه‌ها و زیاده‌رویهای جدلی خود را منکر گردد. در نامه‌ای نوشت: «رفقا از پیمان استالین و هیتلر بسیار برآشفته‌اند. این نکته قابل فهم است. آنان می‌خواهند از استالین انتقام بگیرند. بسیار خوب. ولی ما امروز ناتوانیم و نمی‌توانیم کرملین را در جا ساقط کنیم. برخی از دوستان می‌کوشند که خود را لفظاً خرسند سازند: اتحاد شوروی را از عنوان کشور کارگری محروم می‌کنند، همان طور که استالین نشان لنین را از کارمندی مغضوب می‌گیرد. من این کار را، دوست عزیز، کمی کودکانه می‌دانم. جامعه‌شناسی مارکسیستی و هیجان‌زدگی با یکدیگر مطلقاً ناسازگارند».^۴ و از همه آنچه او از دست استالین کشیده‌بود چندان آزرده‌خاطر نبود که می‌دید داوری شاگردان خودش از احساس دشمنی به‌استالین تیرگی پذیرفته‌است؛ و او تا واپسین دم به‌آنان التماس می‌کرد که «هیجان‌زده نشوند» و به «تفکر عینی مارکسیستی» پایبند باشند.

مارکسیستهای امریکا به‌دو دسته تقسیم شده‌بودند: «اکثریتی»، به‌رهبری جیمز کنن، که نظرهای تروتسکی را قبول داشت؛ و «اقلیتی» که از برنم و شاختمن پیروی می‌کرد. تروتسکی بدانان هشدار می‌داد تا حد امکان نزاکت و بردباری را رعایت کنند؛ و در حالی که «کننی»ها را تشویق می‌کرد که در مناقشه با برنم و شاختمن کوتاه نیایند، بدانان هشدار نیز می‌داد که مأموران استالینیستی می‌خواهند میان آنان غائله‌ای براه اندازند؛ و اندرزشان می‌داد که به‌اقلیت آزادی ابراز عقیده بدهند و حتی برای آنان این

۱. بنگرید به مقاله‌ای از برنم با عنوان «علم و اسلوب (پاسخی به رفیق تروتسکی)» (که به‌صورت ضمیمه‌ای در کتاب *In Defence of Marxism* تروتسکی تجدید چاپ شد). «سیاست استیصال»، در *New International* مارس - آوریل ۱۹۴۰، و *The Managerial Revolution*.

۲. «بحران حزب کمونیست امریکا - نامه‌ای سرگشاده به تروتسکی»، نوشته شاختمن و «اتحاد شوروی و جنگ» نیز نخست در *Internal Bulletin* و سپس در *New International*، مارس - آوریل ۱۹۴۰ چاپ شد.

3. Trotsky, op. cit., p. 168.

4. Ibid., p. 23.

امکان را فراهم آورند که در درون حزب کارگر سوسیالیست به عنوان گروهی سازمان یافته عمل کنند. وی می گفت: «اگر کسی پیشنهاد... اخراج رفیق برنم را بدهد، من با آن سخت مخالفت خواهم کرد.»^۱ حتی پس از آنکه اقلیت «مجمع ملی» خود را برگذار کرده بود، تروتسکی همچنان به اکثریت اندرز می داد که این کار را به عنوان دلیلی برای اخراجها تلقی نکنند.

لیکن اقلیت به خواست خود حزب تازه ای تشکیل داد و نیو اینترنشنال، «ماهنامه تئوریک» حزب کارگر سوسیالیست را تصاحب کرد. تقریباً در همان آغاز کار حزب جدید نیز دچار انشعاب شد، زیرا برنم از آن جدا گردید و اعلام کرد که «در میان مهمترین اعتقادهایی که با جنبش مارکسیستی پیوند خورده است - چه از نوع اصلاح طلبانه و چه لنینیستی، استالینیستی، یا تروتسکیستی آن - در واقع چیزی وجود ندارد که من آن را در شکل سنتیش بپذیرم. من این اعتقادات را یا نادرست، یا کهنه، و یا بی اهمیت می شمارم...» اگر بیندیشیم که این سخن را کسی گفته بود که در طی سالهای گذشته تروتسکیستی طراز اول بود، می توان حد حیرت زدگی را دریافت که اعتراف برنم پدید آورد. دو سه هفته پیش از آن برنم و دوستانش از اشاره ای که تروتسکی به شیوه «غیرمارکسیستی» تفکر آنان کرده بود آزرده خاطر شده بودند. و اکنون برنم اظهار می داشت: «بر اثر اعتقادات و علاقه هایم سالها است که در حزبی مارکسیستی جایگاهی واقعی نداشته ام.»^۲ اینکه چنین قضاوتی درست بود یا نبود، و اینکه نویسنده آینده انقلاب مدیران آیا فقط می کوشید که پشتک ایدئولوژیک خود را چندان نامعقول و ناگهانی جلوه ندهد، یا آنکه در طی تمامی آن سالها فقط وانمود کرده بود که مارکسیست و لنینیست دو آتشه ای است، بماند؛ هیچ یک از سخنانی که تروتسکی درباره او گفت، به کمترین وجه، چندان نابودکننده نبود که تصویری که برنم خود از خویش در افکند. پس از آن پیشامد، تروتسکی چندان رنجیده خاطر نبود که «شاگردی» چنان مشکوک را از دست بدهد که در نامه های خصوصی به وی از لقبهایی که به وی می داد لقب «متظاهر معنوی» ملایمترین آنها است.^۳ وی بنا را بر این نهاد که دیگران نیز پای در جای پای برنم خواهند نهاد: «دوایت مک دانلد یک متظاهر نیست، اما کمی ابله است... [او هم] مانند برنم حزب را ترک خواهد گفت، اما چون اندکی تن آسا است، کمی تأمل خواهد کرد.» اما وی از

1. Ibid., pp. 97, 101, 148 and *passim*.

۲. استغفانامه برنم در کتاب *In Defence of Marxism*, pp. 207-11، پیوست است.

۳. این لقب در کتاب *In Defence of Marxism*, p. 181 نیز مندرج است.

گسستن از شاختمن براستی آزرده خاطر شد، زیرا که برایش ارزشهایی قائل بود، اگر چه غالباً از «لودگیها» و «اندک‌مایگی» و چیزهایی از این قبیل در او ناراحت بود. روابط آنان از اوایل سال ۱۹۲۹ که شاختمن به پرینکیپو به دیدارش رفته بود سرگرفت؛ و دیدارها، نامه‌ها، و ابراز اراده‌هایی که در پی آمد، به رابطه‌ای نزدیک انجامید. البته در نبردی که میان فرقه‌ها درگرفت، تروتسکی از کنن حمایت می‌کرد، ولی خود را شخصاً به شاختمن بسیار نزدیکتر می‌دید. در اوج مناقشه‌ها به‌وی نوشت: «اگر می‌توانستم، بی‌درنگ هواپیمایی می‌گرفتم و به شهر نیویورک پرواز می‌کردم تا چهل و هشت ساعت یا هفتاد و دو ساعت بی‌انقطاع با شما به بحث پردازم. بسیار متأسفم که شما نیازی ندارید که... به اینجا بیایید و مسأله را با من به بحث گذارید. یا آنکه چرا؟ در این صورت خوشحال خواهم شد.»^۱

می‌شد گفت که این انشعاب موجب فروریختگی بین‌الملل چهارم شد، اگر سازمانی چنین واهی اصولاً قابل فروریختن باشد. تروتسکی مطمئن بود که حزب کارگر سوسیالیست پس از خروج «عناصر خرده‌بورژوا و جاه‌طلب» ریشه‌های عمیق‌تری در میان طبقه کارگر امریکایی خواهد دووانید. اما چنین نشد: حزب کارگر سوسیالیست انجمن کوچکی باقی ماند که اعضای آن از سر تعصب و مو به مو به آموزه تروتسکی، و پس از آن به خاطره او، سرسپرده بودند و هرگز اهمیتی سیاسی احراز نکردند؛ حال آنکه رقیب آنان، گروه شاختمن، که خود عاری از فضایی بود که می‌تواند حتی ضعیف‌ترین فرقه‌ها را دهه‌ها پابرجا نگاه دارد، «تروتسکیسم» خود را بیش از پیش و امی‌نهاد تا آن حد که فرو ریخت و از بین رفت.^۲ در کشورهای دیگر نیز گروه‌های تروتسکیستی آسیب پذیرفتند، زیرا همه جا، خاصه در فرانسه، شمار کسانی که به نظرهای برنم یا شاختمن می‌پیوستند اندک نبود.

بدین‌سان تروتسکی در آن غروب زندگی برای آخرین بار دید که صخره‌ای که از کوه ملالت‌بار خود بالا برده بود در سرانشیب به پایین می‌غلند.

تروتسکی در ۲۷ فوریه ۱۹۴۰ وصیتنامه‌اش را نوشت. در گذشته نیز چند بار وصیتنامه‌هایی نوشته بود، اما فقط به خاطر مقاصد حقوقی، تا حق خود بر کتابهایش را

1. Ibid., p. 64.

۲. شاختمن و گروهش رسماً و قاطعاً هر گونه پیوند با تروتسکیسم و لنینیسم را محکوم کرده است و به گروه سوسیال-دموکراتیک به رهبری نورمن تامس، که نفوذش در سیاست امریکا نیز ناچیز بوده است، پیوسته است.

به‌ناتالیا و لیووا واگذار کند. وصیتنامه کنونی وصیتنامه راستین و آخرین بود؛ هر سطری از آن سرشار از احساس واپسین دمی بود که نزدیک می‌شد. ولی هنگامی که آن را می‌نوشت، می‌پنداشت که به‌مرگی طبیعی خواهدمرد یا خودکشی خواهدکرد - بدان نمی‌اندیشید که به‌دست قاتلی خواهدمرد. «فشار خون بالا (و بالارونده‌ام) وضع واقعی مرا از خودم و نزدیکانم می‌پوشاند. من فعالم و توانایی کارکردن دارم. ولی واپسین دم آشکارا نزدیک است.» با این همه، و به‌رغم فراز و نشیبها، وضع سلامتیش در طی شش ماهی که زنده بود چندان بد نبود که آن احساس شوم را موجه جلوه دهد. در پی‌نوشتی در سوم مارس تکرار کرد: «... البته اکنون سرشار... از توانی فکری هستم که مطمئناً در اثر فشار خون بالا است؛ اما این امر دیری نخواهدپایید.» بیمناک بود که دچار تصلب شرائین پیشرفته‌ای شده‌باشد و پزشکانش حقیقت را از او پنهان می‌دارند. پیدا بود که غالباً به‌آخرین بیماری لنین و فلج ممتدی که با آن همراه بود می‌اندیشد. می‌گفت که برای رهیدن از این رنج، برتر آن می‌داند که خودکشی کند یا، به‌قول خودش، «کوتاه‌کردن عمر... یا، به‌عبارت بهتر، تسریع مرگ» را بهتر می‌داند. با این همه، امیدوار بود که مرگ ناگهان بر او فرودآید - در اثر خونریزی مغزی؛ زیرا این بهترین پایان ممکن است که می‌توانم آرزو کنم.^۱

وی، بی آنکه تعمدی داشته‌باشد، وصیتنامه‌اش را تا حدی مانند وصیتنامه لنین تنظیم کرد. هر دو سند عبارتند از متن اصلی و پی‌نوشتی که چند روز بعد بر آن افزوده شد. ولی، در محتوی، همه تباینهای چشمگیر شخصیت و حالات روحی منعکسند. وصیتنامه لنین مطلقاً غیرشخصی است. وی بدان وصیتنامه شکل نامه‌ای را به‌کنگره حزبی، که در پیش بود، داد؛ و هیچ کلامی یا حتی اشاره‌ای را صرف آن نکرد که دارد آن سطور را در حالی می‌نویسد که مرگ نزدیک می‌شود. وی نیز، با آنکه از دشوارترین تردیدها رنجور بود، نیازی نداشت که از وصیتنامه خود شهادتنامه‌ای بسازد، زیرا بسیار خوب می‌دانست که اصول و اعتقادات او مسلماً برآورده خواهدشد. وی منحصراً دلمشغول بحران بلشویسم بود (و، چنانکه خود می‌دانست، این بحران با مرگش تسریع می‌شد)، و به‌وسیله‌ها و راههای پرهیز از آن می‌اندیشید. آنچه درباره نکوییها و نکوهیدگیهای هر یک از بلندپایه‌ترین رهبران می‌دانست به‌حزب گفت؛ نقشه خود را برای تجدید سازمان کمیته مرکزی به‌حزب ارائه داد؛ و به کمیته توصیه کرد که استالین را

1. *Trotsky's Diary in Exile*, pp. 139-41.

از مقام دبیرکلی برکنار دارد. وی تا واپسین دم، با تمامی وجود، رهبر جنبشی بزرگ باقی ماند. اما وصیتنامه تروتسکی بشدت شخصی است: باختصار می‌گوید که نیازی ندارد که «افتراهای پست و تنگ‌نظرانه» استالین را رد کند، زیرا که شرافت او به‌عنوان یک انقلابی «خدشه‌ناپذیر» است؛ و یک «نسل انقلابی» جدید «شرافت سیاسی» او و هزاران قربانی دیگر را باز خواهدگرداند. وی فقط در یک جمله از دوستان و پیروانی تشکر کرد که در دشوارترین ساعات زندگی در کنارش ایستادند؛ لیکن هیچ اندرزی به‌آنان نداد — در وصیتنامه یک بار هم از بین‌الملل چهارم نامی برده نشده‌است. تقریباً نیمی از متن به‌ناتالیا اختصاص دارد:

بر نیکبختی من، یعنی مبارزی در راه سوسیالیسم بودن، سرنوشت، این نیکبختی را نیز افزود که شوهر او باشم. او در راه مشترک زندگانی چهل‌ساله‌مان یک سرچشمه پایان‌ناپذیر عشق، بزرگ‌منشی، و ظرافت بود. رنجهای بزرگی را تحمل کرد... ولی این اندیشه که او روزهایی توأم با نیکبختی نیز داشته‌است مرا سبکبار می‌کند.

وی رشته ابراز قدردانی از ناتاشا را با اظهار عقیده‌ای می‌گسلد:

چهل سال از زندگی آگاهانه‌ام را به‌صورت فردی انقلابی زیسته‌ام؛ و چهل و دو سال را زیر لوای مارکسیسم مبارزه کرده‌ام. اگر بار دیگر زندگی را ازسرگیرم، خواهم... کوشید که از این یا از آن خطا بپرهیزم، اما جریان اصلی زندگی تغییر نمی‌خواهد کرد. من در مقام یک انقلابی پرولتر، یک مارکسیست، یک ماتریالیست دیالکتیک، و یک... سازش‌ناپذیر خواهم‌مرد. از شور ایمان من به‌آینده کمونیستی انسان، در مقایسه با روزهای جوانیم، سرسوزنی کاسته‌نشده، و امروز در واقع قوام و استحکام بیشتری هم یافته‌است.

هنگامی که این سطور را می‌نوشت، از پنجره به‌بیرون نگاه کرد و دید که ناتالیا دارد می‌آید، و دیدن او این ختام شاعرانه را به‌وی الهام داد:

ناتاشا پنجره رو به‌حیاط را بیشتر گشوده‌است تا هوا بهتر به‌اتاقم وارد شود. من می‌توانم چمن سبز و درخشان پایین دیوار را ببینم و آسمان روشن و آبی را و همه جا آفتاب را. زندگی زیبا است. باشد که نسل آینده آن را از هر چه پلیدی، ستم، و زورگویی است بپالاید و از آن لذت ببرد.

در الحاقیه‌ای حقوق نویسندگی کتابهایش را به ناتالیا تفویض کرد و عبارت دیگری را با این کلمات آغازید: «در صورتی که ما هر دو بمیریم...»؛ لیکن جمله را پایان نبرد و بقیه صفحه را سفید گذاشت. در پی نوشت سوم مارس بار دیگر به موضوع ماهیت بیماریش پرداخت و گفت که او و ناتالیا بیش از یک بار موافقت کرده‌اند که خودکشی بهتر از آن است که انسان در پیری زمینگیر شود. در این صورت «به خود این حق را خواهیم داد که زمان مرگ خویش را خود تعیین کنیم... ولی اوضاع و احوال هر طور که باشد... باز هم با اعتقادی خدشه‌ناپذیر به آینده کمونیسم خواهیم مرد. این ایران به انسان و آینده او حتی هم‌اکنون به من نیروی مقاومتی می‌دهد که هیچ باوری نمی‌توانست داد.»^۱

در آن میان استالین تصمیم گرفته بود که دیگر تروتسکی را زنده نگذارد. این امر شاید غریب بنماید. انسان شاید از خود بپرسد که استالین را دیگر بیم از چه بود؟ مگر همه پیروان تروتسکی و حتی خویشاوندان او را نابود نکرده بود، بدان‌سان که کسی به خونخواهی برنخیزد؟ و تروتسکی، در آن سر دنیا، بتنهایی چه کاری علیه او می‌توانست کرد؟ چند سال پیشتر استالین ممکن بود بیمناک باشد که تروتسکی می‌توانست در رأس جنبش کمونیستی تازه‌ای در خارجه قرارگیرد؛ ولی مگر نمی‌دانست که کار بین‌الملل چهارم به جایی نرسیده است؟

این واقعیت به قوت خود باقی است که استالین خود را مطمئن احساس نمی‌کرد. یقین استواری نداشت که با ارباب و خشونت به همه آنچه می‌خواست دست یافته باشد، و آتلانتیس قدیم بلشویک برآستی غرق شده باشد. به چهره توده‌هایی که برایش هورا می‌کشیدند می‌نگریست و می‌دید که در پس چاپلوسی آنها چه نفرت هولناکی نهفته است. او این همه زندگیها را نابود کرده یا به مسکنت کشانده بود؛ و در پیرامونش همه جا ناخرسندی و نومیدی چنان وسیعی حکمفرما بود که هیچ کس نمی‌توانست بگوید که ضربه‌های پیش‌بینی‌ناپذیر جنگ به کجا خواهدانجامید. آیا امکان نداشت که آتلانتیس به گونه‌ای دوباره ظاهر شود، با ساکنانی تازه اما با همان جسارت لجوجانۀ کهن؟ و هر چند که بین‌الملل چهارم اکنون تماماً هیچ بود، چه کسی می‌توانست بگوید که فاجعه‌های جنگ چه تغییری در منظر سیاسی پدید خواهدآورد، چه کوههایی را با خاک یکسان خواهدکرد، و چه تپه‌هایی را به صورت قله‌هایی سهمناک در خواهدآورد؟ اگر تروتسکی

دلیلی داشت که به تحقق این امکانها امیدوار باشد، استالین نیز دلیل کمتری نداشت که از آن امکانات بهرآسد؛ و تروتسکی، تا زمانی که زنده بود، بالاترین عاملی بود که هرگز آرام نمی‌گرفت. وی بلندگوی اتلانتیس و تب و تابهای خشماگین مهارنشدنی آن، و غریب‌های جنگی آن بود. در هر مرحله بحرانی، هنگامی که لشکرکشی بدون افتخار به فنلاند پایان رسید، هنگامی که هیتلر نروژ و دانمارک را تسخیر کرد، و هنگامی که فرانسه فروپاشید، غریب تندروار او از آن سوی اقیانوس برمی‌خاست و پیامدهای این رویدادهای بلاخیز و اشتباه‌های استالین را که موجب آن پیامدها شدند محکوم می‌کرد، و خطرهای مرگباری را گوشزد می‌ساخت که اتحاد شوروی را تهدید می‌کرد. البته دادخواستها، محکوم‌کردنها، و هشدارهایش به گوش مردم شوروی نمی‌رسید؛ اما در روزنامه‌های امریکایی، انگلیسی و دیگر روزنامه‌ها چاپ می‌شد؛ و می‌توانست، هر قدر که جنگ بیشتر به شرق گسترش می‌یافت، در آشفتگی و پریشانی شکستها و عقب‌نشینیهای نظامی بدانجا نیز نفوذ کند.

در اواخر آوریل ۱۹۴۰ تروتسکی پیامی زیر عنوان «شما را فریب می‌دهند» برای «کارگران، دهقانان، سربازان و ملوانان شوروی» فرستاد. گفته شده است که ملوانان علاقه‌مند اعلامیه‌ای حاوی این پیام را، نهانی به اتحاد شوروی بردند؛ اما جای تردید است که پیام به مقصد رسیده باشد.^۱ اما هر جمله‌ای در آن دینامیتی بود. وی خطاب به کارگران و سربازان شوروی گفت: «روزنامه‌های شما به خاطر استالین خان و کمیسرها و منشیها و مأموران گ. پ. او، که جملگی منحطند، دروغ می‌گویند.» «دیوانسالاری شما در داخل کشور خونخوار و سفاک است، اما در برابر قدرتهای امپریالیستی بزدلی می‌نماید.» و کارهای ننگین استالین، اتحاد شوروی را از همدلیهای خارج از کشور محروم می‌کند و دشمنان آن را نیرومند می‌سازد؛ این کارهای ننگین «سرچشمه خطری است که اتحاد شوروی را تهدید می‌کند». تروتسکی کارگران و سربازان را فرامی‌خواند که «صنایع ملی شده و اقتصاد اشتراکی را هرگز به بورژوازی جهانی نسپرند، زیرا خود آنان هنوز هم خواهند توانست بر این بنیادها جامعه‌ای نو و خوشبخت بنا کنند.» «انقلابیان موظفند که از هر وجه دستاورد و از پرولتاریا دفاع کنند...؛ از حقوق دموکراتیک،

۱. من این متن را، که تاریخش ۲۳ آوریل ۱۹۴۰ است، از بایگانیها نقل کرده‌ام. تقریباً در همان زمان، اندکی پیش از حمله آلمان به نروژ، والتر هلت، تروتسکیست آلمانی، آن کشور را ترک کرد، با این امید که از راه اتحاد شوروی و ژاپن به ایالات متحد برسد. اما در راه، بی آنکه اثری از او بر جای مانده باشد، ناپدید شد. تقریباً با اطمینان می‌توان گفت که وی در اتحاد شوروی دستگیر و اعدام گردید. ممکن است - اما چندان محتمل نیست - که او کوشیده باشد که پیام تروتسکی را به گوش مردم اتحاد شوروی برساند.



دو عکس از «دژ کوچک» در کویونکان





تروتسکی، ناتالیا و سدووا در پایان سال ۱۹۳۹

دستمزدها، و از اقدام‌هایی عظیم، مثل ملی کردن وسایل تولید و اقتصاد برنامه‌ریزی شده. اما این «دستاوردها»ی انقلاب اکتبر فقط در صورتی برای مردم سودمند خواهد افتاد که مردم بتوانند از عهده دیوانسالاری استالینیستی چنان برآیند که روزی از عهده دیوانسالاری تزاری برآمدند. نه، استالین نمی‌توانست اجازه دهد که صدای تروتسکی همچنان مردم را به قیام فراخواند.

از آن پس چند کارمند پیشین گ. پ. او. و کمونیست‌های خارجی شرح داده‌اند که ضربه نهایی بر تروتسکی چگونه تدارک دیده شد.^۱ در پایان جنگ داخلی اسپانیا، دفاتر گ. پ. او. که در «نابودسازی تروتسکیسم» تخصص یافته بودند، به مکزیک منتقل شدند. استالینیست‌های مکزیکی هر آنچه می‌توانستند می‌کردند تا هیجان‌زدگی توده را علیه «خائنی که در کویوناکان پناه گرفته است» برنگیزند. آنان هر روز، از صبح تا شام، به‌وی اتهام می‌زدند که نه تنها علیه استالین توطئه می‌کند، بلکه با بلندپایگان نفتی امریکا علیه کاردناس عمده‌ست است و در کار تدارک اعتصابی همگانی و براه‌انداختن کودتایی فاشیستی در مکزیک است. با این همه، مسکو در اوایل ۱۹۴۰ رهبران حزب کمونیست مکزیک را متهم ساخت که «در برابر تروتسکیسم موضعی مسالمت‌آمیز» اختیار کرده‌اند؛ و آن رهبران برکنار شدند. پیکار ضد تروتسکیستی به اوج تازه‌ای رسید؛ اشتباه کوچکی که خود تروتسکی مرتکب شد بهانه‌ای به دست دشمنانش داد. اندکی پیش از پایان سال ۱۹۳۹ وی آمادگی خود را اعلام داشت که به ایالات متحد برود و به‌عنوان شاهد در برابر باصطلاح کمیته دایز^۲ مجلس نمایندگان اظهاراتی کند؛ این کمیته مرجعی بود برای «تحقیق درباره فعالیت‌های غیر امریکایی» (و این کار را به شیوه‌ای انجام می‌داد که پیشدرامدی از شکارگردانی‌های سناتور مکاریتی در دهه ۱۹۵۰ بود). سناتور دایز، رئیس کمیته، خواستار ممنوعیت حزب کمونیست بود، زیرا به گفته او این حزب مأمور قدرتی خارجی بود. تروتسکی قصد داشت که کمیته را به صورت عرصه‌ای درآورد که از آن فعالیت‌های مرگباری را افشا کند که گ. پ. او. علیه او و پیروانش مرتکب می‌گردید. اما پیشاپیش خبر داد که با ممنوعیت حزب کمونیست مخالفت خواهد کرد و کارگران را فراخواهد خواند که جنگ جهانی را به انقلاب جهانی مبدل سازند. این نقشه به جایی نرسید، تا حدی بدین سبب که پیروان خود تروتسکی، خاصه برنم، قاطعانه با آن مخالف بودند؛ و تا حدی بدین سبب که کمیته دایز، چون از پیش خبر داشت که تروتسکی چه

۱. رجوع شود به، مثلاً Budenz, *This is my Story*, pp. 257-63؛ و شهادتنامه آرلوف که قبلاً نقل شد.

خواهدگفت، اینک نمی‌خواست اظهارات او را بشنود؛ و حکومت امریکا روادید ورود به‌وی نداد. اما به‌هر دلیلی هم که می‌خواست در برابر کمیته ظاهر شود، همین واقعیت که او آماده این کار بود بنهایی کار را بر استالینیست‌هایی آسان ساخت که او را به «تحریکات علیه مردم مکزیک به‌مدستی دایز و بلندپایگان نفتی» متهم سازند. در اول مه ۱۹۴۰، بیست هزار کمونیست با لباسهای یکنواخت در مکزیکوسیتی براه‌افتادند و شعار «تروتسکی اخراج باید گردد» بر درفشهای خود داشتند. وی به‌تکذیب پرداخت، مکاتبه‌اش با کمیته دایز را منتشر ساخت، و خواستار شد که حکومت مکزیک رسماً به‌این قضیه رسیدگی کند.^۱ پرزیدنت کاردناس را کاری به‌اتهامهای استالینیستی نبود؛ ولی اتهامها تأثیر خود را گذارده‌بودند؛ و دوستان تروتسکی از خود می‌پرسیدند که مبادا او از حق پناهندگی محروم گردد، خاصه آنکه اگر کاردناس در انتخابات بعدی ببازد.

در این زمان قاتل بر دروازه خانه واقع در اونیدا وینا ایستاده‌بود. این همان مردی بود که در تابستان ۱۹۳۸ خود را به‌سیلویا آگلوب، تروتسکیست امریکایی که در کنفرانس تأسیس بین‌الملل چهارم شرکت کرده‌بود، به‌عنوان ژاک مورنار^۲، پسر یک دیپلمات بلژیکی، معرفی کرده‌بود. هنوز به‌طور رسمی معلوم نیست که نام واقعی او چه بوده‌است، اگر چه تقریباً قطعی می‌نماید که او رامون مرکادر^۳، فرزند کاریداد مرکادر^۴، یک زن اسپانیایی کمونیست است که در طی جنگ داخلی اسپانیا از جمله به‌مناسبت نزدیکی با گ. پ. او. شهرتی یافته‌بود. دیدار مورنار با سیلویا در پاریس تصادفی نبود؛ بدقت تدارک دیده شده‌بود. مأموران گ. پ. او. مدتها بود که سیلویا و خواهرش را می‌پاییدند؛ این هر دو تروتسکیست بودند؛ و خواهر سیلویا گهگاه به‌عنوان پیک به‌کویوناکان می‌رفت و برای تروتسکی به‌منشیگری می‌پرداخت. سیلویا نزد سیدنی هوک فلسفه و در دانشگاه کلمبیا روانشناسی خوانده‌بود؛ روسی، فرانسوی، و اسپانیایی می‌دانست، و بدین سبب می‌توانست برای «پیرمرد»، که اغلب شکایت از این داشت که از نبودن منشی روس «فلج شده‌است»، به‌نحو خاصی سودمند باشد. این زن بی‌شوهر و تنها و نه چندان برخوردار از زیبایی ناگهان مردی خوش‌سیما و خوش‌پوش را، که همان مورنار باشد، دل‌باخته خود یافت. دل به‌او سپرد، و چند ماه رؤیایی را که طی آن همه چیز پیرامون خود را فراموش

۱. «چرا موافق بودم که در برابر کمیته دایز ظاهر شوم؟» اظهارات تروتسکی به‌مطبوعات ۱۱ و ۱۲ دسامبر ۱۹۳۹.

بایگانیها

کرده‌بود با او در فرانسه گذراند. فقط گهگاه از رفتار آن مرد در شگفت می‌شد. بی‌علاقگی کامل او به‌سیاست حکایت از تنبلی فکری داشت که از یک «دیپلمات‌زاده» با فرهنگ بعید بود. او دارای روابطی تاریک و مبهم با دنیای بازرگانی و مطبوعات بود؛ حتی بر پیشینه خانوادگی او پرده‌ای از معما افتاده‌بود. آنچه درباره‌ی خود حکایت می‌کرد، غریب و حتی غیرمنطقی بود؛ و او از کیسه‌ی توانگر خود برای جشنها و تفریحاها و لخرچی می‌کرد.^۱

در فوریه‌ی ۱۹۳۹ سیلویا آگلوب به ایالات متحد بازگشت. در ماه سپتامبر هم آن مرد به دنبال او به نیویورک آمد. رفتارش دوباره سیلویا را بحیرت‌انداخت. به‌وی گفته‌بود که به‌عنوان خبرنگار روزنامه‌ای بلژیکی در آمریکا به ایالات متحد خواهد آمد؛ در عوض، بر گذرنامه جعلی کانادایی خود نام فرنک جکسن بر خود نهاد، و به سیلویا گفت که این کار را برای گریز از خدمت نظام در بلژیک کرده‌است. اظهار داشت که قبلاً هرگز در نیویورک نبوده‌است؛ اما با شهر نیویورک چنان آشنا بود که انگار در موطن خودش باشد. لیکن برای هر پرسش توأم با شگفت‌زدگی پاسخی باورکردنی و آماده داشت؛ و چون هرگز از نقش مرد زنباره و خوشگذران خارج نمی‌شد، کمترین بدگمانی سیاسی را بر نمی‌انگیخت. بدترین ملامتی که می‌شد بر او روا داشت سبکسری و تمایل به لافزنی بود. سیلویا می‌کوشید که او را تربیت کند و به تروتسکیسم بکشاند؛ لیکن وی پیوسته خود را در برابر این کوششها بی‌علاقه و بی‌حوصله نشان می‌داد. از این رو، هنگامی که به سیلویا اطلاع داد که به‌عنوان مدیر یا نماینده‌ی یک شرکت صادرات و واردات به مکزیک می‌رود، سیلویا در این سخن نکته‌ی غریبی نیافت؛ و هنگامی که از سیلویا خواست که در مکزیک به او بپیوندد، سیلویا از خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت.

او اواسط اکتبر در مکزیک بود؛ سیلویا در ژانویه آمد، و بی‌درنگ به زیارت او نید وینا شتافت — و بی‌گمان به آنجا پیامهایی از تروتسکیستهای امریکایی رساند. اندکی بعد بازگشت تا کارهای منشیگری را روبراه سازد. «جکسن» معمولاً او را با اتومبیل گرانبهایش به‌آونیدا وینا می‌برد؛ و، پس از پایان کار، دوباره او را از دروازه‌ی خانه سوار می‌کرد و برمی‌گرداند. نگهبانان کم‌کم با او آشنا شدند و غالباً با او به‌گفت و گو می‌پرداختند. با این همه وی چند ماه از رفتن به‌درون خانه ابا می‌کرد. (همواره به‌فعالیت‌های سیاسی سیلویا پوزخندی تمکین‌کننده می‌زد؛ ولی به‌خاطر او کم‌کم بدان علاقه‌ای نشان می‌داد.) در جلو خانه با آلفرد و مارگریت روسمر برخورد کرد و چندی بعد به‌عنوان «جوان مهربان» و

۱. م. کربو، M. Craipeau «من قاتل تروتسکی را شناختم»، نشریه *France-Observateur*، ۱۹ مه ۱۹۶۰.

«شوهر سیلویا» برای آنان چهره‌ای آشنا شد. از آنان دعوت می‌کرد که در شهر مکزیکو با او شام بخورند و آنان را با اتومبیل به گشت و گذار و دیدن نقاط خوش‌منظره می‌برد. در ساعت‌هایی که وانمود می‌کرد مشغول به کسب و کار است، با مأموران گ. پ. او، که دستورها را از آنان می‌گرفت تماس داشت، و نیز ظاهراً با مادرش که، بر طبق منابع گوناگون، در آن زمان در مکزیک بود. سیلویا کمترین اطلاعی از این تماسها نداشت؛ و هرگز «او» سیلویا را به مادرش معرفی نکرد. فقط گهگاه مرتکب بی‌احتیاطی‌هایی می‌شد که حتی سیلویا را نیز لحظه‌ای دچار نگرانی می‌ساخت. نشانی دفتر کارش را به سیلویا داد؛ بعد معلوم شد که این نشانی واقعی نبوده‌است. از این «اشتباه» پوزش خواست و نشانی دیگری به او داد. سیلویا، که بیادآورد در پاریس نیز یک بار مرتکب چنین «اشتباهی» شده‌بود، چنان دچار ناراحتی خیال‌گردید که از مارگریت روسمر، این مشاهده‌گر سنجیده، خواهش کرد موضوع را پیگیری کند. ولی نشانی جدید درست بود؛ حتی روسمرها یقین داشتند که اگر هم در کسب و کار مورنار - «جکسن» سوسه‌ای وجود داشته‌باشد، این امر ربطی به سیاست ندارد. پس هیچ‌کس در صدد برنیامد که «دفتر» او را از نزدیک شناسایی کند. (تازه بعدها کشف کردند که همین «دفتر» مورد استفاده چند استالینیست بلندمقام محلی قرار می‌گرفته‌است.) سیلویا به‌اندازه‌ی کافی محتاط بود که «جکسن» را هرگز به‌خانه‌ی تروتسکی نبرد - و به تروتسکی می‌گفت که چون شوهرش با گذرنامه‌ای جعلی به مکزیک آمده‌است، دیدار با او ممکن است اسباب دردسر غیرلازمی برای تروتسکی فراهم‌آورد. هنگامی که در ماه مارس به نیویورک می‌رفت رسماً از «جکسن» قول گرفت که در غیاب او هرگز وارد خانه‌ی واقع در آونیدا وینا نگردد.

لیکن وی اندکی بعد وارد شد. روسمر بیمار گردید، و از «جکسن» خواهش کردند که او را به بیمارستان فرانسوی در شهر مکزیکو ببرد و سپس بازگرداند، دارو تهیه کند، و غیره. در حالی که تصادف بدین ترتیب راه را برای او هموار می‌ساخت، این احتیاط را بکار بست که به سیلویا نامه بنویسد و از بابت «نقض قول» از وی پوزش بخواهد. و اگر چه وی بیش از پیش با خانه‌ی تروتسکی آشنا می‌شد، سه ماه طول کشید تا بتواند با خود تروتسکی دیدار کند.

چنین می‌نماید که «جکسن» تا آن وقت برای قتل مأموریت نیافته‌بود. وظیفه‌اش بیشتر این بود که خانه، وضع قرارگرفتن، و استحکامات دفاعی آن را شناسایی کند، جزئیات برنامه‌ی روزانه‌ی تروتسکی را معلوم سازد، و اصولاً همه‌ی اطلاعات ارزشمندی را

بدست آورد که دیگران بتوانند به یاری آنها به یورش مسلحانه انبوه دست بزنند. مردی که این حمله را بر عهده داشت، نقاش مشهور کمونیست، داوید آلفارو سیکتیروس، دوست پیشین ریورا، و رهبر معدنچیان مکزیک بود. وی سال پیش از اسپانیا بازگشته بود؛ در آنجا در جنگ داخلی چندین ماه فرماندهی چند واحد را بر عهده داشت - و هنگامی از نبرد کنار کشید که از تیپ زیر فرماندهیش جز چند ده آدم باقی نمانده بود. اینکه چنین هنرمند مشهور و حتی دلاوری حاضر شده باشد قتل تروتسکی را بر عهده گیرد، خود حدیث مفصلی است درباره اخلاق استالینیسیم در آن سالها؛ ولی البته در مکزیک رسم بود که حسابهای سیاسی را تفنگ در دست تصفیه کنند. در وجود سیکتیروس هنر، انقلاب، و راهزنی تفکیک ناپذیر بودند - او از خلق و خوی راهزنان دریایی امریکا بهره بسیار گرفته بود. در اسپانیا روابط نزدیکی با گ. پ. او. برقرار کرده بود، و چنانکه می گویند، با خانواده مرکادر نیز. لیکن، به رغم خدمات غیورانه ای که کرده بود، اندکی پیش از آن به علت بی نظمی در خرج کردن پول حزب از سوی حزب کمونیست توبیخ شده بود. آزرده خاطر گردید و، برای آنکه دوباره مشمول مرحمت شود، می خواست با اقدامی حاکی از ایثار دلاورانه خودی نشان دهد. طرح حمله ای مسلحانه به خانه تروتسکی را تدوین کرد و برای اجرای آن، سوای استفاده از معدنچیان مکزیکی، کسانی را برگزید که در اسپانیا زیر فرمانش جنگیده بودند.^۱

در آنیدا وینا هر کس انتظار آن داشت که روزی چنین حمله ای صورت پذیرد. تروتسکی، چون می دید که روزنامه های محلی استالینستی چگونه علیه او غائله براه می اندازند، گفت: «چنین چیزی را کسانی می نویسند که حاضر باشند قلم را با مسلسل عوض کنند». البته، خانه او به اصرار پیروان امریکاییش محکم کاری شده بود تا مهاجمان احتمالی با درهائی دارای چوب بست سنگین، سیمهای برق دار، علامتهای خودکار آژیر، و مسلسلهای خودکار رو به رو گردند. نگهبانان تقویت شدند. بیرون در ده پاسبان مکزیکی کشیک می دادند. در درون، در ورودی شبانه روز حفاظت می شد؛ و در قسمت نگهبانی چهار یا پنج مرد آماده ایستاده بودند. بی گمان برخی از محافظان، که جوانان امریکایی از طبقه متوسط بودند و تازه دبیرستان را تمام کرده بودند، برای چنین کاری چندان مناسب نبودند؛ اما چاره ای نبود: کارگران انگشت شماری که به سازمان تروتسکیستی تعلق داشتند نمی توانستند محل کارشان را رها کنند، خانواده شان را رها سازند و

۱. General L. A. S. Salazar, *Murder in Mexico*. (من برای اطلاع از برخی جزئیات درباره شخصیت و

پیشینه سیکتیروس مدیون نویسنده ای امریکایی هستم که او را در دهه ۱۹۳۰ بخوبی می شناخت.)

به کویوئاکان بیایند. آدمها می آمدند و می رفتند — پس از چند ماه خدمت یکنواخت آثار فرسودگی و کمبود انضباط نمایان می شد، و محافظان می بایست جای به محافظان دیگر سپارند. از این رو اجتناب ناپذیر بود که یک نوآمده بی تجربه در کنار دروازه کشیک دهد. رابرت شلدن هارت^۱، که در شب هجوم سیکئیروس می بایست کشیک دهد، در هفتم آوریل از نیویورک آمده بود. در طی شش هفته ای که در کویوئاکان بسر آورد، رفیقانش و خود تروتسکی او را موجودی مهربان و ایثارگر اما خوش باور و بی دست و پا یافتند.^۲ خیلی بعد رفیقانش بیاد آوردند که وی زود با مورنار - «جکسن» دوست شد و اغلب با هم بیرون می رفتند. امنیت تروتسکی، آشکارا، به سلسله ای تمام از حالات و شرایط تصادفی بستگی داشت. لیکن این حالات و شرایط نیز کاملاً تصادفی نبود، زیرا نشان دهنده موقعیت عمومی او، قدرت برتر دیگران بر او، و خردی و محدودیت فوق العاده پیروان او بود.

در ۲۳ مه، تروتسکی تمامی روز را سخت کار کرد، دیر به رختخواب رفت؛ و خوابش نمی برد تا آنکه قرص خوابی خورد. در حدود ساعت چهار بامداد صدایی چون تق تق مسلسل او را از خواب براند. خسته و خواب آلود بود و لحظه ای پنداشت که مکزیکیها در بیرون با آتش بازی، یکی از آن روزهای پر سر و صدای مذهبی یا ملی خود را جشن گرفته اند. ولی «انفجارها خیلی نزدیک بودند، نزدیک اتاق، در کنار من و روی سر من. بوی باروت تندتر و نافذتر می شد... ما را زیر رگبار گرفته بودند.»^۳ ناتالیا از تختخواب بیرون پرید، و با بدن خود برای تروتسکی حایلی ساخت. لحظه ای بعد زیر رگبار گلوله، تروتسکی را هل داد و بر زمین در زاویه ای میان تختخواب و دیوار انداخت؛ ناتالیا، که به دست تروتسکی کنار زده می شد، خود را پایین کشید، تا بار دیگر از خود در برابر تن او حایلی بسازد. آنان، آرام و بی حرکت، در تاریکی پناه گرفته بودند، حال آنکه مهاجمان نامرئی با آتش، چپ و راست اتاق را، از پنجره ها و درها، مدام گلوله باران می کردند. شاید ۲۰۰ تیر شلیک شد، که صدتایی روی تختخواب و در کنار آن فروریخت — بعدها جای هفتاد گلوله بر دیوارها و درها دیده شد. ناتالیا نیم خیز شده بود؛ ولی تروتسکی او را به

1. Robert Sheldon Harte

۲. تروتسکی نقل می کند که، اندک زمانی پس از رسیدن شلدن، وی را مشاهده کرد که کلید در ورودی خانه را به یکی از بناها که در آنجا کار می کرد داد. تروتسکی او را از آن کار برحذر داشت و گفت: «اگر این طور رفتار کنی، در صورت وقوع حمله ای، خودت نخستین قربانی خواهی بود.» گفته تروتسکی به شلدن در تاریخ ۱۵ ژوئیه ۱۹۴۰. بایگانیها.

۳. گزارش تروتسکی در مورد این رویداد، که در ۸ ژوئن ۱۹۴۰ نوشته شده، پس از مرگ وی با عنوان «استالین انتظار مرگ مرا می کشد» در نشریه *Fourth International*، اوت ۱۹۴۱، انتشار یافت.

جای خود برگرداند؛ و دوباره آنان بی‌حرکت در آنجا قرار گرفتند، بوی باروت را استشمام می‌کردند، و از خود می‌پرسیدند که بر نگهبانان و پاسبانان بیرون در چه رفته‌است.

ناگهان از پشتِ دری یا دیواری صدای جیغی برخاست که می‌گفت: «پدر بزرگ!» مهاجمان به‌اتاق خواب بسوا حمله برده‌بودند. تروتسکی بعدها گفت: «صدای این بچه اندوه‌بارترین خاطره‌ای است که از آن شب در من باقی مانده‌است.» ناتالیا بیاد می‌آورد: «این فریاد تا مغز استخوان ما رخنه کرد.» سپس سکوت برقرار شد. تروتسکی با نجوا گفت: «او را ربودند.» ناتالیا، چنانکه گفتی در رؤیایی، نیم‌رخ مردی را در روشنایی شعله‌ی بمبی آتش‌زا، که در اتاق بچه منفجر شد، دید. — انحنای کلاه‌خود، دگمه‌های براق، صورتی دراز. — آن مرد در آستانه‌ی دو در، میان اتاقهای خواب زن و شوهر و آن کودک، ایستاد؛ گفتی می‌خواست مطمئن شود که هنوز کسی زنده هست یا نه؛ و با آنکه چنین می‌نمود که کسی دیگر زنده نباشد، بار دیگر به‌سوی تخت‌خوابها شلیک کرد و ناپدید شد. صغیر گلوله در حیاط پیچید و اتاق طفل در آتش سوخت. سوا در آنجا نبود — در وسط آتش اثر باریکی از خون، که تا حیاط کشیده شده‌بود، دیده می‌شد. ناتالیا بیاد آورد: «سپس سکوت... سکوتی تحمل‌ناپذیر، همه جا را فراگرفت. ناتالیا گفت: "کجا می‌توانم تو را پنهان کنم؟" وی می‌پنداشت که در اثر هیجان و درماندگی دیگر نیرویش تحلیل رفته‌است. — آنان بی‌درنگ بر خواهنگشت تا او را بکشند.» بقیه‌ی ساکنان خانه کجا بودند؛ روسمرها، منشیها، نگهبانها، پاسبانها؟ آیا همه کشته شده‌بودند؟ «... سکوت شب، همچون سکوت گور، سکوت خود مرگ بود... و بار دیگر ناگهان همان صدا برخاست، صدای نوه‌ی ما؛ و این بار از حیاط می‌آمد و آهنگی دیگر داشت، چون نغمه‌ای موسیقی، دلیرانه و خوشحال: "آل - فردا مار - گریتا" و این صدا ما را به‌زندگی بازگرداند.» سوا خود را به‌این ترتیب نجات داده‌بود که زیر تخت‌خواب پنهان شده‌بود، و پیش از آنکه تیراندازی پایان‌گیرد، در حالی که انگشت پایش مجروح شده‌بود و در حالی که می‌پنداشت پدر بزرگ و مادر بزرگش مرده‌اند، به‌بیرون رفت تا روسمرها را پیدا کند.^۱

در اثنای چند دقیقه‌ی اهالی خانه در حیاط جمع شدند. هیچ کس کشته‌نشده یا جراحتی وخیم بر نداشته‌بود. نگهبانان هنوز آنقدر منگ بودند که حتی نگاه نکرده‌بودند که ببینند در بیرون بر پاسبانها چه رفته‌است. تروتسکی به‌بیرون شتافت و دید که نگهبانها خلع سلاح و طناب‌پیچ شده‌اند. از گزارشهای کوتاه، سریع، و هیجان‌زده چنین

1. Natalya Sedova in *Vie et Mort de Leon Trotsky*, pp. 309-10.

برمی‌آمد: اندکی پیش از ساعت چهار بامداد بیش از بیست تن با اونیفورم شهربانی و ارتش رسیدند، نگهبانها را فریب دادند و مغلوب ساختند، بی آنکه گلوله‌ای شلیک شود. مهاجمان سپس به فرماندهی یک «سرگرد» به دروازه خانه نزدیک گردیدند و یکی از آنان با رابرت شلدن هارت، که کشیک داشت، به گفت و گو پرداخت. و او بی‌درنگ در را باز کرد. آنگاه مهاجمان به حیاط آمدند، بقیه نگهبانان را مغلوب و خاموش ساختند؛ در پناه درختها در نقاط مختلف رو به روی اتاق خواب مسلسل کار گذاشتند، پناه گرفتند، و آتش گشودند. آشکارا در صدد بودند که تروتسکی و خانواده‌اش را بکشند - به سوی هیچ کس دیگر تیراندازی نکردند. یورش بیست دقیقه طول کشید. مهاجمان، با این یقین که نه تروتسکی زنده‌است و نه همسرش و نه کودک، بازگشتند و در این حال نارنجکهای آتش‌زا به بیرونی و بمبی سنگین به اندرون افکندند (که منفجر نشد). برخی با دو اتومبیلی که متعلق به تروتسکی بود، و سویچ غالباً روی آنها بود و آماده حرکت بودند، گریختند. شلدن هم با مهاجمان ناپدید شد. پاسبانهایی که او را دیدند، اظهار داشتند که او مقاومتی نکرد، اما دو مهاجم بازوهایش را گرفته بودند.

آسودگی خیال و خوشحالی از «نجات معجزه‌آسا» نخستین واکنشهای عاطفی بود؛ و حس طنزگویی تروتسکی گل کرد. باعث تفریحش شده بود که می‌دید حمله‌ای چنان سنگین، که با چنان دقتی تدارک دیده شده بود، آنقدر مسکینانه شکست خورده‌است - فقط بدان سبب که او، ناتالیا، و آن کودک، در غایت درماندگی، به زیر تختخوابهایشان خزیده بودند! اکنون استالین و مأمورانش رسوا شده و مورد تمسخر قرار گرفته‌اند! تردیدی در این باره وجود نداشت که آن مهاجم به سود چه کسی، به ترغیب چه کسی، و به دستور چه کسی صورت پذیرفته بود. ولی این شادمانی و تمسخر ظفرمند با حالت بهت درآمیخته بود. مهاجمان با وضع آن دژ کوچک و تجهیزات تدافعی آن چگونه آشنا بودند - حتی می‌دانستند که می‌توانند با اتومبیلهای قربانیان خود پا به فرار گذارند! چه شد که شلدن، ظاهراً بی‌هیچ درنگی، آنها را راه داده بود؟ او ضعیف و خوش‌باور بود؛ ولی پیش از آنکه در را بگشاید، بی‌گمان بایست با کسی صحبت کرده باشد که به‌وی اعتماد داشت و صدایش را می‌شناخت؛ این شخص که بود؟ یا آنکه مهاجمان از دیوارهای بلند و سیمهای برق‌دار به درون حیاط پریده بودند؟ پس چرا شلدن را ربودند (که بی‌گمان او را خواهند کشت)؟

در خلال نیم ساعت سرهنگ سالاسار^۱، رئیس پلیس مخفی مکزیک، در محل

حاضر شد. وی صحنه را چنین شرح می‌دهد:^۱ «من خواستار صحبت با تروتسکی شدم که بی‌درنگ با همسرش آمد... پیژامه‌ای و ربدوشامبری بر تن داشت. آنان با من دوستانه احوال‌پرسی کردند... اما به‌نحو حیرت‌انگیزی آرام بودند. انگار که حادثه‌ای روی‌نداده است... تروتسکی لبخند می‌زد، چشم‌هایش در پشت شیشه‌های عینک درخشان و روشن بودند - در چشم‌های او همواره چیزی کاوشگر و نافذ وجود دارد؛ چشم‌هایش تیز و رخنه‌کننده‌اند - بذله‌های او حالتی چنان طعنه‌زن دارد که رنگی از مفیستوفلس به‌وی می‌دهد. موهایش... تقریباً سفید... کمی آشفته بود، از پیشانی به‌عقب‌زده شده بود، اما جای جای از دو جانب آویزان بود...» میان تروتسکی و ناتالیا «تباین چشمگیری» وجود داشت: «تروتسکی نیرومند و آمر بود... و خطوط چهره‌اش هنوز جوان و محکم می‌نمود؛ و ناتالیا، ظریف و آرام بود و تقریباً حالت تسلیم داشت. لیکن هر دو رفتاری چنان خونسردانه و «کاملاً مسلط بر خود» داشتند که بر سرهنگ پلیس کاملاً غیرطبیعی می‌نمود. بی‌درنگ سوء ظنی به‌ذهنش خطور کرد: «راستی به‌جان او سوء قصد شده بود، یا آنکه اینها همه یک بازی ساختگی بود؟» هنگامی که تروتسکی در اتاق کارش «بی‌کمترین هیجانی» گزارشی تمام و دقیق از آنچه هم‌اکنون گذشته بود داد، سالاسار دوباره اندیشید: «این همه مهاجم، این همه سلاح، و حتی بمب، باز هم بدانها هیچ آسیبی نرسیده‌است! بسیار غریب است!» آنان به‌باغچه بازگشتند، باغچه‌ای که با کاکتوسهایی که بدقت از آنها مراقبت می‌شد مانند همیشه آرام می‌نمود؛ و افسر از تروتسکی پرسید که آیا به‌کسی به عنوان «بانی این توطئه» بدگمان است.

وی با لحنی بسیار قاطع پاسخ داد: «بله، البته! بفرمایید...»

دست راستش را بر شانه من گذاشت و مرا آهسته به‌سوی لانه خرگوشها برد... توقف کرد، به‌پیرامون نگریست، [گفتی] می‌خواست مطمئن شود که ما تنها هستیم، دست راستش را به‌دهان گذاشت، چنانکه بخواهد سخن محرمانه‌ای را باز سری‌تر سازد؛ آهسته و با اعتقاد تمام گفت:

«بانی این تهاجم یوسیف استالین است که از گ. پ. او. به‌عنوان وسیله استفاده کرده است.»

اکنون افسر مطمئن بود که تروتسکی دارد او را دست‌می‌اندازد: «مبهورت به‌او

نگاه می‌کردم.... بدگمانی آغازین من به صورت یقین درآمد. بار دیگر به خود گفتم: یک بازی ساختگی! کمترین تردیدی در این باره وجود ندارد^۱ و هنگامی که تروتسکی به وی اندرز داد که از برخی از «سرشناس‌ترین» استالینیستهای محلی، که وی خواهد توانست از آنان اطلاعات بسیار درباره آن هجوم بدست آورد، بازجویی کند، سالاسار نتیجه گرفت که «انقلابی کهن می‌خواست مرا از راه واقعی منحرف کند». وی نخست دستور بازداشت سه مستخدم خانه - یک زن آشپز، یک خدمتکار، و یک نوکر - و دو منشی تروتسکی، اتو شوسلر^۱ و شارل کورنل^۲، را داد. گردش کار تحقیق موجب جنجالی‌ترین شایعه‌ها شد. برخی می‌گفتند که دیگو ریورا این هجوم را براه‌انداخته‌است و مهاجمان با فریاد «زنده باد آلماسار» به درون خانه یورش برده‌اند. (آلماسار نام همان ژنرال مرتجعی بود که ریورا از نامزدی ریاست جمهوری او علیه کاردناس حمایت می‌کرد.) دیگران ادعا می‌کردند که تروتسکی یا پیروانش این صحنه را ساخته‌اند تا استالینیستها را مظنون و بی‌اعتبار کنند.^۳

عجیب بود که رئیس پلیس مخفی با تروتسکی احساس خصومتی نمی‌کرد و در این قضیه جبهه‌ای نمی‌گرفت. لیکن در ذهن یک سرباز و پلیس وظیفه‌شناس - که با مسائل، شخصیتها، و جو نبرد سهمگینی که می‌بایست با این تهاجم پایان گیرد آشنایی نداشت - برآستی که تمامی ماجرا همچون معمایی بنظر می‌رسید. وی هم‌اکنون هفتاد و سه جای گلوله در دیوار بالای تختخواب تروتسکی شمرده بود و «نجات معجزه‌آسا» برایش هر چه اسرارآمیزتر جلوه می‌کرد. وی، که متوجه تسلط تروتسکی و ناتالیا بر خودشان بود، به‌عنوان کهنه‌سربازی در جنگ داخلی مکزیک هرگز کسی را ندیده بود که پس از رو به‌رو شدن با چنین خطرهایی این اندازه آرام باشد.^۴ سخنان دقیق و طنزآلود تروتسکی کاملاً نابجا و به‌همین سبب شک‌برانگیز می‌نمود. (وی فقط در ماههای بعد، هنگامی که وظیفه اداری، او را بیشتر با تروتسکی همسخن ساخت، دریافت که آرامش «غیرطبیعی» آن مرد، جرأت، و طنز او جزء طبیعتش بود.) از سوی دیگر، هجوم حتی با مقیاسهای مکزیکی چنان رسوایی بزرگی بود که برای سالاسار دشوار بود که باور کند که استالینیستها، که از

1. Otto Schussler

2. Charles Cornell

3. Salazar, op. cit., pp. 18-25. نه تنها روزنامه‌های مکزیک طرفدار استالین بلکه حتی *The Nation* نیویورک

گزارشهایی انتشار دادند، و این معنی را به‌ذهن منتقل ساختند که خود تروتسکی یا اعضای خانواده‌اش چنین حمله‌ای را تدارک دیده‌اند. تروتسکی اظهار نظر کرد که «این تندرتهای نشریه نیشن چه جانورهای بی‌چشم و رویی هستند.» ۱۸ ژوئن ۱۹۴۰. بایگانیها.

4. Salazar, op. cit., pp. 10-11 and 100.

کاردناس حمایت می‌کردند (و او خود طرفدار وی نبود)، دستی در این کار داشته‌اند. رفتار نگرهبانان تروتسکی نیز موجب بدگمانیش شده بود. چرا اینان به نحوی چنان غریب غیرفعال بودند؟ چرا به سوی هیچ یک از آنان یک تیر هم شلیک نشده‌است؟ سالاسار یقین داشت که شلدن با مهاجمان در نهان همدست بوده و به دلخواه خود با آنان رفته‌است. تروتسکی بشدت اظهار می‌داشت که شلدن قربانی آنان بود و نه همدست آنان؛ اما نمی‌توانست این ادعا را ثابت کند. و در استدلال سالاسار هسته‌ای از حقیقت وجود داشت: این تهاجم ممکن نبود بی همکاری شخصی از اطرافیان تروتسکی، یا دست کم کسی که با آن خانه تماس نزدیک داشت، صورت‌پذیرد. این شخص که بود؟ این پرسش تمامی توجه او را برانگیخته بود و خاطرش را به خود مشغول می‌داشت.

یک هفته پس از حمله، تروتسکی، برآشفته از بدگمانیهایی که به خودش و ریورا معطوف بود، دربارهٔ بازداشت دو منشی خود اعتراضی به پرزیدنت کاردناس تسلیم کرد.^۱ با استناد به آنچه خود (از جمله به وسیلهٔ رایس و کریویتسکی) دربارهٔ فعالیت گ. پ. او. در بسیاری از کشورها می‌دانست، خواستار آن شد که دادگستری یا پلیس از دبیران کل کنونی و پیشین حزب کمونیست مکزیک و همچنین از سیکئروس و لومباردو تولدانو بازجویی کند. رئیس جمهوری بی‌درنگ دستور آزادی منشیهای تروتسکی را داد. ولی تحقیق همچنان یکچند مسیری نادرست می‌پیمود؛ و تروتسکی بدان مشغول بود که تهمتهای بر خود را رد کند، از همکارانش به دفاع پردازد، و بی‌گناهی رابرت شلدن هارت را باثبات رساند. او می‌گفت: «اگر هارت مأمور گ. پ. او. بود، می‌توانست بی‌سر و صدا مرا از پای درآورد»، بی‌آنکه نیازی به این تهاجم سنگین جنجال‌برانگیز داشته‌باشد. در آن اثنا پلیس چند تن از مهاجمان را بازداشت کرد، مهاجمانی که اعتراف کردند که سیکئروس رهبرشان بوده‌است؛ و خود سیکئروس پنهان شد.^۲ سرانجام مأموران سالاسار، در ۲۵ ژوئن، جسد شلدن هارت را در زمین مزرعهٔ کوچکی در بیرون شهر مکزیکو از زیر خاک بیرون کشیدند — آن مزرعه به وسیلهٔ دو نقاش سرشناس، که هر دو استالینیست بودند، اجاره شده بود.

۱. نامهٔ تروتسکی به پرزیدنت کاردناس، به تاریخ ۳۱ مه ۱۹۴۰. بایگانیها.

۲. Salazar, op. cit., 184. سیکئروس، که در ۴ اکتبر ۱۹۴۰ (پس از بقتل رسیدن تروتسکی) دستگیر شد، مشارکتش را در حملهٔ ماه مه انکار نکرد، اما عقیده داشت که حزب کمونیست هیچ دخالتی در آن نداشته‌است؛ و نیز قصد وی کشتن تروتسکی نبود بلکه وارد آوردن «ضربه‌ای روانی» و اعتراض به حضور تروتسکی بود. سیکئروس که با قید ضمانت آزاد شد، به مدت چندین سال در مکزیک ناپیدا بود.

ساعت چهار بامداد، ساعتی که یک ماه و یک روز پیش از آن تهاجم روی داده بود، سالاسار با این خبر به خانه تروتسکی آمد. نگهبانان نمی خواستند تروتسکی را بیدار کنند؛ و از این رو وی با یکی از نگهبانان به مزرعه برگشت تا هویت جسد معلوم گردد. سالاسار می نویسد:

سپیده دم به کوهپایه رسیدیم. زمین خیس صعود را بسیار دشوار می کرد. جسد بر تابوت، همان جا که من نهاده بودم، بیرون خانه قرار داشت... اتو... بی درنگ رفیق خود را شناخت. هنگامی که به سان آنخل^۱ رسیدیم، دیگر آفتاب بالا آمده بود. جسد را در حیاطی نهادیم. اندکی بعد ژنرال نونیش^۲ آمد و دستور شستن آن را داد. سپس بر تعداد نگهبانان افزود، زیرا خبر در تمامی شهر پیچیده بود و مردم کنجکاو شروع به آمدن کرده بودند، پس از پایان تشریفات، قاضی تحقیق رفت. ناگهان در جمعیت ولوله ای افتاد.

«تروتسکی! تروتسکی!»

خودش بود. ساعت ده بود. تبعیدی سالخورده روس به جسد نزدیک شد. اندوهگین و افسرده می نمود. لختی جلو منشی پیشین خود که اکنون مرده بود ایستاد: اشک در چشمهایش حلقه زد. این مرد انقلاب بزرگی را رهبری کرده و از مصافهای خونین جان بدر برده و دیده بود که دوستان و خویشاوندانش چگونه یکی پس از دیگری از بین رفتند، و تزلزلی به خود راه نداده بود آنگاه که در اثر تهاجمی نه فقط زندگی خودش بلکه زندگی همسر و نوه اش نزدیک بود که بر باد رود... و اکنون در حالی که بآرامی می گریست، آنجا ایستاده بود.^۳

ولی معمای نقش هارت هرگز کاملاً حل نشد. سالاسار هنوز هم مدعی بود که هارت مأمور گ. پ. او. بوده است؛ اما گ. پ. او. وی را کشت، چون بیم داشت که به دست پلیس مکزیک بیفتد و بسیاری حرفها بزند. این فرض تا حدی از طریق شاهدانی تأیید می شد که می گفتند که هارت در مزرعه آزادانه حرکت می کرده و بدون نگهبان و همراه به گردش می پرداخته است. تروتسکی ایراد می گرفت که این هشتمین منشی او است که کشته می شود، و همه آنچه او و رفیقان امریکاییش درباره هارت می دانند مفاير با روایت سالاسار است.^۴ وی پیام مؤثر تسلیتی برای والدین متوفی فرستاد و لوحه

1. San Angel

2. Nunez

3. Salazar, op. cit., 76-7.

۴. تروتسکی فهرست منشیان و دستیارانش را که قربانی کین خواهی استالینیستی شده بودند بدین شرح ذکر کرد:

گلازمان، برتوف، بلومکین، سرموکس، پوسانسکی، کلمنت، و ولف. اطلاعیه ۲۵ ژوئن ۱۹۴۰ در بایگانیها.

یادبودی برای «باب» نهاد — چندی بعد سنگ گور خود تروتسکی رو به‌روی همان لوحه قرار گرفت.

پس از ۲۴ مه همچنان ابری ساکن و متراکم از مصیبت بر فراز «دژ کوچک» آونیدا وینا سایه افکنده‌بود. هفته به‌هفته، روز به‌روز، انتظار حمله تازه‌ای می‌رفت. تروتسکی این نکته را، که خود هنوز زنده بود، بازی سرنوشت می‌دانست. هر بامداد که سر از خواب برمی‌داشت به‌ناتالیا می‌گفت: «دیشب هم ما را نکشتند؛ و تو باز هم ناراضی هستی.» یک یا دو بار اندیشناک افزود: «بله، ناتاشا، مهلتی به‌ما داده شده‌است.»^۱ او فعال و پرنیرو مثل همیشه بود؛ در هر مرحله‌ای از تحقیقات پلیس مداخله می‌کرد، در دادگاه ظاهر می‌شد، بی‌انقطاع به‌بهتانه‌ها پاسخ می‌داد، رویدادهایی چون تسلیم فرانسه و اظهارات مولوتوف مبنی بر حمایت از رایش سوم را تفسیر می‌کرد، همچنان به‌بحث درباره‌ی وضع سیاهپوستان امریکا، تاکتیک شکست‌گرایی انقلابی، و غیره، می‌پرداخت. گروهی از دوستان امریکایی، که پیش از اواسط ژوئن به‌دیدارش رفتند، او را سوگند دادند که «پنهان» شود، نام مستعاری بر خود نهد و به‌طور قاچاق به‌ایالات متحد برود؛ در آنجا آنان خواهندتوانست او را در محل امنی جای دهند. گوش او به‌این خواهشها بدهکار نبود. می‌گفت نمی‌تواند در نهانگاهی زندگی کند؛ کارش را دزدکی انجام‌دهد؛ باید با روی باز با دوست و دشمن رو به‌رو گردد؛ و باید سربرهنه این «شب چون دوزخ سیاه» را تا به‌پایان تحمل کند.^۲ وی، با بی‌میلی، در برابر خواست دوستان و مقامهای مکزیکی تمکین کرد، یعنی در برابر کسانی که به‌وی فشار می‌آوردند که تأسیسات تدافعی خانه‌اش را به‌وسیله‌ی دیوارهای سیمانی بلندتر، برجهای تازه‌ی مراقبت، درهای زره‌دار، و کرکره‌های فولادی بر پنجره‌ها، مجهزتر گردانند. وی بر حسب وظیفه بر «محکم‌کاریها» نظارت می‌کرد، پیشنهادهایی برای تغییر و بهبود می‌داد، ولی سپس با اکراه روی برمی‌گرداند. به‌جوزف هانسن، منشی خود، گفت: «این امر مرا به‌یاد نخستین زندانم می‌اندازد. درها همان صداها را دارند.... این خانه نیست؛ زندانی قرون وسطایی است.» هانسن می‌گوید: «روزی، هنگامی که به‌برجهای تازه خیره شده‌بودم، مرا غافلگیر کرد. در چشمانش لبخندی گرم و صمیمی، که گهگاه در او می‌توان دید، درخشید.... گفت: "عجب تمدن پیشرفته‌ای که ما

1. Natalya Sedova, "Tak eto bylo", B. O. no. 85, March 1941; "How it happened", *Fourth International*, May 1941.

2. این نکته را یکی از کسانی برایم نقل کرده که آن پیشنهاد را برای تروتسکی مطرح کرده‌است.

هنوز به چنین ساختمانهایی نیاز داریم.^۱ او در واقع به کسی می‌مانست که در سلول زندان چشم‌براه آخرین روز خویش است — فقط با این تفاوت که تصمیم داشت که از هر ساعتی استفاده‌ای خردمندانه کند، با این تفاوت که شوخی و طنز هرگز رهاش نمی‌کرد. آخرین سفرهایش به روستا را از طریق جاده‌های گلی و پرسنگلاخ انجام می‌داد؛ و ذهنش به جاده‌های روسیه به‌هنگام جنگ داخلی بازمی‌گشت. در این آخرین گشت «بسیار بیش از معمول به خواب می‌رفت، گفتمی که بسیار خسته است و سرانجام فرصتی برای استراحت یافته‌است. خود را بر صندلی کنار من رها کرد و از گوئرنواو اکا^۲ تا نزدیک آمکامکا^۳ خوابید، جایی که آتشفشانها، پوپوکاتاپتل^۴ و ایستاکسیواتل^۵، بانوی خفته^۶، ابرهایی عظیم و پنبه‌ای گرداگرد آنها بوجود آورده بود... در کنار ملکی قدیمی که دیوارهایی بلند و باحفاظ داشت نگهداشتیم. پیرمرد با علاقه به دیوارها نگرست: «دیوار زیبایی است، اما قرون وسطایی است؛ مثل زندان خود ما.»^۷ وی با توصیف «قرون وسطایی»، که اغلب بر لبانش جاری می‌شد، نه تنها ناخرسندیش را از محصور بودن خود بیان می‌کرد، بلکه این احساس را نیز بیان می‌داشت که جهان از دوران بالقوه پیشرفت و بشریت ظفرمند به سفاکیهای توأم با بربریت قرون وسطا به قهقرا رفته‌است؛ و حتی خودش نیز از این راه در این پسرفت همگانی سهمیم است که گرداگرد خود حصار از برجها، باروها، و استحکامات کشیده‌است؛ جلیقه ضدگلوله را درآورد و گفت که بهتر است این را نگهبانان در برج مراقبت به تن کنند. منشیهای او بارها پیشنهاد کردند که میهمانانش را بازرسی بدنی کنند تا سلاحی پنهان نکرده باشند، و مخالف این بودند که وی در اتاق کارش بیگانگان را بپذیرد. هانسن می‌گفت: «او تحمل این را نداشت که دوستانش را بازرسی کنند. بی‌گمان اعتقاد نیز داشت که چنین کاری به هر حال عبث است و شاید باعث احساس اطمینانی دروغین گردد... و یک مأمور گ. پ. او... شاید راهی برای سرپیچی از بازرسیهایی که ما انجام می‌دهیم پیدا کند.» وی هنگامی گره بر ابرو می‌افکند که یکی از نگهبانان می‌خواست در مذاکره او با دیدارکنندگانی حضور داشته‌باشد که برخیشان «مسائلی شخصی داشتند [و] نمی‌خواستند در حضور نگهبان حرف بزنند».^۸

.

1. Joseph Hansen, "With Trotsky to the End", *Fourth International*, October 1940.

2. Guernavaca

3. Amecamecca

4. Popocatapetl

5. Ixtaccihuatl

6. Sleeping Woman

7. Hansen, loc. cit.

8. Hansen, loc. cit.

در بیست و هشتم مه، چند روزی پس از تهاجم بود که قاتل برای نخستین بار با تروتسکی رو به رو شد. ممکن نبود که این دیدار تصادفی باشد. خانواده روسمر آهنگ ترک مکزیک را داشتند و در وراکروس^۱ سوار بر کشتی شدند؛ و «جکسن» بدانان پیشنهاد کرده بود که با اتومبیل خود آنان را بدانجا ببرد، زیرا در هر حال در وراکروس کاری تجاری نیز دارد. وی برای بردن آنان صبح زود آمد؛ از او خواسته شد که در حیاط منتظر بماند تا آنان حاضر شوند. هنگامی که داخل شد، با تروتسکی برخورد کرد که هنوز سرگرم خوراک دادن به خرگوشهایش بود. تروتسکی، بی آنکه سر از کار خود بردارد، با میهمان دست داد. رفتار «جکسن» توأم با ادب و مهربانی نمونه بود: به مرد بزرگ خیره نشد، در صدد گفت و گو با وی برنیامد، و در دور و بر گردش نکرد؛ در عوض به اتاق سوا رفت، هواپیمایی برای بازی به پسرک داد، و نحوه کار آن را به وی آموخت. سپس، به اشاره تروتسکی، ناتالیا وی را به سر میزی خواند که خانواده و روسمرها روی آن صبحانه می خوردند.^۲

پس از بازگشت از وراکروس، «جکسن» دو هفته‌ای در آونیدا وینا آفتابی نشد. در ۱۲ ژوئن، هنگامی که دوباره سر و کله‌اش پیدا شد، فقط چند دقیقه‌ای در آنجا ماند تا خبر دهد که به نیویورک می‌رود و در غیاب خود اتومبیلش را نزد نگهبانان می‌گذارد و اینان در آن بین می‌توانند از اتومبیلش استفاده کنند. یک ماه بعد به مکزیک برگشت، اما سه هفته‌ای به آونیدا وینا نیامد تا خانواده تروتسکی در ۲۹ ژوئن او و سیلویا را به چای دعوت کردند. این طولانی‌ترین دیدار او بود — در حدود یک ساعت طول کشید. مطابق آنچه در دفتر نگهبانی ثبت شده است، وی در فاصله ۲۸ مه و ۲۰ اوت فقط ده بار داخل خانه شد؛ و فقط دو یا سه بار تروتسکی را دید. همین کافی بود که تصویری از خانه بدست آورد، قربانیش را از نزدیک ارزیابی کند، و آخرین دستکاریها را در نقشه‌اش بعمل آورد. وی رفتاری آرام‌تر، مؤدبانه‌تر، و معصومانه‌تر از این نمی‌توانست در پیش گیرد؛ با دسته‌گلی کوچک یا جعبه شکلاتی برای ناتالیا — «هدیه‌ای از طرف سیلویا» — می‌آمد. پیشنهاد کرد که، به عنوان کوهنوردی مجرب، تروتسکی را در کوه‌پیماییهای همراهی کند؛ اما اصرار بیشتری نورزید، و موضوع را پی‌نگرفت. هنگامی که با نگهبانان حرف می‌زد، از تروتسکیستهای دارای ملیتهای مختلف نام می‌برد، چنانکه گفתי آشنایان دیرینه او باشند، تا این استنباط را بوجود آورد که وی نیز به جنبش تعلق دارد؛ در حاشیه

1. Vera Cruz

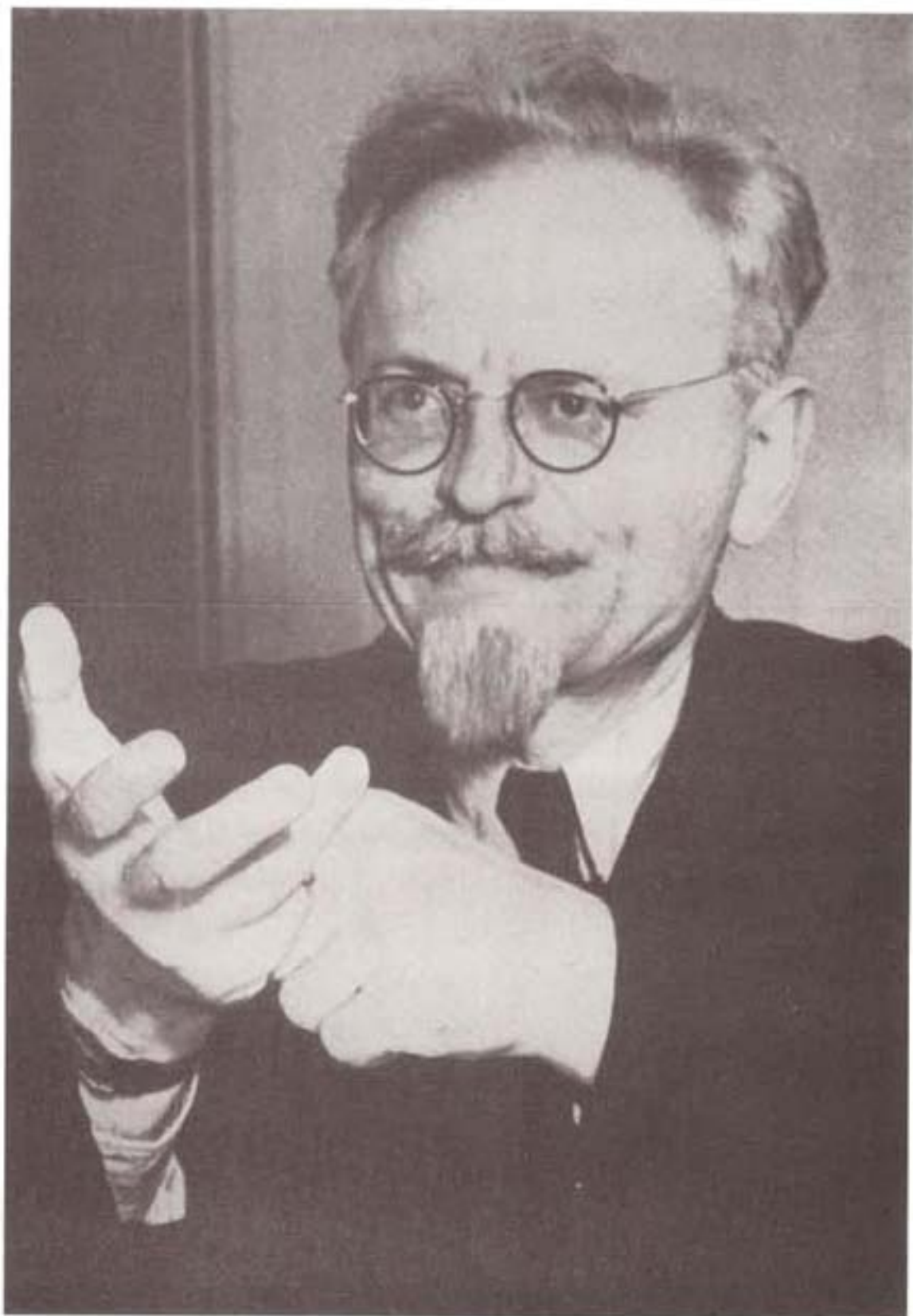
2. Ibid.

نیز صحبت پولهایی را می‌کرد که به صندوق حزب می‌داد. ولی در حضور تروتسکی و ناتالیا حالتی تقریباً شرمسارانه به خود می‌گرفت که خاص شخص حاشیه‌نشینی است که دارد به جنبش «علاقه» پیدا می‌کند. در زمان انشعاب نزد تروتسکیستهای امریکایی بود. سیلویا از برنم و شاختمن طرفداری می‌کرد؛ ولی مقدم او در آونیدا وینا چون همیشه گرمی بود — فقط هنگامی که او و «جکسن» برای صرف چای می‌آمدند، بحث پرحرارتی سر میز درمی‌گرفت. «جکسن» در بحث شرکت نمی‌کرد، اما می‌رساند که جانب تروتسکی را می‌گیرد، تأیید می‌کرد که اتحاد شوروی کشوری کارگری است و باید «بی‌قید و شرط» مورد دفاع قرارگیرد. وی نزد منشیها کمتر از این خوددار بود؛ با آنان از مناقشه‌های دائمی سخن می‌گفت که در این باره با سیلویا داشت. با این همه، بدقت مراقب بود که کاسه داغتر از آتش نشود — مگر تروتسکی به پیروانش هشدار نداده بود که مأموران اغواگر در میان آنان کاسه داغتر از آتش می‌شوند و بر آتش نزاع دامن می‌زنند؟ باری، «جکسن» چنین کارهایی نمی‌کرد؛ فقط می‌کوشید که با دلایلی معقول سیلویا را نسبت به موضع درست قانع کند.

ولی حتی این استاد ظاهرسازی (که در طی بیست سال حبس توانست همه بازپرسها، قضات، پزشکان، و روانکاوانی را که می‌خواستند به هویت و روابط او پی‌ببرند، همراه کرد) هنگامی که مهلت نزدیک می‌شد آغاز بدان کرد که مهار اعصابش را از دست بدهد. از نیویورک، که احتمالاً آخرین رهنمودهای مأموریتش را در آنجا گرفت، با حالتی اندیشناک برگشت. وی، که معمولاً قویدل و شاد بود، عصبی و بدخلق شد؛ رنگ چهره‌اش سبز و پریده بود. عضله صورتش می‌پرید؛ و دستهایش می‌لرزید. بیشتر اوقات روز را در تختخواب می‌گذراند؛ خاموش و درخودفرورفته بود، و حتی نمی‌خواست با سیلویا حرف بزند. سپس خود را به شادمانی و شادسری می‌زد، بدان‌سان که منشیهای تروتسکی را بحیرت می‌انداخت. از دلاوریهای خود در کوهنوردی و از نیرویی لاف می‌زد که بدان با «ضربه یک تیر لخته یخی را دو نیم کرد». یک بار سر میز غذا «مهارت جراحی» خود را بدین ترتیب به نمایش گذاشت که مرغی را با تردستی فوق‌العاده‌ای قاچ کرد. (آنان که شاهد این «نمایش» بودند، ماهها بعد بیاد می‌آوردند که وی مدعی بود که کلمنت را هم خوب می‌شناخت، همان کلمنتی که جسدش را با همین «جراحی ماهرانه» تکه‌تکه کرده بودند.) از «نبوغ مالی» رئیس خود در معاملات سخن می‌گفت و پیشنهاد می‌کرد که با او در معاملات سهام شرکت کنند تا از این راه به بین‌الملل چهارم کمک مالی برسانند. روزی



تروتسکی در جست و جوی کاکتوسهای کمیاب



چند روز قبل از سوء قصد — همچنان در بحث و جدل

که با تروتسکی و هانسن «استحکامات» أونیدا وینا را تماشا می‌کرد گفت که این استحکامات بی‌ارزش است، زیرا «گ. پ. او. در یورش بعدی روش دیگری بکارخواهد بست»؛ و چون از او پرسیدند که کدام روش، شانه‌هایش را بالا انداخت.

اعضای خانه فقط سه یا چهار ماه بعد به‌یاد این رویدادها و رویدادهای همانند افتادند و دریافتند که چقدر این رویدادها نامیمون بوده‌اند. در آن اثنا این امر را چیزی بدتر از نشانه‌های خلق و خوی نامتعادل «جکسن» نمی‌پنداشتند. فقط تروتسکی، که او را خیلی کم می‌شناخت، بدگمان شد. باری، هنگامی که کسی با براشفتگی گفت که «جکسن» در مدت اقامت در نیویورک حتی یک بار هم به‌ستاد مرکزی تروتسکیستی در آنجا سری نزد، دفاع نیم‌بندی از او کرد. تروتسکی پاسخ داد که خوب، خوب، شوهر سیلویا، البته، بچه‌ای سطحی است که ممکن است هرگز نتواند رفیقی خوب از کار درآید – هر چند که شاید بهتر شود – و در حزب گوناگون‌ترین آدمها پیدا می‌شوند. لیکن حرفهای «جکسن» دربارهٔ «رئیس» خود، «نبوغ مالی» و واردشدن در معاملات بازار سهام برای «جنبش»، تروتسکی را گوش به‌زنگ می‌کرد. ناتالیا می‌گوید: «این گفت و شنوده‌های کوتاه به‌نظم ناخوشایند می‌آمد؛ لف داویدویچ خوشش نمی‌آمد. به‌من می‌گفت که «این رئیس خیلی پولدار کیست؟ باید موضوع را پیگیری کرد. آخر الامر شاید فاشیستی سوداگر باشد – شاید بهتر باشد که شوهر سیلویا را دیگر دعوت نکنیم...» وی از مولینیه گسسته بود؛ او نیز «نقشه‌های مالی» در سر داشت؛ اما در صداقت سیاسی مولینیه هرگز تردیدی روا نمی‌داشت، و حاضر بود که حتی اینک از سر خطاهایش بگذرد. اما در «جکسن» چیزی شوم می‌دید – آیا با فاشیستها همدست بود؟ ولی با وجود این نمی‌خواست، بدون مدلل بودن بدبینی، او را برنجانند.^۱

در ۱۷ اوت «جکسن» بازگشت و گفت که در مخالفت با برنم و شاختمن مقاله‌ای نوشته‌است (با اشاره‌هایی چند به‌موقعیت فرانسه در اشغال آلمان)، و از تروتسکی پرسید که آیا لطف خواهدکرد که مقاله را بخواند و پیشنهادهای اصلاحی بدهد؟ وی با خدعه دست به‌رگ حساس قربانی خود گذاشت، یعنی به‌این سائقه که رفیقان و پیروان را آموزش دهد و تشویق کند. تروتسکی، از روی بی‌میلی اما بر حسب وظیفه، «جکسن» را به اتاق کارش خواند. آنان در آنجا تنها ماندند و دربارهٔ مقاله گفت و گو کردند. تروتسکی، پس از تنها ده دقیقه، ترشرو و ناخوشدل بیرون آمد. بدگمانی او ناگهان نیرو گرفت؛ به

1. Natalya Sedova in *Vie et Mort de Leon Trotsky*, p. 319.

ناتالیا گفت که دیگر میل ندارد «جکسن» را ببیند. آنچه موجب ناراحتی او می‌شد این نبود که آن مرد چه نوشته‌بود - یک مشت حرفهای مبتذل زمخت و بی‌سر و ته - بلکه رفتارش او را ناراحت می‌ساخت. در حالی که آنان در کنار میز تحریر بودند و تروتسکی مقاله را می‌خواند، «جکسن» روی میز نشست، بدان‌سان که تا پایان گفت و گو بر سر میهمان خود مشرف بود! و تمامی وقت را کلاه بر سر داشت و پالتویش را به‌خود می‌فشرده تروتسکی تنها از بی‌ادبی میهمان ناراحت نشده‌بود: دریافت که نیرنگی در کار این مرد وجود دارد؛ و او یک کلاهبردار است. به‌ناتالیا گفت که در رفتار «جکسن» چیزی که دلالت بر «فرانسوی بودن او کند» وجود ندارد، اگر چه وی خود را بلژیکی معرفی می‌کرد که در فرانسه بزرگ شده‌است. راستی او که بود؟ باید سر نخ را پیدا کرد. ناتالیا مبهوت بود؛ به نظر او می‌آمد که تروتسکی «چیز تازه‌ای از «جکسن» پیدا کرده‌است، اما هنوز به نتیجه‌گیری قطعی نرسیده، و البته شتابی هم در این کار نداشت». با وجود این، اهمیت اظهارات او هشداردهنده بود: اگر «جکسن» درباره‌ی ملیت خود بدانان دروغ می‌گفت، دلیلش چه بود؟ و آیا درباره‌ی چیزهای دیگر هم دروغ نمی‌گفت؟ درباره‌ی کدام چیزها؟ این پرسشها بایست به‌ذهن تروتسکی خطور کرده‌باشند، زیرا دو روز بعد مشاهداتش را به هانسن گفت تا مطمئن گردد که دیگران نیز دستخوش چنین نگرانیهایی شده‌اند. لیکن قاتل سریعتر از احساس درونی و غریزه‌ی بقای قربانی حرکت می‌کرد: تروتسکی یک روز پیش از سوء قصد به‌جان خود بدگمانی مبهم خود را به‌هانسن ابراز داشت.^۱

گفت و گوی ۱۷ اوت تمرین «جکسن» بود. وی با تروتسکی در اتاق کار او خلوت کرده‌بود، او را به‌خواندن دست‌نوشته‌اش واداشته‌بود، و کار را چنان ترتیب داده‌بود که بتواند مشرف بر سر او بنشیند. برای این تمرین با تبر، کارد، و تپانچه‌ای آمده‌بود که در پالتویی که بر ساعد خود افکنده‌بود پنهان نگاه می‌داشت. در جیبش شاید نامه‌ای بود که قصد داشت در آن انگیزه‌های عملش را شرح دهد - متن نامه مدتها بود که با ماشین تحریر نوشته شده‌بود؛ روز حادثه فقط می‌بایست تاریخ نامه را بگذارد و آن را امضا کند. در آن نامه وی خود را «هواخواه مخلص» تروتسکی وانمود کرد که حاضر بود «آخرین قطره خونش» را در راه او فدا کند، و به‌دستور بین‌الملل چهارم به‌مکزیک آمده‌بود تا با دیدن تروتسکی «رؤیایش تحقق پذیرد». اما در مکزیک «با سرخوردگی بزرگی» رو به‌رو شد: مردی که او می‌پنداشت که همان رهبر طبقه کارگر باشد خود را به‌عنوان ضدانقلابی

1. Natalya Sedova, *ibid.*, and B. O. no. 85, 1941; *Fourth International*, May 1941.

خائن نشان داد؛ و تروتسکی او را ترغیب کرده‌است که «به‌روسیه برود و در آنجا سلسله سوء قصدهایی به‌اشخاص گوناگون، و در وهله اول استالین، بکند». وی نوشت که تروتسکی با «برخی از رهبران کشورهای سرمایه‌داری» همدست بوده‌است - «کنسول یک کشور بزرگ بیگانه غالباً به‌دیدارش می‌رفته‌است» - و او، هم‌علیه شوروی سرگرم توطئه‌ای بوده‌است، هم‌علیه مکزیک.^۱ منظور نامه این بود که حتی مرگ تروتسکی به‌عنوان تأییدی بر جملگی اتهام‌های استالینیستی بکارگرفته‌شود، سوای این اتهام که تروتسکی همدست هیتلر است، زیرا میان هیتلر و استالین پیمانی بسته شده‌بود؛ در عوض این اتهام را گنجانند که تروتسکی در خدمت امپریالیسم امریکا بوده‌است. حتی این تردستی که یک «طرفدار سرخورده» اتهام‌های استالینیستی را تأیید می‌کند چیز تازه‌ای نبود: دستی که کلمنت را بقتل‌رسانده‌بود، همین «افشاگریها»ی یک «طرفدار سرخورده» را به‌نام کلمنت نوشته‌بود. «جکسن»، برای آنکه این قتل را هنوز رذیلانه‌تر گرداند، افزود که تروتسکی از وی خواسته‌بود که «همسرش را ترک گوید» زیرا که او به‌گروه شاختمن پیوسته‌بود؛ ولی او، یعنی «جکسن»، نمی‌توانست بدون سیلویا زندگی کند و بدون او به‌روسیه برود. این جعل بسیار خام و ابتدایی بود، اما برای ساده‌لوحان خیلی هم خام نبود؛ و در زمان بین تسلیم فرانسه و مصاف بر سر بریتانیا، هنگامی که هستی این همه اقوام و اساس این همه کشورها نابود می‌شد، چه کسی حوصله داشت که بدان بپردازد و آن را بدقت رسیدگی کند؟

و بدین‌سان واپسین روز، سه‌شنبه ۲۰ اوت، فرارسید. هر کسی که بعدها آن را بخاطر می‌آورد، یاد از صفای خارق‌العاده و سبکبالی شادی می‌کرد که تا لحظه مصیبت در خانه حکمفرما بود. هوا آفتابی بود و می‌درخشید. پیرمرد سرشار از آرامش، اعتماد، و نیرو بود. ساعت هفت صبح، چون از خواب برخاست، به‌همسرش با این شوخی تلخ و مألوف سلام نگفت: «می‌بینی، دیشب ما را نکشتند»، بلکه با حالتی از تندرستی جسمانی سلام گفت. به‌وی گفت: «مدتها بود که حالم چنین خوب نبوده‌است»؛ و افزود که قرص خوابی که خورده تأثیر خوبی نهاده‌است. همسر گفت: «قرصها، حالت را خوب نمی‌کنند، بلکه خواب سالم و استراحت کامل حالت را خوب می‌کند.» و او با موافقت گفت: «البته». از «روز کاری براستی خوب» که در پیش بود خوشحال بود؛ بسرعت لباس پوشید و «به‌حیات

۱. متن کامل «اعتراف جکسن» در کتاب *The Assassination of Leon Trotsky*, pp. 5-8. نوشته البرت گلدمن،

پدید تا به خرگوشهایش خوراک دهد. کمی بدانان بی‌توجهی کرده بود، زیرا به توصیه پزشک یکشنبه را در رختخواب مانده بود؛ و اکنون دو ساعت تمام را صرف آنان کرد. به وقت صبحانه دوباره به ناتالیا اطمینان داد که خود را خیلی سالم و بشاش احساس می‌کند. بی‌تابی می‌کرد که به «کتاب بیچاره‌اش»، استالین، بپردازد، کتابی که پس از یورش ماه مه آن را به کناری نهاده بود تا برای تحقیقات پلیس و جدالهای جاری وقت داشته باشد. لیکن اکنون همه آنچه را که می‌شد درباره آن یورش گفت، گفته بود؛ تحقیق در مسیر درست ادامه داشت؛ و او امیدوار بود که دیگر کاری بدان نداشته باشد. اما پیش از آنکه کار استالین را ادامه دهد، می‌خواست «مقاله‌ای مهم» بنویسد، نه برای مطبوعات بزرگ بورژوازی، بلکه برای نشریه‌های کوچک تروتسکیستی؛ و پس از آنکه با هیجان درباره آن مقاله حرف زد، روانه اتاق کارش شد.

پست صبح رضایتبخش بود. وی سرانجام بایگانی خود را در محلی مطمئن جای داده بود. تلگرامی که از کتابدار دانشگاه هاروارد رسیده بود، رسید آن را تأیید می‌کرد. انتقال بایگانی مشکلاتی ایجاد کرده بود، زیرا یا گ. پ. او. مداخله می‌کرد یا اف. بی. آی. (مرکز پلیس جنایی فدرال)؛ و تروتسکی چند روز پیش از آن به وکیل و رفیق امریکایی خود، البرت گلدمن، وکالت داده بود که در صورتی که اف. بی. آی. بخواهد در اوراق او به کندوکاو بپردازد شکایتی مطرح سازد. نوشت: «من شخصاً چیزی برای پنهان کردن ندارم، ولی در نامه‌هایم از اشخاص ثالث بسیار نام رفته است.» وی بایگانی را به این شرط به دانشگاه منتقل کرده بود که یک بخش از آن تا سال ۱۹۸۰ بسته بماند.^۱ ولی در بین راه به بایگانی ظاهراً صدمه‌ای جدی نرسیده و موضوع به نحو مساعدی تمام شده بود. وی با انگلیسی خاص خود چند نامه کوتاه، دوستانه، و صمیمی برای تروتسکیستهای امریکایی نوشت.^۲ از احوال منشیی جوینا شد که پس از انجام خدمت در کویوناکان به خانه بازگشته بود؛ از آن رفیق و همسرش به خاطر لغتنامه محاورات امریکایی که برایش فرستاده بودند تشکر کرد و قول داد که آن را پیگیرانه مطالعه کند تا بتواند به هنگام غذا خوردن گفت و گوهای نگهبانانش را دریابد. به دو رفیقی نامه نوشت که در ارتباط با اقدامهای اعتصابی به زندان افتاده بودند و نزدیک بود که آزاد شوند. و سپس به دیکته کردن مقاله‌اش در

۱. تروتسکی به گلدمن، ۱۷ اوت ۱۹۴۰. بایگانیها، بخش بسته. این بخش از بایگانیها مشتمل بود بر مکاتبات وی با پیروانش. در زمانی که تقریباً همه اروپا یا زیر نظارت گشتاپو بود یا تحت کنترل گ. پ. او. وی خود را موظف می‌دانست که به این طریق از طرفهای مکاتبه‌اش صیانت کند.

۲. رجوع شود به مقاله «آخرین نامه‌های تروتسکی» در *Fourth International*، اکتبر ۱۹۴۰.

دیکتافون نشست^۱

متن آزمایشی و شکل‌نپذیرفته مقاله حکایت از آن دارد که ذهن او در حال جوشش بود و آهنگ آن داشت که در یکی از اندیشه‌های کهن خود تغییراتی دهد یا اندیشه‌ای نو تدوین کند. تا چندی پیش نظریه «شکست‌گرایی انقلابی» را، چنانکه لنین طی جنگ داخلی تفسیر کرده بود، عرضه می‌کرد، و به کارگران می‌گفت که وظیفه آنان عبارت از این نیست که از میهن سرمایه‌داری، چه دموکراتیک و چه فاشیستی، دفاع کنند، بلکه این است که جنگ را به انقلاب مبدل سازند. لیکن اکنون، که نازیها عملاً تمامی اروپا را تسخیر کرده بودند و طبقه کارگر انگلیسی و امریکایی با ضدفاشیسمی رزمجو در برابر آن واکنش نشان می‌دادند، وی احساس می‌کرد که فقط تکرار صورتبندیهای گذشته کاری بی‌معنی است. «جنگ کنونی، چنانکه پیش از یک بار گفته‌ایم، ادامه جنگ پیشین است. ولی ادامه به معنای تکرار نیست [بلکه] به معنای گسترش، ژرفاشدن، و تند و تیزتر گردیدن است.» ادامه سیاست لنینیستی در ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷ نیز باید، بر همین منوال، نه تکرار محض بلکه «گسترش و عمیق‌تر شدن» باشد. شکست‌گرایی انقلابی لنین حزب بلشویک را در برابر طلسم میهن‌پرستی بورژوایی مصون ساخته بود؛ لیکن - بر عکس عقیده‌ای بسیار رایج - «نتوانست توده‌هایی را جلب کند که فاتحان بیگانه را نمی‌خواستند، و بلشویکها حمایت توده‌ها را نه چندان از این راه بدست‌آوردند که از دفاع از میهن بورژوایی خودداری ورزیدند؛ بلکه از این راه که جنبه‌های مثبت تبلیغ و اقدام انقلابی خود را نشان دادند. وی نتیجه گرفت که مارکسیستها و لنینیستها باید این نکته را در جنگ کنونی بفهمند؛ و با گروه شاختمن و صلح‌گرایان در میان تروتسکیستها، که با نظام وظیفه در ایالات متحد مخالف بودند، زبان به مخالفت گشود. وی، در نامه‌ای که چند روز پیشتر نوشته بود، درباره یک نظرسنجی همگانی موضع گرفت، نظرسنجی که نشان می‌داد که ۷۰ درصد کارگران امریکایی با خدمت وظیفه موافقند. «ما در همان جایی قرار داریم که این ۷۰ درصد کارگر قرار دارند. [می‌گوییم] شما، کارگران، خواستار دفاع از... دموکراسی هستید. ما... می‌خواهیم از این هم دورتر برویم. ولی حاضریم به همراه شما از دموکراسی دفاع کنیم، فقط به این شرط که مسأله بر سر دفاعی راستین باشد، نه خیانتی به سبک پتن.» در این مقاله ذهن او بین فرانسه‌ای که ذلیل گردیده و زیر بار «بناپارتیسمی فرتوت و ریاکار» خم شده بود، و صحنه کاملاً متفاوت امریکا سرگردان

1. Trotsky's "Last Article", ibid.

بود. ولی وقت نداشت که این افکار ناپخته را بپروراند؛ صدای او در دیکتافون به صورت یگانه اثر از کوشش بی‌فرجامش برای رهایی در جهتی نو باقی‌ماند.

در ساعت یک ریگو^۱، وکیل مکزیکی، به سراغش آمد تا به‌وی توصیه کند که بی‌درنگ به‌حمله^۲ ال پوپولار^۲، روزنامه تولدانو، پاسخ دهد، چرا که این روزنامه وی را متهم ساخته بود که به اتحادیه‌های صنفی مکزیکی تهمت زده است. تروتسکی بیمناک بود که مبادا این اقدام او را به جدالی بی‌حاصل با استالینیستهای محلی بکشاند، ولی موافقت کرد که فوراً به ال پوپولار پاسخ دهد؛ و مقاله مربوط به شکست‌گرایی انقلابی را «برای چند روز» به کنار نهاد. به‌ناتالیا گفت: «من دست به‌حمله خواهم زد و آنان را به‌عنوان مفتریان دروغگو رسوا خواهم ساخت.» حالتی رزمجویانه داشت، اما بشاش بود؛ و بار دیگر به همسرش اطمینان داد که حالش بسیار خوب است. پس از خواب کوتاهی در بعدازظهر، دوباره به‌سوی میز تحریر رفت و یادداشت‌هایی از ال پوپولار برداشت. ناتالیا می‌گفت: «حال او خوب بود، و تمامی مدت در حالتی متعادل قرار داشت.» کمی پیش از آن وی را دیده بود که سر برهنه در آفتاب داغ در حیاط ایستاده است؛ ناتالیا بی‌درنگ کلاه سفیدش را آورد تا او سرش را بپوشاند. اکنون گاه به‌گاه در اتاق کار او را اندکی باز می‌کرد، «تا حدی که مزاحم کارش نشود؛ و او را «در وضع مألوف، خم‌شده بر میز تحریر، قلم‌به‌دست» می‌دید. نیوبه^۳ جدید، در حالی که بر انگشتهای پا ایستاده بود، از پشت در آخرین نگاه‌های مهربانانه را بر یگانه موجود عزیزی که برایش باقی‌مانده بود افکند.

اندکی پس از ساعت پنج دوباره به‌لانه خرگوشها رفت تا به‌آنان غذا دهد. ناتالیا، به ایوان آمد، متوجه «هیكلی ناشناس» شد که در کنار تروتسکی ایستاده بود. هیكل نزدیک شد، کلاه از سر برداشت، ناتالیا «جکسن» را شناخت. «به‌ذهنم خطور کرد: باز هم که اوست؛ از خود پرسیدم: «بتازگی چرا زیاد می‌آید؟» پیداشدن سر و کله او دلشوره ناتالیا را بیشتر می‌ساخت. چهره جکسن خاکستری مایل به‌سبز بود، حرکاتش عصبی و پرش‌دار بود، و پالتویش را بسختی به‌بدنش می‌فشرد. ناتالیا ناگهان بیدار آورد که این مرد یک بار به‌وی لافزنان گفته بود که حتی در زمستان هم کلاه یا پالتو نمی‌پوشد؛ از او پرسید که چرا در روزی چنان آفتابی کلاه و پالتو پوشیده است. پاسخ داد: «شاید باران بیاید؛ و

1. Rigault

2. El Popular

۳. Niobe زن داغ‌دیده‌ای که دل‌داری نپذیرد. در اساطیر: زنی که فرزندانش را کشته بودند و هنگام گریستن سنگ شد و

هنوز می‌گریست؛ نقل از واژه‌نامه انگلیسی - فارسی حیم - م.

چون، چنانکه خود می‌گفت، «وحشتناک تشنه» بود، لیوانی آب خواست. ناتالیا گفت که جای بنوشد. وی پاسخ داد: «نه، نه، من خیلی دیر غذا خورده‌ام و دارم بالا می‌آورم، و به‌گلویش اشاره کرد: «حلقومم را می‌فشارد.» ذهنش سرگردان بود و چنین می‌نمود که معنای آنچه را به‌وی گفته‌می‌شد در نمی‌یافت. ناتالیا از او پرسید که آیا مقاله‌اش را تصحیح کرده‌است؛ و او، در حالی که با دستی پالتو را سفت به‌خود چسبانده‌بود، با دست دیگر چند صفحه‌ای را که با ماشین تحریر نوشته شده‌بود به‌وی نشان داد. ناتالیا، خوشحال از اینکه شوهرش نمی‌بایست با خواندن یک دستنویس بدخط به‌چشم‌هایش فشار آورد، با «جکسن» به‌سوی لانه خرگوشها رفت. هنگامی که آنان نزدیک می‌شدند، تروتسکی به‌روسی به‌ناتالیا گفت که «جکسن» منتظر سیلویا است که بیاید، و بد نیست ناتالیا آن دو را، که فردا قصد سفر به‌نیویورک دارند، برای خداحافظی به‌شام دعوت کند. ناتالیا پاسخ داد که «جکسن» هم‌اکنون از خوردن چای امتناع کرده‌است و حالش خوش نیست. «لو داویدویچ او را بدقت برانداز کرد و با لحنی ملایم و سرزنش‌آمیز گفت: «مثل اینکه مریض هستید، رنگ رویتان خوب نیست.»^۱ یک لحظه سکوت دردناک به‌دنبال آمد. مرد غریب با صفحه‌های ماشین‌شده در دست آنجا ایستاده‌بود و تروتسکی، که به‌وی اندرز داده‌بود که مقاله را دوباره‌نویسی کند، خود را موظف احساس می‌کرد که نظرش را درباره مقاله دوباره‌نویسی‌شده بگوید.

ناتالیا حکایت می‌کند: «لو داویدویچ با بی‌میلی خرگوش‌هایش را ترک گفت. اصلاً به‌آن مقاله علاقه‌ای نداشت. اما به‌رویش نیاورد و گفت: «خوب، چه عقیده دارید، بار دیگر نگاهی به‌مقاله بیندازیم؟» باهستگی در لانه‌ها را بست و دستکش‌های کارش را درآورد.... ماهوت پاک‌کنی به‌کت آبی خود کشید و با من و جکسن آهسته و خاموش روانه خانه شد. من آنان را تا در اتاق کار ل. د. همراهی کردم؛ در بسته‌شد و من به‌اتاق پهلویی رفتم.» چون آن دو پا به‌درون اتاق نهادند، به‌ذهن تروتسکی خطور کرد که: «این مرد می‌تواند مرا بکشد» - دست کم تروتسکی این سخن را چند دقیقه بعد، هنگامی که خونین بر زمین افتاده‌بود، به‌ناتالیا گفت. ولی چنین فکری شاید گهگاه به‌او دست داده و دوباره پراکنده شده‌باشند، و آن هنگامی بود که بیگانگان، فردی یا جمعی، به‌دیدارش می‌آمدند. تصمیم گرفته‌بود که زندگی را با ترس و مردم‌گریزی بر خود تلخ نگرداند؛ و بدین ترتیب آخرین بازتاب غریزه بقای نفس را از خود دور ساخت. به‌سوی میز تحریر رفت، نشست، و

1. Nataya Sedova, as above.

سر بر نوشته خم کرد.

تازه صفحه اول را تمام کرده بود که ضربه‌ای هولناک بر سرش فرود آمد. «جکسن» اعتراف کرده است: «من بارانیم را... روی مبلی گذاشتم. تبر را بدست گرفتم، چشم‌هایم را بستم، و با تمام نیرو بر سر او کوفتم.» می‌پنداشت که قربانیش پس از این ضربه کاری، بی‌آنکه صدایی از او درآید، نقش زمین خواهد شد؛ و او خود پیش از کشف عمل پا به فرار خواهد گذاشت. ولی قربانی «فریادی وحشتناک و نافذ» برآورد؛ قاتل می‌گوید: «در تمامی عمر صدای این فریاد در گوشم خواهد بود.»^۱ تروتسکی با جمعه خردشده و چهره خون‌آلود از جای برخاست و هر چه به دستش می‌رسید - کتابها، دواتها و حتی دیکتافون - را به سوی قاتل پرتاب می‌کرد، و سپس خود به روی او پرید. همه اینها تنها سه یا چهار دقیقه طول کشید. فریاد نافذی که تا مغز استخوان رخنه می‌کرد ناتالیا و نگهبانان را از جای پراند، ولی چند لحظه طول کشید تا فهمیدند که فریاد از کدام سو می‌آید و بدان سو شتافتند. در این اثنا نبردی وحشیانه در اتاق کار در جریان بود - آخرین نبرد تروتسکی. او مانند ببر می‌جنگید. با قاتل درآویخت، دست او را گاز گرفت، و تبر را از آن بیرون کشید. قاتل چنان گیج شده بود که دست‌بکار ضربه دوم نشد؛ نه از کارد استفاده کرد و نه از تپانچه. سپس تروتسکی، که دیگر توان ایستادن نداشت، و با بخرج دادن آخرین نیرو می‌خواست نگذارد که در پیش پای دشمن بر خاک افتد، آهسته پس افتاد. هنگامی که ناتالیا به اتاق شتافت، او را دید که بر چهارچوب در بین اتاق ناهارخوری و ایوان تکیه داده است. صورتش خون‌آلود بود و چشم‌های آبیش، بی‌عینک، از میان خون بیش از همیشه می‌درخشید؛ دست‌هایش با سستی آویخته بود. «پرسیدم: "چه شده؟ چه شده؟"» دستم را به دور بدنش نهادم... او فوراً جواب نداد. لحظه‌ای از خود پرسیدم که نکند چیزی از سقف بر سرش افتاده باشد - اتاق کار در دست تعمیر بود - و چرا او اینجا ایستاده بود؟ وی، بآرامی، بی‌خشم و تلخکامی یا اندوه گفت: «جکسن» این را چنان گفت که گفتمی می‌خواهد بگوید: «اکنون حادثه روی داده است.» چند گامی رفتیم و او، با کمک من، با هستگی بر فرشی روی زمین قرار گرفت.^۲

«ناتالیا، دوستت دارم.» این سخنان را چنان نامنتظر، چنان جدی، و تقریباً سختگیرانه ادا کرد که من، که در اثر تکان درونی نزدیک بود ضعف کنم، به کنارش لغزیدم. «ناتالیا با نجوا به‌وی گفت: «هیچ کس، هیچ کس حق ندارد بدون بازرسی بدنی

1. Salazar, op. cit., p. 160.

2. Natalya Sedova, loc. cit.

نزد تو بیاید.» سپس با احتیاط بالشی زیر سر خرد شده‌اش و تکه یخی بر زخمش نهاد؛ و خون از پیشانی و گونه‌هایش سترد. تروتسکی گفت: «سوا نباید چیزی بفهمد.» با زحمت بسیار حرف می‌زد؛ کلماتش نامفهوم می‌شدند، اما گویی خود متوجه نبود. «می‌دانی، آنجا – سر به‌سوی درِ اتاق کار گرداند – «حس می‌کردم... می‌فهمیدم که او چه قصدی دارد... می‌خواست... مرا... بار دیگر... اما او را دفع کردم.» این جمله‌ها را «آرام، ملایم، با صدایی شکسته می‌گفت»؛ و، انگار که باعث خرسندیش می‌شود، تکرار کرد: «ولی من او را دفع کردم.» ناتالیا و هانسن در کنارش، رو به‌روی یکدیگر، زانو زدند؛ و او رو به‌هانسن کرد و به‌انگلیسی با او حرف زد، در حالی که ناتالیا «همهٔ حواسش را جمع کرده‌بود تا معنای حرف‌هایش را بفهمد، اما نمی‌توانست».

به‌انگلیسی به‌منشی خود گفت: «این پایان کار است.» می‌خواست بداند که دقیقاً چه روی‌داده‌است. یقین داشت که «جکسن» به‌سوی او تیراندازی کرده‌است و باور نمی‌کرد وقتی که هانسن می‌گفت که با تبر به‌او ضربه زده شده‌است و زخم سطحی است. پاسخ داد: «نه، نه، نه»، و به‌قلبش اشاره کرد: «حس می‌کنم که این بار موفق شده‌باشند.» هنگامی که بار دیگر به‌وی اطمینان دادند که زخم خطرناک نیست، خندهٔ ملایمی در چشم‌هایش دوید، گفتی که باعث بهجت خاطرش می‌شود که می‌کوشیدند او را تسلی دهند و حقیقت را از او پنهان نگاه‌دارند. اغلب اوقات دست‌های ناتالیا را بر لب‌هایش فشار می‌داد. به‌انگلیسی ادامه داد: «ناتالیا را به‌شما می‌سپارم، مراقب او باشید؛ او سال‌های سال در کنار من بوده‌است.» هانسن قول داد: «حتماً این کار را می‌کنیم.» «پیرمرد، گفتی که انقباضی او را به‌لرزه درآورده باشد، دست‌های ما را فشار داد. اشک ناگهان در چشم‌هایش حلقه زد. ناتالیا به‌هق هق افتاد، روی او خم شد و زخمش را بوسید.»^۱

در آن میان، در اتاق کار، نگهبانان روی قاتل افتاده با دستهٔ تپانچه‌ها بر او می‌کوفتند؛ و صدای ندبه و فریاد او در بیرون شنیده‌می‌شد. تروتسکی گفت: «به‌بچه‌ها بگویند که او را نکشند»، و تلاش بسیار می‌نمود تا بروشنی حرف بزند: «نه، نه، نباید او را کشت – باید به‌حرف آوردش.» نگهبانان نقل می‌کردند که «جکسن» در زیر ضربه‌ها می‌گفت: «آنها چیزی از من در دست دارند، مادرم را زندانی کرده‌اند... سلویا دخالتی در این کار ندارد...»؛ و هنگامی که کوشیدند از او دربیاورند که چه کسی مادرش را زندانی کرده‌است، منکر شد که گ. پ. او. این کار را کرده و گفت که «باگ. پ. او. سروکاری نداشته

است.»

هنگامی که پزشک رسید، دست و پای چپ تروتسکی فلج شده بود. و هنگامی که پرستاران آمبولانس آمدند - و همزمان با آنان پلیس هم آمد - ناتالیا واهمه کرد: به مرگ لیووا در بیمارستان می‌اندیشید، و نمی‌خواست که شوهرش را ببرند. تروتسکی هم نمی‌خواست. تنها هنگامی که هانسن قول داد که نگهبانان او را همراهی خواهند کرد، پاسخ داد: «تصمیم بر عهده خودتان»، گفتمی که دریافته‌باشد که «روزهایی که تصمیم بر عهده او بود سپری شده است.» در حالی که بر تخت نهاده شد، دوباره نجوا کرد: «همه چیز من متعلق به ناتالیا است... مواظب او باشید.»^۱

نگهبانان، بر دروازه خانه، مأموران آمبولانس را، با مراقبتی که دیر شده بود، متوقف کردند؛ چون از تهاجم تازه‌ای بیمناک بودند، نمی‌خواستند بگذارند که تروتسکی را ببرند، مگر آنکه ژنرال نونیش، رئیس شهربانی، بیاید و مسؤولیت انتقال را بر عهده گیرد. یکی از مأموران آمبولانس می‌گوید: «متوجه شدم که همسر مرد مجروح شوهرش را با شالی سفید پوشانده است. بانو گریه می‌کرد و سر خونین او را در دستهایش گرفته بود. آقای تروتسکی حرف نمی‌زد و ناله نمی‌کرد. فکر می‌کردیم که مرده است، اما... هنوز نفس می‌کشید.»^۲ او را در میان دو ستون پلیس به سوی آمبولانس بردند؛ و هنگامی که داشتند براه می‌افتادند، آمبولانس دیگری آمد و قاتل را برد.

«از میان شهر پر سر و صدا، از میان غوغا و همه‌پوچ آن، از کنار چراغهای پرنور خیابان، آمبولانس می‌گذشت و از میان شلوغی اتومبیلها راه می‌گشود و از خودروهای دیگر سبقت می‌گرفت؛ آژیرها یکریز صدا می‌کردند و صدای گوشخراش سوت پلیس موتورسوار بلند بود. ما، با ترس تحمل‌ناپذیر در دل و وحشتی که دم‌به‌دم فزونی می‌گرفت، مجروح را می‌بردیم. او بهوش بود.» دست راستش در هوا دایره می‌کشید، انگار که نمی‌تواند جایی برای آرمیدن بیابد؛ سپس از روی ملافه لغزید، ظرف آبی را روی سرش لمس کرد، و سپس ناتالیا را یافت. ناتالیا روی او خم شد و حالش را پرسید. «حالم بهتر است.» آنگاه با اشاره هانسن را نزد خود خواند و با نجوا به‌وی یاد داد که تحقیق را چگونه هدایت کند. «او قاتلی سیاسی است... عضو گ. پ. او... یا که یک فاشیست. احتمالاً گ. پ. او... اما شاید هم برخوردار از حمایت گشتاپو.» (تقریباً در همان زمان در آمبولانس دوم قاتل نامه‌ای را به همراهان داد که «انگیزه‌ها»یش را شرح می‌داد و حاوی

1. Hansen, loc. cit.

2. Salazar, op. cit., pp. 102-3.

این امر بود که گشتاپو را دست کم با این تبه‌کاری سروکاری نیست.)

هنگامی که تروتسکی را از آمبولانس بیرون می‌آوردند، جلو بیمارستان جمعیت انبوهی گرد آمده بود. ناتالیا با نگرانی گفت: «ممکن است دشمنانی در میان آنان باشند... دوستان ما کجا هستند؟ بهتر است کنار تخت روان قرارگیرند.» چند دقیقه بعد وی بر تخت بیمارستانی باریکی قرارداشت، و پزشکان زخم او را معاینه می‌کردند. پرستاری آغاز به تراشیدن موهای او کرد؛ و او به ناتالیا می‌نگریست، که در انتهای تخت ایستاده بود؛ تروتسکی در حالی که چهره‌اش با لب‌خندی ورچیده شد، بیاد آورد که ناتالیا همین دیروز می‌خواست سلمانی را صدا کند. چشمکی زد و گفت: «می‌بینی، سلمانی هم آمده.» سپس با چشمانی تقریباً بسته رو به هانسن کرد و سؤالی از او کرد که غالباً از او می‌پرسید: «جو، دفتر یادداشت... را آورده‌ای؟» متوجه شد که هانسن روسی بلد نیست، و تلاش بسیار کرد که پیامی به انگلیسی دیکته کند. صدایش به زحمت شنیده می‌شد، و کلمات را نامفهوم بر زبان می‌راند. هانسن می‌گوید که شرح زیر را یادداشت کرده است: «مرگ من نزدیک است، در اثر ضربهٔ یک قاتل سیاسی... مرا در اتاقم با ضربه‌ای از پای درآورد. من با او گلاویز شدم... ما... وارد صحبت شدیم... دربارهٔ آمار فرانسه حرف زدیم... او به من ضربه زد... خواهش می‌کنم به دوستان بگویید... مطمئن هستم... به پیروزی... به بین‌الملل چهارم... به پیش.» هنگامی که آغاز دیکته کرد، ظاهراً امیدوار بود که بتواند هم شرح ارتکاب قتل را بدهد و هم پیامی سیاسی بفرستد. لیکن ناگهان احساس کرد که زندگیش فرومی‌میرد؛ و شرح ماجرا را قطع کرد و شتابی بخرج داد تا آخرین کلام دلگرمی را برای پیروانش بفرستد.

پرستاران دست‌بکار شدند تا لباس او را برای جراحی بیرون آورند؛ کت، پیراهن، و جلیقه‌اش را با قیچی بریدند، و ساعت را از مچش درآوردند. هنگامی که آخرین پوشاکها را درمی‌آوردند، «بروشنی، اما بسیار جدی و اندوهناک»، به ناتالیا گفت: «نگذار آنها لباس مرا درآورند... می‌خواهم که تو لباس مرا درآوری.» این آخرین کلماتی بود که ناتالیا از او شنید. هنگامی که کار درآوردن لباس تمام شد، ناتالیا روی تروتسکی خم شد و لبهایش را بر لبهای او گذارد. «او بوسه را پاسخ داد. و دوباره پاسخ داد. و بار دیگر. این وداع نهایی ما بود.»^۱

در حدود ساعت هفت و سی دقیقه شامگاه وی به بیهوشی رفت. پنج جراح عمل

1. Natalya Sedova, loc. cit.

جمجمه را انجام دادند. عمق زخم در حدود هفت سانتیمتر بود. استخوان قاعده راست جمجمه شکسته بود و تکه‌های آن به‌درون مغز رخنه کرده بود؛ پوسته مغز آسیب دیده بود، و بخشی از ماده مغز شکاف خورده و خراب شده بود. وی «جراحی را با قدرتی فوق‌العاده تحمل کرد»، اما دیگر به‌هوش نیامد؛ و بیش از بیست و دو ساعت با مرگ پیکار کرد. ناتالیا «با چشم‌هایی خشک و دست‌هایی منقبض» شبانه‌روز مراقب او بود، و چشم‌براه که بیدار شود. این آخرین تصویری است که ناتالیا از او بیاد دارد:

او را برداشتند. سرش بر شانه‌هایش افتاد. دست‌ها درست مانند دست‌ها در تابلو «فرود از صلیب»^۱ تیسین^۲ آویخته شدند. به‌جای تاجی از خار، سر مرد محتضر باندپیچی شده بود. خطوط چهره‌اش پاکیزگی و غرور خود را داشت. گفتمی که هر لحظه می‌تواند دوباره برخیزد و سرور خود گردد.^۳

مرگ در ساعت ۷/۲۵ شامگاه ۲۱ اوت ۱۹۴۰ در رسید. کالبدشکافی حکایت از «مغزی با ابعادی خارق‌العاده» می‌کرد که ۱/۲۷۶ کیلوگرم وزن داشت؛ و «قلب نیز بسیار بزرگ بود».^۴

در ۲۲ اوت، چنانکه در مکزیک رسم است، دسته‌ای بزرگ برای خاکسپاری، در پشت تابوت حامل جسد تروتسکی، از خیابانهای اصلی شهر و از ناحیه‌های کارگری گذشت - آنجا که جمعیت ژنده‌پوش پابرنه‌ خاموش حاشیه خیابانها را گرفته بودند. تروتسکیستهای امریکایی قصد داشتند که جسد را به ایالات متحد ببرند؛ ولی وزارت خارجه حتی به‌مردۀ او نیز روادید نداد. پنج روز تمام، جسد را بر جایگاهی نهادند، و در حدود ۳۰۰ هزار زن و مرد از کنار تابوت گذشتند، در حالی که در خیابانها سوگنامه گرانند کوریدو د لئون تروتسکی^۵ طنین افکن بود، چکامه‌ای توده‌ای که شاعری ناشناس سروده بود.^۶

در ۲۷ اوت جسد سوزانده شد؛ و خاکستر در زمین «دژ کوچک» در کویوناکان به خاک سپرده شد. سنگ سفید مستطیلی بر گور نهاده شد، و پرچمی سرخ بر آن

1. Descent From the cross

2. Titian

3. Ibid.

4. Salazar, op. cit., p. 110.

5. Grand Corrido de Leon Trotsky.

۶. پرونده این حادثه را در چند سطر اعلام کرد و گفت که تروتسکی به‌دست یک «طرفدار سرخورده» کشته شد.

افراشته گشت.

ناتالیا بیست سال دیگر در این خانه زیست؛ و هر بامداد که برمی‌خاست،
چشمهایش به‌سوی سنگ سفیدی که در حیاط بود برمی‌گشت.^۱

۱. اینجا چند بیت از سوگنامه *Grand Corrido de Leon Trotsky* که مردم عادی کوچه و بازار می‌خواندند و از این کشتن رذیلاته و بزدلانه ابراز نفرت می‌کردند، از کتاب سالازار *Salazar L. A. S. Murder in Mexico*, London, 1950 می‌آورم:

Murio Trotsky asesinado
de la noche a la mañana
porque habian premeditado.
venganza tarde o temprano

Fué un día martes por la tarde
este tragedia fatal,
Que ha conmovido al pais
y a todo la Capital.

پی‌نوشت: پیروزی در شکست

در تمامی تاریخ انقلاب روسیه، و در تاریخ جنبش کارگری و مارکسیسم، هیچ دوره‌ای چنان دشوار و تیره نبود که سالهای آخر تبعید تروتسکی بود. این دوره روزگاری بود که، به قول مارکس، «اندیشه بر واقعیت هجوم می‌آورد»، اما چون واقعیت را میلی به اندیشه نبود، شکاف میان آنها، هر چند که تنگ‌تر می‌شد، از همیشه ژرف‌تر می‌گشت. جهان از تضادهایی خارق‌العاده سرشار بود. سرمایه‌داری هرگز به فاجعه چنان نزدیک نبود که در طی بحرانه‌ها و رکودهای اقتصادی دهه ۱۹۳۰ نزدیک شده بود؛ و هرگز نیز قدرت انعطاف‌پذیری و توان وحشیانه‌ای این چنین پیدا نکرده بود. هرگز نبرد طبقاتی چنان توفان‌وار به سوی اوج انقلابی نشتافته بود؛ و هرگز نیز خود را برای صعود بدان، چنین ناتوان نشان نداده بود. هرگز سوسیالیسم چنین خلق انبوهی را سرشار از اشتیاق نکرده بود؛ و خلق هرگز چنین درمانده و غیرفعال نبود. در تمامی تجربه انسان امروزین هیچ چیز وجود نداشت که مانند نخستین دولت کارگری و نخستین آزمایش برای «ساختمان سوسیالیسم» چنان والا و در عین حال چنان نفرت‌انگیز بوده باشد. و شاید هیچ انسانی مثل تروتسکی با رنجها و امیدهای بشریتی ستم‌دیده این همه از نزدیک آشنا و در عین حال چنان تنها نبود.

معنای کار او و نتیجه اخلاقی شکست او چه بود؟

هر پاسخی بدین پرسش، ناگزیر موقت و آزمایشی خواهد بود، زیرا چشم‌انداز عمیق تاریخی هنوز وجود ندارد؛ و ما ارزیابی خود درباره تروتسکی را از داوری خود درباره انقلاب اکتبر بدست می‌آوریم. اگر این نظر درست باشد که همه آنچه مقصود بلشویکها بود

– سوسیالیسم – چیزی جز سرابی نبود و انقلاب فقط شکلی از استثمار و ستمگری را جانشین شکلی دیگر ساخت، و چاره‌ای جز این نبود، آنگاه تروتسکی چون کشیشی بلندپایه در برابر ما قرار خواهد گرفت که، در اسارت مرگبار رؤیاها و پندارهایش، به‌عنوان خادم آرمانشهر (اوتوپیا) محکوم به شکست بود. حتی در این صورت نیز شایسته همدلی و احترامی خواهد بود که بر آرمانخواهان و مبشران بزرگ روا می‌گردد – و در میان آنان به عنوان یکی از بزرگترین کسان جلوه خواهد کرد. حتی اگر راست باشد که سرنوشت بشر این است که در میان اشک و خون، افتان و خیزان از شکستی به شکست دیگر کشانده شود و گردنش را هنوز از یوغی نرهنانده به یوغ دیگری نهد – در این صورت نیز اشتیاق او به سرنوشتی دیگر هنوز هم چون شعله‌ای عظیم بر تیرگی و نومیدی دشت بیکرانی خواهد تابید که وی، بدون ارض موعود در فراسوی آن، راه می‌سپارد. در روزگار ما هیچ کس این اشتیاق را چنان زنده و ایثارگرانه چون تروتسکی بیان نکرده است.

اما آیا انقلاب روسیه تنها کاری که کرد فقط این بود که بر انسانها یوغی به‌جای یوغی دیگر نهد؟ آیا این حاصل نهایی آن است؟ چنین نظری برای کسانی باورکردنی می‌نماید که درباره استالینسم در واپسین سالهای عمر تروتسکی و پس از آن اندیشه می‌کردند. تروتسکی پاسخ اینان را با این اعتقاد می‌داد که استالینسم در آینده، پس از آنکه جامعه شوروی به سوسیالیسم راه‌یافت، فقط به‌عنوان «برگشتی گذرا» تلقی خواهد شد. خوش‌بینی او را حتی پیروانش بی‌اساس می‌دانستند. لیکن پس از بیست و پنج سال پیش‌بینیش شاید بی‌باکانه بنظر آید، اما بی‌اساس نیست. روشن است که جامعه شوروی حتی در زیر سلطه استالینسم در بسیاری از قلمروها به پیشرفتی عظیم دست یافته است، و این پیشرفت، که از اقتصاد ملی شده و برنامه‌ریزی شده آن تفکیک‌پذیر نیست، استالینسم را از درون تهی کرد و فرسود. در زمانی که تروتسکی زنده بود، خیلی زود بود که بکوشیم از این تحولات ترازنامه‌ای فراهم آوریم – کوششهای وی در این راه خالی از عیب نبود؛ و ترازنامه حتی بیست و پنج سال پس از آن نیز هنوز روشن نیست. لیکن پیدا است که جامعه شوروی کوشیده است، و موفق هم شده است، که خود را از آن بارهای سنگین بدهی برهاند و بر داراییهای بزرگی که از دوران استالین به میراث برده بود بیفزاید. در آغاز دهه ۱۹۶۰ در اتحاد شوروی فقر بمراتب کمتر، نابرابری بمراتب کمتر، و ستم بمراتب کمتری وجود داشت تا در آغاز دهه ۱۹۳۰ یا دهه ۱۹۵۰. تباین چنان چشمگیر است که نابجا است که از «بردگی مستبدانه تازه‌ای که اشتراکی‌گرایی

دیوانسالاران به برقرار کرده است» سخن گفته شود. مسائلی که تروتسکی در آخرین مناقشه‌ها با شاگردانش درباره آنها بحث می‌کرد همچنان مورد بحث قرار دارد، آن هم نه فقط در فرقه‌های کوچک، بلکه در برابر شنوندگانی در گستره جهان. هنوز نکته مورد بحث این است که آیا دیوانسالاری شوروی «طبقه جدید»ی است و آیا به‌اصلاحی نیاز است یا به‌انقلابی تا به حکومت خودسرانه آن پایان بخشد. جای گفت و گو نیست که اصلاحات نخستین دهه پس از استالین، هر قدر هم که نارسا و پرتضاد، استبداد دیوانسالاران را بسیار تعدیل کرده است و محدود ساخته است و تلاشهای توده در راه آن است که جامعه شوروی را دستخوش دگرگونی بیشتر و ریشه‌دارتری کند.

با این همه، اعتقاد تروتسکی دایر بر اینکه همه هراسهای استالینیسم روزی فقط به‌عنوان «برگشتی گذرا» جزو گذشته‌ها بنظر خواهد رسید ممکن است بی‌حرمتی به احساس معاصران بشمار آید. ولی او همه رویدادها و نیز سرنوشت خودش را با مقیاس بزرگ تاریخی می‌سنجید: «هنگامی که مسأله بر سر ژرفترین دگرگونیها در نظامهای اقتصادی و فرهنگی باشد، آنگاه بیست و پنج سال در تاریخ کمتر از یک ساعت عمر انسان است. (گرایش او به‌اینکه امور را از دید درازمدت تاریخی بنگرد حساسیت او را برای بیدادگریها و قساوتهای روزگار خودش کند نمی‌کرد - برعکس، آن را تندتر می‌ساخت. وی انحراف استالینستی سوسیالیسم را از آن رو بشدت مورد حمله قرار می‌داد که تصویر آینده‌ای برآستی سوسیالیستی و انسانی را هرگز از نظر دور نمی‌داشت.) اگر امور را با مقیاس تاریخی بسنجیم، پیشرفتی که جامعه شوروی پس از آن روزگار احراز کرده است فقط آغازی فروتنانه، بسیار فروتنانه، است. لیکن حتی همین آغاز نیز انقلاب و خوشبینی اساسی او به آن را در دیدگان وی توجیه می‌کند و مه غلیظ سرخوردگی و نومیدی را می‌پراکند.

زندگی و کار سترگ تروتسکی در تجربه مربوط به انقلاب روسیه و، در واقع، در شکل دادن به تمدن معاصر عنصری اساسی است. یگانگی سرنوشت او و کیفیتهای خارق‌العاده اخلاقی و زیبایی‌شناختی تلاشهای او خود گویای خویشند و بر اهمیت او گواهی می‌دهند. نمی‌توان پذیرفت، و بر خلاف هر مفهوم تاریخی است، که نیروی فکری چنین والا، فعالیتی چنین حیرت‌انگیز، و شهادتی چنین نجیبانه سرانجام بی‌تأثیر باقی‌بماند. این همان مایه‌ای است که والاترین و الهام‌بخش‌ترین افسانه‌ها را از آن می‌سازد - تنها تار و پود افسانه تروتسکی است که سراسر از واقعیت تاریخی و حقیقت



قاتل تروتسکی



مردہ تروتسکی

اثبات‌پذیر بافته شده‌است. در اینجا اسطوره نیست که بر واقعیت سایه می‌افکند؛ خود واقعیت است که به‌اوج اسطوره برکشیده می‌شود.

زندگی سیاسی تروتسکی چنان غنی و شکوهمند بود که هر بخش یا هر پاره‌ای از آن برای پرکردن زندگی یک شخصیت برجسته تاریخی کافی بود. اگر در سی سالگی یا سی و پنج سالگی، تقریباً پس از ۱۹۱۷، می‌مرد، باز هم با متفکران و انقلابیان روس، چون بلینسکی، هرتسن، و باکونین، به‌عنوان سلاله و همسنگ مارکسیست آنها، در یک ردیف جای می‌گرفت. اگر در ۱۹۲۱ یا دیرتر، در ایامی که لنین درگذشت، زندگیش پایان می‌گرفت، به‌عنوان رهبر قیام اکتبر، بنیادگذار ارتش سرخ و فرمانده آن در جنگ داخلی، و راهنمای بین‌الملل کمونیستی در خاطره‌ها می‌ماند، یعنی به‌عنوان کسی که با قدرت و درخشش آدمی چون مارکس با کارگران جهان سخن می‌گفت، و با لحنی که پس از بیانیه کمونیستی هرگز شنیده نشده بود. (پس از چند دهه دروغ‌پردازی و افترای استالینیستی، این نیاز وجود داشت که خدشه از تصویر مخدوش او در ذهن دو نسل زدوده گردد.) اندیشه‌هایی که وی تشریح می‌کرد و کاری که او در فاصله میان سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۲۹ به‌عنوان رهبر جناح مخالف انجام می‌داد، جوهر و مایه حساس‌ترین و هیجان‌انگیزترین فصل در گاهنامه بلشویسم و کمونیسم بود. وی در بزرگترین مناقشه مسلکی قرن به‌عنوان بازیگر اصلی، به‌عنوان آغازگر معنوی صنعتی‌سازی و اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده، و سرانجام در حزب بلشویک به‌عنوان سخنگوی همه آن کسانی که در برابر ظهور استالینیسم پایداری می‌کردند قد برافراشت. حتی اگر پس از ۱۹۲۷ نیز زنده نمی‌ماند، میراثی از عقایدی را برجای می‌نهاد که زدودنی یا برای همیشه فراموش‌شدنی نبود، میراثی که از بهر آن بسیاری از پیروان او در حالی که نامش را بر لب داشتند در برابر جوخه‌های اعدام قرار می‌گرفتند، میراثی که زمان بدان اهمیت و وزن بیشتری می‌بخشد و نسل جدید شوروی، پرسیان و جویان، به‌سوی آن راه می‌گشاید.

بر همه اینها اندیشه‌ها، نوشته‌ها، نبردها، و آوارگی‌های او در دوره‌ای که در این جلد شرح داده شده‌است افزوده می‌گردد. ما ناکامیها، اشتباهها، و محاسبه‌های نادرست او را مورد بررسی انتقادی قرار داده‌ایم: ناکامیش در تأسیس بین‌الملل چهارم، اشتباههایش درباره چشم‌اندازهای انقلاب در غرب، تلاشهای نافرجامش برای اصلاح و انقلاب در اتحاد شوروی، و تضادهای «تروتسکیسم نو» در سالهای آخر عمرش. نیز آن بخش از

پیکارهای او را ارزیابی کرده‌ایم که اکنون می‌توان بی‌چون و چرا و به‌نحوی کامل به درستی آنها پی‌برد: تلاشهای فوق‌العاده درون‌گرایانه - هر چند عبث - او برای آنکه کارگران آلمان، چپ بین‌المللی، و اتحاد شوروی را در برابر تهدید مرگباری بیدار سازد که برآمدن هیتلر ببار می‌آورد؛ انتقادهای بی‌وقفه او از سوء استفاده کراهت‌آوری که استالین از قدرت بعمل می‌آورد، از جمله در اداره امور اقتصادی و خاصه در اشتراکی‌سازی کشاورزی؛ و آخرین نبرد قهرمانانه‌اش با پاک‌سازیها. حتی مقلدان استالینیسیم، که هنوز هم با تمام قوا می‌کوشند روح تروتسکی را در انزوا نگاه‌دارند، به‌طور ضمنی اذعان می‌کنند که در این مسائل بزرگ حق با او بوده‌است - هر آنچه اینان، حتی پس از این همه سال، با جسارتی که مرده استالین در آنها دمیده‌است، می‌توانند کرد جز پژواک ناهمسازی از اعتراضها و دادخواستها و انتقادهای تروتسکی علیه استالین نیست.

باید بار دیگر تأکید کرد که قدرت و ضعف تروتسکی هر دو تا پایان عمر، ریشه در مارکسیسم کلاسیک داشت. شکستهای او، موقعیت ناگواری را که مارکسیسم کلاسیک به عنوان آموزه و جنبش در آن افتاده بود خلاصه می‌کرد: ناهمسازی و جدایی میان نگرش مارکسیستی تحول انقلابی و مسیر واقعی مبارزه طبقاتی و انقلاب.

نخستین فتوحات عظیم سوسیالیستی در غرب پیشرفته روی‌نداد، بلکه در شرق واپسمانده، در کشورهای روی‌داد که در آنها، نه کارگران صنعتی بلکه دهقانان عامل مسلط بودند. وظیفه فوری و مستقیم انقلاب نه بناکردن سوسیالیسم بلکه بوجود آوردن «تراکم ابتدایی سوسیالیستی» بود. بر حسب انگاره مارکسیسم کلاسیک از امور، انقلاب هنگامی باید روی‌دهد که نیروهای مولد جامعه کهن چنان فراتر از مناسبات مالکیت رشد کنند که چهارچوب کهن اجتماعی را بترکانند؛ و انقلاب باید مناسبات تازه مالکیت و چهارچوبی تازه برای نیروهای مولد کاملاً رشدیافته، پیشرو، و پویا پدیدآورد. لیکن آنچه در عمل روی‌داد این بود که انقلاب برای واپسمانده‌ترین اقتصادها پیشرفته‌ترین شکلهای سازمان اجتماعی را بوجود آورد، و چهارچوبهایی از مالکیت و برنامه‌ریزی اجتماعی را گرداگرد نیروهای کم‌رشد و کهنه تولید و تا حدی گرداگرد یک خلأ قرارداد. بدین ترتیب استنباط نظری مارکسیسم از انقلاب وارونه شد. «مناسبات تولیدی» جدید، چون فراتر از نیروهای مولد موجود بود، از سطح شعور اکثریت مردم نیز فراتر می‌رفت؛ و بدین ترتیب حکومت انقلابی، به‌رغم اراده اکثریت، آن را می‌پروراند و از آن دفاع می‌کرد. استبداد دیوانسالارانه جانشین دموکراسی شورایی شد. دولت، بی‌آنکه بتدریج فروبمیرد،

قدرتی بی‌سابقه و ددمنشانه بدست آورد. تعارض میان هنجار مارکسیستی و واقعیت انقلاب تمامی نحوه اندیشه و کردار حزب حاکم را فراگرفت. استالینسم می‌کوشید که با منحرف کردن هنجار یا بدورافکندن آن، بر تعارض فایق آید. تروتسکیسم می‌کوشید که هنجار را نگاه دارد یا توازنی موقت میان هنجار و واقعیت پدید آورد تا آنگاه که انقلاب در غرب مسأله را حل کند و هماهنگی میان نظریه و عمل را برقرار سازد. ناکامیهای انقلاب در غرب در شکست تروتسکی خلاصه می‌شد.

این شکست تا چه حد قطعی و برگشت‌ناپذیر بود؟ دیدیم که استالین تروتسکی را، تا زمانی که زنده بود، به‌طور قطع مغلوب نمی‌دانست. ترس استالین تنها از این وسوسه سرچشمه نمی‌گرفت که همگان را دشمن خود می‌پنداشت، دیگر بازیگران صحنه سیاسی نیز در این ترس سهیم بودند. روبر کولوندر^۱، سفیر فرانسه در رایش سوم، در شرحی که از آخرین گفت و گویش با هیتلر اندکی پیش از آغاز جنگ جهانی دوم داده است، در این باره گواهی چشمگیری می‌دهد. هیتلر لاف امتیازهایی را می‌زد که پیمانی که تازه با استالین بسته‌بود برایش ببارمی‌آورد؛ و دورنمای شکوهمندی از ظفرهای نظامی آینده خود را ترسیم می‌کرد. سفیر فرانسه «عقل» او را مخاطب قرارداد و از آشفتگی اجتماعی و انقلابیایی سخن گفت که ممکن است به‌دنبال جنگی طولانی و هولناک بیایند و همه حکومت‌های در حال جنگ را با خود به‌پرتگاه بکشانند. سفیر گفت: «شما خود را پیروز تصور می‌کنید... اما آیا این امکان را هم در نظر گرفته‌اید که تروتسکی ممکن است پیروز باشد؟» با شنیدن این کلمات، هیتلر از جای پرید (گفتی که «سقله‌ای به‌شکمش زده‌باشند») و فریاد کشید که همین امکان، یعنی خطر پیروزی تروتسکی، دلیل دیگری است بر اینکه چرا فرانسه و بریتانیا نباید علیه رایش سوم دست به‌جنگ بزنند. پس، ارباب رایش سوم و سفیر جمهوری سوم، در آخرین مانورهایشان، در آخرین ساعات صلح، می‌کوشیدند که یکدیگر و حکومت‌های یکدیگر را از این راه مرعوب سازند که نام مرد مطرود تنهایی را بر زبان آورند که در انتهای دیگر دنیا - چنانکه در تله‌ای - محبوس بود. تروتسکی، هنگامی که شرح این گفت و گو را خواند، چنین گفت: «شیخ انقلاب بر آنها نهیب می‌زند، و آنها نام یک انسان بر آن می‌نهند.»

آیا هیتلر و سفیر کاملاً اشتباه می‌کردند که نام آن شیخ را تروتسکی می‌گذاشتند؟ می‌توان دلیل آورد که آنان، به‌رغم موجه‌بودن ترسشان، می‌بایست آن شیخ را استالین

نام گذارند نه تروتسکی — به هر حال، این استالین بود که بر هیتلر فائق آمد. لیکن همان طور که غالباً در تاریخ پیش می‌آید در اینجا نیز واقعیتها در عمق بمراتب آشفته‌تر و دوپهلوتر از حوادثی بود که در سطح می‌گذشت. پیروزی استالین بر تروتسکی عنصر سنگینی از شکست در خود نهفته داشت، حال آنکه شکست تروتسکی آستن پیروزی بود.

مناقشه اصلی «ایدئولوژیک» بین آنها «سوسیالیسم در یک کشور» بود — یعنی این مسأله که اتحاد شوروی آیا می‌تواند یا خواهد توانست در انزوا، و بر مبنای خودبسندگی ملی، سوسیالیسم را تحقق بخشد، یا آنکه سوسیالیسم فقط به‌عنوان یک نظم اجتماعی بین‌المللی قابل تصور است. پاسخی که حوادث داده‌اند بمراتب ناروشنتر از استدلالهای نظری است؛ لیکن به‌دیدگاه تروتسکی بسیار نزدیکتر است تا به‌دیدگاه استالین. انقلاب، مدت‌ها پیش از آنکه اتحاد شوروی در جایی به سوسیالیسم نزدیک گردد، به کشورهای دیگر گسترش یافته بود. می‌توان گفت که تاریخ به اتحاد شوروی آن فرصتی را نداد که سوسیالیسم برای تکامل خود در آزمایشگاه یک کشور نیاز داشت، چه رسد به اینکه تحقق کامل یابد. تا بدان حد که انترناسیونالیسم انقلابی و انزواگرایی بلشویکی در نبرد میان تروتسکیسم و استالینیسم با یکدیگر تصادم داشتند، بی‌گمان این استالینیسم نبود که پیروزی را ازان خود ساخت: انزواگرایی بلشویکی مدت‌ها است که مرده است. از سوی دیگر، قدرت پایداری اتحاد شوروی، حتی در انزوا، بمراتب بیش از آن بود که تروتسکی گهگاه فرض می‌کرد؛ و، بر عکس انتظارات او، این طبقه کارگر غرب نبود که شوروی را از انزوا رها کند. شاهکار طنز تاریخ این بود که استالینیسم از پوسته انزوای ملی خود سر برون آورد.

تروتسکی در آخرین بحث خود تمامی آینده مارکسیسم و سوسیالیسم را در گرو نتیجه جنگ جهانی دوم نهاد. وی، معتقد به اینکه جنگ به انقلاب — انقلاب کلاسیک مارکسیستی — خواهد انجامید، اظهار می‌داشت که اگر چنین نشود، مارکسیسم مردود خواهد شد؛ و سوسیالیسم در اثر آنکه در کارش فرومانده است برای همیشه منتفی خواهد گردید، و دوران اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه فرا خواهد رسید. این نظر، به هر حال، نظری شتابزده، جزمی، و نومیدانه بود؛ واقعیت تاریخی یک بار دیگر خود را بمراتب پیچیده‌تر از طرحهای نظری نشان داد. جنگ در واقع سلسله‌ای از انقلابها را براه انداخت؛ ولی جریان باز هم بر طبق نمونه کلاسیک نگذشت. طبقه کارگر غرب بار دیگر نیز

نتوانست بر برج و باروهای نظم کهن هجوم آورد؛ و در اروپای شرقی، نظم کهن عمدتاً در زیر یورش نیروی مسلح روسیه، که تا رودخانه‌البه^۱ پیش تاخت، فروریخت. شکاف میان نظریه و عمل - یا شکاف میان هنجار و واقعیت - باز هم عمیقتر شد.

این تحولی تصادفی نبود. ادامه همان گرایشی بود که برای نخستین بار، در ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱، هنگامی خود را نشان داد که ارتش سرخ به سوی ورشو بحرکت درآمد و گرجستان را اشغال کرد.^۲ با آن اقدامهای نظامی، گردش انقلابی که از جنگ جهانی اول نشأت کرده بود به انتها رسید. در آغاز آن گردش، بلشویسم بر موج انقلابی اصیل بالا آمد؛ در پایان کار، بلشویکها آغاز بدان کردند که انقلاب را از راه کشورگشایی گسترش بخشند. سپس مکث طولانی دو دهه‌ای در پی آمد که در طی آن بلشویسم گسترش نیافت. هنگامی که در اثر جنگ جهانی دوم دور تازه انقلابی آغاز شد، شروع از همان جایی بود که دور نخست پایان یافته بود - با انقلاب از راه کشورگشایی. در تاریخ نظامی قاعدتاً بین مرحله‌نهایی یک جنگ و مرحله‌آغازین جنگی دیگر استمراری وجود دارد: سلاحها و اندیشه‌هایی نظامی که در پایان نزاعی مسلحانه اختراع و پرورده می‌شوند در نخستین مرحله‌تعارض بعدی تسلط دارند. میان دوره‌های انقلابی نیز استمراری همانند وجود دارد. در ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ بلشویسم، که می‌کوشید از انزوا بیرون آید، با حالتی بسیار هیجان‌زده بر آن شد که انقلاب را بر نوک سرنیزه‌ها به خارج بکشانند. دو و سه دهه بعد، استالینیسم، که در اثر جنگ از پوسته ملی خود بیرون کشیده شده بود، انقلاب را بر تمامی اروپای شرقی تحمیل کرد.

تروتسکی انتظار داشت که دومین دور انقلابی به همان شکل اول آغاز شود - با نبردهای طبقاتی و قیامهای کارگری، که نتیجه آنها عمدتاً به توازن نیروهای اجتماعی در هر کشور بزرگ و کیفیت رهبری انقلابی ملی بستگی خواهد داشت. لیکن دور تازه از آنجایی آغاز نشد که اولی آغاز شده بود، بلکه پایان یافته بود، نه با انقلابی از پایین، بلکه با انقلابی از بالا، با انقلابی از راه کشورگشایی. و از آنجا که این کار فقط از قدرت بزرگی برمی‌آمد که در وهله اول می‌توانست بر دور و بر خود فشار آورد، دور تازه در حاشیه‌های اتحاد شوروی پایان رسید. ابزار اصلی انقلاب کارگران کشورهای مربوط و حزبهای آنها نبودند، بلکه ارتش سرخ بود. پیروزی یا عدم پیروزی به توازن نیروهای اجتماعی در درون یک کشور بستگی نداشت، بلکه عمدتاً به توازن بین‌المللی نیروها، پیمانهای دیپلماتیک،

1. Elbe

۲. رجوع شود به پیامبر مسلح، صفحات ۵۱۰-۴۹۶.

اتحادیه‌ها، و لشکرکشیهای نظامی بستگی داشت. مبارزه و همکاری قدرتهای بزرگ مبارزه طبقاتی را تحت‌الشعاع قرارداد و بدان، صورتی دیگر و کزآهنگ بخشید. همه معیارهایی که مارکسیستها با آنها «پختگی» و «ناپختگی» کشوری را برای انقلاب می‌سنجیدند به‌دور افکنده‌شد. پیمان استالین با هیتلر و تقسیم مناطق نفوذ بین آنها نقطه شروع قیام اجتماعی در بخش شرقی لهستان و کشورهای بالتیک را فراهم‌آورد. انقلاب در لهستان اصلی، کشورهای بالکان، و آلمان شرقی بر پایه تقسیم منطقه‌های نفوذی تحقق یافت که استالین، روزولت، و چرچیل در تهران و یالتا بدان پرداختند. به‌سبب این تقسیم، قدرتهای غربی از نفوذ و توانایی خویش سود برگرفتند تا، با چشم‌پوشی استالین، انقلاب را در اروپای غربی (و یونان)، بی‌توجه به‌توازن نیروهای اجتماعی، در جا سرکوب کنند. محتمل است که اگر قراردادهای تهران و یالتا نبود، اروپای غربی بیشتر به‌صورت صحنه انقلاب درمی‌آمد تا اروپای شرقی - خاصه فرانسه و ایتالیا - که در آنجا اقتدار و اعتبار طبقات حاکم کهن زوال پذیرفته‌بود، طبقات زحمتکش طغیان کرده‌بودند، و احزاب کمونیست بخش اعظم نهضت مقاومت مسلحانه را رهبری کرده‌بودند. استالین با عمل کردن به‌تعهدات دیپلماتیک خود، به کمونیستهای فرانسوی و ایتالیایی حکم کرد که با استقرار مجدد سرمایه‌داری که عملاً فروپاشیده‌بود در کشورشان بسازند و حتی در بازسازی آن کمک کنند. در همان حال چرچیل و روزولت گروههای حاکم بورژوازی اروپای شرقی را ترغیب کردند که بر قدرت برتر شوروی گردن نهند و در نتیجه به‌انقلاب تن‌دردهند. در هر دو سوی خط تقسیم بزرگ، توازن بین‌المللی قدرت مبارزه طبقاتی را در خود غرق کرد. مانند عصر ناپلئون، انقلاب و ضدانقلاب، هر دو، محصول جانبی سلاحها و دیپلماسی بودند.

تروتسکی فقط آغاز این زنجیره بزرگ حوادث را دید؛ و نمی‌دانست که پیشاپیش خبر از چه می‌دهند. تمامی عادات فکری او بر وی دشوار، اگر نه ناممکن، می‌ساختند که تصور کند که ارتشها و سیاست‌بازیهای سه قدرت بتوانند برای یک دوران کامل اراده خود را بر تمامی طبقات اجتماعی اروپای کهن تحمیل کنند، و از این رو مبارزه طبقاتی، که بر زمینه سنتی آن سرکوب شده‌بود، بر زمینه‌ای دیگر و به‌شکلی دیگر، در هیأت رقابت میان بلوکهای قدرت و به‌صورت جنگ سرد، ادامه یابد.

تروتسکی، بر حسب اعتقاد نظری و در عین حال غریزه سیاسی، در مورد «انقلاب از راه کشورگشایی» احساسی جز اگراه نداشت. در سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ یعنی هنگام یورش

به لهستان و گرجستان، زمانی که لنین به این اقدامها خوشامد گفت، با او به مخالفت برخاست. به‌عنوان کمیسر جنگ، نظر توخاچفسکی را قاطعانه رد کرد؛ توخاچفسکی در اوایل کار مدافع روش نوناپلثونی بود که بر طبق آن انقلاب می‌بایست به کشورهای دیگر کشانده شود. وی بیست سال پیش از جنگ جهانی دوم سخنانی تند و تیز دربارهٔ مبلغ مسلح بلشویسم بر زبان آورده و گفته بود که «بهتر است سنگ آسیابی بر گردنش ببندند و به دریا بیندازند»، موضع وی در ۱۹۴۰ همچنان موضع ۱۹۲۰ او بود. هنوز هم انقلاب از راه کشورگشایی را خطرناکترین انحراف از راه انقلابی می‌دانست. هنوز هم سرشار از اطمینان، عقیده داشت که کارگران غرب در اثر شرایط خاص خود ناگزیر خواهند شد که برای قدرت و برای سوسیالیسم مبارزه کنند و اتحاد شوروی اگر برای آنها انقلاب کند، یا علیه منافع انقلابی آنها دست‌بکار شود، جنایتی یکسان مرتکب می‌گردد. او باز هم جهان را آستن سوسیالیسم می‌انگاشت؛ هنوز هم عقیده داشت که این آستنی دیری نخواهد پایید؛ و بیم داشت که هر گونه سوء استفاده از آن به‌سقط جنین بینجامد. زیاد هم اشتباه نمی‌کرد؛ سوء استفادهٔ مسلحانهٔ استالین از انقلاب چه بسا که طفلی مرده - و چه بسا که موجود عجیب‌الخلقهٔ زنده‌ای - بوجود آورده باشد.

با وجود این تروتسکی، که مخالف انقلاب از راه کشورگشایی بود، خود را در مشکلی جدی یافت. وی موافق انقلاب و مخالف کشورگشایی بود؛ لیکن هنگامی که انقلاب به کشورگشایی می‌انجامید یا کشورگشایی انقلاب را پیش می‌برد، وی نمی‌توانست مخالفت خود را به‌گسستی برگشت‌ناپذیر و علنی بکشد. در مورد گرجستان و لهستان در ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ چنین نکرد؛ و در ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۰ در مورد لهستان و فنلاند نیز نکرد. اگر او زنده می‌ماند تا دربارهٔ پیامدهای جنگ جهانی دوم شهادت دهد، مشکل خود را شدت یافته، سهمناک، و حل‌نشده می‌دید. لازم نیست در این باره تردید کنیم که وی استالین را به‌خاطر معامله‌ای که بر سر منافع کمونیسم در غرب کرد، محکوم می‌ساخت؛ نیز در این باره تردیدی نداریم که منطق موضع وی ناگزیرش می‌کرد که واقعیت انقلاب را در اروپای شرقی بپذیرد و، به‌رغم هرگونه انزجاری از روشهای استالینیستی، «دموکراسیهای توده‌ای» را به‌عنوان کشورهای کارگری قبول کند. چنین موضعی، هر قدر هم که سودمند و خدشه‌ناپذیر بوده باشد، نمی‌توانست کلیدی برای فعالیت سیاسی بدست‌دهد؛ و تروتسکی، این مرد عمل، بزحمت امکانی می‌یافت که در تمامی اقلیم پس از جنگ نقش مؤثری ایفا کند. در این دور از انقلاب، برای مارکسیسم کلاسیک جایی نبود.

لیکن این دور نیز مانند دور پیشین به گونه‌ای سوای آنکه آغاز گردیده بود پایان گرفت. به انقلاب چین انجامید که نه از بالا تحمیل گردید و نه بر نوک سرنیزه‌های خارجی آورده شد. مائو تسه - تونگ و حزب او، به‌رغم استالین (که در ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ مثل ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۶، معامله‌ای با کومین‌تانگ و چیانگ کای - شک را در نظر داشت) درصد تسخیر قدرت برآمدند؛ و پس از آنکه قدرت را بدست‌گرفتند، در مرحله «بورژوازی - دموکراتیک» قیام متوقف نشدند بلکه آن را، به پیروی از منطق «انقلاب مداوم»، تا به نتیجه ضدبورژوازی پیش‌بردند. بدین ترتیب، «اکتبر چینی»، به معنایی، پیروزی دیگری برای تروتسکی پس از مرگ بشمارمی‌آمد.

لیکن در اینجا نیز «همه نظریه‌ها خاکستری هستند و درخت زندگی همیشه سبز است». پرولتاریای صنعتی نیروی محرک قیام نبود. ارتشهای دهقانی مائو «جانشین» کارگران شهری شدند و انقلاب را از روستا به شهر کشاندند. تروتسکی یقین داشت که این ارتشها، اگر زمانی دراز در مناطق روستایی باقی‌بمانند، چنان در طبقه دهقان مستحیل خواهند شد که از منافع فردگرایانه آن علیه کارگران شهری و سوسیالیسم دفاع خواهند کرد، و به صورت ستون ارتجاع تازه‌ای در خواهند آمد. (مگر در گذشته، دهقانان شورشی چین به قیام دست نزده بودند و دودمانهای مستقر را برنیفکنده بودند تا فقط دودمانهای تازه‌ای را جانشین آنان سازند؟) این تحلیل مطابق با الگوی مارکسیسم کلاسیک بود، الگویی که فرض را بر این می‌نهاد که حزب انقلاب سوسیالیستی نه تنها باید «نماینده» کارگران شهری باشد، بلکه بضرورت باید با آنان زندگی کند و به وسیله آنان دست به عمل بزند، وگرنه از زمینه اجتماعی رانده خواهد شد و از منافع طبقاتی بیگانه به دفاع خواهد پرداخت. و چریکهای مائو - اگر این انقلاب تنها به گروههای اجتماعی در داخل چین وابسته می‌ماند - در طی دوره ینان^۱ با چنان شدتی در دهقانان حل می‌شدند که احتمالاً، به‌رغم منشأ کمونیستی خود، نمی‌توانستند بر شکاف میان دهقانی و انقلاب پرولتری پلی بزنند. ولی نتیجه نبرد حتی در چین نیز به همان اندازه به وسیله عوامل ملی تعیین شد که به وسیله عوامل بین‌المللی. در بحبوحه جنگ سرد و در برابر مداخله دشمنانه آمریکا، حزب مائو از این راه سیادت خود را مسلم ساخت که به اتحاد شوروی روی آورد و ساختار اجتماعی چین را به فراخور این حال تغییر داد. بدین ترتیب استیلاطلبی انقلابی اتحاد شوروی (به‌رغم خودداری آغازین استالین) به چیزی

دست‌یافت که فقط کارگران چینی را بدان دسترس بود - یعنی انقلاب چین را به‌سمتی ضدبورژوازی و سوسیالیستی راند. از آنجا که طبقه کارگر چین تقریباً منقرض گردیده بود و از صحنه سیاسی غایب بود، قوه جاذبه اتحاد شوروی ارتشهای دهقانی مائو را به مأموران اشتراکی‌گرایی مبدل ساخت.

بدین ترتیب موج انقلاب از غرب «پیشرفته» بیشتر فاصله گرفت و به شرق تمایل بیشتری یافت، و دوباره بر بستر جامعه‌ای ابتدایی و پیش‌از‌صنعتی افتاد که در فقر دست و پا می‌زد. چنین می‌نمود که مارکسیسم کلاسیک چه برای مسائل شرق و چه برای مسائل غرب عملاً اهمیت خود را از دست داده‌باشد. با این همه، منطق موقعیت چنان بود که در عین حال فراگردهایی جریان یابند که به‌شیوه‌ای نامنتظر اعتباری تازه بدان بخشند. به‌شکرانه صنعتی‌سازی شدید و عمیق، شرق واپسمانده بیش از پیش حالت ابتدایی خود را از دست داد. اتحاد شوروی به‌صورت دومین قدرت صنعتی جهان درآمد، ساختار اجتماعی آن از بنیاد دگرگون شد، کارگران بسیار آن درصدد یافتن زندگی امروزی هستند و سطح زندگی و درجه آموزش توده‌ای آن، هر چند که نابرابر، سرعت رشد می‌کند. خود پیش‌شرط‌های سوسیالیسم که مارکسیسم کلاسیک حضور آنها را فقط در کشورهای بسیار پیشرفته صنعتی احساس می‌کرد در حال پدیدآمدن بودند و همگی در جامعه شوروی گرد می‌آمدند. در رابطه با نیازهای جدید این جامعه، استالین‌یسم، به‌عنوان آمیزه‌ای از مارکسیسم و توحش، یک امر نابهنگام بود. روشهای تراکم ابتدایی آن بیش از حد ابتدایی بود؛ خصومت با برابری بسیار کراهت‌آور بود؛ استبداد آن بی‌معنی بود. سنت‌های مارکسیسم و انقلاب اکتبر، که باصطلاح در خواب زمستانی دوام آوردند، در ذهن میلیون‌ها تن بیدار شدند و آغاز بدان کردند که در برابر امتیازهای دیوانسالارانه، بی‌حرکی استالین‌یسم، و وزن مرده جزم‌گرایی یکپارچه پایداری کنند. استالین‌یسم با امروزین کردن اجباری ساختار اجتماعی گور خود را به‌دست خویش کند و زمینه را برای بازگشت مارکسیسم کلاسیک مهیا ساخت.

این بازگشت بسیار آهسته و باسرگشتگی و ابهام‌های بیکران همراه بود. نخستین دهه پس از استالین به‌وسیله تعارض بین استالین‌یسم، یا آنچه از آن باقی‌مانده بود، و هشیاری دوباره بیدارشونده سوسیالیستی پر شد. اگر پیروان تروتسکی و زینوویف و بوخارین در دهه ۱۹۵۰ هنوز زنده بودند، آنگاه وظیفه استالین‌زدایی بر عهده آنان می‌افتاد؛ و آنان با افتخار، از صمیم قلب، و پیگیرانه آن وظیفه را انجام می‌دادند. لیکن

چون آنان جملگی در آتلانتیس بلشویکی غرق شده بودند، و استالین زدایی ضرورتی ناگزیر شده بود، حواریون استالین و همدستان او ناگزیر بودند دست‌بکار شوند؛ و آنان جز به‌طور نیمبند، با دستها و عواطف لرزان، نمی‌توانستند به‌سراغ این کار بروند، و در حالی که سهم خود را در تبه‌کاریهای استالین هرگز فراموش نمی‌کردند و مدام می‌بایست در صدد باشند که افشاگریهای تکان‌دهنده و اصلاحاتی را که بایست انجام دهند متوقف گردانند. از همه آن ارواح گذشتگان هیچ کس چنان تهدیدکننده و توأم با تمسخر چون روح تروتسکی، دشمن دیرینه آنان، که با هر یک از افشاگریها و اصلاحات خود خراجی به او می‌گذارند، تعقیبشان نمی‌کرد. بر خروشچف در واقع هیچ چیز بیشتر از این ترس سنگینی نمی‌کرد که انسانهای جوانی که نمی‌توانستند مسؤول وحشت‌آفرینیهای دوره استالین باشند از طفره رفتنها و بهانه‌آوردنهای او بی‌حوصله شوند و خواستار برائت علنی تروتسکی گردند.

برائت علنی به هر حال فرا خواهد رسید، اما شاید نه پیش از آنکه مقلدان سالخورده استالین صحنه را ترک گویند. برائت، هنگامی که فرارسد، بیش از اقدامی منصفانه، که مدتهاست مهلت آن رسیده، در برابر یاد مردی بزرگ سر تعظیم فرود خواهد آورد. کشور کارگری در اثر این اقدام اعلام خواهد داشت که سرانجام به پختگی دست‌یافته‌است، زنجیرهای دیوانسالارانهاش را فروافکنده، و مارکسیسم کلاسیک را که به همراه تروتسکی تبعید شده بود پذیرا گردیده‌است.

اینکه تأثیر این امر بر مابقی جهان چه خواهد بود مسأله‌ای بزرگتر از آن است که بتوان در پی‌نوشت یک زندگینامه مورد بررسی قرارداد. کافی است در اینجا بگوییم که اگر تحول تاریخی هم‌اکنون بر شکست تروتسکی از این راه خط بطلان کشیده‌است که تضاد کهن میان روسیه و اسپمانده و غرب پیشرفته را برچیده‌است - همان تضادی که شکست وی در آن مندرج بود - پس احیای انقلاب روسیه باید به‌محو این تضاد تا به پایان کمک کند. غرب، که از مارکسیسمی - که روسیه مادر سوسیالیسم را به‌صورت استالینیسم تحقیر کرد - اکراه و ترس داشت، بی‌گمان در برابر مارکسیسمی پاکیزه از پیرایه‌های وحشیانه، واکنش دیگری نشان خواهد داد؛ و در چنین مارکسیسمی، سرانجام آفرینندگی و بینش خود را از مقصود بشر خواهد یافت. و بدین ترتیب شاید دایره تاریخ تمام شود.

تا امید، از خرده‌ریزه‌های خود،
بیافریند آنچه را بشارت می‌دهد.

تروتسکی گهگاه پیشرفت آدمیان را به زیارت زائرنی تشبیه می‌کرد که با پای برهنه رهسپار کعبه خود هستند؛ نخست گامی چند به پیش برمی‌دارند و گام واپس می‌نهند یا به کنار می‌روند تا دوباره پای پیش نهند؛ سپس باز تن می‌زنند یا واپس می‌روند؛ در حالی که قیقاچ می‌روند با سماجت به مقصد نزدیک می‌شوند. وی نقش خود را در این می‌دید که «زائران» را به پیشرفت ترغیب کند. لیکن بشریت، که پس از پیشرفتی چند سرگردان می‌شود و می‌پراکند، روا می‌دارد آنان را که به پیش می‌رانندش خوار گردانند، یا بدنام شوند، و آنقدر لگدکوب گردند تا بمیرند. تنها هنگامی که دوباره به راه پیشرفت می‌افتد، از سر ندامت از قربانیان قدرشناسی می‌کند، و به گردآوری یادگارهای آنان می‌پردازد؛ آنگاه از بابت هر قطره خونی که داده‌اند آنان را سپاس می‌گذارد — زیرا می‌داند که آنان با خون خود بذر آینده را آبیاری کرده‌اند.

فهرست راهنما

۱۱۰، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۳	تا ۱۳۷۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۶	آ
۱۶۳، ۱۲۹، ۱۱۴، ۱۱۱	۱۴۲۳، ۱۴۱۹	آنورورا، ۳۴۳، ۳۳۹
۲۴۶، ۲۲۸، ۲۲۵ تا ۲۲۳	آرمیدرن، (نشریه)، ۱۴۰۳، ۱۴۲۲	آبدورسک، ۱۹۵ تا ۱۹۷
۱۳۰۳، ۲۶۲، ۲۵۴، ۲۴۷	آرخانگل، ۱۹۷	آبراموویچ، ر.، ۳۰۲، ۳۴۳
۱۳۰۴	آرخانگلسک، ۴۴۹	۳۶۷، ۵۳۵، ۱۲۴۰، ۱۳۱۳
آکیموف، ۹۷	آردزونیکیدزه، ۵۰۸، ۶۲۶	آبزور (نشریه)، ۱۰۹۶
آگلوب، سیلویا، ۱۴۹۹، ۱۵۳۰	۸۹۴، ۶۶۸، ۶۴۷، ۶۲۷	آتلاتیس، ۱۵۵۹
۱۵۶۳، ۱۵۶۲	۹۲۵، ۹۲۲، ۹۳۳، ۹۳۵	آتنه، ۱۴۴۰
آلباتروس، ۶۳۴	۹۷۳، ۹۷۵، ۹۸۳، ۱۰۲۹	آچینسک، ۹۸۷
آلمان، ن.، ۷۶۴	۱۰۳۰، ۱۱۴۸، ۱۱۶۵	آخرین موهیکانها (اثر جیمز
آلتنبرگ، ۲۱۱	۱۴۶۶	ف. کوپر)، ۱۴۰۶
آلفونسو، ۱۲۳۷	آرزاماس، ۴۵۱	آدلر، آفرت، ۲۱۹
آکساندر، ۱۶، ۲۰	آرلوف، آکساندر، ۱۱۶۸	آدلر، فریدریش، ۲۴۱، ۱۴۴۵
آکساندرا، ۱۲۷۵، ۱۳۶۰	۱۵۶۱، ۱۴۸۸	آدلر، ویکتور، ۷۶، ۷۷، ۱۳۹
۱۳۶۵	آزف، ۱۳۰	۱۶۳، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۴۱
آکساندر اول، ۲۰	آزوف، ۴۳۱	۴۰۸، ۴۲۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵
آکساندر دوم، ۱۵، ۳۵	آسکویک، (خانم...)، ۱۴۲۹	آراکچیف، ۵۲۷
آکساندر سوم، ۳۵	آقای فوکت، (اثر مارکس)، ۹۸۶	آراگون، لویی، ۱۴۴۶
آکسیف، ۳۶۸	آکسلروت، پاول، ۷۶، ۷۹، ۸۲	آربایتر تسایتونگ (نشریه)،
آکسینسکی، ۲۴۵، ۲۴۸	تا ۸۴، ۹۵، ۹۸ تا ۱۰۰	۱۳۰۵، ۲۴۱
۳۰۷، ۳۰۶		آربوزوف، ۱۴۰، ۱۴۸
آلماتا، ۷۸۲، ۱۱۳۹		آربیدربلادت، (نشریه)، ۱۳۷۱

- آلماسار، ۱۵۲۳، ۱۵۷۰
 آلیویوا، نادیا، ۱۲۵۰
 آلیور توہست (اثر چارلز
 دیکنز)، ۲۸
 آناکارسیس کلوتس - کلوتس
 آنتوانت، ماری، ۱۳۱۵
 آنتورپ (بندر)، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹
 آنتونوف - اوسینکو، ۲۴۹،
 ۲۵۰، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۲۹،
 ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۵۳، ۳۵۴،
 ۳۶۰، ۴۰۴، ۴۳۸، ۴۶۷،
 ۶۰۸، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۵،
 ۷۴۰، ۷۸۳، ۷۸۸، ۸۴۷،
 ۸۵۰، ۹۱۷، ۹۲۱، ۹۹۲،
 ۱۱۴۹، ۱۱۵۲، ۱۴۶۷
 آنتونیو گرامشی - گرامشی،
 آنتونیو
 آنتید اوتو، (نام مستعار
 تروتسکی) - تروتسکی
 آندریف، ۴۳۵، ۵۳۸، ۵۵۵،
 ۷۳۳، ۸۲۸، ۸۳۶، ۱۰۲۹
 آنفانتن، ۱۰۲۱
 آواکوم، ۱۳۶۶
 آوسٹرلیتس، فریتس، ۱۳۰۵
 آوکسنٹیف، ۱۵۵، ۱۷۱
 آیزکس، هرولد، ۱۳۷۴، ۱۳۷۶
 آیزنشتاین، ۱۳۱۱
 آیسخولوس، ۵۷۵
 آینشتاین، ۷۵۹
- الف
 ایپر (رئیس جمہور وایمار)،
 ۱۲۳
 اتین، (مارک زیوروفسکی)،
 ۱۴۲۶، ۱۴۶۹، ۱۴۷۱
- ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۸۴ تا
 ۱۴۸۹، ۱۴۹۹، ۱۵۰۱
 احمدی، عبدالرحیم، ۱۴۴۹
 آخرانا، (پلیس مخفی)، ۱۴۲،
 ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۶۱، ۲۱۸،
 ۳۰۵
 اخلاق آنها و اخلاق ما
 (تروتسکی)، ۱۴۷۷،
 ۱۵۱۷، ۱۵۲۰، ۱۵۲۲
 ادبیات و انقلاب (تروتسکی)،
 ۷۴۴، ۷۶۰، ۷۶۲، ۷۶۵،
 ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۷۱ تا ۷۷۳،
 ۷۷۸، ۱۰۲۲، ۱۵۱۲
 ادینبرا، ۱۲۶۰
 ارتش نو، (اثر ژورس)، ۵۱۰،
 ۵۱۱
 اردہ، ۱۳۴۲
 ارسطو، ۷۷۷، ۱۰۲۱، ۱۳۴۵
 ارمیتاز، ۹۵۹
 ارنبرک، ایلیا، ۱۴۴۶، ۱۵۱۲
 اروہ، گوستاو، ۲۵۶
 اریو، ادوار، ۶۳۵، ۷۹۳، ۱۲۶۷،
 ۱۲۷۰، ۱۲۹۳، ۱۳۴۶،
 ۱۳۷۰، ۱۴۰۸
 از دفترچہ یادداشت یک
 صربستانی، ۲۶۰
 از سیاست جہانی، (نشریہ)،
 ۱۲۲
 از فوریه تا برست - لیتوفسک،
 (اثر تروتسکی)، ۴۱۰
 ایسبیر، ۱۲۶۱
 اسپارتاکوس، ۱۰۸۰، ۱۲۸۴
 اسپاسکی، (دروازہ)، ۶۰۳
 اسپاک، پول آنری، ۱۳۴۲
 اسپکتر، ماکس، ۱۱۱۰
- اسپنٹرز، موئسی فیلیپوویچ،
 ۲۷، ۲۸، ۳۰ تا ۳۲، ۳۶،
 ۵۰، ۲۰۹
 اسپنسر، ہربرت، ۴۰، ۶۹
 اسپیریدونووا، ۴۳۲ تا ۴۳۵
 اسپینوزا، ۸۴۱، ۱۲۹۷
 استائونینگ، ۱۲۶۶
 استاخانوویسم، ۱۳۷۸
 استال، مادام دو، ۱۰۵۰
 استالین (اثر تروتسکی)،
 ۱۴۸۵، ۱۵۲۵، ۱۵۳۰،
 ۱۵۸۰
 استالین (اثر دوچجر)، ۳۰۱،
 ۵۷۲، ۶۵۸، ۶۷۲، ۷۲۱،
 ۸۸۳
 استالینگراد، ۴۴۹، ۴۷۶
 استالین، یوسف جوگاشویلی،
 ۱۱، ۱۲، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۸۰،
 ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۰۵،
 ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۶،
 ۲۳۶ تا ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۶۳،
 ۲۶۸، ۲۷۲، ۳۰۱، ۳۱۹،
 ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۰ تا ۳۳۲،
 ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۶۱،
 ۳۶۶، ۳۷۱ تا ۳۷۳، ۳۸۰،
 ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۶، ۴۲۰،
 ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۵۳،
 ۴۵۵ تا ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۳،
 ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰،
 ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۹،
 ۴۹۱، ۴۹۸، ۵۰۰ تا ۵۰۲،
 ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۵،
 ۵۲۲، ۵۳۰، ۵۳۵، ۵۳۸،
 ۵۵۰ تا ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۶۷،
 تا ۵۷۴، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۲۳

تا ۱۵۳۰، ۱۵۲۵ تا ۱۵۲۰	۱۱۱۵، ۱۱۱۹، ۱۱۲۱	تا ۶۴۲، ۶۳۲، ۶۳۱، ۶۲۸
۱۵۴۶، ۱۵۴۴، ۱۵۴۱	۱۱۲۳، ۱۱۳۰، ۱۱۳۲	۶۴۳، ۶۵۰ تا ۶۴۵، ۶۵۳
۱۵۵۴، ۱۵۵۲ تا ۱۵۴۹	۱۱۳۳، ۱۱۳۵، ۱۱۳۹ تا	۶۵۴، ۶۵۷، ۶۵۸ تا ۶۶۲
۱۵۶۶، ۱۵۶۱ تا ۱۵۵۷	۱۱۵۵، ۱۱۵۷ تا ۱۱۶۱	۶۶۵، ۶۶۷ تا ۶۷۲، ۶۷۴ تا
۱۵۷۹، ۱۵۷۰ تا ۱۵۶۸	۱۱۶۴ تا ۱۱۸۳، ۱۱۸۵	۶۷۶، ۶۷۸، ۶۷۹ تا ۶۸۱
۱۵۹۲، ۱۵۹۱، ۱۵۸۰	۱۱۸۶، ۱۱۸۸ تا ۱۱۹۱	۶۸۴، ۶۸۸ تا ۶۹۰، ۶۹۳
تا ۱۵۹۸، ۱۵۹۶ تا ۱۵۹۴	۱۱۹۷ تا ۱۲۰۳، ۱۲۰۵	۷۰۰، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۱۱
۱۶۰۲	۱۲۱۵، ۱۲۲۳، ۱۲۳۱ تا	۷۱۲، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۲۱
استاویسکی، ۱۳۴۹، ۱۳۵۲	۱۲۳۳، ۱۲۳۹، ۱۲۴۱ تا	۷۲۳، ۷۲۶، ۷۲۹، ۷۳۳
استپانوف، ۷۳۳	۱۲۵۳، ۱۲۶۱، ۱۲۶۳	۷۳۴، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۲
استتسکی، ۸۱۳	۱۲۶۵، ۱۲۷۲، ۱۲۷۴	۷۴۹، ۷۵۹، ۷۶۳ تا ۷۷۸
استرانگ، انا لوتیز ۱۴۴۶	۱۲۸۰ تا ۱۲۸۲، ۱۲۸۵	۷۸۰، ۷۸۲، ۷۸۳ تا ۷۸۶
استرووه، ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۳۲	۱۲۸۶، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰	۷۹۰ تا ۷۹۲، ۸۰۲، ۸۱۲
۱۶۲، ۱۳۷	۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۵	۸۱۳، ۸۱۷ تا ۸۲۲، ۸۲۵
استریچی، جان، ۱۵۰۹	۱۲۹۶، ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۱	۸۲۷ تا ۸۳۲، ۸۴۳
استرین، (بانو)، ۱۴۲۷، ۱۴۷۴	۱۳۰۸، ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۶	۸۴۵ تا ۸۵۲، ۸۵۵ تا ۸۵۷
استفن، ۱۵۰۰	۱۳۳۷، ۱۳۳۹، ۱۳۴۷	۸۶۰ تا ۸۶۶، ۸۶۹ تا ۸۷۴
استن، ۱۱۶۰	۱۳۵۷ تا ۱۳۶۳، ۱۳۶۶	۸۷۶ تا ۸۷۹، ۸۹۳ تا ۸۹۶
استورتینگ، ۱۳۷۱	۱۳۶۸، ۱۳۷۱، ۱۳۷۳	۸۹۸، ۸۹۹ تا ۹۰۱، ۹۰۴
استوکمان (دکتر)، ۱۳۷۰	۱۳۷۶ تا ۱۳۹۰، ۱۳۹۲	۹۰۶، ۹۰۸، ۹۱۰ تا ۹۱۳
۱۴۳۰	۱۳۹۴ تا ۱۳۹۹، ۱۴۰۱	۹۱۵ تا ۹۲۶، ۹۳۰ تا ۹۳۲
استولپین، ۱۷۰، ۱۹۳، ۲۰۰	۱۴۰۳ تا ۱۴۰۷، ۱۴۰۹ تا	۹۳۴ تا ۹۳۸، ۹۵۰ تا ۹۵۴
۲۷۴، ۲۲۴، ۲۰۶، ۲۰۳	۱۴۱۶، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹	۹۵۸، ۹۶۰، ۹۶۳ تا ۹۶۵
۱۱۹۴	۱۴۲۱ تا ۱۴۲۳، ۱۴۲۵	۹۶۹، ۹۷۲ تا ۹۷۵، ۹۸۲
استونی، ۴۷۷	۱۴۲۹، ۱۴۳۱ تا ۱۴۳۳	۹۸۶، ۹۸۸ تا ۱۰۰۰، ۱۰۰۲
اسکات، پ.، ۱۰۹۳	۱۴۳۶، ۱۴۳۹ تا ۱۴۴۳	تا ۱۰۰۴، ۱۰۰۷ تا ۱۰۱۰
اسکریابین، (موسیقیدان بزرگ)، ۶۶۳	۱۴۴۵ تا ۱۴۵۱، ۱۴۵۳ تا	۱۰۱۲ تا ۱۰۱۴، ۱۰۱۷ تا
اسکریپنیک، ۶۰۸، ۱۲۹۵	۱۴۵۶، ۱۴۵۸ تا ۱۴۶۰	۱۰۲۰ تا ۱۰۲۳، ۱۰۲۶ تا
اسکلده، (رودخانه)، ۵۱۸	۱۴۶۲، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷	۱۰۳۴، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸
اسکلیانسکی، ام.، ۴۵۵، ۴۵۶	۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۲	۱۰۴۱ تا ۱۰۵۴، ۱۰۵۶
۵۰۷، ۵۰۰، ۴۹۹، ۴۷۰	۱۴۷۵، ۱۴۷۸، ۱۴۸۰	۱۰۵۸، ۱۰۶۹ تا ۱۰۷۱
۷۱۳	۱۴۸۹ تا ۱۴۹۳، ۱۴۹۵	۱۰۷۵، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸
اسکوبلیف، ۲۱۹، ۲۳۶، ۲۳۷	۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۵۰۲	۱۰۸۰ تا ۱۰۸۸، ۱۰۹۱
۱۳۱۶، ۲۸۵ تا ۲۸۳	۱۵۰۴، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸	۱۰۹۵ تا ۱۰۹۷، ۱۱۰۵
	۱۵۱۰، ۱۵۱۲ تا ۱۵۱۶	۱۱۰۸ تا ۱۱۱۲، ۱۱۱۴

۱۰۰۱، ۸۱۹، ۸۱۵، ۷۸۶	۱۴۸۷، ۱۴۸۵، ۱۴۶۹	اسکوپتسی، ۲۳۴، ۶۱
۱۱۸۵، ۱۰۰۲	اسواتوپولک - میرسکی، ۱۳۰	اسکورویادسکی، هتمن، ۴۲۶
اکتیابر، (نشریه)، ۷۶۱	۱۳۲	۸۴۱
اکتیوبینسک، ۹۸۷	اسوچین (ژنرال)، ۵۱۳، ۵۱۲	اسکوشا، نووا، ۲۷۷
اکوزاوا، ۱۴۶۶	اسورچکوف، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۴	اسلیکوف، ۱۲۴۸
البرز (کوه)، ۷۶۸	۱۷۱	اسلو، ۱۴۲۹، ۱۴۰۴، ۱۴۰۳
ال پوپولار، (نشریه)، ۱۵۸۲	اسوردلوف، ۹۴، ۳۱۹، ۳۲۹	اسمردیاکوف، ۱۱۵۱
الزین، ویکتور، ۷۸۱، ۱۰۱۶	۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۵۶	اسمولنسک، ۱۴۹۳
۱۰۱۷، ۱۰۴۱	۳۵۷، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۱ تا	اسمولنی، (مؤسسه)، ۲۸۰
الفبای کمونیسم	۳۷۴، ۴۱۶، ۱۴۸۹	۲۹۲، ۳۱۲، ۳۳۸، ۳۴۱
(پرنویرازنسکی و	اسوفسکی، ۸۶۲	۳۴۲، ۳۴۵، ۳۵۸، ۳۷۵
بوخارین)، ۷۸۶، ۸۱۵	اسویازسک، ۴۵۱ تا ۴۵۸، ۴۵۳	۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۴، ۴۰۴
المینسکی، ۶۰۹	اشپنگلر، اسوات، ۶۳۷	۴۱۵، ۱۳۰۶
الیاوا، ۱۴۶۶	اشتال هلم، ۱۲۱۷	اسمیث، آدام، ۸۶۸، ۱۳۴۲
آمرست، ۲۷۷، ۲۷۸	اشتاین، فون، ۴۱۹	اسمیدویچ، ۵۴۷
امور نظامی، (نشریه)، ۴۹۴	اشتوتگارت، ۵۵۲	اسمیرنوف، ایوان، ۴۲۱، ۴۲۴
انترناسیونال کمونیست،	اشتولبرک، بنیامین، ۱۴۵۰	۴۴۲، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۶۸
(نشریه)، ۹۱۴	۱۵۲۱	۶۵۴، ۶۹۲، ۷۸۳، ۷۸۸
اندیشه‌های زنده کارل	اشچاستنی (دریاسالار)، ۴۴۶	۸۳۱، ۸۴۷، ۸۸۰، ۹۶۸
مارکس، (تروتسکی و	اشکلوفسکی، ویکتور، ۷۶۷	۹۸۷، ۱۰۰۶، ۱۱۵۴ تا
لیکنشت)، ۱۵۰۶، ۱۵۲۹	اشکیریاتوف، ۹۲۴، ۹۲۵	۱۱۵۶، ۱۲۰۰، ۱۲۴۲
اندیشه کی یف، (نشریه)، ۲۰۹	اشلاکت، ۷۸۵	۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۸۴
۲۱۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۴	اشلایشر، (ژنرال)، ۱۲۳۶	۱۴۱۲، ۱۴۷۳
۲۴۵، ۲۵۷	۱۲۷۴	اسمیرنوف، ولادیمیر، ۶۲۲
انقلاب پرولتری، (نشریه)،	اشلوسلبورک، ۴۹، ۸۷	۷۱۱، ۱۰۰۰، ۱۰۱۷
۱۱۲۴، ۱۱۲۲، ۳۲۹	اشلیاپنیکوف، ۴۵۶، ۵۳۸	۱۰۱۸، ۱۰۳۸، ۱۰۴۲
انقلاب مداوم، (اثر	۵۴۲، ۵۵۵، ۵۹۰، ۶۰۷	اسمیلگا، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۶
تروتسکی)، ۱۰۹۹، ۱۲۷۳	۶۰۸، ۶۷۳، ۸۷۷، ۸۹۰	۴۶۸، ۴۷۱، ۵۱۴، ۵۱۵
انقلاب مداوم، (نشریه)، ۱۲۲۱	۱۱۰۵	۸۴۷، ۹۲۲، ۹۲۶، ۹۲۷
انقلاب مدیران، (جیمز برنم)،	اشویگوفسکی، فرانتس، ۳۹ تا	۹۳۵، ۹۶۰، ۹۶۳، ۹۸۷
۱۴۰۰، ۱۵۵۵	۴۲، ۴۶، ۴۷، ۵۳، ۵۴، ۸۱	۹۸۸، ۱۰۳۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۱
انقلابی که به آن خیانت شد،	۱۱۹	ایسن، ۵۵۲
(اثر تروتسکی)، ۱۳۲۴	افق جدید، (اثر مرفی) ۹۴۵	اسنودن، فیلیپ، ۸۰۰، ۱۰۹۳
۱۳۷۴، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷	اقتصاد نو، (اثر	اسنولیت، مارینگ، ۱۱۰۹
۱۳۸۰، ۱۳۸۶، ۱۳۸۹	پرنویرازنسکی)، ۶۲۲	۱۲۶۴، ۱۳۴۲، ۱۴۶۷

ایاصوفیہ (مسجد)، ۱۲۵۹	اورنبورگ، ۳۶۸	۱۳۹۱، ۱۳۹۴، ۱۳۹۶
ایسن، هنریک، ۶۷، ۶۹، ۷۰	اورورا، پتروپاولوفسک، ۵۴۸	۱۳۹۸ تا ۱۴۰۰، ۱۴۰۲
۱۳۷۰	اورول، جرج، ۷۶۱، ۱۴۰۰	۱۴۰۸، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲
ایردنتا، ۲۳۰	اوریتسکی، ۲۱۹، ۲۵۲، ۲۸۵	۱۵۵۴
ایرکوتسک، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۷۴ تا	۲۹۹، ۳۳۱، ۳۳۴، ۴۰۵	انگستان بہ کجا می رود؟، (اثر
۷۶	۴۲۱، ۴۲۴، ۴۵۴، ۱۳۲۳	تروتسکی)، ۷۹۸، ۷۹۹
ایزوستیا، (نشریہ)، ۱۵۰	اوسپنسکی، گلب، ۶۵، ۶۷، ۷۱	۸۴۹
۱۴۳۹، ۱۵۷، ۱۵۹	اوست - کوت، ۶۱، ۶۲	انگلس، فریدریش، ۳۴، ۵۷
ایستمن، ماکس، ۲۷، ۳۱، ۴۵	اوست - کیلوم، ۹۸۷	۸۱، ۴۲۳، ۴۲۸، ۷۱۹
۷۸۲، ۷۱۹، ۵۷۳، ۴۷	اوسیتسکی، ۱۴۲۳	۷۲۸، ۷۵۱، ۷۵۴، ۷۵۵
۸۷۸، ۱۰۹۰، ۱۱۰۱	اوسینسکی، ۵۳۴، ۶۹۲، ۸۸۶	۹۸۶، ۱۰۲۱، ۱۰۹۷
۱۳۳۰، ۱۳۳۸، ۱۵۱۵	اویا، ۴۵۰، ۴۶۱	۱۲۴۷، ۱۲۵۹، ۱۳۲۸
۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۳۳	اوکراین، ۲۱، ۲۴۵، ۲۵۰	۱۳۳۶، ۱۴۲۷، ۱۵۰۴
۱۵۵۱	۴۵۷، ۴۸۹، ۵۵۲، ۸۴۱	اوئین، ۸۰۱
ایسکرا، (نشریہ)، ۶۳، ۷۴	اوکولوف، ۴۵۷	اوب، ۱۹۵
۷۵، ۷۸ تا ۸۲، ۸۴، ۸۵	اوگاندا، ۹۶	اوبوریج، ۱۴۶۵
۸۷، ۸۹، ۹۲ تا ۱۱۲	اوگلانوف، ۸۲۶، ۸۳۹، ۸۴۰	اوتلو، (شخصیت نمایشنامہ
۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴	۸۴۲، ۸۸۶، ۱۱۶۰	اوتلو شکسپیر)، ۷۰
۱۲۶ تا ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۷	اوگہ، (شاهزادہ)، ۱۲۶۱	اوتو، آنتید ← آنتید اوتو
۱۵۲، ۱۶۳، ۱۸۱، ۱۳۰۲	اولبرک، والنتین، ۱۱۰۳	اوجت، جوزپینا، ۳۲
ایسمونت، ۱۲۴۸	۱۱۰۴	اودارنیک، ۱۱۹۲
ایسولسکی، (کنت)، ۱۳۴۰	اولبریشٹ، ۱۵۳۹	اودسا، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰
ایلی، (رودخانہ)، ۹۸۴	اولگین، م. ج.، ۲۰۹، ۲۷۱	۳۲ تا ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۷
اینگرمان، ۱۳۳۴	۸۰۴	۴۸، ۵۰، ۵۴، ۵۷، ۷۵، ۹۰
ایوانوف، ولادیمیر، ۱۷۱	اولمینسکی، ۲۶۲	۱۹۳، ۴۲۶، ۴۶۱، ۷۸۳
۱۹۳، ۱۴۹۵	اولیانوف، آلکساندر، ۳۵، ۸۷	اودین، ۵۴۹
ایوانونا، ناتالیا، ۹۸۴، ۱۲۲۵	اولیانوف، (خانوادہ)، ۱۳۴۵	اورال، ۶۶، ۱۱۴، ۱۴۳، ۱۹۵ تا
۱۲۲۷، ۱۲۲۸	اولیانوف، دیمتری، ۹۳	۱۹۸، ۴۴۹، ۴۶۰، ۴۶۶
ب	اومانیتہ، (نشریہ)، ۲۰۸، ۲۳۵	۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۵، ۴۸۸ تا
بٹوباختر، (نشریہ)، ۱۰۹۷	۲۴۸، ۷۲۵، ۷۲۹، ۹۴۴	۴۹۲، ۵۰۷، ۵۱۴، ۵۲۹ تا
بابوف، ۲۶۹، ۴۸۷، ۷۷۳	۱۳۷۰، ۱۳۵۲	۵۳۱، ۵۳۷، ۵۵۲
۸۷۵، ۹۵۲، ۱۰۲۳، ۱۳۰۰	اونز ورت، (نشریہ)، ۱۴۱۷	اورالسک، ۹۸۷
باراس، ۱۳۲۴	اونشلیشت، ۷۴۱	اوربانس، هوگو، ۱۱۳۰، ۱۱۶۴
باربوس، آنری، ۲۵۹، ۱۴۴۶	اوورستراتن، وان، ۱۱۰۹	اوردینہ نوٹووو، (نشریہ)، ۷۶۵
	اوید، ۱۰۲۱	اورل، ۴۷۳، ۴۷۵

۱۳۹۰	طنزپرداز، ۴۵۳	باربیزون، ۱۳۴۴، ۱۳۴۸
برنم، جیمز، ۱۴۰۰، ۱۴۴۶، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۵۰۳، ۱۵۱۰، ۱۵۲۳، ۱۵۲۵، ۱۵۴۲، ۱۵۵۰ تا ۱۵۵۲، ۱۵۵۴ تا ۱۵۵۶، ۱۵۶۱، ۱۵۷۶، ۱۵۷۷	براک‌وی، فینر، ۱۵۰۹ برانت، ۹۰۰ براندلر، هاینریش، ۵۷۳، ۶۵۵ ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۰ تا ۷۲۰ ۷۲۵، ۷۸۵، ۱۱۱۰، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰ براوتر، ۱۰۷۵ براون، کرتیس، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۵۳۱ برتون، آندر، ۱۱۰۷، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۵۲۴ برد، چارلز آ.، ۱۴۴۸، ۱۴۵۵ برزوف، ۱۹۵ تا ۱۹۷ برزین، ۳۲۸، ۳۵۴	بار دیگر: فرانسه به کجا می‌رود؟ (اثر تروتسکی)، ۱۳۵۵ بارسلون، ۲۷۱ بارمین، آکساندر، ۱۴۷۰ بارناتول، ۹۸۷، ۱۱۵۵ بازگشت از شوروی، (اثر آندر، ژید)، ۱۴۰۶ بازانوف، ۷۱۷ باستیا، ۸۱۵ باکایف، ۴۵۸، ۴۴۳، ۴۴۷، ۹۲۷، ۹۳۵، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۳، ۹۷۱، ۱۴۱۳ باکونین، ۱۸، ۱۰۰۳ باگراتونی، ۳۳۸ باگروف، ۲۲۴ بالابانوف، آنگلیکا، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۸۰، ۶۵۵، ۱۴۴۱ بالالایکین، ۳۲۶ بالزاک، آنوره دو، ۱۴۸۱ بالکان، ۲۱۰، ۲۲۸ تا ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۷۴، ۲۸۲، ۳۸۰، ۵۱۱ بالماشف، ۸۹ بالمونت، ۷۰ بانات، ۲۶۰ باوئر، اوتو، ۲۱۲ بایکال، ۶۲ بِپِل، آوگوست، ۱۶۳، ۲۰۷، ۲۲۴، ۹۶۵، ۱۳۰۴ بحران جهانی، (وینستن چرچیل)، ۱۲۹۸ بدنی، دمیان (شاعر و
برونش‌تاین، ۲۴۲ بروسیلوف، ۴۹۳ بروکسل، ۱۲۴۰ برونش‌تاین، آکساندرا، ۷۸۳ برونش‌تاین، آنا، ۲۲ برونش‌تاین، (خانواده)، ۲۳ برونش‌تاین، داوید لئونتیویچ، ۲۰، ۲۴ برونش‌تاین، لیووا، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵ برونو، جوردانو، ۱۴۴۹ برونینگ، هاینریش، ۱۲۰۷، ۱۲۱۲ تا ۱۲۱۵، ۱۲۱۷، ۱۲۱۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۵۶ برویویچ، بونچ (ژنرال)، ۵۳۰ بریاه، لاورنتی ب.، ۱۴۹۷ بریان، آریستید، ۲۶۸، ۹۴۶، ۱۳۴۶ بریسو، ۱۳۲۴ بریسفرد، ه. ن.، ۸۰۲ بریوال، ۹۲۸ بزرابوتینی، (نام مستعار مانوئیلسکی)، ۲۵۰ بسارابیا، ۷۸۸ بلانکی، اوگوست، ۲۶۹، ۱۰۵۰، ۱۳۳۶ بل، جان، ۵۷۵، ۱۰۷۵	برست - لیتوفسک، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۴۹، ۳۲۳، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۷ تا ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۰ تا ۴۱۴، ۴۲۴ تا ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۸، ۵۰۲، ۵۴۸، ۵۹۹، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۵۶، ۶۶۰، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۸۴، ۸۱۲، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۸۹، ۹۶۵، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۲۹۶ برشت، برتولت، ۱۴۴۹ برک، ۱۳، ۶۰۴ برگر، جوزف، ۱۰۷۵، ۱۴۸۰ برلینر تاگه‌بلات، (نشریه)، ۹۷۶ برمینگام، ۵۵۲، ۱۰۹۳ برن، ۲۵۴ برنشتاین، ادوارد، ۵۸، ۸۹۴	

بشویک، (نشریه)، ۷۸۲، ۱۴۲۲، ۱۱۱۵، ۸۲۴	۵۶۸، ۵۷۴، ۵۸۳، ۶۰۰ ۶۰۳ تا ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۲۶	بودینی، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۱۷ ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۴۶۵
بلوبوردوف، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۷ بلوشر، ۹۰۲، ۱۴۶۵	۶۴۰ تا ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۷۵ ۶۸۴، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۳۳	بوردرون، ۲۵۶ بوردو، ۱۳۴۰
بلوک، آلکساندر، ۷۶۳ بلومکین، یاکوب، ۴۳۵، ۱۱۶۱، ۱۱۶۳ تا ۱۱۶۸، ۱۲۴۲، ۱۵۷۲	۷۳۴، ۷۴۷، ۷۶۱، ۷۷۹ ۷۸۴، ۷۸۶، ۷۸۷، ۸۰۲ ۸۱۲ تا ۸۱۵، ۸۱۹ تا ۸۲۱، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۷ تا ۸۲۹، ۸۳۲ تا ۸۳۵	بوردیگا، آمادئو، ۱۱۰۸ بورزن تسایتونگ، (نشریه)، ۱۰۹۷ بورودین، میخائیل م.، ۹۰۲، ۹۱۸، ۹۲۱، ۱۴۵۴
بلوم، لئون، ۱۲۴۰، ۱۲۷۰، ۱۳۵۰، ۱۳۵۵، ۱۴۰۸، ۱۴۱۷، ۱۴۴۵	۸۲۷، ۸۳۸، ۸۴۰، ۸۴۲ ۸۴۴، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۱ ۸۵۵، ۸۵۷ تا ۸۶۰، ۸۶۲ ۸۶۵، ۸۶۷، ۸۷۲، ۸۷۴ ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۸۰، ۸۸۳ ۸۸۴ تا ۸۸۷، ۸۸۹، ۸۹۱ ۸۹۵ تا ۸۹۷، ۸۹۹، ۹۰۱ ۹۰۴، ۹۰۸، ۹۱۰ تا ۹۱۳، ۹۱۵، ۹۱۸، ۹۲۰ تا ۹۲۲، ۹۲۶، ۹۳۰، ۹۳۲ ۹۳۴، ۹۴۱، ۹۴۷، ۹۵۰ ۹۵۱، ۹۵۴، ۹۷۳، ۹۸۸ ۹۸۹، ۹۹۱، ۹۹۳، ۹۹۶ ۹۹۷ تا ۱۰۰۱، ۱۰۰۳ تا ۱۰۱۰ تا ۱۰۱۳، ۱۰۲۶ تا ۱۰۳۱، ۱۰۳۳ تا ۱۰۳۸ ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۵۱ ۱۰۵۶، ۱۰۷۷، ۱۰۸۱ ۱۱۰۹، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲ ۱۱۱۵، ۱۱۴۳، ۱۱۵۱ ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۷ ۱۱۹۷، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰ ۱۴۴۷، ۱۴۴۹، ۱۴۶۰ ۱۴۶۶، ۱۴۷۳، ۱۴۸۹ ۱۴۹۰، ۱۴۹۴، ۱۵۱۱ ۱۶۰۱	بوش، اویگنه، ۹۶۷ بوگدانوف، ۱۴۹، ۱۶۳، ۲۲۲ بوگرینسکی، ۸۳۷ بوگوسلافسکی، ۱۰۱۸، ۱۱۵۴ بوگوسلوفسک، ۱۹۸ بوگوشفسکی، ۸۲۴ بوگولیبوف، ۶۳ بولتین اپوزیتسی، ۱۰۹۸، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۶۷، ۱۲۲۲، ۱۲۴۲ بولگاریا، ۱۳۳۹ بولیگین، ۱۴۳ بونج - برویویچ، ۴۴۰ بویوک آدا، (جزیره)، ۱۰۸۴، ۱۰۸۹ تا ۱۰۹۱، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۲۹، ۱۲۲۳ ۱۲۲۶، ۱۲۷۱، ۱۲۷۶ به سوی سوسیالیسم یا سرمایه داری؟ (اثر تروتسکی)، ۸۸۳ بیالیستوک، ۱۹۳ بیانیه، (نشریه)، ۱۵۱۱ بیتسنکو، ۳۹۳ بیسمارک، ۵۳، ۲۰۷، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۹، ۵۱۹ بیگور، بانیر دو، ۱۳۴۴
بلیبی، آندری، ۷۶۱ بناپارت، لویی، ۵۸۸، ۶۷۲، ۱۰۴۶ تا ۱۰۴۸، ۱۲۱۶، ۱۳۲۴، ۱۳۵۵ بنت، آرنلد، ۱۰۹۳ بنتم، جرمی، ۴۲ بندگی جدید، (اثر گرنا)، ۲۳۶ بو، (آقای...)، ۱۳۵۳ بوان، آنورین، ۱۳۴۲ بویرینتز، ۲۰ بویونوف، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۸، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۴۳، ۴۶۷، ۶۰۸، ۶۹۲، ۷۳۳، ۹۰۴، ۹۰۹ بوتوف، ۱۰۴۲، ۱۱۶۶، ۱۵۷۲ بوتیرکی (زندان)، ۵۹۹، ۱۰۷۵ بوخارین، نیکالای ایوانویچ، ۱۷۳، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۴۲، ۲۶۵، ۲۷۲، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۴ تا ۴۲۰، ۴۰۵، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۴۳، ۴۵۸، ۵۲۳، ۵۴۲، ۵۵۴، ۵۵۵		

۸۵۰، ۹۱۲، ۹۲۱، ۹۴۱	پالتولوگ، ۳۷۸	بیلز، کارلتن، ۱۴۵۰، ۱۴۵۳
۹۵۶، ۹۸۵، ۹۸۷، ۹۸۸	پالاتنیکوف، ۱۰۳۴	۱۴۵۴
۱۰۰۱ تا ۱۰۰۵، ۱۰۰۷	پانائیت ایستراتی، ۱۱۰۷	بیلوبورودوف، ۱۱۵۴
۱۰۰۹ تا ۱۰۱۱، ۱۰۱۴	پانتلیف، ۴۵۳، ۴۵۸، ۴۵۹	بیلیس، ۳۱۰
۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۹	۴۶۴	بیماری کودکی «چپروی» در
۱۰۲۰، ۱۰۲۸، ۱۰۳۴	پاولزن، ۱۴۸۵	کمونیسم، (اثر لنین)،
۱۰۳۷ تا ۱۰۳۹، ۱۰۴۲	پاولف، ایوان پ.، ۷۴۴، ۷۵۴	۶۴۰
۱۰۴۴، ۱۰۹۹، ۱۱۴۰	۷۵۷ تا ۷۵۹	بین‌الملل نو، (نشریه) ۲۱۰،
۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۶ تا	پاولوفسکی، ۳۵۳	۷۲۴
۱۱۵۶، ۱۱۷۶، ۱۱۸۵	پتر استرووه در سیاست، (اثر	بیوربروک، (لرد)، ۱۱۵۰
۱۲۰۰، ۱۲۴۹، ۱۲۸۴	تروتسکی)، ۱۷۳	بیوکنن، سر جرج، ۲۸۲، ۳۰۶
۱۳۲۰	پتر - پول، ۴۷، ۱۶۹، ۱۷۲	۳۲۷، ۳۳۷
پرادو، ۲۶۹	۳۳۸، ۳۳۶	
پراگ، ۹۲۱	پترزبورگ، ۱۸، ۶۵، ۷۴، ۸۰	پ
پراودا، (نشریه)، ۱۴۹، ۱۵۴	۱۲۵، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸	پابیدانوستسف، ۳۵، ۴۰
۲۰۱ تا ۲۱۷، ۲۲۲ تا ۲۲۴	۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶ تا	پاپن، فون، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶
۲۲۶، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۹	۱۴۹، ۱۵۱ تا ۱۵۳، ۱۵۵ تا	۱۲۶۷
۲۵۲، ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۸۸	۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳	پاپوتجیکی، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۷۰
۲۹۸، ۳۰۵، ۳۳۷، ۳۸۷	۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۸ تا	پاپوف، ن.، ۵۰۵، ۹۵۴
۴۵۸، ۴۵۹، ۵۲۳، ۵۲۷	۱۹۰، ۱۹۳ تا ۱۹۶، ۱۹۸	پاترسوف، ۴۱، ۷۹، ۸۵، ۹۸
۵۲۹، ۵۳۰، ۶۰۶، ۶۳۴	۱۹۹، ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۲۵	۹۹، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۲۶۲
۶۶۷، ۶۷۶، ۶۹۲، ۶۹۴	۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۱	پارتیزان ریویو، (نشریه)،
۶۹۸، ۷۱۰، ۷۱۷، ۷۴۳	پتر کبیر، ۸۷، ۱۷۶، ۲۱۵، ۲۶۸	۱۵۰۹ تا ۱۵۱۲، ۱۵۲۳
۷۶۱، ۷۹۴، ۸۴۹، ۸۷۷	پتروف، ۴۴۶	پارووس، ۱۱۶، ۱۲۲ تا ۱۲۸
۸۷۹، ۹۱۴، ۹۱۷، ۹۱۹	پتروفسکی، ۸۴۲، ۹۵۱	۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۶۱
۹۲۱، ۹۳۲، ۹۶۵، ۹۹۰	پتروگراد، ۲۲	۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۶
۹۹۱، ۱۰۰۹، ۱۰۳۸	پتروویچ، پتر (نام مستعار	۱۸۱، ۲۰۷، ۲۴۷ تا ۲۴۹
۱۱۵۲، ۱۱۵۵، ۱۱۷۳	تروتسکی)، ۱۴۲، ۱۳۶۷	۳۰۶، ۲۶۲
۱۲۱۹، ۱۲۳۹، ۱۲۶۰	پتلورا، ۴۶۱	پاریژانین، موریس، ۱۱۰۱
۱۳۲۹، ۱۵۸۸	پتن (مارشال)، ۱۳۵۴	۱۲۹۳، ۱۳۳۰
پرایس، فیلیس، ۴۲۵	پرنوبراژنسکی، یوگنی، ۳۵۳	پاز، ماگدلن، ۱۰۸۳، ۱۰۹۴
پرچم سرخ، (نشریه)، ۱۲۰۷	۵۳۴، ۵۵۵، ۵۷۳، ۶۰۸	۱۱۰۸، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶
۱۲۱۳	۶۲۲، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۵	پاز، موریس ۱۰۸۳، ۱۰۹۸
پرچم کمونیسم، (نشریه)،	۷۱۱، ۷۸۳، ۷۸۶، ۷۸۷	۱۱۲۵، ۱۱۲۶
۱۱۳۰	۸۱۵ تا ۸۲۱، ۸۳۱، ۸۴۷	پاکروفسکی، ۸۷۱

۴۷۸	تروتسکی، ۱۳۷	پردرووین، ۹۸۰
پولکوو، (نبرد)، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۹۵۳	پسفیلد، (لرد)، ۱۰۹۳	پرسل، آ.آ. ۷۹۸
پولیتیکن، ۱۲۶۱	پشخونوف، ۲۹۳، ۲۹۴	پرکوپ، ۵۰۲
پونتروؤل، ۱۴۲۲، ۱۴۲۹	پفمفرت، فرانکس، ۱۱۰۰	پرم، ۱۹۵، ۴۶۱
پیاتاکوف، یوری، ۴۲۱، ۴۲۴	۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۲۲۸	پرودون، پیر ز. ۱۲۹۹، ۱۳۳۶
۶۲۳، ۵۵۵، ۵۳۰، ۴۴۳	۱۲۷۴، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷	پروفسکایا، سوفیا، ۱۸
۶۸۴، ۶۹۲، ۶۹۵، ۷۱۱	پلاتفرم، (گزارشنامه سیاسی)، ۹۴۰ تا ۹۴۷، ۹۵۱	پروکروست، ۱۰۸
۷۲۲، ۷۲۳، ۷۸۳، ۷۸۷	۹۵۴	پرولتارسکایا روولوتسیا، (نشریه)، ۱۲۴۷
۸۸۰، ۸۹۴، ۹۱۲، ۹۲۱	پلتنیوف، ۷۶۱	پرومته از بندرسته، ۷۷۵، ۱۳۰۰
۹۵۶، ۹۹۲، ۹۹۳، ۱۰۰۵	پلخانوف، ۱۹، ۵۷، ۶۳، ۷۹، ۸۱	پریت، د. ن. ۱۵۰۵
۱۱۰۵، ۱۱۰۸، ۱۱۴۹	تا ۹۸، ۹۳ تا ۱۰۱	پرستاو، ۹۴۴
۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۲۰۰	۱۰۴، ۱۰۶ تا ۱۰۹، ۱۱۵	پریماکوف، ۱۴۶۵
۱۲۴۲، ۱۳۷۶، ۱۳۹۹	۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰	پرینکیپو، (جزیره)، ۴۱۰
۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۷	۱۶۳، ۱۸۱، ۱۸۶، ۲۰۱	۴۳۵، ۴۶۱، ۱۰۳۹، ۱۰۷۴
۱۴۵۷، ۱۴۵۸	۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۴۱	۱۰۸۴، ۱۰۸۷، ۱۰۸۹
بیانیتسکی، ۱۲۱۳	۲۴۴، ۲۴۷، ۲۶۲، ۲۹۷	۱۰۹۱، ۱۰۹۳، ۱۰۹۸
پیامبر بی سلاح، ۵۷۲، ۱۰۷۰	۱۳۰۴، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲	۱۰۹۹، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳
۱۰۷۸، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹	پلوئستی، ۲۳۶	۱۱۰۵، ۱۱۰۹، ۱۱۲۵ تا
۱۱۱۵، ۱۱۳۲، ۱۱۳۹	پلوه، ۱۳۰	۱۱۲۷، ۱۱۲۹، ۱۱۳۶
۱۱۵۹، ۱۱۷۵، ۱۱۷۷	پنتاگون، ۱۴۰۰	۱۱۵۷، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷
۱۱۸۵، ۱۱۹۷، ۱۲۰۵	پنلوه، ۹۳۳	۱۱۷۴، ۱۲۰۶، ۱۲۲۱
۱۳۹۲، ۱۴۰۶	پوانکاره، ۱۳۴۶	۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۴۱
پیامبر مسلح، ۵۶۷، ۵۷۲	پوتمکین، ۱۴۱	۱۲۴۲، ۱۲۵۶، ۱۲۵۸
۷۸۸، ۸۵۸، ۸۶۷، ۹۳۵	پوتنا، ۹۳۴، ۱۴۶۵	۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۵
۱۰۷۰، ۱۰۷۲، ۱۰۷۹	پودریلوف، ۳۲۸	۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۹۳ تا
۱۱۰۶، ۱۱۸۹، ۱۲۲۴	پودوویسکی، ۳۲۹، ۴۳۸، ۴۶۷	۱۲۹۶، ۱۳۲۶، ۱۳۳۷ تا
۱۳۰۸، ۱۳۲۸، ۱۳۹۵	پوستیشف، ۱۴۶۶	۱۳۳۹، ۱۳۴۳، ۱۳۵۴
۱۴۳۳، ۱۵۹۷	پوسنانسکی، ۹۸۱، ۱۰۷۹	۱۳۵۶، ۱۵۲۷، ۱۵۲۹
پیامبر مطرود، ۵۷۲، ۸۹۸	۱۴۹۴، ۱۵۷۲	۱۵۵۶
۱۰۷۰، ۱۰۷۲	پوشکین، الکساندر، ۲۸، ۷۷۱	پس از درگذشت لنین، (اثر
۴۲۳، بیت	پوکروفسکی، م. ن. ۱۶۰	ماکس ایستمن)، ۷۸۲
پیر، الزین ۱۴۰۶	۲۲۸، ۲۵۱، ۲۸۵، ۳۰۴	۸۷۸
پیرایوس (بندر)، ۱۳۳۹	۳۹۳، ۱۳۰۹	پس از قیام پترزبورگ، (اثر
پیرنه، ۱۳۴۴	۲۱، ۲۲، ۷۵، ۷۷، ۸۸	

- پیشبک - فروززه، ۹۸۱
 پیک مردم، (نشریه)، ۱۳۷۱
 پیلسوتسکی، مارشال، ۴۱۰، ۴۹۱ تا ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۲
 ۱۵۰۰، ۱۳۵۵، ۸۵۱، ۸۴۹
 پیلنیاک، باریس، ۷۶۳
 پیور، مارسو، ۱۴۹۹
 پیوست ادبی تایمز، (نشریه)، ۵۷۲
- ت
 تئودوروویچ، ۳۶۴
 تائیرف، ۷۷۴
 تاتلین، ۷۷۴
 تاتیشچف، ۳۸۰
 تاخوتسکی، ر.ن. (نام مستعار تروتسکی)، ۱۷۳
 تازا، ۹۸۷
 تارتوف (شخصیت اصلی نمایشنامه بالزاک به همین نام)، ۴۸۴
 تاروف، آ.، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶
 تاریخ، (اثر یاروسلافسکی)، ۱۲۴۷
 تاریخ ارتش سرخ، (اثر تروتسکی)، ۱۳۴۴
 تاریخ انقلاب روسیه، (اثر تروتسکی)، ۲۸۲، ۲۹۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۲۱، ۳۳۷، ۳۵۰، ۴۱۰، ۱۱۰۰، ۱۱۰۴، ۱۲۲۵، ۱۲۵۹
 ۱۲۹۴، ۱۲۹۹، ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹، ۱۳۱۳، ۱۳۱۸، ۱۳۲۰، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵
 ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۳، ۱۳۳۸
- ۱۲۹۷، ۱۲۹۸
 تاریخ جنگ، (اثر شولتس)، ۵۱۰
 تاریخ روسیه، (اثر کلیوچفسکی)، ۱۰۵۷
 تاریخ شورا، (ویراسته تروتسکی)، ۱۷۳
 تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی، (اثر استالین)، ۵۶۸
 تاشکند، ۹۸۷
 تالستوی، لئون، ۲۸، ۳۵، ۳۷، ۶۳، ۸۲۱، ۱۱۳۷، ۱۳۰۱، ۱۳۱۵، ۱۴۶۴
 تالهایمر، آوگوست، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۵۰۹
 تامبوف، ۸۴۱
 تامپکینز، ۱۱۰۶
 تامپیکو (بندر نفتی)، ۱۴۳۴، ۱۴۳۸
 تامس، نورمن، ۱۵۵۶
 تاناس، پ. (نام مستعار تروتسکی)، ۳۰۹
 تایرمن، دانلد، ۵۷۵، ۱۰۷۵
 تایمز، (نشریه)، ۱۸۹، ۱۰۹۶
 تراپوزان، ۴۲۶
 ترانمل، مارتین، ۱۳۷۲
 تراینت، ۸۴۹
 تریوف، ۱۸، ۷۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۹۴
 ترتیاکوف، ۷۶۱
 ترسکا، کارلو، ۱۴۵۰
 ترن، آلبر، ۱۱۲۵
 تر - واگانیان، ۱۱۵۴، ۱۲۴۹
 تروتسکی، در بیشتر صفحات
- تریلیسر، ۱۰۲۹
 تزارینا، ۱۳۱۵
 تسئوس، ۱۴
 تساریتسین، (نبرد)، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۶ تا ۴۵۸، ۴۶۹
 ۶۵۳، ۹۵۳
 تسرتلی، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۸، ۱۳۱۳، ۱۳۱۶
 تسکتران، (کمیسیون مرکزی حمل و نقل)، ۵۳۷، ۵۳۸
 تسوایک، ۲۵۹
 تسوروپا، ۶۱۲
 تسوشیما، ۱۴۱
 تسوکونفت، (نشریه)، ۲۷۵
 تسیلیگا، آنتون، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶
 تسیمروالت، (کنفرانس)، ۲۵۴ تا ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴
 ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۴
 ۲۹۵، ۳۰۸، ۴۸۵، ۴۸۶، ۶۵۵، ۹۴۳، ۱۰۸۳
 ۱۲۸۳، ۱۲۸۶، ۱۳۱۷
 ۱۳۴۲، ۱۴۴۱، ۱۵۲۹
 تسین تسادزه، کوته، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹
 تصویر یک جوانی، (اثر ایستمن)، ۷۸۲
 تعادل و چشم اندازها، (اثر تروتسکی)، ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۸۷
 تفلیس، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۴۷
 تلمان، ارنست، ۹۴۳، ۱۲۰۸، ۱۲۱۵، ۱۲۲۰، ۱۲۳۰
 ۱۲۳۵
 تلمود، ۸۷۱

جیلاس، ملوین، ۱۵۴۲	تومسکی، ۵۳۴، ۵۳۸، ۶۴۳	تمز، (رودخانه)، ۵۱۸
چ	۶۵۸، ۶۵۹، ۷۹۸، ۸۱۰	توبولسک، ۱۹۵ تا ۱۹۷، ۹۸۷
چارتیستها، ۸۰۱	۸۲۴، ۸۲۶، ۸۴۲، ۸۵۵	۱۱۴۳
چان - شا، (کودتا)، ۹۲۰	۸۸۹، ۹۳۲، ۹۴۷، ۱۰۲۹	توخاچفسکی، م.، (مارشال)،
چانگ تسو - لین، ۹۰۵ تا ۹۰۷	۱۰۴۵، ۱۰۵۶، ۱۰۷۷	۴۵۲، ۴۵۴، ۴۸۰، ۴۹۳
چنخ، لودویگ (دکتر)، ۱۰۹۴	۱۱۵۳، ۱۲۰۱، ۱۲۴۹	۴۹۴، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۲
چخیدزه، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۴	۱۴۶۶	۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۵، ۵۱۶
۲۸۰، ۲۸۰، ۶۰۹، ۶۱۰، ۱۳۱۶	تونگوز، ۶۱	۵۱۸، ۵۲۰، ۵۴۷ تا ۵۴۹
چرا دیگر انقلابی نیستیم؟ (اثر	تیتو، ۵۷۰	۶۳۲، ۸۸۶، ۹۳۴، ۱۰۴۷
تیخومیروف)، ۱۵۲۱	تیخومیروف، ۳۵، ۱۵۲۱	۱۳۹۹، ۱۴۶۵، ۱۵۹۹
چرچیل، وینستن، ۴۷۶، ۴۹۴	تیلست، (قرارداد صلح)، ۴۱۹	تودوروف، پتکو، ۲۳۱
۹۳۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶	تیومن، ۱۹۵	تودورویچ، تودور، ۲۶۰
۱۱۰۶، ۱۱۸۵، ۱۲۲۵	ج	تور، ۱۹۲
۱۲۳۵، ۱۲۹۸، ۱۵۹۸	جادسن، ۲۸۴	توراتی، ۲۱۳
چرنوف، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۰۲	جالوت، ۱۷	تورز، موریس، ۱۰۳۱، ۱۲۱۳
۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۸، ۴۲۸	جان دیویی، (اثر جیمز فارل)،	۱۲۷۰، ۱۳۵۵
۱۳۱۳، ۱۳۱۷	۱۴۵۲، ۱۵۲۰	تورکول (ژنرال)، ۱۲۴۱
چرنیشفسکی، ۴۲	جرج سوم، ۴۰۲	تورگنیف، ایوان، ۱۳۶۲
چرنین، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۵	جفرسن، ۷۷۷	تورید، (کاخ)، ۲۹۲، ۳۰۱
۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۸، ۴۰۹	جکسن، ۱۴۹۹، ۱۵۳۰، ۱۵۶۲	۳۱۱، ۳۴۱، ۵۴۸
۴۱۱	۱۵۶۴ تا ۱۵۶۶، ۱۵۷۵ تا	تورینگن، ۱۱۳۰
چرویاکوف، ۱۴۶۶	۱۵۷۸، ۱۵۸۲ تا ۱۵۸۴	توسعه سرمایه‌داری در
چکا، ۴۲۴، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۶	جکسن، ویلیام (پروفیسور)،	روسیه، (اثر لنین)، ۵۸
۴۸۰، ۴۹۲، ۶۶۲	۱۰۷۵	۷۸
چکسلواکی، ۱۰۹۴، ۱۱۰۴	جنایت‌های استالین، (اثر	توکودیدس (نوسیدید)، ۱۲۹۶
چن تو - شیو، ۹۰۰، ۹۰۲	تروتسکی)، ۱۴۳۳، ۱۴۴۳	توکویل، اکسی ش.، ۱۰۲۱
۹۰۴، ۹۰۸ تا ۹۱۱، ۹۱۵	جنگ داخلی در فرانسه، (اثر	تولا، ۴۷۳
۹۲۱، ۱۱۰۹، ۱۵۰۲	مارکس)، ۱۲۹۸	تولدانو، لومباردو، ۱۴۳۵
۱۵۰۳، ۱۵۰۷	جنگ و انترناسیونال، (اثر	۱۵۷۱، ۱۵۸۲
چنگیزخان، ۸۸۷	تروتسکی)، ۲۴۲، ۲۴۵	تولماچف، ۱۲۴۸
چوبار، ۸۸۶، ۱۴۶۶	جنگ و صلح، (اثر تالستوی)،	تولیاتی (ارکولی)، ۵۷۰
چوته، ۱۱۰۹	۲۶۰، ۱۳۱۵	۱۱۰۸، ۱۲۱۳
چه باید کرد؟ (اثر لنین)، ۷۴	جنونا، (کنفرانس)، ۶۳۵	توما، آلبر، ۲۶۹، ۳۸۲
چیانگ کای - شک، (ژنرال)،	جیکمن، ۱۰۷۵	توماس، وندلین، ۱۴۵۰
		تومسک، ۹۸۷، ۱۰۰۷، ۱۰۱۲

درفوس، ۳۰۷، ۳۱۰	۱۳۸۰، ۱۴۰۶، ۱۶۰۲	۸۴۹، ۹۰۲، ۹۰۴، ۹۰۶ تا
دزرژیموردا، ۶۴۹، ۸۰۸	خینچوک، ۳۴۳	۹۰۹، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۴
دزرژینسکی، ۳۳۱، ۳۳۴		۹۱۵، ۹۲۰، ۹۳۶، ۹۴۳
۳۳۸، ۳۶۳، ۴۰۵، ۴۲۴	د	۹۴۴، ۱۱۳۳، ۱۴۵۴
۴۲۸، ۴۳۶، ۴۷۰، ۴۹۸	دابسکی، ی، ۵۰۲	۱۵۰۲، ۱۶۰۰
۵۰۴، ۵۵۵، ۶۴۹، ۶۶۲	داردانل (تنگه)، ۲۷۴	چیچرین، گنورگی و، ۲۵۱
۶۶۳، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۸۶	داروین، چارلز، ۵۵، ۵۶، ۶۹	۳۸۴، ۳۸۷، ۴۲۵، ۴۶۱
۶۸۷، ۶۹۱، ۷۱۳، ۷۸۴	۷۱، ۸۰۰	۴۷۷، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۵
۷۸۹، ۸۴۲، ۸۶۱، ۹۰۵	داز، ۷۹۳	۴۹۶، ۶۳۳، ۶۳۴، ۹۰۵
۹۴۲، ۱۱۶۱	داستایفسکی، فیودور، ۴۹	۹۴۶
دسمیست(ها)، ۵۴۳، ۵۴۹	۷۷۱، ۱۰۰۵، ۱۱۴۳، ۱۱۵۱	جیمبرلین، اوستین، ۹۱۹
۵۵۴، ۵۵۵، ۶۲۲، ۶۲۸	داگ‌بلادت، (نشریه)، ۱۴۲۹	۹۲۶، ۹۲۹، ۹۳۴، ۹۴۲
۶۹۲، ۸۱۰، ۸۷۵، ۸۸۶	دالادیه، ادوار، ۱۲۹۳، ۱۳۶۸	۹۴۷، ۱۰۹۵، ۱۲۹۱، ۱۵۳۶
۹۰۴، ۱۰۰۰، ۱۰۰۵	۱۳۷۰، ۱۴۰۸	جیمبرلین، جان ر، ۱۴۵۰
۱۰۱۷ تا ۱۰۲۰، ۱۰۳۰	دال، ن.ک، ۱۰۷۴	
۱۰۴۲	دالین، لیلیا، (رفیق لولا)	خ
دشمن مردم، (ایبسن)، ۶۹	۵۳۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۹	خاباروفسک، ۹۲۲، ۹۲۶، ۹۶۰
۱۳۷۰، ۱۴۳۰	دان، تئودور، ۱۲۹، ۳۴۰	خارالامبوس، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳
دکابریست(ها)، ۲۱۶، ۵۵۷	۳۴۱، ۴۴۲، ۱۳۱۳	خارکف، ۱۹، ۷۵، ۷۷، ۹۱
دکارت، ژنه، ۷۵۴، ۱۳۴۵	دانتریک ← دانتسیش	۴۰۸، ۴۰۹، ۴۶۱، ۴۶۷
دیمان، ۲۷۸	دانتسیش، (دانتریک یا	۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۸، ۷۸۳
دموستنس، ۱۴۶۰	گدانسک)، ۴۹۹	خارین، ۱۱۶۴
دَن، (رودخانه)، ۳۶۸، ۴۶۰	دان-تون، ۲۹۷، ۲۹۸، ۴۲۲	خاطرات (اثر یوانکاره)،
۴۶۱، ۴۶۹، ۴۷۳، ۱۰۵۵	۴۲۳، ۶۷۲، ۹۲۵، ۹۲۶	۱۳۴۶
دنکرک، ۱۲۶۱	۹۳۱، ۹۵۲، ۱۱۰۷، ۱۴۱۱	خانه مردگان (یادداشت‌هایی
دَن کیشوت، ۴۲۰، ۸۶۶	دانته، ۱۰۲۱، ۱۲۹۶	از)، ۴۹، ۱۱۴۳
۱۰۱۸	دانونتسیو، ۶۷	خرسون، ۲۰، ۲۱، ۵۴، ۵۸
دنیپر، ۷۹۱، ۷۹۲	داوود، ۱۷	۶۰، ۱۷۲، ۲۳۳
دنیپر وستروی، ۷۹۱	داویت، فریتس، ۱۲۶۳، ۱۴۵۷	خروستالیف - نوسار، ۱۵۵
دنیکن، ۳۶۸، ۳۷۰، ۴۴۸	دبس، یوجین، ۲۷۳	۱۵۶، ۱۶۴، ۱۷۱
۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۶۷	درایزر، تئودور، ۱۴۴۶	خروشچف، ن، ۵۶۷ تا ۵۷۰
۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۶	در راه، (نشریه)، ۵۳۱	۶۴۵، ۶۶۸، ۱۰۴۷
۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۹، ۴۹۱	درنتلن، (ژنرال)، ۱۹	۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۱۱۱
۴۹۴، ۴۹۷، ۵۱۷، ۵۲۳	دروینیس، ۱۰۱۸	۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۲
۷۸۷، ۱۱۵۰، ۱۳۱۴	دروز، هومبرت، ۱۱۱۹	۱۲۶۳، ۱۲۹۹، ۱۳۲۳

۱۲۳۲ ۶۳۵	دویج، لئون، ۸۴، ۹۲، ۹۵،	دو استال ← مادام دو استال
راتناو، والتر، ۷۸۴	۱۶۹	دو بر، ۲۵۹
راتنر، س.، ۱۰۷۵	دوینسک، ۴۱۵، ۴۱۶	دوبرالیووف، ۶۷، ۷۱، ۷۲
رادا (دولت دست‌نشانده	ده روزی که جهان را لرزاند،	دوبروجا، ۲۳۳ تا ۲۳۵، ۱۰۲۱
آلمان در اوکراین)، ۴۰۸	(اثر جان رید)، ۳۴۰	دوبروجانوگرثا، ۲۳۶
رادک، کارل، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۲	دیاس، پورفیویو، ۱۵۳۵	دو بیگور ← بیگور
۳۹۱، ۳۹۲، ۴۱۰، ۴۲۰	دیالکتیک طبیعت، (اثر	دوپویل، مزن، ۹۳
۴۲۱، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۴۰	انگلس)، ۷۵۱	دوتوف، ۳۶۸
۴۹۸، ۵۰۴، ۵۱۰، ۵۱۱	دینکو، ۳۰۹، ۴۳۸	دوخونین، ۳۸۰، ۳۸۱
۵۶۸، ۵۷۳، ۵۷۴، ۶۰۳	دی فاکل، (نشریه)، ۳۹۱	دوران جدید، (نشریه)، ۸۵۱
۶۰۶، ۶۰۷، ۶۳۳، ۶۳۹	دیکنز، چارلز، ۱۰۲۱	دورناوو، ۴۰، ۱۹۴
۶۸۴، ۶۸۷، ۶۹۴، ۷۱۱	دیلی اکسپرس، (نشریه)،	دوروشویچ، ۳۲
۷۱۷، ۷۲۱ تا ۷۲۵، ۷۸۳	۱۰۸۳، ۱۰۹۶	دوریو، ۹۴۳
تا ۷۸۶، ۸۳۱، ۸۴۱، ۸۴۷	دیلی تلگراف، (مرکز	دوگل، (ژنرال)، ۵۱۱
۸۵۰، ۸۶۹، ۸۷۵، ۹۰۷	خبرگزاری)، ۲۳۰، ۲۳۲	دو لا روک، (سرهنک)، ۱۳۴۹،
۹۱۲، ۹۲۱، ۹۶۴، ۹۷۱	دینگلشتت، ۹۸۸، ۱۰۱۶	۱۳۵۴
۹۷۵، ۹۸۷، ۹۸۸، ۱۰۰۵	۱۰۱۷، ۱۱۴۱	دولت و انقلاب، (اثر لنین)،
تا ۱۰۰۸، ۱۰۱۰ تا ۱۰۱۲	دیوئی، جان، ۸۳۰، ۱۰۷۴	۱۳۷۹، ۳۴۸
۱۰۱۴، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷	۱۴۴۶، ۱۴۵۰ تا ۱۴۵۲	دولفوس، ۱۴۴۵
۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۳۴	۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۷۲	دوما، ۱۴۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۹۲
۱۰۳۷ تا ۱۰۳۹، ۱۰۴۲	۱۵۲۰، ۱۵۲۹	۲۰۱، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۶۲
۱۰۴۴، ۱۰۹۹، ۱۱۱۰	دیوانسالارشدن جهان، (اثر	۲۹۵، ۳۲۷
۱۱۴۰، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴	برونو ریتسی)، ۱۵۴۲	دوما‌ی اول، ۱۹۵، ۲۰۰
۱۱۴۹ تا ۱۱۵۵، ۱۱۶۲	دیورنتی، والتر، ۱۴۴۷	دوما‌ی بولیگین، ۱۴۳، ۱۵۱
تا ۱۱۶۵، ۱۱۶۷، ۱۲۰۰	دیوین، دان م.، ۵۷۵، ۱۰۷۵	دوما‌ی چهارم، ۲۱۹
۱۲۴۳، ۱۲۷۶، ۱۳۹۹		دوما‌ی دوم، ۲۰۰
۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۷		دو برگ، ۲۸۳، ۱۳۵۵
۱۴۵۷، ۱۴۵۸	ر	دومسکی، ۸۴۹
۱۵۰۹، ۱۵۲۱	رایک‌ترین، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۵۳	دونتس، (رود)، ۴۶۹، ۴۷۰
رازومنیک، ایوان، ۲۱۴	۶۶۵، ۶۶۷، ۶۶۸	۴۹۰، ۵۲۳، ۵۳۷
راس، ادوارد، ۱۴۵۰	رابوچی پوت (نشریه)، ۳۳۳	دونوا، آ.، ۱۱۰۸
راسپوتین، ۱۴۹۰	۳۳۷، ۳۳۹	دوورشنیکی، ۱۰۴۳
راسکولنیکوف، ۳۰۳، ۳۰۹	رابینز، ریمند (سرهنک)،	دویچر، ایزاک، ۳۰۱، ۵۴۲
۴۴۸، ۴۵۶، ۴۵۲	۳۸۲، ۴۱۷، ۱۴۴۶	۶۷۲، ۷۰۸، ۷۱۸، ۷۲۰
راسکین، جان، ۶۷	رابینوویچ، ۱۱۶۸	۷۸۲، ۸۵۱، ۱۲۶۲، ۱۴۰۶
	رایالو، (بیمان)، ۲۱۹، ۶۳۳ تا	

روسمر، آلفرد، ۲۱۰، ۲۶۹	۱۵۹۵	راسل، برتراند، ۸۰۳، ۱۲۰۵
۲۵۶، ۲۷۱، ۵۷۳، ۶۰۳	راین، (رودخانه)، ۲۵۶، ۱۲۳۵	رافائیل، ۱۰۱۴، ۱۰۱۸
۶۴۰، ۶۷۲، ۸۹۴، ۱۰۷۴	رتنر، (دکتر)، ۱۴۵۲	راکوفسکی، کریستیان
۱۰۸۳، ۱۰۹۰، ۱۰۹۳	رزه، ماریا، ۱۳۴۸	گیورگویچ، ۲۳۴ تا ۲۳۶
۱۱۰۸، ۱۱۲۲، ۱۱۲۵ تا	رمارک، ۲۵۹	۲۵۲، ۲۵۴، ۴۳۴، ۴۶۱
۱۱۳۰، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶	رَم (خبرنگار)، ۱۴۳۹، ۱۴۵۷	۴۶۷، ۵۵۵، ۵۶۸، ۵۷۳
۱۳۴۸، ۱۱۵۰، ۱۱۶۷	رمله، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶	۶۰۰، ۶۷۵، ۶۸۴، ۷۸۲
۱۴۲۶، ۱۴۵۰، ۱۴۸۲	رنر، کارل، ۲۱۲، ۱۳۰۴	۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۸، ۸۴۷
۱۴۹۸، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸	رنسم، آرثر، ۶۰۰، ۱۳۳۸	۹۱۲، ۹۱۲، ۹۲۱، ۹۴۶، ۹۶۳
۱۵۳۰، ۱۵۶۳	روبسپیر، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۷	۹۶۸، ۹۶۸، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۵
روسمر (خانواده)، ۱۴۸۳	۱۱۸، ۱۱۸، ۱۷۷، ۴۲۲، ۴۲۳	۹۸۵، ۹۸۵، ۹۸۷، ۹۸۸، ۱۰۰۵
۱۵۷۵	۸۰۱، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۸	۱۰۱۵، ۱۰۲۰ تا ۱۰۲۴
روسمر، مارگریت، ۱۰۷۴	۹۳۰، ۹۳۱، ۹۵۲، ۱۰۲۳	۱۰۲۶، ۱۰۳۴، ۱۱۰۰
۱۴۲۶، ۱۳۴۸، ۱۰۸۳	۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۵۰	۱۱۱۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۳
۱۴۸۴، ۱۵۲۸، ۱۵۶۳	۱۳۲۱، ۱۳۲۴، ۱۳۲۷	۱۱۴۴، ۱۱۵۴ تا ۱۱۵۶
روسه، داوید، ۲۱، ۱۳۴۸	۱۳۹۳ تا ۱۳۹۵، ۱۴۱۱	۱۱۵۸، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹
روسیه در شرق، (اثر	روتشتاین، تئودور، ۲۵۲، ۴۹۶	۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۳۵۶
راکوفسکی)، ۲۳۵	روته فانه، (نشریه)، ۱۲۰۷	۱۴۴۹، ۱۴۶۶، ۱۴۷۳
رول، ۴۱۵	۱۲۴۱	۱۴۸۹، ۱۵۴۱
رولانت هولست، هنریتا،	رودزوتاک، ۵۳۸، ۸۴۲، ۹۱۴	رام، آلکساندرا، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰
۱۱۰۷	۱۴۶۶	۱۱۰۳، ۱۲۵۹، ۱۳۳۰
رولان، رومن، ۱۳۴۷، ۱۳۶۶	رودزیانکو، ۳۲۷، ۱۳۱۶	راوز، ا.ل.، ۱۲۹۸
۱۴۰۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۸	رور (منطقه)، ۶۸۹، ۷۲۰، ۷۲۲	راو، فیلیپ، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰
۱۵۱۳	روزنبرگ، هرولد، ۱۵۰۹	رایس، الزا، ۱۴۷۴
روله، اتو، ۱۴۵۰، ۱۵۲۸	روزنتال، ژرار، (دکتر)، ۱۲۶۴	رایس، ایگناس، ۱۴۶۷ تا
۱۵۲۹	۱۳۶۹، ۱۴۲۳، ۱۴۸۲	۱۴۷۱، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵
رومانوف، ۱۳۱۵	۱۴۸۳	۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۵۷۱
رومانی بویارها، (اثر	روزنگولتس، آرکادی، ۴۵۳	رایشستاک، ۲۵۴، ۱۰۷۹
راکوفسکی)، ۲۳۵	۴۶۸، ۴۵۶	۱۰۹۱، ۱۲۰۷، ۱۲۱۴ تا
رومولوس، ۱۴	روزولت، ۱۲۹۲، ۱۵۰۸، ۱۵۴۳	۱۲۱۶، ۱۲۷۶، ۱۴۵۰
روی، م.ن.، ۹۰۹، ۹۲۱	۱۵۴۴، ۱۵۹۸	۱۵۲۹
رهایی، (نشریه)، ۱۳۱	روستوف، ۱۹۲	رایش سوم، ۱۲۱۶، ۱۲۳۱
ریازانوف، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۵۰	روسکایا گازتا، (نشریه)، ۱۶۳	۱۲۹۰، ۱۳۵۷، ۱۳۹۷
۲۸۵، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴	۱۶۴	۱۴۱۴، ۱۴۳۹، ۱۴۴۷
۴۲۱، ۴۲۸، ۴۳۰، ۵۲۸	روسلی، کارلو، ۱۳۴۲	۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۷۳

۱۲، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۳۰ تا	زارودنی، (وزیر دادگستری)،	۶۰۸، ۹۸۶، ۱۲۴۷، ۱۵۲۹
۳۲، ۳۶، ۳۷، ۴۵، ۵۶، ۵۷	۳۱۰	ریبو، ۳۷۸
۶۰، ۷۴، ۷۷، ۸۲، ۸۳، ۸۶	زاسلافسکی، الف. الف.، ۴۸	ریتسی، برونو، ۱۵۴۲ تا
۹۳، ۱۰۱، ۱۳۱، ۱۳۳	زاسولیچ، ورا، ۱۸، ۱۹، ۷۹ تا	۱۵۴۴، ۱۵۵۰، ۱۵۵۱
۱۴۸، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۹۹	۸۳، ۸۵، ۹۸ تا ۱۰۰، ۱۰۳،	رید، جان ۳۵۹
۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۴	۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۹، ۲۶۲	ریشتر، ۷۶
۲۷۲، ۲۷۸ تا ۲۸۰، ۲۹۲	۱۳۰۳	ریکاردو، ۸۶۸
۳۴۳، ۳۵۵، ۳۷۴، ۵۰۳	زاکسن، (= ساکسونی)، ۶۸۹	ریکوف، ۲۲۱، ۳۱۹، ۳۲۵
۵۳۲، ۶۰۰، ۶۰۷، ۶۲۵	۷۲۲	۳۶۳، ۳۶۴، ۵۲۸، ۵۳۸
۶۴۶، ۶۶۰، ۶۶۷، ۶۶۸	زاگین، (ژنرال)، ۴۷۱	۶۱۲، ۶۱۶، ۶۲۳، ۶۴۳
۶۷۰، ۶۹۲، ۶۹۶، ۷۱۲	زالفسکی، ک.، ۲۶۴	۶۶۰، ۶۶۱، ۶۸۰، ۶۹۵
۷۴۰، ۷۵۱، ۸۴۸، ۸۴۹	زالوتسکی، پتر، ۴۵۸، ۸۲۶	۷۱۱، ۷۱۳، ۷۳۲ تا ۷۳۴
۹۵۰، ۹۷۸، ۹۸۲، ۹۸۵	۹۳۵	۷۳۶، ۸۱۰، ۸۲۳، ۸۲۴
۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۷۹	زامویسکی، ۱۵۷	۸۲۷، ۸۲۸، ۸۴۲، ۸۴۴
۱۰۸۰، ۱۰۸۹، ۱۰۹۱	زامیاتین، یوگنی، ۷۶۱	۸۵۵، ۸۸۹، ۹۳۲، ۹۷۳
۱۰۹۵، ۱۰۹۷، ۱۰۹۹	زبوروفسکی، مارک، ۱۴۲۶	۹۹۳، ۱۰۰۳، ۱۰۱۳
۱۱۰۴، ۱۲۵۹، ۱۲۹۹ تا	۱۴۲۸	۱۰۱۴، ۱۰۲۹، ۱۰۳۱
۱۳۰۲، ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۸	زتکین، کلارا، ۱۶۳، ۲۲۱	۱۰۳۵، ۱۰۴۵، ۱۰۵۶
۱۳۳۰، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴	۲۲۵، ۳۸۹، ۶۴۲، ۸۹۱	۱۰۷۷، ۱۱۵۳، ۱۲۰۰
۱۵۲۷	زدرباوم (نام دیگر مارتوف)،	۱۲۴۹، ۱۳۱۸، ۱۴۶۶
زندگی نو، (نشریه)، ۱۴۹	۸۰	۱۴۸۹، ۱۴۹۴
زوباتوف، ۱۳۵	زکت، فون (ژنرال)، ۱۴۸۹	ریگا، ۵۰۲
زولا، امیل، ۶۷، ۳۰۷	۱۴۹۱	ریگو، ۱۵۸۲
زیف، گ. آ.، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۴۹	زکزیشه آربایتزسایتونگ،	ریوتین، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹
۵۲، ۵۳، ۵۷، ۶۰، ۱۷۱	(نشریه)، ۱۱۰۳	ریورا، پریمو، ۱۲۳۷
۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴	زلنوی (دریاسالار)، ۳۷	ریورا، دیگو، ۱۱۰۷، ۱۱۱۰
زینا، ۹۵۶، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵	زلیدنیف، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۸۸	۱۴۳۰، ۱۴۳۴ تا ۱۴۳۸
۱۰۴۰، ۱۱۰۰، ۱۲۲۳	زمان نو، (نشریه)، ۷۲۰	۱۴۵۸، ۱۴۷۷، ۱۵۱۰
۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۸	زمستووها، ۶۶، ۸۸، ۱۳۰، ۳۱۴	۱۵۱۱، ۱۵۱۷، ۱۵۲۳
۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۶	زنامیا، (نشریه)، ۷۷۸	۱۵۲۴، ۱۵۶۵، ۱۵۷۰
۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۶۰	زندگی اقتصادی، (نشریه)،	۱۵۷۱
۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۷۱	۷۵۶، ۵۲۹	رییچ، (نشریه)، ۳۰۶
۱۲۷۳ تا ۱۲۷۵، ۱۲۹۳	زندگی لنین، (اثر دویچر)،	
۱۳۶۱، ۱۴۷۸، ۱۴۸۰	۸۷۲، ۶۵۹	ز
۱۴۸۱	زندگی من، (تروتسکی)، ۱۱	زارودنایا - لوین، النا، ۱۰۷۵

زورس، ژان، ۹۱، ۲۰۸، ۲۱۳،	۱۱۰۳ تا ۱۱۰۵،	۱۰۴۳،	زینوویف، ۲۰۲، ۲۴۷، ۲۸۶،
۲۳۵، ۲۴۱، ۲۶۹، ۴۸۰،	۱۱۲۲، ۱۱۲۵،	۱۱۰۸،	۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸،
۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۴،	۱۱۴۹، ۱۱۵۱،	۱۱۳۰،	۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵،
۱۳۰۴	۱۱۵۹، ۱۱۶۰،	۱۱۵۲،	۳۲۶، ۳۲۹ تا ۳۳۴، ۳۳۸،
ژورنال دو دبا، (نشریه)، ۲۵۶	۱۲۰۰، ۱۲۰۱،	۱۱۹۹،	۳۶۳ تا ۳۶۵، ۴۰۵، ۴۰۶،
ژوکوف، ۱۰۴۷	۱۲۴۳، ۱۲۴۹،	۱۲۴۱،	۴۱۶، ۴۲۲، ۴۳۰، ۴۴۴،
ژید، آندره، ۱۳۶۶، ۱۴۰۵،	۱۲۵۳، ۱۲۶۳،	۱۲۵۰،	۴۴۵، ۴۵۷، ۴۶۳، ۴۶۴،
۱۴۰۶، ۱۴۴۹	۱۲۸۴، ۱۲۸۵،	۱۲۶۵،	۴۷۶، ۴۹۲، ۵۰۰، ۵۳۸،
ژیروند، ۱۳۱۶، ۱۳۲۱، ۱۳۴۱،	۱۳۵۷ تا ۱۳۵۹،	۱۳۱۸،	۵۳۹، ۵۴۳، ۵۷۴، ۵۸۰،
ژیژانوفسکی، ۶۱۷	۱۴۰۹، ۱۴۱۱،	۱۳۷۲،	۵۹۰، ۵۹۲ تا ۵۹۴، ۶۰۰،
س	۱۴۱۴، ۱۴۲۱،	۱۴۱۳،	۶۰۵، ۶۰۸، ۶۱۸، ۶۳۲،
سایرونوف، ۵۳۴، ۶۹۲، ۶۹۷،	۱۴۳۲، ۱۴۳۳،	۱۴۲۴،	۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۹ تا ۶۵۳،
۱۰۰۰، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸،	۱۴۴۹، ۱۴۶۰،	۱۴۴۷،	۶۵۸، ۶۷۱، ۶۷۳ تا ۶۷۶،
۱۴۹۵	۱۴۹۰، ۱۴۹۳،	۱۴۶۶،	۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۴، ۷۰۲،
ساتردی ایونینگ پست،	۱۵۳۲، ۱۶۰۱،	۱۴۹۵،	۷۰۵، ۷۱۱، ۷۱۳، ۷۱۶ تا ۷۳۲،
(نشریه)، ۱۱۰۴، ۱۵۲۶	ز		۷۲۶، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۲ تا ۷۳۴،
سادول، ژاک، ۳۱۸، ۳۶۷،	ژاکوبن، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۲ تا		۷۳۴، ۷۳۷ تا ۷۳۹، ۷۴۱،
۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۲،	۱۱۴، ۱۱۶ تا ۱۱۸، ۱۲۵،		۷۴۲، ۷۴۱، ۷۴۳ تا ۷۴۷،
۳۹۲، ۴۳۵، ۶۰۳،	۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۵، ۲۹۸، ۳۶۸،		۸۲۴، ۸۲۶ تا ۸۳۰، ۸۳۲ تا ۸۳۴،
ساراتف، ۲۷۴،	۳۷۰، ۵۵۷، ۵۸۸، ۶۳۵،		۸۳۴ تا ۸۳۶، ۸۳۹ تا ۸۴۱،
سازونوف، ۱۳۰،	۷۰۸، ۸۲۶، ۸۹۵، ۹۲۵،		۸۴۳ تا ۸۴۵، ۸۴۷ تا ۸۴۹،
سافارف - صفر	۹۲۷ تا ۹۳۱، ۱۰۲۳،		۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۵ تا ۸۶۰،
ساکو، ۱۴۵۰، ۱۴۵۳،	۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۵۰،		۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۵، ۸۶۷،
سالاسار (سرهنگ)، ۱۵۶۸،	۱۱۳۱، ۱۱۴۴، ۱۱۶۶،		۸۷۴ تا ۸۷۶، ۸۸۱، ۸۸۳، ۸۸۶،
۱۵۷۰ تا ۱۵۷۲،	۱۲۳۸، ۱۳۹۳ تا ۱۳۹۶،		۸۸۷، ۸۸۹، ۸۹۱، ۸۹۳،
سالتیکوف - شدرین، ۱۶۱،	۱۴۱۱، ۱۵۴۳، ۱۵۴۶،		۹۰۷، ۹۰۹، ۹۱۱، ۹۱۲ تا ۹۱۶،
۱۱۰۱، ۶۹۹	ژان، ۱۴۷۵ تا ۱۴۷۷، ۱۴۸۲،		۹۱۹، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۴،
سالهای آخر استالین، (اثر	۱۴۸۳، ۱۴۸۶،		۹۳۱، ۹۳۷، ۹۴۰ تا ۹۴۲،
دویچر)، ۵۷۲،	ژان - مارتن د پایر، ژان		۹۴۴، ۹۴۹، ۹۵۰ تا ۹۵۴،
سامارا، ۷۵، ۷۷، ۴۵۰، ۴۵۴،	ژدانوف، ۱۲۴۹، ۱۴۰۶،		۹۵۸، ۹۶۳، ۹۶۵، ۹۶۹ تا ۹۷۴،
۹۸۱	ژلیابوف، ۱۸،		۹۷۴، ۹۹۰، ۹۹۲ تا ۹۹۶،
ساماروو، ۱۹۵، ۱۹۶،	ژنیا، ۱۰۰۵،		۹۹۹، ۱۰۰۵، ۱۰۰۸ تا ۱۰۱۰،
سامورا، فرانسیسکو، ۱۴۵۰،	ژوتو، ۱۴۰۸،		۱۰۱۰، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴،
سان سباستیان، ۲۶۹،	ژوردانیا، ۵۰۸،		۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۳۰،
			۱۰۳۳، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸،

سان مارکو، ۱۲۷۱	۱۴۴۰، ۱۴۴۲، ۱۴۴۴	سرژ، ویکتور، ۵۵۰، ۶۰۳
ساونیکوف، ۹۷	۱۴۴۵، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲	۷۸۱، ۸۹۳، ۹۵۰، ۹۵۲
ساوونارولا، جیرولامو، ۱۴	۱۴۶۷ تا ۱۴۷۲، ۱۴۷۴ تا	۹۵۸ تا ۹۶۰، ۹۷۷، ۱۱۲۹
۶۶۳ تا ۱۱۰۷	۱۴۷۶، ۱۴۷۸ تا ۱۴۸۰	۱۱۶۵، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹
سایمن، جان، ۱۳۴۷، ۱۳۹۱	۱۴۸۲، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵	۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۷۰
سباستوپول، ۲۱	۱۴۸۷، ۱۴۸۹، ۱۴۹۱	۱۴۷۳، ۱۴۸۷، ۱۵۱۵
سدوف، سیرگنی، ۲۱۰، ۶۰۰	۱۴۹۹، ۱۵۱۱، ۱۵۱۶	۱۵۱۶، ۱۵۲۲
۹۵۶، ۹۷۹، ۹۸۰، ۱۰۱۵	۱۵۱۷، ۱۵۲۹، ۱۵۳۳	سرمايه، (اثر مارکس)، ۶۱
۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۷۵	۱۵۵۷، ۱۵۸۶	۹۰، ۲۱۲، ۷۸۶، ۱۳۳۷
۱۰۷۹، ۱۲۶۰، ۱۳۵۳	سدووا، ناتالیا، ۹۱، ۱۲۴، ۱۳۹	۱۵۰۶
۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳، ۱۳۶۵	۲۱۰، ۵۷۳، ۸۸۰، ۹۵۴	سرمایه مالی، (اثر
۱۳۶۶، ۱۳۷۵، ۱۴۳۲	۹۵۵، ۹۶۱، ۹۸۰، ۹۸۵	هیلفردینگ)، ۲۱۲
۱۴۴۱، ۱۴۶۲، ۱۴۸۰	۱۰۴۰، ۱۰۷۰، ۱۰۷۴	سرموکس، ۹۸۱، ۱۰۷۹، ۱۵۷۲
۱۴۸۱، ۱۴۹۵	۱۰۷۸، ۱۰۸۱، ۱۰۸۴	سرنوشت بشر، (اثر آندره
سدوف، لف لویویچ (نوه	۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۱۰۲	مالرو)، ۱۳۴۷
تروتسکی)، ۱۰۷۴، ۱۴۷۲	۱۲۵۷ تا ۱۲۶۰، ۱۲۶۷	سروانتس، ۱۰۲۱
۱۴۷۸، ۱۴۸۶	۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۶	سریوژا ← سدوف، سیرگنی
سدوف، لیووا، ۲۳، ۳۰، ۳۷	۱۳۲۸، ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۳	سفر به انتهای شب، (اثر
۴۶، ۶۰۰، ۹۵۵، ۹۵۶	۱۳۴۵، ۱۳۴۸، ۱۳۵۲	سلین)، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷
۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۷، ۱۰۱۵	۱۳۶۰، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵ تا	سلین، ۱۳۴۷
۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۷۸	۱۳۶۷، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳	سماشکو، ۷۱۰، ۹۶۵
۱۰۸۱، ۱۰۸۴، ۱۰۹۰	۱۳۷۵، ۱۴۲۱، ۱۴۲۴	سمکوفسکی، ۲۱۹
۱۱۰۰، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴	۱۴۲۹، ۱۴۳۱ تا ۱۴۳۴	سمی - پالاتینسک، ۹۸۷
۱۱۲۹، ۱۱۳۶، ۱۱۶۳	۱۴۳۷، ۱۴۳۹، ۱۴۴۱	سمیوئل، هربرت، ۱۰۹۳
۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۵	۱۴۴۳ تا ۱۴۶۱، ۱۴۶۵ تا	سن پاله، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۴
۱۲۴۱ تا ۱۲۴۳، ۱۲۵۱	۱۴۷۷، ۱۴۸۲، ۱۴۸۴	سن پترزبورگ، ۴۷، ۱۴۶، ۶۹۷
۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۶ تا	۱۴۸۷، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸	سنت پنکراس، ۷۹
۱۲۵۸، ۱۲۶۴، ۱۲۶۶	۱۵۵۷، ۱۵۵۸، ۱۵۶۶ تا	سن، (رودخانه)، ۵۱۸
۱۲۶۷، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱	۱۵۷۰، ۱۵۷۳، ۱۵۷۵	سن ژوست، ۹۲۸
۱۲۷۳ تا ۱۲۷۵، ۱۲۷۷	۱۵۷۷، ۱۵۷۸، ۱۵۸۰	سن سیمون، ۲۶۹، ۷۷۷
۱۲۹۳، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱	۱۵۸۲ تا ۱۵۸۶، ۱۵۸۹ تا	۹۸۸، ۱۰۲۱
۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۸	۱۵۸۹	سینین - سوبولویسیوس،
۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۷۵	سربریاکوف، ۵۵۵، ۷۸۳، ۷۸۸	۱۱۳۶، ۱۲۶۴، ۱۲۷۲
۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۱۱	۸۴۷، ۹۴۱، ۹۸۷، ۱۰۳۸	۱۲۸۴
۱۴۲۱ تا ۱۴۲۸، ۱۴۳۸	۱۴۳۸	سونیزی، پاول، ۱۴۴۶

سینگر، برنارد، ۱۴۹۷	۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۵۲	سیوا، (پسر زینا)، ۱۲۲۳
	۶۰، ۹۱، ۱۱۹، ۷۸۳، ۹۵۶	۱۲۲۹، ۱۲۵۶، ۱۲۶۰
ش	۱۱۰۰، ۱۲۲۴، ۱۲۷۴	۱۲۶۷، ۱۴۸۱، ۱۴۸۳
شائومیان، ۳۱۹	۱۲۷۵	۱۴۸۴، ۱۵۲۹، ۱۵۶۷
شا، برنارد، ۱۳، ۳۹۸	سولس، ۹۲۵، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۳۱	۱۵۸۵
۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۱۰۶	سومین بین الملل پس از	سویل، جک، ۱۱۰۲
۱۲۶۰، ۱۳۶۶، ۱۴۴۲	لنین، (اثر تروتسکی)،	سویلن، ر. ول (دکتر)، ۱۱۰۲
۱۴۴۸	۱۰۱۱	۱۱۰۳، ۱۲۲۳
شاپوشنیکوف، ۵۴۷	سون یات - سن (بنیانگذار	سوبولویسیوس (برادران)،
شاتسکین، ۱۱۶۰	چین جدید)، ۹۰۰ تا	۱۱۰۲ تا ۱۱۰۴، ۱۲۲۲
شاتورا، (نیروگاه)، ۷۹۱، ۷۹۲	۹۰۴، ۹۰۶، ۹۶۵	۱۲۶۰، ۱۲۷۲، ۱۲۸۴
شاختمن، ماکس، ۱۱۱۰	سون یات - سن (دانشگاه)،	سوخارفکا، ۵۸۲، ۶۰۲
۱۱۳۶، ۱۳۳۸، ۱۳۷۴	۷۸۵، ۹۰۷، ۹۶۰، ۱۱۰۹	سوخانوف، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۸
۱۴۳۴، ۱۴۴۲، ۱۴۴۶	سووارین، بوریس، ۷۲۰، ۷۲۵	۳۰۹، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸
۱۴۹۹، ۱۵۰۱، ۱۵۰۳	۷۲۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۹۴	۳۳۰، ۳۳۵، ۳۵۵، ۱۲۴۰
۱۵۲۳، ۱۵۴۲، ۱۵۵۰	۱۰۸۳، ۱۱۰۸، ۱۱۲۲ تا	سورینگ، ۱۲۲۹
۱۵۵۱، ۱۵۵۴، ۱۵۵۶	۱۱۲۵، ۱۱۲۷، ۱۵۱۵	سوسنوفسکی، لف، ۵۷۳
۱۵۷۶، ۱۵۷۷، ۱۵۷۹	۱۵۱۶، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳	۶۹۲، ۷۸۳، ۷۸۸، ۹۸۷
۱۵۸۱	سوونارکوم، ۳۵۶	۹۹۱، ۱۰۰۷، ۱۰۱۴
شارل اول، ۴۵۰	سویازسک، (نبرد)، ۹۵۳	۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۹
شارلروا، (فدراسیون)، ۱۱۰۹	سويفت، جان اتان، ۱۰۹۳	۱۱۴۱، ۱۱۵۶
۱۱۳۶	سویپاگین، ۸۹	سوسوا، (رود)، ۱۹۷
شاگینیان، ماریتا، ۷۶۳	سیتین، ۴۵۶	سوسیال - دموکرات، (نشریه)،
شدرین، ن. پ.، ۴۹	سیرتسوف، ۸۸۶، ۱۲۴۸	۲۳۷، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۶۳
شدرین ← سالتیکوف -	سیزیف، ۱۲۸۴، ۱۲۹۰	سوفکلس، ۵۷۵
شدرین	سیکثیروس، داوید آلفارو،	سوفیا، ۹۶۸
شریف، ۲۵۹	۱۴۳۶، ۱۵۶۵، ۱۵۶۶	سوکولنیکوف، ۲۲۱، ۲۵۱
شفر، یاول، ۹۷۶، ۹۷۷	۱۵۷۱	۳۱۹، ۳۲۹ تا ۳۳۱، ۳۶۱
شکسپیر، ویلیام، ۷۷۱، ۷۷۳	سیلوف، ۱۱۶۸	۴۰۵، ۴۲۵، ۴۶۳، ۴۸۰
۱۴۵۷، ۱۵۱۰	سیلونه، اینیاتسیو، ۱۳۳۹	۵۱۲، ۵۵۵، ۶۱۶، ۶۲۳
شلدن هارت، رابرت «باب»،	۱۴۰۰، ۱۵۰۹	۶۸۰، ۷۳۳، ۸۲۸، ۸۳۰
۱۵۶۶، ۱۵۶۸، ۱۵۷۱ تا	سیلویا، ۱۵۶۴، ۱۵۷۶، ۱۵۷۷	۸۳۲، ۸۳۷، ۸۴۱، ۸۴۷
۱۵۷۳	۱۵۷۹، ۱۵۸۳، ۱۵۸۵	۱۰۲۷، ۱۳۹۹، ۱۴۳۸
شلی، پرسی ب.، ۱۳۰۰	سیلیگا، ۱۵۱۵	۱۴۳۹
شنیتسler، آرتور، ۲۱۱	سیمبیرسک، ۴۵۰، ۴۵۴	سوکولوفسکایا، آلکساندرا،

- شوارتس، ۹۰۰
 شوپنهاور، آرتور، ۵۲
 شورنیک، ۹۵۱
 شوستر، ۱۳۴۷
 شوسلر، اتو، ۱۵۷۰
 شوفله، اولاو، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۴۰۳
 شولتس، ۵۱۰
 شولمز، م. د.، ۱۰۷۵
 شولوخف، میخائیل الف.، ۱۴۴۶
 شهربار، (اثر ماکیاولی)، ۱۰، ۵۷۲، ۱۴
 شیدلوفسکی، ۱۵۵، ۱۴۹
 شیلتباخ، گرترو، ۱۴۶۸
 شیر، یوهان ک. ف.، ۷۶۰
- ص
 صحیفه اشعیا نبی، ۶۱
 صفرف، ۱۰۱۶، ۹۹۷، ۹۲۱
- ع
 عصر نو، (نشریه)، ۱۱۵، ۱۲۲
- غ
 غازان، (شهر)، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۳
- ف
 فاجعه انقلاب چین، (اثر هرولد آیزکس)، ۱۳۷۴
 فارل، جیمز، ۱۴۵۲
 فاکس، ۴۲۳
 فالستاف، ۱۲۳
 فاموسوف، ۶۹۹
- فانه، ۱۲۱۹
 فاوست، (اثر گوته)، ۲۸، ۹۸۸
 فاوست، (شخصیت نمایشنامه فاوست)، ۷۰
 فاینرتی، جان ف.، ۱۴۵۰
 فاینسوت، م.، ۱۴۹۳
 فرانس، آنا تول، ۱۰۵۷
 فرانسه به کجا می رود؟، (اثر تروتسکی)، ۱۳۵۴
 فرانک، پی. یر، ۱۰۷۴، ۱۲۷۶، ۱۲۸۰، ۱۴۷۶
 فرانکفورتر تسایتونگ، (مرکز خبرگزاری)، ۲۳۰، ۲۳۲
 فرانکل، یان، ۱۴۰۳
 فرانکشتاین، ۶۴
 فرانکو، ۱۵۳۶، ۱۵۴۶
 فرای لیگرات، ۱۵۲۳
 فرینک، ۹۰۰
 فردینان دووال، (خیابان)، ۲۴۹
 فرل، جیمز ت.، ۱۵۰۹
 فروسار، ۷۲۸
 فرولیش، پاول، ۱۳۴۲
 فرومکین، ۱۰۱۳
 فرونز، ۴۸۰، ۵۰۲، ۵۱۶
 ۵۱۹، ۶۳۲، ۷۴۱، ۱۰۵۷
 فروید، زیگموند، ۷۴۴، ۷۵۴
 ۷۵۷ تا ۷۵۹، ۸۴۱
 فریدریک کبیر، ۵۱۰
 فلوسینگن، ۱۲۷۰
 فلیتمن، ه.، ۱۵۰۳
 فوتیوا، ۶۶۶، ۶۶۸
 فورستر، (پروفیسور)، ۶۴۵
 فورورتس، (نشریه)، ۲۰۷
 فوریه، ۲۶۹
- فوس، ۶۳۴
 فوسیشہ تسایتونگ، (نشریه)، ۱۳۳۹
 فوش، ۴۶۱، ۵۱۸
 فوکت، کارل، ۹۸۶
 فوکین، ۱۰۷۹
 فولمار، گ.، ۱۱۱۱
 فون اشتاین ← اشتاین، فون
 فون پاپن ← پاپن، فون
 فونتامارا، (اثر سیلونه)، ۱۳۳۹
 فونتن بلو، ۱۳۴۵
 فون زکت ← زکت، فون
 فویشت وانگر، لئون، ۱۴۴۶
 فیبین ها، ۷۹۹، ۸۰۱، ۸۰۲
 فیدل کاسترو ← کاسترو، فیدل
 فیشر، روت، ۶۴۲، ۷۲۲
 ۷۲۴، ۷۲۵، ۸۳۷، ۸۴۶
 ۸۴۹، ۸۷۷، ۱۱۰۸، ۱۱۳۰، ۱۳۴۲، ۱۳۴۸
 فیشر، لوئی، ۶۰۳، ۹۶۸
 ۱۰۲۰، ۱۴۰۷، ۱۴۴۷
 فیگنر، ورا، ۱۸
 فیلیپس، ویلیام، ۱۵۰۹
 فین ساد، (پروفیسور)، ۱۰۷۵
- ق
 قدرت تیرگی، (نمایشنامه)، ۲۸
 قرائیم (فرقه)، ۲۱۹
 قضیه لف تروتسکی، (گزارش جان دیوبی)، ۱۴۵۲
- ک
 کاپلان، دورا، ۶۰۶، ۱۲۶۸

۱۲۴۱، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰	کالیرز، (نشریه)، ۱۵۲۶	۱۳۲۶
۱۲۵۳، ۱۲۶۳، ۱۲۸۴	کالینین، میخائیل الف، ۵۴۶	کاپلان، ف.، ۴۵۴
۱۲۸۵، ۱۳۱۸، ۱۳۵۷	۵۸۱، ۶۴۳، ۶۶۱، ۷۳۲	کاتز، (نام اصلی دوبروجانو
۱۳۵۹، ۱۴۰۹، ۱۴۱۱	۸۲۸، ۸۳۶، ۸۴۲، ۹۱۴	گرتا)، ۲۳۶
۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۲۱	۹۷۲، ۹۸۱، ۹۸۳، ۱۰۲۸	کادار، یانوس، ۵۷۰
۱۴۲۴، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳	۱۰۲۹، ۱۰۵۵، ۱۳۱۸	کادیث (فادس)، ۲۷۱، ۲۷۰
۱۴۴۷، ۱۴۶۰، ۱۴۷۳	کامکوف، ۴۲۲ تا ۴۳۴، ۱۴۹۰	کار، ئی. ایچ.، ۵۲۵
۱۴۹۰، ۱۴۹۵، ۱۵۳۲	کامنسکی، ۴۵۸	کاراخان، ۳۹۳
کامنف، س.، ۴۶۶ تا ۴۶۸	کامنشچیکوف، ۴۵۱	کارپوویچ، ۶۳
۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳، ۵۴۷	کامنف، ۲۰۲، ۲۲۱ تا ۲۲۳	کارتل دو گوش (اتحادیه
کامی (کلمان)، ۱۴۸۲	۲۸۶، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷	چپ)، ۶۳۵
کامینسک، ۹۸۷	۳۰۹، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۲۲	کاردناس، لاسارو (پرزیدنت)،
کانت، ایمانوئل، ۵۵، ۷۵۴	۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹ تا	۱۴۳۴ تا ۱۴۳۶، ۱۴۳۸
کانتون، ۹۰۴، ۹۰۹، ۹۱۱	۳۳۴، ۳۳۸، ۳۶۱ تا ۳۶۶	۱۴۷۲، ۱۵۲۳، ۱۵۶۱
۹۲۱، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹	۳۹۳، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۷۲	۱۵۶۲، ۱۵۷۰، ۱۵۷۱
کانسک، ۹۸۷	۴۷۶، ۴۷۴، ۵۴۳، ۵۷۴، ۶۱۲	کارلایل، ۵۶۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹
کاوالرسکی، ۶۰۰	۶۳۳، ۶۴۳، ۶۵۳ تا ۶۵۸	۱۳۱۱، ۱۳۲۱
کاوتسکی، کارل، ۱۱۵، ۱۱۶	۶۶۸ تا ۶۶۸، ۶۷۳، ۶۷۴	کارلین، ۱۴۹۰
۱۲۲، ۱۶۳، ۱۸۴، ۲۰۷	۷۱۶، ۷۳۲ تا ۷۳۲، ۷۳۸	کارلیوشا، ۱۰۰۶
۲۰۹، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۲۵	۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۲، ۸۲۲ تا	کارولیی، م. (کنت)، ۷۱۲
۵۰۵، ۵۰۹، ۸۹۴، ۱۲۴۷	۸۲۵، ۸۲۸ تا ۸۳۲، ۸۳۹	کازلوف، ۴۷۰
۱۳۰۴	۸۳۴، ۸۳۶، ۸۳۸، ۸۳۹	کاسپارووا، ۱۱۵۶
کایوروف، ۱۳۳۲	۸۴۱، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۷	کاسترو، فیدل ۱۴۰۰
کتاب سرخ درباره	۸۵۰، ۸۵۵، ۸۵۸، ۸۵۹	کاسن، ه.، ۱۴۲۶
محاكمه‌های مسکو،	۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۷، ۸۷۴ تا	کاسیس، ۱۳۴۰
(لیووا)، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵	۸۷۶، ۸۷۸، ۸۸۰ تا ۸۸۳	کاسیور، ولادیمیر، ۶۷۴، ۶۹۲
۱۴۷۹	۸۸۷، ۸۹۲، ۹۰۷، ۹۱۱	۹۲۱
کراپوتکین، (شاهزاده)، ۱۹	۹۱۲، ۹۱۶، ۹۲۱، ۹۲۴	کاشن، مارسل، ۹۴۳، ۱۲۱۳
کراس، کینگز، ۷۶	۹۴۲، ۹۶۱، ۹۶۳، ۹۶۹	۱۴۰۸
کراسنایا نوف، (نشریه)، ۷۶۰	۹۷۰ تا ۹۷۲، ۹۹۲، ۹۹۸	کاگانوویچ، لازار م.، ۵۷۰
۷۷۸، ۷۷۹	۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۲۷	۸۲۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۱۱۸۰
کراسنوف، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۱	۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۳	۱۴۸۹
۳۶۷، ۳۶۰، ۴۶۱	۱۰۳۴، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸	کالدین، ۳۶۸، ۴۸۱
کراسنویارسک، ۱۴۴۱	۱۰۴۳، ۱۱۰۳، ۱۱۴۹	کالو، فریدا، ۱۴۳۴، ۱۴۶۳
کراسنویه سلو، ۴۷۶	۱۱۵۱، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱	کاله، ۲۵۹

کستلر، آرتور، ۱۴۰۰	۱۳۱۷، ۱۳۱۳، ۱۰۴۹	کراسینسکی، ۱۵۷
کلاوزویتس، ۲۵۸، ۴۳۷، ۵۱۱	کرنل، چارلز ۱۵۲۷	کراسین، لئونید، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵ تا ۱۴۷، ۱۵۰، ۴۹۵
۵۱۹	کروپ، ۶۳۴	۴۹۶، ۶۸۰، ۷۴۷، ۸۱۹
کلاینز، ۱۰۹۴	کروپسکایا، (ن-ادزدا)	کرامول، ۹۸، ۲۹۸، ۵۶۷، ۵۸۷
کلمانسو، ۹۳۲ تا ۹۳۵	کنستانتینوفنا)، ۷۶، ۸۵	۵۸۸، ۶۰۲، ۸۰۱
۹۴۹، ۹۳۹، ۹۳۸	۶۰۰، ۶۶۸، ۶۶۹، ۷۱۲	کراوس، کارل، ۲۱۱
کلمنت، رودولف (آدولف)،	۷۱۶، ۷۱۷، ۷۲۳، ۷۲۸	کریو، م.، ۱۵۶۳
۱۳۳۹، ۱۳۴۲، ۱۳۵۱	۸۲۸، ۸۳۰، ۸۳۲، ۸۳۴	کرزن، (لرد)، ۴۹۵ تا ۴۹۷
۱۴۹۹، ۱۴۷۱، ۱۴۸۶	۸۳۵، ۸۹۰، ۹۱۶، ۹۱۷	کرسستی، ۱۶۹، ۳۰۹، ۳۱۱
۱۵۷۲، ۱۵۷۶، ۱۵۷۹	۱۰۴۸، ۱۳۲۶، ۱۳۶۴	۳۱۶، ۵۴۸
کلوتس، آناکارسیس، ۲۳۴	کروپوتکین، ۱۳۱۲	کرسستینسکی، (کاخ)، ۴۲۴
۴۲۲	کروکت، ل. د.، ۱۴۶۲	۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۷۰
کلو، ژاک دو، ۱۳۶۸	کروکس (نام مستعار	۴۷۶، ۴۹۲، ۵۵۵، ۷۸۳
کلویف، ۷۶۳	تروتسکی)، ۱۴۰۴	۷۸۴، ۸۴۷، ۸۴۸، ۹۱۷
کلیاچکو، ل. س.، ۱۰۹۹	کروگه، ۴۱۳	۱۴۶۶، ۱۴۸۹
۱۳۶۰	کروگ، هلگه، ۱۰۷۴، ۱۴۲۹	کرمین، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۸۴
کلیو، ۱۳۳۴	کرونشتات، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۹۱	۴۸۵، ۴۸۸، ۴۸۸، ۵۹۹
کلیوچفسکی، ۴۰، ۱۰۵۷	۳۰۱ تا ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۲	۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۱۱
کمال پاشا، مصطفی، ۱۰۷۸	۳۳۸، ۳۳۹، ۳۷۹، ۴۵۲	۶۳۵، ۶۵۹، ۷۱۰، ۷۱۳
۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۹۴	۴۵۳ تا ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۵۳	۷۸۸، ۷۸۹، ۸۴۵، ۸۸۰
۱۱۰۲، ۱۵۳۵	۵۵۴، ۵۸۰، ۵۸۱، ۶۰۶	۸۹۶، ۹۲۰، ۹۳۲، ۹۳۴
کمبل، تامس، ۱۲۷۲	۶۲۲، ۶۳۲، ۶۵۶، ۶۸۴	۹۵۵، ۹۵۶، ۹۶۴، ۹۸۱
کمونست، (نشریه)، ۶۶۸	۶۸۶، ۸۰۹، ۸۸۳، ۸۹۰	۱۵۳۸
۶۷۰	۱۱۴۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶	کرنسکی، ۱۰۹، ۱۵۵، ۲۱۹
کنترلوکوران، (نشریه)، ۱۱۲۵	کریستیانیافیور، (کشتی	۲۵۰، ۲۷۴، ۲۸۳، ۲۹۱
تا ۱۱۲۷	نروژی)، ۲۷۷	۲۹۲ تا ۳۱۱، ۳۰۴، ۳۱۸
کنن، جیمز پ.، ۱۱۱۰، ۱۳۹۰	کریلنکو، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۳۱	۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۸
۱۵۰۳، ۱۵۵۴، ۱۵۵۶	۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۴۰	۳۳۱ تا ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۱
کنودسن، گنراد، ۱۰۷۴	کریلوف، ۱۲۵۵	۳۵۷ تا ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲
۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۶	کریمه (شبه جزیره)، ۱۹، ۴۳۱	۳۶۸، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰
۱۴۰۲، ۱۴۰۴، ۱۴۰۸	کریوتسکی، والتتر، ۱۴۷۰	۳۸۶، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۰۸
۱۴۰۹، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸	۱۴۷۵، ۱۵۷۱	۴۲۱، ۴۲۶، ۴۳۴، ۴۴۷
۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۹	کزیژانوفسکی، ۶۱۸، ۶۲۳	۴۵۰، ۴۵۰، ۷۸۷، ۷۹۳
۱۴۹۹	۶۴۵	۹۴۹، ۱۰۳۰، ۱۰۴۷
کنونیانتس - رادین، ۱۴۹	کزیژانوفسکی - کله، ۷۵	

۱۴۶۹، ۱۴۶۱، ۱۴۳۷	۷۸۸، ۱۱۵۴، ۱۴۱۲	۱۷۱، ۱۵۵
۱۵۱۶، ۱۴۸۹، ۱۵۰۵	کولریج، سمیونل ت.، ۱۳۳۰	کوانتونگ، ۹۰۴
کیبالجیج، ۱۸	کولمان، ۳۹۳ تا ۴۰۳، ۴۰۸ تا	کوپر، جیمز، ۱۴۰۶
کیروف، سیرگنی، ۸۴۲، ۸۳۸	۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴	کوپنهاگ، ۱۲۶۲
۹۴۸، ۱۰۰۲۹، ۱۳۵۷ تا	کولومبیا، ۱۲۶۳	کوپ، ویکتور، ۲۱۹، ۶۳۴
۱۳۶۰، ۱۳۶۶ تا ۱۳۶۸	کولونتا، آلکساندرا، ۲۲۸	کوتون، ۹۲۸
۱۳۷۳، ۱۴۰۶، ۱۴۱۲	۲۵۱، ۲۷۲، ۳۳۰، ۴۲۱	کوت، ه.، (پروفسور)، ۱۰۷۴
۱۴۱۳، ۱۴۵۶، ۱۴۹۳	۵۴۲، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۷۳	۱۴۰۴، ۱۴۱۶، ۱۴۲۰
کیسلوودسک، ۱۰۹۳	۱۲۶۶	کورتس، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸
کیشیف، ۹۴، ۱۹۳	کولوندر، روبر، ۱۵۹۵	کوردا، ۱۰۵۷
کینتال، (کنفرانس)، ۲۶۵	کومسومول، (کنگره)، ۴۷۴	کوردلیا، ۱۵۱۰
۴۸۵، ۶۵۵، ۱۲۸۳	۶۲۰، ۶۹۵، ۶۹۶، ۷۹۱	کورده، شارلوت، ۳۹۵
کینز، ج. م.، ۷۵۶، ۸۱۶، ۱۰۹۳	۸۲۲، ۹۲۱، ۹۵۵، ۹۵۶	کورسک، ۱۹۲، ۲۳۱، ۴۷۳
کیف، ۲۱، ۴۱، ۴۷، ۶۵، ۷۵	۹۹۷	کورس، کارل، ۱۴، ۱۱۳۰
۷۷، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۴۸	کومین تانگ، ۸۴۹، ۹۰۰، ۹۰۱	کورک، ۱۴۶۵
۲۱۰، ۲۲۴، ۴۰۸ تا ۴۱۰	۹۰۳ تا ۹۰۶، ۹۰۸ تا ۹۱۰	کورنل، شارل، ۱۵۷۰
۴۲۶، ۴۵۵، ۴۷۳، ۴۷۸	۹۱۲، ۹۱۴ تا ۹۱۶، ۹۱۸	کورنیلوف، ۲۹۱، ۳۱۱ تا ۳۱۴
۴۹۲، ۴۹۴، ۷۸۳	تا ۹۲۰، ۹۳۶، ۹۴۴، ۹۴۹	۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۴۳
ی	۱۰۰۹، ۱۱۰۹، ۱۱۳۳	۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۸، ۴۴۲
گاپون، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۸۱	۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۶۰۰	۴۴۱، ۱۲۱۷
گاتچینا، ۳۵۷، ۳۵۹	کون، اوسکار، ۱۲۶۴، ۱۲۶۶	کوزلنکو، ۲۳۴
گاراگانتوا، ۱۲۳	کون، بلا، ۴۳۶، ۴۵۰، ۵۸۰	کوزمینکو، ۸۴۸
گاروین، ج. ل.، ۱۰۹۳	۶۴۰	کوزنتسوف، ۶۸۵
گالیتسیا، ۲۴۲، ۲۸۲، ۴۶۶	کوندورسه، ۷۷۷	کوزنیتسا (نشریه)، ۷۶۱
گالیتو گالینتی، (اثر برتولت	کونور، ۱۲۴۹	کوستشوا، ۱۱۱۹
برشت)، ۱۴۴۹	کووارسکی، ۱۲۴۹	کوسینن، ۷۲۰، ۷۳۳، ۱۲۱۳
گالیه، ۱۴۴۹	کووالیفسکی، (جامعه شناس)،	کوسیور، و. و.، ۴۰۵، ۱۰۱۸
گامارنیک، ۸۸۶، ۱۴۶۵	۴۰	۱۴۶۶، ۱۴۹۴
گاندی، ۱۴۴۶	کویبیشف، ۶۸۲، ۱۴۸۹	کوک، ۷۹۸
گ. پ. او.، ۶۶۲، ۶۸۵، ۶۸۶	کویرینگ، ۷۳۳	کولاروف، ۲۲۹، ۲۵۴، ۷۳۳
۶۸۷، ۸۴۳، ۹۴۱، ۹۴۲	کوئسلینگ (سرگرد)، ۱۴۰۲	کولپاشوو، ۹۸۷
۹۵۳، ۹۵۹، ۹۶۷، ۹۶۸	۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۷	کولچاک، ۳۷۰، ۴۵۰، ۴۵۴
۹۷۵، ۹۷۷ تا ۹۷۹، ۹۸۱	۱۴۲۱، ۱۴۲۸	۴۵۵ تا ۴۶۰، ۴۶۲ تا ۴۶۵
۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۷، ۱۰۰۲۸	کویکرها، ۴۸۴	۴۶۹، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۶
	کویوناکان، ۱۰۷۴، ۱۴۳۴	۴۸۹، ۴۹۴، ۵۲۹، ۶۹۲

۱۳۴۴، ۱۳۳۸، ویکتور، گولانچ،	گرچکوف، ۴۲۸	۱۰۲۹، ۱۰۴۳، ۱۰۵۵ تا
گولتسمان، ۵۲۸	گرف، ی.، ۱۱۷۴، ۱۱۹۲	۱۰۵۷، ۱۰۷۷ تا ۱۰۸۲
گولتشتاین، امانوئل، ۱۴۰۰	گرنو، آنری، ۱۲۹۳	۱۰۸۴، ۱۰۹۱، ۱۱۰۱
گولزمان، ا. س.، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۳	گرومان، ۱۲۴۰	۱۱۴۲، ۱۱۴۹، ۱۱۵۱
گولوس، (نشریه)، ۹، ۲۴۳ تا ۲۴۷	گروموکلا، ۲۶، ۲۳۳	۱۱۶۱ تا ۱۱۶۳، ۱۱۶۵
گومیلوویچ، ۵۲	گریم، ۲۹۴، ۲۹۵	۱۱۶۷ تا ۱۱۶۹، ۱۲۲۶، ۱۲۴۹
گومولکا، ۵۷۰	گرینبرگ، کلمنت، ۱۵۰۹	۱۲۶۹، ۱۲۷۴، ۱۲۹۴
گین، ادوارد، ۲۵۷	گلازمان، ۹۶۷، ۱۵۷۲	۱۳۴۰، ۱۳۵۸، ۱۳۶۰
گیبوس، زینایدا، ۷۶۱	گلدبرگ، ب. ز.، ۱۴۴۷	۱۳۶۶، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶
ل	گلد، مایکل، ۱۱۰۷	۱۴۲۵ تا ۱۴۲۷، ۱۴۳۳
لئوپولت، (شاهزاده باواریا)، ۴۱۶، ۴۱۵، ۳۹۳، ۳۹۲	گلدمن، البرت، ۱۴۳۵، ۱۵۲۵، ۱۵۸۰، ۱۵۷۹، ۱۵۳۰	۱۴۴۰، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴
لائوکون، ۱۴۴۳، ۱۴۴۰	گلدمن، فاینرتی، آ.، ۱۴۵۳	۱۴۴۷، ۱۴۵۸
لابریولا، آرتورو، ۵۶	گلزر، ۲۵۹	۱۴۶۵ تا ۱۴۶۷، ۱۴۶۹
لاپلاس، ۷۵۴	گنایزناو، ۴۱۹	۱۴۷۲ تا ۱۴۷۴، ۱۴۷۵
لاپینسکی، ۴۹۸	گوبلس، ۱۲۲۹، ۱۳۵۲	۱۴۷۹ تا ۱۴۸۱، ۱۴۸۴
لارین، ۲۴۷، ۳۰۷، ۵۲۸، ۸۸۵	گوته، یوهان و.، ۷۶۰، ۷۷۱	۱۴۸۸ تا ۱۴۹۱، ۱۴۹۳
لازمیر، ۳۲۸	۹۸۸، ۷۷۷، ۱۰۵۴، ۱۴۰۰	۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۹
لاسال، فردینانت، ۵۳، ۱۸۹	گوچکوف، ۲۷۳، ۲۸۱ تا ۲۸۳	۱۵۱۳، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶
۲۹۷، ۱۳۳۶، ۱۵۱۹	گورکی، ماکسیم، ۶۷، ۸۸	۱۵۵۰، ۱۵۵۲، ۱۵۶۰
لاشویچ، ۳۲۹، ۴۴۴، ۴۴۵	۱۶۳، ۲۰۵، ۲۹۰، ۲۹۵	۱۵۶۱، ۱۵۶۴، ۱۵۶۵
۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۶	۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۸	۱۵۶۹، ۱۵۷۱، ۱۵۷۲
۴۷۱، ۴۷۷، ۶۸۹، ۸۳۶	۳۳۲، ۳۴۳، ۴۶۲، ۱۳۰۱	۱۵۷۴، ۱۵۷۷، ۱۵۸۰
۸۴۲، ۸۴۷، ۸۵۰، ۸۵۶	۱۳۲۷، ۱۴۴۶، ۱۴۸۹	۱۵۸۵، ۱۵۸۶
۸۶۲، ۹۲۷، ۹۳۵، ۹۵۹	۱۵۲۳	گد، ژول، ۹۱، ۲۱۳، ۲۳۵، ۲۶۹، ۲۶۸
۹۶۰	گوروف، گ. (نام مستعار تروتسکی)، ۱۳۴۲	گرئا، دوبروجانو، ۲۳۶
لافارگ، پل، ۹۶۵	گوسپلان، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۳ تا ۶۲۵، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۵۳	گرافوف، ۱۳۰۶
لافارگ، لورا، ۹۶۵	۶۵۶، ۶۶۱، ۶۶۸، ۶۸۹	گرامشی، آنتونیو، ۷۶۵، ۱۱۰۸
لافولت، سوزان، ۱۴۵۰	۱۰۲۰	گرانوفسکی، ۹۶۴
لاکومون، (نشریه)، ۱۳۷۴	گوسف، ۴۶۶، ۴۶۸، ۷۳۳	گرین، ایوان واسیلیویچ، ۲۵
لاکهارت، بروس، ر. ه.، ۳۸۲	گوسیزدات، ۹۸۵	گرتشن، ۲۸
۴۵۰، ۳۸۳	گوگول، نیکالای، ۶۷، ۶۸	گرتوپانف، (خانواده)، ۲۴
	۱۲۸۵، ۶۴۹	گرتوپانف، ویکتور، ۲۴
		گرجستان، ۵۰۷ تا ۵۰۹
		گرچی گوری (شهر)، ۲۲

۷۶۱، ۷۵۱، ۷۴۹ تا ۷۴۷	۲۱۶، ۲۱۲، ۲۰۷ تا ۲۰۱	لامارتین، آلفونس م، ۳۱۵
۷۸۶، ۷۸۴، ۷۸۲، ۷۷۹	تا ۲۴۲، ۲۲۸ تا ۲۲۲، ۲۱۸	لامنت، کارلیس، ۱۴۴۶
۸۰۷، ۷۹۷، ۷۸۹، ۷۸۷	تا ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۷	لاندائو، ۱۱۳۶
۸۲۱، ۸۱۳، ۸۱۲، ۸۰۸	تا ۲۷۲، ۲۶۸ تا ۲۶۱، ۲۵۵	لاوال، ۱۳۶۸
۸۳۰، ۸۲۸، ۸۲۶، ۸۲۳	۲۹۰ تا ۲۸۶، ۲۸۴، ۲۷۹	لاوروف، ۱۸، ۴۸
۸۴۵، ۸۴۱، ۸۳۵ تا ۸۳۳	۲۹۳ تا ۲۹۵، ۲۹۸ تا ۳۰۲	لاوستون، (گروه)، ۱۱۱۹، ۱۴۴۷
۸۵۷، ۸۵۲، ۸۵۱، ۸۴۷	تا ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۷	لایفه (نشریه)، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶
۸۷۸، ۸۷۴ تا ۸۷۲، ۸۶۲	۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۱ تا ۳۴۵	لبا، ۹۲۸
تا ۸۸۷، ۸۸۴ تا ۸۸۱، ۸۷۹	تا ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۵	لبدینسکی، ۷۶۱
۸۹۶، ۸۹۴، ۸۹۳، ۸۹۱	تا ۳۵۸، ۳۶۱ تا ۳۶۷، ۳۷۰	لدبور، ۲۰۷
۹۱۷، ۹۰۳، ۹۰۱ تا ۸۹۹	۳۷۴، ۳۷۷ تا ۳۸۰، ۳۸۲	لرمانتوف، میخائیل ی، ۲۸
۹۳۰، ۹۲۹، ۹۲۵، ۹۲۳	تا ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۳، ۴۰۳	لرنر، ماکس، ۱۴۴۶
۹۶۰، ۹۵۷، ۹۴۵، ۹۴۴	۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۳	لزوال، ۱۱۰۹
۹۶۷، ۹۶۵، ۹۶۴، ۹۶۱	۴۱۵ تا ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶	لسکی، هرولد، ۱۰۹۳، ۱۳۴۵
۱۰۰۶، ۹۸۸، ۹۷۷، ۹۶۹	۴۴۲، ۴۴۴ تا ۴۵۳، ۴۵۸	۱۵۰۹
۱۰۱۱، ۱۰۱۰، ۱۰۰۷	۴۶۰ تا ۴۶۶، ۴۶۴ تا ۴۷۳	لسینگ، ۱۳، ۱۱۰۶، ۱۳۳۴
۱۰۴۸، ۱۰۲۰، ۱۰۱۶	۴۷۵ تا ۴۷۷، ۴۸۴، ۴۸۵	۱۴۰۰
۱۰۵۲، ۱۰۵۱، ۱۰۵۰	۴۸۹، ۴۹۲ تا ۴۹۵، ۵۰۰	لنا، ۶۱، ۲۳۴
۱۰۷۸، ۱۰۷۱، ۱۰۵۹	۵۰۲ تا ۵۰۴، ۵۰۸، ۵۱۰	لنزبری، جرج، ۸۰۳، ۱۰۹۳
۱۰۹۶، ۱۰۸۸، ۱۰۸۶	۵۱۱، ۵۲۲، ۵۲۷ تا ۵۲۹	۱۰۹۷
۱۱۰۶، ۱۱۰۵، ۱۰۹۹	۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۷، ۵۳۸	لنسکی، ۱۲۱۳
تا ۱۱۳۰، ۱۱۱۹، ۱۱۰۸	۵۴۰ تا ۵۴۲، ۵۴۷ تا ۵۵۰	لنین، (اثر تروتسکی)، ۱۳۴۴
۱۱۳۷، ۱۱۳۴، ۱۱۳۲	۵۵۵، ۵۶۹ تا ۵۷۲، ۵۷۴	۱۳۴۵، ۱۳۵۴، ۱۴۰۲
۱۱۵۹، ۱۱۵۷، ۱۱۳۸	۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۶، ۵۸۸	۱۵۲۴، ۱۵۳۱
۱۱۹۰، ۱۱۸۰، ۱۱۶۲	۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۶، ۵۹۷	لنینگرادسکایا پراودا، (نشریه)، ۸۲۹، ۸۳۸
۱۲۴۰، ۱۲۳۹، ۱۱۹۹	۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۳	لنین، ولادیمیر ایلیچ ۱۲، ۳۵
۱۲۴۸، ۱۲۴۷، ۱۲۴۵	۶۰۵ تا ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۱۸	۴۱، ۴۲، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۷۴
۱۲۵۲، ۱۲۵۰، ۱۲۴۹	۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۳ تا ۶۲۸	تا ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳
۱۲۷۸، ۱۲۶۸، ۱۲۵۹	۶۳۱ تا ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۳۹	۹۷ تا ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۹
۱۳۰۰، ۱۲۸۶، ۱۲۸۴	۶۶۰ تا ۶۶۲، ۶۷۳، ۶۷۵	۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰ تا ۱۴۲
۱۳۰۶، ۱۳۰۴، ۱۳۰۳	۶۷۷، ۶۸۱ تا ۶۸۳، ۶۹۲	۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۶۰
تا ۱۳۱۷، ۱۳۱۳، ۱۳۰۷	۶۹۳، ۶۹۶، ۷۰۲، ۷۰۵	۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۳
۱۳۴۴، ۱۳۳۸، ۱۳۲۹	۷۱۱ تا ۷۱۶، ۷۱۹، ۷۲۲	۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵ تا ۱۸۷
۱۳۶۴ تا ۱۳۶۲، ۱۳۴۵	۷۲۷ تا ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۳۴	
۱۳۷۹، ۱۳۷۲، ۱۳۷۰	۷۳۶، ۷۳۸، ۷۴۳، ۷۴۴	

لیبر، ۱۳۱۶	۱۲۴۸، ۱۲۷۸، ۱۲۸۴	۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۹۰
لیبرتی، (نشریه)، ۱۵۲۶	۱۴۳۱، ۱۵۰۰، ۱۵۰۸	۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۴۱۸
لیبکنشت، کارل، ۲۰۸، ۲۰۹	لولا (رفیق...) ← دالین	۱۴۳۶، ۱۴۵۳، ۱۴۵۵
۲۴۸، ۲۵۴، ۲۷۸	لوموف - اوپوکوف، ۳۲۹، ۳۳۸	۱۴۷۳، ۱۴۷۸، ۱۴۹۰
۳۰۵، ۳۸۹، ۴۸۷، ۶۴۰	۴۲۱، ۴۲۴	۱۵۰۴، ۱۵۰۸، ۱۵۱۶
۷۸۴، ۸۹۳، ۱۰۷۹، ۱۲۳۱	لومینادزه، ۷۴۰، ۱۱۶۰، ۱۲۴۸	۱۵۱۹، ۱۵۲۳ تا ۱۵۲۵
۱۲۴۸، ۱۲۶۴، ۱۲۷۶	لوناچارسکی، آناتولی و، ۸۲	۱۵۳۱ تا ۱۵۳۵، ۱۵۵۴
۱۲۷۸، ۱۲۸۴، ۱۴۳۱	۱۳۳، ۱۶۰، ۱۶۳، ۲۲۲	۱۵۵۷، ۱۵۸۱، ۱۵۹۳
۱۴۵۰، ۱۴۷۹، ۱۵۲۹	۲۲۴، ۲۲۸، ۲۵۰، ۲۵۳	۱۵۹۹
لی، تروگوه، ۱۰۷۴، ۱۳۷۲	۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۶	لنینیسم، (اثر زینوویف)، ۸۲۷
۱۴۰۹، ۱۴۱۵، ۱۴۱۹	۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۰۹	لوتی پانزدهم، ۱۹
۱۴۲۰، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳	۳۳۰، ۳۵۵، ۳۶۲	لوبومیرسکی، ۱۵۷
۱۴۳۰، ۱۴۳۱	۳۶۴، ۳۷۲، ۵۳۹، ۷۴۷	لوبه، پاول، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲
لیتوینوف، ۴۹۲، ۱۲۹۲	۷۶۱، ۷۷۹، ۱۳۲۳، ۱۳۲۶	لوبینسکی، ۴۰۹
۱۳۳۹، ۱۴۰۴	۱۳۳۰	لوپوخین، ۱۹۳، ۱۹۴
لی، جنی، ۱۳۴۲	لووف، ۴۹، ۲۷۳ تا ۲۷۵، ۲۸۰	لوتان، (نشریه)، ۱۴۰۷
لیرشاه، (اثر شکسپیر)، ۱۵۱۰	تا ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۹۳، ۳۰۰	لوت د کلاس، (نشریه)، ۱۱۲۵
لیمونادزه، ۹۲۱	۳۷۸، ۴۲۱، ۵۰۰، ۱۳۱۲	لوتر، ۸۰۱
لینکلن، ۱۵۲۰	لوونا، آلکساندرا، ۱۲۲۳	لوتوینوف، ۵۳۸، ۶۷۴، ۹۶۷
لیووا، ۱۲۵۷	لوون (دانشگاه)، ۲۵۹	لوچ، (نشریه)، ۲۲۶
لی، یوناس، ۱۴۲۱، ۱۴۳۱	لویاتان، ۵۵۶، ۲۱۴	لودندورف، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۱۴
م	لوی، پاول، ۵۸۰	۴۲۰
مائو تسه - تونگ، ۹۰۰، ۹۱۰	لوید - جرج، دیوید	لورد، ۱۳۴۴
۱۰۷۱، ۱۱۰۹، ۱۱۳۳	(نخست وزیر)، ۴۹۴، ۸۰۲	لوریو، ۱۱۰۸
۱۵۰۷، ۱۶۰۰، ۱۶۰۱	۹۷۶، ۹۷۷، ۱۰۹۳، ۱۱۰۶	لوزوفسکی، ۲۲۱، ۲۵۰، ۲۵۳
ماه (اثر زامیاتین)، ۷۶۱	لوین (دکتر)، ۱۴۹۰	۲۶۴، ۲۶۵، ۳۶۰، ۳۶۴
ماخارادزه، ۶۲۶ تا ۶۲۸	لویی شانزدهم، ۴۵۰	۵۳۸، ۵۸۳، ۶۰۸
ماخنو، ۴۴۸، ۴۶۷	لهستان، ۲۰، ۲۴، ۲۹، ۶۲	لوزون، ۱۱۲۴
مادام دو استال ← استال	۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۵	لوکزامبورگ، ۱۰۹۵
مادام دو	۱۸۴، ۲۰۳، ۲۵۱، ۲۵۴	لوکسمبورگ، روزا، ۱۱۵، ۱۶۳
مادلن، ل، ۱۲۹۷	۳۹۲، ۴۱۰، ۴۶۶، ۴۹۱ تا	۱۶۹، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸
مارتسکی، ۸۱۳	۴۹۹، ۵۰۱ تا ۵۰۷، ۵۰۹	۲۲۵، ۲۲۵، ۲۴۸، ۳۰۵
مارتن د پایر، ژان، ۱۰۷۴	۵۲۲، ۵۲۳، ۵۳۲، ۵۳۶	۳۸۹، ۴۸۵، ۴۸۷، ۵۰۴
۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۸۲	۵۳۷	۶۴۰، ۶۶۲، ۷۲۱، ۷۸۴
	لیادوف، ۱۶۰	۷۸۵، ۸۴۱، ۱۲۴۷

۴۰	مارکو، سان ← سان مارکو	۱۴۸۳
مدودوف، ۸۷۷، ۸۹۰	مارکوفنا، ۱۳۶۷	مارتوف، ۴۱، ۶۳، ۷۹ تا ۸۲
مدیوانی، بودو، ۶۲۶ تا ۶۲۸	مارکین، ن.، (نام مستعار	۸۴ تا ۸۶، ۸۹، ۹۴، ۹۵
۱۰۵۸، ۱۱۵۶	لیووا)، ۱۱۳۶، ۱۴۶۹	۹۷ تا ۹۹، ۱۰۳ تا ۱۰۵، ۱۰۷ تا ۱۰۹
مراچکوفسکی، ۷۸۳، ۸۵۰	مارینگ - اسنولیت، ۹۰۱	۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۴۱ تا ۱۴۳
۹۲۷، ۹۴۱، ۹۷۱، ۹۸۷	ماست، ۱۳۷۴	۱۴۳، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۰
۱۱۵۴، ۱۲۴۹، ۱۴۱۲	ماسلوف، آرکادی، ۶۴۲، ۷۲۲	۱۷۱، ۱۸۱، ۲۰۱ تا ۲۰۵
۱۴۵۸	۷۲۴، ۸۴۹، ۸۷۷، ۱۱۰۸	۲۲۱، ۲۲۳ تا ۲۲۵، ۲۲۸
مرفی، ج. ت. ۹۴۳، ۹۴۵	۱۱۳۰، ۱۳۴۸	۲۳۲، ۲۴۱، ۲۴۴ تا ۲۴۸
مرکادر، رامون ← جکسن	ماکلاکوف، ۲۸۳	۲۵۰، ۲۵۲ تا ۲۵۴، ۲۵۶
مرکادر، کاریداد، ۱۵۶۲	ماکیاولی، ۹، ۱۰، ۱۴، ۲۴۷	۲۵۷، ۲۶۴، ۲۸۸، ۲۹۵
مرهیم، ۲۵۶	۵۴۱، ۵۷۲، ۱۲۹۶	۳۰۷ تا ۳۰۹، ۳۲۶، ۳۴۳
مرینگ، فرانتس، ۵۷، ۱۶۳	مالرو، آندره، ۱۱۰۷، ۱۳۴۲	۳۴۴، ۳۶۱، ۳۰۳
۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۱، ۵۱۰	۱۳۴۷، ۱۴۴۸، ۱۵۱۲	مارتین، کینگزلی، ۱۵۰۵
۸۹۴	مالنکوف، ۵۷۰	مارتینوف، ۹۷، ۹۱۴
مژرایونکا، ۲۸۵	مامونتوف، ۵۱۷	مارخلفسکی، ۴۹۸
مژلائوک، ۴۵۳، ۱۴۶۶	مانونیلسکی، ۲۵۰، ۲۵۳	مارکس، کارل، ۱۹، ۳۴، ۴۰
مسائل زندگی روزمره (عنوان	۲۵۴، ۲۶۴، ۲۸۵، ۲۹۹	۴۲، ۵۷، ۶۱، ۷۹، ۱۱۱
مقاله‌های تروتسکی)،	۵۹۹، ۶۰۰، ۱۲۰۸، ۱۲۱۳	۱۲۶، ۱۷۲ تا ۱۷۴، ۱۷۷
۷۴۴	۱۲۱۵، ۱۲۳۷، ۱۳۲۳	۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۱۲
مسیر تازه، (اعلامیه)، ۶۹۶ تا	۱۵۰۴	۲۱۹، ۲۲۸، ۴۲۸، ۵۰۶، ۵۸۴
۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۰۳	مانیفست کمونیست، (اثر	۶۱۹، ۶۲۰، ۷۱۲، ۷۱۹
۷۰۵، ۷۱۰، ۷۱۷، ۷۲۶	مارکس)، ۱۲۶، ۱۷۴، ۱۸۶	۷۷۷، ۷۸۶، ۸۰۲، ۸۲۱
۷۳۰	۸۶۸	۸۴۱، ۸۶۸، ۹۳۰، ۹۶۵
مصطفی کمال ← کمال پاشا	مایاکوفسکی، ولادیمیر، ۷۶۷	۹۸۶، ۱۰۲۱، ۱۰۴۸
معاصران بزرگ (اثر چرچیل)،	۷۶۸	۱۰۹۷، ۱۱۱۸، ۱۱۲۴
۱۰۹۵	مایرهولت، ۷۷۴	۱۱۵۰، ۱۱۸۰، ۱۱۹۳
معمای روانشناختی جنگ،	مایسکی، ۲۵۲	۱۱۹۹، ۱۲۱۰، ۱۲۴۷
(اثر تروتسکی)، ۲۶۱	مبارزات طبقاتی در فرانسه،	۱۲۵۹، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷
مفیستو، (شخصیت	(اثر مارکس)، ۱۲۹۷	۱۳۲۲، ۱۳۲۸، ۱۳۳۶
نمایشنامه فاوست)، ۷۰	مترینخ و روزگار او، (اثر	۱۳۳۷، ۱۳۷۰، ۱۳۷۹
مفیستوفلس، ۱۵۶۹	راکوفسکی)، ۲۳۵	۱۳۸۱، ۱۳۹۳، ۱۳۹۹
مقدمه‌های سوسیالیسم، (اثر	مجارستان، ۲۴۱، ۴۸۷، ۴۸۸	۱۴۲۷، ۱۵۰۴، ۱۵۲۳
ادوارد برنشتاین)، ۵۸	۴۹۰، ۵۰۳	۱۵۲۹، ۱۵۵۴، ۱۵۹۰
مکاتبات، (اثر مارکس -	مچنیکوف، (زیست‌شناس)،	۱۵۹۳

مونتسبرگ، و.، ۱۲۲۰	مورنار، ژاک ← جکسن	انگلس)، ۱۳۳۶
مونتین (حزب)، ۹۲۸	مورنینگ پست، (نشریه)،	مکتب دروغ‌پردازی استالین،
مونمارتر، (ناحیه)، ۲۴۹	۱۰۹۶	(تروتسکی)، ۱۰۹۹
مونی، تام، ۱۴۵۰، ۱۴۵۳	موروم، ۴۵۱	مک‌دانلد، دوایت، ۱۵۰۰،
میاسنیکوف، ۶۸۵	مورومسک، ۵۳۷	۱۵۵۵، ۱۵۰۹
میرابو، ۱۳۲۴	موریاک، فرانسوا، ۱۳۰۱	مک‌دانلد، رمزی، ۲۱۳، ۵۰۹،
میرباخ (کنت)، ۴۳۳، ۴۳۵،	موسولینی، ۲۵۱، ۶۳۷، ۹۱۹،	۷۹۳ تا ۸۰۰ تا ۸۰۳، ۱۰۹۲،
۱۱۶۲، ۱۱۶۶	۹۲۱، ۹۴۳، ۱۲۱۶، ۱۲۷۱،	۱۰۹۴
میر، کارل، ۱۵۲۷	۱۵۲۱، ۱۵۳۴، ۱۵۴۳،	مک‌کارتی، مری، ۱۵۰۹
میشله، ۱۰۵۰	۱۵۴۶	مگیلیوف، ۳۸۱
میکادو، ۱۴۵۶، ۱۴۸۹، ۱۴۹۱	موسی، ۱۴	ملامد، چارلز، ۱۵۰۹
میکلانجلو، ۱۰۸۹	مولر، هرمان، ۱۰۹۱، ۱۲۰۶	ملنیچانسکی، ۷۳۳
میکویان، ۵۶۹، ۵۷۱، ۶۰۸	مولوتوف، ۱۲۳، ۵۷۰، ۵۹۶،	منچستر، ۵۵۲
۸۲۵، ۸۳۶، ۱۰۱۳، ۱۲۵۰	۶۶۲، ۶۶۳، ۷۱۴، ۷۳۳،	منچستر گاردین، (نشریه)،
میل، جان استوارت، ۴۰، ۴۲،	۷۸۶، ۸۲۲، ۸۲۵، ۸۲۸،	۱۰۹۰، ۱۰۹۶، ۱۲۹۴،
۵۲	۸۴۲، ۸۸۹، ۹۳۴، ۹۳۷،	۱۴۴۴
میلران، ۹۱، ۱۳۴۶	۹۵۴، ۱۰۳۰، ۱۱۱۵ تا	منچوکوتو، ۱۱۳۳
میلی تنت، (نشریه)، ۱۵۰۳	۱۱۱۷، ۱۱۱۹، ۱۲۱۳،	مندلیف، ۴۰ تا ۷۵۱ تا ۷۵۵
میلیوتین، ۳۱۹، ۳۳۱، ۳۳۴،	۱۵۳۹، ۱۵۷۳	منژیونسکی، ۲۲۸، ۴۵۷، ۹۴۲،
۳۳۸، ۳۶۴، ۵۲۸، ۵۸۳	مولیر، ژان ب. پ.، ۱۳۵۳	۹۸۱، ۹۸۳، ۱۰۵۵، ۱۱۶۳،
میلیوکوف، پ. ن.، ۸۹، ۱۲۸،	مولینی، آنری، ۱۲۹۴، ۱۳۵۲،	۱۱۶۷، ۱۴۸۹
۱۴۳ تا ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۶۱،	۱۳۷۵، ۱۴۸۳، ۱۵۷۷	منطق: نظریه تحقیق، (اثر
۱۶۲، ۱۷۵، ۲۰۰، ۲۲۸،	مولینی، (خانواده)، ۱۱۲۸	جان دیوئی)، ۱۴۵۱
۲۳۱، ۲۳۲، ۲۷۳، ۲۷۷،	مولینی، ریمون، ۱۱۲۵ تا	مونابیت، (زنداد)، ۱۰۰۶
۲۷۸، ۲۸۱ تا ۲۸۳، ۲۹۵،	۱۱۲۹، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶،	مونسیف، ۶۸۵
۳۰۶، ۴۲۸، ۱۱۸۹، ۱۲۵۳،	۱۲۲۳، ۱۲۶۲، ۱۲۶۴،	موپاسان، گی دو، ۶۷
۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵	۱۲۷۰، ۱۳۴۰، ۱۳۴۸،	مورالوف، ۴۵۶، ۴۹۲، ۶۹۳،
مینوسینسک، ۹۸۷	۱۳۷۴	۷۱۹، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۸،
ن	مولینی، ژان، ۱۲۲۳، ۱۲۵۸	۸۴۷، ۸۸۰، ۹۲۷، ۹۳۴،
نابلتون، ۴۱۹، ۴۳۴، ۴۷۱،	مولینی (گروه)، ۱۴۴۴، ۱۴۸۲	۹۶۱، ۹۶۳، ۹۷۱، ۹۸۷،
۶۰۱، ۶۷۲، ۹۲۹، ۹۷۷،	مونات، پی‌یر، ۲۵۶، ۸۹۴،	۱۱۵۶، ۱۲۴۹، ۱۴۳۸،
۹۸۶، ۱۰۵۰، ۱۰۸۵،	۱۱۰۸، ۱۱۲۴	۱۴۵۸، ۱۴۷۳
۱۰۹۵، ۱۳۲۱، ۱۵۴۹،	مون بلان (قله)، ۷۶۸، ۷۷۶	موراویف، ۳۵۹، ۴۵۰
۱۵۹۸	مونپارناس، ۲۵۱	مورگاری، اوردینو، ۲۵۴
	مونپلیه، ۲۳۵	مورمانسک، ۴۳۱، ۴۴۹

- ناپلئون سوم، ۱۲۱۶
 نا پوستو، (نشریه)، ۷۶۱
 ناچالو، (نشریه)، ۱۶۳
 نادى، ۵۷۰
 نارودنيكى، ۱۷
 ناريم، ۹۸۷
 ناشه اسلووو، (نشریه)، ۲۴۷
 تا ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۱ تا
 ۲۸۴، ۲۶۸، ۲۶۵
 ناكس، سر الفرد، ۳۳۸، ۳۴۱
 ناويل، پي.ير، ۱۱۲۵ تا ۱۱۲۹،
 ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۲۶۴،
 ۱۳۴۳، ۱۴۴۲، ۱۴۴۴،
 ۱۴۸۶، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰،
 ۱۵۱۱
 نبرد، (نشریه)، ۲۱۱
 نرون، ۱۵۳۵
 نشریه شرقی، ۶۴، ۶۸، ۷۱،
 ۷۴، ۸۸، ۹۰
 نقش فرد در تاريخ، (اثر
 بلخانوف، ترجمه فارسی:
 نقش شخصیت در تاريخ)،
 ۱۳۲۱
 نكراسوف، ۲۸
 نوا، (ناحیه)، ۱۵۰
 نورداو، ماكس، ۹۶
 نوگورسول، ۱۳۶۹
 نوگين، ۳۱۹، ۳۳۸، ۳۶۴، ۵۲۸،
 ۶۷۴
 نولانس، ۳۸۴
 نولسون، مان، ۱۰۱۵، ۱۱۰۰،
 ۱۳۵۹
 نونيش (ژنرال)، ۱۵۷۲
 نووا اسكوشا، ۲۷۷
 نوواک، جرج، ۱۴۳۴
 نووايا ژيزن، (نشریه)، ۱۶۳،
 ۲۹۰، ۳۱۰
 نوو - بايازت، ۹۸۷
 نوودويچى، ۹۶۸
 نووسيبيرسک، ۹۸۷
 نوويتسكى، ۴۴۴
 نوويى بوگ، ۲۳۴
 نوويى مير، (نشریه)، ۲۷۲ تا
 ۲۷۵، ۲۸۰
 نويمان، هايئتس، ۹۲۱
 نويه تسایت، (نشریه)، ۲۰۷
 نيچه، فردريش، ۶۷ تا ۶۹،
 ۷۷۵، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵
 نيژنى نووگروت، ۴۵۴
 نيسل، ۳۸۴
 نيشن، (نشریه)، ۱۴۰۷،
 ۱۴۱۷، ۱۵۱۰، ۱۵۷۰
 نيکالايف، ۲۱، ۲۴، ۳۴، ۳۸،
 ۳۹، ۴۱، ۴۷ تا ۴۹، ۵۱،
 ۵۴، ۹۵۶، ۹۸۵،
 ۱۳۰۲، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸،
 ۱۴۵۹
 نيکالايفسكى، باریس، ۱۴۲۷
 نيکلای اول، ۱۶، ۲۰
 نيکلای دوم، ۳۶، ۴۱، ۲۸۱،
 ۹۶۴، ۱۳۱۵
 نيکلسن، ۱۵۲۴
 نيکون، ۱۳۶۶
 نين، آندرس، ۱۱۰۸، ۱۱۳۶،
 ۱۲۳۹، ۱۴۶۶
 نينا، ۹۵۶، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵،
 ۱۱۰۰، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴
 ۱۴۷۷
 نينوшка ← نينا
 نيوا اينترنشال، (نشریه)،
 ۱۵۵۳، ۱۵۵۱، ۱۵۰۳
 نيور ريبابليک، (نشریه)،
 ۱۴۵۱، ۱۵۱۰
 نيو مسيز، (نشریه)، ۱۱۰۷،
 ۱۵۱۰
 نيويورک تايمز، (نشریه)،
 ۸۷۸، ۱۰۸۳
 و
 واتزيس، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۵۰،
 ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۶۶ تا ۴۶۸،
 ۴۷۰، ۴۷۱
 واتسن، ۱۵۲۴
 واردین، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷
 وارسكى، ۱۱۱۹
 وارگا، ۸۶۸، ۸۶۹
 واسيلفسكى، ۳۵۴
 واسیلی، (کلیسا)، ۶۰۳
 واشينگتن، جرج، ۴۰۲
 والتن، ۱۲۷۲
 والدن، ۳۵۹
 والشر، ياکوپ، ۱۳۴۲
 والتينوف، ۱۰۲۲، ۱۰۲۴
 والين، ديويد ج، ۱۴۲۶
 وانتستى، ۱۴۵۰، ۱۴۵۳
 واندرولده، اميل، ۲۱۳، ۲۵۴،
 ۲۷۸، ۱۲۴۰، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹
 وانگ چينگ - وى، ۹۰۸،
 ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۴۴
 وايت چيل، ۸۹
 وب، بثاتريس، ۸۰۱، ۱۰۹۲،
 ۱۰۹۳، ۱۰۹۷، ۱۴۴۹
 وبر، سارا، ۱۳۳۹
 وب، سيدنى، ۸۰۱، ۱۰۹۲،
 ۱۴۴۹

ویلهم، (قیصر)، ۱۰۹۴	۱۴۴۹	وپیرو، (نشریه)، ۱۲۰، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۷
وینچی، لئوناردو دا، ۱۱۰۷	ولس، اوتو، ۱۲۱۴	ودر، (رودخانه)، ۸۴۸
وینوی دیلو، ۴۵۹	ولف، اروین، ۱۴۰۳، ۱۴۹۹	ورانگل، ۴۷۸، ۴۹۵، ۴۹۶
ویوویچ، ۹۴۴	۱۵۷۲	۵۰۱، ۵۰۲، ۹۴۱ تا ۹۴۳
ویویانی، ۹۳۳	وُلف، برترم د، ۱۴۴۷	۹۵۱، ۱۰۵۷، ۱۲۳۴
ه	ولف، برنارد، ۱۵۱۶	وردتر، (اثر گوته)، ۱۰۵۴
هیننورت، وان، ۱۳۳۹، ۱۳۵۲	ولکوف، پلاتون، ۱۱۰۰	ورخولنسک، ۶۲، ۶۳، ۷۴، ۷۹
۱۴۸۶، ۱۵۲۴	۱۳۵۹، ۱۲۲۳	۱۲۲۴
هایسبورگ، ۳۸۹، ۴۰۵، ۴۲۰	ولودارسکی، ۲۷۲، ۲۸۵، ۳۳۰	ورکوتا (اردوگاه معدنی)، ۱۴۸۰، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵
۴۸۱	۳۳۱	۱۴۹۶، ۱۴۹۷
هاجکین، تامس، ۸۰۰، ۹۸۶	ولوگدا، ۱۹۵، ۱۹۸، ۴۳۱	وروشیلوف، ۴۴۹، ۴۵۶ تا ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۷
هارپرز، ۱۵۲۴	وولف، ۱۲۴۹	۵۱۶، ۵۱۹، ۶۳۲، ۶۸۹
هارت ← شلدن هارت	وولنبرگ، ا، ۱۲۴۳	۸۲۲، ۸۲۸، ۸۴۲، ۹۰۵
হারدی، کیر، ۲۱۳	ووهان، ۹۰۹، ۹۱۱، ۹۱۵، ۹۲۰	۹۳۴، ۹۳۶، ۹۳۸، ۱۰۲۸
هازه، ۲۰۷، ۲۲۵	ویاتکا، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸	۱۰۲۹، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷
هاشک، ۲۵۹	ویبرک، ۸۴۳	۱۲۶۳، ۱۴۱۲، ۱۴۶۵
هامل، م، ۱۴۸۳	ویتوس، ۵۰۲	۱۴۸۹
هانری چهارم، (اثر شکسپیر)، ۱۲۳	ویته، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۴	ورونتر، ۴۷۳، ۹۸۷
هانسن، جوزف، ۱۰۷۴	۱۷۰، ۱۹۴، ۱۳۱۴	ورونسکی، آ، ۷۶۰، ۷۷۸
۱۵۷۳، ۱۵۷۴، ۱۵۷۷	ویستولا، ۵۰۱، ۵۰۵	۱۰۵۸
۱۵۷۸، ۱۵۸۵ تا ۱۵۸۷	ویشینسکی، ۱۲۶۳ تا ۱۲۶۵	وریت ولک، (نشریه)، ۱۴۲۲
هانکو، ۹۱۴	۱۳۴۱، ۱۳۷۶، ۱۴۰۳	وریته، (نشریه)، ۱۱۲۵
هاوپتمان، ۶۷، ۷۰	۱۴۱۱، ۱۴۱۳، ۱۴۱۷	۱۳۴۸، ۱۴۱۷، ۱۴۸۳
هاوتن، (کتابخانه)، ۱۱	۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۴	وست، نتنیل، ۱۴۴۶
هاینس، ۱۱۰۶	۱۴۳۸، ۱۴۴۷، ۱۴۵۶	وستنیک، ۷۴۴
هاینه، هاینریش، ۸۴۱، ۱۲۹۶	۱۴۵۸، ۱۴۹۱	وظایف سیاسی ما (اثر تروتسکی)، ۱۲۰
هجدهم پرومر لوئی بناپارت، (مارکس)، ۱۲۹۸	ویکس، هری، ۱۲۶۴	وکسهال، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۴۰۳
هرتسل، تئودور، ۹۶	ویکتیف، ۱۴۸	ولادی وستوک، ۴۳۱، ۴۴۹
هرتسن، (گرتسن)، الکساندر	ویلر - بنت، ۳۸۶، ۴۱۱، ۴۱۳	ولتر، ۴۱، ۵۵
الف، ۳۷، ۶۷، ۷۱، ۱۲۹۶	ویلسن، ادمند، ۱۵۰۹، ۱۵۲۱	ول، رومان، ۱۱۰۲، ۱۱۳۶
۱۵۹۳	ویلسن (رئیس جمهور امریکا)، ۴۶۲، ۴۶۲، ۴۸۳	ولز، ه. ج، ۱۰۹۳، ۱۳۲۷
هردر، یوهان گ، ۷۶۰	ویل، سیمون، ۱۳۴۹	
	ویلکینسن، الن، ۱۰۹۳	
	ویلهم دوم، ۱۳۹۸	

هرشل، ۷۵۴	هولفرد، ۷۶	یادداشت‌های روزانه، (تروتسکی)، ۱۳۳۵
هزلیت، ۶۰۴، ۱۳۲۹	هولیچر، ۶۰۳	یادداشت‌هایی از خانه مرگان، (اثر داستایفسکی)، ۴۹، ۱۱۴۳
هشترخان (آستراخان)، ۹۷۵، ۹۸۷، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۱۵۵	هومز، شرلوک، ۱۴۰۳	یادداشت‌هایی درباره انقلاب، (اثر سوخانوف)، ۳۰۲
هگل، گئورگ و. ف.، ۱۰۸۰، ۱۱۹۸، ۱۳۴۵، ۱۵۲۱	هونفوس، ۱۳۷۳	
هلت، والتر، ۱۳۶۸، ۱۵۶۰	هورر، (کتابخانه)، ۱۱	
هلینگفورس، ۳۵۳	هیترلر، ۷۹۷، ۹۴۳، ۱۱۱۹	
هلفانت، آ. ل.، ۱۲۲	۱۱۸۰، ۱۲۰۶ تا ۱۲۰۸	
هلیفکس، ۲۷۷	۱۲۱۰ تا ۱۲۱۴، ۱۲۱۶	
هملت، (شخصیت نمایشنامه هملت)، ۷۰	۱۲۱۷، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰	ی
هندرسن، ۵۰۹، ۱۰۹۴	۱۲۲۹ تا ۱۲۳۳، ۱۲۳۵	یاروسلافسکی، ۶۰۵، ۷۰۲
هنر مباحثه (اثر شوینهاور)، ۵۲	۱۲۳۶، ۱۲۴۳، ۱۲۵۶	۷۱۱، ۸۳۶، ۹۲۴، ۹۲۵
هنگ هفتم پیاده‌نظام در حماسه بلژیک، (اثر تروتسکی)، ۲۵۹	۱۲۷۴، ۱۲۷۶، ۱۲۷۸	۹۳۵، ۹۵۰، ۱۱۴۸، ۱۲۴۶
هونتسولرن، ۲۰۸، ۲۴۲	۱۲۷۹، ۱۲۸۴، ۱۲۸۶	۱۲۴۷
۲۴۴، ۲۴۷، ۲۷۶، ۲۹۷	۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۳۳۹	یاروسلاول، ۹۲۲
۳۰۴، ۳۴۵، ۳۸۹، ۴۰۵	۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۹	یاسنی، ن.، ۱۲۴۰
۴۲۰، ۴۸۱، ۷۸۴، ۸۱۲	۱۳۷۰، ۱۳۹۸، ۱۴۱۳	یاکوبویچ، ۱۴۱۵
۱۲۰۷	۱۴۲۰، ۱۴۲۸، ۱۴۴۵	یاکیر، ۹۳۴، ۱۴۶۵
هورستر (سروان)، ۱۳۷۱	۱۴۴۸، ۱۴۵۴، ۱۴۵۶	یاگودا، ۱۰۲۹، ۱۱۶۷، ۱۴۵۸
هوروم، (خلیج)، ۱۴۲۱	۱۴۵۹، ۱۴۶۵، ۱۴۸۶	۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۸۹
۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۸	۱۴۸۹، ۱۴۹۱، ۱۵۰۱	۱۴۹۰، ۱۵۳۳
۱۴۲۹، ۱۴۳۱، ۱۴۴۴	۱۵۰۶، ۱۵۲۱، ۱۵۲۵	یانسون، ۹۲۵، ۹۲۹
هوفمان، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۳ تا ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۱ تا ۴۰۳	۱۵۳۴ تا ۱۵۳۶، ۱۵۳۹	یانوفسکی، (اسم مستعار تروتسکی)، ۲۰، ۱۵۱
۴۰۸، ۴۱۱ تا ۴۱۴، ۴۸۸	۱۵۴۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۶	۱۶۴
هوک، سیدنی، ۱۳۲۴، ۱۴۵۲	۱۵۵۰، ۱۵۵۲، ۱۵۵۴	یانوفکا، ۲۰ تا ۲۶، ۲۹، ۴۶
۱۵۰۹، ۱۵۲۱، ۱۵۵۱	۱۵۶۰، ۱۵۷۹، ۱۵۹۴	۲۳۳، ۱۵۱
۱۵۶۲	تا ۱۵۹۶، ۱۵۹۸	یرمولنکو، ۳۰۴
هوکون، ۱۴۲۰	هیدالگو، آنتونیو، ۱۴۷۷	یزوف، ۱۴۵۸، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷
هوغنبرک، ۱۲۳۰، ۱۲۷۶	هیکس، گرنویل، ۱۴۴۶	یسنین، ۷۶۳
	هیلدبرانت، اوکسکول فون، ۱۶۲	یفیم، ۱۰۳۷
	هیلفردینگ، رودولف، ۲۱۲	یکاترین بورک، ۴۵۰، ۹۶۴
	۱۳۰۴	یکاترینوسلاف، ۴۷
	هیل کویت، ۲۷۳	یگوریف، ۴۷۱، ۴۹۳، ۴۹۴
	هیندنبروک، ۳۶۰، ۳۹۴، ۴۲۷	۵۰۰، ۱۴۶۵
	۱۲۰۷، ۱۲۱۷، ۱۲۳۵	ینوکیدزه، ۶۲۶، ۱۴۶۶

۵۳۳، ۴۳۰، ۴۲۸، ۴۲۴	۴۵۶	ینی‌سیسک، ۹۸۷
۹۰۱، ۸۴۷، ۷۸۴، ۷۸۳	یورین، برمان، ۱۲۶۳، ۱۴۵۷	یودا کیموف، ۸۴۷، ۹۶۲، ۹۷۱
۹۶۴ تا ۹۶۹، ۹۷۸، ۹۷۹	یوزف، فرانسیس، ۲۱۰	یودنیچ، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۷۶
۱۴۷۱، ۱۱۵۹	یوفه، آدولف آبراموویچ، ۱۸۷	۴۷۸، ۴۹۱، ۶۵۶، ۱۱۵۰
یولیوس، ۱۳۰۳	۲۱۹، ۲۲۰، ۲۸۵، ۳۳۴	یودین، ۹۹۷
یونیوس، ۱۳	۳۹۱ تا ۳۹۳، ۴۱۳، ۴۲۱	یورنیف، ۲۸۵، ۳۰۰، ۳۶۴

فهرست بعضی از کتابهای انتشارات خوارزمی

فلسفه

۱. آرمانشهر (یوتوپیا)، نوشته تامس مور، ترجمه داریوش آشوری و نادرافشارنادری
۲. بحث در مابعدالطبیعه، نوشته ژان وال، ترجمه یحیی مهدوی
۳. بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق (گفتاری در حکمت کردار)، نوشته ایمانوئل کانت، ترجمه حمید عنایت و علی قیصری
۴. پایدیا، نوشته ورنر یگر، ترجمه محمدحسن لطفی
۵. تاریخ فلسفه قرون وسطی و دوره تجدد، نوشته امیل برهیه، ترجمه یحیی مهدوی
۶. جامعه باز و دشمنان آن، (در یک جلد)، نوشته کارل پوپر، ترجمه عزت‌الله فولادوند
۷. خاطرات سقراطی، نوشته کسنوفون، ترجمه محمدحسن لطفی
۸. خدایگان و بنده، نوشته گ.و.ف. هگل، ترجمه حمید عنایت
۹. دوره آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی
۱۰. دوره آثار فلوطین، ترجمه محمدحسن لطفی
۱۱. رسائل منسوب به افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی
۱۲. زندگینامه برتراند راسل به قلم خودش، ترجمه احمد بیرشک
۱۳. شکاکان یونان، دکتر یحیی مهدوی
۱۴. فراسوی نیک و بد، نوشته فردریش نیچه، ترجمه داریوش آشوری
۱۵. فلاسفه بزرگ (آشنایی با فلسفه غرب)، نوشته براین مگی، ترجمه عزت‌الله فولادوند
۱۶. فلسفه روشن‌اندیشی، نوشته ارنست کاسیرر، ترجمه نجف دریابندری
۱۷. فلسفه کانت، نوشته اشتفان کورنر، ترجمه عزت‌الله فولادوند
۱۸. قدرت، نوشته برتراند راسل، ترجمه نجف دریابندری
۱۹. گفتارها، نوشته نیکولو ماکیاولی، ترجمه محمدحسن لطفی
۲۰. متفکران روس، نوشته آیزایا برلین، ترجمه نجف دریابندری
۲۱. متفکران یونانی، نوشته تئودور گمپرتس، ترجمه محمدحسن لطفی
۲۲. مسائل فلسفه، نوشته برتراند راسل، ترجمه منوچهر بزرگمهر
۲۳. مسیح، نوشته کارل یاسپرس، ترجمه احمد سمعی
۲۴. مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی، تصحیح مجتبی مینوی و یحیی مهدوی
۲۵. سنادلوژی، نوشته لاینیتس، ترجمه یحیی مهدوی
۲۶. نگاهی به پدیدارشناسی و فلسفه هست‌بودن، اثر روزه زرنو-ژان، و ال، ترجمه یحیی مهدوی

دین

۱. اخلاق فاضلی، نوشته خواجه نصیرالدین طوسی، به تصحیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری
۲. اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، نوشته حمید عنایت، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی
۳. سلوک الملوك، نوشته فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی، به تصحیح محمدعلی موحد
۴. قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، به تصحیح یحیی مهدوی
۵. گینا (بهگود گیتا)، مقدسترین بخش مهابهارات، ترجمه محمدعلی موحد
۶. مطالعات تطبیقی در فلسفه اسلامی، نوشته سعید شیخ، ترجمه مصطفی محقق داماد
۷. نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت، نوشته سید حسین نصر
۸. علم و تمدن در اسلام، نوشته سید حسین نصر، ترجمه احمد آرام

آموزش و پرورش

۱. آموزش در جریان پیشرفت، نوشته پائولو فریره، ترجمه احمد بیرشک

سیاست

۱. آپارتهید، نوشته الکس لاکوما، ترجمه کریم امامی
۲. آزادی، قدرت و قانون، نوشته فرانسیس نویمان، ترجمه عزت الله فولادوند
۳. آنتونیو گرامشی (زندگی مردی انقلابی)، نوشته جوزپه فیوری، ترجمه مهشید امیرشاهی
۴. از کمینترن تا کمینفورم، نوشته فردیناند کلودین، ترجمه فرشیده میرفداده آبادی، شاپور اعتماد، هایدو سناوندی
۵. بیست کشور امریکای لاتین، نوشته مارسل نیدرگانگ، ترجمه محمد قاضی
۶. جنبش مقاومت ایرلند، نوشته روزه فالیکو، ترجمه باقر پرهام و جمشید ارجمند
۷. چهار مقاله در باره آزادی، نوشته آیزایا برلین، ترجمه محمدعلی موحد
۸. دموکراسی، نوشته کارل کوهن، ترجمه فریبرز مجیدی

ریاضیات

۱. استقراء ریاضی، نوشته سومینسکی، ترجمه پرویز شهریاری
۲. تئوری اعداد، نوشته واتسلاو سرپینسکی، ترجمه پرویز شهریاری
۳. سه گفت و شنود در ریاضیات، نوشته آلفرد رینی، ترجمه سعید قهرمانی
۴. نظریه اعداد، نوشته آندره ویل - ماکسول روزنلیشت، ترجمه سیاوش شهشانی و محمد جلو دار ممقانی

